تصویر ابو عبد الرحمن الكردي

علی غفوری

تاریخ جنگهای ایران

از مادها تا به امروز

چاپ دوم

تاریخ جنگهای ایران

از مادها تا به امروز

تاریخ جنگهای ایران

از مادها تا به امروز

نوشتهٔ

علی غفوری

انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۸۹

سرشناسه: غفوری، علی، ۱۳۴۶ ـ
عنوان ونام پدیدآور: تاریخ جنگهای ایران؛ از مادها تا به امروز / نوشتهٔ علی غفوری
مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۸۸
مشخصات ظاهری: ۵۷۵ ص.: مصور، نقشه
شابک: 978-964-423-738-6
وضعیت فهرست‌نویسی: فاپا
یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۸۹ (فیپا)
یادداشت: کتابنامه: ص. [۵۶۱] ـ ۵۶۳؛ همچنین به صورت زیرنویس
موضوع: ایران ـ تاریخ نظامی
شناسه افزوده: مؤسسهٔ اطلاعات
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ ۲ت ۷غ/DSR۱۱۶
رده‌بندی دیویی: ۳۵۵/۰۰۹۵۵
شماره کتابشناسی ملی: ۱۶۱۲۷۶۷

انتشارات اطلاعات
تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۶ـ۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲
فروشگاه مرکزی: بزرگراه حقانی، روبروی ایستگاه مترو، ساختمان روزنامه اطلاعات، تلفن: ۲۹۹۹۳۶۸۶
فروشگاه شمارهٔ (۱): خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

تاریخ جنگهای ایران (از مادها تا به امروز)

نوشتهٔ علی غفوری

ویراستار: افسانه قارونی حروف‌نگار: کافیه بیدج صفحه‌آرا: رحیم رمضانی گلدیانی
طراح جلد: رضا گنجی حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۸۸ چاپ دوم: ۱۳۸۹ شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه
قیمت: ۷۵۰۰ تومان

شابک: ۶ ـ ۷۳۸ ـ ۴۲۳ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸ ISBN: 978-964-423-738-6

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. Printed in Iran

فهرست مطالب

پیشگفتار ۹
فصل اول: جنگهای تاریخ ایران قبل از هخامنشیان ۱۵
فصل دوم: هخامنشیان ۲۵
فصل سوم: ظهور اشکانیان و قدرت یافتن مجدد ایران ۱۱۷
فصل چهارم: ساسانیان ۱۵۱
فصل پنجم: حمله اعراب به ایران ۲۱۳
فصل ششم: مبارزه علیه استیلای عرب ۲۳۱
فصل هفتم: غزنویان، سلجوقیان و خوارزمشاهیان ۲۴۷
فصل هشتم: حمله مغول و سه قرن بدبختی ایرانیان ۲۵۷
فصل نهم: ظهور صفویه ۲۷۹
فصل دهم: ظهور نادر ۳۶۵
فصل یازدهم: قدرت گرفتن سلسله قاجاریه ۴۰۷
فصل دوازدهم: ارتش ایران در دوران پهلوی ۴۵۵
فصل سیزدهم: حمله به ایران ۴۸۵
منابع و مآخذ ۵۶۱
فهرست تفصیلی ۵۶۵

پیشگفتار

سرعت خارج از تصور رخدادها در دنیای امروز به گونه‌ای است که در بسیاری مواقع مجال تفکّر و تعمّق را از افراد می‌گیرد. در دورانی که عصر انفجار اطلاعات محسوب می‌شود، مردم کمتر فرصت «مطالعات عمومی» و غیر مرتبط با زندگی حرفه‌ای خود را دارند و همین امر سبب می‌شود کتابهای حاوی اطلاعات عمومی در حاشیه قرار بگیرند.

کتابهای تاریخی بزرگترین قربانیان اتفاق فوق‌الذکر هستند. بسیاری گمان می‌کنند که این نوع کتابها دیگر مفید نیستند. این روند البته در ایران شدت بیشتری یافته است. نسلهای گذشته علاقه بیشتری به کتابهای تاریخی نشان می‌دادند و عمده افراد باسواد حداقل یك یا دو کتاب درباره تاریخ ایران خوانده بودند، اما متأسفانه نسل جدید ما به رغم تحصیلات آکادمیك مناسب به طرز مأیوس کننده‌ای از گذشته کشور بی‌اطلاع است. شاید یکی از دلایل بی‌هویتی بخش بزرگی از جوانان ما همین «عدم اطلاع از گذشته» باشد. اگر جوان ایرانی چنانکه لازم و شایسته است از گذشته کشورش مطّلع باشد و بداند که چه مردان و زنانی با رشادت، ۲۶ قرن این کشور را در گستره‌ای به وسعت حدود ۲ میلیون کیلومتر مربع حفظ کرده‌اند، آنگاه انگیزه بیشتری برای «ماندن و خدمت کردن» به این مرز و بوم خواهد داشت. آیا جوان ایرانی (یا حتی بسیاری دیگر از ایرانیان در سنین مختلف) می‌دانند که سرداران معروف ایران در این ۲۶۰۰ سال چه کسانی بوده‌اند؟ نقش ایران در تغییر تاریخ و یا شکل گیری و نابودی سایر تمدنها چه بوده است؟

چه جنگهایی سبب شده تا «کلیت» خاك مقدّس ایران تا به امروز دست نخورده باقی بماند؟ و یا آنکه چه شکست‌هایی موجب از دست رفتن بخشهایی از خاك کشور برای همیشه شده است؟

نگارنده معتقد است، آشنایی ایرانیان با جنگهای بزرگ تاریخ کشور نه تنها مفید، بلکه ضروری است. این مجموعه نیز با همین هدف تدوین شده و به بررسی تاریخ نظامی ایران از حدود ۳ هزار سال قبل به این سو می‌پردازد. این مجموعه به علاقه‌مندان تاریخ بویژه «تاریخ نبردها» کمك می کند تا ضمن مطلع شدن از گذشته افتخارآمیز کشورشان بتوانند به شکل «کرونولوژیك» روند جنگهای مؤثر در تاریخ ایران را دنبال کنند.

آشنایی با تاریخ گذشتگان ما می تواند در بطن خود ارزش دیگری نیز داشته باشد و آن اینکه حداقل «ایرانیان»، دروغهایی نظیر وقایع گفته شده در فیلم‌های جدید هالیوود از جمله «اسکندر مقدونی» و فیلم «۳۰۰» را بسادگی باور نکنند و از آن طرف روایات واقعی این اتفاقات را از زاویه دید یك ایرانی و البته به شکل بیطرفانه بخوانند.

ملتی با گذشته نظامی کم‌نظیر

ایرانیان برخلاف آنچه که بسیاری می‌پندارند، در طول تاریخ ملّتی مغلوب نبوده‌اند، بلکه بجز دو یا سه شکست سنگین، معمولاً در نبردها فاتح، و بارها سد راه دولتهای مغرب زمین برای نفوذ به شرق و بالعکس بوده‌اند. شکست فاجعه بار دولتهای ایرانی در برابر قدرتهای بیابانگرد شرقی نظیر چنگیز و تیمور نه به دلیل ضعف نظامی، بلکه به دلیل قدرت بی‌نظیر این اقوام در جنگها بوده است. به طور مثال چنگیزخان طی ۴۰ سال کل آسیا را به گونه‌ای تسخیر کرد که حتی امروز نیز تصور آن مشکل است و پس از وی نیز دیگر هیچ سرداری چه در غرب و چه در شرق نتوانست عرض قاره آسیا را با این سرعت بپیماید. چنگیز دولتهای قدرتمندی نظیر امپراتوری چین، روسها، دوك نشینان کیف، قدرتهای آسیای میانه، دهها قبیله مغولی و خوارزمشاهیان را یکجا در هم کوبید؛ بنابراین فتح سریع ایران تنها حلقه‌ای از فتوحات این فاتح بی‌رحم و بی‌بدیل بود. چنگیز اگر مغلوب بزرگترین اراده گیتی یعنی مرگ نمی‌شد بی تردید با گسیل سپاههای سوار چند صدهزار نفری، اروپا را نیز به سرنوشت آسیا دچار می کرد.

اما شاهکار نظامی ایرانیان، ایستادگی کم‌نظیرشان در برابر دو غول بزرگ نظامی تاریخ جهان یعنی دولت عثمانی، بین سالهای ۱۴۰۰ تا ۱۸۰۰ میلادی و امپراتوری روم، بین سالهای ۱۰۰ قبل از میلاد تا قرن هفتم میلادی بوده است.

زمانی که مردان رومی در ستونهای «فالانژ» یك به یك کشورها و سرزمینهای واقع در شمال آفریقا، اروپای غربی، اروپای شرقی و جنوبی و شرق نزدیك را در هم می کوبیدند، تنها در شرق، قدرت شمشیر، زوبین و کمان ایرانی آنها را از پیشروی باز می داشت.

غرب که اکنون به مدد در اختیار داشتن قدرت عظیم فیلم‌سازی و رسانه‌ای خود و خلق داستانهای متعدد می تواند از قدرت روم، افسانه‌ها بسازد، همواره از نبردهای ویران کننده «شرق» بسادگی می گذرد و گویی هرگز قدرتی به نام ایران نبوده که یك تنه بار ۷۰۰ سال جنگ در بین‌النهرین را بر دوش کشیده و صدها لژیون رومی را به همراه امپراتوران و سرداران معروفی چون کراسوس (فاتح نبردهای غربی روم و خاموش کننده قیام اسپارتاکوس) شکست داده است.

ایستادگی ایران در برابر «قدرت عثمانی» نیز عظمتی کمتر از نبرد با روم نداشته است. زمانی که مردان عثمانی با بهره گیری گسترده از توپ و سپاههای منظم «ینی چری» دولتهای غربی را مغلوب می کردند، همواره در «شرق» خود را ناتوان از پیشروی می دیدند.

دولت عثمانی اولین کشوری بود که در تاریخ جنگهای زمینی از توپ به مقیاس وسیع و با برنامه استفاده کرد و سپاههای بزرگ منظم این دولت مدافعان اروپایی و آسیایی و اقوام شمال آفریقا را براستی مرعوب می کرد. دولت عثمانی اگرچه در جنگهای زیادی نیز به پیروزی بر ایرانیان دست یافت، اما مانند روم، قادر به تصرف خاك اصلی ایران به مدّت طولانی نشد و عشایر، طوایف و دولتهای ایرانی در نهایت این دولت را بارها شکست دادند.

بررسی تاریخ نظامی ایران همچنین نشان می دهد که اصولاً تشکیل امپراتوری هخامنشی مسیر آسیای غربی را تغییر داده است. آنجا که نزدیك به ۲ هزار سال «دولت شهرهای بین‌النهرین» یکّه‌تاز دنیای متمدن، در کنار مصر باستان آن گونه که مایل بودند از ملل مغلوب بهره می کشیدند و تنها ظهور ملل ایرانی موجب شد تا برای همیشه این قدرتها از جرگه قدرتهای نظامی تأثیر گذار کنار گذاشته شوند.

شاید قسمت غم‌انگیز تاریخ نظامی ایران شکست‌های تأسف‌بار این مردم از دولتهای روسیه و انگلیس مقارن با حکومت قاجاریه باشد. اتفاقات سالهای آغازین قرن ۱۹ تا نیمه اول قرن بیستم، به قدری از نظر ملّی و نظامی شرمساری برای ایرانیان به ارمغان آورد که اذهان عمومی مردم ایران، پیروزی‌های درخشان تاریخی دیگر را از یاد برد، بویژه شکست سریع ارتش رضاخان (به دلیل وابستگی فرماندهان و شخص فرماندهی کل) در شهریور ۱۳۲۰ از روس و انگلیس این تفکّر را در بسیاری از هموطنان ما ایجاد کرد که اصولاً ایران از نظر نظامی قدرتی «دست‌چندم»

است که نمی تواند در یك نبرد گسترده از خود کارآیی نشان دهد. اما وقایع سالهای اولیه پس از انقلاب ۱۳۵۷ نشان داد که ایرانیان در صورت وجود اراده و سازماندهی مناسب قادرند در نبردهای نوین نیز از خود رشادت و ابتکار نشان دهند.

نبرد ایران و عراق صرف نظر از رزم کلاسیك آن، از نظر بررسی جنگهای نامنظم و بکارگیری ابتکارات توسط ایرانیان نیز نبردی کم‌نظیر بود. آنگاه که موتورسواران آر.پی.جی‌زن با حمله به واحدهای زرهی عراق برتری زرهی آنها را مبدل به «نقطه ضعف» می کردند، گویی تاریخ تکرار می‌شد و به ۲ هزار سال قبل بازمی گشت. آن زمان که سواران پارتی به لژیونهای «سنگین اسلحه» روم حمله کرده، آنها را «غرق در جوشن و زره» از بین می بردند.

***

مجموعه مقالاتی که در ادامه می‌خوانید ضمن بررسی توان نظامی ایران از عهد باستان تا به امروز، سعی کرده تا به شرح معروفترین جنگهای تاریخ کشور بپردازد. اما قبل از هر چیز ذکر یك نکته ضروری است.

آنچه که تدوین شده اگرچه حاصل سالها تلاش، مطالعه و جمع‌آوری منابع و مآخذ بوده اما بی‌تردید نقایص و کاستی‌های فراوانی نیز دارد. ایران یکی از ۵ یا ۶ کشور دنیا با سابقه تاریخی بالای ۲ هزار سال است و هم‌اکنون نیز بسیاری از باستان‌شناسان، اساتید و کارشناسان خارجی و داخلی مدام در حال بررسی زوایای جدیدتر و یا مغفول مانده از تمدن ایران هستند و هر حفاری و اکتشافی ممکن است بخشی از یافته‌های تاریخی ما را تغییر دهد. محققان خارجی بویژه از دانشگاههای انگلیسی و فرانسوی در سالهای اخیر تألیفات ارزشمندی درباره تاریخ ایران منتشر کرده‌اند که هر کدام به بخشی از تاریخ ایران پرداخته است.

نگارنده اذعان دارد که توان علمی، قدرت مطالعاتی و امکانات ایجاد یك اثر بی‌نقص در این‌باره را نداشته و ناگفته مشخص است که تاریخ ۲۶۰۰ ساله ساکنان فلات ایران مملو از نبردهای گریزناپذیر بوده که بررسی هر کدام از آنها می تواند سوژه جذّاب یك پایان‌نامه تاریخی باشد. اما شاید ایجاد چنین اثری اگرچه ضروری است، اما موجب کاهش تعداد (یا تنوع) مخاطبان شود. کتابی ۵۰۰ یا ۶۰۰ صفحه‌ای می تواند دهها هزار مخاطب را از هر سنی و با هر سطح دانشی جذب کند. اما کتابی چندهزار صفحه‌ای با مخاطبان محدودی (آنهم در جامعه کنونی) مواجه می‌شود. بنابراین مجموعه‌ای که در اختیار خوانندگان قرار گرفته تنها سعی کرده تا مروری بر جنگها داشته باشد و در حقیقت راهی برای آشنایی هموطنان با گذشته افتخارآمیزشان

بگشاید. نیّت نگارنده نیز بیشتر آشناسازی حداقل بخشی از خوانندگان ایرانی با گذشته پرافتخارشان بوده و شاید اگر تعداد اندکی از خوانندگان این کتاب در خاتمه مطالعه خود احساس غرور کرده و به این نتیجه برسند، این کشور با سابقه تاریخی مذکور در کتاب، هنوز ارزش دفاع و خدمت را دارد، نویسنده به هدف خود رسیده است.

فصل اول

جنگهای تاریخ ایران قبل از هخامنشیان

جنگهای آشور و ایلام

در ۱۰۰۰ قبل از میلاد، آثار تمدن دنیا محدود به چین، دره سند (هند)، مصر، بین‌النهرین و نوار جنوبی ایران امروز می‌شد. نیروهای متمدن آن زمان اگرچه هنوز از نفوس فراوان و شهرهای بزرگ کم‌بهره بودند و بسیار کوچکتر از امپراتوریهای قرون بعدی محسوب می‌شدند اما بشدت مهاجم و علاقه‌مند به فتوحات و از بین بردن آثار تمدنی رقبا بودند.

از جمله این قدرتهای نظامی، تمدن ایلام (عیلام) بود. این قدرت باستانی اگرچه «ایرانی» محسوب نمی‌شد، اما جزو اولین ملتهای بزرگ ساکن فلات ایران به حساب می‌آمد. این تمدّن در زمان خود با در اختیار داشتن خوزستان، لرستان، چهارمحال و بختیاری و فارس امروزی، قدرت منحصربفردی در اختیار داشت. از آن سو، از سال ۱۲۷۰ قبل از میلاد نیز نیرویی دیگر در بین‌النهرین مرتب قدرتمندتر می‌شد؛ آشور. «شلمنصر» پادشاه آشور در این زمان با تضعیف دولت «میتانی»، صاحب فتوحات فراوانی شد.

این امپراتوری در سال ۱۱۰۰ (ق. م) تحت پادشاهی «تیگلات پیلسر» فتوحات خود را تا دجله گسترش داد و در ۱۰۰۰ ق. م با استفاده از توان بالای نظامی، از لبنان امروزی تا جنوب بین‌النهرین را به تصرف درآورد. در چنین شرایطی مرزهای جنوبی و شرقی این امپراتوری نظامی در تماس با قدرت ایلام قرار گرفت و جنگ اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسید.

«سرپرسی سایکس» در کتاب خود اولین نبرد ایلام با آشور را در سال ۷۲۲ق. م ذکر می‌کند.[۱]

---

۱. تاریخ ایران، تألیف ژنرال سر پرسی سایکس، ترجمه فخر داعی گیلانی، چاپ سوم، ج ۱، ص ۱۱۰.

«در این زمان دو کشور مذکور در اوج قدرت قرار داشته و به همین دلیل این نبرد با نام «دوری لو» ۱۷ سال به طول انجامید. سارگن پادشاه آشور چندی بعد برای جلوگیری از اتحاد ایلام و بابل و طغیان کشور-شهرهای تحت اشغال خود به ایلام حمله می کند و در ابتدا نیز به دلیل برتری زره سربازان، آموزش بالای آنها و کمانهای بزرگشان به ایلامی‌ها ضربات سنگینی وارد می کند، اما در نهایت به دلیل رشادت ایلامی‌ها نبرد به سرانجام نمی‌رسد. ایلامی‌ها اگرچه از کمان، نیزه و خنجرهای ضعیف‌تری استفاده می کردند اما در این سلسله نبردها رشادتهای فراوان مانع از تسخیر سرزمینشان گردید.»[۱]

«سناخریب» دیگر پادشاه آشور، ۱۲۰ سال پس از این تاریخ و در حالی که آشور با تسخیر نیمی از دنیای متمدن آن زمان در اوج قدرت بود، قصد تصرف ایلام را کرد. آشور در ۷۰۰ ق.م وضعیتی تقریباً مشابه امپراتوری روم در قرون ۵۰ تا ۴۵۰ میلادی داشت؛ (البته در ابعاد کوچکتر) نیروهای آشور بی‌نهایت قدرتمند، بی‌رحم، منضبط، ماجراجو و مجهز به جوشن سنگین و نیزه‌های بزرگ بودند. آشوریان تمدنهای مغلوب را کاملاً ویران و حتی زمینهای کشاورزی آنها را لگدکوب می کردند.

سناخریب که حتی شمال مصر، سوریه، لبنان، فلسطین و عراق امروزی را تصرف کرده بود، هنوز از ورود به فلات ایران واهمه داشت، اما در نهایت در سال ۶۹۲ق.م این تصمیم را گرفت. گذشتگان او در سال ۷۲۹ بابل و در سال ۷۳۲ دمشق را تصرف کرده بودند و به گفته تاریخ‌نویسانی چون «کالین مك ایودی» پس از تصرف اورشلیم، وقتی عبریان از پرداخت خراج سر باز زدند آنها را تبعید کرده، در نهایت این شهر را نیز خراجگزار کردند.[۲]

حمله وی به شرق، (غرب ایلام) و ورود او به جلگه شوش چنان سریع و قدرتمند بود که سبب فتح ۳۴ برج و قلعه بزرگ شد.[۳] اما وسعت خاك ایلام در کنار گرفتاری آشور در امپراتوری بزرگش مانع از فروپاشی ایلامی‌ها شد.

در این زمان مردی به نام «اوم مان نینو» پادشاهی عیلام را به عهده گرفت و برای اولین بار تصمیم گرفت در جهان متمدن آن زمان دست به تشکیل ارتشی حرفه‌ای مشابه آشور بزند. وی که از پشتیبانی بابل نیز برخوردار بود، در نبردی خونین و پرکشته آشوریان را عقب راند، اما

---

۱. همان، ص ۱۱۲.

۲. اطلس تاریخی جهان از آغاز تا امروز، کالین مك ایودی، ترجمه فریدون ناظمی، چاپ دوم، ص ۹۱.

۳. تاریخ ایران، ج ۱، ص ۱۱۳.

ضربه متقابل آشوریان «خرد کننده» بود.

آنها در سال ۶۸۹ ق. م بابل را (به عنوان متحد و مهم عیلام) فتح کرده و آن را بشدت تخریب کردند و به این ترتیب منابع مالی ایلام را نیز از بین بردند.

سرپرسی سایکس می نویسد، ایلامی ها دست بردار نبودند و در سال ۶۷۴ به رهبری «خومبان کالداش» پادشاه جنگاور خود با اطلاع از گرفتاری آشوریان، به بابل (که در جنوب امپراتوری آشور قرار داشت) حمله برده[1]، ضربات سنگینی به امپراتوری شیطانی آشور وارد کردند؛ حال آنکه آشور گرفتار تسخیر مصر، مترصد تلافی بود.

در سال ۶۷۰ قبل از میلاد پس از فتح مصر، تنها دولت ایلام در غرب آسیا مستقل ماند. این کشور با برخورداری از نفوس شجاع هنوز حاضر به قبول برتری آشور نبود. آنها به فرماندهی «اورتاکو» در سال ۶۶۵ق. م از دجله عبور کردند و به پشت دروازه‌های بابل رسیدند، اما بروز طغیانهای داخلی سبب شد تا مجبور به بازگشت شوند.

اکنون نوبت آشور بانیپال بود که به عنوان فرمانروای بزرگ آشور، با خیال راحت از «پشت سر» کار ایلام را یکسره کند. در سال ۶۵۹ق. م او با گذر از مرزهای غربی ایلام «توم‌مان» پادشاه این کشور را غافلگیر کرد. ایلامی ها با تحمل ضربه غافلگیری اولیه، با جمع‌آوری سپاههای بزرگ در سمت چپ کارون در منطقه «توللیز» به انتظار ارتش آشور نشستند. به نوشته تاریخ‌نویسان این نبرد از جمله نبردهای بسیار خونین دنیای باستان بود که به دلیل برتری سلاح آشور، دلاوری جنگاوران مدافع بی‌اثر ماند و در نهایت پادشاه عیلام و سپاهش در پیش پای پادشاه قدرت‌طلب آشور قربانی شدند.

شکست ایلام سبب از دست رفتن استقلالش و در نهایت محو شوش، پایتختش از روی زمین و ورود آشور به خاك ایران امروزی شد. اگرچه بیش از این نیز برخی قبایل ماد در داخل فلات ایران خراجگزار این دولت بودند اما از نظر آشور، از بین رفتن ایلام اهمیتی بسیار زیاد داشت، چرا که این دولت تنها مزاحم واقعی او برای تسخیر دنیا بود. اما این همه ماجرا نبود. قدرتی در فلات ایران در حال شکل گیری بود که بعدها طومار نیروهای بین‌النهرینی را چون طوفان درهم نوردید.[2]

---

۱. همان، ص ۱۱۴.

۲. ممکن است برای برخی خوانندگان این سؤال مطرح شود که ایلامی ها که ایرانی تبار نبوده‌اند پس چرا نبرد آنها با آشور
←

شکست آشور از ماد

«عبدالعظیم رضایی» در کتاب **تاریخ ۱۰ هزار ساله ایران**، ورود ایرانیان به غرب آسیا را ۱۰۰۰ سال قبل از میلاد ذکر می کند[۱] و می گوید، آنها بتدریج نفوذ یافتند. به عقیده اکثر مورخان شعبه خاوری آنها از ماوراءالنهر آمده و چون نتوانستند وارد هندوکش (که به تسخیر هندوان افتاده بود) شوند ناگزیر به سمت باختر و فلات ایران حرکت کرده، در نبردی سخت و طولانی با وادیی‌ها بتدریج جای گرفتند.

به گفته مورخان، ایرانیان در دوره دیاکو ـ اولین پادشاه ماد ـ مشتی مردم جدا از هم در روستاهای کوچك و جدا افتاده بودند؛ اما او بینشان اتحاد برقرار، و آنها را تشویق کرد در سال ۷۰۸ ق. م در اکباتان (همدان امروزی) گرد هم آیند و قدرتی بزرگ را تشکیل بدهند. دیاکو در طول ۵۳ سال فرمانروایی خود، ملّت ماد را به عنوان قدرتی بزرگ سامان داد. این درحالی بود که دولت آشور در این سالها به دلیل گرفتاری در جنگهای متعدد از یك سو و وسعت فلات ایران از سوی دیگر هیچ سعی نکرد تا از شکل گیری قدرت مذکور ممانعت کند. البته زیرکی دیاکو نیز این بود که خود را خراجگزار آشور نشان می‌داد تا فرصت کافی برای شکل گیری تمدن ایران فراهم کند.

در نتیجه هنگامی که در سال ۶۵۵ ق.م فوت کرد، هنوز آشوریان به تولد «غولی بزرگ» در شرق خود پی نبرده بودند. پادشاهی «فرورتیش» و پس از او «هوخشتره» یا «کیاکسار» نیز که هردو مردانی بزرگ و سیاستمدار بودند، به بزرگتر شدن و قدرتمند گشتن ماد کمك کرد.

مك ایودی بدرستی بزرگ شدن ماد را در کنار تحلیل رفتن آشور ذکر می کند و می نویسد:

«اکنون ایرانیان تقریباً تمام ایران را در اختیار داشتند و پس از شکست سیت‌ها از هوخشتره پادشاه ماد، مادها رهبری ایران را به دست آوردند و این قدرتی در حد آشور بود.»[۲]

→ از جمله نبردهای تاریخ ایران ذکر شده است. باید گفت، اگرچه ایلامی‌ها از اقوام اصیل ایرانی نظیر پارس‌ها و مادها به‌حساب نمی آمدند، اما به هرحال قرنهای طولانی درجنوب غربی وغرب ایران ساکن بوده و در زمانی که هنوز سایر اقوام ایرانی از قدرت قابل توجهی برخوردار نبودند از تمدنی قدرتمند بهره می بردند و به نظر می‌رسد لازم است اطلاعات مختصری از وضعیت آنها به عنوان مقدمه جنگهای بزرگ تاریخ ایران با ملتهای بین‌النهرینی از نظر خوانندگان بگذرد.

۱. ج ۱، چاپ پانزدهم، ص ۱۸۴.

۲. اطلس تاریخی جهان، از آغاز تا امروز، ص ۹۵.

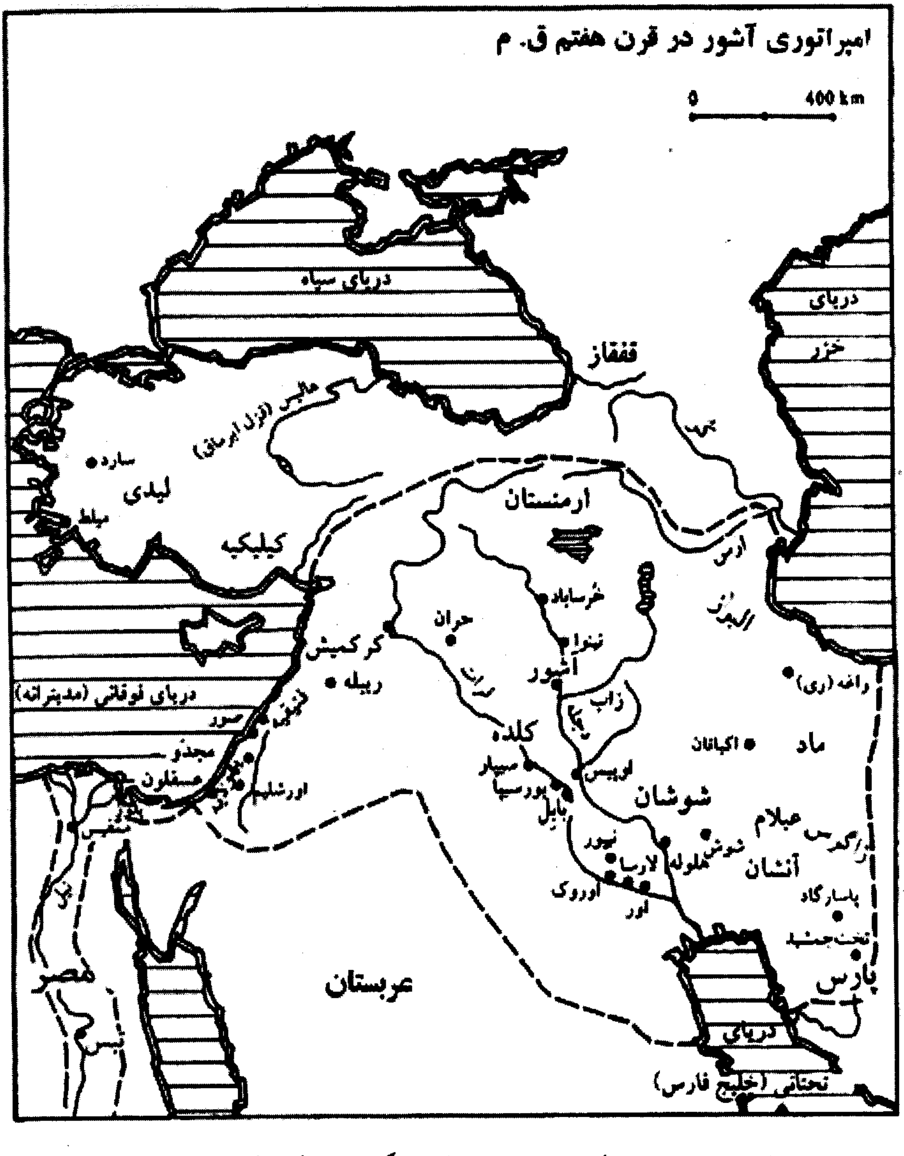

این نقشه وضعیت دنیای متمدن را پیش از قدرت گرفتن ایرانیان نشان می دهد.

عبدالعظیم رضایی نیز اشاره می کند که در سال ۶۳۳ق.م ایرانیان فرصت را غنیمت شمرده، با سپاهی عظیم که توسط سواره‌نظام و پیاده‌نظام به تبر، نیزه و کمان مجهز بود، به سمت نینوا حرکت کرد[1]، واحدهای متعدد آشور را از سر راه برداشتند و اگر حمله سکاها به مرزهای شرقی ایران نبود، نینوا همان زمان اشغال می‌شد.

اکنون کاملاً مشخص بود که اوضاع جهان کاملاً تغییر کرده است و مادها «دست بالا» را در نبرد دارند. در سال ۶۲۵ق.م بابل که مجدداً استقلال پیدا کرده بود، با اتحاد با مادها علیه آشور وارد عمل گردید و نبردی ۱۰ ساله علیه آشور آغاز شد. «مك‌ایودی» می‌نویسد، ورود سیت‌ها از شمال به میدان نبرد[2]، آشور را در مرحله از هم گسیختن قرار داد و در سال ۶۱۲ ق.م با فتح نینوا و تخریب آن قدرتمندترین امپراتوری تاریخ باستان تا آن زمان ناگهان از هم فرو پاشید و سناخریب پادشاه آن نیز در این نبردها جان سپرد.

---

۱. تاریخ ۱۰هزار ساله ایران، ج ۱، ص ۱۹۴.
۲. اطلس تاریخی جهان، از آغاز تا امروز، ص ۹۵.

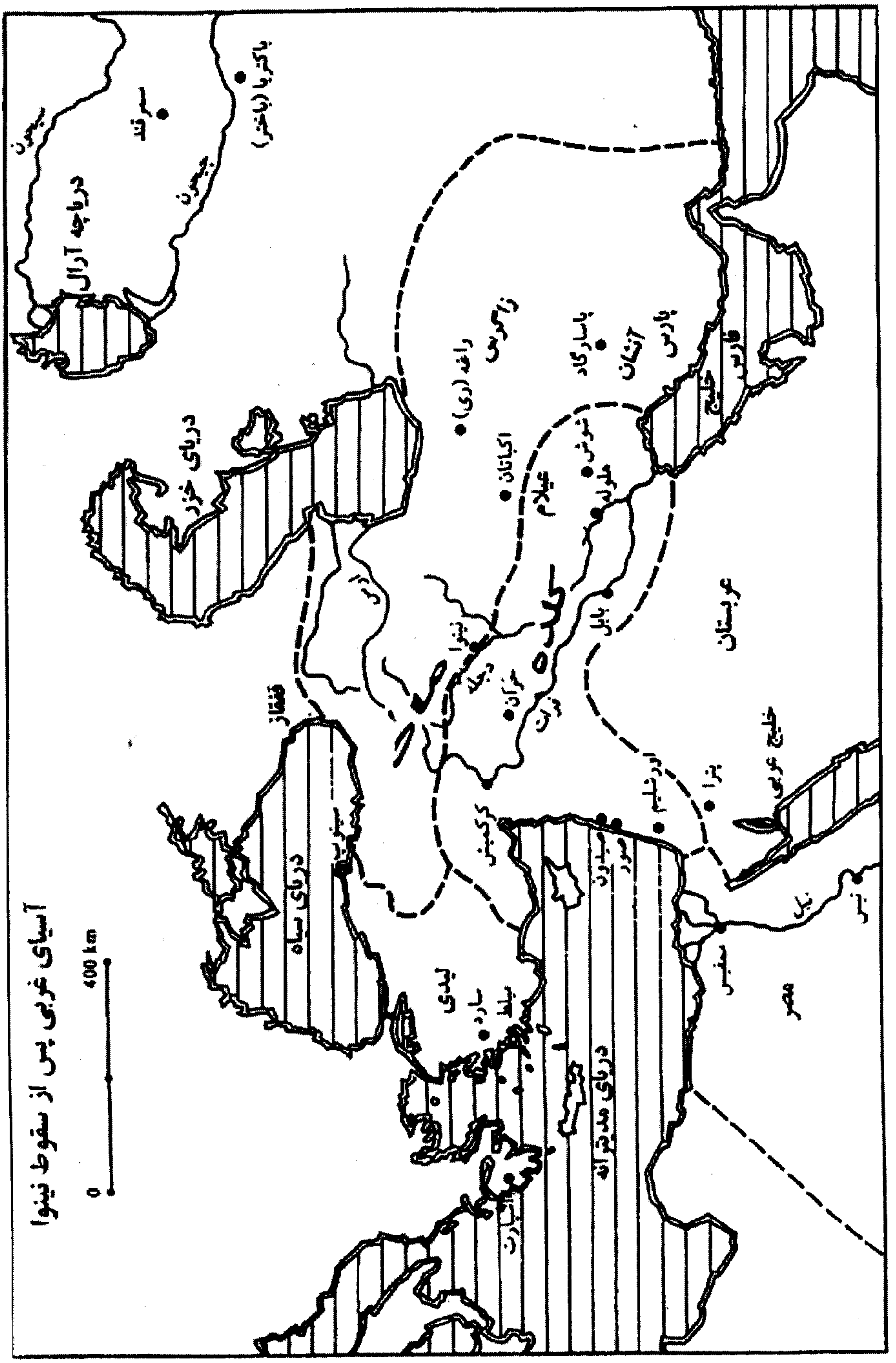

آسیای غربی پس از سقوط نینوا

فصل دوم

هخامنشیان

ظهور کوروش

نبرد لیدیه

افول قدرت آشور در سال ۶۱۲ ق. م مصادف شد با قدرت یافتن امپراتوری جوان و پرتوانی در شرق که در زمان خود، کل معادلات سیاسی و نظامی آسیای غربی‌را بر هم ریخت. بر تخت نشستن کوروش، پادشاه هخامنشی در سال ۵۵۹ ق. م واقعه کوچکی نبود. وی که قرار بود سالها قبل به دست صدر اعظم آستیاگس (شاه ماد) کشته شود، به دلیل تقدیر و نبوغ ذاتی خود توانست بر کلیه مشکلات چیره شود و ظرف هفت سال با تسخیر عیلام غربی و شرقی به هماوردی دولت قدرتمند ماد برود. در سال ۵۵۰ ق. م وی در سه جنگ پیاپی مادها را شکست داد و با فتح اکباتان، سرور تمام ایران شد.

در این زمان او از سه مزیت به‌طور همزمان بهره‌مند بود: ۱ـ جمعیت فراوان ایرانی، ۲ـ وسعت قلمرو ۳ـ ارتشی بزرگ.

«احمد عقلمند» در کتاب مروری بر تاریخ تحولات فناوری سلاحهای نظامی، یادآوری می‌کند که پایه ارتش را در ایران هوخشتر یا کیاکسار شاه بزرگ ماد ریخت و او در حدود ۶۲۵ق.م ارتش ایلاتی ماد را مبدل به نیروی رزمی منظّمی کرد که توانست در سایه تمرینات لازم، «آشور بانیپال» و سپاه قوی او را شکست دهد.[1]

به هر تقدیر، این ارتش قدرتمند هنوز قابلیت زیادی برای توسعه داشت و افتادن «سکان» آن به دست کوروش می‌توانست سرعت توسعه ایرانیان را افزایش دهد.

---

۱. انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ص ۴۳.

کوروش بر خلاف اسلاف خود، اطلاع دقیقی از محیط بین‌المللی آن زمان داشت و بخوبی می‌دانست دولتهای جدیدی در حال قدرت گرفتن هستند که اگر هرچه سریعتر از سر راه برداشته نشوند، دیر یا زود مزاحم ایران خواهند بود. زوال قدرتهای بین‌النهرین بویژه آشور سبب شد تا در سال ۵۶۰ ق. م، شرق نزدیک با قدرتهایی نظیر لیدیه در ترکیه امروزی، مصر، یونان، کارتاژ و امپراتوری رو به گسترش بابل مواجه شود. در بین نیروهای مذکور، لیدیه و بابل از بقیه خطرناکتر بودند، چرا که اولی از ورزیده‌ترین پیاده نظام باستان و دومی از ثروت و قلاع فراوان برخوردار بود و هر دوی این نیروها نیز خطر کوروش را بخوبی احساس می‌کردند. در سال ۵۴۸ ق. م کوروش در نبردی سهمگین و غافلگیرانه جنوب امپراتوری بابل را هدف گرفت و آشور را از این کشور جدا کرد و اولین ضربه جدی را به اتحادیه لیدیه ـ بابل وارد ساخت.[۱]

این در حالی بود که فتوحات مکرّر کوروش مرزهای شرقی لیدی در آسیای صغیر را بشدت تحت فشار قرار داده بود. در سال ۵۴۶ ق. م لیدی تحت فرمان کرزوس به عنوان حاکمی قدرتمند بود. به گفته «ژرار ایسرائیل» نویسنده کتاب کوروش بزرگ، لیدی در این زمان مرکز تجارت غرب شده و بی‌رقیب بود.[۲]

ثروت فراوان در کنار مردان جنگی کم‌نظیر، کرزوس را به این فکر انداخت که مانع صعود کوروش شود. او موفق شد تا با تغییر نظر کلیه فرمانروایان جهان باستان، آنها را وادار به تجهیز نیرو برای درهم کوبیدن کوروش کند.

به گفته ایسرائیل، او ابتدا به دنبال اتحاد با بابلیان رفت و نبونید پادشاه بابل، فینیقی‌ها و یونانی‌ها نیز به او پیوستند و فرعون مصر نیز ۱۲۰ هزار سرباز برای وی فرستاد. وی تأکید می‌کند: «تمامی این نیروهای گوناگون برای اتحادی شکست‌ناپذیر، چیزی کم نداشتند.»[۳]

در بهار ۵۴۶ ق. م، سپاهیان عظیم متحدین به فرماندهی کرزوس با عبور از رود «هالیس» (قزل ایرماق کنونی) منشعب از دریای سیاه و جاری در میانه ترکیه امروزی، خاک اصلی امپراتوری کوروش را به خطر انداختند. آنها بسرعت «کاپادوکیه» را اشغال کردند و به سمت شرق و ارمنستان تاختند.

---

۱. اطلس تاریخی جهان، کالین مك ایودی، ص ۹۹. ۲. ژرار ایسرائیل، ص ۱۱۳.
۳. همان، ص ۱۲۶.

کوروش در این زمان گرفتار در مرکز امپراتوری، با خبر شد که بابلیان در جنوب نیز بی تمایل به تحرك علیه او نیستند. اکنون شاهنشاه بزرگ تاریخ باید تصمیم قطعی می گرفت. امپراتوری عظیم او در آستانه انهدام بود.

کوروش بالاخره تصمیم گرفت تا نبرد را در شمال دنبال کند، بنابراین با نیروی عظیم خود، رو به شمال کرد و با عبور از دجله «اربیل» را فتح نمود و «حران» در شمال امپراتوری بابل را در هم کوبید و خود را به «کیلیکیه» در جنوب آسیای صغیر رساند. حرکت سریع و برق آسای او اکنون خاك لیدیه را مستقیم به خطر انداخته بود، بنابراین سپاه عظیم متحدین با رساندن خود به جنوب رود هالیس در حوالی «پتریا» در مرکز ترکیه امروزی به مصاف ایرانی ها رفتند. از این زمان به بعد سرعت اتفاقات افزایش می یابد و سهمگین ترین نبرد تاریخ باستان آغاز می شود. بهترین روایت را ژرار ایسرابیل می نویسد.

«سپاهیان لیدی فاقد یکپارچگی بود و آنها تاکنون در کنار یکدیگر نجنگیده بودند، اما درعوض ارتش کوروش سرشار از شور و شوق بود... سواره نظام و ۱۰ هزار مرد جنگی موسوم به سپاه جاویدان در کنار ۱۰۰ ارابه داس دار که می توانست پیاده نظام دشمن را درو کند به مانند دو بازوی مرگبار سپاه ایران را تقویت می کرد.»[۱]

می توان تصور کرد که سپاه عظیم و پر تعداد متحدان که بدلیل برتری عددی پیروزی را از آن خود می دانستند به هنگام برخورد با «ماشین نظامی» کوروش چگونه دچار تردید شده اند.

ارابه هایی که اسبهای آنها غرق در فولاد و رانندگان آنها دربر گرفته توسط جوشن و مستور در داخل برجکها، تنها منتظر یك فرمان بودند تا داسهای آهنی خود را که به محور چرخها استوار شده بود به حرکت درآورند تا آن گونه که گندم از ساقه کنده می شود دشمنان را از زمین بر کنند.

ایسرابیل می نویسد: «این ارابه ها پیشرفت عمده ای در زمینه تسلیحات جنگی به شمار می آمد و سبب برتری کوروش در جنگها می شد.»[۲]

اما این تمام توان کوروش نبود؛ شترهای بزرگ با ۲ کماندار در کنار سواران از جان گذشته مادی، همگی با نظمی بی نظیر در انتظار و آرام، مراقب حرکت دشمن بودند.

ارتشهای تحت فرمان کرزوس پس از آنکه از «بهت اولیه» بیرون آمدند مانند دو چنگال

---

۱. همان، ص ۱۲۹. ۲. همان، ص ۱۳۰.

قدرتمند به سمت نیروهای ایرانی به حرکت درآمدند. دو جناح لیدی‌ها چنان از هم جدا شدند که گویی قرار است سپاه ایران را دور بزنند. در مرکز سپاه نیز ستونهای طولانی پیاده‌نظام و سواره‌نظام سایر ملل مستقیم به سمت سپاه کوروش حرکت کردند. این نوع حرکت که امروزه در نبردها به حرکت احاطه‌ای تعبیر می‌شود معمولاً زمانی رخ می‌دهد که یکی از طرفین از برتری «عددی» قابل ملاحظه‌ای برخوردار باشد. در چنین شرایطی واحد مورد هجوم قرار گرفته معمولاً یا مرعوب می‌شود و یا آنکه در صورت رشادت با خطر قتل‌عام مواجه است. اما هیچ کدام از این دو اتفاق برای سپاه کوروش رخ نداد. سپاه ایران به فرمان کوروش به حرکت درآمد و به گفته مورخان، دو سردار ایرانی به نامهای «کریزانتاس» و «آرشام» یکی در رأس سواره‌نظام و دیگری در رأس پیاده نظام با حرکتی سریع خود را به جناح راست کرزوس رساندند. حرکت ناگهانی سپاه ایران سبب شد تا جناح راست کرزوس که اتفاقاً ضعیف‌تر از سایر بخشها بود، بشدت تحت فشار قرار گیرد. حرکت مرکز سپاه لیدی برای گرفتن کوروش نیز بی‌فایده بود و شاه نیز به همراه سپاه خود به انتهای جناح راست لیدی حمله برد و توأمان جناح چپ لیدی را تحت فشار قرار داد.

اکنون که نظم سپاه لیدی بر هم خورده بود، نوبت به ارابه‌های داس‌دار رسید که نیروهای «عقب‌مانده» را قتل‌عام کند. مصری‌ها که در برخی بخشها موفق به نفوذ به صفوف ایرانی شده بودند، در نهایت به دلیل پایداری پارسیان به عقب رفتند. عظمت سپاه متحدان موجب شد تا آنها بیش از اندازه مقاومت کنند، اما در نهایت این نبرد خونبار به زیان آنها تمام شد و سپاه عظیم متحدان از هم پاشید، در حالی که جنازه دهها هزار سرباز لیدیایی، مصری و بابلی در صحنه رها شد.

شکست کرزوس در کاپادوکیه سبب شد تا ناگهان متحدان وی، تحت تأثیر وعده‌های کوروش از او رویگردان شوند و این را می‌توان «هنر دیپلماسی» کوروش دانست.

خروج مصر و بابل از صحنه نبرد سبب شد تا این بار کرزوس بخت برگشته تنها در نبرد بماند. کرزوس به خیال آنکه در زمستان کوروش قصد جنگ نخواهد کرد[۱] با پیمودن راهی طولانی، به سارد (پایتخت لیدی واقع در غرب ترکیه امروزی) گریخت با این امید که در بهار ۵۴۵ با کمك متحدان خود جنگ را مجدداً شروع کند؛ اما از بداقبالی او کوروش «استراتژیست» بزرگ عصر خود بود. او برخلاف امپراتوران آن زمان، در پی طلا، اسیر و یا مقداری خاك نبود، بلکه او

---

۱. تاریخ ایران باستان، حسن پیرنیا، به کوشش محمد دبیرسیاقی، ص ۶۵.

بسیار «دورترها» را می‌دید. او بخوبی می‌دانست کرزوس با ثروت زیادی که دارد، می‌تواند در آینده‌ای نزدیک مجدداً در آسیای صغیر «چهره هجومی» بگیرد و بابلیان نیز مجدداً طرف او را خواهند گرفت بنابراین بدون فوت وقت و با وجود خستگی نیروهایش و خطر طولانی شدن خطوط تدارکاتی، با سرعتی بی‌نظیر خود را به سارد رساند.

کرزوس که زمانی با بهره‌برداری از سپاههای متحد توانسته بود عظیم‌ترین نیروی جنگی دنیای قدیم را سامان دهد، در حالی که مصری‌ها و بابلیان او را تنها گذاشته و یونانی‌ها نیز او را شکست خورده می‌دیدند، مجبور شد تا بیرون از دروازه سارد در دشت وسیعی به نبرد با کوروش بپردازد. اما کرزوس هنوز یك برگ برنده داشت؛ سواره نظام لیدی.

مردان لیدی قصد داشتند با حرکتی «دورانی» و سریع، ضمن از میان برداشتن پیاده نظام کوروش، ارابه‌های او را نیز بی‌اثر کنند، غافل از آنکه تدبیر کوروش این آخرین فرصت را از آنها گرفت. شترهای ایرانی سبب رم کردن اسبهای لیدی شد[1] و در نبردی نابرابر و مرگبار، هزاران سوار لیدی که از اسبهای خود نیز ناامید شده بودند، با شجاعت نبرد را پیاده ادامه دادند و سعی بر پایداری گرفتند. اما افسوس برای کرزوس و مردانش که در این نبرد مرگ و زندگی، شجاعت به کار نمی‌آمد. داس ارابه‌ها و تیر شترسواران صحنه نبرد را مبدل به نمایش یك قتل‌عام کرد و تنها بخشی از نیروهای کرزوس توانستند با جنگ و گریز به داخل حصارهای شهر عقب‌نشینی کنند.

سارد دارای باروهای بزرگی بود و کوروش اصلاً «زمان» نداشت تا ماهها برای تصرف سارد وقت تلف کند. بنابراین با تشکیل ستادی ویژه به نیروهایش دستور داد تا هرچه سریعتر راه ورود به شهر را پیدا کنند. پس از چند روز، سربازی از ماد، نقطه‌ای از حصار را دید که محافظ کافی نداشت و همین برای نابودی سارد کافی بود. انبوه سپاه ایران به شکلی غافلگیرانه از همان نقطه وارد شدند و شهر را تصرف کردند. نبردهای تن به تن و رشادت سربازان کرزوس سودی نبخشید و او زودتر از آنچه می‌پنداشت در بند کوروش افتاد. گمان همه این بود که کوروش او را به دلیل تجاوز به ایران و پایداری در نبرد بکشد، اما کوروش با بخشیدن او نشان داد که تنها یك سردار مهاجم نیست، بلکه آمده تا رسم جوانمردی را نیز به جهان کهن نشان دهد.

نبرد لیدی و پارس که به طور نسبتاً مفصّل ذکر شد، پایان یك دوران نبود، بلکه آغاز

---

۱. همان.

سلسله‌ای از نبردها بین ایرانیان و یونانیان و یا به عبارتی یونانی تبارها شد.

نبرد لیدی از جمله جنگهای عظیم و پر تلفات قرون پنجم و ششم قبل از میلاد بود و می توان کشور لیدی را آخرین مانع جدّی بر سر راه «گسترش» امپراتوری ایران دانست. در واقع کرزوس آخرین کسی بود که می توانست جلوی طلوع خیره کننده ستاره کوروش را بگیرد، اگر چه موفق نشد و بالعکس شکست سنگین او برای قرنها خیال کوروش و ایران را از خطر در شمال غربی کشور راحت کرد.

نبرد بابل

پایان کار دولتهای بین النهرین

انهدام لیدی در سال ۵۴۶ ق. م در زیر چشمان نگران اما منفعل بابلیان، سر آغاز نبردی دیگر بود. نبردی که بدون شك «تعیین کننده» نیز بود؛ چرا که همگان می دانستند کوروش نبردی را شروع نمی کند، مگر آنکه به پایان موفق آن اعتقاد داشته باشد.

کوروش سراسر سالهای ۵۴۵ تا ۵۴۰ ق. م، به فتوحات خود ادامه داد. سقوط قلمروها و شهرهای مهّم خاورمیانه نظیر دمشق و فلسطین در کنار فتح کامل ایران، آسیای صغیر و جنوب بین‌النهرین همگی سبب شد تا امپراتوری بابل در محاصره کامل قرار بگیرد. امپراتوری‌ای که تنها بازمانده دولتهای معروف بین‌النهرینی از چهارهزار سال پیش به این سو بود، اما برجهای بابل دست‌نیافتنی به نظر می‌رسید.

در سال ۵۴۰ ق. م کوروش که اکنون تقریباً تمام دنیای متمدن غرب آسیا را در تصرف داشت، از دجله گذشت. کتاب تمدنهای کهن اکنون به صفحه آخر خود رسیده بود. اولین سپاه بزرگ بابل که توسط «بَلشَصَر» پسر امپراتور بابل بسیج شده بود، در نبردی سهمگین در کرانه دجله به نام «اوپیس» مغلوب پارسیان شد. به گفته مورخان در این نبرد به دلیل برتری خردکننده ایرانی‌ها، بخش بزرگی از سپاه بابل، نجنگیده به صفوف ایران پیوستند و سایر بابلی‌ها نیز اغلب کشته شده و جنازه‌هایشان در پای دجله رها شد.

کوروش تا فتح بابل هنوز شهر بزرگ «سیپار» در کنار فرات را در پیش رو داشت و پس از فتح آن به دیوار معروف به «دیوار مادها» در حوالی شهر افسانه‌ای بابل رسید. او برای آنکه وقتش را تلف نکند، سعی نکرد تا شهرهای جنوب بین‌النهرین را نیز تسخیر کند، بلکه عاقلانه اندیشید که فتح بابل خود به معنای فتح کل منطقه است، بنابراین به محاصره کامل شهر پرداخت، اما

دژهای بابل چیزی متفاوت با سایر سازه‌های دفاعی بود که تاکنون ایرانیان به چشم دیده بودند. باروهای این شهر که از دیوار دفاعی به طول ۱۷ کیلومتر استحکامات پشتیبانی می‌شدند، از راهروهایی به‌عرض هفت متر و به طول کیلومترها برخوردار بودند.[۱] هشت دروازه اصلی شهر نیز هر کدام برجهای عظیمی را در خود جای داده بودند که در بین آنها دروازه اِشتار با ۲۵ متر ارتفاع و چهار برج از بقیه عظیم‌تر بود. این در حالی بود که رود فرات نیز بخش بزرگی از بابل را محافظت می‌کرد و شدت آب آن نیز به اندازه‌ای بود که می‌توانست مانع ورود هر مهاجمی شود. اما کوروش دست به تدبیر جالبی زد. او برخلاف بسیاری از سرداران زمان خود تصمیم نگرفت تا به مدد دهها هزار سرباز و صدها قلعه‌کوب و برج متحرك در پناه آتش و خون عظیم‌ترین دژ باستانی را فتح کند؛ بلکه به جای راه سخت و دشوار و پر تلفات ذکر شده او تنها به کاستن از فشار آب فرات به کمك ایجاد گودالها و تغییر مسیر شهر اقدام کرد! پس از آنکه در مجرای قدیم آب کم شد، قشون ایران از آن راه وارد بابل گردید.[۲]

در حالی که بابلیان در پناه دیوارهای قلعه و به امید آن، در کاخ «بَلشَصَر» مشغول میگساری بودند، چهل هزار سرباز برگزیده ایرانی در کنار کوروش از پای دیوار بابل به گونه‌ای غافلگیرانه به‌داخل کاخها ریختند. سرعت ورود ایرانی‌ها به اندازه‌ای چشمگیر بود که تعداد محدود و پراکنده نگهبانان دژها نتوانستند خود را بموقع تجهیز کنند.

حکایت سقوط بابل بی‌شباهت به سقوط تروا نیست. سربازان بابلی با لباسهای غیرآماده درست در پای خانه‌ها، خود را با دهها هزار سرباز هوشیار و آماده کارزار مواجه دیدند و در نبردی ناامیدانه و کوتاه تن به شکست دادند.

سپاه عظیم کوروش در پاییز ۵۳۹ ق. م امپراتوری بابل را برای همیشه از جرگه قدرتهای تاثیرگذار خارج کرد و به یك دوره ۱۰۰۰ ساله امپراتوری‌های آشوری - بابلی پایان داد.

نکته شگفت‌انگیز در فتح بابل فرمان کوروش برای جلوگیری از تخریب شهر و کشتار مردم بود. چیزی که مردم بابل و دنیای آن روز حتی تصور نمی‌کردند.[۳]

سقوط دو قدرت عظیم اقتصادی و نظامی آن روز در کمتر از ۶ سال به همه این واقعیت را تحمیل کرد که رشد نظامی پارسیان که از نیم قرن قبل شروع شده بود اکنون بسرعت رو به توسعه است.

---

۱. کوروش بزرگ، ژرار ایسرائیل، ص ۱۸۶.

۲. تاریخ ایران باستان، پیرنیا، ص ۶۹.

۳. تاریخ ایران، سرپرسی سایکس، ج ۱، ص ۹۶ و تاریخ ایران باستان، پیرنیا، ص ۶۹.

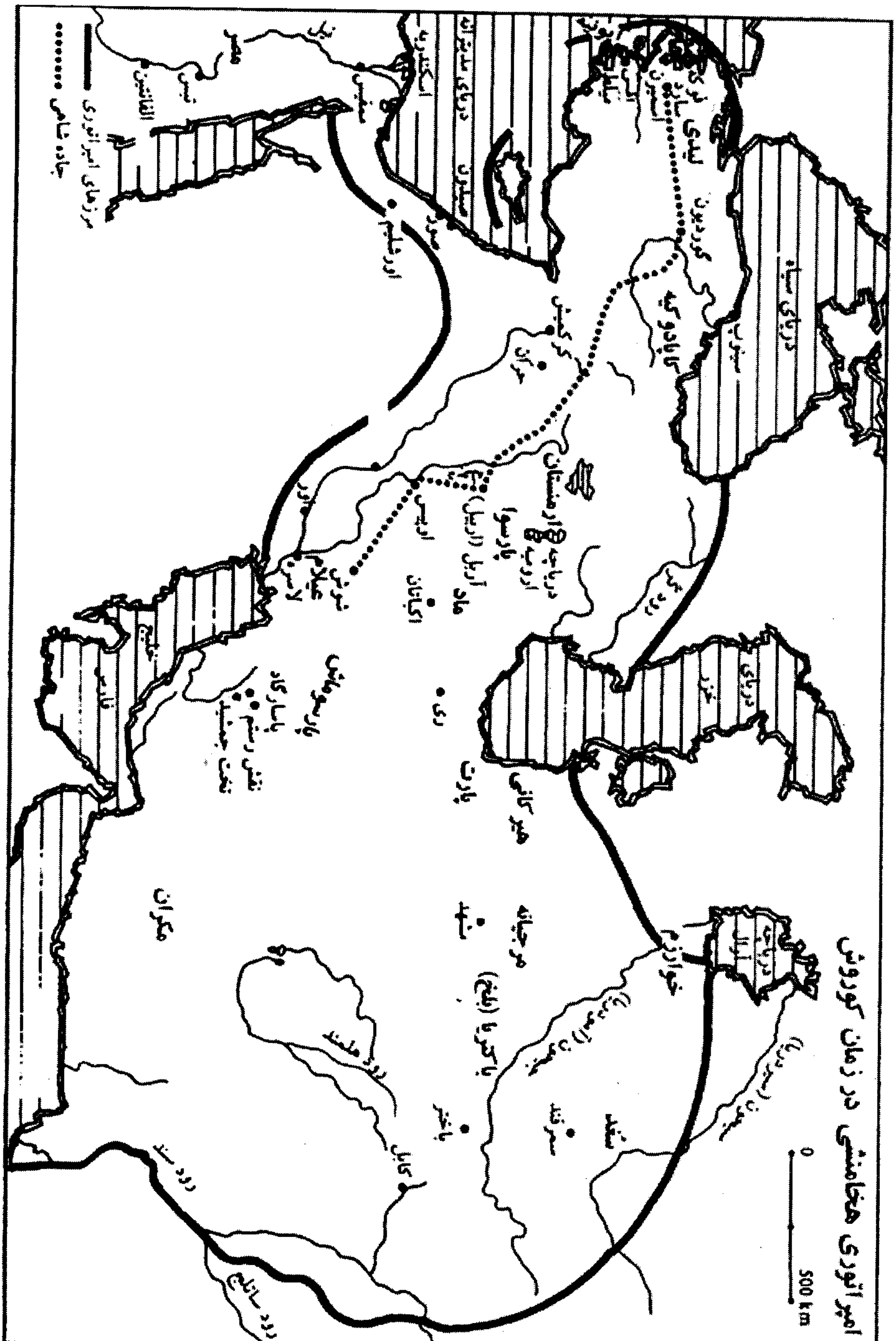

برگرفته از کتاب امپراتوری هخامنشیان، نوشته پیر بریان

تصویر فوق، ۲ سرباز قدرتمند گارد جاویدان را نشان می دهد. واحدهای گارد جاویدان ستون فقرات ارتش هخامنشی را در مقابله با نیروهای دشمن تشکیل می داد

ظهور عظیم ترین قدرت نظامی دنیای باستان

کوروش پس از فتح بین النهرین به درجه ای از قدرت رسید که در دنیای باستان سابقه نداشت. گسترهٔ خاك ایران در این زمان شامل حداقل ۲/۵ تا ۳ برابر وسعت ایران امروزی بود. در غرب، آسیای صغیر، خاور نزدیك تا مدیترانه و حتی صحرای سینا فتح شد و منطقه قفقاز، ارمنستان، کلیه تمدنهای واقع در بین آمودریا و سیردریا، بلخ، مرغانه، خوارزم و باختر فتح گردید و مرزهای ایران از رود سند گذشت. اما اگر چه تاریخ بیشتر در باره نبردهای غربی کوروش توضیح می دهد، ما اطلاعات کمی در باره نبردهای شرقی در اختیار داریم حال آنکه می توان تصور کرد ملل شرقی نیز به دلیل وجود وسعت سرزمینها و نفوس فراوان، مردمی کم زحمت برای شاه بزرگ ایران نبودند. ژرار ایسراییل اطلاعات محدودی درباره نبردهای کوروش با اقوام شمالی و تصرف هیرکانی در شمال ایران، فتح هرات و آراخوزیا و فتح بلخ می دهد اما جزئیات نبردها مشخص نیست.[1]

---

۱. کوروش بزرگ، ژرار ایسراییل، ص ۲۶۴.

درباره لشکرکشی‌های کوروش به شرق ایران بین مورخان اختلاف نظر است، برخی زمان این عملیات را که هشت سال طول کشید، قبل از نبرد بابل می‌دانند و برخی پس از آن.[۱] براساس یك روایت، در سال ۵۴۰ ق. م کوروش با عبور از رود جیحون یا آمودریا به سمت دریای آرال (دریاچه آرال) حرکت و «سغد» را فتح می کند و با بنای هفت دژ در شمال ایران، مانع از نفوذ مجدد اقوام بیابانگرد شرقی می‌شود. سپس در طی نبردهای طولانی و احتمالاً پر تلفات، بخشی از سرزمین هند را که در آن زمان دارای تمدن پراکنده اما پر ثمری بود، متصرف می‌شود.

مرگ کوروش

مرگ کوروش بسیار عجیب می نماید. گفته می‌شود وی در نبردهای فرعی که ظاهراً از نظر نظامی دارای ارزش نیز نبود، جانش را از دست داده است. وی به دنبال دفع حملات دشمنان ساکن شمال شرقی ایران، در سال ۵۲۹ ق. م عازم نبرد با ماساژوت‌ها می‌شود که بین دریای خزر و دریاچه آرال ساکن بودند.[۲] البته مورخ یونانی هرودوت که معمولاً به اظهارنظرهایش باید با تردید نگریست، انگیزه اصلی شاه ایران را تصاحب، «تومیریس» ـ ملکه ماساژوت‌ها ـ که قبلاً به خواستگاری او جواب رد داده بود، ذکر می کند!

به هر تقدیر ماساژوت‌ها آن قدر به قدرت خود مغرور بودند که به سپاه ایران اجازه دادند بدون دردسر از رود جیحون عبور کنند و در سمت راست رود با آنها به نبرد بپردازند. اولین سپاه تومیریس به رهبری پسرش بلافاصله نبرد با کوروش را آغاز کردند، اما برتری رزمی نیروهای ایرانی سبب شد تا سپاه ولیعهد ماساژوت‌ها از هم بپاشد و خود وی نیز قبل از آنکه او را به اسیری بگیرند، خودکشی کند.

مرگ پسر ملکه سبب تهییج این قوم جنگجو شد و آنها به رهبری ملکه خود نبردی سهمگین را با کوروش آغاز کردند که هرودوت آن را از نبردهای بزرگ باستانی می‌داند. نبرد با تیرباران دو سپاه بر روی هم آغاز شد و سپس کار به جنگ تن به تن رسید. آن گونه که تاریخ این نوع جنگها نشان داده، سپاهیان اقوام نیمه بدوی هنگامی که مورد هجوم واقع می‌شوند، نبرد را تا به آخر و یا حتی تا نفر آخر ادامه می دهند و به نظر می‌رسد همین امر سبب فرسودگی توان نظامی

---

۱. تاریخ ۱۰ هزار ساله ایران، رضایی، ج ۱، ص ۲۴۰.

۲. تاریخ ایران باستان، پیرنیا، ص ۷۱.

ایران شده باشد. فرسودگی توان ایران سبب شد تا قلب سپاه مورد هجوم قرار گیرد و در نهایت کوروش کشته شود. باقیمانده سپاه ایران در حالی که پادشاه روحیه خود را از دست داده بود، با جنگ و گریز و بتدریج از جیحون عقب‌نشینی کردند و جنازه شاه را به داخل خاك ایران باز گرداندند. پیکر کوروش چندی بعد در پاسارگاد دفن شد و بدین ترتیب ایران یکی از بزرگترین فرمانروایان خود را از دست داد.

دستاورد نظامی کوروش

در حالی که خصایل کشورداری و سیاسی کوروش بیشتر از او چهره‌ای سیاسی و اجتماعی به نمایش می گذارد، اما نباید نبوغ نظامی او را از یاد برد. کوروش کسی بود که موفق شد در طی یك دوره کوتاه یعنی حدود دو دهه، اقوام ایرانی را از وضعیت تابع ملل قدرتمند غرب ایران به سروری کل دنیای متمدن آن زمان (به جز چین و مصر) برساند. البته ابزار او برای این اقدام بجز قدرت تصمیم گیری سریع و سیاستمداری، وجود ارتشی قدرتمند بود. پایه گذار ارتش ایران اگرچه افرادی نظیر هوخشتر بودند، اما کسی که موفق شد واحدهای نظامی منسجم دارای فلاخن، نیزه، گردونه، زره‌پوش، سواران و نیروی دریایی را به طور همزمان به کار بگیرد تا دشمن را در هم بشکند کسی جز کوروش نبود. «پیر بریان» نویسنده فرانسوی می نویسد:

«ارتش ایران اولین نیرویی بود که به طور گسترده از فیل، گردونه‌های داس‌دار، فلاخنهای با گلوله سربی، سواره‌نظام دارای زره که حتی اسبان آن با زره‌پوشیده بودند برخوردار بود.»[۱]
عبدالعظیم رضایی نیز درباره نیروی دریایی هخامنشیان در دوره کوروش می نویسد، در فاصله سالهای ۵۴۲ تا ۵۳۹ ق. م به فرمان کوروش کشتی‌های بزرگ با کمك فینیقیان ساخته شد که با نام «تریرم» به آب انداخته شدند. این کشتی‌ها مملو از پاروزنانی بود که در سه ردیف بالای هم قرار می گرفتند.

«سرهنگ عقلمند» معتقد است، تریرم‌ها ۳۸ متر طول و ۶ متر عرض داشته و دویست خدمه آن را کنترل می کردند. کشتی‌های کوچکتر «بیرم» نام داشته و با ۲۴ متر طول و ۳ متر عرض سریعتر حرکت می کردند.[۲]

---

۱. امپراتوری هخامنشیان، پیر بریان، ترجمه فروغان، ص ۸۲.
۲. مروری بر تاریخ تحولات فن‌آوری سلاحهای نظامی، ص ۲۵۲.

نیروهای رزمی کوروش سرشار از ابداعات جدید بودند؛ از جمله ارابه‌های مرگبار او که برای مصون ماندن از ضربات تیر دشمن بجز دو نقطه کوچك برای چشمان سرباز و اداره کننده و جای چشم اسبان کلاً زره‌پوش بود. این ارابه‌ها برای آنکه بسادگی نیز چپ نشوند دارای عرض زیاد بودند و به دلیل برخورداری از داسهای بزرگ و برنده، در نبرد به عنوان سلاحی ویران کننده دشتها را از خون نیروی حریف رنگین می کردند. رومی‌ها قرنها بعد از تکنولوژی این ارابه‌ها استفاده کرده، در نبرد در سرزمینهای صاف از آن بهره می بردند.

نبرد مصر

مصر در قرن ششم ق. م اصولاً قدرتی درونگرا محسوب می‌شد و تا مدتها در نبردهای غرب آسیا شرکت نمی کرد، اما فشار دولتهای مهاجم بین‌النهرینی از یك سو و ترس از قدرت گرفتن خارج از اندازه ایران سبب شد تا چندین بار علیه ایران وارد عمل شود. این کشور با سابقه

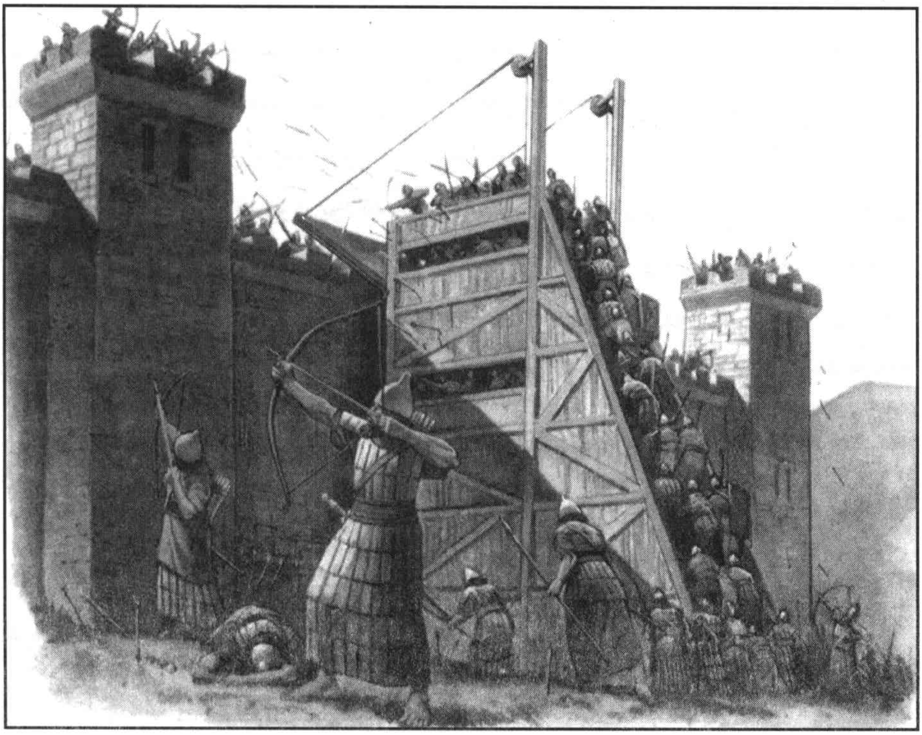

خونین‌ترین و سخت‌ترین بخش نبردهای دنیای باستان مربوط به زمانی بود که مهاجمان به دستور فرماندهان حمله نهایی را برای ورود به قلعه‌های مستحکم آغاز می کردند.

پنج‌هزار ساله (در آن زمان ۲۷۰۰ ساله) در سالهای ۳۳۰۰ تا ۲۵۶۳ ق. م رو به توسعه گذاشت و در همین زمانها اهرام ثلاثه را بنا نهاد. (زمانی که حتی در بین‌النهرین نیز تمدنها عقب مانده و ضعیف بودند). در سال ۱۴۶۸ ق. م مصر به درجه‌ای از قدرت دست یافت که توانست سوریه و بین‌النهرین را تصرف کند، اما پس از آن تا مدتها شیوه دفاعی را در پیش گرفت اما در سال ۵۲۵ق.م مصر می‌دانست باید جواب پشتیبانی نظامی از حکومت لیدی در ۳۵ سال قبل را بدهد.

«احمس» فرعون مصر، می‌دانست طوفان شرقی هخامنشیان بزودی به دروازه کشورش می‌رسد و او طعمه بعدی خواهد بود؛ به همین دلیل به تقویت قدرت امپراتوری پرداخت.

«پیر بریان» در کتاب خود درباره وضعیت کمبوجیه پس از مرگ کوروش می‌نویسد: «کمبوجیه در هنگامی که در رأس امپراتوری قرار گرفت، ناچار بود هم حکومت بر سرزمینهای فتح شده را حفظ کند و هم فتوحات را به سوی مصر ادامه دهد؛ یعنی تنها قدرت مهّم خاور نزدیک. استراتژی کمبوجیه را نیز تصمیم پدرش مبنی بر الحاق اراضی ماوراء فرات به متصرفات جنوب بین‌النهرین پیشاپیش تعیین کرده بود.»[1]

اما فتح مصر کار ساده‌ای نبود. به گفته هرودوت مورخ یونانی، در زمان امپراتوری «احمس» (۵۷۰ تا ۵۲۴ ق. م) این کشور ۲۰ هزار شهر مسکونی داشته که اگرچه این رقم مانند اکثر اظهارنظرهای هرودوت و مورخان دیگر یونانی با اغراق توأم است، اما می‌تواند نشان‌دهنده عظمت تمدن این کشور باشد.

احمس نیروی نظامی قدرتمندی داشت و ناوگان عظیم از سلف خود «نخائوی دوم» به ارث برده بود. وی در سراسر سالهایی که کوروش درگیر نبردهای مختلف بود به تقویت سپاه خود پرداخته، با الحاق سپاهش به قشونهای مزدور سراسر خاور نزدیك از جمله «ایونیه‌ای‌ها» و کاریایی‌ها سپاهی عظیم به راه انداخته بود.

مرگ احمس در سال ۵۲۴ ق. م این ارتش عظیم را به «پسامتیك سوم» (پسرش) رساند. سرانجام نیروهای ایرانی حمله به مصر را آغاز کردند. اولین اتفاق ناگوار برای مصری‌ها به گفته پیر بریان زمانی رخ داد که «پولوکراتس» سردار ایونی (اقوامی که در غرب آسیای صغیر، مدیترانه

---

۱. امپراتوری هخامنشیان، پیر بریان، ص ۷۸.

شرقی و یونان ساکن بودند) با چهل کشتی به کمبوجیه می‌پیوندد.[۱]

به رغم وجود قدرت نظامی قابل توجه در مصر باستان، به دلایل متعدد از جمله ترس از عظمت ارتش ایران و پیروزی‌های مکرّر هخامنشیان، نیروهای متحد مصر که از بخت بد مزدور نیز بودند دسته دسته به قوای ایران پیوستند و این امر سبب شد فرعون نتواند جبهه‌ای قوی در برابر ایران تشکیل دهد.

پیوستن «فانس» فرمانده کاریایی نیز به ایران سبب شد تا این بار کمبوجیه با استفاده از اطلاعات دقیق او ورود به «دلتای نیل» را نیز در دستور کار قرار دهد.

اولین برخورد نیروها در غزه صورت گرفت که به رغم دفاع شدید نیروهای مصری این شهر که دروازه ورود به صحرای سینا و مصر تلّقی می‌شد سقوط کند. اکنون نوبت فینیقی‌ها بود که با در اختیار قرار دادن کشتی‌های خود به ایران عملاً اتحادیه مصر، ایونی و کاریایی را بی‌اثر کنند و سبب برتری دریایی ایران در چنین نبرد سرنوشت‌سازی شوند.

اما پسامتیك سوم که وارث قدرتی چند هزار ساله بود از پای ننشست و در رأس سپاه خود ـ که هنوز در آن واحدهای رزمنده و قدرتمندی حتّی از یونان و کاریا یافت می‌شد ـ به مقابله با سپاه کمبوجیه که صحرای سینا را پشت‌سر گذاشتند و در آستانه ورود به نیل بود شتافت. دو سپاه در دهانه نیل وارد نبردی سنگین و پر تلفاتی شدند. مردان مصری اگرچه با شدت و قدرت می‌جنگیدند، اما مشخّص بود در جنگهای جدید کارآیی بالایی ندارند. قدرت زره و شمشیر ایرانی در کنار برتری دریایی (که برای ورود به نیل حیاتی بود) بتدریج نیروی مصریان را به تحلیل برد. کمبوجیه البته هیچ مسأله‌ای را به تقدیر واگذار نکرد و کلیه راههای کمك به فرعون را از خارج بست؛ نیروهای مزدور یونانی اکنون دیگر سربازان او محسوب می‌شدند. حیله‌های نظامی وی نیز کم نبود، آنگونه که برخی مورخان می‌گویند، در برخی بخشهای میدان نبرد که مصری‌ها پایداری می‌کردند سربازان ایرانی با در دست گرفتن گربه‌ها که برای مصریان موجودی مقدس بود صفوف آنها را بر هم ریخته، سپس آنها را تارومار می‌کردند.

«پسامتیك» عاقبت به دلیل بی‌نتیجه بودن نبرد و جلوگیری از قتل‌عام نیروهایش به دژ ممفیس (شمالی‌ترین شهر به رود نیل) پناه برد و کمبوجیه با خیال راحت پس از فتح «پلوسیوم» به‌عنوان کلید نیل به یك قدمی پیروزی رسید. «اوبارهوس» فرمانده اصلی ناوگان دریایی مصر

---

۱. همان، ص ۸۱ و ۸۲.

نیز پس از آنکه متوجه می‌شود پس از شکست پسامتیك در دهانه نیل، جایی برای دفاع نمانده تسلیم نیروهای ایرانی می‌شود و این همان چیزی بود که ایرانیان برای فتح کامل نیل نیاز داشتند. پس از این، سقوط مصر تسریع شد و ظرف مدت کوتاهی این، قلمرو باستانی کلاً به تصرف ایران درآمد.

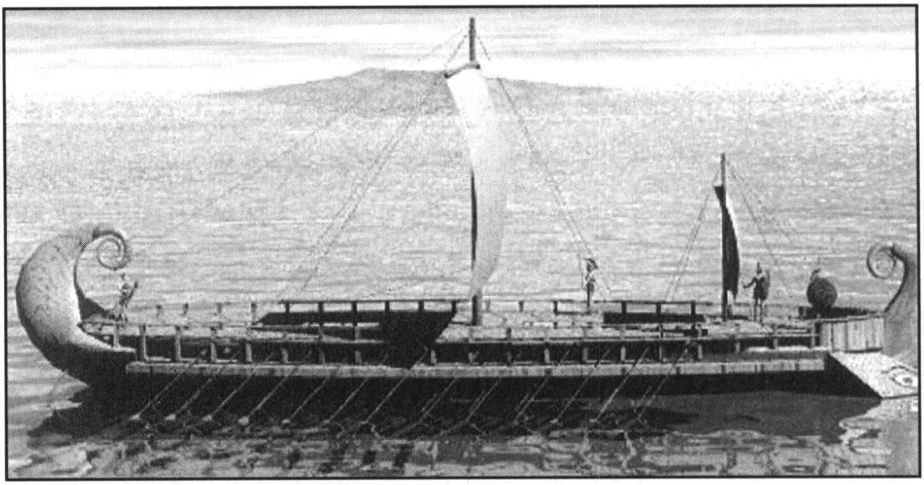

کشتی‌های باستانی، ابزار اصلی تسلط سربازان ایرانی در دوران هخامنشیان برای کنترل مصر، شرق مدیترانه و یونان بود.

اثر فتح مصر

سقوط مصر در سال ۵۲۲ ق. م سبب شد تا این کشور برای همیشه از جرگه نیروهای تأثیرگذار جهان کنار رود. مصر تا سال ۴۰۴ ق. م به مدت ۱۲۰ سال در تصرف ایران ماند و تنها پس از ضعف شاهنشاهی هخامنشی و سقوط آن بود که استقلال خود را به دست آورد. (اگرچه در سال ۳۴۴ ق. م نیز به مدت ۲۲ سال به استقلال موقت رسید).

سقوط مصر به دوران بازیگران بزرگ دنیای باستان به‌طور کلی پایان داد. اکنون در ۵۰۰ق. م به جای قدرتهایی نظیر ایلام، آشور، بابل، مصر و لیدی نیروی توفنده‌ای به نام ایران ظهور کرده و برای اولین بار به فکر ورود به اروپا افتاده بود. البته در این سالها که ایران مشغول قلع و قمع قدرتهای غرب آسیا بود، در جنوب اروپا نیز قدرتهای کوچك، اما با قدرت نظامی بالا در حال شکل گرفتن بودند، چنانکه در قسمتهای بعد ملاحظه خواهد شد این نیروها برای فرمانروایان ایرانی دردسرساز شدند.

شکست سنگین مصریان را می توان به سه عامل نسبت داد؛ ابتدا عقب ماندگی فنون نظامی این امپراتوری کهنسال؛ دوم جوانی و قدرتمندی شاهنشاهی هخامنشی؛ و سوم خیانت نیروهای متحد این کشور.

به هر تقدیر مجموعه عوامل مذکور سبب انهدام سریع قدرت باستانی مصر شد.

ورود یونان به عرصه منازعات

تلاش ایران برای ورود به اروپا

تاریخ آسیای غربی و جنوب شرقی اروپا بویژه بخش مربوط به درگیریهای ایران و یونان با نکات مبهم فراوانی روبرو است و به نظر می آید طی قرون اخیر ابهامات پیرامون این بخش از تاریخ ـ که حدود سالهای ۵۰۰ تا ۱۵۰ ق. م را شامل می‌شود ـ این فرصت را به برخی تاریخ‌نویسان غربی و یونانی داده تا این بخش از تاریخ را آن گونه که علاقه‌مند بودند (نه آن گونه که حقیقت داشت) به رشته تحریر در آورند. همین امر سبب شد تا مجموعه اطلاعات پیرامون این «برش» از تاریخ چندان قطعی و قابل دفاع به نظر نرسد. این بخش از تاریخ تقریباً مستند به اطلاعاتی است که تاریخ‌نویسان یونان باستان در اختیار ما گذاشته‌اند و طبیعتاً استناد به آنها خالی از اشکال نیست. نگارنده سعی کرده تا پیرامون این بخش از تاریخ ایران علاوه بر بکارگیری نوشته‌های تاریخ‌نویسان ایران، از کتاب امپراتوری هخامنشیان نوشته پیر بریان، مورخ منصف فرانسوی بهره گیرد تا «نزدیکترین روایتها به واقعیت» را در اختیار خوانندگان قرار دهد. لازم به ذکر است که بریان در این کتاب با مراجعه به صدها منبع ایرانی و غیرایرانی و به شیوه‌ای مستدل به بررسی این امپراتوری باستانی پرداخته است.

ظهور داریوش بزرگ

اگرچه کمبوجیه را نمی توان شاهی نالایق نامید، اما باید اذعان کرد که توان او برای اداره عظیم‌ترین امپراتوری دنیای قدیم چندان قابل توجه نبود و تنها ظهور داریوش توانست از گسیختگی شاهنشاهی ایران در ۲۵۰۰ سال قبل جلوگیری کند. داریوش نیز مانند کوروش در کنار قدرت بالای مدیریت سیاسی، یك «استراتژیست» نظامی بود و از آنجا که بدرستی حدس

می‌زد در شمال ایران، قدرتهای جنگاوری در حال شکل گیری هستند (پس از آنکه در نبردهای متعددی در مرزهای جنوب شرقی ایران تا سند پیش رفت) تصمیم گرفت در غرب نیز استحکامات مرزی را تقویت کند، اما برای دستیابی به این هدف لازم بود تا تکلیف دهها دولت ـ شهر یونانی مشخص شود.

یونانی‌ها

یونانی‌ها چه کسانی بودند؟ تاریخ نویسان غربی همواره به «یونان و یونانی‌ها» توجه ویژه‌ای داشته‌اند؛ دلیل آن نیز مشخص است. در برابر تمدن ۳ تا ۵ هزار ساله چین، هند، فلات ایران، مصر و بین‌النهرین تمدن غرب هیچ پیشینه قابل اتکایی ندارد، مگر آنکه مجبور به باور روایتهای یونانی شویم. گفتمان مسلّط تاریخ که طبیعتاً توسط غربی‌ها (و قبل‌تر از آن توسط مورخان یونان) توسعه پیدا کرده به ما می گوید که یونان وارث تمدن قدیمی «مینوسی» است که از هزار سال قبل از میلاد در نقاط مختلف یونان صدها «دولت ـ شهر» ایجاد کرد و برخی از آنها در حوالی قرون هفتم و هشتم ق. م دارای حکومتهای جمهوری بودند. یکی از مراکز این دموکراسی‌ها آتن و دیگری اسپارت بوده است. اما آن گونه که نویسندگان غربی عنوان می کنند این دولت ـ شهرها علاوه بر آنکه بشدت جنگجو، ماجراجو و سلطه‌ناپذیر بوده‌اند موجب رشد فرهنگ، ادب، فلسفه و علم نیز شده‌اند. در چنین شرایطی این تمدن با فشار بی‌امان از سوی جنوب مواجه می‌شود. یونانی‌ها البته قبلاً به هنگام شکست کرزوس پادشاه لیدیه که تقریباً با آنها هم‌نژاد بود علایم اولیه ظهور قدرتی آسیایی را در جنوب اروپا مشاهده کرده بودند، اما برای آنها «هم پیمان شدن» برای مقابله با این قدرت، اقدامی دشوار بود.

پیر بریان در کتاب خود می‌نویسد، داریوش از تلاش برای گسترش قلمرو شاهنشاهی لحظه‌ای نیاسود و تردیدی وجود ندارد که از هنگام فتوحات کوروش بخصوص از هنگام تصرف مصر، پارسیان آرزومند بسط تسلط خود از خشکی بر دریای اژه بودند.[۱]

داریوش سپس به تشویق همسرش «آتوسا» تصمیم به فتح یونان (۵۱۳ ق. م) گرفت اما ابتدا اقدام به گسیل یك گروه اکتشافی به راهنمایی «دموکدس» به یونان کرد. به گفته هرودوت اینها اولین ایرانیانی بودند که پا به یونان گذاشتند. به دنبال علامت مثبت پیش قراولان، داریوش

---

۱. امپراتوری هخامنشیان، پیر بریان، ص ۲۱۷.

بلافاصله حمله را به «اسکوتیا» شروع کرد و با کشیدن پلی بر روی بسفور آماده ورود به خاک اروپایی یونان شد و خود نیز شخصاً در «خالکدون» در غربی ترین نقطه آسیا آماده حمله از جناح دیگر گردید. عملیات عبور از بسفور بسرعت انجام شد. ارتش داریوش در این عملیات بزرگ اقوام متعدد یونانی را سرکوب کرد و با تصرف «تراکیه» تا دانوب پیش رفت و عملاً از شمال یونان سر درآورد. پیر بریان می نویسد: کارنامه این لشکرکشی را نمی توان منفی ارزیابی کرد، چرا که «تراکیا» به دست ایرانیان فتح شده، داریوش در مسیر حرکت خود به طرف دانوب اقوام متعدد را مطیع کرده بود.[1]

«مگابازس» فرمانده پارسی سپاه داریوش نیز بخش بزرگی از دولت-شهرهای تراکیه را مطیع کرد و «اوتانه» فرمانده قشونهای ساحلی نیز بیزانس، خالکدون، انتاندروس، تراورس، لمنوس و ایمبورس را تسخیر نمود.[2]

پیشروی سریع ایرانیان در اروپا زنگهای خطر را در بین سایر دولت-شهرهای ایونی به صدا در آورد و آنها مترصد آن شدند تا ضربه ایران را تلافی کنند.

به گفته «مك ایودی»، عدم موفقیت ایران در نبرد علیه سیت‌ها (در شمال ایران) موجب شد تا یونانیان جرأت «ضدحمله» بیابند.[3] ایونی ها در سال ۴۹۹ ق. م به سارد حمله می کنند، بخش بزرگی از شهر را آتش می‌زنند، اما «آرتافرن» سردار ایرانی در نبردی سخت یونانی‌ها را شکست می‌دهد و شورشهای پراکنده در بیزانس، افسوس، کاریا و دهها شهر کوچك و بزرگ را در هم می‌شکند. به رغم مقاومت «ایونی‌ها» و شکست‌های موقت ایرانیان، در نهایت دولت-شهرهای «هلسپونت» و «ایونی‌ها» بتدریج و منظم فتح می‌شود و تصرف بنادر (غرب ترکیه امروزی) توسط نیروی زمینی ایران سبب شد تا نیروهای دریایی یونان نتوانند از بنادر و لنگرگاههای خود بهره ببرند.

همچنین برتری سواره نظام پارسی سبب شد تا در دشتها شکست همواره تنها دستاورد یونانی‌ها باشد، بنابراین در سال ۴۹۴ یونانی‌ها با فراهم آوردن ۳۵۳ کشتی ۳ رده‌ای (۳ ردیف پاروزن) سعی کردند تا توان دریایی ایران را برای کمك به نیروی زمینی بکلی در هم بکوبند، اما ایران با کمك اتحادیه‌ای از فینیقی‌ها، قبرسی‌ها، کیلیکی‌ها و مصری‌ها، ۶۰۰ ناو فراهم کرد و به این ترتیب یونانیان را به عقب راندند.

---

۱ و ۲. همان، ج ۱، ص ۲۲۱. ۳. اطلس تاریخی جهان، کالین مك ایودی، ص ۹۹.

طغیـان مـردم میلتـوس و سامـوس در جنوب شـرقی یونان نیـز با قـدرت توسط مـردان شاهنشاهی در هم کوبیده شد و گفته بریان[1] در سال ۴۹۳ ق.م ناوگان سلطنتی، آخـرین متمردان را به‌زانو در آورد.

نتایج نبردها

ایران در زمان داریوش در شرق و غـرب به حداکثر توسعه جغـرافیایی خود رسید. اگـرچه نبـردهای شـرقی و شـمـال شرقی ایران نیـز از اهـمیت زیادی برخـوردار بود، امـا نفـوذ به داخل خـاك اروپا و به انقیاد درآوردن صـدها جـزیره و شهـر کـوچك دریای مـدیتـرانه، اژه و جنوب اروپا نیز کار کوچکی نبود؛ بویژه آنکه طغیان مجدد این دولت ـ شهرها هزینه سنگین دیگری را به ایران تحمیل کرد، اما چنانکه پیشتر ذکر شد، «لزوم همیشـه پیروز نشان دادن یونان» مـانع از تشریح این حرکت نظامی ایران شـده است، حـال آنکه بررسی نقاط فـتح شـده نشـان می‌دهد، ایران بخش بزرگی از اطراف دانوب (شـرق یونان و بلغـارسـتـان امـروزی) را فتح کرده، موفق شد به دایره خطرناك و تنگ و باریك مجمع الجزایر ایونی در دریای‌اژه تسلط یابد.

ژنرال انگلیسی «سر پرسی سایکس» نویسنده کتاب تاریخ ایران در حالی که به پیروزی ایران اذعان می کند، می‌نویسد: «حمله به خـاك یونان از طرف سپاهیان ایران که صـدها هزار نفر بودند(؟) و بالاخـره دفع شدن آنها از وقایع تاریخی است که از حیث اهمیت و عظمت مزیدی بر آن تصـور نیـسـت و این واقـعـه اولین اقـدامی بود کـه از سـوی مـشـرق زمـین برای تسـخـیـر مـغـرب زمـین صـورت گـرفت. در اواخـر آن جنگهـا نه تنهـا [ایران] به یونان دست درازی کرد، بلکه به‌واسطه نفوذ خود کارتاژ [دولتی قدرتمند در شمـال آفریقا و دریای مـدیتـرانه] هم حـمله شـدیدی به مـسـتعـمـرات یونانی جـزیره سیـسیل برد و از حـسن اتفـاق برای مـصلحت نوع بشـر(!) این هردو حـمله عـقـیم مـاند.»[2] در نهـایت باید گـفت نبـردهای مذکور که قریب به دو دهه به طول انجامید زمینه‌ای شد برای‌بروز نبردهای سنگین و طولانی بین ایران و یونان.

---

۱. امپراتوری هخامنشیان، بریان، ج ۱، ص ۲۳۸ و ۲۴۰.

۲. تاریخ ایران، سر پرسی سایکس، ج ۱، ص ۲۴۷.

جنگ دریای آتوس

در سال ۴۹۰ ق. م ایران در اوج قدرت خود تصمیم گرفت، خیال خود را از بابت قدرتهای در حال توسعه در جنوب اروپا راحت کند. به همین دلیل داریوش، «مردونیه» سردار بزرگ ایرانی را در رأس نیروهای دریایی گمارد تا با نابود کردن نیروی دریایی یونان، زمینه را برای ورود نیروهای ایرانی به خاک یونان فراهم کند. مردونیه فرمانده نیروی دریایی ایران با دهها کشتی و پنج هزار پیاده، برای حذف نیروی دریایی یونان در رأس پنج دسته دریایی به سمت شمال (تراکیه) و غرب (سالامیس) حرکت کرد.

یونانیان برای آنکه به برتری ایران واقف بودند از دریانوردان تجاری و حتی دزدان دریایی کمك خواستند. در دماغه «آتوس» کشتی‌های ایرانی گرفتار جریان شدید آب و طوفان شدند و به‌رغم تلاش مردونیس و «ماگنیتس» ـ ناخدای ارشد ایران ـ قریب به ۳۰۰ کشتی ایران و ۵ هزار تن در اثر طوفان نابود شدند، در نتیجه مردونیه با ۱۱ کشتی و ۶۰۰ ملاح به «افز» (EFEZ) عقب نشست. می توان گفت که علت شکست ایرانیان در مرحله اول طوفان بود و نه یونانیان.

۱۱ ماه طول کشید تا ایران دوباره نیروی دریایی خود را تجهیز کرد و در بندر «افز» و «هالیکارناس» دو دسته کشتی هر کدام با ۱۶۵ کشتی آماده کارزار کرد، اما در این مدت یونان به‌گونه‌ای تجهیز شد که ۵۰ کشتی بیش از ایران داشت، بنابراین مجدداً ایران مجبور به ادامه جنگ در دریا شد.

نبرد ماراتون

نبرد ماراتون در تاریخ به گونه‌ای جلوه گر شده که گویی مهمترین جنگ بشریت محسوب می‌شود. یونان و غرب برای زنده نگاه داشتن نام این نبرد حتی نام یکی از رشته‌های ورزشی المپیك را (دوی ماراتون) انتخاب کرده‌اند اما آیا این نبرد به این اندازه دارای اهمیت است؟

«کالین مك ایودی» در کتاب خود می‌نویسد: «داریوش برای تنبیه شهرهای سرزمین اصلی یونان که به شورشیان مدد رسانده بودند لشکر کوچکی از راه دریا گسیل داشت. شکست این نیرو از آتنی‌ها در ماراتون در تاریخ یونان پر آب و تاب نگاشته شده اما این زد و خورد، گشاینده جنگی بود که داریوش خود را به آن متعهد احساس می کرد.»[۱]

---

۱. اطلس تاریخی جهان، ایودی، ص ۹۹.

در واقع ایران پس از آنکه موفق به سرکوب مجدد یونانی‌های مستقر در آسیا و دریای اژه شد تصمیم گرفت وارد خاك اصلی یونان شود. پیر بریان می‌نویسد، داریوش در سال ۴۹۲ ق. م دستور تجهیز نیروی دریایی را داد و نیروهای زمینی در کیلکیا (جنوب غربی ترکیه کنونی) متمرکز شدند. پارسیان از «ساموس» در غرب آسیای صغیر حرکت کرده، تا «آرتریا» جلو آمدند اما در دشت ماراتون شکست خوردند. به عقیده بریان، هدف داریوش فتح جزایر اژه و «قدرت مطلق شدن» در دریا بود و شکست ماراتون تأثیری در اهمیت کار وی نداشت. وی معتقد است، کلیه لشکرکشی‌های ایران در این سالها تنها با هدف تصرف شرق مدیترانه و سواحل و جزایر آن بوده است.[1]

در هر حال «داتیس» فرمانده ایرانی، قشون خود را در ماراتون پیاده کرد، چرا که ماراتون بهترین نقطه برای عرض‌اندام سواره نظام قوی ایران بود. نیروهای آتن و مردم پلاته برای نبرد به‌مقابله با ایران برآمدند و مهاجمان را عقب راندند. بریان ضمن آنکه نوشته‌های هرودوت مبنی بر مرگ ۶۴۰۰ سرباز پارسی در برابر ۱۹۲ آتنی را باور نمی‌کند می‌نویسد، چرا در توضیح این جنگ مورخان از سواره نظام ایرانی سخن نگفته‌اند، حال آنکه این نیرو قوت اصلی ارتش ایران (و حتی دلیل انتخاب دشت ماراتون برای نبرد) بوده است.[2]

«احمد اقتداری» نویسنده ایرانی نیز در پیوست کتاب سرگذشت کشتیرانی ایرانیان[3] وقایع نبرد را این گونه شرح می‌دهد:

«دو دسته از نیروهای ایرانی با یازده کشتی که در بین آنها کشتی‌هایی با ۹۰ تن وزن و ۱۱۰ ملاح و ۵۰۰ سرباز به چشم می‌خورد با ۱۵ هزار سرباز به نزدیکی آتیك رسیدند و در ساحل ماراتون نیرو پیاده کردند و قصد حرکت به سمت آتن را گرفتند اما «میلیتاد» فرمانده متحدین یونانی با ۱۲ هزار سرباز و با استفاده از تکنیك فالانژبندی (استفاده از تکنیك سپر و نیزه برای ممانعت از نفوذ دشمن) ایرانیان را متوقف کردند.»[4]

وی پس از شرح صف‌آرایی و آماده‌سازی قشون دو طرف درباره کیفیت جنگ می‌نویسد:
«طرفین جنگ، دو روز را در برابر یکدیگر بدین‌سان گذرانیدند تا آنکه یکی از ده سرداری که به نوبت ارتش یونان را سرپرستی می‌کردند ـ یعنی میلیتاد ـ مصمم به هجوم شده، بفوریت برنامهٔ

---

۱. امپراتوری هخامنشیان، پیر بریان، ج ۱، ص ۲۴۶ و ۲۴۸.   ۲. همان، ص ۲۴۷.
۳. با بهره‌گیری از استنادات کتابهای یونانیان و بربرها نوشته امیرمهدی بدیع و تاریخ نظامی ایران.
۴. سرگذشت کشتیرانی ایرانیان، پروفسور هادی حسن، ترجمه احمد اقتداری، چاپ اول، ۱۳۷۱، ص ۳۷۳.

جنگی خود را به کار بسته، طول جبههٔ تعرض را مطابق طول جبههٔ ایرانیان فراهم ساخت و استعداد کل را به جناحین فرستاد.

میلیتاد - سردار یونانی - فالانژ اولیهٔ خود را بر اثر هموار بودن زمین جلگه ماراتون با روش صحیح به جلو راند. همینکه ارتش یونان به تیررس کمانهای ایرانیان رسیدند آغاز به هجوم نمود. زدوخورد و مقاتله در نزدیکی ساحل جلگهٔ ماراتون و در مشرق تپهٔ سروس در گرفت، ولی بزودی تعرض آنها موقوف شد و حالت دفاعی به خود گرفتند. در مرکز جبههٔ ماراتون به فاصلهٔ کمی افواج گارد سلطنتی ایران، یونانی‌ها را شکست دادند و پراکنده و دنبال نمودند. لیکن یونانی‌ها در دو جناح بر ایرانیان برتری جسته، قسمت‌های (نیروهای) مستعمراتی را مغلوب و نابود ساختند. فرماندهٔ نیروی یونان - میلیتاد - با زبردستی از پیشامدی که در پی گیر و دار نبرد فراهم شده بود استفاده نموده، جناحین را که وضعیت تعرض پیش گرفته بودند گرد آورده برای برابری نیرویی که مرکزشان را درهم شکسته بود روانه داشت. افواج گارد سلطنتی چون راه بازگشت را در تهدید دیدند مهیای عقب‌نشینی به کشتی‌های جنگی خود شدند، لیکن فاتحان مجال نداده آنها را طعمهٔ اسلحهٔ سرد خود ساختند. مقاتله در لب دریا قریب نیم ساعت طول کشید. طرفین متحمل ضایعات زیادی شدند. فرماندهٔ نیروی ایران ناچار شد بقیهٔ نیروی خود را که در داخل آب مشغول مقاتله و مجادلهٔ سخت بودند، به کشتی‌های جنگی کشیده، هرچه زودتر ساحل یونان را ترك نمایند. یونانی‌ها تا آنجاهایی که ممکن بود نیروی ایران را در آب تعقیب نمودند و به ساحل برگشتند و پیروزی یونانی‌ها به این ترتیب تکمیل شد. تلفاتی که از طرفین نقل می کنند هزار یونانی و پنج‌هزار ایرانی بوده است.»[1]

نویسنده درباره نتایج این جنگ می گوید:

«جنگ ماراتون اولین تماس بین قوای آسیا و اروپا بود. اگرچه برای ایران مغلوبیتی پیش آمد، لیکن جنگ ایران - یونان به این محاربه ختم نشد. زیرا نیروی مهم ایران هنوز در آسیای صغیر باقی بود، و جنگهای بزرگی برای آتیه پیش‌بینی می‌شد.

از نظر نظامی، این محاربه که بیست و هفت هزار نیروی طرفین درگیر آن بودند، منظرهٔ تودهٔ عمیقی از افواج منظم گارد سلطنتی ایران را نشان می دهد که فتح را نتیجهٔ حمله نیروی کثیری در مرکز جبههٔ جنگی دانسته و در مقابل حملات متوجه به جناحین آنها، بی دفاع مانده

---

۱. همان، ص ۳۷۴.

منکوب می‌شوند و این درس عبرت، در طول ادوار تاریخ نظامی از جنگهای قرون آغازین نظام تا جنگهای قرون واپسین به کرّات دیده می‌شود.

جنگ اول ایران با یونان، در سیاست خارجی ایران بسیار مؤثر واقع شد و تحریکات اجانب و طغیانهای اهالی مستعمرات آفریقایی مجدداً شروع شد. داریوش کبیر پس از تعیین خشایارشا به ولایت‌عهدی، به تدارکات لشکرکشی مشغول شد. ولی در سال بعد از شورش دوم کشور مصر و پس از سی و شش سال سلطنت نظامی در گذشت و این مسرت را نداشت که شورش مصر را مجدداً فرو نشاند و از یونانی‌ها انتقام بکشد.»[1]

نویسنده پیوست کتاب دریانوردی ایرانیان در پیوست کتاب مذکور تحت عنوان «ایرانیان از طوفان شکست خوردند و نه از یونان»، نیروهای ایران در آسیای صغیر را ۱۰۰ هزار سرباز ذکر می‌کند و می‌نویسد، هدف ایران از فتح اژه، پیاده کردن راحت نیرو در خشکی (جنوب اروپا) بود. وی نیروهای یونانی را ۳۰ هزار نفر تخمین می‌زند.

قدرت یونانی

به هر تقدیر از «بزرگ‌نمایی یونانی» که تلفات ایران در برابر یونان در جنگها را یك بر ۳۰ و گاهی یك به ۱۰۰ جلوه می‌دهند که بگذریم باید به یك نکته اذعان کرد و آن اینکه یونانیان حداقل براساس اطلاعات موجود، از نظر نظامی دارای ویژگی‌های منحصر بفردی بودند که به دلیل مؤثر بودن، نبردهای جنوب اروپا را برای ایران سخت می‌کرد. ابتدا آنکه مردم یونان از نژادهای قوی‌هیکل اروپا محسوب شده، بنابراین قادر به بکارگیری نیزه‌های ۲/۵ تا ۳ متری بودند. سرهنگ عقلمند معتقد است نیزه‌های یونانی ۲۸۰ سانت و نیزه‌های مقدونی حتی تا ۵/۶ متر نیز بوده‌اند. وی سپر پیاده نظام سنگین اسلحه یونان را ترکیبی از چوب و برنز معرفی می‌کند که ۹۰ سانت قطر داشته و سرباز یونانی آن را با دست چپ نگاه می‌داشته است.[2]

ناگفته پیداست که هر نژادی قادر به استفاده از چنین سلاحهای سنگینی نیست. پیاده نظام سنگین اسلحه یونانی علاوه بر اینها از قداره، کلاهخود آهنین و زانوبند زرهی نیز بهره می‌برد و در چنین شرایطی بجز مردان جنگ‌دیده گارد جاویدان نیروی دیگری قادر به جنگ تن به تن با آنها نبود. پیاده‌نظام سبك اسلحه یونان نیز از تیر و کمان و فلاخن (سنگ‌انداز) بهره‌مند بود.

---

۱. همان، ص ۳۷۵.

۲. مروری بر تحولات فن‌آوری سلاحهای نظامی، ص ۳۹.

نیروی سواره یونان نیز در دو بخش بود. سواره نظام زره‌پوش مسلح به نیزه بلند و شمشیر و سواره نظام سبك مسلح به تیر و کمان و نیزه کوتاه.

شک بزرگ

به‌رغم این نکات کم نبوده و نیستند نویسندگانی که اساساً نبرد ماراتون را بکلّی متفاوت با آنچه از گذشته نقل شده می‌دانند. ناپلئون استاد مسلّم علوم نظامی در قرن ۱۹ جزو کسانی بود که نبرد ماراتون را مشکوك می‌دانست.[۱]

یا نیبور مورخ غربی دیگری معتقد است، سپاه ایران در دشت ماراتون به‌دلیل شکست عقب ننشسته، بلکه ایرانیان به دلیل باریك بودن محوطه نبرد، به کشتی‌های خود مراجعه کرده‌اند.[۲]

هانس ولبروك مورخ آلمانی نیز گفته، ارتش یونان در ماراتون نمی‌توانسته آن‌گونه که مورخان یونانی و غربی می‌گویند با سرعت خود را به نیروهای ایرانی برساند و قلب سپاه ایران را ازهم بپاشد، چرا که این نیروها، با اسلحه سنگین قادر به سرعت گرفتن، آن هم به شکل صفوف برهم فشرده «فالانژ» نبوده‌اند.[۳]

یك افسر آلمانی نیز سالها قبل در بازدید از دشت ماراتون گفته که این دشت حتی توان جای‌دادن یك تیپ پروسی [احتمالاً ۵ تا ۷ هزار نفر] را ندارد[۴]؛ در این صورت مشکل می‌توان باور کرد که دهها هزار سرباز باستانی در چنین محوطه‌ای کوچك با یکدیگر جنگیده باشند. ولبروك معتقد است به دلیل ضعف، یونانی‌ها ترجیح داده‌اند در محیط جنگل و ارتفاعات به‌زد و خورد بپردازند.[۵] پیرنیا نیز در کتاب تاریخ ایران باستان خود از قول نیبور می‌نویسد:

«نوشته‌های یونانی راجع به این جنگ و جنگهای دیگر با ایران به شعر و افسانه‌گویی و داستان‌سرایی بیشتر شبیه است تا تاریخ‌نویسی.»[۶]

اکنون قضاوت با خوانندگان است تا چه برداشتی از جنگ مذکور داشته باشند و تنها به ذکر این نکته بسنده می‌کنیم که یونانیان برای آنکه شکست ایران را بزرگ جلوه دهند نیروهای ایرانی را بین ۲۰۰ تا ۶۰۰هزار نفر(!) برآورد کرده‌اند، حال آنکه متخصصین بیطرفی مانند ادوارد مایر،

---

۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵. روزنامه ایران، ۳ اردیبهشت ۱۳۸۳، مقاله‌ای از سرتیپ ستاد محمود رستمی، ص ۱۳.

۶. تاریخ ایران باستان، ص ۹۱.

نیروهای ایرانی اعم از نیروهای سپاه جاویدان و نیروهای متفرقه را در این نبرد ۲۰ هزار نفر و نیروهای یونان را ۱۱ هزار نفر می‌داند؛ یا کالین مك‌ایودی کل نیروهای شاه ایران در سراسر قلمرواش را تنها حدود ۳۶۰ هزار نفر می‌داند.[۱]

نبردهای شرقی در دوران هخامنشیان

کمبود منابع سبب شده تا جنگهای شرقی و شمال‌شرقی ایران علیه قبایل بدوی شرق و هون‌ها چندان مورد توجه تاریخ‌نویسان و تاریخ‌دوستان قرار نگیرد، اما بی‌شك این نبردها چه از نظر ابعاد درگیری و چه از نظر حجم تلفات، نبردهای کم‌ارزشی نبوده‌اند. دلیل آن نیز مشخص است. در گذشته‌های بسیار دور نیز مانند امروز، جمعیت بسیار زیادی در شرق و جنوب‌شرق آسیا مستقر بوده است. از طرف دیگر دو تمدن قدرتمند چین و دره‌سند (هند) همواره مورد طمع نیروهای مهاجم بوده‌اند. هر زمان این دو تمدن قدرتی قابل توجه می‌یافتند، اقوام بربر را به سمت غرب و شمال می‌راندند و آنها نیز بناچار از دو سمت شمال‌شرقی و شرق، ایران را تهدید می‌کردند.

یکی از اولین نبردهای ثبت شده علیه این نیروها در شرق، نبرد داریوش با آنها در سال ۵۱۷ ق.م بوده است.

در این نبرد که به گفته نویسندگان و تاریخ‌نویسان بویژه تاریخ‌نویسان روس،[۲] در حوالی شرق دریاچه آرال (حداقل در ۳هزار کیلومتری مرکز فرمانروایی هخامنشیان) رخ داده، داریوش در نبردی سرنوشت‌ساز، دو قوم مخوف سکا و ماساژت را توأمان شکست داده است. نباید فراموش کرد، این نبرد از این لحاظ برای ایران اهمیت داشته که پادشاه بزرگ آنها کوروش به‌دست همین اقوام کشته شده بود.

برابر مطالعات تاریخ‌نویسان روسی، ایرانیان در این نبرد درایت به خرج داده، سرزمین مذکور را تصرف نکرده‌اند، بلکه تنها فرمانروای جدیدی گذاشتند که جای «اسکونخا» رئیس سکاها و ماساژت‌ها را بگیرد.[۳]

سر پرسی سایکس نیز می‌نویسد، هدف داریوش در این نبرد بزرگ در شمال‌شرقی ایران

---

۱. اطلس تاریخی جهان، ص ۱۰۰.

۲ و ۳. تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، نویسندگان روس (پیگولوسکایا، یاکوبوسکی، پطروشفسکی، بلنیتسکی و استرویوا) ترجمه کریم کشاورز، چاپ چهارم، ص ۲۶.

تنها یك حرکت احمقانه برای ورود به سرزمینهای جدید نبود، بلکه او می خواست ضمن تأمین امنیت در شمال و شرق ایران، موقعیتی برای ورود به شرق اروپا از ورای دریای خزر بیابد.[۱]

ظهور خشایارشا و قدرت گرفتن نیروی دریایی ایران

مرگ نابهنگام داریوش، ایران را که میلیونها کیلومتر مربع وسعت داشت با یك سلسله وقایع روبرو کرد. طبیعی بود که شاه جدید ـ خشایارشا ـ حمله به یونان را برای مدّتی به تعویق بیندازد. اما هنر شاه جدید این بود که ارتش ایران را حتی بزرگتر و قویتر از پدران خود شکل داد و البته هدف او تنها «کشور ـ شهرهای کوچك یونان» نبود، بلکه او با دهها قبیله و کشور جنگجو مواجه بود که پیرامون ایران را با مساحت تقریبی چهار میلیون کیلومتر مربع احاطه کرده بودند. عبدالعظیم رضایی نویسنده کتاب تاریخ و فرهنگ ایران، ارتش ایران در زمان هخامنشیان را ۷۰۰هزار سرباز و ۶۰۰ ناو جنگی ذکر می کند و درباره بزرگی ناوگان ایرانی می گوید، کشتی‌های تریره دارای ۴۰ متر درازا و ۶ متر پهنا بودند و می توانستند ۳۰۰ سرباز را با ساز و برگ در خود جای دهند. این کشتی‌ها تیغه‌های برنده فلزی در دماغه خود داشتند و در جلو و «پاشنه کشتی» دو برج بزرگ قرار داشت که به‌وسیله منجنیق، مواد سوزان و تکه‌های سنگ را به سمت دشمن پرتاب می کرد. وی‌وزن کشتی‌های دریاپیما را بین ۳۰۰ تا ۵۰۰ تن و وزن کشتی‌های ساخته شده برای حرکت در رودخانه‌را ۱۰۰ تا ۲۰۰ تن ذکر می کند.[۲] بررسی امروز باستان‌شناسان نشان می‌دهد که نیروی دریایی ایران در این زمان به طرز غیر قابل باوری بزرگ، منظم و قدرتمند بوده است. به‌عقیده مورخان و پژوهشگران، نیروی‌دریایی ایران از زمان داریوش قدرتمند شده بود، اگر چه در دوره خشایارشا، توسعه‌ای به حد کمال یافت.

«منصور میرزایی» در نشریه پیام دریا نقل از منبع سیر قدرت در دریا نوشته دکتر ذاکر حسین استاد دانشگاه می نویسد:

---

۱. تاریخ ایران، سر پرسی سایکس، ص ۲۱۵.
۲. تاریخ تمدن و فرهنگ ایران، عبدالعظیم رضایی، چاپ اول، ۱۳۸۱، ص ۳۵۱.

«داریوش مبتکر تاکتیك دریایی خاص در به کار بردن نیروها بویژه در نیروی دریایی بود. این تاکتیك با شیوه رزمی شامل به کار گرفتن نیروها به شکل عملیات مشترك دریایی و زمینی بود.

داریوش را بحق باید پدیدآورنده عملیات آبی خاکی دانست. این عملیات مشترك در جنگهای امروز با توسعه نیروی دریایی و اتکای آنان بر پشتیبانی از راه هوا و زمین، بسی ارزشمند و درخور توجه است.

سردار نامی ایران ۲۵ قرن پیش به ارزش عملیات همزمان روی آب و روی خاك آگاه بود و پادگان دریایی یا تفنگداران دریایی (Marine) را تشکیل داد و در دریای مدیترانه و در دریای اژه از آن بهره جست.»[۱] وی انواع ناوگان هخامنشی را ۳ نوع نام می‌برد.

رزمناو ـ شامل کشتی‌هایی بود با ۳ ردیف پاروزن که در سه طبقه جای می گرفتند، پاروزنها از ۳۰ تا ۵۰ نفر بودند و چون شماره پاروزنان زیاد بود، این ناو از قوه محرکه قابل توجهی که بستگی به ورزیدگی بدنی و تمرینی کارکنان ناو داشت برخوردار بود و با داشتن سرعت مناسب یك نوع عامل قدرت در غافل گیری دشمن به شمار می‌رفت.

ناو نیروبر ـ شامل کشتی‌هایی بود که قبرسی‌ها می‌ساختند و یونانیان آن را «سرکور» می‌نامیدند و برای حمل و نقل اسب‌ها و سواره‌نظام به کار می‌رفت.

ناو بارکش ـ عبارت از ناوهای مختلفی بود که برای جابجا کردن ساز و برگ و تدارکات و ملزومات دیگر مورد استفاده قرار می گرفت.

ناوبانان و کارکنان کشتی‌ها از مللی بودند که ناوها را می‌ساختند یا در اختیار داشتند؛ اما فرماندهان ناوها از مردم پارس و ماد یا سکایی انتخاب می‌شدند.

گنجایش هر کشتی به ۸۰ نفر سرباز با ساز و برگ می‌رسید. در سینه و پاشنه کشتی، برجهایی ساخته شده بود که از درون آنها گلوله‌های آتش‌زا یا مواد دیگر به دژها و ناوهای دشمن پرتاب می‌شد. افزون بر چنگك‌های آهنین که به کشتی‌های دشمن پیوند می‌خورد و آنها را به دام می‌انداخت، در جلوی کشتی‌ها تیغه‌های بلند و برنده پولاد به کار رفته بود که در بدنه کشتی‌های دشمن فرو می‌رفت و آن را می‌شکافت.

میرزایی در این مقاله درباره پایگاه‌های دریایی ایران می‌نویسد:

---

۱. نشریه پیام دریا، اردیبهشت ۱۳۸۵، منصور میرزایی به نقل از ذاکر حسین، ص ۲۵.

«نیروی دریایی ایران مانند نیروی زمینی رفته رفته نیرومند شد تا برتری دریایی را در دریاهایی که سرزمین هخامنشیان را در بر گرفته بود فراهم آورد. این نیرو از نظر استراتژیکی در سه نقطه از دریا استقرار داشت.

۱- پایگاه یکم در کرانه‌های آسیای صغیر و مرکز آن «هالیکارناس» بود.

۲- پایگاه دوم بندر آباد و پر جمعیت «صور» بود که حفاظت و نگهبانی کرانه‌های فینیقیه و مصر را بر عهده داشت.

۳- پایگاه سوم در دهانه خلیج فارس قرار داشت.

احتمال می‌رود پایگاه مهم و برجسته دریایی هخامنشیان جزیره قشم بوده باشد.

«هرودوت» تعداد ناوهای نیروی دریایی ایران را بین ۶۰۰ تا ۱۲۰۰ فروند عنوان کرده است.»[۱]

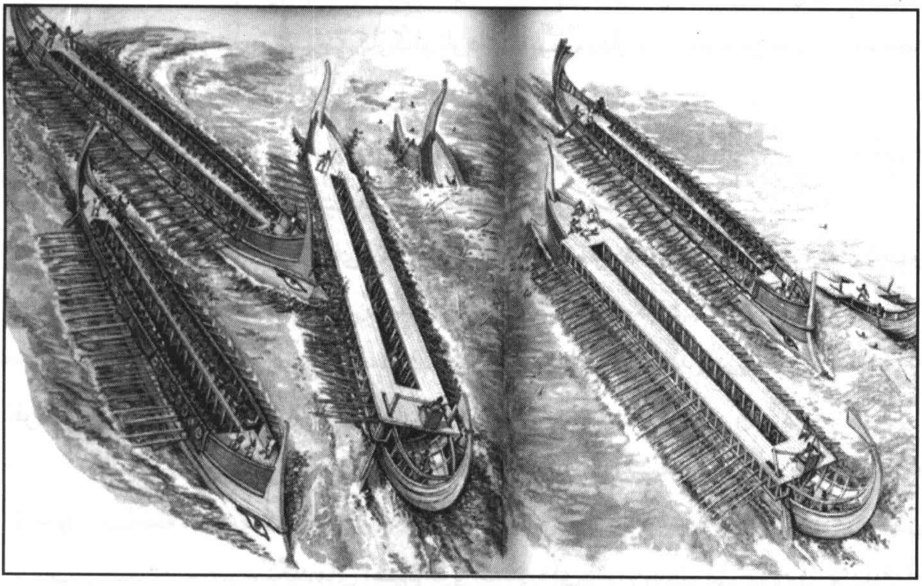

ایرانیان در دوران هخامنشیان بزرگترین ناوگان جنگی جهان را در اختیار داشتند. آنها به مرور با تسلط بر نیروهای دریایی مصر و فینیقیه مبدل به قدرت بلامنازع دریایی جهان شدند. (عکس برگرفته از کتاب اسلحه و جنگ افزار در دوران قدیم نوشته ویل فاولر)

---

۱. همان، ص ۲۶.

وضعیت ایران قبل از حمله دوم به یونان

ایران در این زمان در کنار ارتش عظیم خود، مشکلات خاص یك امپراتوری باستانی را نیز داشت. مرزهای غربی ایران هنوز چندان امن نبود. پارسیان ظرف دو قرن کلیه قدرتهای بین‌النهرینی و مصر را در هم کوبیده بودند، اما این به معنای پایان کار نبود. نگاهداری و مراقبت از این مناطق با دهها شهر بزرگ و آباد و میلیونها سکنه، کار راحتی نبود. ایران در مرزهای شرقی در زمان داریوش وارد محیط ناآشنای اطراف رود سند (جایی که تمدن پرقدرت هندی در آن منطقه بالغ بر ۱۰ قرن سابقه داشت) شده و در شمال شرقی رودررو با اقوام پرقدرت «سکا» بود. دهها هزار سوار بیابانگرد در مرزهای سیحون و جیحون (آسیای میانه) همواره به مانند «خطری متحرك» مرزهای شرقی ایران را تهدید می کردند. مرزهای شرق و غرب ایران در این زمان طولی بین ۵ تا ۶ هزار کیلومتر داشت. پس باید پرسید در چنین شرایطی چرا خشایارشا به یونان که کشوری بسیار کوچك بود حمله برد؟

کم نیستند مورخانی که معتقدند ایران برای انتقام آتش گرفتن سارد به دست یونانیان و جسارت آنها به یونان لشکر کشید و قصد نداشت در این سرزمین کم‌حاصل و پردردسر بماند. این نکته را نمی توان رد کرد اما از آن طرف حمله به یونان می توانست با مقاصد نظامی نیز همراه باشد چرا که راه ورود به اروپا از یونان می گذشت. خشایارشا مانند داریوش می‌دانست در اروپا «اتروسك‌ها» و «کارتاژها» نیز در کنار یونانیان در حال قدرت گرفتن هستند و باید از هم‌اکنون ایران نبرد را با اروپا در «اروپا» ادامه دهد.

کارتاژیان به شکل خطرناکی در مدیترانه قدرت گرفته و خطری برای مصر که در اشغال ایران بود محسوب می‌شدند. «اتروسك‌ها» نیز در ایتالیای امروزی درحال بسط قدرت بودند[۱] و می توانستند در آینده قدرت عظیمی به حساب آیند. گذشت زمان نیز همین امر را ثابت کرد و دو قرن بعد کارتاژ و روم به قدرتی رسیدند که شانه به شانه ایران در دنیای باستان عرض‌اندام می کردند و اگر چه «دومی» اولی را به رغم برخورداری از نیروی دریایی و مردان شجاع از میدان رقابت خارج کرد، اما روم تا ۷۰۰ سال بزرگترین خطر نظامی برای فرمانروایان ایرانی محسوب می‌شد. اما با این تفاصیل نمی‌توان قبول کرد که خشایارشا که خود یك سردار نظامی بود، آنگونه که یونانی‌ها می گویند، یك تا ۵ میلیون سرباز (!؟) را از سراسر امپراتوری جمع کرده، به تنگه‌های

۱. اطلس تاریخی جهان، ملك ایودی، ص ۹۹.

باریك و سرزمینهای کوچك یونانی بکشاند. حتی نمی توان قبول کرد او یك سوم سپاه ۷۰۰ هزار نفری خود را نیز تنها برای گوشمالی یونانیان به منطقه آورده باشد، چرا که چنانکه ذکر شد، امپراتوری عظیم ایران را نمی توانست بدون محافظ رها کند. حداقل دو سوم این امپراتوری را مردمانی غیر ایرانی تشکیل می‌دادند که مترصد فرصت برای طغیان بودند. از طرف دیگر اگر خشایارشا با خود ۲۰۰ تا ۲۵۰ هزار سرباز را نیز به یونان برده باشد باید این فرض را محتمل دانست که هدف او تنها یونان و ورود به تسالیا، تراکیا، تراس و مقدونیه نبوده، بلکه به دنبال بالکان و جنوب اروپا بوده است. به هر تقدیر شاه ایران با ارتشی که در آن زمان نظیر آن دیده نشده بود آماده هجوم به یونان می‌شود. لازم به ذکر است که در نبردهای باستانی ارتشها عمدتاً بین ۳۰ تا ۵۰هزار نفره بودند و در نبردهای محلی نیز کمتر از ۲۰ هزار سرباز به کار گرفته می‌شد. بنابراین اگر فرض را بر وجود ۲۰۰ تا ۲۵۰ هزار سرباز بکار گرفته شده در این عملیات بگذاریم باید اذعان کنیم ارتش مذکور برای مردم آن زمان بسیار عظیم بود و همین امر می توانست سبب افسانه‌سرایی پیرامون این ارتش شود. حتی سرداری دانشگاه دیده و با تجربه مانند ژنرال سرپرسی سایکس، ۲۳ قرن بعد این سپاه را نیرویی یك میلیون نفری برآورد می کند[۱] اگر چه او نیز تصدیق می کند بخش بزرگی از این نیرو «خدمه و عمله» بوده‌اند اما به این سؤال پاسخ نمی دهد که به هرحال «لجستیك» این نیرو از کجا تأمین می‌شده است؟

هرودوت این نیرو را ۲/۳ میلیون سرباز عنوان می کند[۲]، اما پیرنیا کل نیروی دریایی و زمینی ایران را حداکثر ۳۵۰ هزار نفر تخمین می‌زند و از قول نیبور می گوید: «از ارقام هرودوت از این حیث تعجب دارم که چگونه چنین لشکری در مقدونیه و تراکیا تلف نشد.»[۳]

سؤال اساسی همین است. چگونه در دنیای باستان می‌شد به چنین نیرویی آذوقه و تجهیزات رساند؟ مضافاً آنکه قرار است این نیرو از شهرهایی با جمعیت بین ۱۰۰ تا ۲۰۰هزار نفر گذر کند و طبیعتاً حرکت چنین ارتشی ماهها به طول می‌انجامد. حتی امروز نیز با وجود وسایل پیشرفته لجستیکی و امکان خرید مواد غذایی و لوازم جنگی، فراهم کردن ملزومات برای یك ارتش فراتر از یك میلیون نفر تنها از عهده قدرتهای عظیم نظامی و اقتصادی معدودی ساخته است. هند با بیش از یك میلیارد نفر جمعیت امروز حتی نمی تواند ارتشی فراتر از ۹۰۰هزار نفر داشته باشد. آلمان به عنوان قدرت سوم جهان (از نظر اقتصادی) تنها ارتشی ۳۰۰

---

۱ و ۲. تاریخ ایران، سایکس، ج ۱، ص ۲۶۲.

۳. تاریخ ایران باستان، پیرنیا، ص ۱۳.

هزار نفره دارد. ارتشهای انگلیس، فرانسه، ژاپن و ایتالیا نیز به عنوان قدرتهای دوم تا ششم اقتصادی جهان نیز نیروهایی در همین حدود دارند، چرا که کارشناسان بخوبی می‌دانند ارتشهای بزرگ چگونه منابع اقتصادی حتی قویترین اقتصادهای قرن ۲۱ را به تحلیل و تاراج می‌برد. امروزه تنها آمریکا و چین ارتشی فراتر از یك میلیون نفر دارند که هر دو نیز از هزینه‌های سرسام‌آور نظامی در فشار هستند. از نظر جمعیتی نیز تهیه و تدارك ارتشهای «میلیونی» احتیاج به «جمعیت فراوان یك کشور» دارد، چرا که اگر قرار باشد کشوری در دنیای باستان از ارتشی ۲ تا ۳ میلیون نفره برخوردار باشد، با فرض آنکه بخواهد حتی مانند کشورهای ثروتمند و پر جمعیت امروزی آن را اداره کند باید حداقل یا مانند چین و هند از جمعیتی فراتر از یك میلیارد نفر برخوردار باشد یا به عنوان تنها استثنای موجود یعنی آمریکا با ۲۸۰ میلیون نفر جمعیت از اقتصادی ۱۳ هزار میلیارد دلاری و صدها هزار کارخانه و کارگاه و میلیونها کیلومتر مربع زمین کشاورزی بهره ببرد.

این در حالی است که جمعیت‌شناسان معتقدند کل جمعیت کره زمین در حدود ۵۰۰ ق.م حدود ۱۸۰ میلیون نفر و حتی سال اول میلاد مسیح از ۲۰۰ میلیون نفر فراتر نبوده است.[۱] تازه نباید از یاد برد که همین جمعیت نیز عمدتاً در جنوب و شرق چین و شبه‌قاره هند مستقر بوده‌اند و سایر نقاط دنیا تا قرن ۱۹ با انفجار جمعیت مواجه نشده‌اند. به هر تقدیر اگر به صورت تخمینی جمعیت ایران در آن زمان را با احتساب متصرفاتش ۱۰ درصد جمعیت آن روز جهان فرض کنیم این کشور ۲۰ میلیون نفری به زحمت قادر است ارتشی ۶۰۰ تا ۷۰۰ هزار نفری را تجهیز کند و از این میزان نیرو نیز به دلیل لزوم پاسداری از شهرها و مرزهای طولانی و متصرفات عمدتاً ناراضی، تنها می‌شد ۳۰ تا ۴۰ درصد آن را در بهترین شرایط به اروپا برد. بنابراین با این «فرضها» باید نیروی «ایرانی» در اروپا را همان ۲۰۰ تا ۲۵۰ هزار نفر بدانیم.

پیر بریان نیز معتقد است، اعداد اعلام شده توسط مورخان یونانی و برخی مورخان غربی از نظر لجستیك نیز غیرقابل استناد است و تنها برای این مورد استناد قرار گرفته که پیروزی یونانیان با ارزش تلقی شود. وی معتقد است، شمار سربازان ایرانی و کشتی‌های آنها چندان از نیروهای یونانی بیشتر نبوده است.[۲]

---

۱. جامعه‌شناسی جمعیت، دکتر محمدتقی شیخی، چاپ اول، ص ۱۲.

۲. امپراتوری هخامنشیان، بریان، ج ۱، ص ۸۲۸.

وی هدف خشایارشا از عملیات را فتح منطقه می‌داند و می گوید: ایران در این حمله از دو سپاه بهره می‌برد. یك سپاه متشکل از اقوام برگزیده ایرانی و سپاه دوم سپاهی نمایشی از ملیت‌های مختلف آفریقایی، هندی، خزری، سکایی و آشوری. بریان معتقد است، ایران در کلیه عملیات حساس نظیر گذر از تنگه ترموپیل از نیروهای ایرانی استفاده می کرد.

باری، خشایارشا در سال ۴۸۱ ق. م از راه تراکیا حمله به یونان را آغاز کرد. نیروهای او در سه ستون حرکت را آغاز کردند. بسیاری از شهرهای یونانی تمکین را پذیرفتند و برخی نیز به نبرد با ارتش شاه پرداختند.

اما عمده یونانیان که حاضر به تسلیم نبودند «خط دفاعی خشکی» خود را در ترموپیل و «خط دفاعی دریایی» خود را در دماغه «آرتیمیسیون» در برابر ایرانیان برپا کردند.[۱]

اما بدبختی از زمانی شروع شد که ناوگان دریایی ایران در دماغه «سیپیایس» توسط طوفان درهم کوبیده شد و عملاً نیروهای ایرانی در تنگه ترموپیل در برابر یونانیان بدون تدارکات ماندند، اما نیروهای موجود ایرانی در نبرد علیه یونانی‌ها موفق شدند و سربازان گارد جاویدان در نبردی خونین از میان صفوف پایدار و به هم فشرده اسپارتیان راه خود را باز کرده، از ترموپیل به مرکز یونان راه پیدا کردند. در این نبرد مرگبار که عملاً به صحنه زورآزمایی بهترین سربازان جنوب اروپا یعنی اسپارتها و بهترین جنگجویان آسیا یا همان افواج گارد جاویدان مبدل شد باید اذعان کرد که طرف یونانی (البته اسپارتی) از خود شجاعت فراوانی نشان داد و «لئونیداس» شاه اسپارت با چندهزار سرباز خود به قیمت جان خود و کلیه مردانش به یونانیانِ وحشت‌زده فرصت داد تا آتن را تجهیز کنند که البته آنها از پس این کار بخوبی برنیامدند.

اتفاق بد دوم برای ایران، غرق بخش دیگری از نیروی دریایی در اثر طوفان بود که مجدداً توان شاه را برای ادامه عملیات در اروپا به تحلیل برد.

احمد اقتداری در پیوست کتاب[۲] سرگذشت کشتیرانی ایرانیان با عنوان «ایرانیان از طوفان شکست خوردند و نه از یونان»[۳] شرح مفصل‌تری از نبرد دوم می‌دهد که مشروح آن را در ادامه می‌خوانید.

«در سال ۴۸۱ ق.م، خشایارشا حرکت خود را تهیه دید ارتشی که وی حرکت داد،

---

۱. همان، ص ۸۲۹. ۲. با بهره گیری از کتاب یونانیان و بربرها.

۳. سرگذشت کشتیرانی ایرانیان، هادی حسن، ص ۳۷۶.

بزرگترین ارتشی بود که تا آن زمان به حرکت در آمده بود. لشکرکشی های سابق در ردیف این عملیات حقیر به نظر می آمد. کلیهٔ مردان سلحشور ایران در این جنگ شرکت کردند. برخی پیاده بودند و برخی دیگر سواره نظام.

همان سال در اواخر پائیز ارتش ایران به پایتخت کل مستعمرات آسیای صغیر یعنی شهر سارد آمده، زمستان را در آنجا گذرانید. جمع آوری نیرو تا اول بهار سال بعد به طول انجامید. در سوم برج ثور سال ۴۸۰ ق.م قرارگاه کل ایران به سارد رسید و سه روز بعد به طرف بغاز داردانل حرکت نمود.

نقشهٔ جنگی ایران این بود که نیروی زمینی را از بغاز هلسپون عبور داده از راه خشکی در تعقیب راه بالکان که تقریباً موازی با سواحل شمالی بحرالجزائر است به یونانستان تعرض نمایند و در همان دم نیروی دریایی را به سمت بنادر شرقی یونانستان اعزام نموده، نیروی دریایی یونان را تخریب و راه دریایی بین آسیای صغیر و یونان را به تأمین در آوردند که بعدها نیروی احتیاطی و لوازم جنگی را از راه دریا به یونانستان برسانند. در واقع، بین بندر افز [افس = افسوس] و فالەرو مختصرترین راه را ایجاد نمایند.

از طرف دیگر، یونانی‌ها بخوبی آگاه بودند که به هر وسیله و قیمتی است باید سدی در مقابل سیل افواج عظیم ایران تهیه کنند والا خاك و ثروت و مملکتشان از بین خواهد رفت. بنابراین، اهالی جنوب و مرکز یونان با دسته‌های داوطلب جزایری دسته دسته به طرف شمال یونان حرکت می‌نمودند.

تمرکز نیرو در ساحل داردانل: شهر اکباتان (همدان) به ساحل داردانل به وسیلهٔ یك راه سوق‌الجیشی مربوط بود. راه مزبور همدان، سنندج، اربیل، نینوا، نصیبین، طرابلس، ایسوس، ترسوس، سارد، گرانیك و هلسپون را طی نموده به ساحل بغاز ختم می‌شد. این راه در بین غرب و شرق ارتباط نوع بشر و مناسبات نظامی و اقتصادی ملل مغرب را تأمین می‌ساخت. از روز شروع جنگهای ایران و یونان این راه تعمیر شد و در عرض هفت سال مستعمرات ایران را به مرکز مملکت وصل نموده، تمام لشکرکشی های ایران را منحصر به خود می‌نمود. این خط تنها منحصر به آسیای صغیر نبود، بلکه خطوط عمومی بنادر دریای روم و سوریه و شامات را شامل بود که از بهترین نواحی بین‌النهرین عبور کرده، جلگه‌های حاصلخیز آناطولی را از وسط قطع می‌نمود. قشونی که روی این خط وارد عملیات می‌شد، تمام مایحتاج خود را از طرفین راه فراهم می‌کرد. اغلب قصبات و شهرهای معروف آن قرن در حدود این راه واقع شده و اغلب دهات و قصبات

همجوار آن به واسطهٔ بودن دیوارهای بزرگ، نقاط اتکای مناسبی برای دفاع تشکیل می‌داد.»[۱] وی در بخش دیگری می‌افزاید:

«گذشته از اینها، محسّنات دیگری را نیز این راه دارا بود؛ از آن جمله بود میانهٔ آن، در جلگه ایسوس، و خط سوق‌الجیشی همدان ـ هلسپون که بهترین راه قشون‌کشی در آن قرن بود. پانصد هزار نفر ارتش ایران از راههای اطراف این خط عبور نموده، در ساحل جنوبی داردانل تمرکز یافت. ایرانیان قبل از وصول قرارگاه در حدود بنادر داردانل و صفحات گرانیك و بنادر غربی دارای دویست هزار نفر قشون بودند و بقیهٔ قشون نیز متفرق بود. بدیهی است این عدّه برای عملیات در میدانهای وسیع بالکان بسنده نمی‌نمود و به احضار قوای زیادی از داخلهٔ مملکت (ایران و ترکستان) نیاز بود. موضوع تجهیز و سوق ارتش ایران به مسافت بعیده نهایت صعوبت را داشت و به واسطهٔ بعد مسافت و فقدان وسایل چرخ‌دار بزحمت توانستند در ظرف سه سال نیروی عمومی را تجهیز و به ساحل هلسپون اعزام نمایند.

در سال ۴۸۰ ق. م عملیات سوم ایرانیان آغاز گشت. برای ارتش زمینی در روی بغاز هلسپون دو پل قایقی تأسیس شد. این پلها مرکب از ششصد و چهارده قایق بود. پل اولی را بین آبیدوس تاروس و پل دومی را هزار و پانصد قدم پائین‌تر در جنوب آبیدوس تأسیس نمودند. نیروی دریایی بعد از تهیهٔ وسایل عبور در پی ارتش زمینی به سمت سواحل یونانستان حرکت نمود. پس از قربانی و مراسم لازمه که هفت شبانه روز متوالی دوام داشت عموم نیرو در حضور فرماندهٔ کل، دفیله داد.

جمع نیرو بالغ بر پانصد هزار نفر پیاده نظام، و هشتاد هزار سواره نظام و ده هزار ارابه سوار بود. نیروی دریایی و جهازات جنگی عبارت بود از هزار و دویست و هفت کشتی و چهارهزار ملاح که همه از اهالی سواحل دریای روم بودند.»[۲]

وی سپس با استفاده از منابع ایرانی و سایر منابع معتبر شرح مبسوطی از جنگ ترموپیل می‌دهد که در ادامه می‌خوانید:

جنگ ترموپیل

«ستونهای بزرگ ایران در تعقیب سواحل شمالی بحرالجزایر از جنوب تراس و مقدونی

---

۱. همان، ص ۳۷۷ و ۳۷۸.

۲. همان، ص ۳۷۹.

گذشته ولایت شمالی یونان و تسالی را بدون درگیری متصرف شده در شمال یونان یعنی در منزل بالاتر از ترموپیل اردو زدند. نیروی دریایی نیز در تعقیب سواحل شمالی بحرالجزایر مسافت بین یونان و آسیای صغیر را در نوردیده وارد آبهای یونان شدند و خلیج پاگاسن را که به اردوگاه قوای زمینی ایرانیان نزدیك بود ضبط و جهازات یونان را که در آن خلیج بود متصرف و ضبط نمودند.

چون اقوام مختلفهٔ یونان از قصد ایرانیان باخبر گشتند، متوحش شده به اجبار متحد شدند و رؤسای طوایف قرار گذاشتند که در مدت جنگ، نزاع شهری ننمایند و از هر ناحیه مجدداً تعدادی جنگجو و کشتی بفرستند. چون اسپارتی‌ها در جنگ ید طولانی داشتند از این جهت یونانیان دیگر آنها را در هر قسمتی رئیس کردند و همچنین فرماندهٔ کل ارتش زمینی و دریایی از آنها انتخاب شد. تمام نیروی جنگی یونان یعنی ارتش زمینی در حدود معبر ترموپیل و ارتش دریایی در بندر سالامین تمرکز یافت و پادشاه اسپارت به فرماندهی کل نیروی یونان انتخاب گردید...

... وضعیت جنگی یونانیان همچون جنگهای گذشته تدافعی بود. چون ارتش ایران نزدیك معبر ترموپیل رسید، فرماندهٔ کل نیروی ایران خشایارشا تصور می‌کرد که یونانی‌ها اینجا را نیز مثل معبر اول (تامپ) بدون محافظ و دفاع گذاشته، خواهند گریخت. لیکن یونانی‌ها، برعکس، بسرعت به معبر مزبور رسیده وضعیت دفاعی گرفته و عموم نیرو را در حدود آن منطقه تمرکز دادند.

کادر عمدهٔ ارتشی که جمهوری‌های مختلف یونان برای مقابله با لشکرهای ایرانیان اعزام می‌کرده‌اند از اهالی شهرها تشکیل شده و عبارت از پیاده‌نظام مسلح با اسلحهٔ سنگین بوده است که هپلیت خوانده می‌شدند. فالانژ عبارت بود از چندین صف (شانزده صف) از جنگجویانی که مجاور یکدیگر، بازو به بازو قرار گرفته و دارای سلاح تدافعی و اسلحهٔ سرد (شمشیر و نیزه) بوده‌اند. هر جنگجو در حدود فالانژ خود می‌توانست کاملاً به مساعدت و معاونت رفیق مجاور خود مطمئن باشد زیرا فالانژ از نظر ساختاری طوری ترتیب داده شده بود که امکان عقب‌نشینی صف مقدم را ناممکن ساخته با فشار جسمانی روحیهٔ صف بعدی را تقویت می‌کرد.

شروع جنگ: قسمت عمدهٔ نیروی ایران در جلوی معبر ترموپیل چهار روز استراحت کرده و روز پنجم فرماندهٔ کل نیرو دستور حمله داد. جناح راست جبههٔ ایرانیان تکیه به جبال و بلندی و پستی‌های مهمی که در حکم استحکامات بود کرده بود. بدین جهت خصم نتوانست از آن طرف کاری بکند و جناح چپ نیز تکیه به دریا کرده با نیروی دریایی حفاظت می‌شد. فرماندهٔ کل نیرو برای اینکه در موقع حمله قوت جنگی بیشتری داشته باشد، ارتش خود را عوض ده‌ردیفی که معمول ارتش ایران بود، به واسطهٔ تنگی جبهه در بیست ردیف صف‌آرایی کرد که هر

ردیف خود دو هزار نفر بود، و مجموع سواره نظام را به واسطهٔ کوهستانی بودن اراضی محل به دو قسمت کرده و پشت سر جبههٔ نیروی پیاده خود قرار داد.

فرماندهٔ نیروی یونان که از ضعف نیروی خود در مقابل دشمنی که روی هم رفته دو برابر نیروی او را تشکیل می‌داد کاملاً آگاه بود، دفاع جدی را لازم دانسته حملهٔ روبرو را ترک کرد و در وسط و طرفین معبر ترموپیل سدی احداث نمود که عبور از آن بسی مشکل بود.

بعد از طلوع آفتاب نیروی ایران حمله کرد و به واسطهٔ عوارض طبیعی میدان جنگ، پیاده نظام سبك اسلحه که تنها برای شروع جنگ و تماس اولیه بود، برای طرفین اهمیت چندانی نداشت. تعرض اولیهٔ ایرانیان در بیست قدمی جبههٔ یونانیان تخفیف یافت. ایرانیان نیز حالت دفاعی به خود گرفته به تیراندازی آغاز نمودند. نیزه‌های تیر از کمانها و سنگهای سنگین از فلاخنها بدون انحراف به سوی جبهه یونانیان می‌ریخت. چند دقیقه بدین منوال گذشت، تا آن که ایرانیان مجدداً شروع به حمله نمودند. یونانیان این حملهٔ ثانوی را با آلات دفاعی خود عقیم گذاردند و دسته‌های مرکزی ایرانیان را نیز که خیلی نزدیك به جبهه رسیده بودند، عقب نشانیدند.

بعدازظهر ایرانیان دوباره حمله آوردند، ولی باز نتیجهٔ خوبی به دست نیامد. فرماندهٔ میدان جنگ از این وضعیت نامتناسب بسیار خشمگین شده نیروی عمده را که پشت سر مرکز به طور احتیاط قرار گرفته بود به میدان مقاتله روانه نمود. تقویت آنها در وضعیت عمومی جبهه مؤثر واقع شده، جبههٔ ثابت یونانی‌ها را قدری عقب نشاند. در این موقع عموم نیروهای یونانی جبههٔ واحدی تشکیل داده با یك جبههٔ مقعر شروع به دفاع نمود. کفیل فرماندهٔ کل در صدد برآمد مرکز نیروی یونان را با ارابه‌های پر از آتش درهم شکافته پیاده نظام را بی‌درنگ در دل آن وارد کند. لیکن یونانی‌ها قبلاً از شیوهٔ دفاع آگاه بودند. به محض آنکه ارابه‌ها به حرکت درآمدند، تیراندازان و فلاخن‌داران بر سر رانندگان ارابه‌ها و اسبها تگرگی از سنگ و زوبین فرو ریختند. گذشته از این، وضعیت اراضی میدان جنگ برای حرکت ارابه‌ها ابداً مساعد نبوده اغلب آنها درمیان جبهه‌های طرفین بشکستند. در این لحظه دو قوه رو به یکدیگر آورده شدیداً می‌جنگیدند. در این موقع لئونیداس - فرماندهٔ نیروی یونان - آخرین سرباز خود را با شدت و حدّت بی‌مانندی بکار انداخته به کمك این قسمت، از تهاجمات شدید ایرانیان در آن روز جلوگیری کرد و مقاتله بدون نتیجه خوابید. بین جبههٔ طرفین فاصلهٔ زیاد حاصل گردید و شب بدون حادثه گذشت. ایرانیان نظر به کثرت ارتش از شبیخونهای یونانی واهمه نداشتند، ولی یونانیان چون همیشه حالات تدافعی داشتند، لذا شب و روز مجبور بودند که فوق‌العاده مترصد و هر آن آمادهٔ جنگ باشند.

روز بعد باز جنگ در وسط معبر ترموپیل شروع شد و ایرانیان مجدداً حمله نمودند. فرماندهٔ قوای ایرانیان که در میدان، تمام نقاط جنگ را اداره می کرد، متوسل به صورت‌بندی بالاتر شده آزادی و سرعت حرکت را از خود سلب نمود. عمق چهار خط او به بیست بالغ شد و برای هفتاد هزار پیاده نظام، منجر به طول هزار قدم نمود زیرا بتدریج که جلو می‌رفتند معبر ترموپیل تنگ‌تر می‌شد. این اولین دفعه بود که نیروی ایران ترتیبات بالاتری به خود می گرفت، زیرا ایرانیان اصول تعبیة‌الجیشی هر ملتی را در مورد لزوم به کار می بردند.

تهاجمات روز دوم نیز نتیجهٔ بهتری به دست نداد و تلفات طرفین خیلی سنگین بود. شب با زد و خوردهای موضعی گذشت و روز بعد ایرانیان به ترتیبات ذیل مجدداً وارد مرحله شده از روبرو و از جناح چپ و پشت‌سر شدیداً وارد جنگ شدند. یك دستهٔ قوی عبارت از پیاده نظام سبك و مسلح به شمشیر به فرماندهی مستقل فرماندهٔ میدان، از جناح راست خودشان، از کوهها بالا آمده شروع به عملیات دورانی می نمایند که حتی نگاهبانان ایرانی نیز ابداً آنها را مشاهده نکردند. زیرا درختهای بلوط زیادی در کوههای آن سمت روئیده بود و بخشی از اراضی آن طرف را از نظر یونانی‌ها کاملاً مستور می‌داشت.

این بخش تمام شب در اراضی مذکور مشغول راهپیمایی بود و صبح زود از کوهها پایین آمده خود را نزدیك معبر رسانیدند. با طلوع آفتاب ارتش مقدم ایران از جبهه خود هجوم آورد. مقاتله قریب یك ربع با کمال شدت ادامه داشت. در این موقع قسمت‌های مأمور احاطه به پشت سر رسیده بفوریت حمله نمودند. یونانی‌ها که از چنین مانوری متحیر مانده و در بدو امر از کشف آن عاجز بودند، جبههٔ خود را با عجلهٔ تمام با یك حرکت بسیار صعب از طرف چپ رو به نیروی ایرانیان گردانیدند.

دسته‌های متحرك ایران با نیروی اصلی متفقاً در گیر عمل شده نیروی یونان را در حال چرخیدن به جانب چپ دچار بی‌نظمی ساختند. ولی افواج جسور اسپارت آن جناح را تقویت نموده وضعیت جبهه را تصحیح و از تهاجمات ایرانیان اندکی جلوگیری کردند. از طوایف مختلف یونان فقط اسپارتی‌ها آن روز از جان گذشته خود را به ارتش ایران زدند آن روز معبر ترموپیل حالت محشری عمومی پیدا کرد که هیچکس کسی را نمی‌شناخت. کُشتگان روی هم افتاده و مجروحان با سیمای خون‌آلود مشغول کشتار بودند. آن روز ایرانی‌های بسیاری به قتل رسیدند و بعضی‌ها به دریا افتادند. در جناح راست، جنگ بسی خونین بود. دستجات آتیك و پلوپونیز، در نتیجهٔ عملیات گاز انبری ایران پریشان و مضمحل شدند، ولی در مرکز جبهه

دسته‌های اسپارتی از هر حیث به نیروی ایران فایق آمدند و مرکز جبهه ارتش ایران را به هم زدند. آنگاه شمشیرها کشیده حمله نمودند. در این حمله اخیر لئونیداس که فرماندهٔ کل بود کشته شد و افواج اسپارتی در اطراف او جمع شده شروع به دفاع نمودند. در چهار حمله چهار بار ایرانیان را عقب راندند، ولی در همین هنگام دنبالهٔ ستاد فرماندهی به میدان مقاتله رسیده یك قسمت از نیروی باقی ماندهٔ یونان را که منحصر به چند فوج بود کاملاً محاصره نموده و تمام آنها را در دهنهٔ جنوبی معبر ترموپیل به قتل رسانیدند.

اسپارتی‌ها از اغتشاش و بی‌نظمی سمت چپ در حیرت بودند و زمانی نگذشت که قسمت‌های راست از قسمت‌های چپ جدا شدند. قسمت دوم اسپارتی‌ها به حالت دفاعی، آرام آرام به طرف تپه جنوب شرقی معبر عقب نشستند. از آن زمان فتح ایرانیان آغاز شد و سواره‌نظام که تا این هنگام در پشت سر جبهه منتظر نتیجهٔ جنگ بودند، به تعقیب مغلوبین یونانی برخاستند.

سربازان اسپارتی که در تپه‌های جنوب غربی مانده بودند، پنج روز با فداکاری تمام دفاع کردند و نیروی ایران را مدتی معطل ساختند. اما نیروی ضربتی یونان به دفاع از شهر آتن عقب رفتند. ولی حالت آنها شبیه به تودهٔ جمعیتی بود که ابداً از اوضاع نظام اطلاعی نداشتند و از راههای متعدد به طور پراکنده می‌گریختند و سواره‌نظام ایران از جناحین و از پشت سر آنها را مورد هجوم قرار داده بشدت تعقیب می‌نمود.

پنج روز بعد، جنگ ترموپیل با محو قسمت‌های باقیماندهٔ اسپارتی خاتمه یافت و نیروی عظیم ایران از آن معبر به طرف اراضی آتیك سرازیر شد. مدافعات جسورانهٔ اسپارتی‌ها در پای معبد، فراریان یونان را که از وطن‌پرستی و وظیفه‌شناسی اسپارتی‌ها کاملاً مطمئن بودند، تا اندازه‌ای نجات داد. عملیات تعاقبی آن گونه که می‌بایست صورت نگرفت. بدین جهت حکومت یونان در شهر آتن نیرویی ترتیب داد و به انضمام فراریان، نیروی مهمی پدید آورد که دفاع پایتخت به آنها محول گردید.

پیاده نظام ایران پس از آنکه از معبر ترموپیل عبور کرد، در ساحل غربی خلیج مانیاك اردو زد و سواره‌نظام تا به کوههای شمالی هلاد پیش رفت و به واسطه تهدیدات نیروی دریایی یونان از تعقیب فراریان بازماند.»[1]

---

۱. سرگذشت کشتیرانی ایرانیان، هادی حسن، ص ۳۸۵ ـ ۳۸۰.

نبرد ترموپیل و فیلم «۳۰۰»

بررسی آثار و اطلاعات رسیده به ما نشان می‌دهد که در سال ۴۸۰ ق. م، ایران با ارتشی بزرگ قصد ورود به خاک یونان را می کند و برای ورود به بخش اصلی خاک یونان و اشغال آتن مجبور است از تنگه صعب‌العبوری به نام ترموپیل بگذرد.

در چنین شرایطی معمولاً پایداری عده‌ای مرد جنگی از جان گذشته پیشروی را برای سپاه مهاجم سخت می کند. شاید اگر از نظر نظامی بخواهیم قضاوت کنیم باید اذعان کنیم، شرایط مناسب دفاعی در ترموپیل به یونانیان این اجازه را می‌داده که از نیروهای ایرانی قربانیان زیادی بگیرند، بویژه آنکه اسپارت‌ها از کودکی مبارزه طلبی را به مانند گرگ آموخته بودند. اما با قبول این فرض که نبرد سخت و غم‌انگیزی در ترموپیل بین سپاه قدرتمند ایران و نیروهای ناامید و مبارز یونانی درگرفته نمی‌توان پذیرفت که دهها هزار ایرانی و آسیایی در مقابل تنها ۳۰۰ سرباز اسپارت و تعدادی سرباز متفرقه یونانی از پای درآمده باشند. فیلم توهین‌آمیز «۳۰۰» ساخته کمپانی برادران وارنر به کارگردانی «زاك اسنایدر» سعی می کند با اتکا به داستانی اغراق‌آمیز و کارتونی از نوع «کمیك استریپ» چنین نکته‌ای را به مخاطب القا کند. این فیلم که متأسفانه بسرعت در دهها کشور و هزاران سینما بر پرده رفت البته تأثیر خود را بر مخاطبان زیادی گذاشت و شاید در بین میلیاردها مخاطب اروپایی و آمریکایی و حتی آسیایی، تنها عدّه کمی از آن اندازه دانش برخوردار باشند که این داستان را صرفاً یك جعل کودکانه تاریخ و نه «واقعیت» قلمداد کنند. در این فیلم نه تنها هیچ اثری از هزاران نکته ثبت شده توسط مورخان (حتی غربی) درباره قدرت نظامی و پوشش و فرهنگ ایرانی نیست، بلکه حتی ملّل آسیایی نظیر چینی‌ها و اعراب و حتی آفریقایی‌ها تحقیر می‌شوند. از نظر منطقی نیز چه کسی می تواند باور کند ۳۰۰ سرباز یا حتی ۳هزار سرباز بتوانند در برابر دهها هزار تیر پرقدرت یا هزاران سوار و چند ده‌هزار پیاده‌نظام که حداقل ۱۰هزار نفر از آنها نیروی حرفه‌ای بوده‌اند به گونه‌ای مقاومت کنند که پادشاه ۴۲ کشور و ملّت ملتمسانه از فرمانده آنها (لئونیداس) تقاضای ترك مخاصمه کند؟ اگر قدرت یونان چنین بود چرا ایرانیان تا ترموپیل این چنین بی دردسر آمده بودند؟

در فیلم «۳۰۰» سعی می شود این گونه وانمود شود که اسپارتیان چون سرباز حرفه‌ای و از نظر بدنی قدرتمندند، ایرانیان در برابرشان مانند برگ درخت در برابر باد به لرزه در می آیند. سازنده فیلم و صحنه گردانان این نمایش بشدت ضدایرانی، از یاد می برند که ایرانیان تنها ملّتی بودند که ۷۰۰سال در برابر سربازان کاملاً حرفه‌ای رومی که بی تردید از نظر فرماندهی، ساز و برگ و تعداد،

دهها نه بلکه صدها برابر ارتش کوچك اسپارت قدرت داشتند، مقاومت کردند و قریب به ده امپراتور و سردار بزرگ رومی را در بین‌النهرین اسیر کرده و یا کشتند و حتی به اذعان مورخان غربی، صدها هزار لژیونر رومی را در مسیر استراتژیك آسیای صغیر-سوریه-بین‌النهرین مدفون کردند.

قرنهاست که ترموپیل، سالامیس و ماراتون به مانند چکشی بر سر ایرانیان کوبیده می‌شود و آنها کمتر از خود دفاع می‌کنند، اما پس از فیلم اسکندر (ساخته الیور استون) این دومین بار است که غرب تصمیم گرفته تمدن باستان ایران را با کمك دستگاه عظیم تبلیغاتی و هنری هالیوود زیر سؤال ببرد. آیا روزی ما قادر خواهیم بود با کمك سینما، نقاط ضعف تاریخی آنها و گذشته با ارزش خود را بازنمایی کنیم؟

نبرد آرتی میزیوم

به موازات نبرد زمینی، نبردهای دریایی نیز ادامه داشت. ایرانیان اکنون نیازمند آن بودند که از حمایت دریایی بهره‌مند شوند، چرا که در این سرزمین ناشناخته و پرجزیره، تنها یك نیروی دریایی مقتدر می‌توانست مانع محاصره شدن یا بروز کمبود در ارتش بزرگ ایران شود. بنابراین ناوهای ایرانی حرکت به سمت آتن را آغاز کرده، در اولین نبرد در مقابل رود «پینوس» ۳ ناو یونانی را غرق کردند و اگرچه دچار طوفان شدند، اما در نبردی سخت و پرتلفات برای طرفین، ناوهای یونانی به فرماندهی «اوری بیاد» سردار اسپارت را عقب راندند. یونانی‌ها در این زمان با اطلاع از سقوط جبهه ترموپیل، سراسیمه به سمت آتن عقب نشستند. احمد اقتداری در پیوست دوم کتاب سرگذشت کشتیرانی ایرانیان، تحت عنوان «ایرانیان از طوفان شکست خوردند نه از یونانیان» درباره نبرد «آرتی میزیوم» نوشته است:

«در موقعی که نیروی زمینی ایران در شمال شرقی یونان یعنی در تسالی برای محافظت جناح چپ حرکت می‌نمود، ارتباط سواحل آسیای صغیر را با یونانستان برقرار نمود و جزایر یونان را در بحرالجزایر تهدید کرد. در این موقع یعنی در مدت جنگهای زمینی سفاین، یونان نزدیك دماغهٔ آرته‌میسیوم در مقابل ساحل شمالی جزیرهٔ ئوبه استقرار داشت و عدهٔ سفاین آنها به یکصد و هشتاد فروند می‌رسید. جهازات مذکور قبلاً دستور گرفته بودند که از عملیات نیروی دریایی ایرانیان ممانعت به عمل آورده در خلیج پاکازان، با نیروی زمینی ارتباط برقرار سازند و اگر به نیروی فائق‌تری برخوردند، به سمت تکیه‌گاه دریایی یعنی به سالامین عقب‌نشینی کنند.

نیروی دریایی مزبور طبق این دستور بعد از ختم جنگ ترموپیل برای تسهیل عقب‌نشینی

نیروی زمینی، در دریا شروع به عملیات نمود. در این موقع دویست و بیست فروند کشتی ایران در ساحل ماندزی توقف کرده، قسمت ساحلی صحنهٔ جنگ ترموپیل را محافظت می‌نمودند و خیال داشتند به طرف جنوب حرکت نمایند. روز بعد وضعیت دریا تغییر کرد. صبحدم دریا به جوش آمد، طوفان شدیدی وزیدن گرفت و سه روز با همان شدت طول کشید و چند کشتی ایرانی را خرد کرد، ولی به سفاین یونان چندان صدمه‌ای وارد نیامد، زیرا لنگرگاه آنها از امواج دریا مصون بود. از همین رو، یونانیان تشکر زیادی از رب‌النوع‌های دریا نموده، حیوانی را قربانی کردند. چون طوفان تمام شد جهازات جنگی ایران مجدداً به حرکت درآمد و به وسط خلیج پاکازان آمده لنگر انداختند. در این موقع، یونانی‌ها در اطراف مشغول اکتشاف بودند. هنگام ظهر وقتی که فهمیدند نیروی دریایی ایران در این خلیج خیلی قوی است، خواستند بگریزند؛ ولی استعداد کل جهازات یونان نیز فرارسید و جنگ دریایی چنین آغاز شد:

فرماندهٔ نیروی دریایی ایران فوراً کشتی‌های زیادی را برای محاصرهٔ کشتی‌های یونانی از سمت چپ حرکت داد و بخش دیگر هم مستقیماً به سمت جزیرهٔ کارزار در دهنهٔ خلیج مذکور تعرض کردند. در تصادم اولیه از هر دو طرف قریب پانزده کشتی غرق شد و آتش در کشتی‌های دیگر افتاد. ولی موقع غروب دستهٔ دیگری از ایرانیان که از طرف راست صحنه دریا را محاصره می‌نمودند، رسیده بدین ترتیب محوطهٔ دریا برای یونانیان تنگ گردید. با رسیدن شب، سفاین یونان به ساحل جزیرهٔ ثوبه برگشته در ساحل لنگر انداختند. شب مجدداً طوفان سختی درگرفت و به طرفین صدمه رسانید. فردای آن روز در نزدیکی آرته میسیوم نیروی دریایی طرفین بار دیگر به یکدیگر حمله نموده متحمل تلفات زیادی شدند. ارتش دریایی یونان چون فتح ایران را در خشکی مشاهده کردند، همین روز محاربه را قطع نموده راه فرار در پیش گرفتند و بالاخره در خلیج کوچك سالامین پهلوی بقیه ارتش زمینی اسپارت و متحدین دیگر رحل اقامت افکندند. این نقطه که با برزخ کورنت مجاورت داشت، تنها نقطه‌ای بود که یونانیان به دفاع از آن امیدواری داشتند.»[۱]

نتیجه نبردهای ترموپیل و «آرتی میزیوم»

ارتش ایران از ابتدای حرکت خود از دریای مرمره بخوبی گذشته وارد اروپا شده بود و آن گونه که مورخان غربی نیز تأکید می کنند، بدون شکست پیش آمده بود. درهم کوبیدن مقدونیه

---

۱. سرگذشت کشتیرانی ایرانیان، هادی حسن، ص ۳۸۵ و ۳۸۶.

و تسالیا که هر دو از ایالات پرقدرت یونانی بودند در کنار عبور از صدها دولت ـ شهر کوچك و بزرگ و قوای دریایی آنها تنها حکایت از یك نکته داشت و آن برتری مطلق توان نظامی ایران بود. حتی شجاعت و پایداری مردان اسپارتی نیز در ترموپیل نتوانست سرعت ماشین جنگی ایران را کم کند. امروز می‌توان بدرستی قضاوت کرد که ترموپیل تنها، تنگه‌ای بوده که یونانیان بیش از سایر نقاط در آن مقاومت کرده‌اند و نه بیشتر. شاید برخی خوانندگان ایرانی ندانند که ترموپیل برای غربی‌ها همواره نامی حماسی است و آثار این «بزرگ‌نمایی» را می‌توان در کتابهای تاریخی، رمان و حتی آثار هالیوودی مشاهده کرد. اما این امر چیزی را تغییر نمی‌دهد. یونانی‌ها تمام توان خود (ازجمله قویترین و از جان گذشته‌ترین سربازانشان) را در خط دفاعی ترموپیل به کار گرفتند، ولی این بار حتی از مردان اسپارتی نیز کاری ساخته نبود. یونانیان در طول تاریخ همواره سعی کرده‌اند تا شکست ترموپیل را، کمی نفرات یونان در برابر سپاه چند میلیون نفری خشایارشا عنوان کنند حال آنکه سپاه ایران، چنانکه پیشتر گفته شد، هرگز حتی نیم میلیون نفر نیز نبوده است و اصولاً تشکیل چنین سپاهی در ۲۴۸۰ سال قبل تقریباً محال بوده است.

نبرد دریایی «آرتی میزیوم» نیز اگرچه در تاریخ کمتر مورد توجه قرار گرفته اما به هر حال نتایج آن نبرد نشان می‌دهد که به‌رغم ضربه طوفان به ناوگان ایرانی، آنها یونانیان را عقب رانده‌اند.

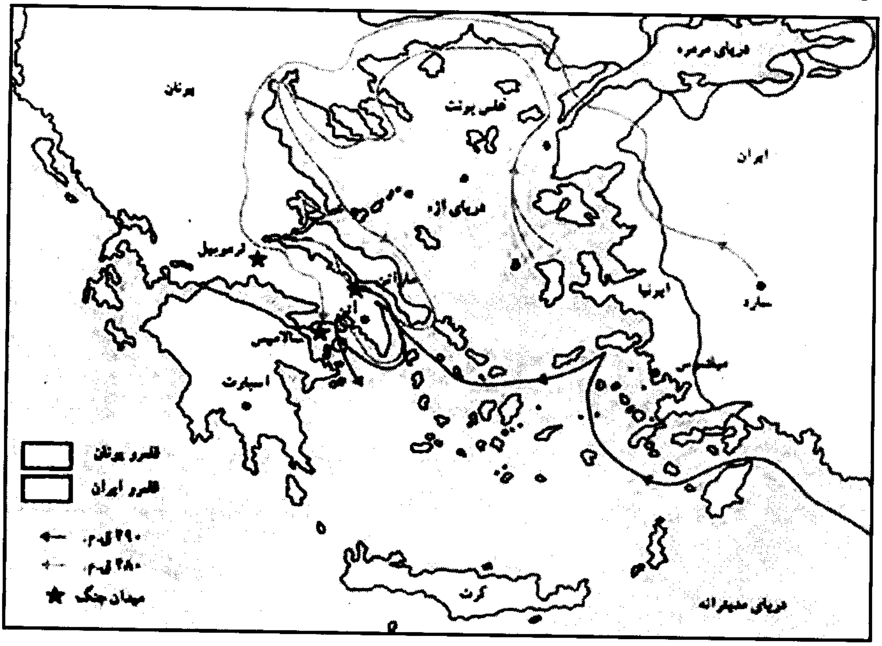

نقشهٔ فوق خط سیر سپاه خشایارشا را در حمله به یونان نشان می‌دهد.

تسخیر آتن

آنچه برخی نویسندگان و تاریخ‌نویسان از آن به عمد یا به سهو غافل شده‌اند نفوذ حدوداً ۵۰۰ کیلومتری ایران به داخل خاك اروپا و یونان در طی این جنگها بوده است. ارتش ایران در ابتدا بر روی نیروی دریایی خود خیلی حساب باز کرده و می‌خواست تا ورود به سرزمینهای ناشناس را که پر از صخره و تنگه بود توسط این نیرو انجام دهد، اما به دلیل طوفان و سرسختی نیروی دریایی دولت - شهرهای یونانی موفق به این کار نشد؛ اما در هر حال از تسخیر آن ناامید نشد و از راه خشکی به نزدیکی آتن رسید. عدم توان ارتشهای یونانی در کنترل جنگ و ادامه آن و جلوگیری از سقوط یونان همگی نشان از سختی شکست ترموپیل داشته است در غیر این صورت چگونه ممکن است ارتش ایران که در مواجهه با چند هزار مبارز اسپارت دچار دردسر شدید شد بتواند مسیر ترموپیل تا آتن را به عنوان بزرگترین شهر یونان و مرکز ثقل تجارت، ثروت و مدنیت این حکومت، بسادگی بپیماید؟ به هر تقدیر نیروهای ایرانی به نزدیکی آتن می‌رسند و آماده برای نبرد نهایی می‌شوند. احمد اقتداری درباره آخرین مرحله نبرد می‌نویسد:

«ارتش ایران پس از فتح معبر ترموپیل در تعقیب فراریان و مهاجران یونان رو به جنوب پیش می‌رفت و از سمت چپ ارتباط خود را با جهازات جنگی حفظ می‌نمود. موقعیت و وضعیت یونانیان در این موقع بدین‌قرار بود: بقیةالسیوف ارتش یونان در بین راه آتن - کورنت پراکنده بود، رئیس حکومت آتیك، تمیستوکل اقدام عاجلی نموده تشکیلات ارتش خود را تجدید و آنها را به جلگه پیره در جنوب آتن آورد و نیروی دریایی را هم در سالامین تمرکز داد و تمام اهالی آتن را از زن و بچه و مرد به کشتی‌ها سوار کرد و در اندك مدتی کشتی را تعمیر نموده آنها را برای جنگ جدید دریایی مهیا ساخت. ولی در بین سرداران دیگر اختلاف کلی پیدا شد. یك عده عقیده داشتند باید در شهر آتن بجنگند و عدهٔ دیگر معبر کورنت را بهتر از همه می‌دانستند. در این موقع، خبر رسیدن نیروی دریایی ایران به «فاله‌رو» افکار سرداران یونان را بکلی مغشوش نمود، زیرا این نیرو راههای دریایی و پشت‌سر شهر آتن را تهدید می‌نمود. بعد از این مسأله عموم سران سپاه یونان بناگزیر هم‌رأی شده خط دفاعی «برزخ کورنت» را محل اجتماع ارتش قرار داده تمام ارتش را به آن سمت فرستادند. فقط عدهٔ مختصری را به عنوان عقبدار در آتن نگه‌داشتند و برای اقامت آنها نیز تپهٔ معروف آکروپل را محکم نمودند. در این موقع ارتش زمینی ایران از مشرق جلگهٔ آتیك گذشته به شهر آتن نزدیك گشته روز بعد بدون مانعی وارد آتن شدند و آن را به انتقام شهر سارد (که یونانی‌ها در اوایل جنگ آتش زده بودند) با معبد آکروپل سوزاندند. بعد به فکر اتمام کار آتنی‌ها

افتادند. عقبدار نیروی یونان که از نظامیان اسپارت بودند، در خرابه‌های تپهٔ آکروپل مدت دو هفته با ایرانیان جنگیدند و پس از خون‌ریزی سخت، نابود شدند. بعد ایرانیان آنجا را نیز متصرف شدند و معبد آکروپل را غارت کرده و آتش زدند. شهر آتن از این تاریخ محل قرارگاه فرماندهٔ کل ارتش ایران گشت.»[۱]

وی در بخش دیگری از کتاب درباره وضعیت طرفین پس از نبرد آتن می نویسد:

«در این موقع کلیهٔ سواحل اژه در تصرف ایرانیان بود، و در خشکی ناحیهٔ تراس و تسالی و آتیك تا نزدیکی‌های برزخ کورنت در ادارهٔ دولت ایران قرار داشت و نیروی زمینی در آتن و قسمت‌های کوچك که محض امنیت در راههای عمده گذارده شده بودند بین معابر تامپ و ترموپیل و کورنت استقرار داشتند.

خشایارشا در آتن مجلسی از سران سپاه تشکیل داده دربارهٔ وضعیت جنگ مشورت کرد. تصمیم گرفته شد که قبلاً نیروی دریایی برای نابودی جهازات جنگی یونان به تکیه گاه آنها، سالامین، حمله نمایند و پس از انهدام نیروی دریایی یونان، در بهار سال بعد به خطوط دفاعی اسپارت‌ها در برزخ کورنت تعرض نموده بر اسپارت استیلا یابند. برای انجام این مقصود نیروی‌دریایی ایران در فاله‌رو تمرکز یافت.

پس از سقوط شهر آتن وضعیت ارتش دریایی و زمینی یونانی‌ها به شرح زیر بود: «پوزانیاس» نیروی زمینی را در وسط برزخ کورنت جمع‌آوری می‌نمود و تمیستوکل هم نیروی دریایی را در خلیج سالامین استقرار داده ریاست بحریه را خود به عهده گرفت. اسپارتی‌ها به خط دفاعی برزخ کورنت امیدواری داشتند. از این‌رو، در سر هر راهی قراولهای‌متعددی قرار داده ناحیهٔ اسپارت را کاملاً مسدود نموده بودند. ولی امید سردار معروف تمیستوکل به قوای دریایی بود، چه تمام اهالی جزایر اژه می توانستند از این نیرو به یونان کمك برسانند. برای این کار، یونانی‌ها قبل از هر چیز مساعی خود را به تکمیل نیروی دریایی معطوف داشته و در اندك مدتی کشتی‌ها را تعمیر و افراد بحریه را برای محاربهٔ جدید آماده ساختند.»[۲]

نتیجه نبرد

به هر تقدیر آتن در سال ۴۸۰ ق. م فتح شد اگرچه مورخان غربی سعی می کنند دلیل

---

۱. سرگذشت کشتیرانی ایرانیان، هادی حسن، ص ۳۸۷.
۲. همان، ص ۳۸۸.

اصلی این شکست یونان را بی‌علاقگی آنها در دفاع با تمام قوا از این شهر قلمداد کنند، اما کدام عقل سلیمی می‌پذیرد که مهمترین شهر یك کشور که در خود، قسمت اعظم ثروت و نفوس را جای داده، بدون دفاع در برابر دشمن رها شود؟ بی‌شك دهها هزار سرباز اسپارت، آتنی، مزدور و شهروندان سایر دولت ـ شهرها در پناه دژهای آتن به دفاع پرداخته و شهر مذکور تنها به ضرب شمشیر، کمان و سنگهای بزرگ منجنیق گشوده شده است، اما چرا به این جنگ به مانند ترموپیل، سالامیس، پلاته و ماراتون پرداخته نشده است؟ پاسخ مشخص است چون این نبرد شرح دردناك شکست و ناکامی ملتهای یونانی بوده و آنها پایتخت خود به همراه دهها هزار سرباز و ثروتهای افسانه‌ای آن را یکجا از دست داده‌اند.

سالامیس

سالامیس یا سالامین نیز یکی دیگر از نامهای اسطوره‌ای برای یونان و غرب است که آنها قرنها به آنها استناد کرده و از آن داستانها ساخته‌اند. اما شرح این واقعه:

ارتش ایران پس از غلبه بر آتن برای تسخیر شهرهای کوچك و پراکنده یونانی تنها نیاز به یك نبرد دریایی دیگر داشت. به گفته مورخان در این مرحله تنها نیروی دریایی آتن مانده بود و بخشی از نیروی زمینی اسپارت. ایرانیان برای به دام انداختن ناوگان یونان به تنگه «کرنت» حرکت کردند و در سالامیس با کشتی‌های یونان مواجه شدند. انتخاب سالامیس به عنوان منطقه نبرد حیله تمیستوکل سردار بزرگ آتنی بود او بخوبی می‌دانست در یك منطقه کوچك ایران نمی‌تواند از برتری دریایی خود استفاده کند و از سوی دیگر دریانوردان یونانی با آشنایی کامل به بادهای محلّی قادر خواهند بود تا سرعت عمل بالایی داشته باشند. به هر شکل با آغاز صبح، ناوهای فینیقی ایران به دسته‌های ناوهای آتنی زده و ناوهای دیگر ایرانی با ناوهای دیگر یونانی (پلوپونزی ها) درگیر شدند. ایرانیان در ابتدا در جناح چپ نبرد غالب شدند، اما به دلیل پافشاری دشمن در جناح راست نتیجه‌ای حاصل نشد. اقتداری درباره جزئیات بیشتر جنگ می‌نویسد:

«در اواخر زمستان سال ۴۸۰ ق. م همه نیروی دریایی یونان در خلیج سالامین لنگر انداخته منتظر حکم بودند. تعداد آنها ۳۸۷ فروند بود. در این موقع بحریهٔ ایران در ساحل فاله‌رو جمع شده برای تعرّض حاضر بودند. چند روز بعد به طرف خلیج سالامین حرکت نموده با کشتی‌های پیش قراول یونان روبرو شدند، ولی به واسطهٔ رسیدن شب، آن روز جنگ دریایی

شروع نشد. روز بعد پیش‌قراولهای یونان آهسته از جلو کشتی‌های ایرانیان به پشت سر جزیرهٔ سالامین می‌رفتند و نیروی اصلی نیز در پشت جزیره در دهنهٔ خلیج مذکور خود را برای تعرض مهیا می‌ساخت. فرماندهٔ دریایی یونان، تمیستوکل، دسته‌ای را با یکی از معتبرترین افسران خود به نام سیکنیس به سمت ایرانیان فرستاد تا در دهانهٔ خلیج، داخل محاربهٔ نمایشی گردد. هنگام طلوع آفتاب دریا ساکت شد و در سمت مغرب دو ارتش زمینی منتظر نتیجهٔ کار ملاّحان خود بودند.

یونانی‌ها در مغرب سالامین در حدود برزخ کورنت اردوگاهی داشتند که از دور نمایان بود. ایرانیان نیز قرارگاه کل را از آتن به دماغهٔ سالامین انتقال داده بودند. خشایارشا وضعیت جهازات جنگی خود را از آن مکان می‌توانست مشاهده نماید. اولین شعاع آفتاب از افق سالامین نمایان شد. دستهٔ اول جهازات یونان خواست از خلیج سالامین بیرون آید که با صفهای دریایی ایرانیان روبرو شد و قدری عقب نشست. ایرانیان آنها را تعقیب نموده وارد محوطهٔ سالامین گشتند. در این موقع دستهٔ دیگر یونانیان با دستهٔ اول یکی شده وضعیت جنگی به خود گرفتند. قبلاً سرود جنگی مخصوصی خوانده و بناگاه به جهازات ایرانیان حمله آوردند. در این موقع یك دستهٔ کوچك یونانی که در پشت جزیرهٔ سالامین بود به میدان نبرد رسید و از پهلوی چپ کشتی‌های ایران شروع به پرتاب سنگ و آتش کردند.

کشتی‌های بزرگ ایران در خلیج کوچك سالامین مجال جولان و میدان حرکت آزاد نداشتند. به همین جهت غالب آنها از تصادم با یکدیگر درهم شکستند. برخلاف سفاین کوچك آتنی که با تشویق جسورانهٔ تمیستوکل به جلادت و چابکی حرکت می‌نمودند و کشتی‌های ایران را خرد می‌کردند، ستونهای جنگی خسارت دیدهٔ ایرانیان پس از یك درگیری سخت شروع به عقب‌نشینی کردند و نیروی دریایی متفقین یونانی حملهٔ دیگری به سفاینی که در خارج صف بودند، نمودند.

فرماندهٔ کل نیروی خشایارشا، نزدیك دماغهٔ دریا نشسته، ناظر جنگ دریایی بود. ایرانیانی که در خلیج بزیتایی مانده بودند در مقابل یونانیان ایستادگی کرده و همگی کشته شدند و قریب دویست کشتی جنگی از ایران و شصت کشتی از یونان تلف شد. جنگ تا غروب آفتاب در اطراف سالامین طول کشید و ایرانیان به طرف فالهرو عقب نشستند. یونانی‌ها به علت مراسم مذهبی آن روز را به دعا پرداختند و از تعقیب ایرانیان باز ماندند. نیروی دریایی ایران در نتیجهٔ جنگ سالامین از میان رفت و بقیةالسیوف ستونهای جنگی در بندر فالهرو در حمایت

ارتش زمینی قرار گرفت.»

اقتداری می‌نویسد: «خبط اساسی از نظر نظامی عبارت بود از اتخاذ وضعیت تعرضی در دریا و عبور از محوطهٔ فالرو برای جستجوی ستونهای دشمن در چندین کیلومتری ساحل فالرو، با وجود آنکه کشتی‌ها تدارکات کامل و ملاحان تشکیلات و ترتیب منظمی‌داشتند ولی در شروع نبرد و مجادله به واسطهٔ نداشتن مجال جولان و میدان حرکت آزاد، اغلب کشتی‌ها از تصادف با یکدیگر درهم شکستند. برخلاف کشتی‌های ایرانی، جهازات سبك آتنی‌ها به جلادت و چابکی حرکت می‌نمودند. از طرف دیگر، ایرانیان می‌خواستند با وجود نبودن وسایل ملاحی و وسعت صحنهٔ نبرد اصول مختص خود را حفظ کنند. یعنی با همه قوا یك‌باره حمله نمایند، در صورتی که محوطهٔ نبرد برای حرکت جهازات بسیار بزرگ ابداً مساعد نبود. ثانیاً اغلب ملاحان ایرانی از اهالی آسیای صغیر و از یونانیان قدیمی بودند. بنابراین به هنگام جنگ، به سوی کشتی‌های آتنی فرار کردند.»[1]

نتیجه نبرد

سالامیس در تاریخ نبردهای مهّم واقعه‌ای پراهمیت است که از نظر تأثیرگذاری بر وقایع استراتژیك می‌توان از نبردهای ترافالکار، نبرد دریایی اسپانیا و انگلیس در ۱۵۸۸ میلادی و نبرد کورال‌سی بین آمریکا و ژاپن به عنوان مشابه یاد کرد. نبردهای مذکور هر کدام سبب شدند تا یك نیروی دریایی به هر دلیل از صحنه کارزار حذف شود. اگرچه نیروی دریایی ایران کاملاً حذف نشد، اما بشدّت ضربه خورد.

برخی مورخان معتقدند شکست سالامیس در اثر طوفان بوده و برخی مانند پیر بریان، این شکست را مهم نمی‌داند، و حتی دلیل عقب‌نشینی ایران را ترس از شکسته شدن پلهای «هلسپونت» می‌داند که می‌توانست سبب محصور شدن شاه در اروپا شود.[2]

اما به هر شکل باید اذعان کرد، همان‌گونه که ترموپیل و آتن دو شکست قطعی برای یونان بوده، سالامین نیز شکست برای ایران بوده چرا که استفاده از ناوهای بزرگ و بی‌شمار در مناطق کوچك و غیرقابل مانور حرکتی منطقی نبوده است.

---

۱. سرگذشت کشتیرانی ایرانیان، ص ۳۹۰ و ۳۹۱.

۲. امپراتوری هخامنشیان، بریان، ج ۱، ص ۸۳۳.

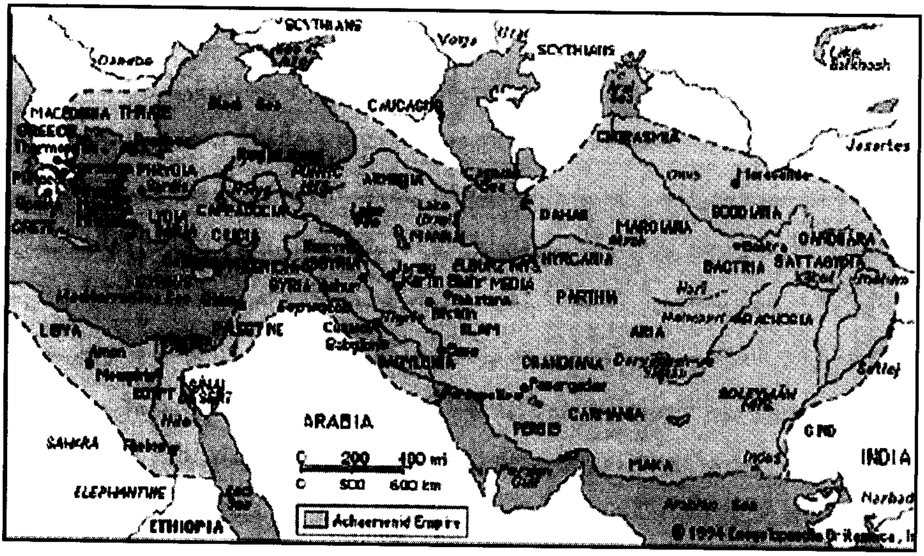

نقشه وضعیت جغرافیایی ایران در سالهای حکومت داریوش و خشایارشا

پلاتـه

خشایارشا پس از فتح آتن و تسخیر بخش اعظم یونان، کار زیادی در منطقه نداشت. او به‌عنوان وارث عظیم‌ترین امپراتوری دنیای باستانی، نمی‌توانست مدت زیادی غرب آسیا را بی‌دلیل و بدون سامان رها کند آن هم برای فتح منطقه‌ای که ۵ درصد کل خاك امپراتوری وسعت نداشت. هدف او گوشمالی مردم یونان، درهم کوبیدن نیروهای در حال شکل گیری در شمال آسیای صغیر و آتش زدن آتن به تلافی سارد بود، اگرچه در صورت موفقیت در دریا شاید علاقمند به تصرف کامل یونانستان نیز می‌شد.

به هر تقدیر عمده قوای ایران در همان سال یونان را به سمت خاك اصلی ایران ترك می‌کنند و حدود ۱۰۰ هزار سرباز تحت فرمان مردونیه در منطقه می‌مانند.

البته از این نیرو به مرور کاسته شد، چرا که بخش قابل ملاحظه‌ای از آن غیر ایرانی حتی لیدیایی و یونانی (به شکل مزدور) بودند که حتی «عرق» به خاك یونان داشتند. مشکل دیگر مردونیه، خطوط دور مواصلاتی‌اش با داردانل (جداکننده خاك اروپا از آسیا) بود. مردونیه سعی کرد از آتن و آبادی «تبس» میدان نبرد را کنترل کند اما شورشهای متعدد کار او را مشکل می‌کرد مضافاً آنکه نبردهای پراکنده با اسپارتیان او را گرفتار کرد، اگرچه نبرد اصلی در راه بود.

اقتداری در پیوست کتاب سرگذشت کشتیرانی ایرانیان، با استفاده از کتابهای یونانیان و

بربرها، تاریخ هرودوت و تاریخ نظامی ایران برداشت خود از این نبرد را این گونه شرح می‌دهد:

«در تابستان سال ۴۷۹ ق. م مردونیه، وضعیت پلاته را مهلك می‌دید، چه اسپارتی‌ها روزبه‌روز در حدود قصبهٔ مزبور مشغول ساختن و تحکیم بروج و خندقهای متعددی بودند. همچنین در حدود برزخ کورنت که در جنوب شرقی آن واقع بود بتدریج برعدهٔ آنها افزوده می‌شد. در این موقع، نیروی ایران به واسطهٔ شورش در صحنهٔ عظیمی پراکنده بود. از آنجا که بایستی اقدام به تعرض می‌نمود، محققاً جمع آمدن نیرویی کثیر در جبههٔ پلاته لازم بود. به‌واسطهٔ کوهستانی بودن یونانستان عدهٔ سواره‌نظام ایران کم و برعدهٔ پیاده‌نظام افزوده شده بود، با این حال مردونیه توانست بزودی از راه تبس و «الەاوزی» در حدود پلاته تمرکز یابد.

ایرانیان در این جلگه در طرف شمال شرقی پلاته اردو زده، اطراف آن‌را برای احتیاط خندق کندند. مردونیه در آنجا ارتش مستعمراتی را سان دیده حکم محاربه صادر نمود. در آن موقع، تقسیمات نیروی متفقین یونان که از هر سمت یونانستان و از جزایر اژه آمده و در فرماندهی پوزانیانس اسپارتی جمع شده بودند به شرح زیر بود:

عده نیرویی که عبارت از آتنی‌ها و اسپارتی‌ها و متحدین آنها در جلگهٔ پلاته نزدیك به چشمهٔ کاراکانی اردو زده بودند قریب چهار هزار نفر بود. واحد بین پلاته ـ کورنت دو هزار نفر بود و هزار نفر نیز در بین پلاته ـ الەاوزی بود مجموع نیروی متحدین یونان پنجاه هزار نفر سرباز مسلح به تیر و نیزه و تبر و فرماندهٔ کل ارتش نیز پوزانیانس اسپارتی بود.»[1]

وی درباره شرح جنگ نیز می‌نویسد: «نیروی اصلی طرفین از روز اول منازعات از میدان جدال، بالنسبه دور بودند. تمام زد و خوردها محلی بود. ابداً مصادمهٔ بزرگی واقع نشد و هر چه از دو طرف به عادت قدیمه قربانی می‌کردند اثر نیکویی نمی‌دیدند. تا اینکه فرماندهٔ ارتش مستعمراتی ایران، مردونیه، شروع به نبرد کرد. سواره‌نظام با سه دستهٔ بزرگ از جناح راست و چپ و تمام پیادگان به جبههٔ اصلی متحدین یونان حمله‌ور شدند. مرحلهٔ اول نبرد با حملات عمومی ایرانیان و اتخاذ تدابیر تدافعی متحدین یونان آغاز گردید. در مرحلهٔ اول نبرد، اسپارتی‌ها مقابل ایرانیان و آتنی‌ها در مقابل یونانی‌هایی که از قدیم مطیع پادشاه ایران شده بودند صف کشیدند. پوزانیانس در حین نبرد محل دستهٔ مخصوص خود را تغییر داد زیرا آتنی‌ها شیوهٔ نبرد ایرانی‌ها را بهتر می‌دانستند. مردونیه هم متوجه قضیه شده مکان ارتش خود را تغییر داد.

---

۱. سرگذشت کشتیرانی ایرانیان، ص ۳۹۳.

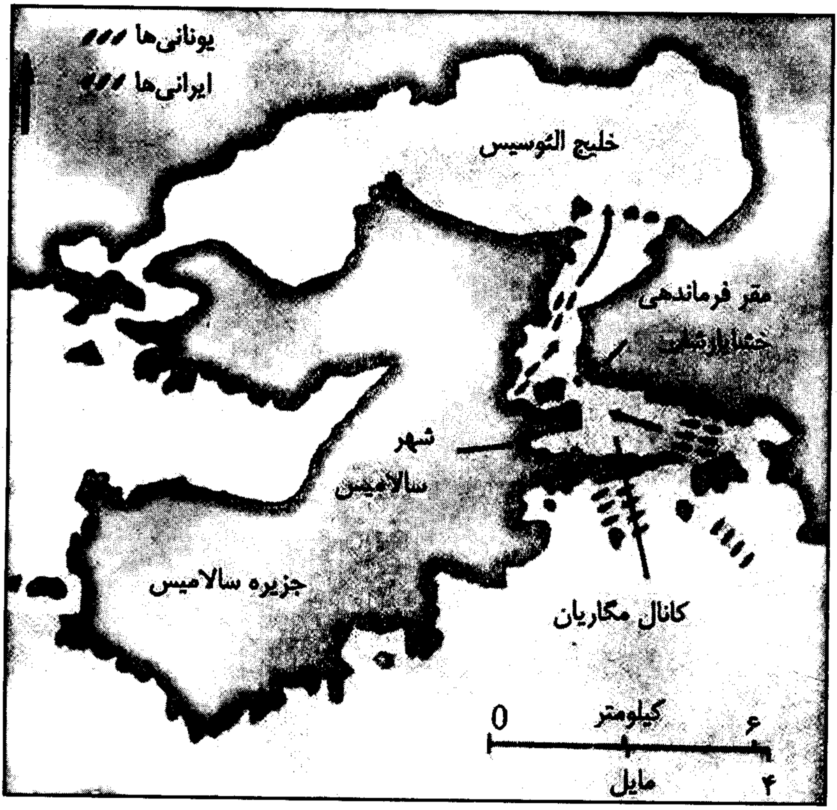

این نقشه محل نبرد دریایی سالامیس را نشان می‌دهد.

(برگرفته از کتاب اسلحه و جنگ افزار در دوران قدیم، نوشته ویل فاولر)

قسمت‌های سواره‌نظام ایرانیان از خارج جناح چپ جبههٔ یونانی‌ها عبور کرده تا نزدیکی چشمه‌های کاراکانی که محل مقدس یونانیان بود رسیده آنجا را خراب نمودند و طولی نکشید که به مکان اولیهٔ خود برگشت نموده در جناح راست جبههٔ اصلی وضعیت جنگی به خود گرفتند.

نیروی عمومی طرفین در جلگهٔ غربی پلاته که مساعد هر نوع عملیات جنگی بود، با یکدیگر روبرو شدند. نیروی طرفین مساوی، ولی ایرانیان از حیث سواره‌نظام باز هم تفوق داشتند. دو ارتش که مدتها منتظر چنین روزی بودند در کمال نظم صورت‌بندی خود را موازی صف‌آرایی نمودند. سواره‌نظام هر یك جلوی جناحین راست و چپ جای گرفته بودند. نبرد از صبح تا ظهر با فرستادن گروههای مستقل به جلو از هر دو طرف طول کشید، ولی بعدازظهر جبههٔ

اصلی ایرانیان بدون تغییراتی در وضعیت جبهه قدری جلو رفته در دویست قدمی جلوی جبهۀ یونانیان ایستادند. گاهی اوقات از سوی سواران دو طرف جولانهایی داده می‌شد. موقع غروب نبرد بکلی قطع و طرفین وضعیت دفاعی گرفتند. پوزانیانس شبانه ارتش خود را به طرف خرابه‌های پلاته حرکت داد، ولی راهپیمایی در شب تمام انتظامات لشکر را خراب کرده نیروی آنها به سه قسمت تقسیم شد و فاصله‌ای در میان آنها ایجاد گردید. صبح روز بعد قبل از طلوع آفتاب مردونیه متوجه حرکت نیروی یونانیان گشته حکم تعرض داد. ایرانیان پس از پیشروی به طرف پلاته به جبهۀ دوم یونانیان رسیده وارد نبرد شدند. پوزانیانس خواست قوای آتنی را که جدا مانده و در مقابل نیروی بسیار ایرانیان، زیر فشار سخت بودند عقب کشیده به کمك اسپارتی‌ها بیاورد، لیکن حملات ایرانیان به آنها طوری شدید و مرتب بود که عقب کشیدن آن قسمت ناممکن بود. اما فرمانده نیروی مستعمراتی ایران وضعیت را کاملاً زیر نظر داشت. از این رو، وقت را غنیمت شمرده ارتش ایران را نزدیك اسپارتی‌ها آورد و آنها سپرهای خود را تبدیل به سنگر انفرادی کردند و اسپارتی‌ها را هدف تیر قرار دادند. ناگاه پوزانیانس دید که اگر لحظه‌ای صبر کند تمام ارتش او تلف خواهد شد. از این جهت، رو به ارتش خود کرده فریاد زد: «همه‌تان حمله کنید» و فی‌الفور ارتش احتیاط خود را هم برای تقویت قسمت‌های مرکزی فرستاد و خود نیز با یك دستۀ مخصوص که در گیرودار نبرد بی‌تکلیف و بی‌جای مانده بود، به جبهۀ مرکزی ایران حمله برد. صف دوم تیراندازان یونانی که در روی تپه‌های غربی پلاته بودند، در این موقع بشدت به طرف عقب سر و جناحین جبهۀ ایرانیان مشغول تیراندازی دقیق بودند. این تعرض و حملۀ یونانیان مدتی با دادن تغییر مکان طول کشید. پوزانیانس درصدد برآمد مرکز نیروی مستعمراتی ایران را با حملات پی‌درپی درهم شکافد لیکن ایرانیان قبلاً از طریقۀ دفاع آنها آگاه بودند و به محض آنکه صفهای حمله به حرکت درآمدند، آنها نیز تعرض متقابلی نموده اکثر آنها را از حرکت بازداشتند. در این لحظه دو طرف رو به یکدیگر آوردند و حمله و هجوم با هر آلتی شروع شد. خونها دره‌های اطراف را پر می‌کرد. مجروحین در زیر پای سپاهیان لگدمال می‌شدند. در این تعرض شدید یك صاحب‌منصب یونانی با یکصد نفر تیرانداز کارآمد در تپۀ جنوبی کاراکانی به طرف سرداران ایران مشغول تیراندازی بودند. حوالی ظهر طرفین غرقه در خون شده بر اجساد کشته‌شدگان مشغول کشتار خونین بودند. مردونیه که در رأس جناح راست پیش می‌رفت به سواره‌نظام فرمان داد که به سواران دشمن که در فکر محصور ساختنش بودند حمله کنند. به مجرد آنکه بر اثر حمله، صفوف یونانی‌ها در آن جناح قدری از یکدیگر جدا شدند با تقویت آنی

باز فاصلهٔ جبهه بسته شد و نبرد از شدت اولیه افتاد. مردونیه با اسب در جناحین سعی می کرد طول جبهه را گازانبری زیاد نموده تمام نیروی یونان را محاصره نماید، ولی ناگاه تیری به او خورد و شهیدش ساخت. مردونیه از بدبختی ایران با تمام شجاعتها که به خرج داد کشته شد و ارتش بی‌سردار ماند. اوضاع نبرد فوراً تغییر نمود، چون سپاهیان سرپرستی نداشتند. بعضی از قسمت‌ها به طرف تبس شروع به عقب‌نشینی کردند. ولی افواج گارد جاویدان که از نژاد ایرانی اصیل بودند در مکانهای خود باقی مانده حملات یونانی‌ها را دفع می‌نمودند. آنها بتدریج در محوطهٔ نیروی مرکزی خود جمع شده دفاع می کردند. یونانی‌ها از شکست نیروی جناحین ایران قدری پیشرفت کردند و دستجات اسپارتی مابقی ارتش اجیر ایران را نیز شکست داده و به آتنی‌ها ملحق شدند. افواج گارد جاویدان ایران باز قدری به طرف اردوگاه قدیم که مردونیه در آنجا قبلاً خندق‌ها و سنگرها و تپه‌های مخصوص دایر نموده بود عقب نشسته باز دفاع می‌نمودند. ولی اوضاع نبرد بکلی تغییر کرد. هر دسته به‌طور مستقل می‌جنگید و ابداً برای تقویت آنها عده‌ای در کار نبود. از این‌رو یونانی‌ها اوضاع را فهمیده به اجبار از مقتولان جنگ خندقهای ایران را پر کرده راهی ساختند و از خندقها گذشته مجدداً با افواج ایرانی وارد کشتاری خونین شدند. ارتشیان ایران در این محوطهٔ تنگ بدون فرماندهٔ واحدی مدتی بخوبی جنگیدند و با شرافت ملی در مقابل حملات شدید دشمن جان سپردند. در طول مدت نبردهای پلاته بیست و پنج هزار نفر از ارتش مستعمراتی ایران و یازده هزار نفر یونانی تلف شدند و ایرانیان سه هزار نفر اسیر دادند و رؤسای افواج گارد جاویدان که همه ایرانی اصیل بودند و بعضی مردان دیگر که از آن جمله حاکم مستقل تسالی بود نتوانستند جان از معرکه بدر برند.»[1]

نتیجه نبرد

پلاته از جمله نبردهای بسیار خونین ایران و یونان بود که به عقیده نگارنده برخلاف آنچه مورخان غربی سعی دارند به دیگران بقبولانند در آن برتری عددی با ایران نبود، بلکه یونانیان حداقل ۱۰۰ هزار سرباز حرفه‌ای و غیرحرفه‌ای را برای بیرون راندن ایرانیان وارد کارزار کرده بودند. دلیل این امر نیز واضح است. اگر به ایران فرصت دستیابی به «سرپل» مهمی در یونان داده می‌شد، یونان نیز به مانند بابل، مصر، فینیقیه، لیدیه و صدها شهر بزرگ و کوچک آن زمان، خراجگذار ایران می‌شد. ایران با فتح تسالی و مقدونیه و آتیك که آتن نیز در آن واقع شده بود، اگر

---

۱. همان، ص ۳۹۶-۳۹۴.

قدرت می‌یافت، بی تردید شبه‌جزیره یونان را به‌طور کامل تصرف می کرد. بی‌شك مرگ مردونیه -سردار رشید ایرانی- در کنار خیانت سربازان مستعمراتی، دلیل شکست ایران بود. پیربریان درباره این شکست می نویسد: ایران اتکای اصلی خود را بر روی سواره‌نظام سنگین مجهز به نیزه‌های بلند و سنگین و انبانهای پر از تیر (در هر انبان سواران ایرانی لااقل ۱۲۰ تیر گذاشته شده بود) گذاشت، درحالی که در میدان، به دلیل ابتکار یونانیان در به‌کارگیری فالانژ (دفاع با سپر و نیزه به شکل فالانژ) از سواره‌نظام کاری ساخته نبود.[۱]

البته بریان معتقد است تلفات ایران در این نبرد چندان زیاد نبود که تعیین‌کننده (در نبرد) باشد. وی می گوید:

«ما نه می‌خواهیم وسعت شکست‌ها و عقب‌نشینی‌ها را دست کم بگیریم و نه اشتباه ایرانیان را، اما می‌خواهیم بگوییم در سال ۴۷۹ ق.م «تاریخ رقم نخورده است» و ایرانیان حتی آماده برای نبردی دیگر بودند.»[۲]

اما به هر تقدیر ایران با شکست پلاته علاقه خود را به ادامه جنگ در یونان از دست داد، بویژه آنکه مردم یونان در قالب متحدی درآمده و کار را برای ایران، سخت کرده بودند.

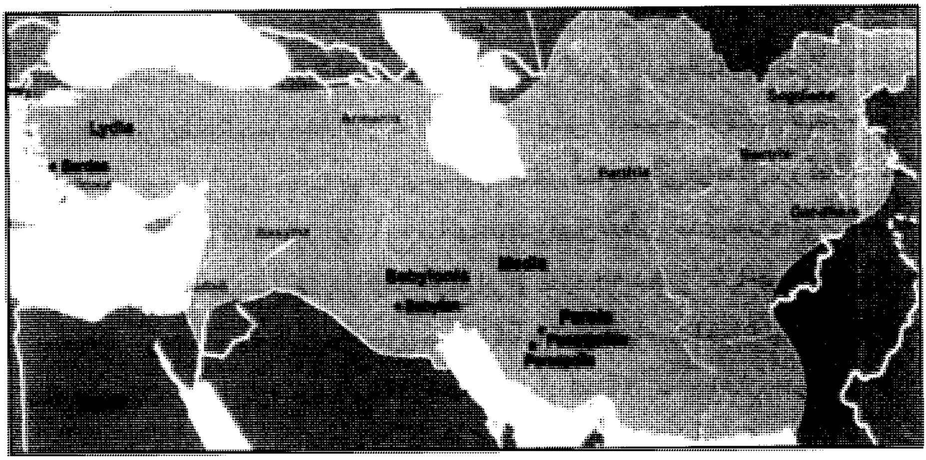

نقشه فوق حدود امپراتوری هخامنشی را در اوج قدرت خود نشان می‌دهد.

---

۱. امپراتوری هخامنشیان، بریان، ص ۸۴۴.

۲. همان، ص ۸۴۹.

نتیجه نبردهای ایران و یونان

از زمانی که مادها در سال ۶۱۲ ق. م آشور پرقدرت را از سر راه برداشتند تا سقوط لودیه در سال ۵۴۸ ق. م، فتح بابل در سال ۵۳۹ ق. م و سقوط مصر در سال ۵۲۹ ق. م کمتر از یك قرن فاصله شد؛ اما در همین مدت کوتاه مشخص شد که در بین‌النهرین و غرب آسیا دیگر هیچ نیروی مستقلی در برابر قدرت پارسیان تاب مقاومت ندارد. این نکته را تمامی مورخان بی کم‌وکاست اذعان دارند. از طرف دیگر بخوبی می‌دانیم که طی سالهای ۵۲۰ تا ۴۷۰ ق.م شاهنشاهی ایران هر روز قویتر و بزرگتر می‌شده با این تفاسیر نمی‌توان قبول کرد که این قدرت عظیم با میلیونها کیلومتر وسعت خود را سرگرم منطقه‌ای به وسعت ۱۰۰ تا ۱۳۰ هزار کیلومتر مربع کند و چنین منطقه کوچکی نمی‌توانست دغدغه شاهان ایرانی باشد این درحالی است که وقایع‌نگاران یونانی و سپس از آن برخی مورخان غربی در ذکر مطالب کوشیده‌اند بگویند که یونان دغدغه اصلی ایران بوده است. متأسفانه ضعف تاریخ‌نگاری مردم مشرق زمین بویژه ایرانیان به مورخان غربی این امکان را داده که از ۲۵۰۰ سال قبل به این سو، تاریخ را آن گونه که مایلند بنگارند و نه آن گونه که اتفاق افتاده و به گونه‌ای درباره تاریخ هخامنشی سخن گفته‌اند که گویی تمام فکر و ذکر شاهان مذکور این بوده که چگونه باید از پس یونان برآمد!

به همین دلیل تاریخ جهان باستان پر از نبردهای ایران و یونان است و در آن کمتر اشاره‌ای به نبردهای احتمالی سنگین و نفس گیر ارتشهای ایرانی با سرکشان، یاغیان و استقلال‌طلبان در سایر نقاط ایران شده است. مثلاً مورخان به طغیانهای بابل و مصر یا اشاره نمی‌کنند و یا آنکه از کنار آن اشاره‌وار می‌گذرند. حال آنکه با توجه به وسعت و جمعیت این دو تمدن بزرگ قاعدتاً باید در سالهای ۴۸۳ و ۴۸۴ ق.م (زمان وقوع قیامها) ارتش ایران به‌طور جدی با دردسر مواجه شده باشد؛ اما مثلاً سرپرسی سایکس در کتاب تاریخ ایران حدود ۱۰ خط از کتاب خود را به این طغیان اختصاص می‌دهد اما بالعکس در فصول متعدد کتاب خود دهها صفحه را به نبردهای ماراتون، سالامیس، پلاته، ترموپیل و حمله اسکندر اختصاص داده است.

امپراتوری هخامنشی بجز فلات ایران که خود وسعتی ۱/۵ میلیون کیلومترمربع داشته، منطقه بین‌النهرین به وسعت نیم میلیون کیلومترمربع، مصر با یك میلیون کیلومترمربع، آسیای صغیر با همین وسعت، سرزمینهای واقع در شرق مدیترانه، سرزمینهای متصرفه در جنوب جیحون و دریاچه آرال، هلمند، غرب رود سند و مناطق کوچك و بزرگ دیگری را در اختیار داشته که همگی دارای جمعیت قابل توجه و «نیروهای گریز از مرکز» بوده‌اند. بنابراین نمی‌توان

تصور کرد که نبردهای یونان برای ایرانیان نبردهای اصلی و تعیین کننده‌ای بوده باشد. حتی اگر یونان باستان را شامل بالکان، جزایر دریای اژه، دریای ایونی و کرانه غربی آسیای صغیر بدانیم باز وسعت این مناطق آن‌قدر زیاد نبوده که فرمانروای ایران ۷۰ درصد ارتش خود را به این مناطق بیاورد، بویژه آنکه یونان دارای کوههای زیاد، مزارع اندك، رودخانه‌های کوچك و تنگه‌های فراوانی بوده است. اگر بخواهیم بی‌طرفانه قضاوت کنیم در یك جمع‌بندی کلی باید به این نکات اشاره کنیم:

۱ـ نبردهای یونان و ایران بخشی از حرکت حکومت ایران برای توسعه قلمروها بوده است.

۲ـ مقاومت یونانی‌ها در کنار طوفان، پیشروی قوای ایران را دچار مشکل کرد و علم لجستیك اقتضا می‌کرد که شاهان ایرانی بیش از اندازه به نگاهداری «ارتش بزرگ» در اروپا ادامه ندهند.

۳ـ ایران در عقب راندن نیروی دریایی یونان تا تنگه «کرنت» موفق بود؛ اما زیرکی دریاسالار یونانی «تیمیستوکل» در کنار طوفان ضربه سنگینی به ناوگان ایران زد.

۴ـ در نبردهای زمینی، باید پذیرفت نبرد ماراتون چیزی جز یك دروغ بزرگ تاریخی نبوده و نیست و فاتح بزرگ در ترموپیل ایرانیان بوده‌اند! شکست ترموپیل سبب از هم پاشیده شدن نظم مدافعان یونانی به گونه‌ای شد که آتن بلافاصله سقوط کرد؛ اما شکست سالامیس سبب شد تا خشایارشا از پیشروی به سرزمینهای ناشناخته در اروپا منصرف شود. بویژه آنکه مردان یونانی برخلاف بسیاری از ملل دیگر بسادگی سر تسلیم فرود نمی‌آوردند. بعید نیست پافشاری لئونیداس و سرداران اسپارت در تنگه ترموپیل و مرگ تمامی آنها در تصمیم شاه مؤثر بوده باشد.

در پلاته سردار ایرانی «مردونیه» تا آخرین لحظه نبرد، به‌رغم ناامیدی در رسیدن نیروی کمکی و خیانت سربازان مزدور و مستعمراتی مقاومت کرد و دست آخر مرگ او سبب ازهم گسیختگی شیرازه سپاه ایران شد.

۵ـ مجموعه عوامل فوق سبب می‌شود تا ایران با توجه به نیاز روزافزون به سپاه برای نگاهداری امپراتوری، از ادامه تسخیر یونان دست بکشد. البته نباید از یاد برد که شاه به هدف خود (یا دست کم بخشی از آن) رسیده بود. شهر بزرگ آتن را به تلافی سارد تخریب کرد، در برابر یونانی‌ها نیز سیاستی تهاجمی پایه‌گذاری شد و قدرت لشکرکشی ایرانیان به سرزمینهای دور را به‌رخ ملل باستان کشید.

این نقشه، راههای اصلی ایجاد شده توسط شاهان هخامنشی معروف به «جاده‌های شاهی» رانشان می دهد. این جاده‌ها به کوروش، داریوش و خشایارشا اجازه می داد تا از طریق پیکهای تیزرو پیوسته از اوضاع کشور آگاه شوند.

شورش مصر

در بین دول مغلوب ایران در آن زمان، مصر بیشترین تحرک را برای خروج علیه شاهان ایرانی داشت و به محض آنکه خشایارشا درگذشت، مصریان فرصت را مغتنم شمردند و حرکت برای استقلال را آغاز کردند. بویژه آنکه گمان می بردند، اغتشاشات داخلی ایران، فرصتی را برای رساندن نیرو به مصر نمی گذارد. در نهایت در سال ۴۶۴ «ایناروس» در مصر بر تخت نشست و کوشید با کمک یک سپاه لیبیایی و نیروهای آتنی، «ممفیس» را تسخیر کند. نیروهای مذکور به همراه ۲۰۰ ناو از نیل علیا به سمت جنوب به راه افتادند و هنگامی که به شهر رسیدند، دریافتند «شورشیان هم‌پیمان آنها» دوسوم شهر را گرفته‌اند و ایرانیان به سختی مقاومت می کنند.

سپاه ایناروس در «پاپرمیس» در دلتای نیل به موفقیت رسیدند؛ اما اردشیر شاه جدید ایران نیز بیکار ننشست و سپاهی کمکی متشکل از نیروهای قبرسی، کیلکیایی و فینیقی را به فرمان سردار ایرانی «آرتاباز» به سمت مصر به حرکت در آورد. به گفته بریان، هنگام رسیدن ناوگان ایرانی در ممفیس هنوز پادگان پارسی درحال مقاومت بود و بلافاصله محاصره شکسته شد.

مصریان که از عدم توانایی آتنیان در محاصره ممفیس به خشم آمده بودند، به دنبال ترک مخاصمه رفتند.[۱]

برخی مورخان غربی نظیر سرپرسی سایکس دلیل این امر را ناتوانی مصری‌ها در جنگ می‌دانند. به گفته وی تعلل مصریان سبب قتل عام باقیمانده نیروهای یونانی شد.[۲]

پیر بریان نیز می‌نویسد، بخشی از یونانیان پس از آنکه مطمئن شدند در این نبرد اثری از پیروزی نیست، از راه لیبی فرار کرده، بخش دیگری به همراه ناوهای خود در مصّب رود نیل گرفتار شدند.[۳]

به گفته مورخان، دلیل انهدام سنگین ناوهای یونانی، ورود دریانوردان فینیقی به طرفداری از شاه ایران بود، به گونه‌ای که از ۵۰ فروند ناو یونانی که به کمك آتنی‌ها آمده بودند نیمی نابود شدند.[۴]

نتیجه نبرد

شورش مصر در سالهای ۴۶۴ تا ۴۵۴ ق. م روی داده و اگرچه درباره آن اطلاعات نظامی قابل توجهی موجود نیست اما باید گفت که این نبردها قاعدتاً عظیم و خونین بوده وگرنه ۱۰ سال به‌طول نمی‌انجامید. نبردهای مذکور تنها یك دهه پس از جنگهای ایران و یونان در خاك اروپا بوده و از نظر اهمیت کمتر از آن نبردها نبوده است. شدت شکست آتنی‌ها در این نبردها به گونه‌ای بود که مورخان «یونانی‌دوست» نیز این نبردها را شکست‌های سنگین توصیف می‌کنند. اما نکته مهم‌تر، قدرت شاهنشاهی ایران بوده که توانسته همزمان با دفع گرفتاری ناشی از مرگ خشایارشا بلافاصله شورش در کشوری واقع در ۴هزار کیلومتری خود را دفع کند، آن هم درحالی که مصریان از کمك خارجی بهره می‌بردند.

نبرد کوناکسا

پس از آنکه اردشیر دوم بر تخت سلطنت ایران تکیه زد، در ابتدای کار با طغیان برادر خود کوروش کوچك والی آسیای صغیر مواجه شد. کوروش کوچك در ۴۰۱ ق. م با کمك یونانیان بویژه سربازان اسپارت، نیروی بزرگی را در سارد جمع کرد و آماده حرکت به سمت ایران شد؛ اما

---

۱. امپراتوری هخامنشیان، بریان، ج ۱، ص ۹۰۱.
۲. تاریخ ایران، سایکس، ج ۱، ص ۲۸۴.
۳. امپراتوری هخامنشیان، بریان، ج ۱، ص ۹۰۱.
۴. تاریخ ایران، سایکس، ج ۱، ص ۲۸۵.

اردشیر نیز بلافاصله با تدارك نیروی بزرگتری به مقابله با او شتافت. سپاه کوروش کوچك متشکل از ۱۳/۶ هزار یونانی، هزار سوار لیدی و نیروهایی از مردم منطقه بود.[۱]

تاکتیك کوروش در این نبرد استفاده از سواره‌نظام پرقدرت و پیاده‌نظام سنگین اسلحه بود. در ژولای ۴۰۱ ق.م نیروهای وی به فرات و بابل رسیدند. اردشیر نیز سپاه خودرا از اکباتان به حرکت درآورده و اجازه پیشروی بیشتر را به قوای کوروش نداد. زمانی که اردشیر و کوروش به مقابل هم رسیدند، هنوز بخش بزرگی از سپاه اردشیر دوم به وی نرسیده بود. ایرانیان برای آنکه بتوانند مانع صف‌بندی یونانیان شوند، حمله را با «گردونه‌های داس‌دار» آغاز کردند. گردونه‌های مذکور با استفاده از داسهای افقی و اسبان تیزپا خیلی سریع سبب از هم باز شدن صفوف یونانیان شدند. یونانیان برای کاستن از فشار ارابه‌های مرگبار ایرانی، ۱۰۰۰ سوار سنگین اسلحه را به میدان آوردند و همزمان با کاهش فاصله خود از سپاه ایران جناح چپ این سپاه را مورد حمله قرار دادند. عقب‌روی بیش از اندازه جناح چپ ایران کوروش را نگران کرد، چرا که ممکن بود ۱۳ هزار سرباز یونانی به محاصره سپاه بزرگ ایران درآیند بنابراین با باقیمانده قوای خود با قدرت به قلب سپاه ایران که شاه نیز در مرکز آن بود حمله کرد. شدت حمله مردان کوروش به اندازه‌ای شدید بود که نیروهای مرکزی عقب رفتند و در نتیجه کوروش حمله را ادامه داد غافل از اینکه او اکنون در قلب سپاه ایران گرفتار شده است. کوروش حتی موفق شد تا نیزه خودرا به سوی اردشیر پرتاب کند، اما این پرتاب نتیجه‌ای نداشت؛ حال آنکه دهها نیزه‌ای که متقابلاً پرتاب شد «شورشی جوان» را به هلاکت انداخت. مرگ کوروش ناگهان اوضاع را به زیان یونانیان برهم ریخت. مردان «کلئارفوس» (فرمانده جناح چپ یونان) و نفرات «اُرید» (فرمانده جناح راست) دریافتند که مرگ کوروش نیروی درگیر در مرکز جبهه را که عمدتاً پارسی و از آسیای صغیر هستند وادار به تسلیم می‌کند، بنابراین سعی کردند با جنگ و گریز عقب‌نشینی کنند. «تیسافرن» سردار ایرانی، در این زمان فشار خودرا از جناح چپ بر یونانیان افزایش داد و حتی به اردوی آنها نیز حمله برد. یونانیان نیز سرانجام پراکنده و ناامید به شمال گریختند.

مورخان بیطرف سپاه اردشیر را ۷۰ هزار نفر و سپاه کوروش را ۳۰ هزار نفر ذکر می‌کنند، حال آنکه مورخان یونانی نظیر «گزنفون» آنها را یك میلیون نفر[۲] و کتزیاس آنها را ۴۰۰ هزار نفر

---

۱. امپراتوری هخامنشی، بریان، ص ۹۷۳ و ۹۷۴.

۲. بازگشت ۱۰ هزار یونانی، گزنفون، ترجمه منوچهر امیری، ص ۲۶.

ذکر می کند.[۱] گزنفون که گویا با اعداد آشنایی نداشته(!) و یا مخاطبان خود را احمق فرض می کرده، در جای دیگر از کتاب خود، سپاهیان محافظ شهر بابل را ۳ سپاه، هر کدام با ۳۰۰ هزار سرباز(!؟) عنوان می کند.[۲] گویا گزنفون که اتفاقاً نظامی و فرمانده سپاه یونان بوده نمی دانسته که گردآوری صدها هزار سرباز در یك نقطه چه کار دشوار و تقریباً ناممکنی است. مضافاً آنکه مطالعه کتابهای مورخانی از جنس او این احساس را به خواننده منتقل می کند که گویی سربازان یونانی رویین تن و سربازان ایرانی «کاغذی» هستند. این سرهنگ یونانی که از نظر برخی بهترین مورخ(!) یونانی نیز در زمان خود بوده در نهایت ۱۰ هزار سرباز باقیمانده از سپاه یونان را جمع کرده، از قلمروی ایران خارج می کند و این داستان را در کتابی با عنوان بازگشت شرح می دهد که مملو از داستان و تخیّل است.

مردانی نظیر سایکس، فرمانده پلیس جنوب ایران و بدخواه بزرگ ایرانیان نیز سپاه ایران را صریحاً گله گوسفند خطاب می کند[۳] که حتی جرأت تعقیب قوای یونانی را نداشتند. او در جای جای کتاب خود ایرانیان را مشتی سرباز ترسو در برابر یونانیان خطاب می کند که تنها به دلیل برتری عددی در جنگهای باستانی پیروز شده اند.[۴]

نتیجه نبرد

نبرد کوناکسا در حقیقت جدال دو برادر بر سر تخت و تاج بوده که اولی یعنی اردشیر از قوای محلی و پارسی کمك گرفته و دومی یعنی کوروش سعی کرده با کمك نیروهای خارجی (بویژه یونانی) به سلطنت باز گردد. کوروش کوچك بی شك سرداری شجاع بود، اما از آنجا که سعی کرد با کمك نیروهای مزدور و شوراندن مردم منطقه علیه حکومت مرکزی ایران به تاج برسد در تاریخ ایران ملعون خواهد ماند. اما نتیجه نبرد نشان می دهد که دربار ایران به رغم مرگ پی درپی شاهان و دسیسه های درباری، آن قدر قدرت دارد که با فرستادن به موقع سپاه، یك شورش

---

۱. همان، ص ۲۷. ۲. همان، ص ۲۵.

۳. تاریخ ایران، سایکس، ج ۱، ص ۲۹۷.

۴. ممکن است به ذهن خوانندگان برسد که چرا از چنین نویسنده ای (سایکس) با چنین تفکری باید در فصول مختلف جنگهای تاریخ ایران ذکر منبع کرد و استناد آورد. در پاسخ باید گفت، سایکس اگرچه در بخشهایی از کتابش از دایره انصاف خارج شده اما به دلیل آنکه یك ژنرال مورخ است، مطالعاتش می تواند بیشتر از مطالعات یك مورخ «معمولی» در جمع آوری اطلاعات پیرامون جنگها مؤثر باشد. مضافاً اینکه خوانندگان ایرانی می توانند «نگاه غربی» یا لااقل نگاه برخی مورخان غربی به تاریخ و تمدن ایرانی را بهتر متوجه شوند. نکته آخر اینکه درج نظرات مورخان غربی می تواند موجب حفظ بیطرفی در نگارش وقایع تاریخی باشد.

بزرگ نظیر طغیان «گئوماتا» در یك قرن قبل را از بین ببرد و بلافاصله نظم را در کل امپراتوری برقرار نماید. یونانیان نیز در این نبرد دومین شکست بزرگ خود را در شوراندن دولتهای منطقه علیه امپراتوری هخامنشی تجربه کنند و اگرچه مورخان یونانی و غربی با ذکر اعداد غیرمنطقی از سپاه ایرانی، سعی در توجیه شکست یونانیان دارند اما باید قبول کرد که دلیل این شکست‌ها تنها برتری نفرات نبوده چرا که برتری نفرات بدون تاکتیك و استراتژی بی‌فایده است. البته این نبردها پیامهایی نیز برای حکومت ایران داشت. اروپاییان آرام آرام درحال ورود به منازعات بین‌النهرین می‌شدند. یونانیان با دیدن شهرهای آباد، رودخانه‌های پرآب و دشتهای حاصل‌خیز منطقه درمی‌یافتند که دنیا تنها در مناطق کوهستانی، کم‌بازده و پر از مناقشات جنوب اروپا خلاصه نمی‌شود.

نبرد دریای اژه

فشار بی‌امان «کارتاژها» به یونانیان در کنار جنگهای طولانی داخلی معروف به «پلوپونزی» بین شهرهای یونان بویژه آتن و اسپارت از این ملت پراکنده، نیرویی جسور، پیمان‌شکن، جنگاور و مهاجم ساخت. این نیرو اکنون آرام آرام درحال فشار بر متصرفات ایرانی در غرب آسیای صغیر و دریای اژه بود. شاهان ایرانی در این موقع راه اصلی را در استفاده از ثروت برای تطمیع یك قوم یونانی علیه قوم دیگر می‌دانستند و این سیاست مؤثر واقع شد. اما در سال ۳۹۴ ق.م اوضاع اندکی تغییر کرد. مصر پس از یك دهه استقلال از ایران درصدد بود با گرفتار کردن ایران در جنگهای آسیای‌صغیر، خطر را از خود دور کند. «اگسیلائوس» شاه اسپارت به همین منظور این بار به جای آنکه با پول ایرانی علیه آتن وارد عمل شود، با پول مصری و ۱۰۰ ناو ۳ رده‌ای (۳ طبقه پاروزن) اهدایی فرعون به «افسوس» در غربی ترین نقطه ترکیه امروزی حمله کرد. ارتش ۱۲هزار نفری او بسرعت به داخل آسیای صغیر پیشروی کرد، اما از بد حادثه برای او، دو سردار بزرگ ایرانی یعنی تیسافرن و فرناباز بر سر راه او قرار گرفتند. تیسافرن بدون آنکه منتظر رسیدن قوا از مرکز شود، به سمت کاریا حرکت کرد، اما شاه اسپارت از نبرد با او سر باز زده، به سمت «فریگیه» در مرکز آسیای صغیر حرکت کرد. در نتیجه فرناباز و سواره نظام قدرتمندش در مقابل او قرار گرفتند. نبردی سخت آغاز شد که طی آن بخش بزرگی از نیروی یونانیان از بین رفت، بویژه آنکه سپاه تیسافرن هم به نیروهای فرناباز ملحق شده بود، اما پایداری صفوف مرکزی فالانژهای یونانی سبب شد تا جمعیت زیادی از دو طرف از جمله تیسافرن کشته شوند و

اگسیلائوس ناچار به عقب نشینی شود. از آن طرف فرناباز با تطمیع آتنی‌ها آنها را علیه نیروی دریایی اسپارت وارد عمل کرد و نابودی نیروی دریایی اسپارت خطر آنها را کلاً مرتفع کرد. برخی مورخان یونانی و غربی حرکت سردار اسپارت را حرکتی شجاعانه و مظفرانه می‌دانند، حال آنکه مورخان بیطرف حرکت اگسیلائوس را بی‌نتیجه می‌دانند و تأکید می‌کنند که او حتی یک شهر مهم را نتوانست تصرف کند و از فتح قلعه‌ها نیز عاجز بود.[۱]

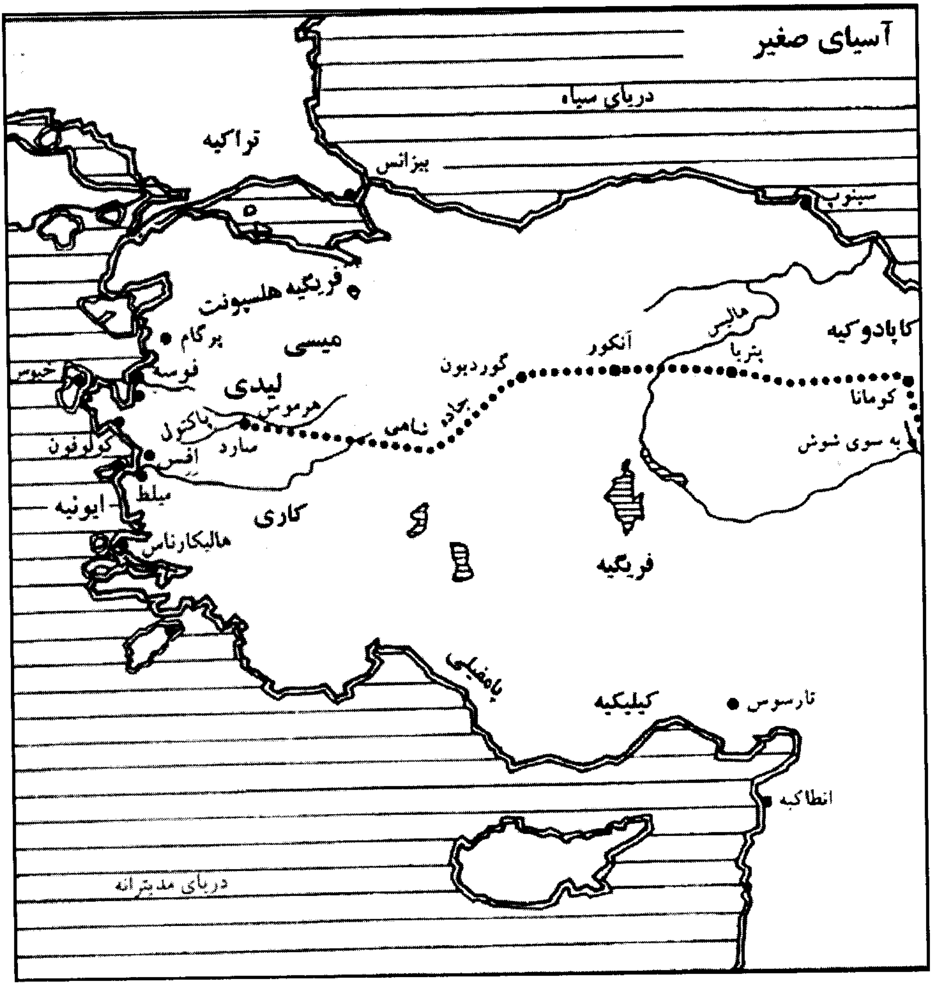

غرب آسیای صغیر در سالهای آخر حکومت هخامنشیان همواره محل نبرد بین ایران و یونان بوده است.

۱. امپراتوری هخامنشیان، بریان، ص ۱۰۱۵.

فتح مجدد مصر

شاهنشاهی ایران هنوز قدر تمندتر از آن بود که بتواند استقلال کشورهایی نظیر مصر را بپذیرد، بنابراین به دنبال حملات نافرجام یونانی‌ها و مصری‌ها در غرب آسیای صغیر، فرناباز سردار ایرانی مأمور حمله به مصر در سال ۳۷۳ ق. م شد. وی بلافاصله پایگاه لجستیك خود را، عکا (فلسطین امروزی) قرار داد و ناوگان قابل ملاحظه‌ای گرد آورد؛ چرا که لشکر کشی به مصر بدون یك ناوگان قوی امکان‌پذیر نبود. اما در مصر نیز فرعون بیکار نبود، کمکهای آتن مرکب از ۱۰ ناو عظیم ۳ رده‌ای در کنار دهها هزار جنگجوی مصری، دلتای نیل را مبدل به دژی غیرقابل نفوذ کرده بود. تدبیر مصری‌ها کارگر افتاد و ایرانیان از ورودیهای اصلی نتوانستند وارد مصر شوند، اما فرناباز مجدداً از دهانه «مندس» حمله دیگری را آغاز کرد و نیروهای او پس از نبردی سخت استحکامات مصری‌ها را از بین بردند. سرعت عمل ایرانیان به گونه‌ای بود که مصریها نتوانستند به هنگام عقب‌نشینی درهای دژ را به موقع ببندند. سرعت از هم پاشیده شدن صفوف مصریان، سرداران پارسی را به این فکر انداخت که شاید پیشروی ناگهانی به داخل شهر بزرگ «ممفیس» خطرناك باشد، بنابراین دست نگاه داشتند. در همین زمان نیل ناگهان طغیان کرد و نیروهای پارسی مجبور به تخلیه منطقه شدند. مورخان یکی از دلایل عدم پافشاری ایران را در ادامه جنگ، خط طولانی لجستیك جبهه مصر در آن زمان می‌دانستند.

حمله متقابل مصر

در سال ۳۵۹ ق. م «تاخوس» فرمانروای مصر مصمم به حمله متقابل به ایران شد، چرا که می‌دانست اردشیر شاه سالخورده ایران به سختی قادر به اداره سرحدات ایران است. برخلاف او فرعون مصر ارتشی عظیم را تدارك دید که به گفته بریان مرکب از ۲۰۰ ناو ۳ رده‌ای، ۱۰هزار سرباز یونانی و ۸۰ هزار پیاده مصری بود.[۱] اسپارت نیز علاقه‌ای به درگیری با ایران نداشت، اما به وسوسه نقره‌های مصری سپاهی کوچك را در اختیار فرعون گذاشت. مصریان با این سپاه بزرگ توانستند حتی برای مدتی سوریه را نیز تصرف کنند، اما انقلاب در داخل مصر سبب شد تا فرعون مجبور شود از متصرفات خود دست بشوید و حتی پس از شدت گرفتن انقلاب به شوش پناهنده شود.[۲]

---

۱. همان، ص ۱۰۴۶.

۲. تاریخ ایران، سایکس، ج ۱، ص ۳۰۶.

اردشیر سوم

مرگ اردشیر دوم در سال ۳۵۸ ق. م سبب شد تا مرد بیرحم اما جنگاوری در ایران به قدرت برسد. شاید بتوان او را آخرین شاه جنگجو و قاطع هخامنشی دانست. اردشیر به محض به قدرت رسیدن برای آنکه «دربار آشفته» را از وضعیت رقت‌بار خود نجات دهد، ابتدا دست به قتل‌عام شاهزادگان زد. سپس با گردآوری سپاهی بزرگ در سال ۳۴۳ ق. م به «صیدا» حمله کرد. پایداری مردم شهر (با کمك مصریان و یونانی‌ها) کار را بر سپاه ایران مشکل کرد، اما رسیدن نیروهای جدید از یکسو و عقب‌نشینی آتنی‌ها از میدان جنگ از سوی دیگر، سبب تسلیم شهر شد. اردشیر برای آنکه سایر شهرهای در مسیر (تا مصر) تصمیم به مقاومت نگیرند، صیدا را به آتش کشید و هزاران مرد، زن و کودك کشته و اسیر شدند و از شهر جز ویرانه‌ای باقی نماند. همین امر سبب انقیاد کامل شهرهای دیگر منطقه شد. سپاه ایران پس از شکست سوری‌ها و فینیقی‌ها بسرعت به سمت جنوب حرکت کردند و در «پلوزیوم» درگیر نبردی دیگر با مصریان به رهبری «نکتانبو» فرعون مصر شدند. نکتانبو تحت فشار سپاه پارس، مجدداً خط جبهه خود را عقب کشیده، به «ممفیس» گریخت. بنابراین فرعون پس از ۶۰ سال مجدداً مجبور بود درگیر نبرد با پارسیان در قلب مصر شود. نهایتاً سرعت عمل سرداران ایرانی سبب شد تا پادگانهای مصری یکی پس از دیگری سقوط کند و استقلال مصر متزلزل شده و آنها مجدداً تحت فرمان پارسیان در آیند.

نتیجه نبرد

پیروزی سریع و قاطع اردشیر سوم در سال ۳۴۳ ق. م سبب شد تا قدرتهای یاغی علیه حکومت مرکزی ایران که اکنون در شمال غربی امپراتوری قدرت گرفته بودند یکجا از بین بروند. بر اثر این پیروزی سایر ولایات نیز تابعیت خود را از شاه اعلام کردند. اما تقدیر برای شاهنشاهی هخامنشی خوابی دیگر دیده بود؛ ۵ سال بعد اردشیر به دست «باگواس» مشاور دربار کشته شد و به جای او داریوش سوم در ایران بر سر کار آمد. اکنون تنها ۴ سال تا هجوم اسکندر باقی مانده بود.

حمله اسکندر به ایران

از حدود ۳۷۰ ق. م به بعد در شمال یونان، مقدونیه در حال قدرت گرفتن بود. با ظهور فیلیپ دوم شاه قدرتمند مقدونی، این قوم یونانی بتدریج توانست بر سایر اقوام یونانی برتری پیدا

کند. سقوط تسالیا در سال ۳۵۲ ق. م و در هم کوبیده شدن اتحادیه آتن ـ تب[۱] در سال ۳۳۸ق.م به یونانیان ثابت کرد که بالاخره یکی از ۵ قوم اصلی یونان در حال استیلا بر دیگران است. اما مرگ به او مهلت نداد تا فتوحات خود را کامل کند؛ اگر چه او ارتشی ۳۵هزار نفره و کاملاً حرفه‌ای از خود به‌جای گذاشت که برای ورود به متصرفات شمالی ایران در آسیای صغیر کافی بود. مرگ فیلیپ در سال ۳۳۶ق.م سبب روی کار آمدن پسرش اسکندر شد. وی که به دلیل سن پایین در یونان جدی گرفته نمی‌شد و از طرفی به دلیل زخم زبانهای دیگران مبنی بر حرامزاده بودن، (در اینکه فیلیپ پدر واقعی اسکندر بود «شك» وجود داشت) لازم بود که از خود «رشادت» نشان دهد، بنابر این او کار خود را با دو حمله خونین به «تب» و تراکیه آغاز کرد و قتل‌عام مغلوبین سبب شد تا دیگران از او حساب ببرند. اسکندر هنوز پس از ۲۴ قرن در نزد ملل غربی یك قهرمان فوق‌افسانه‌ای تلقی می‌شود، درحالی که به اعتراف خود غربیان و حتی مورخان غربی فردی فاسد و بیرحم بود.

لعل نهرو نخست‌وزیر فقید هند و تاریخ‌نویس بزرگ هند در کتاب معروف نگاهی به تاریخ جهان خود می‌نویسد: «در نظر من اسکندر به یقین یك سردار بزرگ نبود. او با استفاده از خشونت ایرانیان را وحشت‌زده کرد.»[۲]

وی در جای دیگر تأکید می‌کند: «این مرد فاسد و خودخواه در امپراتوری خود چیزی باقی نگذاشت. نه راه خوب، نه ساختمان و چون شهاب آمد و رفت.»[۳] اما به هر تقدیر این سردار جوان و جویای نام در زمان ویژه‌ای ظهور کرد که ایران در نهایت ضعف بود.

آغاز عملیات علیه ایران

اسکندر مقدونی در بهار سال ۳۳۴ ق. م با محکم کردن پشت سر خود در اروپا، با عبور از تراکیه و هلسپونت وارد «گرانیکوس» شد. در محل مذکور سپاه ۳۵ هزار نفری (۳۰ هزار پیاده و ۵ هزار سوار)[۴] به سپاه ۱۶ هزار نفری ایران[۵] حمله کرد و چون حتی از همین سپاه اندك ایران نیمی، یونانی و مزدور بودند[۶] و طبیعتاً انگیزه‌ای برای مبارزه با هموطنان خود نداشتند، مبارزه

---

۱. اطلس تاریخی جهان، ملك ایودی، ص ۱۱۵.
۲. نگاهی به تاریخ جهان، جواهر لعل نهرو، ترجمه تفضلی، ج ۱، ص ۱۱۶.
۳. همان، ص ۱۱۸.
۴. تاریخ ایران، نویسندگان روس، ترجمه کشاورز، ص ۳۹.
۵. تاریخ ۱۰ هزار ساله ایران، رضایی، ص ۳۰۳.
۶. همان، ص ۳۰۴.

برای ایرانیان سخت شد و اگر چه آنها مردانه جنگیدند و حتی سپهرداد، داماد داریوش، اسکندر را زخمی کرد، اما در نهایت یونانیان به دلیل برتری نفرات «ساتراپ نشین» ایران را شکست دادند. البته نباید فراموش کرد که یونانیان سپاه ایران را ۸۵ هزار نفر ذکر کرده و برای این پیروزی خود افسانه‌ها ساخته‌اند. می توان پیروزی اسکندر را تا این مرحله قبول کرد اما پس از این مرحله مورخان یونانی و غربی دو جنگ بزرگ را به نامهای «ایسوس» (در سوریه کنونی) و آربیل (در عراق کنونی) ذکر می کنند که اعداد و ارقام آن حیرت انگیز است. به طور مثال آنها نیروهای ایرانی مقابل سپاه ۳۵ هزار نفری اسکندر در ایسوس را ۳۵۰ تا ۶۰۰ هزار نفر[۱] و نیروهای مقابل آنها در آربیل را ۲۵۰ هزار تا ۱/۴ میلیون نفر ذکر می کنند(!) آنها به ایرانیان رحم نکرده(!) و تلفات آنها را در این دو نبرد به ترتیب ۱۱۰ هزار نفر در برابر ۴۵۰ نفر یونانی و ۳۰۰ هزار پارسی در برابر ۱۱۰۰ نفر اعلام می کنند.[۲]

طبیعی است که به این اعداد و ارقام هرگز نمی توان اعتماد کرد. بسیاری از تاریخ نویسان منصف غربی حداقل برای حفظ آبروی خود در کتابهایشان اصلاً از جنگهای اسکندر و اعداد آن بسرعت می گذرند و اصولاً رقمی از نیروهای طرفین ذکر نمی کنند (مانند مورخان روس و یا مورخان دهه اخیر به این سو که از علم منطق، لجستیك و انصاف بهره بیشتری برده‌اند).

به هر حال طبیعی است که نمی توان به این اعداد و ارقام هرگز اطمینان کرد. نگارنده حدود ۳ سال قبل تحقیقی نسبتاً کوتاه با استفاده از نوشته‌های دو تن از تاریخ‌نگاران ایرانی، دانسته‌های خود و منطق نظامی در قالب یك مقاله ۵ قسمتی در روزنامه ایران[۳] انجام داد که چکیده آن را به همراه موارد بهره گرفته شده از دو نویسنده فوق‌الذکر یعنی مهندس احمد حامی و اصلان غفاری در ادامه می خوانید:

مرحوم دکتر احمد حامی که لقب پدر مهندسی عمران ایران را با خود به همراه دارد از جمله مفاخر بزرگ ایران در سطح مرحوم پروفسور حسابی است ـ اگر چه به اندازه وی مشهور نگشت. دکتر حامی در سال ۱۳۰۸ به همراه پایه گذاران اصلی دانشگاههای ایران تقریباً همزمان با افرادی مانند مرحوم دکتر بازرگان، مرحوم دکتر یدالله سحابی و دکتر حسابی به خارج (برلن) رفت.

---

۱. تاریخ ایران باستان، پیرنیا، ص ۱۱۳ و تاریخ ایران، سایکس، ص ۳۳۵.

۲. این ارقام متأسفانه در اکثر کتابهای تاریخی مورد استناد قرار می گیرد.

۳. روزنامه ایران، شماره‌های ۲۷۸۲، ۲۷۸۵، ۲۷۹۰، ۲۷۹۱ و ۲۷۹۲.

وی در سال ۱۳۱۵ از دانشگاه زوریخ سوئیس فارغ‌التحصیل شد و به ریاست اداره راه استان تهران منصوب گردید. وی از اولین اساتید دانشکده فنی دانشگاه تهران و از پایه گذاران دانشکده فنی کنونی دانشگاه تهران بود. دکتر حامی ۴۶ سال در دانشگاه تهران درس داد و به تعهد خود به این ملت وفادار ماند.

او در سال ۱۳۶۲ کتاب سفر جنگی اسکندر مقدونی را نوشت. وی نویسنده چندین کتاب در زمینه مصالح ساختمانی، راه‌سازی و ساختمان‌سازی است اما جدای از آن این استاد، ۷ کتاب تاریخی دیگر بجز کتاب اخیر الذکر نوشته است. همکاری و مشارکت وی در ساخت و راه‌اندازی بسیاری از راهها، پلها، راه‌آهن، فرودگاه و بنادر سبب شده تا به او لقب پدر راههای ایران را بدهند.

دکتر حامی طی سالهای ۵۵ تا ۷۹ در سمت مشاور عالی ساختمان و مصالح ساختمانی در مرکز تحقیقات ساختمان و مسکن بود.

این مرد بزرگ که در طول دوران حیاتش دمی از تحقیق و خدمت به ایران دست برنداشت (در کنار دهها کتاب و گزارش منتشر شده‌اش ۲۳ گزارش و کتاب منتشر نشده داشت) در بهمن ۱۳۷۹ دارفانی را وداع گفت. آنچه از گفته این مرد، مشوق نگارنده برای ارائه کاری هر چند ناچیز در کنار تحقیقات وسیع او شد جمله‌ای در مقدمه کتاب سفر جنگی اسکندر بود.

«من یکی از هزاران هزار ستایشگر فرهنگ ایران زمین هستم، ایران زمین و مردمش را دوست دارم، در این نوشته، از دروغ نوشته‌های اسکندرنامه‌ها، اسکندرشناسان و ستایشگران اسکندر پرده برداشته و اسکندر مقدونی را در سنجش با چنگیز، تیمورلنگ و ناپلئون به یك جنگجوی ردیف چندم پایین آوردم بر آیندگان است که این کار را دنبال کرده، شر این هیولای دروغین را از سر تاریخ ایران زمین بکنند.»

داستان واقعی اسکندر

اما داستان اسکندر از نظر مورخان یونان و برخی مورخان غربی چگونه بوده است.

اسکندر مقدونی مطابق تعریف غرب جوانی بوده که پس از مرگ پدرش (فیلیپ مقدونی) وارث پادشاهی مقدونیه و یونان باستان شد. البته مورخان غربی خود نیز به مشکوك بودن نسبت پدری و پسری فیلیپ و اسکندر اشاره می کنند و دلیل آن را نیز شك فیلیپ به المپیاس زن خود (و مادر اسکندر) می‌دانند.

اسکندر از همان ابتدا عزم فتوحات بزرگ را در سر داشت. وی در ۲۰ سالگی پس از گذشت یك سال از جلوسش (پس از قتل فیلیپ) به بالکان حمله کرد و با عبور از رود دانوب کلیه ولایات آن دیار را تسخیر نمود و تا ایلریا در یوگسلاوی کنونی پیش رفت. وی سپس برای سرکوب یك گروه دیگر از جنگاوران شورشی در شهر تب به این شهر لشکر کشید. یونانیان با پشتیبانی از اهالی تب سعی کردند مانع پیروزی مجدد سردار مقدونی شوند تا بلکه شرایط استقلال آنها فراهم شود، اما این ممکن نشد و اسکندر در نبردی سهمگین ۶ هزار نفر از دشمنان خودرا کشت و ۳۰ هزار نفر را اسیر گرفت.

به گفته مورخان غربی در سال ۳۳۴ قبل از میلاد اسکندر با نیروهای خود از مقدونیه حرکت کرد و به طرف آسیا روانه گردید. سپاه وی متشکل از ۵ هزار سوار و ۳۰ هزار پیاده بود. این نیرو به واسطه نبردهای پی در پی بسیار جنگاور و قوی بود. قشون اسکندر در مدت کوتاهی خود را به هلس پونت (داردانل امروزی) برای عبور از دریا رسانده، بدون اطلاع نیروی دریای عظیم ایران(؟) از این تنگه گذر می کند و وارد غرب ترکیه کنونی می‌شود.

در آنجا سپاه عظیم ایران آماده کارزار با وی می‌شود. نیروهای ایرانی در نبرد گرانیك ۱۰ تا ۲۰ هزار سوار و ۲۰ تا ۱۰۰ هزار پیاده عنوان شده است. پس از نبردی سنگین در نهایت سپاه ایران با حدود ۴۰ هزار تلفات متلاشی می‌شود، تلفات مقدونی‌ها در این نبرد سهمگین (به روایت خود غربی‌ها) تنها ۱۱۰ کشته بوده است.

شکست ایران در آسیای صغیر سبب شد تا سارد و لودیه که خراجگزار ایران بودند بسرعت تسلیم شوند و پس از آن اسکندر طی یك سال با انجام چند نبرد محلی کل ترکیه کنونی را تحت انقیاد خود درمی‌آورد و در ۳۲۳ ق. م آماده نبرد سرنوشت‌ساز دیگری با ارتش ایران در ایسوس (سوریه کنونی) می گردد. در این نبرد که داریوش‌سوم فرماندهی نیروهای ایرانی را برعهده داشت به گفته مورخان یونانی (که مورخان جدید غربی نیز آن را زیر سؤال نبردند) سپاه پارسیان بالغ بر ۶۰۰ هزار سوار و پیاده بود. این به معنای برتری ۲۰ بر یك ایران بر طرف مقدونی است.

مورخان همگی نقل کرده‌اند که در این دشت به علت کمی جا، کشتار بی‌رحمانه‌ای به راه افتاد، اما در نهایت سپاه مقدونی با کشتن ۱۱۰ هزار ایرانی و دادن تلفاتی در حدود ۳۰۰ کشته(؟) ستون فقرات ارتش ایران را درهم می‌شکند. پس از این پیروزی درخشان، اسکندر به طرف فینیقیه می‌رود و با جنگاوری، شهرهای حاشیه مدیترانه را فتح می کند.

در سال ۳۳۲ ق. م اسکندر شهر صور مهمترین شهر منطقه را محاصره کرد و با نبردی سخت به تصرف درآورد. کشته‌های صوری در این نبرد ۸ هزار مقتول و ۳۰ هزار اسیر بود.

وی تنها با نبرد در غزه و شکست این دژ ناگهان وارد خاك مصر می‌شود و کل شهرهای بزرگ مصر تابع او می‌شوند. وی سپس از طریق پیمودن مسیر لبنان و سوریه کنونی وارد بین‌النهرین می‌شود و از طریق فرات به سمت شرق رانده، ناگهان در عراق کنونی خود را در مواجهه با سپاه یك‌میلیون نفری(؟) داریوش می‌بیند. در این نبرد نیز ایران شکست سختی می‌خورد و پادشاه ایران آواره دشت و بیابان می‌شود. تلفات مقدونی‌ها بین ۳۰۰ تا ۱۱۰۰ نفر و تلفات ایرانیان بین ۴۰ تا ۳۰۰ هزار نفر عنوان می‌شود.

بعد از این نبرد گویی دیگر رمقی در ایران برای مبارزه نمانده و شهرهای بزرگ بابل و شوش تصرف شده و اسکندر به قصد پرسپولیس و پاسارگاد حرکت می‌کند.

وی تنها در گردنه‌ای در نزدیکی راه رامهرمز و بهبهان کنونی با نیروی ایرانی در حدود ۴۰ هزار نفر مواجه می‌شود که این نیرو به‌رغم رشادت زیاد، با آشنایی به جغرافیای محل و برابری نیرو با طرف مقابل (سپاه اسکندر نیز همان حدود روز اول بوده است!) شکست سختی می‌خورد و از هم می‌پاشد و استخر و پاسارگاد به تصرف اسکندر درآمده و پرسپولیس به آتش کشیده می‌شود.»[1]

اسکندر مقدونی در سال ۳۳۰ ق. م عزم فتح اکباتان پایتخت زمستانی هخامنشی را کرده ولی عقب‌نشینی داریوش سوم به دروازه کاسپین، اکباتان را مغلوب اسکندر می‌کند.

اسکندر با پیمودن مسیر همدان به ری و از آنجا به دامغان کنونی یا شهر صددروازه عزم مبارزه دیگری را با داریوش کرد که به‌وی خبر دادند داریوش به دست سردارانش کشته شده است. اسکندر مقدونی در سال ۳۲۹ ق. م هیرکانیا (گرگان امروزی) را فتح کرده، با عمده نیروهای خود در سال بعد افغانستان امروزی و کوههای هندوکش را پشت سر می‌گذارد و از دره معروف پنج‌شیر نیز می‌گذرد.

وی سپس بلخ را تسخیر کرده، خجند را در حوالی جیحون فتح می‌کند. تا اینجای کار به‌گفته سرپرسی سایکس ژنرال انگلیسی و نویسنده کتاب تاریخ ایران، اسکندر ۵۶۰۰ کیلومتر از یونان دور شده بود!

---

۱. روزنامه ایران، شماره ۲۷۸۲، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۸۳، ص ۱۰.

این مورخان درباره تلاش اسکندر و برای فتح سراسر ایران البته مطابق روایت یونانیان معتقدند:

در سال ۳۲۷ ق. م اسکندر با سپاه رویین تن خود(!) به هند حمله می کند. سپاه اسکندر در آن زمان به ۱۲۰ هزار نفر رسیده و با عبور از تنگه خیبر و شکست پادشاهان محلی پنجاب به ساحل شمالی رود سند می رسد.

وی سپس با عبور از سند به نبردی سنگین با پادشاه دیگری به نام پروس پرداخت. به گفته مورخان اگرچه اسکندر در این نبرد نیز پیروز شد اما به تصمیم سران سپاهش از فتح بقیه هند صرف نظر کرد و امر به بازگشت داد. سرپرسی سایکس انگلیسی می نویسد؛ حرکت اسکندر به طرف اقیانوس هند عقب‌نشینی نبود چه او رود جیحون را به طیب خاطر سرحد فتوحات خود قرار داد و از جلو به رود سند سرازیر شد و پس از تمشیت بلاد متصرفه، خود به نواحی جنوب شرقی ایران رسید. اگر به نقشه رجوع کنیم می‌بینیم که مابین مصر و پنجاب مرکز مهمی‌باقی نمانده که صدای پای جنگاوران او را نشنیده و یا نبرد و توانایی او را نفهمیده باشد.

پس از این دیگر جنگهای اسکندر تقریباً به پایان رسیده و وی بسادگی(!) از میان مناطق ناشناخته حدود ۳ هزار کیلومتر از غرب هندوستان، بلوچستان ایران، سیرجان و استان فارس مجدداً به پاسارگاد بازمی گردد.

اسکندر دو سال پس از حمله به هند در ۳۲۳ق. م در ۳۲ سالگی درگذشت.

این تمام داستان اسکندر مقدونی نیست، بلکه مورخان غربی در کنار این روایت دهها، نه بلکه صدها افسانه و حکایت فرح‌بخش و شگفت‌آور از خدایان یونان، انسانهای عجیب و رفتار خدای گونه اسکندر نقل کرده‌اند و سفر اسکندر مقدونی را مجموعه‌ای از تاریخ و افسانه جلوه داده‌اند، که این نوشتار قصد ورود به این مباحث را ندارد.[۱]

شک به روایات رایج درباره اسکندر

اما چرا نمی توان روایات غربی‌ها از جنگهای اسکندر را پذیرفت؟

دلیل اصلی این امر سؤالات متعددی است که برای آنها جوابی نمی‌یابیم.

«بیش از ۲۳۵۰ سال از نبردهای اسکندر مقدونی فاصله گرفته‌ایم، اما بسیاری از اقدامات

---

۱. همان.

او حتی با تکنولوژی‌های نوین نیز نا‌ممکن است. هر کس بهره‌ای هر چند اندك از دانش نظامی داشته باشد می‌تواند حدس بزند داستان اسکندر هرگز در ابعاد عنوان شده مقدور و ممکن نبوده و نیست.

سپاههای عظیمی که هرگز وجود نداشت

شاه بیت روایت اسکندرنامه‌نویسان، نبردهای عظیم سردار مقدونی با سپاههای ایران است. بجز دهها جنگ فرعی که هر کدام در نوع خود بزرگ و پر تلفات بوده‌اند، سه نبرد در کمتر از پنج سال روی داده که‌ورود اسکندر به آسیا و متصرفات ایران را تسهیل کرده است، اما پذیرش وجود چنین جنگهایی با چنین ابعادی تقریباً ناممکن به نظر می‌رسد.

بررسی جنگهای سه گانه گرانیکوس، ایسوس و اربیل (گوگمل) نشان می‌دهد حدود دو میلیون سرباز ایرانی در مصاف با ۳۵ هزار جنگجوی یونانی و مقدونی شکست خورده و متحمل صدها هزار تلفات شده‌اند. بنا به روایات مورخان یونانی و غربی کشته‌های ایرانی حدود ۲۷۰ برابر طرف یونانی و حدود ۱۶۲ تا ۴۵۵ هزار نفر و تلفات یونانیان ۵۹۵ تا ۱۶۶۵ نفر بوده است. اما به دلایل متعدد این امر امکان ندارد.

تهیه سپاههای چندصدهزار نفری در دنیای قدیم ممکن نبوده است

دنیا در ۲۳۵۰ سال قبل بسیار کم جمعیت و ابعاد شهرها و کشورها از نظر جمعیت بسیار کم بوده، بنابراین ارتشها نیر عمدتاً ۱۰ تا ۵۰ هزار نفره بوده‌اند. دولت هخامنشیان نیز به‌رغم عظمت و قدرت تنها یك ارتش حرفه‌ای ۱۰ هزار نفره (سپاه جاویدان) در اختیار داشته است. این امپراتوری به فراخور حال نبرد و سردار طرف مقابل ارتشی از نیروهای محلی را نیز سامان می‌داده است؛ در چنین وضعیتی یك کشور ولو قوی‌ترین امپراتوری قبل از میلاد مسیح قادر به بسیج دو میلیون سرباز در کمتر از چهار سال نبوده است.

نویسندگان داستانهای اسکندر تعداد نیروهای ایرانی در نبرد گرانیکوس را ۸۵ هزار نفر ذکر می کنند که اگرچه این رقم معقول‌تر از تعداد نفرات نبردهای ایسوس و اربیل است اما سؤال‌برانگیز است. چگونه ممکن است یك امپراتوری باستانی تنها در سرحدات دور دست خود ۸۵ هزار نیرو داشته باشد، حال آنکه مطابق اظهارات مورخان این تنها نیروهای قراول و طلایه‌دار بوده است؟

چگونه ممکن است در نبردهای ایسوس یا اربیل (در هر کدام به تنهایی) داریوش سوم موفق به تجهیز نیم‌میلیون تا ۱/۴ میلیون سرباز شود؟

جهت اطلاع خوانندگان جمعیت جهان در آن زمان چیزی کمتر از ۲۰۰ میلیون نفر بوده (جمعیت جهان در سال ۱۸۳۰ یك میلیارد نفر و در سال ۱۹۳۰، ۲ میلیارد نفر بر آورد شده است) ممکن است جمعیت جهان در آن سالها حتی کمتر از ۲۰۰ میلیون نفر نیز بوده باشد. چنانچه دکتر شیخی در کتاب جامعه‌شناسی جمعیت خود، جمعیت جهان در ۱۰۰۰ ق. م ۱۸۰ میلیون نفر و در بدو تولد حضرت مسیح حدود ۲۰۰ میلیون نفر می‌داند.»[۱]

آیا ممکن است زمانی که جمعیت جهان یك سی‌ام امروز بوده امپراتوری بتواند ارتشی بزرگتر از ارتشهای امروز جهان بسیج کند؟

این در حالی است که خاورمیانه که در حال حاضر به زحمت ۲۰۰ میلیون نفر جمعیت دارد، در آن زمان شاید جمعیتی معادل ۱۵ تا ۲۰ میلیون نفر (حداکثر) داشته است و عمده جمعیت ۲۰۰ میلیون نفری جهان در چین، شرق آسیا، هند و جنوب آسیا متمرکز بوده‌اند.

باز هم جهت اطلاع خوانندگان در حال حاضر کمتر از ۱۰ کشور جهان ارتشی بزرگتر از ۵۰۰ هزار نفر در اختیار دارند (چین ۳ میلیون نفر، آمریکا ۱/۸ میلیون نفر، روسیه یك میلیون نفر، هند یك میلیون نفر، پاکستان ۷۰۰ هزار نفر، کره شمالی ۸۰۰ هزار نفر، تایوان، ایران و ترکیه نیز ارتشهایی در حدود ۵۰۰ تا ۶۰۰ هزار نفر در اختیار دارند).

چنانچه مشاهده می‌شود اصولاً در زمان قدیم کسی توانایی تجهیز چنین نیرویی به ابعاد یك میلیون نفر را نداشته است.

لجستیك

کابوس یك ژنرال چیست؟ توپهای بزرگ دشمن، سربازان رزمنده حریف، تجهیزات طرف مقابل؟ خیر تنها لجستیك. لجستیك خشك‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین پارامتر در نبرد است.

لجستیك ریاضی محض است. هیچ انعطافی را نمی‌پذیرد. ناپلئون ارتش نیم میلیون نفره خود و هیتلر ارتش ۴ میلیون نفره خود در روسیه را به دلیل عدم محاسبه «لجستیك» از دست دادند.

ناپلئون می‌گفت: سرباز چیزی جز یك شکم نیست.

در نبردهای فعلی هر لشگر به هنگام آفند نیاز به حدود ۱۰۰۰ تن تجهیزات و غذا در روز دارد. ممکن است وزن این ملزومات در ۲ هزار سال قبل کمتر بوده باشد. اما آن زمان وسایل

---

۱. روزنامه ایران، شماره ۲۷۸۵، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۸۳، ص ۱۰.

ترابری و آذوقه رسانی تنها چارپایان بوده‌اند و نه کامیونهای پر قدرت، هلی کوپتر و هواپیما.

اصولاً کسی که صحبت از ارتش‌های یك میلیون نفره در ۲۳۰۰ سال قبل می کند، احتمالاً از لجستیك و علم منطق کوچکترین بهره‌ای نبرده است.

آیا می توان تصور کرد داریوش سوم برای بسیج ۱/۵ میلیون سرباز ۱۵ تا ۲۰ درصد مردان سالم شاهنشاهی ایران را برای جنگ با یك سردار کوچك مقدونی بسیج کند؟ غذا و اسلحه این ارتش را چه کسانی می توانستند تأمین کنند. آیا کشاندن یك ارتش ۶۰۰ هزار نفره از جنوب ایران به سوریه کنونی در ۲۳۰۰ سال قبل ممکن بوده است. یا می‌شد ارتشی در همین حدود را به اربیل کشاند؟

امروزه نیز اگر ارتشی ۱۰۰ یا ۲۵۰ هزار نفره بخواهد از بین شهری یك تا دو میلیون نفره بگذرد اگر ملزومات خود (از نظر خوراك و نیازهای اولیه) را حمل نکند شهر مذکور را دچار قحطی می کند. چه بر سر شهرهای ۱۰۰ تا ۱۵۰ هزار نفره می آید، برخی مورخان می گویند مثلاً به هنگام عبور ارتشهای مذکور آن شهرها دچار بدبختی و قحطی می‌شده‌اند اما چنین روایاتی را نمی‌شود پذیرفت چرا که یك شاه برای حمایت از شهرهای آباد خود (حتی برای حفظ منافع خود) به نبرد با مهاجم می‌پردازد. مگر ممکن است هدف او تخریب شهرهای خودی باشد؟

می توان پذیرفت که روستاهای زیادی در جریان لشگرکشی‌ها از بین رفته باشد(یا حتی شهرهای ۵ تا ۱۰ هزار نفری) اما مگر این مناطق می توانند پاسخگوی شکم گرسنه ۶۰۰ هزار سرباز جوان که نیازمند ۱/۸ میلیون وعده غذا در روز هستند شوند؟

ارتشهای بزرگ

در جهان ارتشهای بزرگ زیادی در قرون گذشته شکل گرفته‌اند اما همگی آنها مربوط به قرون ۱۶ به بعد بوده‌اند.

ناپلئون نابغه بزرگ نظامی با کمك دهها ژنرال تحصیل کرده خود در سال ۱۸۱۲ بزرگترین لشکرهای تاریخ را برای حمله به روسیه بسیج کرد. ارتش او معروف به گراند آرمه شد. وی ۲هزار سال پس از اسکندر مقدونی به دنیا آمده بود. مقیاس نبردهای اروپای پرجمعیت قرن ۱۹ ارتشهای ۱۲۰ هزار نفره تا حداکثر ۲۰۰ هزار نفره بوده است.

عثمانیان پس از پیروزی‌های شگفت آور در آسیای صغیر و خاورمیانه با ارتش ۲۰۰هزار نفره به ایران (در زمان شاه اسماعیل) حمله کردند. سلطان سلیمان موسوم به شاه قانون نیز در ابتدای قرن شانزدهم ارتش عظیمی را برای فتح وین گردآورد. این ارتش، مسلماً کمتر از

۴۰۰ هزار نفر بوده است.

اما در قرون قدیم

به جز ارتش چنگیزخان که به دلیل هجوم از شرق پر جمعیت که از نظر نفوس بدون مشکل بود، جهان شرق به زحمت ارتش ۳۰۰ هزار نفری به خود دیده است. امرای محلی از لشکرهای ۲۰ تا ۴۰ هزار نفره استفاده می کردند و شاهان و امپراتوران نیروهای ۱۵۰ هزار نفره گرد هم می آوردند. اصولاً چنانچه ذکر شد مقدورات آن زمان اجازه تجهیز بیش از این را نمی داد.

لژیونهای مخوف رومی نیز معمولاً حداکثر نفراتی در حدود ۵۰ تا ۱۰۰ هزار نفر در اختیار داشتند. فالانژهای رومی برای مبارزه با جنگل نشینان شمال اروپا یا ولایات کم جمعیت غرب از واحدهای ۵ تا ۱۰ هزار نفره استفاده می کردند.

نکته جالب آنکه برخی مورخان جدید غربی از جمله ژنرال سر پرسی سایکس رئیس پلیس جنوب ایران در دوران قاجار و تحصیل کرده دانشگاههای جدید نظامی انگلیس همین دروغهای بزرگ درباره ارتشهای چند صد هزار نفره داریوش را در کتاب تاریخ ایران خود تکرار کرده است.

وی در جلد اول کتاب خود درباره نبرد ایسوس می نویسد:

ارتش داریوش با ۶۰۰ هزار نیرو درگیر نبرد با اسکندر مقدونی با ۳۵ هزار نیرو در دشتی به عرض ۳ کیلومتر (۲ مایل) می شود!

وی به این سؤال پاسخ نمی دهد که چگونه ۶۵۰ هزار رزمنده در دشت ۳ کیلومتری جا می شده اند. اصولاً آیا سرداران ایرانی چوپان بوده اند یا نظامی؟ اگر نظامی بوده اند که بخوبی می توانستند حدس بزنند متراکم کردن آن همه جمعیت در یک محوطه کوچک تنها راهی برای قتل عام شدن نیروهاست. آیا در دشتی به عرض ۳ کیلومتر بیش از ۲۰ تا ۴۰ هزار نفر قادر به پیکار هستند؟

سرپرسی سایکس و دهها تاریخ نویس غربی دیگر همگی «انسان جدید» محسوب می شوند، آنها یا نظامی یا مورخ و یا افرادی با تخیل قوی بوده اند و خوب می دانستند که «منطق»، چنین روایاتی را نمی پذیرد مگر آنکه هدف نه روایات تاریخی، بلکه جعل روایت باشد.

یک به ۲۷۰

در نبردهای قرن بیستم بارها و بارها ارتشی، ارتش دیگر را کاملاً غافلگیر کرده و با انهدام آن جنگ را برده است. هجوم ناگهانی آلمان بر لهستان، شکست سنگین فرانسه از آلمان، پیروزی

اسرائیل در نبردهای ۶ روزه و دره بقاع (۱۹۸۲) یا پیروزی انگلیس بر آرژانتین در نبرد مالویناس و نبردهای پرتلفات کره و ویتنام. اما در تمام این نبردها به رغم استفاده از تسلیحات بسیار پیشرفته (در کشتن انسانها) و یا جنگاوری یك طرف و حتی عنصر غافلگیری برتری بیش از ۱۰ به یك نبوده است. مثلاً آمریکا برای آنکه نیم میلیون نظامی ویتنام شمالی را از بین ببرد خود ۵۰ هزار کشته داد. ارتش آلمان برای کشتن ۳۰ میلیون اسلاو خود متحمل ۶ میلیون تلفات شد. اسرائیل در نبردهای غافلگیرانه خود عمدتاً تنها موفق به از بین بردن تجهیزات اعراب شد.

اکنون چگونه می توان باور کرد که یونانیان در ۲۳۰۰ سال قبل به برتری یك به ۲۷۰ نفر (در تلفات جنگها) با سپاههای ایرانی دست یافته باشند؟ در دنیای قدیم فرمانده لایق، سلاح برتر، انگیزه و جنگاوری حداکثر می توانست نسبت ۱۰ به یك را در جنگ ایجاد کند.

می توان پذیرفت یونانیان در نبردهای ایسوس و اربیل با تلفاتی در حدود ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر ۱۱۰ هزار نفر در یك نوبت و ۴۰ تا ۳۰۰ هزار نفر (متفاوت به دلیل روایات غربیان) در نوبت دیگر از ایرانیان را از بین ببرند؟

در دنیای قدیم نیز مانند جنگهای امروزی، در برخی موارد یك نیرو به دلیل برخورداری از عنصر غافلگیری، اعتقاد و یا فرماندهی مناسب ارتش مقابل را بشدت شکست می داد، اما در این گونه موارد حداکثر نسبت درجه تلفات یك به ۵ یا ۱۰ بوده نه یك به ۱۰۰ یا ۲۷۰ !

اگر یونانیان دارای چنین توان بالایی در جنگاوری بوده‌اند چگونه ۳۰۰ سال در انقیاد ارتش ایران بودند و اگر ایرانیان این قدر در جنگاوری ضعیف بودند چگونه دهها ملیت را فرمانروایی می کردند؟

مزدوران یونانی کجا بودند؟

بنابه روایت مورخان یونانی و رومی دهها هزار یونانی مزدور در ارتش ایران مشغول فعالیت بوده‌اند. این نیروها به دلیل آنکه جنگاوری را به عنوان حرفه و راه کسب درآمد انتخاب کرده بودند قاعدتاً باید بسیار قوی و جنگاور بوده باشند. اکنون سؤال اینجاست که این یونانیان چرا نتوانستند ضربات سنگین به ارتش اسکندر بزنند تا ارتش او در هر نبرد به جای ۱۱۵ کشته و یا ۴۵۰ کشته چند ده هزار کشته بدهد؟

۵۶۰۰ کیلومتر در عمق

اسکندر مقدونی از آنجایی که درس نظامی نخوانده بود برای از بین بردن دشمنان خود خط سیر مستقیمی را طی نکرد و حرکتی زیگزاگی برای فتح آسیای صغیر، بین‌النهرین، ایران،

مصر، آسیای میانه و هند را ادامه داد. به همین دلیل می توان گفت وی بیش از ۱۵ هزار کیلومتر راه پیموده است.

سرپرسی سایکس ژنرال انگلیسی و نویسنده کتاب تاریخ ایران می نویسد، در هنگام تقرب اسکندر به شمال غربی هند، وی ۵۶۰۰ کیلومتر از یونان (به خط مستقیم) فاصله گرفته بود، آیا این سؤال پیش نمی آید که تأمین مایحتاج این نیرو با چنین فاصله بعیدی چگونه صورت می گرفته است؟ یا اسکندر از احوال یونان و مقدونیه چگونه با خبر می‌شده است؟ اگر کسی به فرض مثال جای اسکندر در یونان بر تخت می‌نشست خبر آن ۵۰ تا ۱۰۰ روز بعد به گوش وی می‌رسید!

نباید از یاد برد که کل مسیر پشت سر اسکندر پر از دولتهای معارض بوده و در یونان نیز به گفته مورخان، مردم آتن به دنبال فرصتی برای قطع دست مقدونی‌ها بوده‌اند.

اصولاً می توان پذیرفت پادشاهی از ۲۰ سالگی (پس از مدت بسیار کوتاهی کشورداری) به یك سفر جنگی ۱۲ ساله برود و در کشورش شورشی رخ بدهد و یا آنکه سرداران غیرهمراهش به وی خیانت نکنند.[۱]

نگاهی به روایت دکتر احمد حامی از داستان اسکندر

روایت مرحوم دکتر احمد حامی به عنوان کسی که سازنده بسیاری از پلها و جاده‌های اصلی ایران در ۵۰ سال قبل بوده و همچنین به عنوان کارشناس فنی می تواند مورد استناد قرار گیرد. وی اگرچه تحت تأثیر عرق ملی به دنبال بررسی سفر جنگی اسکندر مقدونی رفته اما تقریباً در کتاب خود تحت عنوان «سفر جنگی اسکندر مقدونی به درون ایران و هندوستان بزرگترین دروغ تاریخ است» به بیراهه نرفته و بجز در برخی موارد، عمدتاً مستدل به این روایت پرداخته است.

وی در ابتدای کتاب خود می نویسد:

«از سال ۱۳۱۶ خورشیدی که به خدمت وزارت راه درآمدم، بر آن شدم که راه سفر جنگی اسکندر را در ایران از نزدیك بررسی کنم.

راهی را که به نوشته اسکندرنامه‌نویسان، اسکندر و سپاهش در ایران پیموده‌اند، از کنار

---

۱. همان.

کرخه به شوش به دزفول به شوشتر به هفتگل به رامهرمز به بهبهان و از خرمشهر به ماهشهر به آغجری به بهبهان و ارغون به دو گنبدان به فهلیان به ممسنی به کازرون به شیراز و از شیراز به اردکان فارس و از شیراز به مرودشت، و از بند امیر تا تخت جمشید را پیموده و بررسی کرده‌ام.

بارها ساختمان تخت جمشید را از دید طرح، جنس سنگ و روش ساختن رسیدگی کرده‌ام. راه تخت جمشید به اصفهان را دهها بار پیموده‌ام. مسیر راه تابستانی شیراز به اصفهان، دنبال رود کر به رامگرد به خسروشیرین به قلعه گبری به ایزد خواست را بررسی کرده‌ام. ساختن راه اصفهان به داران به ازنا به دورود را سرپرستی کرده‌ام. در راه دورود به بروجرد به همدان دهها بار رفت و آمد کرده‌ام. راه باستانی همدان به ساوه به تهران را مسیریابی و ساختن آن را سرپرستی کرده‌ام و نوسازی راه تهران به ایوانکی و ارابه‌رو کردن راه ایوانکی به سردره خوار به سمنان را سرپرستی کرده و از سمنان به دامغان، چه در راه و چه دنبال راه‌آهن بارها رفت و آمد کرده‌ام.

راه از دامغان به کلاته به قلعه به رادکان به کردکوی و به گرگان را برای ساختن، مسیریابی کرده‌ام. راه گرگان به گنبد کاووس و گرگان به مینودشت را خوب می‌شناسم. راه گنبد کاووس به مینودشت به بجنورد به شیروان به قوچان به مشهد را مسیریابی کرده و ساختن راه گنبدکاووس به بجنورد را سرپرستی کرده‌ام. به راه بجنورد به اسفراین به سبزوار به نیشابور به فریمان و به راه مشهد به فریمان به تربت‌جام به تایباد به مرز افغانستان خوب آشنا هستم.

راه میرجاوه به زاهدان به کرمان به رفسنجان به شهربابك را می‌شناسم. راه چابهار به نیکشهر به اسپکه به بمپور به ایرانشهر به دلکان به زهکلات به جیرفت به سیرجان را برای ساختن راه‌آهن بررسی کرده و راه کرمان به بندرعباس را هم، از سیرجان و از جیرفت برای ساختن راه‌آهن و راه بررسی کرده‌ام.

راه همدان به کرمانشاه به قصرشیرین به مرز عراق و با راه بروجرد به خرم‌آباد به اهواز به خرمشهر و به سربندر خوب آشنایی دارم.

با آنچه در بالا خواندید، در ایران راهی نیست که اسکندرنامه‌نویسان و ستایشگران اسکندر، او را از آن راه گذرانده باشند و من آن راه را نپیموده باشم و نشناسم. با این آگاهی به خواننده اطمینان می‌دهم که اسکندر در تنگ بوان در کهگیلویه شکست خورده، پس نشسته و به سوی باختر باز گشته و به درون ایران راه نیافته است.»[۱]

---

۱. سفر جنگی اسکندر مقدونی، دروغ تاریخ، احمد حامی، چاپ دوم، ۱۳۶۳، ص ۱ و ۲.

اما وی اصل داستان اسکندر را به شرح زیر روایت می کند:

«گمراهی همه اسکندرنامه‌نویسان، اسکندرشناسان، ستایشگران اسکندر و غربزدگان پیرو آنها در این است که هند جنوب خوزستان را، هندوستان پنداشته‌اند. این گمراهی گریبانگیر «مانی»شناسان و «توماس»شناسان هم شده است.

ناپلئون بناپارت، امپراتور فرانسویان هم که در آغاز گمان کرده بود، اسکندر از مصر به هندوستان رفته است، برای یورش بردن به هندوستان از راه ایران، با فتحعلی شاه قاجار پیمان بست. پس از آنکه به مصر رفت تا از آنجا مانند اسکندر، راهی هندوستان شود، در مصر دروغ بودن «سفر جنگی اسکندر مقدونی به درون ایران و هندوستان» را دریافت و از مصر به کشور فرانسه بازگشت و زیر پیمانش با شاه قاجار زد.»[1]

در زیر سرگذشت کوتاه شده افسانه‌ای الکساندرس مقدونی را از هنگام پیاده شدن در آسیای صغیر در سال ۳۳۴ ق.م تا زمان مردنش در شهر «اور» در سال ۳۲۳ ق.م می خوانید:

«نوجوانی نازپرورده و تازه به شاهی رسیده به نام «الکساندرس» فرزند فیلیپ دوم شاه مقدونیه و «الیمپیاس» که از فشار روانی رنج می برده، زیرا پدرش را کشته بودند و مادرش او را فرزند پدرش نمی‌دانسته و می گفته که: «الکساندرس فرزند فیلیپ نیست، مار بزرگی به بستر من خزیده و مرا باردار کرده است». شاه نوجوان از بیم کشته شدن و برای رهایی از زخم زبان مردم که به او «مارزاده می گفتند نه شاهزاده» با چند صد ماجراجوی مانند خود، دل به دریا زده، ترك یار و دیار کرده، برای به چنگ آوردن مال و زورمندشدن در سال ۳۳۴ ق.م از تنگه هلس پونت (داردانل امروزی) گذر کرده، در کناره آسیای کوچك پیاده شده است.

نیروی محلی در «گرانیك» (بیغاچای امروزی) جلوی اسکندر و یارانش را گرفته و آنها را گریزانده است. اسکندر و یارانش همانند راهزنان، نخست از گرانیك به سوی جنوب تا «هالیکارناس» سپس به سوی جنوب خاوری تا «سید» (سی‌د)، پس از آن به سوی شمال تا «آنکیرا» (آنکارای امروزی)، از آنجا به سوی جنوب تا ایسوس دستبردزنان با جنگ و گریز از شهری به شهری و از جایی به جایی می گریختند تا گرفتار نیروی محلی نشوند. اسکندر و یارانش، دو هزار کیلومتر راه از گرانیك به‌هالیکارناس به سید به آنکیرا به ایسوس را هجده ماهه پشت سر گذاشتند.

اسکندر و یارانش در ایسوس گرفتار نیروی محلی ایران گشته و ناگزیر به جنگ کردن

---

۱. همان، ص ۷.

شدند و در جنگ ایسوس شکست خورده به سوی جنوب گریختند.

اگر اسکندر و یارانش، جوری که در اسکندرنامه‌ها آمده، در جنگ ایسوس پیروز شده بودند، نیاز نبود به فینیقیه و مصر بگریزند، می توانستند پس از پیروزی ایسوس، بدون برخورد با نیروی ایران، خود را به حلب رسانیده و از آنجا دنبال رود فرات با پیمودن بیشینه ۱۲۰۰ کیلومتر راه به بابل بروند و از بابل راهی شوش شوند و کم از دو سال زودتر شوش، پایتخت هخامنشیان را بگیرند.

اسکندر و یارانش پس از شکست خوردن در ایسوس به اندازه‌ای ناتوان شده بودند که به نوشته اسکندرنامه‌ها برای گرفتن شهر کوچك (صور امروزی) هفت ماه جلوی آن شهر ماندند. اسکندر و یارانش با جنگ و گریز خود را در سال ۳۳۲ ق.م به مصر رسانیدند.»[1]

«مصریان که برای رهایی از زیر یوغ شاهان هخامنشی، چند بار سر به شورش برداشته بودند، خشایارشای یکم، اردشیر یکم و بویژه اردشیر سوم آنها را سرکوب کرده بودند. ستمگری و کشتار اردشیر سوم، مصریان را سخت به درد آورده بود. روز شماری می کردند تا از شاهان هخامنشی انتقام بگیرند. همین که از گریختن اسکندر و یارانش به مصر آگاه شدند، آنها را با آغوش باز پذیرفته او را یاری کردند تا برای جنگ با ایران، از مردان جنگی سپاهی سازمان دهد.

اسکندر با مال غارتی و با یاری مصریان، سپاه چند هزاری گردآوری کرد و در بهار سال ۳۳۱ ق.م. به فینیقیه رفته و به شهر صور (Tyros) رسیده است. از این پس اسکندرنامه‌ها دروغ‌پردازی و افسانه‌سرایی کرده‌اند. اسکندر و سپاه وی را روزی ۵۹ کیلومتر دوانده‌اند تا ۶۵۰ کیلومتر راه میان صور تا کنار رود فرات را یازده روزه بپیمایند و آنها را جهانده‌اند که ۳۲۰ کیلومتر راه میان فرات و دجله در نینوا را روزی ۸۰ کیلومتر، پشت سر گذارند.»

اسکندر هدفش جنگ کردن با داریوش نبوده و از این کار می ترسیده و گرنه می توانسته با پیمودن یك هزار و صد کیلومتر راه، خود را از صور به دمشق، دنبال رود فرات به بابل (هله امروزی) برساند، و از آنجا به شوش یورش برد. اسکندر در پی غارت کردن بوده، تا مال زیاد گردآورده و به مقدونیه فقیر ببرد. چون در راه صور به دمشق به بابل چیز زیادی برای غارت کردن نبوده، از این رو از صور رو به شمال به راه افتاده، خود را به آسیای کوچك رسانیده که، برای غارت کردن ارزش جنگیدن را داشته است. اسکندر و سپاهش پس از پیمودن آسیای کوچك خود را به قفقاز رسانیدند.

---

۱. همان، ص ۷ و ۸.

ناشناخته در هندوستان

اسکندر پس از غارت کردن آسیای کوچك و قفقاز، مال فراوانی گردآورده با آن مال جوانان ماجراجوی مانند خود را در ردیف سپاهیان خود اجیر کرده و زورمند شده است. اسکندر زورمندشده، به فکر چاپیدن نینوا پایتخت کشور آسور و بابل افتاده و از راه ارمنستان سپاه خود را به کنار دجله رانده تا از آنجا، دنبال رود دجله به نینوا و به بابل برود.[1]

«داریوش سوم برای جلوگیری از پیشروی اسکندر زورمند شده با لشکری انبوه به سوی شمال رانده در GAUGAMELA یا گردنه گوساله (گوگه به کردی و فارسی = گوساله + مله به کردی = گردنه) جایی که از سوی باختر ۱۱۴ کیلومتر از اربیل دور بوده، میان سردشت در ایران و قلعه دزه در کردستان عراق جنگ سختی در گرفته، که لشکریان داریوش سوم نتوانستند سپاهیان جنگ کرده و کارزار دیده اسکندر را شکست دهند. هنگام جنگ، داریوش سوم به دست فرمانده پاسدارانش «بنوجنبس ابن آذربخت» کشته شده، لشکر داریوش سوم از هم پاشیده و کشور هخامنشیان که بی‌سر و سرور شده بود فروریخته است.

ابوریحان بیرونی درباره جنگ داریوش سوم با اسکندر نوشته است که: (فارسی شده داناسرشت چاپ ۱۳۲۱، تهران، ص ۶۰)... سپس (اسکندر) به سوی ارمنیه و باب‌الابواب رفت... پس به سوی دارا ابن دارا شتافت... در یکی از این غزوات، رئیس حراس دارا که «بنوجنبس ابن آذربخت بود»، دارا را بکشت و اسکندر به ممالك دارا چیره شد...»[2]

«پس از کشته شدن داریوش سوم و از هم پاشیدن لشکریانش و فروریختن شاهنشاهی هخامنشی، الامی‌ها که دو سده «خودسروری»شان را از دست داده و به زیر فرمان شاهنشاهان هخامنشی رفته بودند، به امید آنکه دودمان هخامنشی را ریشه کن کرده و از نو «خودسرور» شوند، اسکندر را به شوش خواندند، به پیشوازش رفتند، او را به شوش آوردند و گنجینه و دیگر دارایی‌های هخامنشیان را به او پیشکش کردند.

الامی‌ها، برای انتقام گرفتن از شاهان هخامنشی، از گنجینه‌های تخت‌جمشید افسانه‌ها به اسکندر گفتند تا او را وادار کنند به تخت‌جمشید برود و در آنجا همان کارهایی را بکند که «آسوربانی‌پال» و لشکر آسور در الام کرده بودند.

اسکندر که پس از کشته شدن داریوش سوم در جنگ اربیل (گوگه مله) رایگان به یکی از

---

۱. همان، ص ۸ و ۹.

۲. همان، ص ۱۱.

پیروزیهای بزرگ تاریخ باستان دست یافته بود، مغرور از این پیروزی، پنداشته بود که کار ایران به پایان رسیده است. خواست مانند «آسوربانی پال» پادشاه آشور تخت جمشید را غارت کرده به آتش بکشد و مردم آن را از دم تیغ بگذراند (همان کارهایی را که دروغ نویسان اسکندرنامه‌ها درباره رفتن اسکندر و سپاهش به تخت جمشید، از کشتن، سوزاندن، غارت کردن... نوشته‌اند). اسکندر و سپاهش پس از زمان کوتاهی ماندن در شوش، روانه تخت جمشید شدند و تا کهگیلویه پیش رفتند تا به «تنگ بوان» رسیدند. ممسنی‌ها (مماسن اسکندرنامه‌ها) اسکندر و سپاهش را به درون تنگ بوان کشیده، باران سنگ بر سرشان ریختند و آنها را درهم کوبیدند. اسکندر دریافت که آنچه پنداشته، نادرست بوده است. جوری که اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند «اسکندر دید چون چاره‌ای جز عقب‌نشینی ندارد، حکم آن را داد.»

آنچه از این پس درباره رفتن اسکندر به تخت جمشید، به همدان به دامغان به گرگان به هرات به بلخ به ورارود (ماوراءالنهر) و بازگشتنش به بلخ و رفتنش از آنجا به کابل، به هندوستان تا کراچی و بازگشتنش از راه بلوچستان به کرمان به پازارگاد، به شوش، هرزه کاری‌هایش در شوش و رفتنش از شوش به کرمانشاه و بازگشتنش به خوزستان، در اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند، از آغاز تا پایان، از سر تا ته، از اول تا آخر، از ابتدا تا انتها، از بیخ و بن دروغ است و کمترین ارزش تاریخی ندارد.

اسکندر پس از عقب‌نشینی در جنگ کهگیلویه، راه دیار خویش در پیش گرفته است. چون اسکندر می‌خواسته سپاهش را از راه بابل، دنبال رود فرات به کنار دریای روم (مدیترانه) برساند، از Patala (پاتله = پای تپه) به سوی رود «عارابیوس» (شط‌العرب) به‌راه افتاده و دنبال رود زهره به سوی باختر رفته خود و سپاهش را به «هند» رسانیده است. هندی که در جنوب خوزستان بوده و امروزه هندیجان نام دارد و رود هندیان (دنباله رود زهره) در آنجا به خلیج فارس می‌ریزد، هندعلیا (هند کوهستانی، ص ۱۸۸۰، ت اب از پلوتارك) هند ساحلی (ص ۱۸۶۲ از کنت کورث)...

اسکندر سپاهش را از «هند علیا» به سوی باختر، از شمال خورموسی به کنار «رود عارابیوس» (شط‌العرب) برده است.

پس از آنکه اسکندر سه چهارم سپاه خود را در نبرد با مردم بین‌النهرین از دست می‌دهد به سوی بابل به راه افتاده و در ۳۳ سالگی در اور (۳۲۳ ق. م) می‌میرد.[۱]

---

۱. سفر جنگی اسکندر، دروغ تاریخ، حامی، ص ۱۳-۱۱.

حامی داستان اریوبرزن را نیز خیالی می‌داند و می گوید، «یونانیان و غرب این داستان را برای خلق حادثه‌ای مشابه ترموپیل (گردنه‌ای که خشایارشا از آن به یونان حمله کرد) از خود ساخته‌اند.

وی می گوید: اسکندر نامه‌نویسان برای انتقام گرفتن (روی کاغذ) از پارسی‌ها در جنگ ترموپیل و دلخوش کردن یونانیان، از روی گرده جنگ ترموپیل دروغ دیگری ساخته به دروغهایشان افزوده‌اند. جایی را که در کهگیلویه «تنگ پارس» انگاشته‌اند (به جای معبر ترموپیل). چوپانی از مردم لیکیه که به زبانهای پارسی و یونانی آشنا بوده! اسکندر و سپاهش را به درون پارس راهنمایی کرده است (به جای خیانتکار یونانی که راه از میان کوه به پشت معبر ترموپیل را به پارسی‌ها نشان داده). کسی را هم به نام «اری برزن» با ۲۵ هزار تا ۴۰ هزار لشکر تراشیده‌اند که از تنگ پارس نگهبانی می کرده است (به جای لئونیداس و سیصد اسپارتی). او را به دست سپاهیان اسکندر نابود کرده‌اند.

این دروغ را بسیار ناشیانه ساخته‌اند، چون که در میان تنگه‌های کهگیلویه، جایی به نام تنگ پارس نبوده و نیست. روشن نکرده‌اند که چوپان لیکیه‌ای در سرمای زمستان در میان برف که سربازان مقدونی در آن فرو می‌رفته‌اند و زمین، علف برای چراندن گله نداشته، در کوهستان کهگیلویه چه می کرده است؟ که اسکندر او را پیدا کرده باشد. این مرد لیکیه‌ای در کدام جنگ گرفتار شده و چگونه گذرش به کهگیلویه افتاده بوده است؟ مردم کهگیلویه چوپان نداشتند که از لیکیه به دوری بیش از دو هزار کیلومتر، اسیری را به چوپانی بگیرند که به آنها خیانت کند. اسکندر با بیش از ۱۲ هزار سپاهی از شوش به سوی پارس به راه افتاده است. از اینها باید شماری در جنگ کشته شده باشند. آیا می‌شود باور کرد که اری‌برزن ساخته اسکندرنامه‌ها با ۲۵ تا ۴۰ هزار لشکرش که دست کم دو برابر سپاهیان اسکندر بوده و جای جنگ را خوب می‌شناخته، از سپاه دوازده هزاری نورسیده اسکندر شکست خورده و نابود شده باشد؟

ستایشگران اسکندر و غربزدگان پیرو آنها بروند و از کهگیلویه دیدن کنند که آیا می‌شده ۳۷ هزار تا ۵۲ هزار سپاهیان و لشکریان پارس، در آنجا آرایش جنگی گرفته باشند. در کوهستان کهگیلویه برای ۳۷ هزار تا ۵۲ هزار کس از کجا و چگونه خوراك و بالاپوش زمستانی و خوابگاه تهیه می کرده‌اند؟»[۱]

---

۱. همان، ص ۳۵ و ۳۶.

روایت نویسنده کتاب «قصه سکندر و دارا»

اصلان غفاری نویسنده کتاب قصه سکندر و دارا (چاپ شده به سال ۱۳۵۵) نیز با دقت به بحث لشکر کشی اسکندر به خاک ایران پرداخته است. وی از چند زاویه داستان اسکندر را بیشتر قصه می داند تاروایت تاریخی. وی مورخان اسکندر را مورد بررسی قرار داده، برخی روایات افسانه‌ای آنها را نقل می کند، استدلال می کند که از مدت کوتاه عمر او این مقدار کار به ثمر آمده ممکن نبوده؛ سرزمین مقدونی نمی توانسته چنین لشکر کشی بزرگی را سامان دهد. البته وی به نکات فراوان دیگری اشاره می کند که به دلیل محدودیت از ذکر آن صرف نظر می‌شود.

اصلان غفاری در کتاب خود به دنبال دستیابی به این نکته است که آیا سرگذشتهای ذکر شده مربوط به اسکندر داستان‌نویسی بوده و یا تاریخ‌نویسی چرا که یك تاریخ‌نویس هیچ گاه روایات دور از واقعیات و قصه‌پردازی را به جای تاریخ به خورد خواننده نمی‌دهد.

وی در کتاب خود می‌نویسد: «داستان اسکندر از روز تولد تا هنگام مرگ به طوری که در افسانه‌ها، معجزه‌ها و حوادث قهرمانی پیچیده شده که مطالعه آن، کتابهای رموز حمزه، حسین کرد و امیر ارسلان را به ذهن متبادر می کند. تنها رجحانی که قصه اسکندر بر کتابهای مزبور دارد در کیفیت نویسندگی و انشای آن است، چه نویسندگان غربی به قدری محاورات و صحنه‌های وقایع فرعی را دقیق شرح و ترسیم کرده‌اند که در بادی نظر، افسانه حقیقت جلوه می کند. در حالی که اگر افسانه‌ها، معجزات و اتفاقات عجیب را از اصل داستان کسر کنیم رشته وقایع طوری از هم گسیخته می‌شود که قابل رفو نیست و به علاوه چیز مختصری از آن باقی می‌ماند.»[1]

«لشگر کشی در صحاری سوزان و بی آب و ریگهای روان لیبی و مصر جز اینکه «ابری پدید آمده و آفتاب را بپوشاند و پس از آن بارانی ببارد و مقدونی‌ها را سیراب کند» یا اینکه «دسته‌ای از کلاغها راهنمایی قشون را به عهده بگیرند» یا به قول آریان «دومار رهبری را عهده دار شوند» به نحوه دیگری امکان‌پذیر نیست. در جنگ سابوسها در هند چون شمشیر آنها زهرآلود بود تمام زخمی‌های مقدونی فوراً می‌مردند جز اسکندر که در این گیرودار سالم می‌ماند! و در همین زمینه «اسکندر در خواب دید که ماری گیاهی در دهان داشت و به او گفت که این گیاه علاج زهر است. در جست و جوی گیاه شده، آن را یافتند و همینکه این گیاه را روی زخم بطلمیوس گذاشتند درد ساکت و جراحت التیام یافت.» (روایات کنت کورث و دیولور)

---

۱. قصه سکندر و دارا، اصلان غفاری، چاپ دوم، ۱۳۵۵، ص ۱۱۸.

از این قبیل وقایع غریبه و معجزات گذشته داستانهای قهرمانی است که شخص اسکندر را در ردیف حسین کرد قرار می‌دهد. شهر صور مدت هفت ماه در محاصره نیروی اسکندر بود بالاخره:

«اسکندر دو روز به سپاهیان خود استراحت داده روز سوم حکم یورش عمومی به بحریه و قشون خود داد. ماشینهای جنگی از هر طرف به کار افتاد و در این حمله خود اسکندر از برجی چوبین که ساخته بودند به وسیله پل معلق به دیوار شهر برآمد که از آنجا با صوریهایی که دیوار رامحافظت می‌کردند جنگ کرده و عده‌ای را با نیزه و شمشیر کشته برخی را با سپر تنه زده به پایین انداخت چون اسلحه او درخشان و خود او هم علایم پادشاهی داشت و از یك بلندی فرمان می‌داد صوریها ایستگاه او را هدف تگرگ تیر قرار دادند ولی از خوشبختی او هیچ کدام از تیرها اصابت نکرد.»[1]

اصلان غفاری در کتاب خود فصلی را به ناممکن بودن اقدامات اسکندر در زمانی کوتاه ۱۲ سال اختصاص داده است و می‌نویسد: ممکن نیست کسی بتواند درمدت کوتاه عمر اسکندر مقدونی این همه کار انجام دهد.

وی ابتدا به نقل از کتاب **مجمع التواریخ و القصص** می‌نویسد: «پادشاهی اسکندر رومی ۱۴ و به روایتی ۱۲ سال بود. اسکندر به مغرب و مشرق رسید و عالم بگردید و پادشاهان را قهر کرد و بر و بحر به زیر پای آورد و این بجز به عمر دراز نتوان کرد والله اعلم.»[2]

وی سپس نقل دیگری از یاقوت حموی نویسنده **معجم‌البلدان** می‌آورد که او نیز اسکندر را زیر سؤال برده است. در کتاب مذکور جلد اول صفحه ۲۳۵ آمده است: «اهل سیر گفته‌اند که اسکندر بن فیلفوس رومی پادشاهانی را بکشت و بر بسیاری چیره گشت و کشورهای بیشماری را تا اقصای چین فتح کرد و سد را بنا و کارهای زیادی نموده بمرد در حالی که عمر او ۳۲ سال و ۷ ماه و در این مدت دمی نیاسوده بود. مؤلف گوید: اگر این موضوع راست باشد عجیب و مخالف عادت است. آنچه به گمان من می‌رسد و خدا داناتر است اینکه مدت پادشاهی او اوج نیکبختی او این مقدار بوده و علما آن را به حساب عمر او گذاشته‌اند. سیر آفاق و طی منازل به همراهی لشگریان بخصوص اگر کندی حرکت قشون و احتیاج به کسب آذوقه و علوفه و دفاع مدافعین قلاع و شهرها درنظر گرفته شود احتیاج به زمان دارد. این محال است که با وجود داشتن سنی کمتر از ۲۰ سال بتواند در کشور خود نظم و نسق برقرار و هیبتش در دلها جا بگیرد و لشگریان گرد او جمع آیند و

---

۱. همان، ص ۱۱۹. ۲. همان، ص ۱۹۱.

سرداری و سروری به دست آورد و اینکه تجربه و عقلی به هم رساند که آن همه حکمتهایی که به او نسبت می‌دهند برای او قابل درك باشد محتاج به زمان دراز دیگری است. پس در چه زمانی او سیر جهان کشورگشایی‌ها و ایجاد شهرها و گماشتن دست‌نشاندگان را انجام داده است...»[1]

مورخان یونانی و رومی پادشاهی اسکندر را یازده و عمر او را پس از فوت داریوش ۶ یا ۷ سال دانسته‌اند. اسکندری که در اسکندرنامه‌ها معرفی شده جوانی است ۲۲ ساله با عده‌ای قلیل که البته باز هم برای منطقه کوچکی چون مقدونیه زیاد است و در حالی که از پشت سر خود نامطمئن بوده سفر جنگی خود را آغاز می‌کند. در غیاب اسکندر بین آنتی‌پاتر نایب‌السلطنه او و یونانیان ناراحت مرتباً منازعه برپا بود و بخصوص آژیس شاه اسپارت به کمك لاسدمونی‌ها با آنتی‌پاتر جنگ کرد و حتی نوشته‌اند که اسکندر ۶۰۰ تالان پول برای آنتی‌پاتر فرستاد تا مانع شورش یونان شود.[2]

با چنین وضع و در چنین شرایطی اگر کارهایی که طی ۱۰ یا ۱۱ سال کرده شده مورد دقت قرار دهیم با مؤلف مجمع‌التواریخ هم صدا شده خواهیم گفت که «این کار جز به عمر دراز نتوان کرد» مگر آنکه قدرت خیال و معجزاتی که در این سفر جنگی کراراً به منصه ظهور رسیده به میدان آمده همه کارها را روبراه و هر چیز را به جای خود قرار دهد. نویسنده کتاب قصه سکندر و دارا از جمله موارد ناممکن سفر اسکندر را به شرح زیر معرفی می‌کند: طول خط سیر و سرعت حرکت مسیری که برای اسکندر قائل شده‌اند به قدری طولانی و پرپیچ و خم و تعداد جنگها، محاصره‌ها، کشورگشایی‌ها به اندازه‌ای پشت سر هم و زیاد است که حتی برای ما که در عصر اتم و جت و موشك هستیم و بخصوص برای اشخاصی که کمی به فنون استراتژی نظامی وارد باشند و بویژه اگر در نظر گرفته شود که از عده سی و پنج هزار نفری ارتش اسکندر سی هزار پیاده بوده‌اند باور نکردنی است. پلوتارك می‌گوید: «اسکندر در تعقیب داریوش در مدت ۱۱ روز ۲۰۶ فرسنگ روی اسب راه پیمود. اگر کسی به طور تقریب مدت توقف‌های اسکندر را از روی کارهایی که در ردیف شهرسازی، کشتی‌سازی، عروسی، جشنها، نمایشها و غیره حساب کند مسلماً برای جنگها و عملیات نظامی و راهپیمایی‌ها وقتی باقی نخواهد ماند. به همین علت بوده که برای ارتش او سرعتی مافوق تصور قائل شده‌اند. تازه معلوم نیست با در نظر گرفتن مدت توقف‌ها اگر برای قشون او سرعتی معادل ۱۰۰ کیلومتر در روز حساب کنیم حساب طول خط

---

۱. همان، ص ۱۹۱

۲. همان، ص ۱۹۲.

سیر درست دربیاید و حال آنکه این سرعت از توانایی بشر و اسب خارج و مسلماً نمی‌تواند به حقیقت بپیوندد.»[۱]

سرنوشت حکومت هخامنشی چه شد؟

ممکن است این سؤال برای خوانندگان پیش بیاید که پس عامل سقوط حکومت هخامنشیان چه بوده؟ در هر حال این حکومت منقرض شده و جای خود را به یك سلسله دیگر داده است. در پاسخ باید گفت که سلسله هخامنشیان به مانند ۲۹ حکومت پادشاهی در ایران در کنار طلوع با افول نیز مواجه شده و دچار فروپاشی گردیده است. در زیر برخی دلایل سقوط هخامنشیان می‌آید:

وسعت بیش از اندازه

براساس یك تئوری، زمانی که یك امپراتوری از حدی بزرگتر شود دچار تعارضات درونی شده و بالاخره از هم می‌پاشد. امپراتوری هخامنشیان از دهها ملیت و صدها شهر بزرگ و کوچك تشکیل شده بود. درصد پیشرفت حدود ولایات تحت فرمان شاهان هخامنشی به اندازه‌ای بوده که ایران را در آن زمان به بزرگترین امپراتوری باستانی تبدیل کرد. مصر، فینیقیه، یونان، ایلام، بابل، فارس، بلوچستان، هند غربی، سایر حکومتهای بین‌النهرین، سارد، لودیه، ماوراءالنهر، ماورای قفقاز، صور، غزه و... تنها بخشی از این پادشاهی بوده است. اکنون باید پذیرفت که گردهم آوردن این همه ملیت در کنار هم نیاز به تدبیر مردانی چون کوروش و داریوش کبیر و یا قدرت نظامی خشایارشا داشته و اگر پادشاه ایران به هر دلیلی ضعیف می‌شده کل کشورهای تحت امر او تمایل به تمرد پیدا می‌کردند. از هم پاشیده شدن امپراتوری بسیار بزرگ عثمانی و روم و یا جمهوری سوسیالیستی شوروی و پادشاهی انگلستان نمونه‌هایی از این مسأله بوده که چگونه قدرتهای جهانی در اوج عظمت دچار زوال گردیده‌اند. امپراتوری هخامنشی نیز از این قاعده مستثنی نبوده است.

هجوم یک نیروی بیگانه

هجوم اسکندر مقدونی با سپاه کم اما جنگجو و ماجراجویش سبب تزلزل ارکان حکومت

---

۱. همان، ص ۱۹۴.

ایران در ۲۳۰۰ سال قبل شده است. بویژه آنکه در اثر بی تدبیری شاه ایران، اسکندر خود را به آسیای صغیر، مصر و غرب خاور میانه و دولتهای متعارض با ایران رسانده و غرب و شمال غرب امپراتوری ایران را ضعیف کرده است. از سوی دیگر شکست در یك جنگ در کنار خیانت رئیس حراست شاه ایران (که منجر به مرگ داریوش سوم شد) خود می تواند سبب افزایش آشفتگی در سپاه و حکومت ایران شود. حمله اسکندر سبب شده تا بجز ایران و سرزمین‌های ایرانی نشین سایر مناطق تحت امر ایران قدرت گریز از مرکز پیدا کنند و کار امپراتوری بدون پادشاه ایران ساخته شود. اشرافیت بی اندازه، تجمل گرایی، شکاف طبقاتی و آنچه از گفته اکثر مورخان بر می آید، امپراتوری هخامنشی که در ابتدا توسط شاهان عادل و مقتدر ایجاد شده بود در انتهای کار به دست افراد بی کفایت و ظالم افتاد. فقر بخشی بزرگ از مردم در کنار ثروت برخی دیگر نارضایتی طبقات مختلف را سبب شده بود و هیچ چیز به اندازه این قضیه در انهدام یك کشور مؤثر نیست.

حکومت سلوکیان

مطابق تعریف یونانیان و غربی‌ها، حکومت سلوکیه در ایران ۶۰ تا ۷۰ سال به طول انجامید و جانشینان اسکندر در این مدت ایران را کاملاً تحت اختیار داشته‌اند. اکنون سؤال این است که اگر اسکندر به سرزمین اصلی ایران وارد نشده پس چه کسانی در سالهای ۳۲۶ ق. م تا ۲۵۰ ق. م در ایران قبل از حکومت پارتها فرمانروایی می کرده‌اند؟ در پاسخ به این سؤال می توان گفت که دو احتمال وجود دارد:

۱ـ حکومت ایران بین سالهای ۳۲۶ ق. م تا ۲۵۰ ق. م به شکل مرکزی وجود نداشته و به مانند قرون ۹ تا ۱۳ میلادی به شکل ملوك الطوایفی بوده است تا آنکه پارتیان (یا اشکانیان) از شمال ایران برخاسته و کل ایران را مجدداً به شکل یك امپراتوری شکل داده‌اند.

۲ـ حکومت پارتیان ۶۰۰ سال نبوده بلکه ۶۷۰ سال بوده و از همان ابتدا پس از مرگ شاه هخامنشی، پارتیان قدرت را (مثلاً به فاصله چند سال) به دست گرفته‌اند. نباید از یاد برد که اطلاعات پیرامون پارتیان در ایران و جهان نسبتاً اندك بوده و تا همین چندی پیش تصورات نادرستی از حکومت آنها بوده است. از جمله چنانچه اصلان غفاری در کتاب خود ذکر می کند فردوسی شاعر اندیشمند ایرانی چنین می گوید:

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان — نگوید جهاندیده تاریخشان
از آنها به جز نام نشنیده‌ام — نه در نامه خسروان دیده‌ام

و این سؤال برانگیز است که چگونه فردوسی از آنها هیچ اطلاعی نداشته حال آنکه این حکومت طولانی ترین دوران پادشاهی ایران را داشته است.[۱]

مقایسه تلفات در جنگهای یونانیان با ایرانیان به روایت مورخان یونانی و غربی[۲]

نام نبرد	نیروهای یونانی و مقدونی	نیروهای ایرانی	تلفات ایرانیان	تلفات مقدونی‌ها
گرانیک	۳۵۰۰۰	۸۵۰۰۰	۳۵۰۰۰	۱۱۵
ایسوس	۳۵۰۰۰	۳۵۰هزار تا ۶۰۰هزار نفر	۱۱۰۰۰۰	۱۸۲ تا ۴۵۰نفر
اربیل	۳۵۰۰۰	۲۵۰هزار تا ۱/۴ میلیون نفر	۴۰ تا ۳۰۰هزار نفر	۵۰۰ تا ۱۱۰۰نفر
ماراتن	ـ	ـ	۶۴۰۰	۱۹۲
ترموپیل	ـ	ـ	۲۰۰۰۰	۳۰۰
پلاته	ـ	ـ	۲۶۰۰۰۰	۱۵۰

نتیجه گیری

امروزه کم نیستند مورخانی که معتقدند بخشهای مهمّی از وقایع مربوط به حمله یونانیان به ایران مخدوش است و باید در روایتهای عرضه شده از آن جنگها بازنگری کلّی صورت بگیرد. پیر بریان و مورخان ایرانی و غیر ایرانی زیادی ارقام اعلام شده را «غلّو آمیز» می‌دانند و معتقدند سقوط هخامنشیان نتیجه تغییر پی‌درپی پادشاهان، مرگ سرداران بزرگ در اثر دسیسه، نفوذ خواجگان و بدرفتاری با مردم کشورهای فتح شده (برخلاف سنّت کوروش) بوده است. اما در یک جمع‌بندی کلی می‌توان برای روشن شدن ذهن خوانندگان به چند نکته اشاره کرد:

۱ـ شکست ایران و داریوش از اسکندر یك شکست نظامی نبوده، بلکه در حقیقت نزدیك شدن این سردار مقدونی به غرب ایران مصادف با تضعیف شدید قوای مرکزی ایران و آماده شدن کشورهای تحت انقیاد ایران برای خروج علیه امپراتوری بود.

۲ـ اطلاعات ما درباره سالهای هجوم اسکندر به آسیا و ایران محدود به منابع یونانی و غربی

---

۱. قصه سکندر و دارا، ص ۲۴۴.

۲. همان، برگرفته از جداول صفحات ۱۲۶ و ۱۲۸.

است و بنابراین نمی توانیم بدنبال استناد به روایات دیگری باشیم و باید قبول کرد که ضعف وقایع‌نگاری و تاریخ‌نگاری ایرانیان و مردم مشرق‌زمین (البته تا قبل از نهضتهای روشنگری پس از اسلام) این نکته را به ما یادآوری می کند که ردّ هر فرضیه یا روایتی نیازمند جایگزینی آن با فرض یا روایتی دیگر است.

۳ـ به عقیده نگارنده بحث اسکندر و تاریخ ایران تنها باید از منظر «امکان‌پذیری» ارزیابی شود و بر این اساس باید گفت که هیچ دلیل منطقی برای شکست جنگاوران پارسی در برابر جنگجویان مقدونی و یونانی وجود ندارد مگر آن که اغتشاشات ناگهانی در نیمه غربی امپراتوری هخامنشی زمینه را برای انهدام قوای ایران فراهم آورده باشد که این نیز خود دلیل شکست سیاسی (و نه نظامی) ایرانیان در برابر چالشهای مقابل آنها (و نه تنها یونانیان) بوده است.

۴ـ بسیاری از مورخان غربی و یونانی و گاهی ایرانی دلیل شکست‌های پی‌درپی ایران در برابر یونانیان را ضعف سلاح پارسی در برابر سلاحهای سنگین پیاده نظام یونانی و مقدونی ذکر کرده‌اند و سعی دارند به خوانندگان بقبولانند که توان نظامی هخامنشیان اصولاً در برابر سلاح سنگین اروپایی پایین بوده است به این عقیده چند اشکال اساسی وارد است:

الف ـ این مورخان از یاد می‌برند که اولین ارتشی که در دنیا موفق به شکست پیاده‌نظام سنگین اسلحه آشور شد، مادها و پارسها بودند و کمتر از نیم قرن بعد با شکست لیدیایی‌ها نشان دادند که در این نوع نبردها مهارت ویژه دارند.

ب ـ پارتها قرنها، با سلاحهای سبك و نیروی سوار مقابل لژیونهای عظیم چند ده هزار نفری روم پایداری کردند و هرگز به آنها اجازه ورود به فلات ایران را ندادند حال آنکه یونان حتی به اندازه چند درصد نیروی امپراتوری روم جمعیت، نفرات جنگی و ثروت نداشت.

ج ـ مقدونی‌ها اگر به این اندازه رویین‌تن بودند، هنگام حمله خشایارشا به یونان جزو اولین اقوام مغلوب ایران نبودند.

د ـ سلسله هخامنشی به دلیل حکومت بر دهها ملّیت و صدها شهر بزرگ و هزاران آبادی قطعاً از ارتشی کارآزموده برخوردار بوده که قدرت و عظمت آن فکر طغیان را از هر ملّیتی می‌گرفت. دلیل شکست‌های متعدد یونانیان از ایران در مصر، ترموپیل، آتن و آسیای صغیر همین امر بوده و اگر قرار بود ارتش ایران از نیروهای یونانی به این سادگی شکست بخورد، در سال ۵۴۷ ق. م کرزوس را شکست نمی‌داد و امپراتوری هخامنشی بیش از دو سده در آسیای صغیر و مناطق یونانی‌نشین فرمانروایی نمی‌کرد. یونانیان از قرنها قبل از حمله اسکندر به ایران از پیادگان

سنگین اسلحه «هوپلیت»، قدرت جنگی اسپارت و روش فالانژبندی برخوردار بودند و سؤال اینجاست که چرا دو قرن به ایران اجازه حضور در منطقه را دادند؟

۵ـ یونانیان سابقه جهانگیری نداشتند و اصولاً برخلاف آنچه ادعا می‌شود، در برابر مهاجمان نیز پایدار نبودند، در غیر این صورت بسرعت در قرن یکم ق. م مقهور رومی‌ها نشده و به‌مدت دو هزار سال از تاریخ محو نمی‌شدند. چنین ملّتی حتی در اواخر قرن ۱۹ پس از قرنها تسلط ترکان عثمانی تنها زمانی توانستند مستقل شوند که ارتشهای انگلیسی و فرانسوی به‌یاری‌شان رفتند. چنین ملّتی نمی‌توانسته با جمعیت اندك و بدون همبستگی فاتح فتوحاتی در سه قاره باشد.

۶ـ اسکندر مقدونی هرچند براساس روایات، فردی جسور و جنگاور بوده و بدون ترس از عواقب احتمالی، با نیروی اندکی به عمق خاك بزرگترین قدرت سیاسی ـ نظامی تاریخ باستان حمله کرده، اما باید پذیرفت که اصولاً یك استراتژیست و جهانگشای با درایت نبود، در غیر این صورت حرکتهای «زیگزاگی» را در عملیات خود علیه ایران انجام نمی‌داد، و خطوط عملیاتی خود را طولانی نمی‌کرد. چنین فردی نمی‌توانست باتوجه به ضعف در دانش نظامی و کمی نفرات، بزرگی سپاه حریف را خنثی کند. او اصولاً قادر نبود بسیاری از شهرهای بزرگ سر راه خود را به‌زور تصرف کند؛ چرا که با خود وسایل قلعه‌گیری (باروی متحرك، منجنیق، آتشبار و قلعه‌کوب) به همراه نیاورده بود. انتقال چنین وسایلی سرعت ارتش کوچك او را کند کرده و اصولاً کمتر مورخی نیز متذکر شده که یونانیان در این بخش دارای توانایی بودند.

۷ـ پس باید قبول کرد که سقوط هخامنشیان به هر دلیلی بوده به دلیل ضعف نظامی نیروهای ایرانی نبوده است. اینکه آنها چرا سقوط کردند، آیا به دلیل اغتشاشات عظیم در امپراتوری بوده یا آنکه دسیسه‌های درباری رمق قدرت مرکزی را گرفته یا آنکه ورود اسکندر به آسیای صغیر، شهرهای ساحلی مدیترانه و مصر ناگهان موجی از فریادهای استقلال‌طلبانه را علیه امپراتوری سالخورده هخامنشی به‌راه انداخته است؟ به هرحال نباید این نظریه قدرتمند را از یاد برد که وقتی امپراتوری‌ها (حال تحت هر نامی) مرتب بزرگتر و وسیعتر می‌شوند، امکان زوالشان نیز افزایش می‌یابد. ملیت‌های گوناگون و معمولاً مورد تبعیض به محض آنکه اولین نشانه‌های ضعف «قدرت مرکزی» را مشاهده کنند، به دنبال استقلال خواهند رفت، مضافاً اینکه سایر رقبا نیز به دنبال سهم خواهی به قدرت فوق‌الذکر ضربه می‌زنند. سقوط ساسانیان، امپراتوری روم، امپراتوری عباسیان، امپراتوری چنگیز، امپراتوری عثمانی، امپراتوری اتریش، پادشاهی انگلیس

و این آخری فروپاشی اتحاد شوروی که بالغ‌بر ۱۵ ملیّت بزرگ و دهها قومیت کوچك را در تسلّط داشت نمونه‌هایی از این نکته است. به هر حال هخامنشیان سقوط کردند و ایران تا مدتی استقلال خود را از دست داد آن وقت این یونانیان بودند که با خلق روایات خود، سعی کردند از این «خلأ» تاریخی نتیجه مطلوب را به‌دست آورند.

فصل سوم

ظهور اشکانیان و قدرت یافتن مجدد ایران

پس از شکست‌های نظامی ایران از یونانیان در نبردهای اسکندر و داریوش سوم، تا نزدیک به دو قرن ایران استقلال و همبستگی خود را از دست داد. اگر روایت غالب تاریخ را که روایت غربی است بپذیریم، ایران در این سالها در اختیار سلوکیان (جانشینان اسکندر) بود، که این امر چنانچه گفته شد با توجه به ضعف توان نظامی یونانیان برای تسخیر کل ایران مورد تردید است. حداقل قبول اینکه مرکز و شرق ایران در اختیار قوای خارجی آن هم به مدت بیش از ۱۵۰ سال باشد مشکل است. از طرف دیگر اگرچه مباحث مربوط به حملات اسکندر و وجود سلوکیان ازسوی برخی مورخان ایرانی مورد تردید واقع شده؛ اما باید اذعان کرد، حکایات جایگزین برای این مسائل نیز نداریم. مضافاً آنکه آثار باستانی نیز نشان می‌دهد که یونانیان در بخشهایی از غرب ایران حضور داشته‌اند. در هر حال از آنجا که پیگیری چنین مبحثی به مطالعات فراوان و تحقیقی کامل احتیاج دارد و از بحث بررسی تاریخ جنگها فراتر است لاجرم آن را کنار می گذاریم.

ظهور پارت‌ها یا اشکانیان

از اواسط قرن سوم قبل از میلاد، طوایف قدرتمند و شجاعی در خراسان امروزی ظهور می کنند که با قیام علیه نیروهای اشغالگر یونانی (به گفته مورخان غربی) در ۲۵۰ ق.م موفق به تأسیس دولتی قدرتمند می‌شوند. این مردان تازه نفس و قدرتمند طی ۱۲۰ سال نبرد موفق می‌شوند تا سال ۱۲۹ ق. م بار دیگر ایران را متحد کرده، عظیم ترین قدرت نظامی را پس از سقوط هخامنشیان ایجاد کنند.

نبرد سرنوشت‌ساز با اقوام شرقی

در زمانی که اشکانیان سرگرم نبردهای بزرگ در غرب و مراکز ایران برای ایجاد همبستگی مجدد کشور بودند، در مرزهای شرقی ایران خطر بزرگی در حال شکل گیری بود. «تسین» امپراتور جدید چین با ایجاد دیواری بزرگ (دیوار معروف چین) و ایجاد ارتشی قوی، هون‌ها را به عنوان قوی ترین قبایل زردپوست شرق آسیا به عقب راند و قوم مذکور نیز به نوبهٔ خود قوم یوئه‌چی‌را در هم کوبید و یوئه‌چی‌ها نیز چارهٔ کار را در حمله به سکاها (که در شمال شرق ایران مستقر بودند) دیدند.

تعداد زیاد افراد مذکور و وحشیگری آنها سبب شد تا اشکانیان بویژه در زمان اردوان بخش بزرگی از توان خود را صرف جلوگیری از سواران بی‌رحم مذکور کنند. در طی این نبردها اردوان شاه پارت جان خود را از دست داد و در حالی که به گفته بسیاری از مورخان گمان می‌رفت پارت‌ها در منگنه ناشی از فشار سلوکیان در غرب و سکاها و یوئه‌چی‌ها در شرق از بین بروند، ظهور سردار بزرگی به نام مهرداد دوم سبب شد تا ارتش عظیمی از پارت‌ها و اقوام سایر نقاط ایران با بهره گیری از آخرین فنون دفاعی جنگهای منظم و نامنظم در نبردی تعیین کننده در سال ۱۲۳ق.م مهاجمان شرقی را به گونه‌ای شکست دهند که تا قرنها مزاحم دولت ایران نشوند.

آغاز جنگهای ۷۰۰ ساله ایران و روم

شاید برای تاریخ‌نویس و یا نویسنده ایرانی چیزی جالبتر از نگارش نبردهای ایران و روم نباشد. پیروزی‌های ایرانیان بر ارتشهای رومی چنان قطعی و غیرقابل چشم‌پوشی است که هیچ مورخ غربی از کنار آن نگذشته است. اگرچه هیچ‌یك از مورخان مذکور به اهمیت این نبردها آنچنان که باید نپرداخته‌اند. غربی‌ها طی صدها سال بارها به پیروزی‌های کوچك و کم‌اهمیت یونانیان بر ایرانیان پرداختند و در این باره داستان‌سرایی‌ها کرده و حتی کتابها نوشته‌اند. اما از کنار شکست‌های قطعی غول نظامی تاریخ باستان یعنی روم (طی ۷ قرن) از ایران به آرامی گذشته‌اند. به طور مثال هالیوود طی دهه‌های اخیر همواره درباره عظمت روم و جنگهای آن با ملل شمال اروپا و سایر مناطق فیلمهای متعددی ساخته اما در هیچ کدام از آثار فیلمسازان مذکور اثری از نبردهای شرقی روم نیست. چرا که لاجرم در اشاره به این نبردها باید به توان نظامی ایران نیز اشاره شود. ممکن است خوانندگان تصور کنند نبردهای ایران و روم تنها به نظر نگارنده با اهمیت بوده، در حالی که این چنین نیست. مطالبی که در ادامه می‌خوانید با استناد به نوشته‌های مورخان غربی

است و مشاهده خواهید کرد که چند سردار و امپراتور رومی در داخل خاك آسیا (عراق امروزی) به دست سرداران ایرانی از پای در آمده‌اند و بی اغراق صدها هزار لژیونر رومی جان خود را بر سر اشتباه فرماندهان خود در نبردهای ایران از دست دادند. مرگ امپراتوران رومی نظیر «کاراکالا» و اسارت «والرین» و شکست سرداران معروف تاریخ نظیر کراسوس و مارك آنتوانت به آن اندازه دارای اهمیت هست که به آن پرداخته شود. اما متأسفانه نه تنها مورخان غربی و مورخان مستقل بلکه حتی خود ایرانیان نیز از این رشادتها و افتخارات اطلاعات اندکی دارند.

نبرد کاره

در حالی که با افول قدرت ایران، کشور استقلال خود را از دست داد و به مدت حدود دو قرن اوضاع داخلی نابسامان شد، دنیا شاهد تغییرات عظیمی بود. نیروی جدیدی به نام روم در جنوب اروپا در ایتالیای امروزی قدرت گرفت و با استفاده از قدرت شمشیر همزمان با شکست دادن یونانیان و مردم بالکان و جنوب اروپا، پنجه در پنجه کارتاژیان انداخت. طی ۷۰ سال نبرد، حتی هانیبال سردار معروف کارتاژ نیز نتوانست مانع پیشرفت رومی‌ها شود و رومی‌ها این کشور را که دریای مدیترانه و شمال آفریقا را در اختیار داشت از نقشه سیاسی جهان برای همیشه محو کردند.

در سالهای ۸۰ تا ۷۰ ق. م روم در اوج قدرت بود. «سولا» سردار سالخورده سنا طی نبردهای خونبار، روم را به قدرت بلامنازع جهان تبدیل کرد و پس از مرگش سه سردار بزرگ رومی همزمان قدرت گرفتند. پمپه، کراسوس و ژولیوس سزار.

سزار در سالهای ۵۸ و ۵۱ ق. م در نبردهای بی‌رحمانه‌ای کلیه قبایل گل و فرانك را شکست داد و فرانسه امروزی را تابع دولت روم کرد و ژرمن‌ها را در نبردی سنگین از راین به عقب راند. وی حتی تا بریتانیا جلو رفت. پمپه نیز در نبردهای متعددی حکومتهای مستقر در ترکیه امروزی و پادشاه «پنت» را شکست داده، به مرزهای غربی ایران رسید. کراسوس نیز در نبردهای دیگری اسپارتاکوس و دهها هزار گلادیاتور را در جنوب ایتالیا قتل‌عام کرد. روم در این زمان در اوج بود.

اما ایرانی‌ها در این زمان هیچ علاقه‌ای به جنگ نداشتند. آنها گرفتار نبردهای شرقی و داخلی بودند و اصلاً مایل به نبرد با «هیولای غربی» نبودند. اما تقدیر چیز دیگری را رقم زده بود.

ورود کراسوس

در بین سه سردار رومی کراسوس از بقیه جاه‌طلب‌تر بود. این سردار رومی برای آنکه قدرت خود را به دیگران نشان دهد در ۵۴ ق. م با عبور از مدیترانه وارد سوریه که در تصرف روم بود شد و آماده گردید تا با گذر از فرات وارد بین‌النهرین شود. ارتشهای رومی به جای آنکه از عدم آمادگی ایران برای حمله به قلب این کشور استفاده کنند تنها به غارت و چپاول شهرهای آباد منطقه قناعت کردند.

شاه اشکانی «اُرد» چنانکه گفته شد در این زمان علاقه‌ای به نبرد نداشت و برای کراسوس پیام فرستاد که اگر هدف شما از این لشکرکشی اجرای خواسته دولت روم است، ما برای جنگ آماده‌ایم، ولی اگر هدف شما از جنگ انجام خواسته شخصی خودتان است به سن شما و نفراتی که در ایران بر جای گذاشته‌اید رحم کرده و اجازه می‌دهیم ایران را سالم ترك کنید.

کراسوس از پیغام ایران برآشفته شد و بدرشتی به سفیر ایران گفت: جواب شما را در سلوکیه (داخل خاك ایران) می‌دهم.

در اینجا ویزیگس سفیر ایران جمله معروف خود را به کراسوس می گوید. (جمله‌ای که امروز پس از ۲۱۰۰ سال جالب به نظر می‌رسد و پیامی برای دشمنان ایران است.) او کف دست خود را جلو می‌آورد و به کراسوس می گوید: اگر کف دست من مو می‌بینی، ایران را خواهی‌دید.

در ایران برای «اُرد» شکی نماند که رومی‌ها قصد جنگ دارند و به هیچ عنوان از خواستهٔ خود منحرف نمی‌شوند، بنابراین دست به تجهیز سربازان خود زد. «ارتاباز» پادشاه ارمنستان نیز که با ایرانیان دشمن بود با ۶ هزار سوار به اردوی کراسوس آمد و به تقویت و تشویق او پرداخت و از او خواست تا از شمال ایران قصد حمله کند. چون در شمال آذوقه فراوان است و ارامنه نیز می‌توانند به رومیان کمك کنند. اما کراسوس که زمستان سال قبل از طریق بین‌النهرین به ایران حمله کرده بود، راه هموار دجله و فرات را ترجیح داد. از طرفی او مطمئن بود ۴۰ هزار پیاده (هفت لژیون) و ۴ هزار سوار به آن اندازه قدرت دارند که از کمك «ارامنه» بی‌نیاز باشند. ارتش روم در سال ۵۳ ق. م با گذر از فرات وارد میان‌رودان (بین‌النهرین) شد. اگرچه هرچه پیش می‌رفت اثری از مبارزان پارت نمی‌دید.

رفته‌رفته کراسوس گمان برد که ایرانیان از ترس میدان را خالی کرده‌اند و به داخل فلات ایران گریخته‌اند. حال آنکه تدبیر ایرانیان کشاندن کراسوس به عمق خاك ایران بود. شاه اشکانی در این زمان نیروهای خود را به دو دسته تقسیم کرد؛ گروه اول شامل نیروهای سبك اسلحه و

سنگین اسلحه به فرماندهی سردار قدرتمند و معروف ایران «سورن» (یا سورنا) مستقیماً به پیشواز کراسوس می‌رفت و ستون فرعی به فرماندهی شخص پادشاه به طرف ارمنستان حرکت کرد تا ضمن گوشمالی پادشاه ارمنستان مانع کمك او به کراسوس شود.

اکنون حلقهٔ مرگ به دور سپاه کراسوس در حال محکم شدن بود. مردان رومی پس از چند روز راهپیمایی در نزدیکی شهر کاره (حران) در شرق سوریه امروزی (شمال فرات) با سواران ایرانی مواجه شدند. کراسوس بلافاصله ستون فالانژ تشکیل داد. فالانژ عبارت بود از مربعهای بزرگی که سربازان رومی با کمك نیزه و سپر مانع ورود دشمن به داخل صفوف خود می‌شدند. کراسوس فرماندهی جناح راست فالانژ را به کاسیوس و جناح چپ را به پسر خود پابلیوس سپرد و خود در قلب قرار گرفت. اما سورن چون حریف را بسیار قدرتمند و منضبط دید پی برد چارهٔ کار در از بین بردن نظم دشمن و فریب اوست. به دستور او کلیه سواران ایرانی سلاحهای خود را زیر لباسهای بلند پنهان کردند تا رومیان گمان کنند با مشتی جنگجوی بیابانی و بی‌نظم سر و کار دارند.

آغاز نبرد

سواران سنگین اسلحه ایران که دارای نیزه‌های سنگین و بلندی بودند در ابتدای نبرد در پشت سر سواران سبك اسلحه و تیرانداز مخفی شدند تا لژیونهای عظیم رومی را فریب دهند. کمانداران ایرانی آن گونه که «سرپرسی سایکس»[1] نقل می‌کند، در ابتدای نبرد با مانورهای ایذایی به تیرباران رومی‌ها پرداختند و چون تیرهای آنها به سپر و زره رومی‌ها که کاملاً در لاك دفاعی فالانژ رفته بود اثر نمی‌کرد، رومیان گمان بردند که نبردی ساده در پیش دارند. هنگامی که موج اول حملات ایرانیان فرو نشست، سربازان رومی کار را ساده گرفتند، اما ناگهان به فرمان سورن سواران سبك اسلحه کنار رفتند و هزاران سوار سنگین اسلحه هجوم را آغاز کردند.

وی دربارهٔ قشون سوار سنگین اسلحه ایران در این جنگ می‌نویسد: «این قشون شباهت زیادی به شوالیه‌های قرون وسطی (اروپا) داشته و مشابه آنها زره، تمام بدن اسب و سوار را می‌گرفته و سلاح آنها نیز نیزه‌های کلفت بوده است.»[2]

حملهٔ سواران سنگین اسلحهٔ ایران سپاه رومی را غافلگیر کرد و صفوف اول آنها را نیز شکافت، اما مردان با تجربهٔ رومی که قبلاً نظیر چنین حملاتی را در شمال اروپا تجربه کرده بودند

---

۱. تاریخ ایران، ج ۱، ص ۴۷۳.
۲. همان، ص ۴۷۱.

و در شجاعت دست کمی از طرف ایرانی نداشتند بسرعت به پر کردن صفوف پرداختند و چون عمق لژیونهای رومی زیاد بود حملات سواران سنگین اسلحه فایده نکرد، اگرچه آرایش دلهره‌آور سپاه روم را به هم زد. حملات بعدی را سواران سبك اسلحه ایران انجام دادند، اما چون نتیجه نگرفتند تظاهر به فرار کردند. بخشی از نیروهای رومی در این زمان به دستور کراسوس به تعقیب دشمن پرداختند، اما پس از آنکه سواران پارت مطمئن شدند، بخشی از سپاه روم از سپاه اصلی فاصله گرفته، باز گشتند و آنها را هدف آماج تیرهای قدرتمند خود قرار دادند. سواران پارت در حالی که با سرعت به حریف نزدیك می‌شدند تیرهای خود را پیاپی رها می کردند و هنگامی که از کنار رومیان می گذشتند در برگشت نیز آنها را به تیر می‌بستند. در نتیجه اگر سپر و جوشن رومی در حرکت اولیه مانع نفوذ تیر می‌شد، در حرکت دوم یعنی هنگامی که سوار پارت به پشت آنها تیراندازی می کرد، تیرها به بدن سرباز رومی نفوذ می کرد.

سرلشکر غلامحسین مقتدر در کتاب خود می نویسد: «سورن در این زمان شروع به مانور احاطه‌ای نمود و از هر طرف پیادگان دشمن را زیر تیر گرفت.»[1]

در مانور احاطه‌ای دشمنِ محاصره شده عملاً قدرت پناه بردن به جایی را ندارد و ادامه چنین وضعیتی واحد غافلگیر شده را با خطر قتل‌عام کامل مواجه می کند، بنابراین کراسوس از پابلیوس پسرش خواست تا با سواران گل (سوارانی که از جنگهای اخیر شمال اروپا به روم پیوسته بودند) به همراه ۵ هزار تیرانداز خط محاصره ایرانیان را بشکند. اما سورن سردار باهوش ایرانی حیلهٔ دشمن را متوجه شده و بخشی از سواران ایرانی را مأمور کشاندن پابلیوس به بیابانهای اطراف کرد. پابلیوس و سواران قدرتمندش همینکه از معرکه فاصله گرفتند، ناگهان خود را در محاصره هزاران سوار تیرانداز پارت دیدند. در حالی که سربازان پیاده رومی در معرکه حران دسته دسته اسیر تیر و نیزهٔ ایرانیان می‌شدند، در تپه‌های اطراف میدان نبرد، مبارزه بین سواران ایرانی و اروپایی بشدت جریان داشت. پابلیوس که زیردست سزار نبرد را فرا گرفته بود از تمام توان خود برای عقب راندن ایرانیان استفاده کرد. اما به رغم شجاعت، وی به همراه اکثر سواران گل از بین رفتند.

پایان جنگ

حرکات زیگزاگی و سرعت عمل سواران ایرانی آخرین مقاومتهای رومیان را درهم شکست و کراسوس به همراه باقیمانده نیروهایش شروع به عقب‌نشینی کردند. خبر مرگ

---

۱. جنگهای ۷۰۰ ساله ایران و روم، مقتدر، ص ۱۸.

پسرش روحیهٔ او را کاملاً درهم شکست و تنها تاریکی شب مانع از شکست کامل رومی‌ها شد.

کراسوس با نیروهای باقیمانده خود شبانه به قلعه کاره یا حران عقب نشست، ولی سورن دست از سر او برنداشت و وی را محاصره کرد، اما پیغام داد، اگر حاضر به امضای قرارداد صلح شود اجازه خروج از بین‌النهرین را به او می‌دهد.

کراسوس که حاضر به امضای قرارداد صلح نبود (چرا که می‌دانست در روم به خاطر این کار سرزنش خواهد شد) شب بعد به همراه بخشی از سپاه خود فرار کرد، اما سورن در میان راه به او رسید و وی را به همراه باقیمانده سپاهش از بین برد. فقط کاسیوس با ۵۰۰ سوار توانست از این مهلکه جان به در برده، خود را به انطاکیه برساند.

البته مورخان غربی اعتقاد دارند که کراسوس هنگام مذاکره به دست ایرانیان کشته شد، که این امر مورد تردید است.

نتیجه نبرد

نبرد کاره منجر به کشته شدن ۲۰ هزار رومی و اسارت ۱۰ هزار تن دیگر از آنها شد. (سرپرسی سایکس و هربرت جرج ولز)[۱] اسرای رومی به شمال و شرق ایران انتقال یافتند (پیرنیا اسرای رومی را ۲۰ هزار نفر می‌نویسد)[۲] آن گونه که نقل می‌شود ۱۰هزار نفر باقیمانده از سپاه ۴۰ هزار نفری رومی در بیابانهای جنوب بین‌النهرین گرفتار اعراب می‌شوند و همان گونه که گفته شد ۵۰۰ تا ۲ هزار نفر از آنها توانستند خود را به اروپا برسانند.

اما دلیل پیروزی ایرانیان چه بود؟ «هربرت جرج‌ولز» در کتاب خود می‌نویسد: «پارتیان در تیراندازی از سکاهایی که سروکار داریوش به آنها افتاده بود برتر بودند و چنین می‌نماید که ایشان با کمانهایی با نیروی پرتابی بیشتر از کمانهای معمولی مجهز بودند. شاید این کمانها چند طبقه بوده (مانند فنر درشکه) و چون تیر می‌انداختند آوایی از آنها برمی‌خاست.

وی کشیدن این کمانها را سخت می‌دانست و می‌گفت، به همین دلیل بُرد آنها بسیار زیاد بوده است. وی گرما، گرسنگی و تشنگی را از دلایل دیگر قتل‌عام لژیونهای رومی می‌داند.»[۳]

بی تردید کمان قدرتمند ایرانی دلیل اصلی شکست رومی‌ها بود، اما عامل دوم قدرت سواره نظام ایرانی و سوم قدرت فرماندهی سورن سردار بزرگ ایرانی بوده است. (مردی که

---

۱. کلیات تاریخ، ولز، ج ۱، ص ۵۸۲.

۲. تاریخ ایران باستان، پیرنیا، ص ۱۵۴.

۳. کلیات تاریخ، ولز، ج ۱، ص ۵۸۲.

متأسفانه شاه ایران به خاطر ترس از شهرتش زمینهٔ قتل او را فراهم کرد.)

به هر تقدیر حرکت سواره نظام پارت به حالت جنگ و گریز و شکست لژیون رومی اقدامی تاریخی شد که حتی عنوان پارتیزان که مکرراً در ادبیات غربی به کار گرفته می‌شود در حقیقت اشاره به شیوهٔ جنگی ایرانی دارد.

جنگ ایران و روم تلنگری به روم نیز بود و برای اولین بار این دولت مقتدر دریافت که شکست‌ناپذیر نیست. دو قرن توسعه روم لااقل در شرق متوقف شد و رومیان پس از پیروزی‌های متعدد در آسیای صغیر و سواحل آسیای مدیترانه (سوریه، فلسطین، لبنان و اردن امروزی) دریافتند که ورود به بین‌النهرین (میان رودان) چندان ساده نیست.

از آن سو پیروزی ایران سنای روم را وحشت‌زده کرد و سزار تصمیم گرفت شخصاً به کار ایران رسیدگی کند. سر پرسی سایکس تأکید می کند که لژیونهای رومی به فرمان سزار به سمت شرق به حرکت در آمدند، اما قتل سزار در ۴۴ ق.م پارت را از یك مخاطرهٔ بزرگ خلاصی بخشید.[۱]

روم مجبور بود شکست کراسوس را تلافی کند. در غیر این صورت اعتبارش در شرق ازبین می‌رفت، اما در واقع پیام نبرد کاره چیز دیگری بود. قدرت بزرگی در شرق درحال تولد بود. قدرتی که تا قرن هفتم میلادی راه نفوذ روم را به شرق سد کرد و تمام توان این غول نظامی را گرفت.

فرهاد و آنتوانت

شکست کراسوس از ایرانیان در نبرد کاره برای رومیان قابل چشم‌پوشی نبود. آنها به برتری خود ایمان داشتند و می دانستند قویترین لژیونهای جهان و بزرگترین ارتش حرفه‌ای تاریخ باستان را در اختیار دارند. مورخان جملگی متفق‌القول بوده و هستند که سزار پس از درهم کوبیدن دشمنان داخلی روم، حمله به ایران را در دستور کار داشته است. شکست پمپه رقیب سزار در ۴۸ ق. م در نبرد خونین «فارسل» راه را برای حرکت امپراتور روم فراهم کرد. او پس از آنکه از سنا اجازهٔ حمله به شرق را گرفت دست به تدارك سپاه زد، ولی در ۴۴ ق. م به سبب دسیسه مجلسیان و سیاستمداران رومی کشته شد و برنامه حمله به ایران به تعویق افتاد. معلوم نبود اگر

---

۱. تاریخ ایران، ج ۱، ص ۴۸۰.

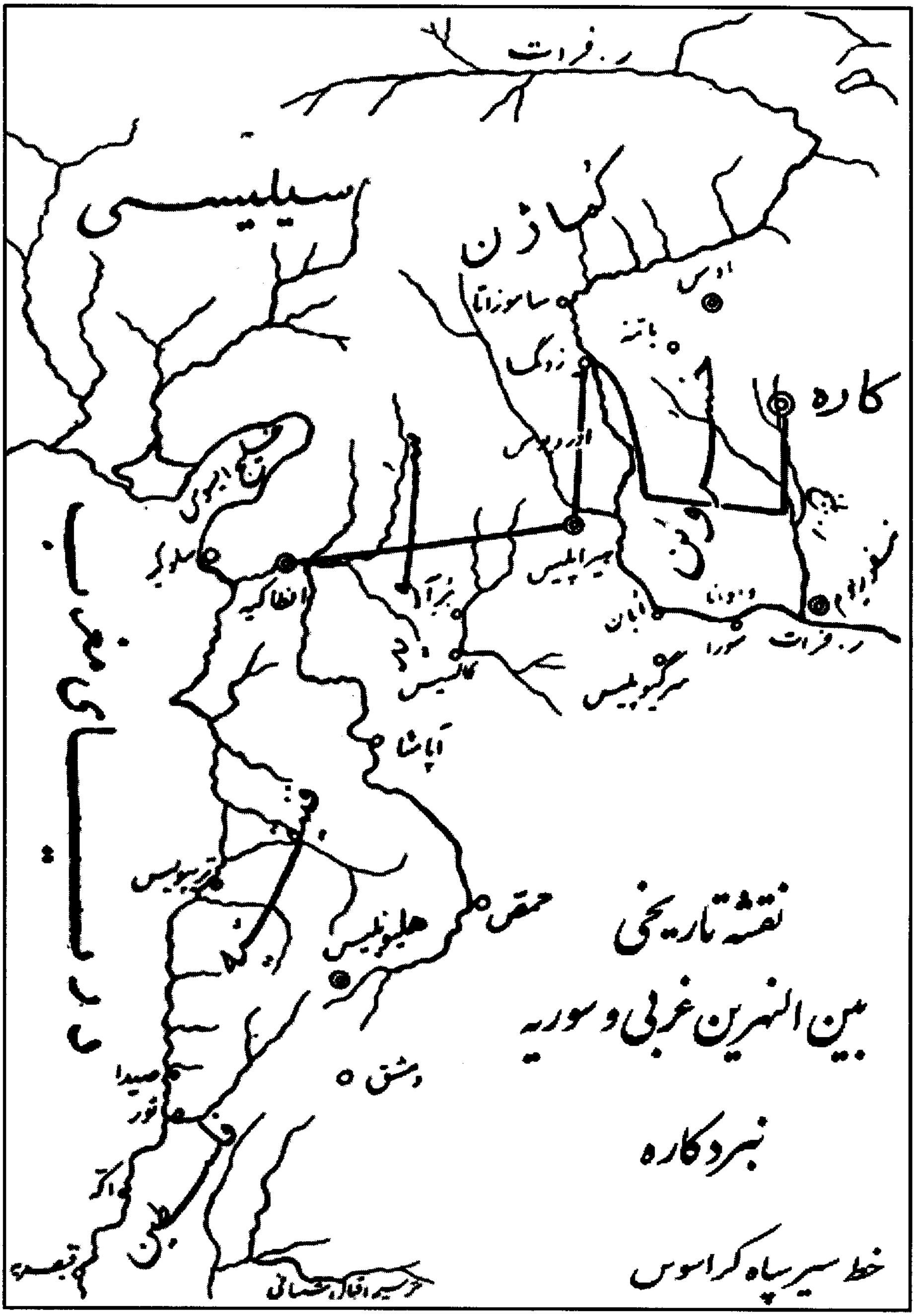

نقشه فوق محل وقوع اولین نبرد بزرگ بین ایران و روم در سال ۵۳ قبل از میلاد را نشان می‌دهد.

(برگرفته از کتاب جنگهای ۷۰۰ ساله ایران و روم، نوشته غلامحسین مقتدر)

سزار سرفرمانده نیروهای رومی در حمله به ایران می‌شد روند تاریخ چگونه شکل می گرفت، اما مسلم آن بود که ایرانیان روزهای سختی را پیش روی داشتند. سزار در نبردهای شمال و شمال غرب اروپا ثابت کرد که در بکارگیری نیروهای خود استاد است. او فرماندهی بود که پمپه فاتح آسیای صغیر و نابود کننده گلادیاتورها را تنها در یك جنگ از صفحهٔ روزگار محو کرده و بخوبی برای مبارزه با سواره نظام حریف برنامه‌ریزی داشت.

به هر تقدیر مرگ او سبب شد تا امپراتوری روم تحت فرمان سنا به دو سردار دیگر یعنی «مارك آنتوانت» و «اوکتاو اگوست» سپرده شود. آنتوانت مأمور شرق شد و اولین مأموریت بزرگش نیز حمله به ایران و تلافی شکست کاره‌رقم خورد. البته ناگفته نماند که ایرانیان در طول سالهای ۵۰ تا ۴۰ ق. م به طور مداوم حملاتی را به شهرهای مهم سوریه انجام داده، مرز شرقی امپراتوری روم را تحت فشار قرار داده بودند و حتی در مدت محدودی بر فلسطین، انطاکیه و فینیقیه نیز مسلط شدند.

آنتوانت که در حال عیاشی با ملکهٔ معروف مصر کلوپاترا بود، از طرف سنا موظف به شدت عمل علیه نیروهای ایران شد.

نیروهای رومی از ۳۹ ق. م نیروهای پراکندهٔ پارت در حوالی سوریه و آسیای صغیر را شکست داده، سردار شجاع ایرانی پاکروز (شاهزاده اشکانی) را نیز کشتند. پیروزی اولیه، آنتوانت را به صرافت انداخت تا از فرات بگذرد.

رومن گیرشمن در این باره می نویسد: «آنتونیوس (آنتوانت) برای تحقق طرحهای فتح سراسر شرق که قیصر (سزار) در ده سال قبل ریخته بود شکیبایی نداشت.»[1]

سر پرسی سایکس در کتاب تاریخ ایران می نویسد: «چند پیروزی متوالی رومیان سبب شد تا آنها در سال ۳۶ ق. م در حالت تهاجمی قرار بگیرند و در ۳۶ ق. م آنتوانت تحت تأثیر گفته‌های درباریان فراری از دست فرهاد چهارم (که به تازگی به جای اُردُ نشسته بود) تصمیم به حمله به ایران گرفت.»[2]

سر پرسی سایکس نفرات او را ۶۰ هزار سرباز (۱۸ لژیون)، ۳۰ هزار ذخیره و ۱۰ هزار سوار گل ذکر می کند. اما تأکید می کند عشق به کلوپاترا سبب شد تا سپاه او تمام ماههای بهار و ابتدای تابستان را از دست بدهند. این در حالی بود که ایرانیان سمت راست ساحل فرات را

---

۱. ایران از آغاز تا اسلام، ص ۳۰۰.

۲. تاریخ ایران، ج ۱، ص ۴۸۶.

بسرعت تجهیز می کردند تا مانع عبور رومیان شوند.

در اینجا آنتوانت نیز اشتباه کراسوس را کرد و پیشنهاد ارامنه را برای آنکه سپاه وی از ارمنستان گذر کند را دیر پذیرفت و زمانی این پیشنهاد توسط وی مورد قبول قرار گرفت که ایرانیان هم در شمال و هم در مرکز به حداکثر توان دفاعی رسیده بودند. وی برای آنکه بتواند سریع خود را به مناطق شمال ایران برساند تمام وسایل قلعه گیری خود را با هزار سرباز بر جای گذاشت.

آنتوانت با این حال خود را به پراسپا پایتخت آذربایجان رساند. اگرچه باخبر شد محاصرهٔ این قلعه بسیار سخت است و نیاز به ماشین آلات قلعه گیری نظیر قلعه کوب و منجنیق دارد. هنگامی که قصد استفاده از این وسایل را کرد باخبر شد کل وسایل مذکور در حمله بخش جنوبی سپاه ایران که در بین‌النهرین مستقر بود از بین رفته است.

از این زمان به بعد اوضاع کاملاً به زیان رومیان پیش رفت. از دست دادن وسایل قلعه گیری از جمله منجنیق بزرگ ۲۷ متری معروف رومی عملاً توان قلعه گیری را از رومیان گرفته بود.

نویسنده کتاب **جنگهای هفتصد ساله ایران و روم** می نویسد، «موضوع کمی آذوقه و علیق اردوی روم را دچار زحمت نمود و آنتوانت برای مشغول ساختن نفرات و رفع هراس آنها و چرادادن اسبها، سواران و قسمتی از قوای سنگین اسلحه خود را به مرتع بزرگی در چند منزلی «فراد» حرکت داد.»[1]

اوضاع طبق برنامه پارت‌ها پیش می‌رفت. سواران ایرانی که در انتظار ورود لژیونهای رومی به دشت بودند، حملات پی در پی خود را آغاز کردند. سوارهای سبك اسلحه و تیرانداز پارت حملات بی‌وقفه خود را در حالی آغاز کردند که هنوز ستونهای اصلی پارت از راه نرسیده بود.

هنگامی که سواران ایرانی مبدل به یك «هلال بزرگ» شدند، آنگاه آنتوانت دریافت اگر دیر بجنبد بلای کراسوس بر سر او نازل خواهد شد. بنابراین ابتدا سوارهای گل و اسپانیولی خود را که تعداد آنها در حدود ۱۰ هزار تن بود به سمت نیروهای سوار ایرانی فرستاد. حرکت این نیروها سبب شد تا آرایش رزمی سواران ایرانی برهم بخورد. بویژه آنکه در بخش دیگری از جبهه نیز دفاع چند لایه و متراکم لژیونهای پیاده مانع نفوذ سواران پارت گردید. بنابراین ایرانیان عقب‌نشینی را آغاز کردند. اما به دلیل آنکه «سوار» بودند نیروهای رومی از تعقیبشان عاجز ماندند.

آنتوانت به دلیل خستگی نیروهایش با فرارسیدن شب در منطقه «پراسپا» اردو زد

---

۱. مقتدر، ص ۲۵.

(منطقه‌ای در ۱۶۰ کیلومتری شرق ارومیه فعلی) به رغم آنکه نیروهای رومی بشدت تحلیل رفته بودند پارتها تنها ۵۰ کشته و ۳۰ اسیر داده بودند[۱] و این علامت خوبی برای رومیان نبود.

صبح روز بعد آنتوانت با عجله بخش دوم سپاه خود را به سمت پراسپا که در محاصرهٔ رومی‌ها بود، حرکت داد اما تا رسیدن به منطقه فوق سواران تیرانداز پارت بی‌وقفه به آنها حمله کرده، تلفات سنگینی به رومی‌ها وارد آوردند. از آن طرف نیروهای مادی و پارتی مستقر در قلعه شهر پس از آنکه دریافتند آنتوانت با بخش بزرگی از سپاه به حومهٔ شهر رفته حمله سنگینی به باقیمانده سپاه روم در اطراف شهر کرده و آنها را به عقب راندند. سپاه رومی از این لحظه به بعد با دست کشیدن از محاصره به حالت دفاعی در آمد. حال آنکه زمستان نیز در راه بود. آنتوانت چاره را در عقب‌نشینی به سمت شمال غرب و ارمنستان دید و چون حاضر به قبول شکست نبود از امضای قرارداد صلح با فرهاد خودداری کرد و تنها پیغام داد، اگر ایرانیان پرچمهای رومی و اسرای باقیمانده از شکست کراسوس را به روم بازگردانند از اشغال مجدد ایران خودداری می کند! شاه اشکانی که از بدبختی سپاه روم کاملاً آگاه بود متقابلاً پاسخ داد: برگرداندن اسرا و پرچمها را فراموش کنید، اما اگر فوراً از ایران خارج شوید ممکن است در مراجعت از ضربات سواران ما در امان باشید.

آنتوانت پس از مشورت با اطرافیان خود برای فرار به شمال راههای کوهستانی را انتخاب کرد و چنان سریع به حرکت در آمد که بخشی از اثاث خود را برجای گذاشت.

به نوشته مقتدر، در ۳ روز اول رومیان با خیال راحت عقب‌نشینی کردند، اما از روز چهارم همین که به زمین‌های هموار رسیدند سوارهای ایرانی پدیدار شده و با عملیات ایذایی دائم به آزار دشمن پرداختند.[۲]

فلاویوس گالوس که از افسران رزم دیده روم بود و عمدتاً عقب داری ارتش روم به وی سپرده می‌شد بالاخره از زحمات سواران پارت به ستوه آمده، در یکی از روزها تصمیم به حملهٔ متقابل به آنها گرفت. پیشروی اولیه رومی‌ها آنها را مطمئن ساخت که دشمن هراسان و در حال فرار است، حال آنکه هدف پارت‌ها تنها تظاهر به فرار برای کشاندن دشمن به نقطهٔ دلخواه بود.

همینکه فاصله مردان گالوس از سایر نیروهای رومی زیاد شد، ناگهان سواران پارت بسرعت برگشته و با حرکات زیگزاگی حملات به رومیان را آغاز کردند. دفاع جانانه و رشادت

---

۱. همان، ص ۲۵.
۲. همان، ص ۲۷.

جنگجویان رومی تأثیری در روند جنگ نداشت.

در برابر دسته‌های سوار پارت آنها کاملاً بی‌دفاع بودند. تیرهای پرقدرت نیروهای سبك اسلحه پارت نه تنها سواران رومی، بلکه پیاده‌های زره‌پوش آنها را نیز یکی پس از دیگری هلاك می کرد.

گالوس و سربازانش که بالغ بر ۸ هزار نفر می‌شدند، به صورت توده‌ای متراکم سعی بر دفع حملات ایرانیان می کردند، حال آنکه باران تیرهای ایرانی لحظه به لحظه از تعداد آنها می کاست. باقیمانده واحدهای روم که در حال دفاع بودند، عاقبت از شکل منظم خارج شده، کلاً در اثر اصابت تیرهای پارتیان منهدم گردیدند. به گفتهٔ مورخان نیمی از کشته‌ها و مجروحان رومی تنها در اثر پرتاب تیر از بین رفتند و شخص گالوس با ۴ تیر از پای در آمد.

ارتش در حال عقب‌نشینی آنتوانت که از فاصلهٔ دور شاهد قتل‌عام مردان شجاع فلاویوس گالوس بودند به درجه‌ای از افسردگی رسیدند که ممکن بود نظم سپاه از هم بپاشد، اما آنتوانت سعی کرد با نطقی قوی آنها را از تزلزل کامل روحیه نجات دهد. (آنتوانت کسی بود که با نطقهای طولانی مردم روم را علیه قاتلان سزار شوراند.)

تنها کاری که او توانست بکند حرکت در امتداد رود ارس برای رسیدن به ارمنستان بود. در این عقب‌نشینی ۲۷ روزه آنتوانت بخش دیگری از سپاه خود را از دست داد. اما عاقبت خود را به ارمنستان و از آنجا به فینیقیه رساند. مقتدر، تعداد تلفات رومیان را ۳۲ هزار پیاده و سوار می‌نویسد.[۱] (۳۶ ق.م) سر پرسی سایکس نیز درباره عملیات عقب‌نشینی رومیان در آخر کار می‌نویسد:

اگرچه تصمیم رومی‌ها به عقب‌نشینی از راه کوهستانی حوالی تبریز درست بود، اما ۱۹ روز نبرد متوالی سبب کشته شدن ۱۶ هزار تن در اثر نبرد و گرسنگی شد[۲] (البته این تعداد تلفات تنها مربوط به مرحلهٔ آخر جنگ بود.)

گیرشمن نیز می‌نویسد: «عدم پیشروی رومی‌ها در شرق سبب شد تا افکار عمومی روم نسبت به پارتیان تغییر کند. اکنون قدرت دفاعی ایران شناخته شده بود. رومیان دانستند که تمایلات آنها خطا، و سیاست کسانی که درصدد فتوحات در شرق فرات بودند بر باطل بوده است.»[۳]

---

۱. همان، ص ۲۸. ۲. تاریخ ایران، ج ۱، ص ۴۸۸.

۳. ایران از آغاز تا اسلام، ص ۳۰۰.

نتیجهٔ نبرد

شکست آنتوانت در آذربایجان را باید برگ زرین دیگری از عملیات نظامی ایران دانست. سپاه آنتوانت به آن اندازه بزرگ بود که بتواند سبب وحشت شرق شود. پلوتارك می‌نویسد: این سپاه آسیا را به لرزه درآورد و هندی‌های غربی را وحشت‌زده کرد.

۶۰ هزار لژیون رومی، ۳۰ هزار پیاده و سوار از نیروهای متحدان و ۱۰ هزار سوار گل و اسپانیا تشکیل یك سپاه ۱۰۰ هزار نفره را دادند که بسیار بزرگتر از سپاه کراسوس بود. از یاد نبریم که سپاهیان رومی نیروهای حرفه‌ای و قدرتمند بودند و قدرت هر کدام از آنها حداقل با ۳ سرباز معمولی برابری می‌کرد.

نیزه‌های بلند، بدن پوشیده از زره و کلاهخود، سپرهای بزرگ چرمی و چوبی (هیچ تیری از سپرهای مذکور عبور نمی‌کرد حتی تیرهای پارتیان) از این مردان نیروهای روئین‌تن ساخته بود که می‌توانستند روزی ۲۸ تا ۳۲ کیلومتر حرکت کنند، در حالی که ۲۰ کیلوگرم بار با بیل، کلنگ و غذای ۱۵ روز را همراه داشتند.

این مردان بسیار با انضباط و گوش به فرمان مافوق خود بودند و می‌دانستند هرگونه عقب‌نشینی بدون دستور، پاسخش اعدام خواهد بود، چنانچه آنتوانت سربازانی را که از اطراف قلعه پراسپا عقب نشسته بودند اعدام کرد.

با این اوصاف در هم کوبیدن چنین نیروهایی اقدامی ساده و عادی نبود. به هر تقدیر شکست آنتوانت سبب شد تا رومیان متوجه شوند داستان حمله اسکندر به ایران و ورود راحت او به فلات ایران، یا یك اتفاق بوده و یا آنکه شرح و تفصیل آن با آنچه مورخان یونانی می‌گفتند متفاوت است. در غیر این صورت سپاه ۴۰ هزار نفری کراسوس و یا ۱۰۰ هزار نفره آنتوانت که هم از نظر برتری رزمی و هم از نظر نفرات جوان بیشتر از اسکندر بود می‌توانست حداقل در میان‌رودان (بین‌النهرین) و یا شمال ایران به موفقیت دست یابد.

روم در این زمان بیش از ۲۰۰ هزار سرباز در اختیار داشت و حداقل نیمی از اروپا و تمام مناطق حاصلخیز شمال آفریقا را در اختیار داشت و اشتهای سیری‌ناپذیری برای بلعیدن مرکز آسیا از خود نشان می‌داد. اغراق نیست اگر بگوییم سربازان ایرانی، بین‌النهرین، فلات ایران، هند و حتی ماوراءالنهر را از سلطهٔ رومیان نجات دادند.

سر پرسی سایکس می‌نویسد: فرهاد چهارم شاه اشکانی تا ۱۶ سال بیرقهای رومی را به آنها پس نداد و تنها زمانی حاضر به پس دادن آنها شد که اگوستوس امپراتور بعدی روم رفتاری

صلح‌طلبانه از خود بروز داد.[۱] رومیان به محض آنکه بیرقها را گرفتند جشنهای بزرگی برپا کردند چرا که ۳۳ سال این پرچمها در اختیار ایران بود.

قدرت سواران پارتی به دلیل سرعت تیراندازی و سوارکاری آنها بود. پارت‌ها در چند جنگ پیاپی با ریختن بارانی از تیر به روی نیروهای رومی هزاران تن از آنها را به هلاکت رساندند.

جنگ بلاش و نرو

پس از دو شکست دهشت‌بار رومیان در نبردهای ۵۳ و ۳۶ قبل از میلاد، رومی‌ها تا مدتها در نبردهای ارمنستان و خاورمیانه در لاك دفاعی فرو رفتند و قبول کردند که توان نظامی مقابله با ایران را ندارند. اما خط سیر قدرت پس از این، در دو کشور متفاوت بود. کالین مك ایودی در کتاب اطلس تاریخی جهان خود می‌نویسد: «صلح در داخل مرزهای روم برقرار و پیشروی به‌سوی

۱. تاریخ ایران، ج ۱، ص ۴۹۰.

اروپای شرقی و مرکزی آغاز شد. سرداران رومی در زمان اگوستوس (۲۷ میلادی) آن‌قدر پیش راندند تا به دانوب رسیدند. آلمان تا حدود رود «الب» به روم ضمیمه شد.»[۱]

وی البته می‌افزاید: «به طور بالقوه دست و پاگیرترین بخش میراث اگوستوس نیت اعلام شده پدرخوانده‌اش به لشکرکشی علیه پارتیان بود. اگوستوس می‌دید که امپراتوری پارت قدرت ادامهٔ یک حملهٔ دیگر را ندارد، پس از آنکه با تثبیت مجدد فرمانروایی خود بر ارمنستان و ماوراءقفقاز در سال ۲۰ میلادی و بازگرداندن معیارهایی که در حران از دست رفته بود موقعیت استراتژیک و روحیه روم را احیا کرد و بعد از آن توانست فشار میهن‌پرستان افراطی را برای حل قاطع مسأله پارت نادیده بگیرد.[۲]

همان‌طور که مشاهده می‌شود قدرت یافتن رومی‌ها بتدریج آنها را در وضع برتری کشاند حال آنکه بالعکس سلسلهٔ پارتیان به دلیل تغییرات متعدد و سریع پادشاهان اشکان رو به ضعف گذاشت.

مک ایودی، اگوستوس را پایه‌گذار ارتش نوین روم می‌داند و ارتش ثابت روم در دهه سوم میلادی حدود ۲۶ لژیون ۵ هزار نفره و ۱۳۰ هزار نیروی متفرقه می‌داند.[۳]

لژیونهای رومی در این زمان سرتاسر مصر، لیبی، الجزایر، تونس، موریتانی، مراکش، ترکیه، یونان، بلغارستان، ایتالیا، غرب بالکان، جنوب آلمان، فرانسه، اسپانیا، پرتغال و حتی شمال دریای سیاه تا حدود روسیه امروزی را در اختیار داشتند. ضربات مرگبار آنها اقوام شمال اروپا را درمانده کرده، به سوی شرق رانده بود. آنها بتدریج در آسیای صغیر، سوریه، فلسطین و کاپادوکیه جای پای خود را محکم کرده و آرام آرام آهنگ ورود به بین‌النهرین کردند و در همین حال ارمنستان را تحت فشار گذاشته، آن را از چنگ ایران به در آوردند.

در این زمان بلاش در ایران به قدرت رسید (۵۱ میلادی) و پس از قریب به نیم قرن نظاره‌گری پیشروی رومی‌ها، تصمیم گرفت تا سیاست منفعلانه را کنار گذاشته، تن به نبرد با قدرت اول نظامی جهان بدهد. نیروهای او در همان سال با استفاده از اغتشاش ارمنستان در نبردی تعیین کننده دشمن را شکست داده، به رغم آغاز جنگ دیگری در شمال و شرق ایران تا تسخیر کامل ارمنستان دست از مبارزه نکشیدند، اما روم در این زمان چنانکه ذکر شد نیرویی ضعیف نبود. «نرو» قیصر روم در طول سال‌های ۵۲ تا ۵۴ به رغم درگیری در

---

۱. اطلس تاریخی جهان، ایودی، ص ۱۵۱. ۲. همان. ۳. همان، ص ۱۵۲.

جبهه‌های جنگی متعدد به‌جمع‌آوری نیرو در شرق دست زد و در ۵۵ میلادی دهها سرباز رومی را به فرماندهی «کربولو» که به گفته سایکس از بهترین سرداران روم بود[۱] عازم ارمنستان کرد. شاه اشکان که در این زمان گرفتار دفع شورش پسر خود «وردان» بود بناچار سعی کرد از در دوستی با رومیان در آید. اما آنها به چیزی کمتر از فتح ارمنستان راضی نبودند. در نتیجه واحدهای ایرانی در ارمنستان با حداقل قوا دفاع کردند. لژیونهای رومی بتدریج در سالهای ۵۵ تا ۵۸ ارمنستان را تسخیر کردند. اما بلاش که در همین سال از غائله دفع شورش پسرش و شورش هیرکانیکا همزمان خلاص شد، سپاه خود را در بین‌النهرین تقویت و علیه کربولو وارد عمل شد.

در پاییز ۵۹ میلادی مردان کربولو از رود فرات گذشته، به مقابله با سپاه بی‌شمار پارت رفتند. در حالی که تپوس نیز با نیروهای فراوان خود راه کاپادوکیه و ارمنستان را پیش گرفتند. پارت‌ها که در این مرحله قادر به دفع حمله همزمان دشمن نبودند، سیاست دفع الوقت را پیش گرفتند ولی به محض آنکه پتوس جنگ را در شمال تمام شده دانست و به بخشی از نیروهای خود مرخصی داد، بلاش با عمده سپاه خود که از شمال ایران و میان روددان (بین‌النهرین) به سمت ارمنستان در حرکت بودند پتوس را تحت فشار قرار داد. پتوس که محاصره و شکست خود را قطعی می‌دید، حاضر به قرارداد صلح شد. شرط ایران تخلیه ارمنستان توسط روم و خالی کردن قلاع و استحکامات توسط این دولت بود. رومیان بلافاصله قبول کردند و به سمت جنوب و فرات عقب کشیدند، حال آنکه کربولو در منطقهٔ مذکور به پیروزی رسیده، قصد داشت به کمك متحدان رومی خود بیاید.

در ۶۳ میلادی رومیان مجدداً با نیروهای تقویت شده خود، قصد ارمنستان را کردند، اما فشارهای روم و تیسفون برای خاتمه به جنگ، فرماندهان نظامی را وادار به امضای قرارداد صلح کرد، چرا که ۱۳ سال جنگ بی‌وقفه هر دو طرف را فرسوده کرده بود.

قرار بر این شد که تیرداد، حاکم ایرانی ارمنستان تاج خود را از دست نرو بگیرد تا شأن هر دو پادشاه حفظ شود. وی می‌افزاید: تیرداد با پیروزی به کشورش بازگشت. اکنون ارمنستان را طبق آیین پارت دوباره می‌ساخت. چنانچه راولینسون می‌نویسد: قبول شدن یك شاه اشکانی در ارمنستان از طرف روم از تاج‌بخشی نرو به مراتب (برای ایران) مهمتر بود.

---

۱. تاریخ ایران، سایکس، ج ۱، ص ۵۱۲.

نتیجه نبرد

اینکه دولت روم در سالهای اوج قدرت خود، تن به قرارداد صلح (حتی به سود ایران) می‌دهد نکته عجیبی است. اگرچه دربارهٔ کیفیت جنگهای بلاش و رومیان اطلاعات دقیقی در دست نیست، اما می‌توان مطمئن بود این جنگها سخت و بدون «طرف برتر» بوده است. تاکتیك ایرانیان در این جنگها به مانند گذشته «خسته کردن دشمن و حضور بموقع در نقطه‌ای که او ضعیف است» بود، چرا که در غیر این صورت هرگز قادر به مقابله با امپراتوری با وسعت روم که تنها سربازان ثابت آن ۲۶۰ هزار نفر تخمین زده می‌شد، نمی‌شدند. حرکت تهاجمی بلاش عملاً سبب شد تا اشتهای رو به افزون رومیان برای بلعیدن سرزمینهای واقع در غرب و شمال ایران موقتاً فروکش کند، اگرچه باید اذعان کرد که اگر پتوس به مانند کربولو جنگاور و «فرمانده» بود بعید نبود دو سردار معروف رومی ابتکار عمل را از اختیار بلاش خارج می‌کردند.

در هر حال این نبرد ۵۰ سال صلح را برای دو کشور به ارمغان آورد و طرفین سعی کردند نزاع بر سر بین‌النهرین و ارمنستان را فراموش کنند.

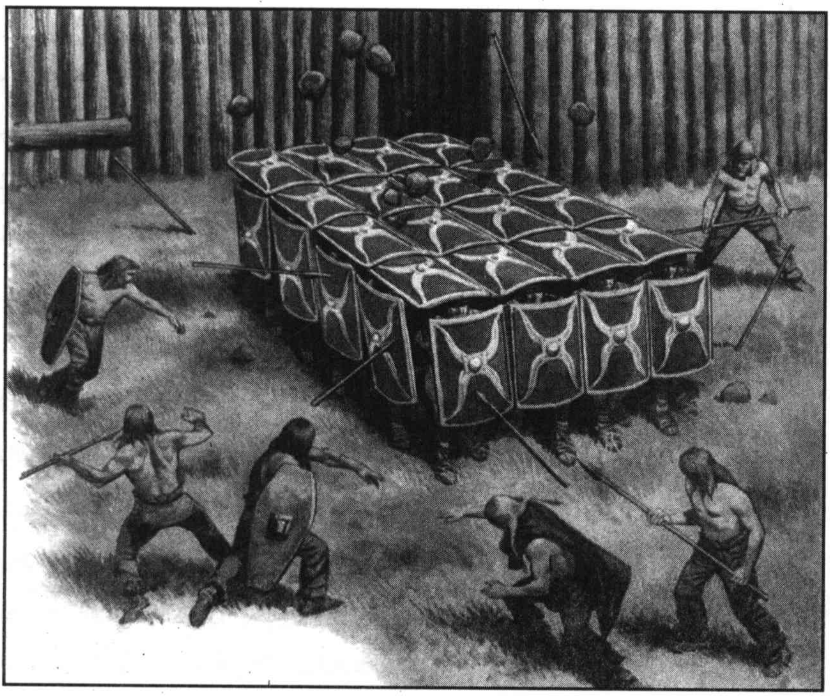

رومی‌ها با بکارگیری روش فالانژبندی مانع ضربات شمشیر و نیزه نیروهای دشمن می‌شدند

(عکس برگرفته از کتاب اسلحه و جنگ افزار در دوران قدیم، نوشته ویل فاولر)

سرباز رومی با بهره‌گیری از سپر بزرگ، زره قطور و کلاهخود مناسب قدرتمندترین پیاده‌نظام دنیای باستان بود.

اوج قدرت روم و ورود تراژان به آسیا

بسیاری از مورخان سالهای اولیه میلادی تا سال ۱۲۰ را سالهای اوج قدرت روم می‌دانند. چنانچه ادوارد گیبون ظهور مردانی چون نرو، تراژان، هادریان و آنتونیوس را دلیل این امر می‌داند.[۱]

سر پرسی سایکس نیز می‌نویسد: «در بیان این عصر باید در نظر داشت که دولت پارت در مقابل رومی است که در اوج قدرت و لیاقت بوده است.»

دلیل ذکر این نکات این است که خوانندگان محترم فضای آن دوران را تصویر کرده و بدانند ایرانیان حتی مطابق اذعان مورخان غربی رودرروی چه نیروی عظیمی ایستادگی کردند.

به هر تقدیر مسلم بود رومی که مرتب رو به توسعه بود نمی‌توانست قرارداد صلح با پارت‌ها که رو به زوال بودند، برای «طولانی مدت» محترم بشمارد. بنابراین از اواخر سال ۱۰۰

۱. انحطاط و سقوط روم، گیبون، ص ۵۷.

میلادی آرام آرام دو طرف خود را برای نبردی دیگر آماده می کردند. فوت تیرداد، شاه اشکانی در ارمنستان این بهانه را به روم داد چرا که پاکروس شاه اشکانی بدون اجازه یا اطلاع روم «اگسیدار» را به فرمانروایی ارمنستان منصوب می کند. از اقبال بد ایران فرمانروای روم در این زمان تراژان بود. سرداری که از سربازی به مقام «سزار» رسیده، به مانند سزار سالهای زیادی از عمر خود را صرف نبرد در اروپا کرده بود. اگر سزار در سالهای دهۀ ۷۰ ق. م یك دهه از عمر خود را صرف درهم کوبیدن اقوام فرانك، ژرمن و بریتون کرد، تراژان نیز بین سالهای ۱۰۱ تا ۱۰۷ در شمال دانوب در حال جارو کردن نیروهای شرقی اروپا به سمت شمال بود. مردان او به نقطه‌ای رسیده بودند که امروز رومانی خوانده می‌شود و در آن زمان «داسیا» نام داشت.

در سال ۱۱۴ میلادی تراژان به همراه دهها هزار لژیونر جنگ آزموده وارد انطاکیه می‌شود و چون خسرو شاه ایران (که در سال ۱۰۶ به سلطنت اشکانی رسیده بود) از قدرت رزمی او و جنگاوران بی‌باکش باخبر می‌شود با هدایا و پیشنهادات صلح آمیز، سفرایی به نزد او می‌فرستند، اما تراژان که از برتری مطلق خود باخبر بود به درخواستهای شاه ایران پاسخی نداده، با سپاه عظیم خود به سمت ارمنستان حرکت می کند.

خسرو برای اجتناب از نبرد حتی «اکسیدار» را در ارمنستان از کار برکنار کرده، «پارتا میزیریس» را به جای او منصوب می کند و نامبرده نیز برای آنکه تراژان را از نبرد خونین آینده منصرف کند، شخصاً به اردوی او می‌رود تا تاج شاهی ارمنستان را او بر سر شاهزاده اشکانی بگذارد. اما تراژان نه تنها تاج بر سر او نمی گذارد، بلکه دستور به قتل او می‌دهد که این اقدام حتی مورد تنفر مردم روم قرار می گیرد. برای ایرانیان دیگر شکی باقی نمی‌ماند که تراژان تنها تسخیر ارمنستان و بین‌النهرین را نمی خواهد، بلکه هدفش عملی ساختن آرزوی سزار و کراسوس، یعنی فتح ایران است. حرکت خصمانه دشمن سبب می‌شود تا خسرو برای مقابله با دشمن مخوف آماده شود. اما تراژان که برخلاف سایر سرداران رومی بسیار ساده زیست و سختگیر بود، فرصت تجهیز شدن را به ایران نداده، پس از انهدام قوای ایران در ارمنستان از شمال وارد بین‌النهرین شده، با تصرف خسروئن، نصیبین و شرق و غرب فرات عملاً بر بین‌النهرین مسلط می‌شود.

وی در بهار ۱۱۶ با استفاده از صدها کشتی با عبور از دجله، «آدیابن» (آدیابن منطقه‌ای بین دجله، زاب‌علیا و زاب‌سفلا بود و شهرهای معروف نینوا، آربل و گوگامل در این منطقه قرار داشتند) و سپس تمام نقاط بین دجله و رشته کوه زاگرس را تصرف می کند. هاترا در

نزدیکی موصل و بابل و سلوکیه نیز بعد از مدتی به تصرف رومیان در می آید. تا آن زمان پای هیچ نیروی رومی به این مناطق نرسیده بود. تاریخ در برابر دلیل عقب‌نشینی‌های ایران و تعلل خسرو ساکت است، اما می توان دلیل این امر را قدرت فرماندهی تراژان، نیروهای فراوان وی و از همه مهم‌تر سستی خسرو که مردی در مجموع صلح‌طلب بود دانست. خسرو به جای مبارزه به دنبال شوراندن مناطق اشغال شده علیه رومیان رفت و البته این سیاست نیز بی‌فایده نبود.

تلاش تراژان برای تصرف تیسفون پایتخت اشکانیان نیز بسادگی به سرانجام رسید و ذخایر طلای دولت اشکانی از جمله تخت طلای اشکانی به دست روم افتاد. تراژان پس از تصرف تیسفون تا شمال غربی خلیج‌فارس جلو رفته و به مرزهای ایران امروز رسید. اما بالاخره تاکتیک‌های پارتها به ثمر رسید و شورشهای متعدد در سلوکیه (شمال بابل)، نصیبین، ادسا و الحضر نیروهای رومی را وحشت‌زده کرده، تراژان را مجبور به ازهم جدا کردن ارتشهایش می کند.

رومیان اگرچه سعی‌زیادی برای تصرف مجدد شهرهای مذکور می کنند، اما در نهایت متوجه می‌شوند که طغیانهای انجام شده در جنوب بین‌النهرین و شهرهای دجله و فرات سازماندهی شده و نمی توان راحت از پس آن بر آمد؛ مضافاً آنکه خط جبهه تراژان طولانی شده و بیم آن می‌رفت که در آن سرزمینهای ناشناخته وی و سردارانش محاصره شوند. بنابراین وی به تصرف شمال بین‌النهرین، آدیابن و ارمنستان اکتفا کرد و به سوریه بازگشت. از بخت و اقبال ایران، این سردار سفاك در سال ۱۱۷ فوت می کند. مرگ او سبب می‌شود تا خسرو ظرف یك سال مجدداً تیسفون و شهرهای جنوبی بین‌النهرین را تصرف کند.

نتیجهٔ نبرد

می توان حرکت تراژان را اولین اعلام خطر برای ایران دانست. اشکانیان باید درمی‌یافتند که روم در قرن دوم میلادی کاملاً متفاوت با ابتدای کار پارت‌هاست. ورود سریع تراژان به قلب نقاط پراهمیت نظامی نشان داد که شاهان اشکانی دیگر قادر به بسیج ارتشهای بزرگ نیستند و ناگزیر از بکارگیری حیله و «سیاست» در برابر حریف تا بن دندان مسلح هستند. چنانکه در نهایت نیز شورشهای پی‌درپی، ارتش تراژان را از هم گسست. اما نباید از یاد برد که تراژان موفق به تصرف تیسفون پایتخت اشکانی شد و حاصل صدها سال حکومت ایرانی را از شهرهای آباد میان رودان به روم برد. شاید اگر تراژان به مرگ طبیعی فوت نمی کرد، درسال بعد یا سالهای بعد این بار به قصد عبور از زاگرس به ایران حمله می کرد. اما به هر تقدیر، بخت با ایران یار بود و

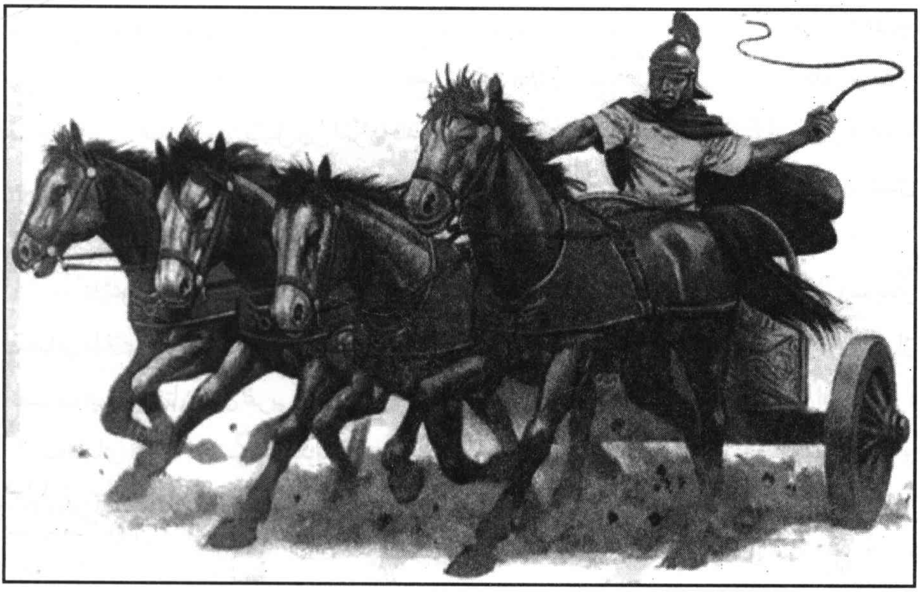

از ارابه فقط در میدان جنگ استفاده نمی‌شد. در بیشتر مواقع ارابه‌ها در مسابقات ورزشی روم باستان و سایر شهرهای امپراتوری گسترده آنان به خدمت گرفته می‌شد.

هادریان امپراتور جدید روم سیاست خود را پیشروی در اروپا اعلام کرد و حتی حاضر شد برای صلح با ایران، ارمنستان، آدیابن و شمال میان رودان را به حریف واگذار کند. این اقدام سخاوتمندانه سبب شد تا در سال ۱۲۲ میلادی قیصر روم و شاه ایران در مرز با یکدیگر ملاقات کرده، قرارداد صلحی را امضا کنند که نیم قرن جنگ را بین دو دولت متوقف کرد.

بلاش سوم و شکست‌های ایران

هادریان به ایرانیان قول داده بود که تخت زرین شاهان اشکانی را به ایران پس دهد، اما از این اقدام خودداری کرد و از آن طرف حاکمان ارمنستان صرفاً از سوی روم انتخاب شده بودند و این دو نکته سبب شد تا ایرانیان مترصد عملیات علیه روم شوند. زمان انجام این عملیات در سال چهاردهم حکومت بلاش سوم پادشاه اشکانی فراهم آمد. وی در حمله‌ای غافلگیرانه ارمنستان را تسخیر کرده، بلافاصله با گذر از دجله و فرات سوریه را مورد حمله قرار داد. «مارکوس اورلیوس» امپراتور روم که در این زمان در اوج قدرت بود در ابتدا قدرت پارت‌ها را دست کم گرفت و تنها یك لژیون را به مقابله با قوای پارت فرستاد. به گفته سر پرسی سایکس لژیون مذکور در دام

تیر اندازان پارت افتاده و بکلی نابود و سقوط بخش غربی سوریه محتمل تر از گذشته شد.[۱]

این مسأله سبب شد تا کاسیوس فرمانده بزرگ ارتش روم با تقویت لژیونهای عظیم خود آنها را از آسیای صغیر، شرق اروپا و خاور نزدیك فراخوانده، در سال ۱۶۲ میلادی قوای بلاش را در غرب فرات در نزدیکی شهر «اروپوس» شکست داده، آنها را به شرق فرات عقب براند. سردار دیگر رومی نیز در حرکت خود به سمت ارمنستان موفق به از میان برداشتن کلیه موانع شده، با تسخیر ارمنستان، تیگران حکمران ایرانی را برکنار کرد.

پیروزی‌های کاسیوس که به گفتهٔ مورخان از بهترین سرداران رومی بود، سبب شد تا ایرانیان در موضع دفاعی قرار بگیرند و بالعکس رومیان دست بالا را در نبردها بیابند. در سال ۱۶۳ کاسیوس تصمیم گرفت کار ناتمام تراژان یعنی ورود به خاك اصلی ایران را به اتمام برساند.

بنابراین با عبور از شمال فرات، در کنار این رودخانه معروف حرکت به سمت جنوب را آغاز کرد و پس از نبردهای سنگین بابل را تسخیر کرده، شهر معروف سلوکیه در جنوب فرات را به آتش کشید.

نکته جالب توجه آنکه تیسفون نیز (پایتخت) بسادگی به تسخیر او در می آید و به آن اندازه غنایم به دست می آورد که قادر به وسعت دادن به ارتش خود برای حمله به خاك ایران می شود.

کاسیوس در این زمان کلیه فرماندهان خود را فراخوانده، با آنها بحث نحوه ورود به فلات ایران از راه زاگرس را مطرح می کند و هدف آنها نیز تسخیر ماد و آذربایجان قرار می گیرد. اما از بداقبالی او و خوش‌اقبالی ایرانیان، طاعون وحشتناکی در بین سربازان رومی شایع می‌شود که درنتیجهٔ آن نیمی از سپاه وی تلف می‌شود. بروز این اتفاق سبب گردید تا کاسیوس به غرب فرات عقب نشسته، به پیروزیهای فعلی بسنده کند.

نتیجهٔ نبرد

بررسی نبردهای بلاش سوم و کاسیوس نشان می دهد که ایران در این زمان اصولاً قدرت مقابله با رومی‌ها را نداشته، حملهٔ اولیه بلاش نیز بدون تدبیر و شناخت موقعیت روم بوده است. توان بسیج کردن روم در سالهای مذکور به آن اندازه بود که تقریباً هر دشمنی را می توانسته از میان بردارد. می‌توان گفت تنها یك شانس سبب شد تا خاك اصلی (بویژه غرب ایران) از حملات رومیان مصون بماند. نکته تأسف‌آور اینکه پایتخت اشکانیان چگونه برای بار دوم و بسادگی

---

۱. تاریخ ایران، ج ۱، ص ۵۲۰.

تسخیر می‌شود. متأسفانه فقدان اطلاعات از زمانهای مذکور سبب شده تا ما آگاهی قابل توجهی از دلایل این شکست‌ها نداشته باشیم، اما در کل بی تردید منازعات در حکومت پارت‌ها دلیل اصلی این ضعف بوده است.

ادامه پیشروی رومیان، فتح آدیابن

جنگهای داخلی روم بین سالهای ۱۹۲ تا ۱۹۵ بین «نیگر» و «سپتیم سور» سبب شد تا مردم بین‌النهرین علم طغیان را علیه رومیان برداشته، نیروهای پراکنده رومیان را در همه جا از بین ببرند. تنها قلعه نصیبین در شمال بین‌النهرین از حملات آنها مصون ماند. اما «سپتیم‌سور» از سرداران قدرتمند رومی پس از غلبه بر «نیگر» عازم بین‌النهرین و ایران شد تا قوای شورشی را به همراه پارتیان یکجا درهم کوبد. سپتیم سور که پیش از این به عنوان فرمانده قوای دانوب بیشتر عمر خود را در نبرد در سرزمینهای پر از جنگل و رودخانه و ناشناخته گذرانده بود، بلادرنگ وارد بین‌النهرین شده و در کلیه جبهه‌ها پیروز می‌شود و پس از آنکه متوجه شد ایرانیان در جنوب در حوالی تیسفون در انتظار او هستند به شرق (آدیابن) حمله کرد. آدیابن که امروزه استان اربیل عراق محسوب می‌شود بی‌نهایت منطقه پراهمیتی بوده است، چرا که شهرهای مهم آربل، گوگمل و نینوا در آن قرار داشته و راه‌ورود به شرق زاگرس محسوب می‌شد.

«سپتیم سور» در این زمان مجبور شد تا برای سامان دادن اوضاع روم به ایتالیا بازگردد و به محض خروج او از منطقه بلاش چهارم مجدداً آدیابن را گرفت و نیروهای رومی مجبور به عقب‌نشینی شدند، اما در سال ۱۹۷ میلادی مجدداً وی با دهها هزار لژیون برگزیده وارد منطقه شد و از سمت چپ رود فرات عازم جنوب گردید. به همراه سپاه وی، صدها کشتی نیز در رودخانه به حرکت درآمدند که ضمن تأمین آذوقه مردانش، به او در لشکرکشی کمك می‌کردند. قدرت مخوف رومیان سبب گردید تا شهرهای مهمّ بابل و سلوکیه بسرعت تسلیم شوند و پس از آنکه کشتی‌های او وارد دجله گردیدند، بلاش و هزاران مدافع تیسفون نیز نتوانستند مانع حمله وی به شهر شوند و پایتخت پارت مجدداً سقوط کرد.

عظمت سپاه روم امّا پس از این به زیان امپراتور عمل کرد؛ چرا که تعداد زیاد آنها و کمبود غلات و مواد غذایی موجب قحطی شد و در نتیجه در جنوب بین‌النهرین مواد کافی برای تغذیه مهاجمان نبود، در نتیجه وی مجبور به بازگشت به شمال بین‌النهرین شد و سپس در نزدیکی موصل کنونی سعی کرد تا به تسخیر هاترا (الحضر) بپردازد، چرا که این شهر گنجهای بزرگی

داشت، اما مقاومت مردم سبب شد تا شهر حتی پس از یك ماه مبارزه نیز سقوط نکند. وی سپس مجدداً آدیابن را به تسخیر درمی آورد و به غرب بازمی گردد.

نتیجهٔ نبرد

اگرچه نباید از یاد برد که سپتیم سور از مردان جنگجوی معروف روم است که مانند سزار توانست ظرف پنج سال کلیه سرداران ماجراجوی رومی را از سر راه خود بردارد (نیگر فرمانروای شرقی روم و النیوس سردار شمالی) اما در گذشته‌ای نه چندان دور مردان پارت سرداران قوی مشابه وی را نیز شکست داده بودند، پس چرا اکنون دیگر نمی توانستند مانع ورود دشمن به بین‌النهرین شوند؟

مقتدر در کتاب خود می نویسد: «در این نوبت دولت اشکانی نه تنها مقابل تعرض رومیان مقاومت نمی کند، بلکه در موقع عقب‌نشینی رومیان و معطّلی آنها در اطراف الحضر ابداً در صدد تعاقب و مزاحمت ایشان برنمی آید. علت این رخوت همانا مشکلات داخلی و ضعف و انحطاط دولت اشکانی است که در این اواخر به منتهای شدت رسیده است.»[1]

همچنین نباید از یاد برد که منطقهٔ مهم و استراتژیك آدیابن پس از این، برای سالهای طولانی به اشغال روم درآمد، مضافاً آنکه جای پای رومیان در بین‌النهرین محکم‌تر از قبل شد.

مرگ کارکالا در ایران

کارکالا امپراتور جدید روم در سال ۲۱۶ میلادی پس از آنکه از نزاع و درگیری میان خاندان ایرانی باخبر می‌شود تصمیم می گیرد به ایران حمله کند و چون برخلاف گذشته بیشتر نقاط باارزش بین‌النهرین و شمال این منطقه یعنی آدیابن در تصرف رومیان بود آنها مطمئن بودند که سقوط ایران در دسترس است. رومیان امیدوار بودند شاید پس از سه قرن این حریف سرسخت به زانو درآید. از طرف دیگر کارکالا می‌دانست که جنگهای داخلی بین اردوان و بلاش (فرزندان بلاش چهارم) ایران را به دو قسمت تقسیم کرده، ایران مانند گذشته متحد نیست. با این همه کارکالا تصمیم می گیرد تا به جای درگیر شدن در نبردی طولانی و خونین از راه نیرنگ اشکانیان را شکست دهد. بنابراین سفیری به نزد اردوان شاه اشکانی فرستاده، درخواست ازدواج با یکی از شاهزاده خانمهای ایرانی را می کند. اما اردوان که مطمئن به این خواستگاری نبود از

۱. تاریخ ۷۰۰ساله ایران و روم، مقتدر، ص ۳۸.

کارکالا خواست تا شخصاً برای اثبات حسن نیت به تیسفون بیاید و شاهزاده ایرانی را ببرد. کارکالا نیز با چندین لژیون بزرگ رومی به اطراف تیسفون که رسید جشن بزرگی برپا می کند و از شاه ایران و بزرگان اشکانی می خواهد تا به این جشن بیایند. بزرگان ایرانی که گمان نمی کردند امپراتور روم در نزدیکی پایتخت این کشور قصد فریب داشته باشد، بدون اسلحه وارد اردوی روم می شوند، اما در هنگام جشن، ناگهان مورد حمله قرار می گیرند و بجز اردوان و چند تن از بزرگان بقیه کشته می شوند.

این حرکت کارکالا که حتی مورد انزجار مورخان غربی و رومی واقع شده سبب شد تا مردان ایران بار دیگر متحد شوند و به دنبال تنبیه سردار حیله گر رومی بروند. کارکالا پس از آنکه شهرهای جنوب و مرکز بین النهرین را به باد غارت داد، در سال ۲۱۷ به آدیابن مراجعت کرد و حتی قبور اشکانیان و شاهان ایرانی را از بی حرمتی بی نصیب نگذاشت. اقدام عجیب کارکالا سبب شد تا مخالفان وی با ایجاد دسیسه‌ای او را به قتل برسانند. ماکرینوس جانشین کارکالا پس از آنکه متوجه شد رفتارهای خائنانه امپراتور روم خشم ایرانیان و مردم بین النهرین را بشدت تحریک کرده تقاضای صلح کرد، اما اردوان به همراه سپاه بزرگی به سمت او حرکت کرد و حتی پیشنهادات مناسب ماکرینوس نیز نتوانست خشم ایرانیان را کاهش دهد.

نبرد نصیبین

ارتش ایران در حرکت خود کلیه متصرفات رومی را در بین النهرین، از مهاجمان باز پس گرفت تا آنکه به نصیبین رسید. در نصیبین لژیونهای رومی در پناه دژ بزرگ شهر آماده رزم بودند. ماکرینوس برای آخرین بار درخواست صلح می کند، اما به دلیل آنکه ایرانیان از خدعه دشمن بی نهایت خشمگین بودند، درخواستها رد و بلافاصله حمله سواره نظام ایران آغاز می شود. مدافعان رومی که می دانستند در صورت شکست نیز قطعاً کشته خواهند شد با نزدیک کردن صفوف خود تصمیم به پایداری گرفتند. مورخان معتقدند جنگ مزبور یکی از خونین ترین نبردهای دو کشور بوده، به گونه‌ای که انبوه کشته‌ها اجازه جنگیدن را به مبارزان نمی داده است.

پارتیان در این زمان گویی از روح اجداد خود کمک می گرفتند، چرا که مجدداً پس از ۱۵۰ سال ضعف، در نبردی خونین و شدید موفق به پنجه در پنجه انداختن با قدرت مطلق جهان شده بودند.

به نوشته مقتدر: «قوای اردوان مرکب از سواره‌نظام سبك اسلحه تیرانداز و قسمت‌های جمازه‌سوار (شترسوار) با همان تجهیزات سواره‌نظام سنگین اسلحه معروف پارت بود. سپاه ماکرینوس شامل لژیونهای رومی، قسمت‌های سبك اسلحه و سواران موریتانیایی (مراکشی) بود.»[1] سرپرسی سایکس، نیز می نویسد: «رومی‌ها از تیر زهرآلود سواران پارتی و نیزه‌های سربازان زره‌پوش شترسوار آسیب کلی دیدند و از میدان جنگ عقب راندند و برای آنکه سواران ایرانی آنها را تعقیب نکنند گلوله خاردار بر سر راه آنها انداختند.»[2]

اما ایرانیان دست‌بردار نبودند و در نبرد روز دوم با شدت به نیروهای رومی حمله کردند و تعداد بیشتری از نفرات آنها را هلاك کردند، اما پایداری رومیان همه چیز را به روز سوم نبرد کشاند.

در روز سوم نبرد، سواران اردوان در آغاز صبح با اجرای یك مانور بزرگ احاطه‌ای (روشی که در آن سواران، لژیونها را کاملاً محاصره می کنند. این مانور را هانیبال نیز ۳ قرن قبل علیه رومیان به کار برده بود) سعی کرد تا مقاومت لژیونها را درهم بشکنند. ماکرینوس بلافاصله برای آنکه محاصره نشود دستور داد تا لژیونها با فاصله گرفتن از یکدیگر طول و عرض لژیونها را زیاد کنند؛ غافل از اینکه سواران اردوان برای این بخش کار نیز برنامه داشتند. از هم بازشدن لژیونها سبب شد تا نفوذ به داخل آنها ساده‌تر شود. مردان ماکرینوس به رغم آنکه توانستند مانع از محاصره شدن شوند، اما ناگهان خود را با ستونهای جدید سواران ایرانی مواجه دیدند که توانستند از چند سو در نیروهای رومی رخنه کنند. ساعتی بعد جبهه رومیان شکافته و عملاً فالانژبندی آنها بی‌تأثیر ماند.

از این لحظه به بعد جنگ به شکل تن به تن آغاز می‌شود. اما هسته‌های مقاومت رومی مانع از متلاشی شدن سپاه و قتل‌عام آنها می‌شود. باید اذعان کرد که رومیان در این مرحله بسیار شجاعانه (به‌رغم ناامیدی) جنگیده‌اند، چرا که در موارد مشابه همواره ایرانیان آنها را قتل‌عام می کردند. از آن طرف مرگ دهها هزار سرباز و سردار از طرفین حتی ایرانیان را نیز خسته کرد. غروب آن روز پس از آنکه ماکرینوس و سربازانش به سمت اردوی رومیان عقب نشستند، جانشین امپراتور بار دیگر درخواست صلح کرد و قبول کرد که ضمن عودت کلیه اسرای ایرانی که کارکالا گرفته بود و استرداد کلیه غنایم، ۵۰ میلیون دینار رومی نیز به اردوان بدهد تا آنها بتوانند

---

۱. جنگهای ۷۰۰ساله ایران و روم، ص ۴۱.

۲. تاریخ ایران، ج ۱، ص ۵۲۴.

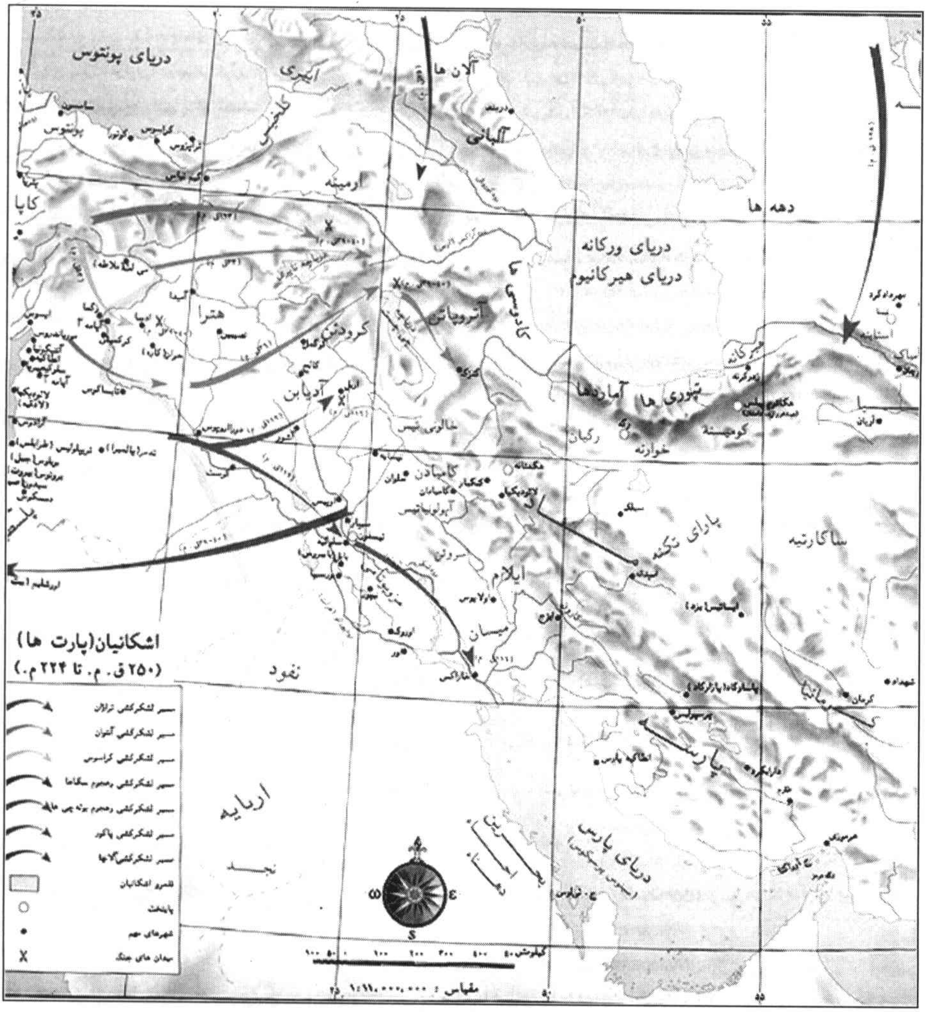

نقشه فوق لشکرکشی رومیان، آلانها و هونهای سفید به امپراتوری اشکانی را طی ۵ قرن نشان می دهد.

اجازه بازگشتن به غرب را داشته باشند. اردوان و سرداران ایرانی نیز پس از آنکه مطمئن شدند رومیان به قدر کافی متنبه شده‌اند و از طرفی انتقام سختی از آنها گرفته شده درخواست رومیان را قبول کردند.

نتیجه نبرد

نبرد نصیبین از جمله خونین ترین نبردهای ایران و روم بود که تنها ۹ سال قبل از سقوط کامل پارتیان به سود ایران تمام شد. شاید اگر کارکالا چنین حرکت خیانتکارانه‌ای را انجام نمی‌داد

هرگز ایرانیان اعم از پارت و غیرپارت با چنین شدت علیه رومی که در سال ۲۱۶ در اوج قدرت بود متحد نمی‌شدند. به هر حال حماقت این امپراتور سبب مرگ وی و دهها هزار سردار و سرباز رومی در شمال بین‌النهرین شد.

دربارهٔ ارتش اشکانی

حکومت ۳۰۰ ساله پارتها بر کل ایران پر از پیروزیهای شگفت‌انگیز بر مهاجمان غربی (رومی) بود و نباید از یاد برد که پارتها نبردهای بزرگ دیگری در مرزهای شرقی داشته‌اند که هدف از آن جلوگیری از هجوم قبایل صحراگرد زردپوست بوده است.

قدرت اصلی نیروی پارت در سواره‌نظام آن بود. این سواره نظام که هنر اصلی‌اش تیراندازی سریع و پشت سر هم بود به هنگام پیکار، بارانی از تیر بر سر حریف می‌بارید. در ادبیات رومی «خدنگ پارتی» همواره معروف بود و از آن به عنوان چیزی هراس‌آور مانند نیزهٔ ژرمنها و سواران گل نام برده می‌شد.

عبدالعظیم رضایی نویسندهٔ کتاب **تاریخ تمدن و فرهنگ ایرانی** و **تاریخ ۱۰ هزار ساله ایران** دربارهٔ ارتش اشکانیان می‌نویسد:

«ارتش اشکانیان مرکب از دو نیرو بود: سواران و پیاده، و سواران نیز بر دو بخش بودند: سبک اسلحه و سنگین اسلحه. سواران سنگین اسلحه نیزه، شمشیر و کمان داشتند. آنها زرهی مرکب از صفحات فلزی فلس گونه می‌پوشیدند و ممتازترین واحدها را داشتند، و سبک اسلحه‌ها کماندار بودند.»[1]

پارتها شمار چشمگیری شتر داشتند که ویژه حمل تیردان و هزاران تیر بود و کمانداران سبک اسلحه پس از خالی کردن تیرها مجدداً به سمت شترها می‌رفتند. همچنین اسبهای خود را با زره می‌پوشانیدند.

البته نباید از یاد برد که قدرت اصلی سواران ایرانی در بخش «سبک اسلحه‌ها» بود، چرا که تحرک قابل ملاحظه‌ای داشته و بنیانگذار «جنگ و گریز» علیه واحدهای منظم بوده‌اند. استفاده از تدبیر «شترها با بارتیر» نیز به آنها کمک می‌کرد هرگز بدون تیر نمانند. اما با این همه سواران سنگین اسلحه نیز در جنگها اثر خوبی داشته‌اند. نوع تعاریف مورخان از سواران سنگین اسلحه

---

۱. تاریخ ۱۰ هزار ساله ایران، ج ۱، ص ۳۸۴.

اشکانی یادآور شوالیه‌های قرون وسطی در اروپاست. یعنی مردانی که غرق در آهن و فولاد بودند و بر اسبان زره‌پوش سوار می شدند.

در کتاب جنگهای هفتصدساله ایران و روم می‌خوانیم: اسلحه تدافعی سواران مذکور عبارت بود از جوشن چرمی بلندی که تا زانو می‌رسید و روی آن قطعاتی از آهن و فولاد می‌دوختند. کلاهخود فلزی آنها طوری بود که پشت گردن و قسمتی از صورت را محفوظ می‌داشت. شلوار آنها چرمی بود. آنها اسبهای خود را از چرم شتر می‌پوشاندند و روی آن هم قطعاتی از آهن و فولاد به شکل پر مرغ دوخته شده بود.[۱] اسلحه تعرضی آنها یك نیزهٔ بلند به طول دو متر بود و ضرب بازوی سوار در نیزه‌زنی به اندازه‌ای بود که با یك ضرب دو نفر را به هم می‌دوخت.[۲]

اما در ارتش پارت، پیاده‌نظام اهمیت کمتری داشت و بیشتر وظیفهٔ پاسبانی و حضور در قلعه‌ها را به عهده می گرفت.

چنین ترکیب مرگباری سبب شد تا رومیان نتوانند در سالهایی که فاتح دنیای متمدن بودند از غرب بین‌النهرین چندان پیشتر بیایند و ایرانیان شانه به شانه رومیان در میادین ظاهر می‌شدند. اغراق نیست اگر گفته شود حداقل طی ۱۰ جنگ بزرگ بین ۳۰۰ تا ۴۰۰ هزار لژیونر رومی جان خود را در بین‌النهرین، ارمنستان و شامات در اثر درگیری با ایرانیان از دست دادند.

ژوستن مورخ رومی می گوید: «باید با حیرت و تحسین به شجاعت پارتیان نگریست. حتی دولت روم هم زمانی که به اوج قدرت خود رسیده بود سه مرتبه با بهترین سرداران خود به آنها حمله کرد و متوجه شد پارتی‌ها یگانه مردمی هستند که نه تنها با رومی‌ها برابرند بلکه فاتح رومی‌ها محسوب می‌شوند.»

در حقیقت پارتیان در طول سه قرن در مقابل ارتشی ایستادند که به گفته مورخانی چون «دولاندلن» و کالین مك ایودی بین ۲۵ تا ۳۳ لژیون (هر لژیون بین ۴۲۰۰ تا ۶ هزار نفر) نیرو در اختیار داشت و این یعنی یك ارتش حدوداً ۲۰۰ هزار نفری حرفه‌ای ثابت. البته معادل همین تعداد را نیز امپراتوری همواره از کشورهای مغلوب در اختیار داشت.

اما قدرت رزمی لژیونر رومی بسیار بیشتر از یك سرباز معمولی آن زمان بود، چرا که این مردان بعضی مواقع تا ۳۰ سال طول خدمت داشتند. مقتدر دربارهٔ توان بدنی یك سرباز رومی

---

۱. مقتدر، ص ۴۸. ۲. همان.

می‌نویسد: «این سربازان در پیاده‌روی پرطاقت بودند و راه‌پیمایی‌های ۲۸ تا ۳۲ کیلومتری (در روز) با ۲۰ کیلوگرم بار کار عادی برای آنها محسوب می‌شد.»[1]

این سربازان برخلاف بسیاری از جنگجویان زمان خود بسیار منضبط و گوش به فرمان بودند. نحوهٔ آرایش این فالانژها با یک دستور بسرعت تغییر می‌کرد و دشمن مهاجم را به تحیّر باز می‌داشت.

بجز این، رومی‌ها اولین و بزرگترین مبدع سلاحهای سنگین نظیر کمانهای بسیار بزرگ و دور پرتاب، منجنیقهای بسیار عظیم که سنگهای چند صد کیلویی را تا ۷۰۰ متر دورتر پرتاب کرده و دیوار قلاع بزرگ را منهدم می‌کردند. برجهای متحرک آنها کابوس مدافعان قلعه‌ها بود و

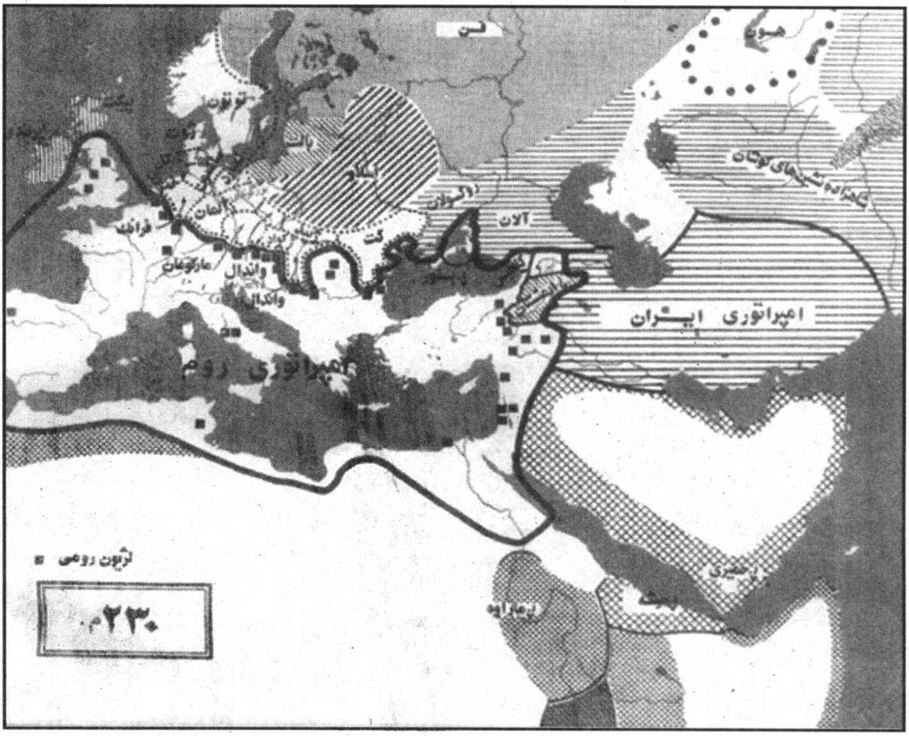

نقشه فوق وضعیت امپراتوری روم را در سال ۲۳۰ میلادی نشان می‌دهد. همان طور که ملاحظه می‌شود، روم در این زمان اکثر نقاط اروپا و قسمت‌های حاصل‌خیز شمال آفریقا و غرب آسیا را تصرف کرده بود.

(برگرفته از کتاب اطلس تاریخی جهان، نوشته مک ایودی)

---

۱. جنگهای ۷۰۰ ساله ایران و روم، ص ۵۲.

تقریباً کمتر قلعه‌ای از حملهٔ آنها مصون می‌ماند. می‌توان تصور کرد که حرکت فرهاد چهارم در نبرد با آنتوانت چقدر باارزش بود که ابتدا وسایل قلعه‌گیر رومی‌ها را نابود کرد و بعد به حساب آنها در دشت و کوهها رسید. در یك کلام، پارتیان یا اشکانیان وارث امپراتوری هخامنشی و ساکن مناطق شرقی و شمالی ایران به بهترین وجهی، ۳ قرن استقلال ایران را در برابر مهاجمان قدرتمند غربی و شرقی حفظ کردند و اگر نبود منازعات و کشمکش‌های داخلی، می‌توانستند تا قرنهای دیگر مرزهای ایران را نگهداری کنند.

فصل چهارم

ظهور ساسانیان

اردوان اگرچه پس از شکست رومیان و بر گرداندن «آبروی ایرانی» مجدداً مبدل به مرد قدرتمند اشکانی شد، اما چنانکه گفته شد، کشمکش‌های متناوب در حکومت پارتیان این سلسلهٔ بزرگ را از درون خُرد کرده بود. این در حالی بود که در جنوب ایران در منطقهٔ پارس، اردشیر بابکان بسرعت شاهان کوچك دست‌نشاندهٔ اشکانیان را درهم می کوبید و به گفتهٔ مورخان بسیاری از امرای محلی نیز به جای مقابله، با او همراه شدند و در نهایت در سه جنگ متوالی در کنار رود جراحی (بین شوشتر و بهبهان امروزی) اردوان شکست خورد.

مرگ اردوان به حکومت ۴۷۰ ساله اشکانیان (سه قرن آن حکومت بر کل ایران بود) پایان داد. اردشیر اما، چنان بسرعت اوضاع داخلی ایران را سامان داد و یاغیان و باقیمانده‌های حکومت قبلی را بر جای خود نشاند که کلیه دشمنان ایران به وحشت افتادند.

کالین مك ایودی در کتاب خود درباره تهدیدهای تازه در برابر امپراتوری روم در سال ۲۲۰ تا ۲۳۰ میلادی می نویسد: «تهدید دیگر برای امنیت امپراتوری، از برافتادن سلطنت پارت به دست اردشیر پارسی در سال ۲۲۶ ناشی می‌شد. سلسلهٔ ساسانی که وی بنیان نهاد، ملّتی بزرگ و بسیار محکم بافت‌تر از پارتیان آفرید و با یادآوری دایم شکوه و وسعت مرزهای هخامنشی برای احیای روحیه امپراتوری ایرانی تلاش کرد.[۱]

واقعیت این بود که رومیان در ۱۰۰ سال آخر حکومت پارتیان، بارها بین‌النهرین را مورد هجوم قرار داده و شمال بین‌النهرین را از ایران جدا کرده بودند.

اولین اقدام اردشیر بابکان تأسیس یك ارتش حرفه‌ای مشابه ارتش روم بود. او بخوبی می‌دانست پنجه در پنجه انداختن با دولتی که حداقل چهار برابر ایران وسعت و به همین تعداد

---

۱. اطلس تاریخی جهان، ص ۱۶۳.

جمعیّت بیشتر دارد بسادگی مقدور نیست. اما دلیل استقبال ایران از آغاز جنگ چه بود؟

واقعیت این بود که جنگ اجتناب ناپذیر بود، چرا که ایالات شمالی و غربی ایران هنوز در دست پارتیان مورد حمایت روم بود؛ بویژه در ارمنستان خسرو به عنوان هم خون اردوان خود یکپای ادعای سلطنت بود. از طرف دیگر رومیان از شرایط برتری خود استفاده کرده، تقریباً مرکز و شمال بین النهرین را در اشغال و نفوذ خود نگاه داشته بودند.

بنابراین اردشیر دو سال پس از استقرار کامل بر کل ایران منهای ارمنستان و باختر در سال ۲۲۸ میلادی تصمیم گرفت تا به نیروهای رومی حمله کند. وی در ابتدا به رومیان اولتیماتوم داد تا آسیا را ترك کنند و تأکید کرد: «در این صورت جنگی رخ نمی‌دهد.» اما امپراتور جوان روم «الکساندر سور» به سفیران ایران پاسخ داد که جنگ با رومیان مانند جنگ با نیروهای محلی نیست و هر آینه ایران قصد جنگ کند روم حاضر است.

در بهار همان سال مردان اردشیر با عبور از دجله تقریباً تمام نقاط واقع در سمت چپ دجله تا فرات را به تصرف درآوردند و تنها دو قلعهٔ بزرگ در شهرهای الحضر(هاترا) و اُدس در مقابل آنها مقاومت کردند. روم نیز پس از آنکه دریافت تصمیم اردشیر جدّی است به تجهیز قوا پرداخت و با دستور شخص امپراتور تیمی مشغول تجهیز و بسیج سرباز شدند. در تمام طول سال ۲۳۰، دهها هزار لژیونر از کشورهای جنوب شرقی اروپا، دانوب، سوریه(شامات) و آسیای صغیر گرد هم آمدند و در پاییز ۲۳۱ به انطاکیه رسیدند. در سال ۲۳۲ ارتش عظیم روم که به گفته مورخان بسیار مهیب بوده از شمال فرات گذشته، وارد کاره شدند. هدف «سور» در این مرحله تنها دفع نیروهای ایران نبود، بلکه قصد تصرف نقاط جدیدی از ایران را داشت. بنابراین نیروهای او در سه ستون به‌سمت ایران حمله کردند. ستون اول با حرکت به سمت ارمنستان مأمور حمله به شمال غرب ایران شد و سپاه دوم به موازات فرات به سمت جنوب حرکت و سپاه سوم به فرمان خود امپراتور حمله به قلب ایران را آغاز کرد. به عقیده بسیاری از مورخان این حرکت از نظر نظامی اشتباه بود، چرا که سپاههای از هم دور افتاده نمی‌توانستند در موقع ضروری به یکدیگر کمك برسانند و همین امر نیز سبب شد تا اردشیر با سپاه بزرگ خود ابتدا به واحد دوم روم که در حوالی فرات در حال حرکت به‌جنوب بود حمله ببرد، برتری نفرات نیروهای ایرانی سبب شد تا هزاران لژیونر رومی قتل عام و سپاه جنوب روم عملاً متلاشی شود. از آن طرف سربازان رومی در کوههای ماد و آتروپاتن (آذربایجان) به رغم به‌دست آوردن پیروزی‌های جزئی (با کمك خسرو شاه ارمنستان) عملاً دستاورد نظامی مهمی به‌دست نیاوردند؛

مضافاً آنکه سرعت آنها آن قدر کند شد که نمی توانستند خود را به سپاه امپراتور برسانند. بنابراین اردشیر با عمده قوای خود به سمت قوای امپراتور به راه افتاد. «سور» که وضعیت را نامناسب دید واحدهای خود را به حالت آماده‌باش در آورد اما همزمان درخواست صلح با ایران را نیز مطرح کرد.

اردشیر نیز که در این مرحله به پیروزی نسبی دست یافته بود، به فتوحات اولیه قناعت کرد و پیمان صلحی را امضا نمود که بر مبنای آن رومیان بدون دردسر از منطقه خارج و متعهد می‌شوند تا به ارمنستان نیز کمکی نکنند.

البته قبول صلح از سوی اردشیر عجیب به نظر می‌رسد. اما احتمالاً این قبول صلح به چند دلیل صورت گرفته باشد؛ اول آنکه هدف اصلی اردشیر از ورود به بین‌النهرین تحت فشار قرار دادن رومیان برای عدم دخالت در امور ایران بود که این هدف حاصل شد. دوم آنکه اردشیر به دنبال گسستن اتحاد روم و ارمنستان بود که این امر حادث شد و سال بعد خسرو کشته شد و ارمنستان به تسخیر ایران در آمد. اما نکته سوم، احتمالاً نوعی «تدبیر» و سیاست بوده چرا که اردشیر می‌دانست مبارزه با واحدهای اصلی رومی که تحت فرمان امپراتور هستند کار آسانی نیست، مضافاً که روم قطعاً امپراتور خود را تنها نمی گذاشت و بلافاصله دهها هزار سرباز جدید را از اروپا به انطاکیه و از آنجا به بین‌النهرین می‌فرستاد و شاه جدید ایران ممکن بود با گرفتار شدن در یك جنگ عظیم و طولانی، با موجی از طغیانها و غارتگری‌های جدید در خاك اصلی کشور روبرو شود.

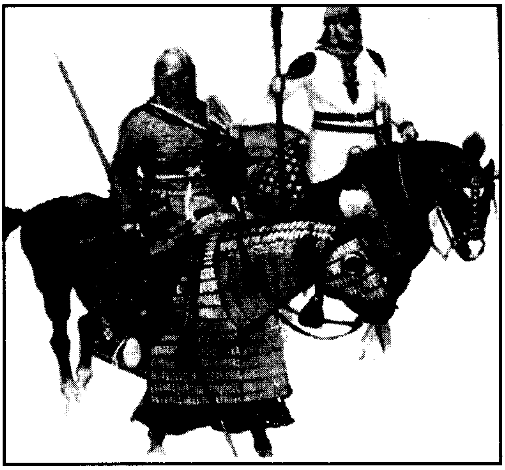

طرح فوق دو سوار سبك اسلحه (سمت راست) و سنگین اسلحه (سمت چپ) ساسانی را نشان می دهد. نیروهای سنگین اسلحهٔ غرق در زره (سوار و اسب هر دو با هم) نقش واحدهای زرهی را در دنیای باستانی ایفامی کردند.

ظهور شاپور اول

بخت با ایران یار بود که پس از اردشیر سرسلسله پرقدرت ساسانیان، شاه قدرتمند دیگری به نام شاپور اول در ۲۴۱ میلادی در ایران به قدرت رسید.

شاپور اول برخلاف پدرش از نبرد با رومیان تنها قصد ارمنستان را نداشت، بلکه به دنبال آن بود که به سلطهٔ ۱۵۰ سالهٔ رومیان بر بین‌النهرین و دژهای پرقدرت رومی منطقه خاتمه دهد و حقیقتاً آنها را از آسیا براند. به همین دلیل به جمع‌آوری قوا پرداخت و پس از آنکه خبردار شد ارمنستان وهاترا (الحضر) در بین‌النهرین عَلَم مخالفت با شاه جدید را برداشته‌اند، فرصت را از دست نداد.

ادوارد گیبون در این باره می‌نویسد: «شاهپور پس از قتل شاه ارمنستان و تصرف این کشور پادگانهای نیرومند کاره و نصیبین در دو سوی فرات را تصرف کرد و رعب‌ها در دل منطقه افکند.» وی می‌افزاید: «از دست رفتن مرزهای بااهمیت، سقوط متفقی وفادار و طبیعی (ارمنستان) و کامیابی سریع شاپور، امپراتوری روم را با خطری شدید مواجه کرد.»[1]

رومیان که در این زمان تحت فرمان گوردین امپراتور جوان روم بودند، تعلل را جایز ندانسته، آماده پیکار شدند. مضافاً آنکه خبر رسید ایرانیان وارد خاك سوریه شده؛ حتی انطاکیه شهر بسیار مهم شرق روم (که مرکز دادوستد و بازرگانی دریایی روم بود) را اشغال کردند. (انطاکیه در جنوب ترکیه امروزی قرار دارد) ارتش روم در سال ۲۴۲ وارد آسیا شد، در حالی که شاپور گمان نمی‌برد آنها به این سرعت نیروی بسیار عظیم فراهم کنند.

عدم تدارکات کافی ارتش شاپور از یکسو و طولانی شدن خط لجستیك آن از سوی دیگر موجب شد تا رومیان بسرعت انطاکیه و سایر شهرهای متفرقه ایران را پس گرفته، وارد بین‌النهرین شده، دژهای نصیبین، اودس و کاره را مجدداً تسخیر کنند. اما مرگ گوردین به دست فیلیپ یکی از حاکمان محلّی غاصب روم سبب شد تا سپاه روم پیشروی به سوی جنوب دجله را متوقف کند و با ایران وارد مذاکره شود. طبق این توافقنامه ارمنستان و شمال بین‌النهرین به ایران واگذار شد.

---

۱. انحطاط و سقوط روم، ص ۱۲۳.

جنگ دوم شاپور با دولت روم

شاپور از جنگ اول خود با رومیان یك تجربه بزرگ کسب کرد و آن اینکه برای حمله به عمق خاك روم در شرق به چیزی بیش از چند لشکر نیرو نیاز است و حتماً خط ارتباطی و لجستیکی قوی باید نیروهای حمله کننده را پشتیبانی کند.

از طرفی نیز پی برد روم در این زمان در اوج قدرت و اقتدار است و نبرد با آن دولت کار ساده‌ای نیست بنابراین باید زمانی به این کشور حمله برد که آنها نیز چندان آماده نباشند. زمان موردنظر در سال ۲۵۸ میلادی فرارسید، زمانی که ژرمن‌ها و گت‌ها به شمال امپراتوری عظیم روم حمله بردند.

شاپور با سپاهی گران در سال ۲۵۸ در حرکتی بسیار سریع با عبور از فرات مجدداً کلیه مدافعان رومی را مغلوب و پس از فتح شمال بین‌النهرین به سمت غرب حرکت کرد و چنان سریع به انطاکیه رسید که شهر مذکور حتی فرصت دفاع از خود را پیدا نکرد و تقریباً نجنگیده فتح شد. این بار شاپور اشتباه ۱۴ سال قبل خود را تکرار نکرد و کلیه آذوقه مسیر در حال حرکت خود را جمع‌آوری و در تصرف در نقاط محفوظ گذاشت.

در این زمان والرین، امپراتور روم بود. وی که از اشراف روم و جنگاور بزرگی محسوب می‌شد با سپاهی بزرگ وارد غرب آسیا شد. نیروی بزرگ او در ابتدا انطاکیه را از چنگ ایران درآورد، اما پس از گذر از فرات دچار مشکل کمبود آذوقه شد و در ناحیه ادسا در دام ارتش ایران افتاد. شاپور که از قدرت نیروی روم باخبر بود مدتی صبر کرد تا نیروهای دشمن در محاصره کامل قرار گیرند و آنگاه حملات ایذایی علیه آنها را آغاز نمود. دهها هزار لژیون رومی پس از آنکه متوجه شدند در وضعیت ناگواری گرفتار شده‌اند در حرکتی ناگهانی سعی کردند تا با حمله به یکی از جناحین ایران محاصره را درهم بشکنند، اما در انجام این مسأله ناموفق ماندند و در نتیجه به مواضع خود بازگشتند.

ادوارد گیبون نویسنده کتاب **انحطاط و سقوط امپراتوری روم** درباره این واقعه می‌نویسد: «به سبب راهنمایی‌های بی‌مایه مکرینوس فرمانده سپاه والرین، سپاه روم به دامی افتاد که در آن دلیری و مهارت نظامی تأثیری نداشت. کوشش شدید رومیان برای شکافتن خیل عظیم لشکریان ایران با دادن تلفات دفع شد و شاپور که اردوی رومی را با سپاهیان به مراتب نیرومندتر حلقه‌وار در میان گرفته بود با شکیبایی تمام چندان صبر کرد تا موج قحطی و طاعون پیروزی وی را مسلّم کند.»[۱]

---

۱. همان، ص ۱۲۴.

سپاه از رمق افتاده روم در سال ۲۶۰ تسلیم شد و در میان شگفتی جهان متمدن آن روز، امپراتوری روم در چند هزار کیلومتر دورتر از شهر بزرگ «رم» اسیر ایرانیان گردید.

شکست سنگین قوای روم در ادسا سبب می‌شود که مرزهای شرقی روم عملاً بدون دفاع بماند و شاپور بلافاصله در حرکتی سریع با تصرف مجدد انطاکیه، کلیه شهرهای سوریه، کیلکیه، قارص، مازاکار(قیصریه) و منطقه کاپادوکیه و عملاً کلیه شهرهای واقع در لبنان، فلسطین و سوریه امروزی را نیز متصرف شود. اما از آنجا که از طولانی شدن فاصلهٔ خود با ایران بیمناك شد و برنامهٔ مشخصی برای در تصرف نگاه داشتن این شهرها نداشت، منطقه مذکور را رها و تنها به غنایم و شکست رومیان اکتفا کرد.

نتیجه نبرد

نبردهای شاپور اول با والرین دو اثر مهم داشت؛ ابتدا آنکه برای اولین بار ایران موفق شد تا یك امپراتور رومی را اسیر کند. این مسأله بسیار ارزشمند بود و در جهان آن زمان سبب شد تا قدرت ایرانیان و ساسانیان دو چندان جلوه کند. اگرچه امپراتوران و سرداران زیادی از روم در مرزهای غربی ایران و بین‌النهرین جان خود را از دست دادند اما هیچ کدام از آنها اسیر نشدند. نکته قابل ذکر اینکه بسیاری از مورخان قدیمی رومی سعی کردند تا وانمود کنند شاپور ساسانی رفتاری بسیار بد با والرین امپراتور اسیرشده رومی داشته، اما چنین چیزی عاری از حقیقت می‌باشد و مورخان جدید غربی نیز آن را رد کرده‌اند. مثلاً ادوارد گیبون تأکید می کند اینکه گفته می‌شود شاپور با والرین مانند برده رفتار می کرده یا او را انگشت‌نمای جمعیت حاضر در مراسم بزرگ می کرده، حقیقت نداشته، چرا که به هر حال والرین نیز به مانند خود او یك شاه بود و یك شاه هرگز با یك امپراتور چنین نمی کند.[۱]

اما نکته مهم پیروزی‌های شاپور در این نبردها، شکست دهشت‌بار قوای شرقی روم بود که سبب شد تا دیواره دفاعی این امپراتوری در آسیا فروریزد. این شکست از یك سو و انهدام پایگاههای بزرگ مدیترانه‌ای روم در ماههای بعد سبب شد تا این قدرت بزرگ نتواند تا مدتها نیروی قابل توجهی به آسیا بفرستد و در نتیجه شاپور حتی وارد کاپادوکیه در جنوب آسیای صغیر شد و تا مرکز ترکیه امروزی پیشروی کرد. چیزی که پس از سقوط داریوش سوم در پنج قرن قبل سابقه نداشت. حرکت رزمی شاپور البته سبب شد تا شیرازه کار در روم از هم بپاشد و کشور بدون

---

۱. همان، ص ۱۲۵.

امپراتور به دست سرداران متعدد و مدعی بیفتد از جمله سیریادیس که شاپور او را به امپراتوری شرق روم برگزید و یا ماکرینوس سردار والرین که از مهلکه ادسا گریخته، خود را امپراتور خواند.

کالین مك ایودی نویسنده کتاب **اطلس تاریخی جهان** درباره وقایع این دوران می‌نویسد: «ایرانیان ارمنستان را فتح کردند و استحکامات مرزی بین‌النهرین را یکی پس از دیگری فرو ریختند؛ در سال ۲۶۰ امپراتور والرین را اسیر کردند و به سوریه ریختند و انطاکیه را به غارت دادند. در این حضیض بخت امپراتوری، گالینوس مرکز امپراتوری را در اختیار داشت. بریتانیا، گل و اسپانیا در اختیار پوستوموس و در شرق امپراتوری نیز ماکریانوس را به رسمیت شناختند.»[1]

در حقیقت سالها طول کشید تا روم مجدداً توانست با جان گرفتن دوباره توان نظامی خود را در شرق تقویت کند.

نبردهای شرقی در دوران ساسانیان

قبایل شرقی از سال ۵۰ تا ۱۷۰ میلادی به طور دائم در حال قدرتمند شدن بودند. این نیروها دائماً مرزهای ماورای خزر و آسیای میانه را مورد هجوم قرار داده، از سرحدهای ایران عبور می‌کردند تنها از سالهای ۲۴۱ میلادی به بعد بود که شاپور اول سیاست نبرد علیه آنها را در پیش گرفت. مورخان روسی عقیده دارند همین قبایل بودند که با اتحاد هیونیت‌ها، کیدرها و هیاطله قدرت مخوف تاریخ یعنی «هون» را پدید آوردند.[2] شاپور در سال ۲۴۴ پس از صلح با رومی‌ها، در چند نبرد بزرگ و سخت اقوام اطراف دریای خزر (شمال و شرق خزر) موسوم به هیرکانی‌ها، دیلمیان و خوارزمیان را شکست داد و در شرق ایران (خراسان بزرگ) با شکست شاه توران، شهر نوشاپور (نیشابور امروزی) جنوب و غرب جیحون را از آن ایران کرد.[3] تنها از این زمان به بعد بود که مجدداً شاهان ساسانی توانستند با خیال آسوده با دشمن غربی خود (روم) مبارزه کنند.

نبردهای شرقی شاپور دوم

شاپور دوم نیز اگرچه شهرت خود را مدیون نبرد با رومیان است، اما نباید از یاد بردوی کسی بود که توانست در اواسط حکومت خود چنان شکستی بر هون‌ها و هیونیت‌ها وارد

---

۱. **اطلس تاریخی جهان**، مك ایودی، ص ۱۷۱.

۲ و ۳. **تاریخ ایران**، نویسندگان روس، ص ۷۲.

کند که آنها به همراه سکاها متحد ایران شوند و در لشکرکشی وی علیه روم به فرمان ایران درآیند.

قدرت گرفتن مجدد روم در آسیا

پس از مرگ شاپور اول در سال ۲۷۱، حکومت ایران چندسالی گرفتار پادشاهان نالایق و ضعیف شد، در حالی که در این سالها ظهور مردانی مانند اورلیان و کادوس روم را از نظر نظامی به قدرت قابل توجهی رساند. نکته جالب اینکه هر دوی این امپراتوران با اطلاع از ضعف حکومت مرکزی ایران و درگیری در مرزهای شرقی کشور فوق، قصد فتح ایران را کردند، اما از خوش‌شانسی مجدد ایران، قبل از آنکه موفق به اجرای نیت خود شوند کشته شدند. اورلیان هنگامی که سپاه خود را آماده حمله به ایران کرد در بیزانس در اثر توطئه‌ای کشته شد و کادوس زمانی که با ارتش بزرگ خود وارد بین‌النهرین شد به طرز مرموزی از پای درآمد. اما ضعف نظامی ایران سبب شد تا در سال ۲۸۶ تیرداد شاهزاده اشکانی با پشتیبانی ارتش روم در ارمنستان بر تخت بنشیند و پادگان ایرانی را از آن کشور اخراج کند. ایران تا ۱۰ سال نسبت به این اقدام واکنشی نشان نداد.

جدال بر سر ارمنستان

بهرام اول، بهرام دوم و بهرام سوم یکی پس از دیگری بر سر کار آمدند و چون به طور جدی قادر به مقابله با قوای روم نبودند، بین سالهای ۲۷۵ تا ۲۹۳ روم در مرزهای شرقی کشور، جولان می‌داد. اما در سال ۲۹۳ نرسی پسر کوچك شاپور اول به قدرت رسید و قصد کرد تا رومیان را از ارمنستان بیرون کند. سپاه ایران در سال ۲۹۶ با عبور از کوههای شمالی وارد ارمنستان شد و در ظرف مدت کوتاهی تیرداد را شکست داد و وی را مجبور به فرار کرد. اما امپراتوری روم در این زمان تحت فرمان دیوکلسین امپراتور قدرتمند روم بود. وی بلافاصله به گالریوس فرمانده ارشد رومی در دانوب دستور داد تا با تقویت نیروهای مستقر در سوریه به ارمنستان حمله برده، نیروهای ایران را تارومار کند. نرسی شاه ساسانی که اوضاع را چنین دید بسرعت سپاه خود را از مناطق کوهستانی به سمت دشت باز بین‌النهرین کشانده، به انتظار قوای گالریوس نشست. قوای روم که انتظار ملاقات ایرانیان در نزدیکی فرات را نداشت غافلگیر شد و طی دو روز مقاومت به طرف شهر معروف کاره (جایی که اولین بار ۳۶۰ سال قبل کراسوس مقهور ایرانیان شد) عقب نشست.

اما در روز سوم نبرد سواران ایرانی واقعه سال ۵۳ قبل از میلاد را تکرار کردند و با استفاده از سرعت عمل ضربات مهلکی بر ارتش روم زده، دهها هزار لژیونر رومی قتل‌عام شدند. گالریوس زمانی که دریافت از سپاهش دیگر نیرویی نمانده با تیرداد خود را به رود فرات انداخته، به سمت سوریه عقب‌نشینی کرد. اما چنانکه گفته شد روم در این زمان مجدداً قدرتمند شده بود و به آن اندازه نیرو داشت که مجدداً معادل همین سپاه را در منطقه احیا کند.

آن گونه که کالین مك ایودی در کتاب خود نشان می‌دهد روم در این زمان ۱۰۰ هزار نیروی متحرك و قریب به ۵۴ لژیون ثابت (حدود ۳۰۰ هزار نفر) و ۱۰۰ هزار نفر نیروی غیرثابت داشت[1] و طبیعی بود با این نیروی عظیم، آنها شکست را تحمل نخواهند کرد، بنابراین در زمستان سال ۲۹۷ مجدداً دیوکلسین، گالریوس را با نیروی عظیم رهسپار شرق کرد.

گالریوس برای اینکه این بار گرفتار حملات سریع سواره‌نظام ایران نشود حرکت خود را از مسیرهای شمالی آغاز کرده و از کوهستانهای ارمنستان وارد شده، در عین حال که از استراتژی «اختفای کامل» استفاده می کند بالعکس با اعزام صدها قراول و جاسوس وضعیت نرسی و اردوی او را کاملاً تحت نظر می گیرد و نتیجهٔ این امر حمله ناگهانی سپاه روم به اردوی ایران می‌شود.

در نبرد سختی که در گرفت در نهایت بیشتر سپاه ایران از بین رفت و نرسی به سختی از مهلکه جان به دربرد. نرسی با مشاهده قدرت وحشتناك امپراتوری روم لاجرم تقاضای صلح کرد و مجبور شد تا تمامی شرایط دولت روم را بپذیرد.

نتیجه نبرد

شکست نرسی از گالریوس به آن اندازه سنگین بود که کالین مك ایودی درباره آن می‌نویسد: «ختم پیروزمندانه جنگ گالریوس با ایرانیان مساعدترین مرزهای بین‌النهرین تا این تاریخ را نصیب روم کرد.»[2]

واگذاری ایالت ماوراء دجله، عدم دخالت ایران در امور ارمنستان، تعیین دجله به عنوان مرز رسمی دو دولت، تحت الحمایه شدن دولت ایبریه (گرجستان) توسط روم و واگذاری بخشی از ماد به ارمنستان همگی در این توافقنامه به زیان ایران گنجانده شد و اثر این مسأله به آن اندازه بود که ایران مبدل به یك نیروی دست دوم در معادلات آسیای غربی شد. شرایط سخت تحمیلی از سوی روم سبب شد تا نرسی از فرط ناراحتی از پادشاهی کناره بگیرد و در ۳۰۱ میلادی درگذرد.

---

۱. اطلس تاریخی جهان، مك ایودی، ص ۱۷۳.

۲. همان، ص ۱۷۲.

ظهور شاپور بزرگ

در سال ۳۰۹ میلادی شاهپور (شاپور) دوم به عنوان دهمین شاه ساسانی در ایران بر تخت نشست. وی که در این زمان ۱۶ سال داشت منشأ اقدامات بسیار مهمی در ایجاد استقلال شد و به نوعی امپراتوری ساسانی را از سقوط حتمی نجات داد. دفع حملات مکرر اعراب جنوبی، درهم کوبیدن طغیانهای مرکزی و محکم کردن مرزهای شرقی بین سالهای ۳۰۹ تا ۳۳۷ سبب شدتا در سال مذکور ایران مجدداً به یك قدرت بزرگ مشابه دوران اردشیر و شاپور اول مبدل شود. اما اثر مهم دوران شاپور که ۷۰ سال به طول انجامید، شکستهای پیاپی دولت روم از ایران بود.

در سال ۳۳۷، شاپور ابتدا به سمت ارمنستان توجه نمود. فوت تیرداد شاه دست‌نشاندهٔ روم کار او را ساده کرد و این سرزمین خیلی سریع به انقیاد ایران درآمد. از آن طرف شاپور با شوراندن اعراب علیه رومیان آنها را سخت گرفتار ناحیه سوریه و فلسطین کرد و خود با ارتشی بزرگ با گذر از فرات قوای پراکنده رومی را به سمت غرب جارو کرد. تنها دژهای پرقدرت رومی در شهرهایی نظیر نصیبین بر کنار دجله در برابر ایرانیان پایداری کردند. توضیح اینکه رومیان در ۴۰ سال تسلط خود به گونه‌ای در منطقه به تقویت این دژها پرداختند که این دژها از قدرت دفاعی قوی برخوردار شد.

کنستانس امپراتور روم در این زمان تصمیم گرفت واحدهای شرقی روم را برای مقابله با ایرانیان تقویت کند، اما شکستهای پی در پی واحدهای رومی در بین‌النهرین به او این درس را داد که باید تا زمانی که موفق به گردآوری سپاهی عظیم نشود تنها به تقویت دژهای منطقه قناعت کند.

نبرد سنگارا

در تمام سالهای ۳۳۸ تا ۳۴۸ شاپور مالك مطلق العنان غرب آسیا بود و رومیان تنها در شهرهای بزرگ ساحل مدیترانه سعی در حفظ موجودیت خود می کردند. اما در سال ۳۴۸ کنستانس تحت فشار رومیان بویژه اشراف قصد نبرد علیه ایرانیان را کرد بنابراین با ارتشی گران با ورود به آسیا از فرات عبور کرد و در دژ بزرگ سنگارا (کنار دجله) متوقف شد. شاپور نیز با سرعت با سپاهی بزرگ از شرق به دشمن نزدیك شد. کنستانس که از بزرگی سپاه شاپور

بیمناك شده بود ترجیح داد در کنار تپه‌های اطراف سنگارا مقاومت کند. شاپور با توجه به برتری قوا حمله اول را شروع کرد. اما رومیان به دلیل موضع بسیار مناسبی که گرفته بودند بخوبی مقاومت کرده، سپاه ایران را عقب زدند و شاپور پس از آنکه متوجه شد دشمن تا زمانی که در موضع بالاتر(از نظر ارتفاع) باشد پیروزی بر او محال است، مجدداً دست به تدبیر جنگی زد. به این شکل که سپاه ایران با حمله‌ای دیگر به رومی‌ها (و مقاومت آنها) خود را شکست خورده و درحال فرار نشان داد. لژیونهای بزرگ رومی پس از آنکه فضا را این گونه دیدند با این تصوّر که قوای ایران در حال عقب‌نشینی و شکست جدّی است، اقدام به حمله متقابل کرده، از لاك دفاعی بیرون آمدند. در این زمان سواران و تیراندازان ایرانی در بیابانهای اطراف سنگارا حملهٔ شدیدی به قوای روم کرده، بخش قابل توجهی از آنها را به ضرب شمشیر و تیر از پای درآوردند. اما لژیونهای رومی نظر به اینکه صفوف خود را بخوبی حفظ کردند از شکست رهایی‌یافته، پس از آنکه واحدهای جدیدی از سنگارا به آنها ملحق شد به اردوی ایران حمله برده، آن را تصرف کردند و جنگ را تمام شده فرض کردند. و چون بر طبق تجربه فکر نمی‌کردند ایرانیان به دنبال جنگ در شب باشند (پارتیان در گذشته از جنگ شبانه احتراز داشتند) از آماده‌باش غافل شدند.

مقتدر در کتاب خود می‌نویسد: (اما) «شاپور که در حین عقب‌نشینی تماس خود را با دشمن قطع نکرده و دایم مراقب حال رومیان بود چون از بی‌نظمی اردوی روم باخبر گشت، شبانه با قوای زبده خود دفعتاً بر سر رومیان تاخت و تلفات سنگینی بر آنها وارد آورد. این حمله شبانه به اندازه‌ای شدید و مؤثر بود که اکثر مورخان بر این عقیده هستند تا آن زمان فتحی بزرگتر از این نصیب ایرانیان نشده و ضربتی از این سخت‌تر به رومیان وارد نیامده بود.»[۱]

سرپرسی سایکس نیز پیروزی ایران را آن قدر قاطع می‌داند که از آن به عنوان قتل‌عام رومیان یاد می‌کند و ذکر می‌کند که رومیان به تلافی این شکست پسر شاپور را که به چنگ آنها افتاده بود با شکنجه کشتند.[۲]

از این شکست بزرگ تنها کنستانس و تعدادی اندك از نیروهایش جان به در بردند، اگرچه شاپور می‌توانست حتی امپراتور را به دام بیندازد و تجربه اسارات والرین را تکرار کند اما از این کار خودداری ورزید.

---

۱. جنگهای ۷۰۰ساله ایران و روم، ص ۷۹.

۲. تاریخ ایران، ج ۱، ص ۵۶۴.

نتیجه نبرد

هنوز مشخص نیست که چرا شاپور کبیر که استراتژیست قابلی نیز بوده از پیروزی سنگارا استفاده ننمود و شهرهای مدیترانه‌ای آسیا را تصرف نکرد بویژه آنکه قوای دشمن عملاً از آسیا محو شده بود. عده‌ای دلیل این امر را ناراحتی وی از مرگ بدفرجام پسرش می‌دانند. به هر تقدیر شکست کنستانس و کلیه سپاههای شرقی روم از شاپور، پس از مدتها به دنیا ثابت می‌کند که هنوز در آسیا ایران قدرت اول است و تا سالها رومیان در بین‌النهرین و ارمنستان نقش پائین‌تر را خواهند داشت.

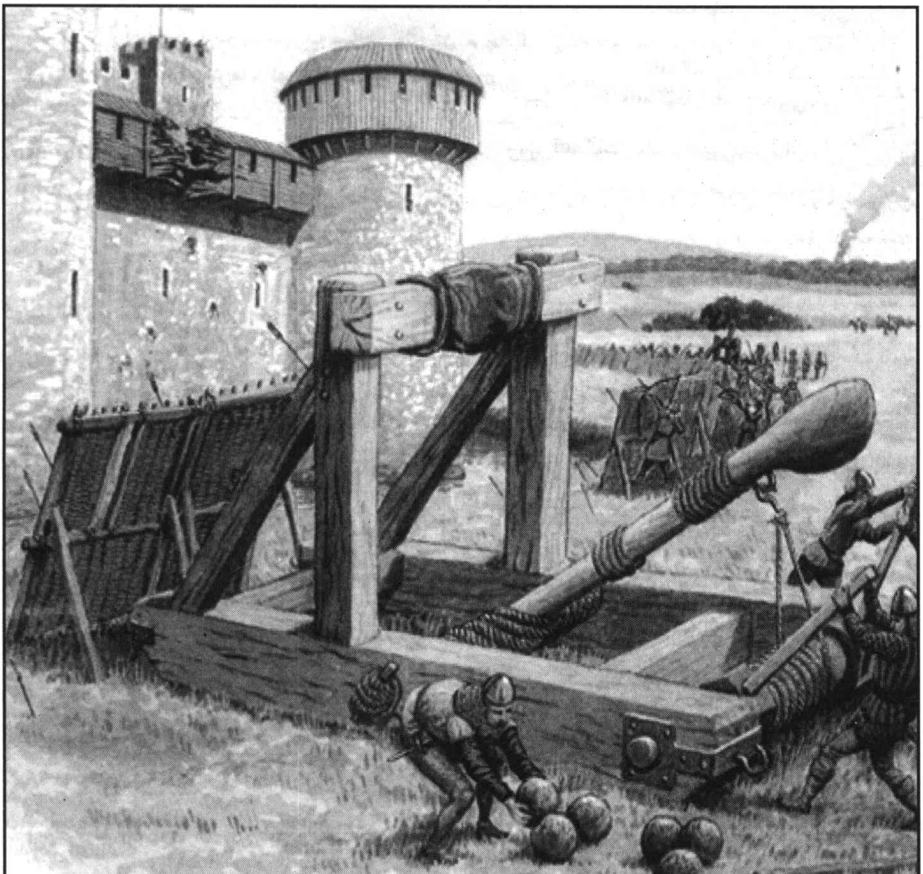

منجنیق‌ها تقریباً طی دو هزار سال تنها وسیله مؤثر برای فتح قلعه‌های مستحکم در نبردهای آسیایی و اروپایی بودند
(برگرفته از کتاب اسلحه و جنگ‌افزار در دوران قدیم، نوشته ویل فاولر)

ناکامی در فتح نصیبین

در سال ۳۵۰ میلادی پس از آنکه شاپور مجدداً به بین‌النهرین باز می گردد و میدان را از حریف خالی می‌بیند، قصد دژ معروف نصیبین را می کند. ادوارد گیبون در کتاب خود می نویسد: «شاپور برای سومین بار در رأس سپاه خود که این بار مملو از سربازان هندی و فیل نیز هست، به نصیبین حمله می‌برد و چون حملات قبلی بی‌تأثیر بود، آب رود میگرونوس را به داخل شهر می‌اندازد و انتهای آب را نیز می‌بندد.»[1]

در این زمان انبوه سربازان ایرانی سوار بر کرجی و ناوهای کوچك به سمت دیوارهای قلعه حرکت می کنند؛ اما رومیان کرجی‌ها را آتش می‌زنند و سربازان آن را غرق می کنند. امواج بعدی حملات ایران با ناوهای جدید و منجنیق‌های بزرگی که به گفته گیبون سنگهایی به‌وزن ۱۵۰کیلوگرم به سمت شهر پرتاب می کرد آغاز شد،[2] اما رومیان نیز با تمام قوا حملات مهاجمان را دفع کردند و صدها سرباز ایرانی در پای‌قلعهٔ مذکور جان خود را از دست دادند. روز بعد شاپور کوشید به همراه فشار شدید آب که به دیوارهای قلعه فشار وارد می کرد در دیوار اصلی شهر شکاف ایجاد کند و این شکاف نیز بالاخره ایجاد شد. تیراندازی شدید طرفین مانع از ورود ایرانی‌ها از یك‌سو و ترمیم قلعه از سوی دیگر می‌شد. اگرچه نهایتاً قلعه به عرض ۵۰ متر شکاف برداشت. در این زمان به فرمان شاپور هزاران سرباز پیاده و سواره در پناه دهها فیل عظیم‌الجثه حمله را به همان نقطه آغاز کردند. مدافعان که می‌دانستند در صورت سقوط شهر هیچ کدام در امان نخواهند بود (چرا که در ۱۳ سال گذشته چند بار شاپور را مأیوس کرده بودند) بی‌محابا بر سر مهاجمان تاختند و تلفات شدیدی بر سربازان ایرانی وارد کردند. مضافاً آنکه زمین گل‌آلود سرعت ایرانیان را کند کرده و آنها مسیر پای قلعه تا شکاف را با سرعت کمی می‌پیمودند و درنتیجه هدف تیر قرار می گرفتند.

مقتدر درباره نبرد در این مرحله می‌نویسد: «به امر شاپور سواره نظام سنگین اسلحه با فیلها به آن طرف هجوم بردند؛ اما در بین راه اسبها و فیلها در گل و لای‌فرو رفتند و رومیان با پرتاب سنگ و تیر تلفات زیادی به آنها وارد نمودند. روز بعد با دسته‌های تیرانداز مجدداً به همان طرف (شکاف ۵۰ متری) حمله بردند، ولی این دفعه نیز ماشینهای دفاعی رومی‌ها طوری مهاجمان را زیر باران سنگ و تیر گرفتند که نتوانستند به دیوار شهر نزدیك شوند.»[3]

---

۱ و ۲. انحطاط و سقوط روم، ص ۲۸۴.

۳. جنگهای ۷۰۰ساله ایران و روم، ص ۸۳.

کشتار سربازان ایرانی در پای قلعه سبب شد تا شاپور دستور دهد نیروها شبانه از پای قلعه فاصله بگیرند این در حالی بود که مردم شهر به کمک سربازان بسرعت در برابر شکاف ایجاد شده یك دیوار دیگر احداث کردند، به گونه‌ای که روز بعد ایرانیان خود را با دژی آماده‌تر از قبل مواجه دیدند. در این زمان شاپور مطمئن شد رومیان به این سادگی آخرین دژ خود را واگذار نمی کنند. بنابراین آماده یك محاصره طولانی علیه آنها شد. اما به او خبر دادند که هون‌ها یا هیاطله (یا همان ماسازت‌ها) به شمال شرق ایران حمله کرده‌اند. بنابراین پس از سه ماه محاصره نصیبین را ترك کرد، در حالی که به گفته سایکس ۲۰ هزار نفر تلفات داده بود.[۱] شاپور چنان گرفتار نبردهای شمالی که هفت سال طول کشید شد که تقریباً آرزوی فتح نصیبین را فراموش کرد. وی در سال ۳۵۷ از کلیه محاربات شرقی فاتح بیرون آمد و مجدداً به منطقه باز گشت.

فتح آمِد

در آخرین هفته‌های نبرد شاپور با اقوام شمالی ایران، کنستانس امپراتور روم بشدت گرفتار نبردهای شمالی اروپا و ژولیان سردار بزرگ رومی (که پس از کنستانس امپراتور شد) درحال قلع و قمع اقوام بدوی اروپای مرکزی و شمالی بود. به قول ادوارد گیبون، شاپور و ژولین به فاصله ۴۸۰۰ کیلومتری از یکدیگر گرفتار نبرد با سکاها در کنار سیحون و بربرها در کنار دانوب بودند،[۲] اما مهم آن بود که کدام یك از دو پادشاه سریعتر از نبرد با اقوام «شمالی» پیروز بیرون آید.

هنگامی که کنستانس خبر یافت که شاپور در حال پایان دادن به محاربات شرقی خود است سه تن از سرداران بزرگ خود را به سوی وی فرستاد و از او خواست تا دو کشور از اتفاقات گذشته چشم‌پوشی کرده، به دنبال یك صلح پایدار بروند. شاپور نیز پیام داد که روم باید برای همیشه از ارمنستان و بین‌النهرین چشم‌پوشی کند. کنستانس از یك طرف مشکل مقابله با اقوام گل و ژرمن را در شمال داشت و از سوی دیگر قبول شرایط شاپور برایش دشوار بود. بنابراین چون توان ایجاد یك ارتش جدید را در شرق نداشت، به تجهیز قلعه‌های منطقه بسنده کرد.

اما شاپور که در این زمان به آن اندازه قدرتمند شده بود که در تاریخ ساسانیان سابقه نداشت، موفق شد تا عظیم‌ترین ارتش دوران خود را گرد آورد و در سال ۳۵۹ میلادی با گذر از دجله

---

۱. تاریخ ایران، ج ۱، ص ۵۶۵.

۲. انحطاط و سقوط امپراتوری روم، ص ۲۹۴.

از مسیر شمال بین‌النهرین مستقیم به سمت سوریه و فلسطین بتازد. ارتش او به مانند ارتشهای هخامنشی مملو از مردان مختلف جنگی‌بود. این بار او حتی مردانی را از شرق دور آورده بود. واحدهای پراکنده رومی ابتدا سعی کردند در چند نقطه مقابل نیروی او بایستند؛ اما برتری قوای ایران سبب شکست آنها شد و رومیان تنها به تخریب آبادی‌ها و زمینهای زراعی بسنده کردند تا ارتش شاپور دچار مشکل شود.

اولین ایستادگی جدی را رومیان در نزدیکی فرات علیا در نزدیکی «شهر آمد» (دیار بکرِ کنونی) نشان دادند، اما پس از شکست خونین مجبور به پناهنده شدن به دژ قدرتمند «آمد» شدند. شاه بلافاصله دستور تسخیر «آمد» را داد. اگرچه مشاورانش از جمله آنتونی سردار پناهنده رومی به دربار ایران این کار را اشتباه دانست. وی معتقد بود رومیان برای معطل کردن ایرانیان، دژهای سنگارا، نصیبین، آمد و «بزابد» را تا دندان مسلح کرده‌اند و شاه نباید وقت خود را برای تصرف این دژها تلف کند. اما شاپور صحیح نمی‌دانست دژهای مذکور را که هر کدام دهها هزار سرباز در خود دارند تسخیر نشده در پشت سر خود بگذارد. بنابراین دستور حمله داد. سربازان او فردای آن روز «آمد» را مانند شکاری ارزشمند در میان گرفتند. مدافعان شهر با آغاز روز، ناگهان دیدند که تمام صحرا و تپه‌های اطراف را ارتش عظیم ایران فرا گرفته است.

«امین مارسلن»، نظامی مورخ که خود به عنوان افسر رومی در این میدان حضور داشته شرح این واقعه را چنین می‌نویسد: «صبح روز بعد که چشم از خواب گشودیم تمام افق از تابش اسلحه سپاه ایران می‌درخشید. سواره‌نظام بی‌شماری که همه غرق آهن و فولاد بودند تمام جلگه و دشت را گرفته بودند. در پیشاپیش آنها شخص شاه به واسطهٔ بلندی قد و تلألو کلاهخود طلایی و جواهرنشان خود از دیگران متمایز می‌نمود. بالاخره ازدحام شاهزادگان ملل مختلف در اطراف موکب او منتهای قدرت و عظمت این پادشاه را نشان می‌داد.»[1]

آمِدْ (دیار بکر امروزی) در جلگه حاصلخیز کنار دجله قرار داشت. رومیان این دژ را با هفت لژیون نیروی جدید (حدود ۴۰ هزار نفر) تقویت کرده بودند و گمان نمی‌رفت شهر مذکور سقوط کند. در ابتدا نیز چنین بود و حملات متعدّد ایرانیان در پای قلعه متوقف شد، اما ادوارد گیبون در کتاب خود می‌نویسد: «قوای ایران با ایجاد نقبهای بزرگ پایه‌های قلعه را لرزان کردند و برای مقابله با امواج تیر و گلوله رومی که از برج به پایین پرتاب می‌شد از سپرهای بسیار بزرگ

۱. جنگهای ۷۰۰ساله ایران و روم، مقتدر، ص ۸۶.

استفاده کردند تا کارگران بتوانند بدون مشکل به کار خود ادامه دهند.»[۱]

رومیان از پا ننشستند و برای از بین بردن تلاش ایرانیان اقدام به پرتاب گلوله‌های آتشین کردند و آن قدر مهمات بر سر ایرانیان ریختند که شاپور ناچار دستور حرکت برجهای بزرگ چوبی خود را که بر گردونه چرخدار سوار بود و ارتفاعی به اندازهٔ دیوارهای شهر داشتند، صادر کرد و این برجها به کنار دیوار شهر رسانده شدند و با تیراندازی پیاپی حریف را از پرتاب اشیا بازداشتند. مدافعان «آمد» از پا ننشستند و در این زمان اقدام به آتش زدن برجها کردند. جنگ در پای قلعه در حالی شدت گرفت که ایرانیان با قلعه کوبهای پولادین و نوك تیز ضربات متعدد بر دیوارهای اصلی قلعه شهر را آغاز و به جای برجهای متحرك، برجهای جدیدی وارد کارزار کردند. شاپور برای آنکه امید را از نیروهای مدافع بگیرد، در هر کجا که سپاه دشمن بیشتر دفاع می کرد، نیروهای بیشتری را وارد کارزار می‌نمود. به گفته گیبون پس از ۷۳ روز مقاومت، مدافعان توان خود را از دست دادند[۲] و از شکافهای ایجاد شده در پای قلعه سیل سربازان ایرانی سرازیر شدند. پادگان رومی که توان خود را بکلی از دست داده بود، نومیدانه در برابر امواج سربازان ایرانی ایستادگی کرد؛ اما نتیجه این امر تنها انبوه کشته‌های طرفین بود. ادوارد گیبون تلفات سربازان

سواران سنگین اسلحه ساسانی با بهره گیری از نیزه‌های بلند، شمشیرهای سنگین و زره و خفتان، به مانند شوالیه‌های اروپایی در قرون وسطی تقریباً شکست ناپذیر بودند

---

۱ و ۲. انحطاط و سقوط امپراتوری روم، ص ۲۹۶

ایرانی را ۳۰ هزار نفر ذکر می کند؛[۱] اما از کشته‌های رومی سخن نمی گوید. اگر قبول کنیم رومیان هفت لژیون برای تقویت پادگان شهر فرستاده بودند، باید گفت که حداقل ۵۰ هزار سرباز رومی و مدافع شهر کشته و اسیر شده‌اند. این برای اولین بار بود که پس از قرنها ایرانیان قدرت خود را در قلعه گیری نشان دادند. چرا که از زمان هخامنشیان به بعد ایرانیان بویژه در دوره پارتیان به دنبال قلعه گیری نبودند (در بکار گیری ادوات قلعه گیری نیز توانایی نداشتند).

آخرین نبرد شاپور در زمان کنستانس

شاپور چون نبرد «آمد» تا زمستان به درازا کشیده بود تا بهار صبر کرد و در سال ۳۶۰ مجدداً به منطقه حمله نمود و ابتدا دژ سنگارا (شمال دجله) را هدف قرار داد. این شهر که در جنوب «آمد» و غرب نینوا واقع شده بود مجدداً توسط رومی‌ها تقویت گردیده، به سختی مسلح شده بود. به گفته مارسلن این شهر از سوی دو لژیون رومی، عده بیشماری افراد محلی و یك نیروی سوار محافظت می‌شد.

حملات پی‌درپی ایرانیان در ابتدا بی‌فایده بود چرا که مدافعان بشدت پایداری می کردند اما به گفته مقتدر، مردان شاپور با استفاده از آلات قلعه گیری از جمله کله‌قوچ بزرگی (نوعی کنده بسیار بزرگ که سر آن با استفاده از چوب سخت و چرم قابلیت خرد کردن قلعه‌ها را داشت) در یك قسمت حصار شکاف بزرگی ایجاد و از آنجا شهر را تسخیر و تمام مدافعانش را اسیر کردند.[۲] شاپور بلافاصله پس از این حمله با عبور از کنار نصیبین (قلعه معروف رومی که ۳ یا ۴ بار او را ناکام گذاشته بود) به «بزابد» پایتخت ولایت «زابدیسن» (زاب امروزی) در کنار دجله حمله برد. این شهر بر روی تپه‌های مرتفع قرار داشت و در جنوب با حصارهای بلندی محافظت می‌شد. به گفته مارسلن این دژ توسط دو لژیون و تعداد زیادی تیرانداز محلی حفاظت می‌شد و اولین حمله شاپور به آن نیز به دلیل پاسخ متقابل و شدید تیراندازان بی‌فایده ماند.

شاپور که در این زمان به فنون قلعه گیری بخوبی مسلط شده بود تصمیم گرفت به جای تجربه‌های خونین گذشته به تخریب قلعه با استفاده از تدبیرهای جدید بپردازد. بنابراین ابتدا (البته به سختی) خندقهای اطراف قلعه را پر کرد و سپس با قلعه کوبهایی که با چرم پوشانده شده بودند به تخریب دیوار قلعه پرداخت.

مدافعان قلعه سعی فراوان کردند تا با کمك مواد آتشین و تیراندازی مانع کار مهاجمان

---

۱. همان.

۲. جنگهای ۷۰۰ ساله ایران و روم، ص ۸۷.

شوند، اما بکارگیری وسایل ضدحریق و زره‌های مهاجمان حرکت آنها را بی‌اثر کرد و همچنین سرعت عمل ایرانیان سبب شد تا آنها فرصت تجهیز بیشتر خود را نیابند. در نتیجه قلعه ظرف چند روز سقوط کرد. به گفته مقتدر، سقوط بزابد شاپور را بسیار خوشحال کرد[۱] و وی با برجا گذاشتن بخشی از نیروهای خود و مرمت قلعه و به جای گذاشتن آذوقه با خیال راحت متوجه قلعه «ویرتا» - که سرحدی ترین قلعه بین النهرین بود - شد. اما قلعه مذکور بشدت مجهز و بر روی باروهای آن مملو از آلات جنگی پرتاب کننده سنگ و آتش بود. بنابراین شاپور برای آنکه مجدداً مجبور به دادن تلفات نشود، از تسخیر شهر منصرف شد و فاتحانه به ایران مراجعت کرد. کنستانس در این زمان در حالی از درگیری با شاپور واهمه داشت که ژولیان پسر عمویش در سرزمین گل در حال پیشروی حیرت‌انگیزی بود و پیروزی‌های او می‌توانست جایگاه او را کاملاً تضعیف کند.

به همین دلیل کنستانس پس از آنکه شاپور در سال ۳۶۰ به ایران مراجعت کرد به منطقه آمد و سعی کرد بزابد را بازپس بگیرد، اما به دلیل آنکه تمام تابستان را صرف جمع‌آوری نیرو کرده بود، قلعه مذکور توسط ایرانیان تجهیز و حملات پی‌درپی رومیان بسادگی دفع شد. سرلشکر مقتدر می‌نویسد: «با وجود حمله دلیرانه لژیونرهای رومی به قلعه و تلفات زیادی که در اثر این حملات و سنگ‌ریزی‌های ماشینها (منجنیق‌ها) به مدافعین قلعه وارد آمد با این حال ساخلوی ایرانی در نهایت رشادت مقاومت نمود تا اینکه کنستانس پس از یك ماه معطلی از تصرف آنجا مأیوس شد و به واسطهٔ نگرانی فوق‌العاده‌ای که از اوضاع مغرب داشت زمستان به انطاکیه مراجعت کرد.»[۲]

نگرانی او از بابت ژولیان بود که اکنون از شمال غرب امپراتوری برای تصرف شرق و کنار زدن کنستانس در حال حرکت بود. مرگ کنستانس در سال بعد عملاً کار شاپور را دشوار کرد؛ چرا که ایران رودرروی سرداری قدرتمند به نام ژولیان قرار گرفت.

ژولیان و شاپور

ژولیان برخلاف بسیاری از امپراتوران رومی که این اواخر حکومت کردند، فردی بود جاه‌طلب که پیروزی‌های درخشانش در شمال و مرکز اروپا به او اعتماد به نفس دو چندان داده

---

۱. همان، ص ۸۸.
۲. همان، ص ۹۰.

بود. مضافاً اینکه سردارانش وی را می‌پرستیدند و حاضر بودند در راه او جان دهند. شاپور پس از آنکه دریافت ژولیان قرار است با سپاهی بسیار عظیم به ایران بیاید و حتی انطاکیه را ستاد عملیات بزرگ خود قرار داده، به او پیشنهاد صلح کرد و خواست تا تقاضای کنستانس در سال ۳۵۷ به اجرا گذاشته شود؛ اما ژولیان که هم جویای نام بود و هم بسیار وطن‌پرست، اعلام کرد، شکست‌های اخیر رومیان از ایرانیان جلال و شکوه امپراتوری در شرق را ضعیف کرده و او باید آن را زنده کند. آن گونه که مورخان می نویسند، شاپور که در اوج قدرت بود، از رد درخواست خود توسط ژولیان متعجب شد و بلافاصله دست به بسیج ارتش از سراسر کشور زد.

ژولیان نیز در مارس سال ۳۶۲ میلادی دست به بسیج عمومی بزرگی در روم زد و با ارتش بسیار بزرگی که در چند قرن اخیر آسیا به خود ندیده بود وارد انطاکیه شد (به گفته سایکس این نیرو بالغ بر صد هزار سرباز زبده بود)[1] وی سال بعد به سمت فرات حرکت کرد.

اشتباه ژولیان در این مرحله غرور بی‌اندازه‌اش بود که موجب شد اعراب منطقه و بزرگان ارمنستان از او رویگردان شوند، در حالی که می توانست با کمك آنها بسادگی از سه سمت به ایران حمله کند.

ادوارد گیبون می‌نویسد: سربازان رومی همراه ژولیان از جمله منظم‌ترین سربازان امپراتوری تا آن زمان بودند و این نیروها از ۱۱۰۰ کشتی در فرات برای انتقال و پشتیبانی بهره می‌بردند.[2] ژولیان در ابتدای کار با عبور از فرات و حرکت در امتداد آن به کاره رسیده و منطقه‌های اطراف را به غارت داد و همزمان با حرکت در ساحل چپ دجله، شروع به تهدید ایرانیان نمود.

در آوریل ۳۶۳ نیروهای رومی با عبور از رود «خابور» به شهر «زیته» رسید. وی در این زمان برای آنکه سپاهیانش روحیه خود را از این راهپیمایی طولانی از دست ندهند، برای آنها خطابه‌های متعدد ایراد می کرد. به نوشته «امین مارسلن» وی در یکی از این خطابه‌ها به سربازان خود گفت: «بالاخره باید نسل این دشمن را که خون همشهریان ما هنوز از شمشیرهایشان می‌جوشد از ردیف ملل دنیا محو و نابود سازیم!» با گذر سپاه روم از کنار شهر هیت و چند قلعه ایرانی رفته‌رفته سپاهیان رومی با قراولان ایرانی مصادف شدند. نیروهایی که به گفته مارسلن بشدت هراس‌آور و غرق در آهن و فولاد بودند. از اینجا به بعد سربازان رومی لحظه‌ای از زحمات

---

۱. تاریخ ایران، ج ۱، ص ۵۷۱.

۲. سقوط امپراتوری روم، ص ۳۵۴.

و دستبردهای نیروهای چریکی و پراکنده ایرانی آسوده نبودند. در همین حال در تمام طول مسیر آنها به سمت جنوب، مردم منطقه کلیه آبادی‌ها و زمینهای خود را سوزانده، به شهرها پناه بردند و این امر سبب گرسنگی سپاه روم شد؛ چرا که آذوقه‌های داخل کشتی‌ها رو به اتمام بود. مردان ژولیان از خستگی از پای درآمده بودند. حال آنکه شهرهای بزرگ و آباد ایرانی که می‌توانست آنها را از گرسنگی نجات دهد نیز بسیار دور بودند، بنابراین ژولیان تصمیم گرفت شهر «پیروز شاپور» در شمال‌غرب تیسفون (در کنار فرات) را تسخیر کند. مدافعان شهر آن قدر مقاومت می‌کنند تا رومیان مجبور به استفاده از قلعه کوبهای درون کشتی‌ها می‌شوند و بالاخره پس از جنگی سخت شهر سقوط می‌کند. اما هنگامی درهای قلعه گشوده می‌شود آنها درمی‌یابند که بیشتر ایرانی‌ها به همراه تجهیزات قبلاً شهر را ترک کرده‌اند. ژولیان در این موقع خود را در نزدیکی تیسفون پایتخت افسانه‌ای ایرانیان می‌بیند و گمان می‌کند که پیروزی نزدیك است بنابراین بلافاصله دستور حرکت کشتی‌های جنگی به سمت دجله را می‌دهد تا تیسفون از چند جهت محاصره شود. امپراتور روم در این موقع فرمان می‌دهد تا انبوه سربازان رومی سوار بر کشتی‌های ۸۰ نفره به سمت راست دجله حمله را آغاز کنند. در حالی که ایرانیان نیز با پرتاب آتش و تیر مانع از ورود کشتی‌ها می‌شدند. عاقبت بر اثر برتری دریایی و زمینی رومیان، آنها موفق به ورود به ساحل می‌شوند و شرق دجله به تصرف آنها درمی‌آید. ایرانیان در پای قلعه شهر بزرگ تیسفون دست به پایداری می‌زنند و نبرد سنگین بین آنها و رومیان آغاز می‌شود. در اینجا نیز قدرت انضباط رومیان واحدهای کوچك ایران را که از پشتیبانی فیلهای جنگی برخوردار بودند، وادار به عقب‌نشینی به داخل تیسفون می‌کند. ژولیان بلافاصله حمله به تیسفون را در دستور کار قرار می‌دهد؛ اما در این زمان دو مسأله او و سردارانش را با تردید مواجه می‌کند: اول خبر نزدیك شدن شاپور با سپاه بسیار بزرگ از شمال و سپس حصارهای بزرگ شهر تیسفون. سر پرسی سایکس می‌گوید: «محکمی و بلندی استحکامات تیسفون بیش از انتظار ژولیان بود مضافاً آنکه ساسانیان برخلاف پارت‌ها نه تنها در قلعه‌گیری مهارت داشتند، بلکه در قلعه‌بندی و دفاع شهری نیز باتجربه بودند. بنابراین ژولیان با ناامیدی دستور بازگشت به شمال را به سپاه خود داد. چرا که امیدوار بود در منطقه کاره و خسروئن با بهره‌گیری از کمك ساخلوهای رومی و سوریه بتواند به نیروهای خود قدرت مجددی بدهد.»[۱]

اما از بداقبالی در طول این مسیر نیروهای شاپور منتظر رسیدن او بودند. بسیاری از

---

۱. تاریخ ایران، سایکس، ج ۱، ص ۵۷۵.

مورخان حرکت ژولیان را در عقب‌نشینی کاملاً اشتباه می‌دانند. حال آنکه باید قبول کرد نیروهای فاقد آذوقه و تجهیزات او که گرفتار بین نیروهای مستقر در تیسفون و ارتش بزرگ شاپور بودند چاره‌ای جز این نداشتند. سردار نگون‌بخت رومی در این زمان بدبیاری دیگری نیز آورد و آن اینکه یك نیروی نفوذی ایرانی که در نقش یك نجیب‌زاده ناراضی خود را به امپراتور نزدیك کرده بود، به او گفت که فشار آب رودخانه موجب می‌شود حرکت کشتی‌های او کند شود و در مسیر برگشت به دست نیروهای ایرانی بیفتد. از طرف دیگر او گمان می‌برد با سوزاندن کشتی‌ها، ۲۰ هزار ناوی به نیروهایش افزوده می‌شود. بنابراین اقدام به حرکت احمقانه آتش زدن کشتی‌ها نمود. این مسأله سبب شد تا خود را با اعتراض سربازانش که می‌پنداشتند او دیوانه شده است، روبرو ببیند. مضافاً آنکه ایرانیان با آتش زدن مزارع سپاه او را از آذوقه محروم کرده بودند و او عملاً در جنوب بین‌النهرین اسیر دست دشمن قدرتمند شده بود. ژولیان تنها راه را در حرکت به سمت کردستان (کردوان) دید و مسیر کوهستانی را برای در امان ماندن از حملات سواران ایرانی انتخاب کرد. اما از بدبیاری او سربازان شاپور قبلاً مسیر او را شناسایی کرده، در اطراف تپه‌ها موضع گرفته بودند. ادوارد گیبون در کتاب سقوط امپراتوری روم درباره حمله غافلگیرانه ایرانیان بر سپاه روم چنین می‌نویسد: «ارتش روم بیدرنگ از میان اراضی کوهستانی به حرکت درآمد، اما هیچ کس آگاه نبود که سپاهیان ایرانی همه جا در پشت تپه‌ها به کمین نشسته‌اند. ژولیان پیشتازان ارتش روم را با مهارت و توجهی که خاص سپهسالاری جنگ آزموده بود، هدایت می‌کرد که ناگهان از هجوم لشکریان ایرانی بر عقب‌داران سپاه خویش آگاه شد. گرمای هوا سبب شده بود که وی جوشن از تن بیرون کند اما به مجرد شنیدن خبر، سپری را از دست یکی از پاسدارانش قاپید، و با شتاب تمام خود را به عقب‌داران رومی رسانید. اندکی بعد خطر مشابهی حضور امپراتور را به میان طلایهٔ قوا ضروری ساخت و همچنانکه ژولیان به تاخت بین عقب‌داران و پیشتازان ارتش روم حرکت می‌کرد، لشکریان ایرانی بر قلب جناح چپ تاختند و بر اثر هجوم سیل آسای سواران و فیلهای ایران، صفوف مزبور بکلی از هم پاشیده شد. اما پیاده نظام سبك اسلحهٔ روم بموقع دست به هجوم زد. نفرات رومی با سرعت و قوت تمام از عقب بر کفل اسبها و پای پیلان تاختند و ولوله در میان مهاجمان انداختند. ایرانیان پا به گریز نهادند و ژولیان، که همه جا در برابر خطر سینه سپر می‌کرد، با حرکات دست و سر و با صدای بلند لشکریان خود را تشویق می‌کرد که سر در عقب مهاجمان گذارند. پاسداران وی در برابر فشار خیل بی‌نظم و ترتیبی از دوستان و دشمنان پراکنده شدند و به امپراتور بی‌باك روم هشدار دادند که چون جوشن بر تن ندارد مراقب خویش باشد. همچنانکه

ایشان فریاد برداشته بودند ناگهان بارانی از تیر به سوی ژولیان باریدن گرفت و زوبینی پوست بازویش را خراش داده از دنده‌هایش گذر کرده به درون جگرش نشست. ژولیان تقلا کرد تا آن سلاح کشنده را از تهیگاهش بیرون آورد، اما لبهٔ تیز فولادین انگشتانش را برید و وی بیهوشی از مرکب خود بر روی زمین غلتید. پاسدارانش با شتاب تمام به کمك وی شتافتند و امپراتور زخمی را به آرامی از روی زمین برداشتند، از میان غوغای جنگ به خیمه‌ای که در آن نزدیکی بود، منتقل کردند. بزودی خبر این رویداد دهان به دهان در بین لشکریان پراکنده شد، اما اندوه مایهٔ جسارت و دلیری لشکریان رومی شد و آتش انتقام را در نهاد ایشان شعله‌ور ساخت. نبردی خونین و پیگیر همچنان در میان دو لشکر ادامه یافت تا آنکه شب فرارسید و تاریکی محض به زد و خورد پایان بخشید. در مبارزه با جناح چپ ارتش روم افتخاراتی نصیب ایرانیان شد، چه حین این نبرد، آناتولیوس، رئیس دیوان مشاغل کشته شد و «سالوست» مشهور، که یکی از حکام این عهد بود، به دشواری جان سالم از آن معرکه به در برد.»[1]

ژولیان شب همان روز بر اثر زخم مهلك تیرانداز ایرانی از پای درآمد و بار دیگر یك امپراتور رومی جان خود را بر سر خیال باطل تصرف ایران از دست داد. سپاه بی‌سردار روم در حالی که ۱۶۰ کیلومتر با کردوان فاصله داشت، بسرعت ژوویان را به سرداری (و امپراتوری) برگزید تا بلکه بتواند خود را برای حمله مجدد شاپور آماده کند. در نزدیکی رومیان، شاپور با سپاهی عظیم آماده برای نبرد در روز دیگر بود، اگرچه وی نیز بسیاری از مردان دلیر، اسبان و پیلهای خود را از دست داده بود، اما مصمّم بود تا سربازان رومی را وادار به تسلیم کند. سپاه خسته و بی‌روحیه و گرسنه روم اکنون تنها یك چیز از سردار خود می‌خواست: «صلح»! ژوویان بناچار درخواست صلح به شاه ایران داد و شاپور نیز شرایط سختی را پیش پای رومیان گذاشت که آنها همه را پذیرفتند. اگرچه گیبون این اقدام ژوویان را ناشی از ترسو بودن او می‌داند،[2] اما باید پذیرفت که سپاه روم در این شرایط با سقوط کامل فاصله‌ای نداشت و حتی اگر می‌خواست خود را به سوریه و نواحی تحت کنترل روم برساند، باید ۳۲۰ کیلومتر راه می‌پیمود. در نتیجه حرکت ژوویان از روی اختیار نبود، بلکه از روی ناچاری بود.

برگشت و عقب‌نشینی سپاه روم نیز حکایتی جالب دارد که گیبون در کتاب سقوط امپراتوری روم بخوبی به آن می‌پردازد، و می‌نویسد: «قاصدان ژوویان قبلاً در لفافهٔ عباراتی چاپلوسانه خبر انتخاب امپراتور، پیمان صلح و بازگشت وی را به گوش رعایای روم رسانده بودند

۱. انحطاط و سقوط امپراتوری روم، گیبون، ص ۳۶۱.
۲. همان، ص ۳۶۵.

و امپراتور جدید برای خاطر جمع شدن از وفاداری سپاهان و ایالات اروپا اقدامات فوق‌العاده مؤثری مبذول داشته بود تا فرماندهی لشکرهای مختلف در دست افسرانی باشد که، به حکم گرایش ذهنی یا حفظ منافع شخصی، مجدانه به هواخواهی و پشتیبانی او قیام کند.

دوستداران ژولیان در غیاب وی با اطمینان خاطر نتیجهٔ لشکر کشی آن امپراتور را پیروزی اعلام کرده بودند. این گروه با اشتیاق تمام امیدوار بودند که با غنایم حاصل از مشرق زمین، معابد خدایان ثروتمند شود، کشور ایران به صورت ایالتی خراجگزار در آید و زیر نظر قوانین و صاحب اختیاران رومی اداره شود و بربریان پوشاك و آداب و رسوم و زبان فاتحان کشور خویش را قبول کنند و جوانان همدان و شوش زیر نظر اساتید یونانی به فرا گرفتن رموز و دقایق آیین سخنوری مشغول شوند. بر اثر پیشرفت لشکریان ژولیان در خاك ایران، روابط وی با امپراتوری قطع شد و از همان دقیقه که وی از دجله عبور کرد، اتباع هواخواهش از جریان کار و سرنوشت آن امپراتور بکلی بی اطلاع ماندند. شایعهٔ مرگ ژولیان رشتهٔ اوهام طرفدارانش را دربارهٔ آن پیروزی‌های فرضی از هم گسیخت و مدتی پس از آنکه در صحت خبر مزبور تردیدی نبود، هنوز هواخواهانش در آن باب اظهار تردید می کردند. قاصدان ژوویان، با عبارات حق‌نمایی، همه‌جا خبر صلح ضروری و عاقلانه‌اش را به گوش مردم رسانیدند، اما فریفتن مردمی که به شهرت و نیکنامی امپراتوران خو گرفته بودند، آسان نبود و بزودی کوس رسوایی امپراتور جدید و جریان آن معاهدهٔ ننگین بر سر هر کوی و برزنی زده شد. هنگامی که مردم اطلاع یافتند که ژولیان با کمال بی‌شرمی شهر مهم نصیبین، آن استوارترین دژ ایالات شرقی، را به دشمن واگذار کرده و ایالات پنجگانه‌ای را که حاصل پیروزی بزرگ گالریومین بود، به ایرانیان سپرده است، آه از نهاد همگان برآمد و اذهان پر از نفرت و وحشت شد. موضوع مهم و خطرناکی که نقل مجلس و ورد زبانها شد، این بود که: چون صیانت عمومی در خطر افتد، تا چه حد عامه مردم می توانند به شهریار خویش معتمد باشند؟ برخی امیدوار بودند که امپراتور با عمل درخشان و میهن‌پرستانه‌ای جبران بزدلی پیشین خود را بکند. سنای روم، با روحیه‌ای انعطاف‌ناپذیر، خود را از قبول مسئولیتهای سنگینی که سپاهیان رومی بر اثر استیصال بر دوش می گرفتند، بری می‌دانست و اگر برای جبران آبروی از دست رفتهٔ امپراتوری روم قرار می‌بود که سردار مقصر را به دست دشمنان امپراتوری بسپارند، اکثریت عظیم رعایای ژوویان طبق همین سنت ادوار باستان عمل می کردند.»[۱]

---

۱. همان، ص ۳۶۶.

نتیجه نبرد

شکست ارتش بزرگ روم و مرگ ژولیان سبب شد تا بار دیگر روم در به انقیاد در آوردن ایران ناکام بماند و عملاً از بین‌النهرین رانده شود. رومیان می‌پذیرند که در ازای صلح، ۵ ایالتی که در زمان نرسی به روم واگذار شده بود، به ایران باز گردانده شود و ۱۵ قلعهٔ رومی از جمله دژهای معروف سنگارا و نصیبین به ایران داده شود و روم قبول کند که در امور ارمنستان نیز دخالت نکند. شرایط ایران تماماً از سوی دولت روم پذیرفته شد و یك دورهٔ طولانی نبرد با پیروزی ایران خاتمه یافت. اما این نبرد قدرت شاپور را نیز نشان داد. وی در این نبرد ثابت کرد که یك استراتژیست بزرگ است. چرا که موفق شد تا سپاه روم را بدون آنکه موفقیتی به دست آورد، به جنوب منطقه بکشاند و سپس در حرکتی سریع ارتباط او را با عقبه قطع کرده، شکستش دهد. شاید اگر شاپور در ابتدای حرکت ژولیان یعنی زمانی که وی با ۱۰۰ هزار سرباز و ۱۱۰۰ کشتی وارد بین‌النهرین شد به مقابله با او می‌شتافت، تلفات ایرانیان بسیار بیشتر می‌شد و حتی شاید نبردهای اول را نیز واگذار می‌کرد؛ اما مبارزه با دشمن خسته که ماهها اسیر سرزمینهای ناشناس بود، به مراتب ساده‌تر است!

کشته شدن ژولیان نیز فتح مهمی برای سربازان ایرانی‌بود؛ چه، آنها از این طریق خفت دیگری را بر روم که خود را مالك مطلق دنیای متمدن می‌دانست، تحمیل کردند. اما ایرانیان نیز در این زمان در اوج قدرت بودند. شاپور در سال ۳۶۳ سپاهی در اختیار داشت که از زمان خشایارشا به بعد سابقه نداشت. رومیان درباره تسلیحات این سپاه به نکات متعددی اشاره می‌کنند، از جمله آنکه سواره نظام شاپور به اندازه‌ای غرق در جوشن و سپر بودند که تقریباً رویین تن محسوب می‌شدند. مورخان دیگر نیز آنها را شبیه شوالیه‌های فرانسوی و انگلیسی در قرون ۱۲ و ۱۳ می‌دانند. همچنین شاپور با استفاده گسترده از وسایل قلعه کوبی برای اولین بار پس از مدتها به رومیان ثابت کرد که دیگر قلعه‌های آنها امن نیست.

شمارش معکوس برای انحطاط روم

رومیانی که بالغ بر پنج قرن قدرت بلامنازع دنیای متمدن غربی (اروپا، شمال آفریقا و غرب آسیا) بودند، آرام آرام تحت فشار خرد کننده اقوام ژرمن و گل و امپراتوری ایران در حال از پای در آمدن بودند. اگر چه به مدد انبوه لژیونهای قدرتمند خود سعی داشتند هنوز چهره‌ای خطرناك و تهاجمی از خود نشان دهند، اما بروز وقایعی در سالهای ۳۵۰ تا ۴۵۰ سبب شد تا

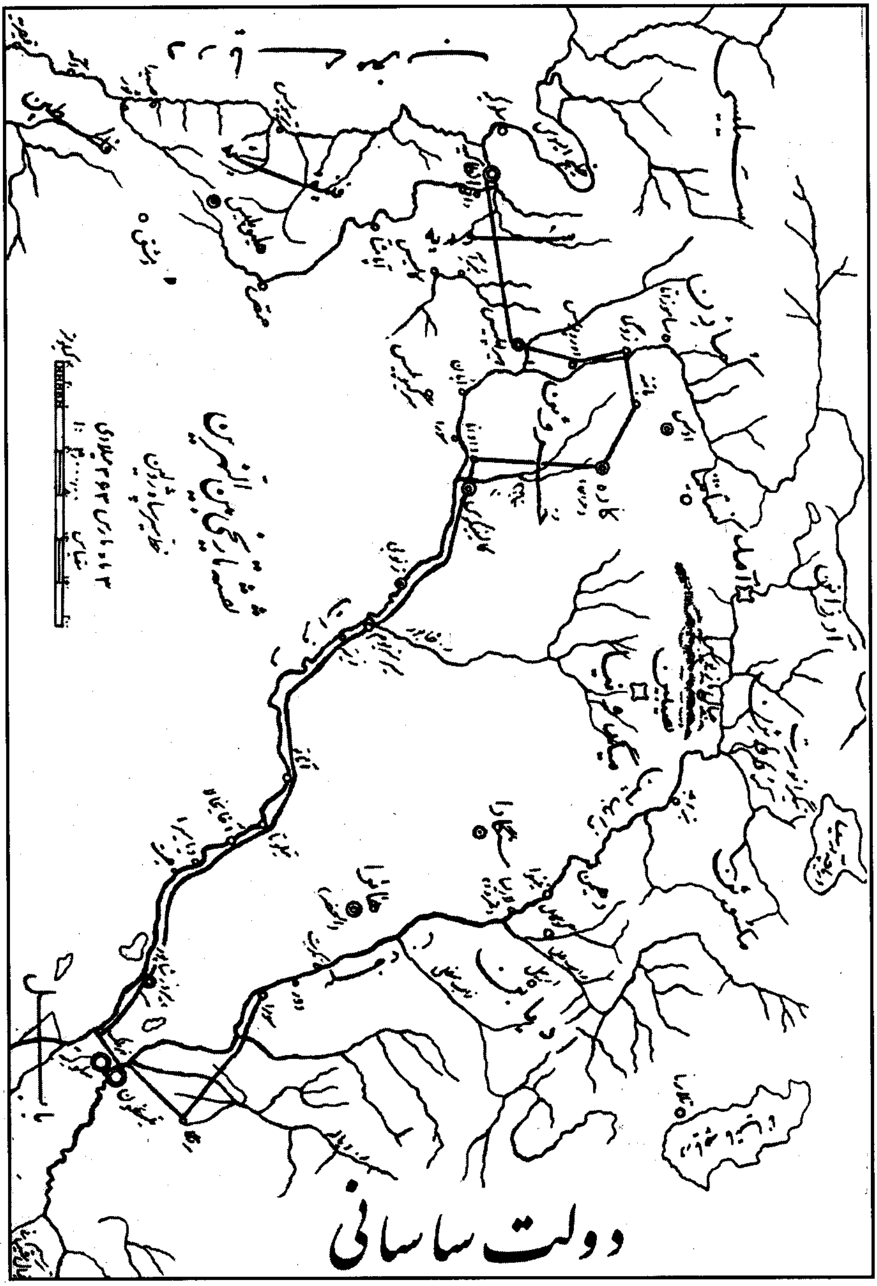

این نقشه خط سیر سپاه ژولیان امپراتوری رومی در قرن چهارم میلادی را به سمت ایران نشان می‌دهد. بیشتر نبردهای ایران و روم در محدوده جغرافیایی دجله و فرات رخ داده است. (برگرفته از کتاب جنگهای ۷۰۰ ساله ایران و روم، نوشته غلامحسین مقتدر)

رومی‌ها آرام آرام به سمت سقوط بروند. مهمترین دلیل این مسأله قدرت گرفتن بیش از اندازه ژرمن‌ها بود بویژه شاخه‌ای از آنها تحت نام «گت‌های شرقی» که اکنون تقریباً شرق اروپا را در اختیار گرفته بودند. آنها سلاحهایی به مراتب بهتر از قرون گذشته داشتند و فرماندهانشان نیز دیگر نه فرمانده محلّی بلکه افرادی در ابعاد پادشاه و امپراتور بودند، اگرچه هنوز ویژگی‌های یك دولت متمدن را نداشتند. اما اتفاق دوم پیروزی‌های پیاپی ایرانیان بر روم در شرق بود. بویژه آنکه شاپور در نبردی تعیین کننده سپاه صد هزار نفری روم را متلاشی کرده و امپراتور ژولیان را کشته بود. کالین مك ایودی درباره دلایل سقوط امپراتوری روم به این مسأله چنین اشاره می کند: «ایران سنتاً متخاصم (با روم) بود و تنها دولتی بود که از حیث استواری و تمدن با روم رقابت می کرد... اما در پایان سده سوم، (میلادی) امپراتوری (روم) بر اثر حملات ژرمن‌ها و ایرانیان تقریباً در حال تجزیه شدن بود هر چند نجات یافت.»[1]

وی تأکید می کند که مرگ ژولیان و نابودی ارتش او سبب شد تا به مرور روم از ارمنستان دست بکشد و عملاً از ۸۰ درصد خاك ارمنستان صرف نظر کند.

اما اتفاق بزرگتری نیز در شمال شرق اروپا در حال رخ دادن بود. طوفان هون‌ها از روسیه آغاز شده و ظرف چند سال خود را از استپهای ولگا در قلب روسیه به شرق و مرکز اروپا رساند و در نبردهای خونین گت‌های شرقی را به غرب راند. لاجرم امپراتوری روم مجبور شد تا دست به نبردهای فرساینده جدیدی با گت‌ها بزند که بخش بزرگی از توان این غول نظامی را تحلیل برد.

در چنین شرایطی که روم دوران بسیار بدی را تجربه می کرد، در ایران نیز اگرچه شاهان ضعیفی مانند اردشیر دوم و شاپورسوم بر سر کار آمدند، اما هنوز اساس قدرت ساسانیان رو به افزایش بود و ایرانیان به دنبال آن بودند که حداقل روم را برای همیشه از منازعات ارمنستان و بین‌النهرین کنار بگذارند. سرپرسی سایکس تأکید می کند، در زمان یزدگرد اول در سالهای ۳۹۹ تا ۴۲۰ روم آن قدر ضعیف بود که ایرانیان می توانستند حتی سوریه و آسیای صغیر (ترکیه امروزی) را تسخیر کنند؛ چرا که روم در مرکز، شمال، غرب و شرق اروپا بشدت گرفتار نبردهای وحشتناك بود.[2] اما به هر دلیل ایرانیان تنها به پیروزی‌های خود در ارمنستان و شرق فرات قناعت کردند و صلح‌مداری را به آنجا رساندند که به گفته مورخان ارکادیوس ـ امپراتور روم شرقی ـ در هنگام مرگ، پسر کوچك خود تئودوسیوس را به یزدگرد سپرد تا از پادشاهی او حمایت کند!

---

۱. اطلس تاریخی جهان، مك ایودی، ص ۲۰۶.

۲. تاریخ ایران، سایکس، ج ۱، ص ۵۸۸.

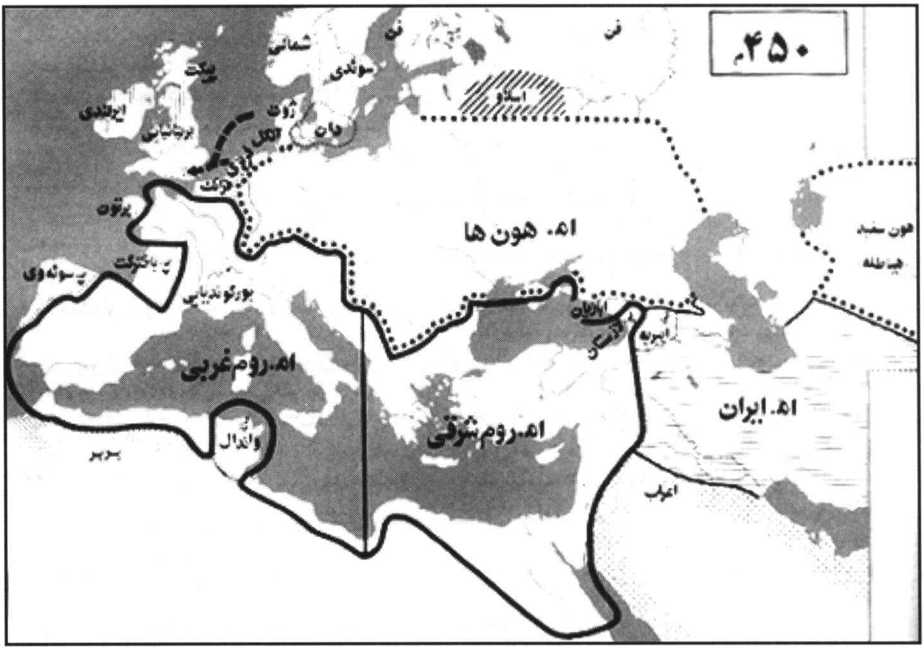

این نقشه وضعیت دو امپراتوری روم غربی و شرقی را در پنجم میلادی نشان می دهد، در این نقشه گسترش هراس آور امپراتوری هون‌ها مشخص است. (برگرفته از کتاب اطلس تاریخی جهان، نوشته مك ایودی)

جنگ بهرام گور با تئودوسیوس

بهرام پنجم موسوم به بهرام گور از پادشاهان شجاع سلسله ساسانی در سال ۴۲۰ میلادی بر تخت نشست. وی برخلاف چهار پادشاه گذشته ساسانی چندان از صلح با روم راضی نبود بویژه آنکه تئودوسیوس - امپراتور روم - از برگرداندن عیسویان ایرانی به خاك آن دولت خودداری می‌کرد. اما از آن طرف رومیان پس از آنکه پی بردند بهرام قصد جنگ با آنها را دارد در حمله پیشدستی کرده با عبور از دجله به ارزروم حمله کردند (این شهر در زمان شاپور به ایران بازگردانده شد) اردابار یوس۱۷۸ سردار رومی که فرد فوق‌العاده جنگجویی بود با حرکت به سمت مرکز بین‌النهرین، نصیبین را نیز در محاصره گرفت.

بهرام گور خشمگین از حمله پیش‌دستانه رومی‌ها، نرسی - سردار ایرانی - را مأمور حمله به خاك روم شرقی کرد تا به این وسیله قوای مهاجم روم را وادار به عقب‌نشینی کند. از آن طرف خود با سپاهی بزرگ به سمت نصیبین که به سختی در حال مقاومت در برابر رومیان بود حرکت کرد.

نرسی نیز به سمت نصیبین حرکت کرد اما چون از قدرت رومیان بیمناك شد صلاح را در پناه بردن به قلعه دید. ارتش بهرام را در این زمان اعراب بین‌النهرین، فیلهای جنگی و سربازان کشورهای تحت‌الحمایه همراهی می کردند و چون اردابار یوس از این امر باخبر شد فهمید که قادر نیست همزمان با پادگان شهر نصیبین و بهرام یکجا بجنگد. بنابراین تصمیم به عقب‌نشینی گرفت و تمام وسایل قلعه گیری خود را سوزاند. عقب‌نشینی رومی‌ها سبب شد تا بهرام مستقیم به سمت ارزروم که جزو ولایت ارمنستان بود حمله برد. شهر مذکور ۳۰ روز بشدت مقاومت کرد و چون مرتب از سوی رومیان نیروی کمکی برای آنها می‌رسید، بهرام از فتح شهر ناامید شد، این در حالی بود که اردابار یوس نیز در بین النهرین یك سپاه ایران را در غافلگیری کامل از پای درآورده بود.

اما امپراتور روم در این زمان چندان تمایلی به ادامه جنگ نداشت، چرا که از سویی از قدرت بهرام مطلع بود و می‌دانست وی فردی مشابه شاپور ساسانی است و از طرف دیگر گرفتاری وی در نبردهای اروپا به او اجازه ورود به یك جنگ طولانی را نمی‌داد.

بهرام نیز اگرچه در این زمان قدرت ادامه جنگ را داشت، اما خبر گذر هون‌های سفید (هیاطله) از مرو و نزدیکی آنها به خراسان وی را از ادامه جنگ بازداشت.

از شگفتی تاریخ اینکه همزمان هزاران کیلومتر آن سوتر به سمت غرب، اروپا و روم نیز گرفتار هون‌های وحشی بودند بنابراین دو پادشاه بزرگ دنیای آن روز تصمیم گرفتند با ترك مخاصمه به دنبال حل مشکل هون‌ها بروند. معروفیت بهرام گور نیز بیشتر به خاطر نبرد بزرگ او با هیاطله در سال ۴۲۵ است؛ وی در این سال با دوازده هزار سوار برگزیده با عبور از راه گرگان- نیشابور قوای خاقان هون را که چندین برابر سپاه او بود درهم شکسته، آنها را به آن سوی جیحون عقب راند.

نبردهای بهرام گور و یزدگرد با هیاطله

در سال ۴۲۵ میلادی هون‌ها یا همان هیاطله با عبور از مرزهای شمال شرق ایران و رود جیحون وارد خاك ایران شده و بنای تاخت و تاز گذاشتند.

بزرگان ایران در این زمان از بهرام که فردی پهلوان و قدرتمند بود خواستند تا برخلاف سایر سرداران ایرانی از «یك نبرد شرقی در سرزمینهای دوردست» امتناع نکرده، با قدرت جلوی خاقان هون را بگیرد. بهرام نیز تنها چاره کار را در غافلگیری دشمن دید چرا که می‌دانست سردار

هون حداقل از ۱۰۰ هزار سرباز و سوار برخوردار است و نبرد علیه آنها آن‌هم در آسیای میانه تقریباً غیرممکن است، بنابراین ابتدا وانمود کرد که از حمله آنها می ترسد و برای شکار به آذربایجان می‌رود و حتی هدایایی نیز برای شاه هون‌ها فرستاد، اما پس از آن در حرکتی بسیار سریع که هنوز هم به گفته مورخان جزء عجایب نظامی است، با پیمودن هزاران کیلومتر در نهایت اختفا و به کمك به قولی دوازده هزار سوار زبده، در نزدیکی مرو آنها را غافلگیر ساخت. بهرام برای پیروزی بر دشمن که دهها هزار سوار در اختیار داشت مجبور بود تنها از تاریکی شب استفاده کند و قبل از آن نیز دستور داده بود تا اسبان دشمن رمانده شوند. نتیجه نبرد برای هون‌ها مرگ‌بار بود. بسیاری از افسران به همراه شاه آنها کشته شدند و این شکست سبب شد آنها تا مدتها ضعیف شده، توان حمله متقابل به ایران را نداشته باشند. در همان سالها هون‌های غربی به مانند ابری بزرگ در حال گسترش به سمت اروپا و روم بودند.

شکست مجدد هون‌ها به دست یزدگرد دوم

به نوشته تاریخ‌نویسان روسی در کتاب تاریخ ایران[1] یزدگرد دوم جانشین بهرام نیز در سال ۴۴۰ به نبردی جدید علیه ساکنان شمال‌غربی ایران مبادرت کرد و در نواحی بلخ آنها را شکستی بزرگ داد. در کتاب تاریخ ایران نیز آمده: «نبردهای یزدگرد با هون‌ها بین سالهای ۴۴۳ تا ۴۵۱ میلادی طول کشید و حتی دو بار نیز از آنها شکست خورد.»[2]

نبردهای پیروز و هون‌ها

پیروز - از جانشینان یزدگرد دوم - نیز در سال ۴۵۹ قصد نبرد با هون‌ها را کرد، اما در ابتدا از آنها شکست خورد. شروع قضیه نیز بدین شکل بود که او گرگان امروزی را مقر عملیات خود قرار داد، اما در اثر فشار دشمن به دره‌ای پردرخت رانده شد و در اثر فشار دشمن مجبور شد تا خود را تسلیم کند. شاه هیاطله نیز این درخواست را منوط به زانو زدن شاه ایران در برابر او کرد و پیروز نیز این را پذیرفت. اگرچه این امر آن قدر بر وی گران آمد که در سال ۴۸۳ میلادی با ارتش بسیار بزرگ مجدداً قصد نبرد با هون‌ها را کرد. ارتش او که ۵۰۰ فیل نیز آن را همراهی می کرد در همان سال به بلخ رسید، ولی خوشنواز شاه هون که فردی با تدبیر بود ضمن آنکه با حیله نیمی از سپاه پیروز را از او جدا کرد نیم دیگر را نیز به سمت خندقی بزرگ کشاند که روی آن را با

---

۱. تاریخ ایران، نویسندگان روس، ترجمه کریم کشاورز، ص ۹۰.

۲. تاریخ ایران، ج ۱، ص ۵۹۶.

شاخ و برگ پوشانده بودند. نتیجهٔ این امر نیز مرگ پیروز به همراه بسیاری از سوارانش (و فیلها) بود. این شکست سبب شد تا بلاش ـ جانشین پیروز ـ مجبور شود برای برگرداندن هزاران اسیر ایرانی تا دو سال خراجگزار هون‌ها باشد.

جنگهای قباد با رومیان

بین سالهای حدود ۴۳۰ تا ۵۰۳ یعنی به مدت ۷۳ سال بین دولتهای روم و ایران دیگر جنگی اتفاق نمی‌افتد. دلیل این امر نیز بیشتر گرفتاریهای داخلی ایران، درگیری در مرزهای شرقی و اوضاع خراب اقتصادی‌بوده است. در روم نیز اوضاع چندان بهتر نبود. ژرمن‌ها، گت‌ها، واندال‌ها و دهها قوم بزرگ و کوچك، شمال امپراتوری کهنسال روم را بشدت مورد تاخت و تاز قرار داده بودند. نتیجهٔ این مسأله در سالهای ۴۷۰ تا ۴۸۰ میلادی سبب شد تا امپراتوری روم غربی دچار فروپاشی شده و بکلی از صحنه تاریخ محو گردد. از این پس تنها امپراتوری روم‌شرقی باقی مانده بود. این امپراتوری که تقریباً تمام یونان، بخشی از بالکان، ترکیه امروزی، فلسطین، سوریه، مصر و بخشی از سواحل لیبی را در اختیار داشت، از نظر قدرت و وسعت نیرویی‌بزرگ محسوب می‌شد. اگرچه سقوط روم غربی حداقل نیمی از قدرت امپراتوری را گرفته بود. دولت روم شرقی نگران از فروپاشی روم غربی علاقه‌ای‌به نبرد دیگری در جبهه شرق نداشت.

اما ظهور قباد اول در ایران شرایط را تغییر داد. قباد برای کسب مجدد سلطنت که یك‌بار آن را به دلیل طرفداری از آیین مزدك در سال ۴۹۸ از دست داده بود مجبور به کمك گرفتن از هون‌های سفید شد و آنها نیز به وی ارتشی بزرگ دادند و وی با کمك این ارتش مدعیان سلطنت (برادرش جاماسپ و روسای موبدان زرتشتی) را کنار زد. وی سپس متوجه اوضاع ارمنستان شد. قباد در ابتدا قصد درگیری با روم را نداشت و تنها از آنها درخواست کرد تا اقساط عقب‌مانده مندرج در صلح یزدگرد دوم و تئودوسیوس (مربوط به نگهداری دژ توسط ایران) را بدهند. اما آناستاس امپراتور روم از انجام این کار خودداری کرد. نتیجهٔ این امر حمله سریع قباد به ارمنستان روم بود. منطقه ارزروم به دلیل غافلگیری از حمله سریع ایرانیان بسرعت تسلیم شد و قباد برای آنکه فرصت تجهیز به رومیان را ندهد، بلافاصله به دژ بزرگ «آمد» در دیار بکر امروزی حمله کرد و به محاصرهٔ آن پرداخت. «آمد» در این موقع مملو از سرباز و تجهیزات بود و بسیاری از نیروهای متفرق روم در منطقه نیز به آن پناه برده بودند.

شاه ایران پس از آنکه پی برد شهر مذکور بسادگی تسلیم نخواهد شد، ابتدا از وسایل

قلعه‌کوب بزرگ خود استفاده کرد. غلامحسین مقتدر در کتاب خود می‌نویسد: «مدافعان از فراز برجها، سنگهای بزرگ و الوار وزین بر روی ماشینها پرتاب کرده آنها را شکستند. چون از این راه موفقیت حاصل شد قباد دستور داد تا تپه مصنوعی در مجاورت شهر احداث کردند که ادوات قلعه‌کوب را بر روی آن ببرند. اما رومیان همین که از ایجاد تپه باخبر شدند از داخل شهر تا پای این تپه نقب زدند و بتدریج مقداری خاك از زیر آن کشیدند تا میان تپه تهی شد. ایرانیان که از قضیه بی‌خبر بودند ماشینهای پرتابی را به بالای تپه کشانیدند و خواستند از بالای آن سنگ‌ریزی و تیرباران کنند، اما در اثر سنگینی جمعیت ناگهان تپه فرو ریخت و عده‌ای از مهاجمان هلاك شدند.»[1] اما همین مسأله سبب شد تا چند روز بعد آنها دهانهٔ این نقب بزرگ رومیان را کشف کنند و به صورت غافلگیرانه شهر را تصرف کنند. از قرار معلوم نبرد «آمد» تلفات بسیار سنگینی برای دو طرف داشته است. از آن طرف آنستاس امپراتور روم از سقوط «آمد» بشدت متغیر می‌شود و سپاه بزرگی را در چهار ستون به سمت قلعه «آمد» روانه می‌کند. از بخت بد در این زمان مجدداً هون‌های سفید از مرزهای شرقی به داخل ایران ریخته، موجودیت کشور را تهدید می‌کنند. رومیان نیز از این فرصت استفاده می‌کنند وارد خاك اصلی ایران می‌شوند و دژ «نصیبین» و نیز «آمد» را تصرف می‌کنند.

قباد که وضعیت را چنین می‌بیند تصمیم می‌گیرد ابتدا رومیان را شکست دهد و سپس به شرق مراجعت کند. در مقابل او چهار سردار رومی بودند. ارئوبیندوس، پاتریسیوس، هیپاتیوس و سلر. سردار اولی که زودتر از بقیه با قوای قباد مواجه می‌شود از بزرگی سپاه او وحشت کرده، عقب‌نشینی می‌کند (اردوگاه رومی نیز به دست ایرانیان می‌افتد.)

مقتدر به نقل از پروکب مستشار نظامی یونانی که خود در جنگهای زمان قباد و انوشیروان با رومیان حضور داشته می‌نویسد: «دو ستون دیگر به فرماندهی پاتریسیوس و هیپاتیوس از طرف ایرانیان طوری غافلگیر شدند که بجز دو نفر فرمانده، احدی از آنها جان سالم به در نبرد و تمام آنها یا اسیر و یا کشته شدند.»[2] اما سپاه سلر سردار دیگر رومی چون دورتر بود سالم ماند، قباد باخبر شد اوضاع شرق مرتب در حال بدتر شدن است. پس بیش از این نتوانست به جنگهای غربی ادامه دهد و مجبور به مراجعت شد. امپراتور روم نیز پس از آنکه طرح هجوم به داخل خاك ایران را شکست خورده دید به تمامی واحدهای پراکنده رومی دستور داد تا «آمد» را محاصره کنند.

---

۱. جنگهای ۷۰۰ ساله ایران و روم، ص ۱۱۱.

۲. همان، ص ۱۱۲.

محاصره «آمد» یکی از طولانی ترین محاصره های نبرد بین النهرین است. مقاومت ایرانیان در «آمد» بسیار دلیرانه بود به گونه‌ای که عده هزار نفری محصوران ماهها در برابر رومیان دفاع کردند و چون بسیار کم غذا می خوردند از نظر کمبود موادغذایی تا مدتها مشکلی نداشته، حال آنکه رومیان بالعکس به روایت مورخ یونانی مجبور به خوردن همه چیز شدند. با آغاز زمستان سرداران رومی از محاصره خسته شدند و از امپراتوری درخواست ترك محاصره را کردند. این در حالی بود که پادگان ایرانی شهر نیز تنها برای چند روز دیگر غذا داشت.

گرفتاری قباد در شرق و ناکامی رومیان در بین النهرین صلح را به طرفین تحمیل کرد و در نتیجه رومیان قبول کردند قلعه «آمد» را در برابر شش هزار سکه طلا یا هزار پوند طلا (۶۵ هزار مثقال)[۱] از ایران بخرند. قرار شد این صلح به مدت ۷ سال پایدار بماند.

نبرد دوم قباد با رومیان

قباد نیز مانند بسیاری از شاهان ایرانی همواره گرفتار نبردهای شرقی و شمالی بود. نبرد اخیر وی نیز با هون‌ها ده سال طول کشید. اما در این نبردها هون‌ها به گونه‌ای ضربه خوردند که نفوذشان بکلی خاتمه پیدا کرد.

قباد که اکنون وارد دهه سوم پادشاهی خود شده بود در حرکتی سریع بسیاری از مدعیان داخلی خود را نیز شکست داد و با تصرف ایبریه (گرجستان) اوضاع ایران را مجدداً به استحکام زمان شاپور کرد، اگرچه در بین النهرین هنوز رومیان در حال نقض تعهدات خود بودند.

امپراتور روم برای آنکه وضعیت خود را در بین النهرین تثبیت کند برخلاف تعهدات قبلی اقدام به ایجاد قلعه‌های بزرگ و مرمت قلعه‌های قدیمی در سرحد ارمنستان و بین النهرین شمالی کرد. با مرگ آناستاس، ژوستن اول در روم به امپراتوری رسید و سیاستهای تهاجمی علیه ایران را ادامه داد. چرا که گمان می‌برد قباد با انبوهی از مشکلات داخلی و مرزهای شرقی قادر به توجه به اوضاع مناطق غربی نباشد. اقدام خطرناك ژوستن علیه ایران دادن پول به هون‌های ساکن قفقاز شمال برای حمله به ایران و پشتیبانی از شاه یاغی گرجستان علیه ایران بود.

قباد که وضعیت را چنین دید تنها راه را در حمله به دشمنان متحد شده خود دید. سپاه وی در سال ۵۲۶ ابتدا با گذر از مناطق صعب العبور به گرجستان امروزی رسید و با تثبیت موقعیت ایران در آن ناحیه، سپاه متحد شاه ایبریه و ارامنه روم و خود رومیان را شکست داده، آنها را به داخل

---

۱. تاریخ ایران، سایکس، ج ۱، ص ۶۰۸.

ارمنستان روم عقب راند. ژوستن که اوضاع را چنین دید دو سردار قدرتمند و معروف خود به نامهای ستیاس و بلیزر را مأمور حمله به ایران کرد. دو سردار رومی در سال ۵۲۷ وارد خاک ارمنستان شدند و ابتدا به فتوحاتی مختصر دست یافتند. اما از زمانی که مقابل آنها سپاههای اصلی ایران قرار گرفت شکست‌های آنها آغاز شد. بویژه سپاه نرسی سردار ایرانی که در نبردی تعیین کننده دو سردار رومی را به هلاکت رساند. رومیان در بین النهرین هم شکست را پذیرا شدند و آرام آرام به سمت قلعه «دارا» عقب رفتند. قلعه دارا در شمال غربی نصیبین و شمال دجله قرار داشت و از دیوارهای بلندی به ارتفاع ۲۰ متر و برجهایی در حدود ۳۳ متر برخوردار بود. این برجها مملو از سلاحهای ضد قلعه گیری و منجنیق بودند، بنابراین سپاه ایران نتوانست کار بلیزر را یکسره کند و وی با پناهنده شدن به قلعه فوق خود را برای حملهٔ دیگری به ایران آماده کرد.

از آن طرف مرگ ژوستن و جانشینی ژوستی نین به جای او سبب شد تا دو طرف به دنبال صلح بروند. چرا که این امپراتور دستور داد با سرعت بیشتری سیاست قلعه‌سازی در منطقه دنبال شود.

قباد که خیالش از شرق و مرکز ایران آسوده بود، یکی از سرداران خود را مأمور حمله به واحدهای رومی که در حال احداث قلعه در حوالی منیدوس در سمت غرب نصیبین بودند کرد و بشدت آنها را شکست داد به گونه‌ای که بخش اعظم این نیروها کشته و اسیر شدند و قلعه ناتمام مذکور کاملاً تخریب شد.

امپراتور جدید روم که هرگز نمی‌خواست شکست‌های مذکور را قبول کند، به تقویت قوای شرقی خود پرداخته و ۲۵ هزار سرباز را به سرداری «هرموژن» مأمور نبرد در اطراف قلعه «دارا» و کمك به بلیزر کرد. مضافاً اینکه بلیزر را به سرداری کل قوای روم در شرق ارتقا داد.

نویسنده کتاب **جنگهای هفتصد ساله ایران و روم** نیز قوای سردار ایرانی فیروز مهران را که در حال نزدیك شدن به رومیان بود، ۴۰ هزار نفر ذکر می کند.[۱] نیروهای رومی در نزدیکی قلعه دارا اردو زدند و با حفر خندقی بزرگ خود را از شبیخون در امان نگه داشتند.

سپاه ایران چند روز بعد به اطراف قلعه «دارا» رسید و نظر به برتری قوا بر طرف مقابل، حمله را خیلی سریع آغاز کرد. در روز اول جنگ تیراندازان ایرانی در کنار سواران، بارانی از تیر و نیزه را بر سر مدافعان رومی ریختند و سپاه مذکور ضربات سنگینی را متحمل شد، اما اتمام

---

۱. جنگهای ۷۰۰ ساله ایران و روم، ص ۱۱۶.

تیرها در روزهای دوم و سوم، ایرانیان را مجبور به آغاز جنگ تن به تن کرد. در نبرد تن به تن نیز صفوف رومی‌ها برهم ریخت و به رغم مقاومت زیاد، جناح چپ آنها از هم پاشید. در مرکز و جناح راست نیز ایرانیان در حال دستیابی به برتری بودند که ناگهان ستونهای کمکی سوار برای رومیان رسید. این سواران که نیروهای محلی ماساژوت بودند با پول امپراتور روم تطمیع شده، خیلی سریع خودرا به منطقه رساندند. در ابتدا مهران دستور داد تا بخشی از سواران ایرانی مانع پیشروی سواران مذکور شوند. اما سواران مذکور به دلیل برتری ماساژوت‌ها از بین رفتند، اگرچه در همین مدت نیروهای ایران نیز در حال درهم کوبیدن واحدهای باقیماندهٔ رومی بودند. سرپرسی سایکس می‌نویسد: «بلافاصله دسته‌های (سپاه) جاویدان، صفوف لژیونها را در جناح راست رومیان درهم پیچیده، آن را متزلزل ساختند، چه فیروز مهران اصلاً از همین طرف فرمان حمله داده بود و چنین به نظر می‌رسید که فتح با ایرانیان است، ولی باز سواران ماساژوت حمله‌ور شدند.»[1]

ستونهای بزرگ سوار ماساژوت پس از آنکه مجدداً از کمند ایرانیان گذشتند این بار رودرروی خود صفوف ایرانیانی را می‌دیدند که پشت بدانها و رودرروی باقیمانده قوای روم است. در چنین لحظاتی معمولاً سپاه غافلگیر شده، مجبور به دادن تلفات بسیار زیاد می‌شود. چرا که درصورت برگشت به عقب از سوی شمشیرزنان رومی با مشکل مواجه می‌شود و اگر به نبرد با رومیان نیز ادامه دهد مجبور است تن به تیغ «دشمنِ سوار» بدهد.

ایرانیان محاصره شده به سختی به نبرد ادامه دادند، حال آنکه لحظه به لحظه فشار دشمن از روبرو بر آنها افزایش می‌یافت. تلفات بسیار سنگین در نهایت فیروز را مجبور ساخت تا فرمان عقب‌نشینی بدهد، در حالی که رومیان به اندازه‌ای خسته و ناتوان بودند که قدرت تعقیب ایرانیان را نداشتند. مقتدر به نقل از پروکب افسر یونانی حاضر در ارتش روم می‌نویسد: «پس از آن، رومیان دست از تعاقب دشمن کشیدند، زیرا بلیزر و هرموژن ترسیدند که مبادا ارتش ایران در حین عقب‌نشینی دفعتاً بازگشت نموده و رومی‌ها را شکست دهد و نگذارند افتخار این فتح تا به آخر نصیب آنها بماند.»[2] در کتاب تاریخ ایران آمده: «این جنگ اهمیت فراوان دارد چه آنکه نشان می‌دهد لژیونهای رومی چگونه نسبت به قبل ضعیف شده و چطور لشکریان ایران در فنون جنگی پیشرفت کرده‌اند و براستی در هیچ یك از جنگهای سابق ایرانیان در جنگ تن به تن بدین نظم و

---

۱. تاریخ ایران، ج ۱، ص ۶۱۱.
۲. جنگهای ۷۰۰ ساله ایران و روم، ص ۱۱۷.

ترتیب و اطاعت نظامی پیکار نکرده‌اند و اگر ماساژوت‌های تازه نفس وارد نمی‌شدند رومیان شکست می‌خوردند.»[۱]

شکست قوای ایران سبب شد تا موضع مردان قباد در سایر نقاط ارمنستان و شمال بین‌النهرین نیز تضعیف شود. رومیان با استفاده از نیروهای تجهیز شده خود به قلعه‌های بلوم و فرانکیوم (در اختیار ایران) حمله بردند و آنها را از تصرف ایران خارج ساختند. اما از آن طرف نیروهای پراکنده ایرانی و بویژه سواران، در عملیات ایذایی متعدد سبب شدند تا حریف نتواند از این پیروزی خود چندان احساس راحتی کند. ژوستی‌نین در این شرایط علاقه‌مند به صلح بود، اما شاه ایران که اکنون وارد پنجمین دهه فرمانروایی خود شده بود می‌دانست که حریف به دلیل آنکه دست بالا را در منطقه دارد هرگز تن به یك صلح شرافتمندانه برای ایران را نمی‌دهد. درخواستهای ایران نیز مشخص بود: عمل به توافقات فیمابین ایران و روم در زمانهای گذشته.

حمله متقابل ایران

قباد اگرچه در آخرین نبرد با رومیان صحنه را واگذار کرد، اما با توجه به نفوذی که در ایران داشت و از طرف دیگر اعراب به او نظر مساعد داشتند این توان را یافت که مجدداً علیه روم وارد عمل شود. روم شرقی نیز برخلاف گذشته چندان آمادگی یك مبارزه طولانی را نداشت و مایل به صلح بود، اما به دلیل موضع مناسب در منطقه و تجهیز قلعه‌ها حاضر به دادن هیچ امتیازی به ایران نبود. بنابراین قباد به این فکر افتاد که از قدرت اعراب استفاده کند. اعراب یك بار در سال ۵۲۹ به انطاکیه حمله و آن را به غارت برده بودند. تصمیم استراتژیك قباد در این زمان این بود که به جای آنکه خود را گرفتار مناطق مسلح شده در غرب بین‌النهرین کند، مستقیماً به شامات و انطاکیه هجوم برد.

«منذر بن نعمان» حاکم حیره نیز نظر شاه ایران را قبول کرد و در سال ۵۳۱، پانزده هزار سوار ایرانی و دهها هزار سوار عرب با سرعتی کم‌نظیر به «کماژن» تاختند. کماژن منطقه‌ای در شمالی‌ترین نقطه بین‌النهرین است که درست از بالای سر شهرهای مهم شامات سر درمی‌آورد. در حقیقت واحدهای ایرانی و عربی بیشتر مسیر حرکت خود را از بین نیروهای رومی و در سرزمینهای امپراتوری مذکور انتخاب کردند و چون این اقدام بسرعت و در اختفای کامل انجام

---

۱. تاریخ ایران، ج ۱، ص ۶۱۲.

گرفت حریف کاملاً غافلگیر شد. شهرهای رومی زیادی در اثر این حرکت غافلگیر شده، نجنگیده تسلیم شدند.

فرمانده شرق روم، بلیزر، چاره را در نجات انطاکیه به هر قیمت دید، بنابراین با ۲۲ هزار سرباز مانع نزدیك شدن سپاهیان ایران و عرب به این شهر شد، از آن طرف رومیان دست به بسیج نیرو و آماده‌سازی شهرهای متعدد خود برای به هم زدن خطوط لجستیکی نیروهای مهاجم کردند. در حقیقت حرکت ایرانیان بی اندازه خطرناك و جسورانه بود و به همین دلیل «آذر نرسی» سردار ایرانی بهترین راه را عقب‌نشینی از طریق رود فرات به سمت جنوب دید. حال آنکه بلیزر نیز پا به پای او در حال حرکت بود و تنها یك شبانه‌روز با وی فاصله داشت. در نزدیکی شهر کالینیکوس (شمال غرب فرات) بالاخره سپاه ایران تصمیم به جنگ گرفت، چرا که آذر نرسی مطمئن شد دیگر در آنجا حریف او تنها بلیزر است و از نیروهای کمکی روم خبری نیست و این نبرد در منطقه‌ای بی طرف (و نه خاك روم) انجام می‌شود. بلیزر نیز این نکته را زود فهمید و تصمیم گرفت در ساحل فرات به حالت تدافعی درآید تا حریف را تنها از بازگشت به خاك روم باز دارد. اما از بدشانسی او برخی سرداران محلی متحد او به تصور آنکه عقب‌نشینی ایران به دلیل ترس آنها از نبرد است به دنبال ادامه حمله بودند. بویژه سواران قبایل ایسوری و «لیکااونی» و عرب که به گفته سایکس تقریباً بلیزر را مجبور به این کار کردند[1]، اما این پافشاری برای همهٔ آنها بسیار گران تمام شد. آغاز صبح، هنگامی که سواران ایرانی با سرعت تمام به سمت اردوی رومی حمله را آغاز کردند بلیزر از سواران قبایل مذکور خواست تا ابتدا آنها حرکت ایرانیان را کند کنند. سواران مذکور نیز در صفوف نامنظم خود سعی کردند تا جلوی این حملات را بگیرند، اما حرکت محکم و یك‌پارچه سواران ایران به گونه‌ای بود که مردان قبایل محلی نتوانستند مانع مهاجمان شوند و در نتیجه کاملاً از هم پاشیدند.

سرپرسی سایکس معتقد است، هراس و دستپاچگی آنها سبب شد تا جناح راست پیاده نظام رومی خالی شود.[2] فروپاشی سواره نظام رومی سبب شد تا نیروهای باقیمانده ناگهان خود را مقابل سواران ایرانی که بسرعت در حال نزدیك شدن بودند ببینند. پیاده نظام رومی در ابتدا سعی کرد تا مانع برهم خوردن صفوف خود شود، اما شدت گرفتن جنگ به آنها این اجازه را نداد و در نهایت نبرد از نیمهٔ دوم روز به بعد یك طرفه به نفع ایران ادامه یافت تا آنکه به دلیل ادامه مقاومت

---

۱. تاریخ ایران، ص ۶۱۳. ۲. همان.

بلیزر و جمعی از سربازانش که پشت به فرات و رو به سواران ایرانی به سختی در حال دفاع بودند شب فرا رسید و بازگشت ایرانیان به اردو سبب شد تا رومیان از قتل عام نجات یابند. در همین موقع رومیان قلعه کالینکوس نیز با آوردن دهها قایق بزرگ از طریق فرات اقدام به انتقال باقیمانده سپاه روم به داخل شهر کردند. فردای آن روز قوای ایرانی با تصرف کلیه وسایل اردوی رومی به شکل پیروزمندانه به ایران بازگشتند.

شکست آوریل ۵۳۱ میلادی ارتش روم از ایران سبب شد تا «هرموژن» سردار دیگر رومی به دنبال صلح با ایران به دربار قباد بیاید، اما قباد حاضر به قبول او نشد و به دنبال آن رفت که با تجهیز قوا در تابستان حملات را علیه روم ادامه دهد، اما چندی بعد، پس از ۴۰ سال سلطنت درگذشت.

پس از فوت قباد، خسرو اول ملقب به انوشیروان در ایران بر تخت نشست و وی اگرچه از نظر تدبیر و سیاست دست کمی از قباد نداشت، اما ترجیح داد با تحمیل شرایطی مناسب با رومیان صلح کند.

ژوستی نین امپراتور روم نیز که به طور جدّی خواستار پایان جنگ در مرزهای شرقی خود بود بلافاصله با فرستادن سفرا و هدایا به ایران سعی کرد تا علاقه خود به آتش‌بس را نشان دهد. در نتیجه مذاکرات آشتی‌جویانه بین طرفین آغاز شد و سبب گردید تا در سال ۵۳۳ قرارداد صلح دائمی بین دو دولت امضا شود. روم قبول کرد که همه ساله مبالغی را برای نگهداری در بندهای قفقاز به ایران بدهد و از دو قلعه بلوم و فرانکیوم عقب‌نشینی کند و در مقابل قلعه «آمد» را نگاه دارد.

قدرت گرفتن روم شرقی

انوشیروان پس از قرارداد صلح با روم تا مدتها واقعاً قصد جنگ با روم را نداشت و صرفاً به ایجاد نظم و انضباط از دست رفته ایران پرداخت. ایران در ابتدای کار او بار دیگر معنای حکومت مرکزی و آبادانی را دریافت. اما از آن طرف اخبار اروپا بسیار نگران کننده بود. «ژوستی نین» پس از آنکه از جنگهای شرقی خلاص شد به دنبال آن رفت تا امپراتوری تکه تکه شده روم‌غربی را مجدداً احیا کرده و این بار آن را ضمیمه روم‌شرقی کند. بلیزر سردار معروف رومی که در شرق ناکام بود نیز به عنوان عامل اصلی حرکت وی محسوب می‌شد.

انوشیروان ابتدا به گزارشهای موفقیت‌های پی‌درپی رومیان در شمال آفریقا و اروپای

مرکزی توجهی نمی کرد تا آنکه به او خبر رسید تنها ظرف مدت کوتاهی امپراتوری روم شرقی کل پادشاهی گت‌های خاوری را که تقریباً تمام ایتالیای امروزی و شمال غربی بالکان را در اختیار داشته تصرف کرده است.

ورود سفرای «ویتگیس» رئیس قبایل گت شرقی به دربار انوشیروان در سال ۵۳۹ (۶ سال پس از معاهده صلح) به تردید انوشیروان پایان داد. مردان مذکور ضمن شرح کامل پیشروی رومی‌ها در غرب گفتند که روم حتی لیبی در غربی ترین نقطهٔ آفریقا را نیز گرفته و ایرانیان باید مطمئن باشند پایان کار ملل غرب اروپا آغاز کار ایران است و شما باید هم اکنون بلافاصله با روم داخل جنگ شوید. این در حالی بود که انوشیروان از چند محل مختلف باخبر شده بود که رومیان از هم اکنون آرام آرام نقض تعهدات خود را آغاز کرده‌اند، از جمله اینکه نامه‌ای به انوشیروان نشان دادند که در آن ژوستی نین از هون‌های شمالی خواسته بود علیه ایران وارد عمل شوند.[۱] در بین‌النهرین نیز اعراب «غسان» که از سوی روم حمایت می‌شدند سیاستی تهاجمی علیه اعراب حیره (تحت حمایت ایران) در پیش گرفته بودند. در ارمنستان روم نیز مردم در اثر سختگیری دولت روم دست به شورش برداشتند و پس از کشتن سردار رومی مأمور از سوی امپراتور از ترس انتقام رومیان به دربار ایران آمدند و به انوشیروان اظهار داشتند که صلح شما با روم دست آنها را برای بدرفتاری با مردم منطقه باز گذاشته است.

پروکپ مورخ یونانی نقل می کند که انوشیروان در نهایت تصمیم گرفت تا در مجلس شورایی متشکل از نجبا، بزرگان و موبدان این مسأله را به رأی بگذارد که آیا به دولت روم اعلام جنگ بدهند یا خیر که با توجه به نکات پیش گفته تصمیم همگی بر جنگ قرار گرفت. بنابراین انوشیروان سراسر پاییز ۵۳۹ میلادی تا بهار ۵۴۰ را به تجهیز نیرو پرداخت. ژوستی نین که آمادگی آغاز نبردی بزرگ در شرق را نداشت با فرستادن سفیران متعدد سعی کرد انوشیروان را از جنگ باز دارد، چرا که سرداران بزرگ او در غرب گرفتار نبردهای بزرگی بودند که از سقوط روم غربی در سال ۴۷۶ تاکنون سابقه نداشت. اما انوشیروان معطل نکرده، به همراهی سپاه بزرگ خود که از اکثر ملیت‌ها نیرو به همراه داشت و مردان عرب حیره از طریق فرات مستقیماً به سمت شهر رومی سورا تاخت و در نبردی غافلگیرانه با تصرف آن اقدام به انهدام برج و باروی آن کرد. «هیراپلیس» و «بروئه» در شمال غرب فرات و عمق خاک سوریه اهداف بعدی او بودند که

---

۱. جنگهای ۷۰۰ ساله ایران و روم، مقتدر، ص ۱۲۶.

پس از تسخیر آنها به سمت غرب پیش تاخت تا به شهر بزرگ و پراهمیت انطاکیه رسید. انطاکیه چه از نظر نظامی و چه از نظر بازرگانی پراهمیت ترین شهر غرب آسیا به شمار می‌رفت و تقریباً قریب به هفت سده همیشه در تصرف روم بود. بنابراین به دستور ژوستی‌نین هزاران سرباز و نیروی محلی به سمت این شهر حرکت کردند تا مانع تسخیر آن توسط ایرانیان شوند.

«پروکپ» به تشریح این نبرد پرداخته، می‌نویسد انوشیروان پس از محاصره شهر، دستور داد تا از چند نقطه مختلف در طول رودخانه به حصار شهر حمله کنند و خود با سربازان نخبه و ممتاز در قسمت بالا دست شهر که ارتفاع آن از سایر نقاط زیادتر بود به برج و باروی شهر حمله کرد.[1]

رومیان نیز برای آنکه بتوانند در ارتفاع بالا با ایرانیان بجنگند از الوارهای بزرگ یک سقف متحرك ساختند و بر روی برج آویزان کردند. ایرانیان نیز مطابق همیشه حمله را با تیرباران دشمن آغاز کردند. پروکپ می‌گوید: «بارش تیرها مانند تگرگ همه جا را سیاه کرده بود. ایرانیان صخرهٔ عریض و مرتفعی را انتخاب کرده بودند که ارتفاع آن تا لبه دیوار شهر می‌رسید.»[2] اما ادامه نبرد به مرور وضعیت سربازان رومی را مشکل می‌کرد. اگرچه رومیان سعی می‌کردند هنوز مقاومت کنند. جنب و جوش بر روی سقفهای متحرك در این زمان سبب سقوط یکی از آنها به همراه دهها سرباز و پرت شدن آنها می‌شود. ولوله ایجاد شده در اثر این سقوط سربازان هراسناك رومی را مطمئن می‌سازد که یکی از برجها سقوط کرده، بنابراین ناگهان محل مبارزه را ترك می‌کنند. شایعه سقوط برجهای شمالی از سوی دیگر سبب وحشت مردم شده، همگی آنها به سمت درهای اصلی شهر فرار می‌کنند. از این لحظه به بعد نظام کار از دست ارتش روم خارج می‌شود و در حالی که آنها مشغول فرار بودند هزاران سرباز ایرانی با نردبان از دیوارها بالا آمده، وارد شهر می‌شوند. پادگان شهر نیز به رغم دفاع نومیدانه سریع شکست می‌خورد. انوشیروان در اثر این فتح، موفق به دستیابی به هزاران مجسمه، اشیای قیمتی و سنگهای گرانبها می‌شود که آنها را مستقیماً به تیسفون می‌فرستد.

انوشیروان برای آنکه از شدت مقاومت مردم شهر و رومیان کم کند تدبیر به خرج می‌دهد و یکی از دروازه‌های شهر را برای فرار آنها باز می‌گذارد.

ژوستی‌نین با وحشت از اینکه سپاه ایران بخواهد وارد آسیای صغیر شود بلافاصله

---

۱. جنگهای ۷۰۰ ساله ایران و روم، مقتدر، ص ۱۲۸.

۲. همان، ص ۱۲۹.

درخواست می کند که حاضر است سالانه مبلغ بسیار سنگینی به ایران بدهد تا شاه ایران مراجعه کند و حتی حاضر می‌شود در ابتدای کار ۵۰ هزار پوند طلا (معادل ۳۲۵ هزار مثقال) به انوشیروان بدهد. شاه نیز پس از آنکه مطمئن می‌شود به قدر کفایت حریف خود را ضعیف کرده به بین‌النهرین باز می گردد و از طریق اوربان با گذر از فرات به جنوب بین‌النهرین می‌رود.

جنگ دوم انوشیروان با ژوستی‌نین

رومیان سال بعد از شکست از ایرانیان وضعیتی کاملاً متفاوت داشتند. بلیزر در کلیه جبهه‌ها پیروز شده، تقریباً نیروی قابل اعتنایی مقابل روم شرقی در جنوب غرب و مرکز اروپا نبود. از آن طرف برای آنها اصلاً قابل قبول نبود که با آن نیروی عظیم به دولت ایران باج بدهند بنابراین همان طور که پیش‌بینی می‌شد ژوستی‌نین خود را برای درگیری با انوشیروان آماده کرد.

روم آغاز درگیری خود را از دست‌اندازی به «لازیکا» شروع کرد. لازیکا در گرجستان امروزی برای روم دارای اهمیت زیادی بود چرا که گذرگاههای گرجستان بهترین منطقه برای جلوگیری از نفوذ هون‌ها بود و دارنده این مناطق می توانست حرکت این قوم وحشی را برله یا علیه ملّتی دیگر کنترل کند. احداث شهری مشابه پترا در این منطقه اولین حرکت رومیان بود.

انوشیروان مطابق گذشته قصد دخالت در این منطقه را نداشت، اما پس از آنکه بزرگان لازیکا به نزد وی آمدند و از ظلم رومیان و اینکه تسلط بر این نقطه می تواند تا چه اندازه به زیان ایران باشد گفتند، نظر انوشیروان تغییر کرد. ارتش انوشیروان در ابتدا با کمك مردم لازیکا و شخص شاه آنجا (گوباز) موفق شد به مناطق صعب‌العبور لازیکا وارد شود و با محاصره قلعه پترا در نبردی غافلگیرانه شهر را تصرف کند.

انوشیروان بلافاصله در قلعه پترا سربازان ایرانی را مستقر کرد و خود به ایران بازگشت. اما ژوستی‌نین که تحمل این حرکت ایران را نداشت بلیزر سردار قدرتمند خود را روانه ایران کرد. بلیزر در اوج قدرت و شکوه با سپاهی بزرگ به سمت ایران به حرکت درآمد و پس از آنکه از تصرف نصیبین ناامید شد به سمت قلعه ایرانی «سیسورانون» رفت، ولی به رغم دادن تلفات زیاد قادر به تصرف قلعه مذکور نشد. از آن سو حارث شاه غسان (اعراب تحت حمایت روم) حمله‌ای بزرگ به خاك آشور در مرکز بین‌النهرین را آغاز و طی حملاتی پراکنده شهرهای منطقه را غارت

می کند. اما چون هدف نظامی مشخص نداشت با غنایم به دست آورده به منطقه خود مراجعه کرد. همین مسأله باعث شد تا بلیزر از منطقه مذکور جلوتر نرفته، در نهایت پس از مدتها محاصره و دادن تلفات زیاد قلعه (سیسورانون) را تسخیر کرد. در بهار ۵۴۲ انوشیروان پس از آنکه لشگری بزرگ فراهم کرد مجدداً از راه فرات به کماژن تاخت و تا نزدیکی شهرهای آباد روم شرقی پیشروی کرد. ژوستی نین مجدداً مجبور شد یکی از سرداران رومی به نام نارسیس را از غرب فراخواند و با سی هزار نیرو او را مأمور ارمنستان کند.

ارتش روم به سمت شرق به حرکت درآمد اما «نابد» مرزبان شجاع ایرانی با چهار هزار سرباز در کوههای منطقه به مقابله با رومیان درآمد. نظر به آنکه برابری قوای روم به نفرات ایران هفت بر یك بود، نابد سردار ایرانی تنها راه را در غافلگیری کامل حریف دید. سربازان ایرانی در اطراف آبادی «انگلون» سنگر گرفته، تنها دستهٔ کوچکی از آنها تظاهر به آمادگی مبارزه با رومیان کردند. نارسیس نیز پس از یك جنگ و گریز آنها را تعقیب کرد؛ غافل از آنکه این تنها یك دام است. سربازان رومی دقیقاً در تعقیب دشمن وارد جاده‌ای شدند که در دو طرف آن سربازان ایرانی کمین کرده بودند. ورود مردان نارسیس و متحدان او سبب شد تا ناگهان صدها سرباز از دو طرف جاده به آنها هجوم برد و در پشت این سربازان کماندار ایرانی بی‌وقفه اقدام به تیراندازی کردند. فرمانده رومی و سربازان غافلگیر شده او بشدت از این حمله صدمه دیدند به گونه‌ای که حتی شخص نارسیس جان خود را از دست داد، و رومیان به گفته مقتدر به گونه‌ای عقب‌نشینی کردند که حتی زره، کلاهخود و اسلحه‌های خود را به زمین انداختند.[1]

وی به نقل از پروکپ می نویسد: «... تمام امید آنها به قوت اسبها بود و به قدری به این حیوانات فشار آوردند که حتی یکی از آنها (اسبها) جان سالم به در نبرد.»[2]

بخش اعظم سپاه روم کشته و اسیر شدند و شکست آنها به دست یك نیروی چهار هزار نفری آن قدر برای رومیان وحشت آور بود که ژوستی نین شخصاً درخواست مذاکره با ایران را کرد. انوشیروان نیز شرط صلح را دریافت همان مبلغ کذایی ۵۰ هزار پوند طلا در سال اعلام می کند. شرایط انوشیروان پذیرفته و بین دو دولت ۵ سال صلح برقرار می‌شود. ژوستی نین که این قرارداد صلح را خلاف منافع خود می بیند به دنبال آن می‌دود که به بهانه‌ای این صلح را نقض کند. مخالفت شاه ایبریه (گوباز) علیه انوشیروان این بهانه را به امپراتوری روم داد و وی در سال

---

۱. جنگهای ۷۰۰ساله ایران و روم، ص ۱۳۶.

۲. همان، ص ۱۳۷.

۵۵۶، هشت هزار نیرو را به کمک شاه ایبریه می‌فرستد تا به کمک وی لازیکا را از حمله ایرانیان نجات دهد. اولین هدف گوباز و رومیان نیز باز پس گرفتن پترا قلعه مشهوری که اکنون در اختیار ایران بود تعیین می‌شود. مهران فرمانده ایرانی محافظ قلعه نیز چون از نیت مهاجمان باخبر می‌شود با کمک ۱۵۰۰ سرباز ساخلوی ایرانی دفاعی جانانه را آغاز می کند که چند ماه به طول می‌انجامد. از آن طرف انوشیروان پس از آنکه مطلع شد هدف رومیان آغاز جنگی دیگر در شمال ایران است سی هزار سرباز سوار و پیاده را به فرماندهی «مرمروز» به سمت محاصره شده‌ها می‌فرستد. اما سختی راههای کوهستانی و ایجاد موانع ایذایی توسط سربازان رومی و گوباز سبب کندی حرکت این نیروها شد، چنانکه حرکت آنها هفته‌ها طول کشید. رومیان به فرماندهی گوباز برای آنکه بتوانند حریف را قبل از رسیدن نفرات اصلی ایران وادار به تسلیم کنند (و از قلعه پترا برای مقابله با سپاه بزرگ انوشیروان استفاده کنند) بسرعت بر حملات خود افزوده، اقدام به ایجاد نقبی بزرگ در کنار حصار می کنند تا دیوار اصلی حصار را از بین ببرند. این اقدام آنها به رغم موفقیت اولیه، در اثر استحکام بیش از اندازه حصار و دفاع مضاعف ایرانی‌ها ممکن نمی‌شود و درنهایت اردوی گوباز و رومیان از ترس قوای بزرگ ایرانی منطقه را به سمت لازیکا ترک می کنند.

مقتدر به نقل از پروکپ مستشار و مورخ یونانی می نویسد: «۹ روز پس از عزیمت فرمانده رومی، مرمروز با سپاه خود به پترا می‌رسد و در بازدید از ساخلو معلوم می‌شود از ۱۵۰۰ سرباز ساخلو تنها ۵۰۰ نفر مانده‌اند که ۳۵۰ نفر مجروح و تنها ۱۵۰ نفر سالم بودند. ایرانیان برای آنکه دشمن از تعداد آنها باخبر نشود حتی جنازه مردگان خود را نیز به بیرون از قلعه نینداختند. به گفته پروکپ، مرمروز پس از دیدن این صحنه گفت: به حال آن امپراتوری باید گریست که با یك لشکر تمام نتوانست از عهده ۱۵۰ نفر که از حصار محکمی نیز برخوردار نبودند، برآید.»

جنگ دوم لازیکا

دولت روم به تجربه دریافته بود که در نبردهای شمالی در منطقه قفقاز و ایبریه (گرجستان) مبارزه با ایران راحت‌تر است. بنابراین در سال ۵۵۷ سپاه روم اقدام به محاصره پترا کرد و به‌رغم دلاوری ایرانیان شهر به تصرف روم درآمد.

از آن طرف در دهانه رود فازیس بین نیروهای ایرانی و رومی نبردی سخت آغاز شد که در آن رومیان به دلیل تلفات زیاد در آستانه شکست قرار گرفتند. به گفته سرپرسی سایکس، سردار

رومی که شکست را بسیار نزدیك می‌دید در اینجا دست به حیله زد و شایع کرد سپاه بزرگی از بیزانس در حال رسیدن به منطقه است.[۱] چون مناطق لازیکا و فازیس هر دو در شرق دریای سیاه فاصله دریایی بسیار کمی با پایتخت روم شرقی داشتند سربازان ایرانی این شایعه را باور کردند و مرمروز چون فاصله زیادی از خاك ایران داشت تنها راه را در جدا کردن بخشی از نیروی خود برای مبارزه با قوای کمکی روم دانست. این تعلل سبب شد تا ایران در این جبهه شکست بخورد. اگرچه به گفته نویسنده کتاب جنگهای هفتصد ساله ایران و روم، ایرانیان در نبرد رود فازیس برنده بوده‌اند ولی چون پترا به دست روم افتاد چندان تمایلی به ادامه جنگ ندیدند.[۲]

البته از آنجا که بلافاصله قرارداد صلحی بین ژوستی‌نین و انوشیروان منعقد می‌شود و در آن شرایط ایران مطلوب‌تر است باید فرض را بر برتری ایران در نبردهای اخیر گذاشت، چرا که طرف رومی در قرارداد سال ۵۵۷ (به نوشته مورخان غربی) می‌پذیرد که سالی ۳۰ هزار سکه طلا به ایران بدهد و هفت سال پرداخت این غرامت را در ابتدا و یکجا بپردازد. البته این توافقنامه بندهای دیگری نیز داشت، از جمله آنکه ایران تعهد می‌داد تا عیسویان در اعمال مذهبی خود در ایران آزاد باشند و دیگر اینکه محافظت در بند قفقاز برای جلوگیری از تهاجم هون‌ها و آلان‌ها (علیه ایران و روم) به ایران سپرده شود و دست آخر اینکه روم در قلعه دارا همیشه تنها نیرویی در حد متعارف باشد و رومیان حق نداشته باشند قلعه‌های جدید دیگری در منطقه بسازند. البته تنها نکته به زیان ایران این بود که باید از هرگونه ادعای ارضی نسبت به لازیکا خودداری می‌کرد.

به هر شکل «دو امپراتور بزرگ قرن ششم میلادی» در این مقطع تصمیم گرفتند به مدت ۵۰ سال اسلحه بر زمین بگذارند اگرچه گذشت زمان نشان داد این قرارداد صلح قابل دوام نیست.

انوشیروان در این زمان بخوبی دریافته بود که حریف رومی بیش از اندازه درگیر نبردهای غرب است و اگر او بخواهد می‌تواند طی نبردهای طولانی به طور جدی رومیان را محدود به سواحل شرقی مدیترانه کند. اما انوشیروان نیز گرفتاری‌های خاص خود را داشت. اقوام خزری، ترك‌های شرقی، نبردهای حبشه و یمن و نبرد با هیاطله (هون‌های سفید) در آن زمان بسیار ضروری بود و انوشیروان می‌دانست بنیان استقلال ایران مرهون نبردهای شرق و شمال شرق است. چرا که اگر اندکی تعلل کند اقوام بیابانگرد شرقی و بدوی شمالی، کشور او را دستخوش ناآرامی می‌کنند.

---

۱. تاریخ ایران، ص ۶۲۳.

۲. جنگهای ۷۰۰ ساله ایران و روم، ص ۱۴۰.

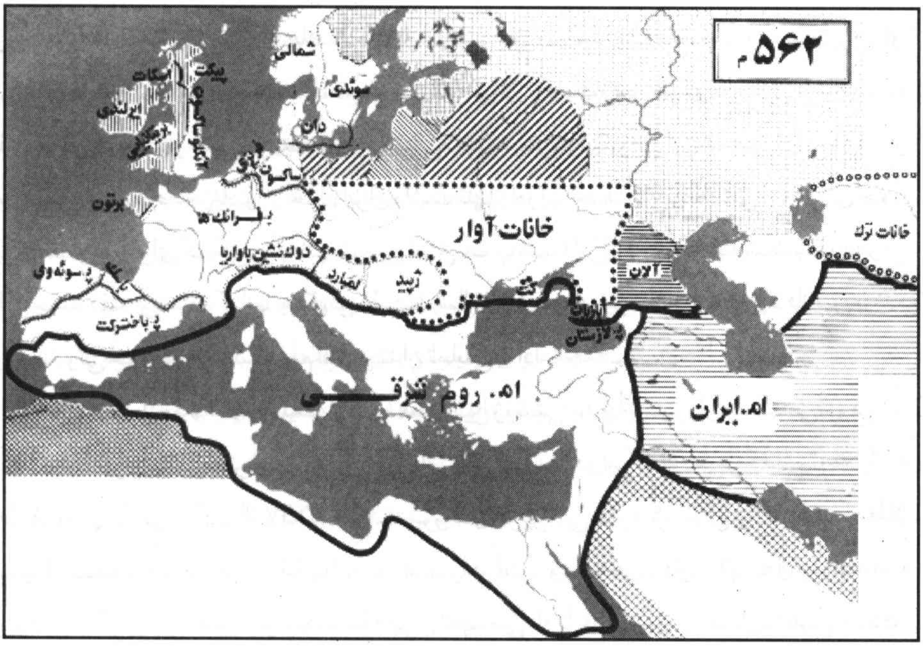

توسعه سریع امپراتوری روم شرقی در نقشه فوق مشخص است.

(برگرفته از کتاب اطلس تاریخی جهان، نوشته مك ایودی)

شاه بزرگ ایران به همین دلیل پس از قطعی کردن صلح با روم در سال ۵۶۲ (در این سال امپراتوری روم شرقی به اوج قدرت خود رسیده و بیشتر متصرفات روم غربی را که در اختیار اقوام گت، فرانك، وندال و بورگوندها بود از آنها باز پس گرفت) تا ۱۰ سال بعد یعنی سال ۵۷۲ از کلیه میادین جنگی شرق ایران فاتح بیرون آمده و ایران را به اوج قدرت خود در زمان ساسانیان رساند. همان طور که تمامی مورخان نیز عقیده دارند انوشیروان در این زمان نظام اداری و سیاسی کشور و ارتش ایران را از نظر انضباط نیز به اوج رساند و به همین دلیل وی را تنها نباید يك سردار بزرگ دانست.

جنگ سوم انوشیروان با دولت روم

به گفته مورخان تنها عاملی که سبب شد دولت روم پس از ۱۰ سال معاهده صلح با ایران را نقض کند پیشرویهای ایران در شرق و جنوب بود. اکنون درست بالعکس سالهای ۵۳۰ تا ۵۴۰ که رومیان در حال پیشروی به سوی غرب بودند و انوشیروان به اصرار اقوام مغلوب وارد جنگ با روم

شد، این بار روم بود که نگران قدرت گرفتن ایران شده میزبان رؤسای اقوام مغلوب شرقی می‌شد.

مرگ ژوستن امپراتور سالخورده روم که به تجربه دریافته بود نباید بیهوده سربازان رومی را در میدانهای بین‌النهرین و ارمنستان به کشتن بدهد سبب شد تا دو کشور بیشتر به سمت جنگ حرکت کنند. چه آنکه ژوستن دوم برادرزاده ژوستن کبیر پرداخت سالانه ۳۰ هزار سکه طلا به ایران را باج تلقی می‌کرد و ایرانیان را ضعیف‌تر از آن می‌دانست که دولت روم مجبور به دادن باج به آنها باشد. وی انوشیروان را پادشاهی ۷۰ ساله می‌دانست که دیگر توان نبردهای طولانی را ندارد، در حالی که به گفته سرپرسی سایکس این شیر پیر هنوز آن قدر خطرناك بود که به مجرد احساس خطر شخصاً فرماندهی قوا را برعهده گرفته و وارد عمل شود.[1]

به هر شکل آغاز حمله از طرف روم بود. مارسیان سردار رومی مأمور حمله به شرق شد و با دهها هزار سرباز به قلعه دارا رفته و پس از تجهیز قوا به دژ معروف نصیبین حمله کرد. قبل از رسیدن او به دژ، ابتدا به طلایه‌داران و مرزبانان ایرانی برخورد کرده و آنها را شکست داد. اما نتوانست بلافاصله دژ را تسخیر کند. در نتیجه به محاصره آن پرداخت. چون خبر به دربار ایران رسید انوشیروان از این اقدام تجاوزکارانه روم سخت برآشفت و با وجود کبر سن شخصاً عازم جنگ شد و قوای خود را به دو ستون تقسیم نمود. فرماندهی ستون اصلی را برخلاف انتظار رومیان، خود عهده‌دار شد و با سرعت شگفت‌آوری از دجله عبور و به کمك دژ نصیبین شتافت. ضمناً برای آنکه توجه دشمن را به طرف دیگری جلب کند و باعث تفرقه قوای او شود یك ستون فرعی را مرکب از ۶ هزار سوار زبده تشکیل و به فرماندهی «ادرمن» به طرف سوریه حرکت داد.

سواران سریع‌السیر ایران بسرعت خود را به سوریه رسانده، اطراف انطاکیه را آتش زده، شهر آپاما را خراب کردند و پس از انهدام تمام آن نواحی برگشته، در «دارا» به انوشیروان ملحق شدند.

به نظر می‌رسد هدف انوشیروان از اعزام ۶ هزار سوار مذکور زهر چشم گرفتن از امپراتور روم نیز بوده چرا که این هراس را در رومیان به وجود می‌آورد که هیچ نقطه‌ای در آسیا در صورت بروز جنگ از گزند سواران ایرانی مصون نیست و اگر امپراتور به دنبال نبرد است، باید بداند این نبرد جبههٔ مشخصی ندارد. مقصد سواران مذکور حداقل ۱۰۰۰ کیلومتر با مرزهای

---

۱. تاریخ ایران، ص ۶۲۷.

اصلی ایران فاصله داشت. اما از آن طرف مارسیان در حالی که درگیر محاصره و نبرد برای تصرف نصیبین بود ناگهان مشاهده کرد انبوه سربازان انوشیروان درست در پشت سر او قرار دارد. نبرد خونین بین طرفین آغاز شد و به رغم رشادت رومیان به دلیل آنکه آنها مابین سپاه عظیم شاه ایران و قلعه بزرگ نصیبین گیر کرده بودند تلفاتشان رو به افزایش گذاشت. مارسیان در نهایت به هر سختی که بود خطوط محاصره را شکسته، با باقیمانده نیروهایش به سمت قلعه دارا در شمال‌غرب نصیبین عقب نشست. وی بلافاصله به درون قلعه رفته، کل دژ را به صورت مسلح در آورد. سپاه انوشیروان نیز خود را به رومیان رساند و چون قلعه را مجهز دید دستور داد تا وسایل بزرگ قلعه‌گیری را به منطقه بیاورند. دارا به عنوان قویترین قلعه منطقه بود با وجود هزاران سرباز رومی و فرماندهی مانند مارسیان بسادگی قابل تسخیر نبود. در نتیجه انوشیروان حمله را با حوصله به تأخیر انداخته، ابتدا تنها با قلعه‌کوب و منجنیق شروع به تخریب دیوار شهر کرد. این عملیات تا زمستان به طول انجامید. در مرحله آخر نیز وی آب شهر را به داخل برگرداند و بشدت روحیه مدافعان را متزلزل کرد تا آنکه در پایان سال در حمله‌ای شدید و سنگین شهر را تسخیر و باقیمانده رومیان را به اسارت گرفت.

شکست روم و سقوط قلعه دارا آن قدر برای رومیان و شخص امپراتور خفّت‌بار بود (چنانکه گفته شد روم شرقی در این زمان در غرب در اوج قدرت بود) که ژوستن دوم وادار به استعفا شد و تیبر سردار معروف رومی جانشین او گردید. تیبر به دلیل آنکه دارای تجربیات بالای نظامی بود می‌دانست که انوشیروان حریف ساده‌ای نیست و نبرد با او نیازمند صرف زمان و فراهم کردن دهها هزار لژیونر ورزیده است. به همین دلیل از ملکه روم درخواست کرد تا در نامه‌ای در ازای پرداخت سالانه ۴۵ هزار سکه طلا متارکه یکساله با ایران را خواستار شود. انوشیروان نیز نظر به اینکه این درخواست از طرف امپراتریس روم مطرح گردید (که نشانه درماندگی رومیان است) و روم حاضر به پرداخت ۴۵ هزار سکّه شد درخواست متارکه را پذیرفت، البته با این شرط که در ارمنستان دست ایران باز باشد. «تیبر» نیز به دنبال ایجاد ارتش بزرگی در شرق برای مبارزه با انوشیروان رفت اما چون نتوانست این ارتش را ظرف یك سال تجهیز کند قرارداد متارکه را تا سه سال تمدید کرد.

ورود ارتش ۱۰۰ هزار نفری روم

انوشیروان به دلیل اینکه ارمنستان از قرارداد صلح ایران و روم مجزا شده و حل و فصل مسائل آن برعهده ایران بود در بهار ۵۷۶ میلادی به آنجا رفته، به انتظام اوضاع آنجا پرداخت. از آن طرف تیبر (یا تیبریوس) با کاستن از درگیریهای ارتش روم در اروپا موفق شد پس از سه سال

ارتشی بزرگ را برای نبرد با ایران فراهم کند.

ارتش مذکور که حداقل ۱۰۰ هزار سرباز در اختیار داشت از راه آسیای صغیر به کاپادوکیه (مرکز ترکیه امروزی) رسید و سپس راه خود را به سمت ارمنستان تغییر داد.

انوشیروان گمان نمی کرد رومیان مسیر نبردها را تغییر داده و از شمال حمله کنند، بنابراین به سرعت به سمت ارمنستان تاخت. طرفین در جلگه‌های ارمنستان کوچك در منطقه‌ای به نام «ملاطیه» به هم رسیدند.

مقتدر می نویسد: «ارتش روم ۱۰۰ هزار نفر از بهترین سربازان خود را از تمام ولایات امپراتوری یعنی از عده‌های ممتاز اروپا و آسیا تشکیل داده بود.»[۱]

در این مرحله از جنگ انوشیروان تقریباً موفق به تقویت نیروهای خود شده، مجبور بود با سپاه موجود به نبرد با ارتش حرفه‌ای روم برود؛ بنابراین برخلاف همیشه حمله را آغاز نکرد و به انتظار حرکت حریف نشست.

سپاه روم در این زمان به فرمان سرداری ژرمن به نام «ژوستی نین» بود. وی نیز حمله اول را با حرکت سواران آغاز کرد. هزاران سوار سکا با سرعت زیاد به قوای ایران حمله کرده، ابتدا جناح چپ را مورد حمله قرار دادند. شدّت حمله سواران مذکور جناح مذکور را از هم پاشید و نیروهای مذکور با گذر از نفرات ایران، اردوی آنها را غارت کردند. به دنبال این پیروزی اولیه، صفوف پر تعداد لژیونهای رومی به سمت نیروهای ایران به حرکت در آمد و نبرد با شدت تمام آغاز شد. پایداری ایرانیان نیز به دلیل برتری نفرات روم از یك سو و از بین رفتن جناح چپ و اردوی آنها تأثیری در روند جنگ نگذاشت و نیروهای ایرانی رفته‌رفته توان خود را از دست دادند.

انوشیروان که تاکنون شخصاً شکستی را از رومی‌ها تجربه نکرده بود ابتدا سعی کرد دست به مقاومت بزند اما برتری و نظم لژیونهای رومی و خطر بازگشت سربازان سکایی که غارت اردوی ایران را تمام کرده بودند او را به فکر عقب‌نشینی انداخت. عقب‌نشینی ایرانیان رومیان را به این فکر انداخت که شاید حرکت انوشیروان از روی حیله باشد، بنابراین از ادامه تعقیب آنها صرف‌نظر کردند. البته انوشیروان که نمی خواست بدون پیروزی منطقه را ترك کند شب بعد با شبیخون به اردوی رومیان بسیاری از اموال خود را پس گرفت، اما با توجه به قدرت حریف جرأت نکرد نبرد را در روزهای بعد نیز ادامه دهد. او در این زمان ۷۳ سال سن داشت. و با بروز یك

---

۱. جنگهای ۷۰۰ساله ایران و روم، ص ۱۴۶.

بیماری تصمیم به بازگشت به تیسفون گرفت.

عقب‌نشینی شاه، دست روم را برای غارت ارمنستان باز گذاشت و سردار رومی پس از چند پیروزی تا غرب دریای خزر پیش رفت. انوشیروان که به دلیل کهولت سن نمی توانست شخصاً نیروها را رهبری کند «تهم خسرو» سردار شجاع ایرانی را با سپاهی بزرگ به مصاف ژوستی‌نین فرستاد و این نیرو در سال ۵۸۷ با وارد آوردن شکست سنگین، نیروهای رومی را وادار به عقب‌نشینی به سمت غرب کرد. اما رومیان که در این زمان گرفتاری خاصی در غرب نداشتند قصد شکست ایران در ارمنستان و بین‌النهرین را داشته، بنابراین «موریس» رئیس گارد امپراتوری را مأمور حمله به ایران کردند.[۱] ارتش وی به اندازه‌ای بزرگ بود که تهم خسرو چاره کار را در نبردهای «ایذایی» و تقویت قلعه‌ها دید و این سیاست نیز مؤثر بود، چرا که ارتش روم به دلیل عدم وجود تجهیزات قادر به فتح قلعه‌ها نشد و تنها به تاخت و تاز در بین‌النهرین قناعت کرد. در سال ۵۷۹ طرفین هر دو راضی به صلح بودند و شرایط متارکه در حال فراهم شدن بود که خبر فوت انوشیروان همه چیز را معلق کرد.

درباره نبردهای انوشیروان و رومیان

انوشیروان در سال ۵۷۹ پس از ۴۸ سال سلطنت در ایران درگذشت. از نظر نظامی حکومت او برای ایران بسیار مفید به شمار می‌رود. تاریخ چیزی به جز «اما و اگر» نیست. اگر در این دوران که روم شرقی در اوج قدرت بود و هون‌ها و خِزرها مرتب شمال و شرق ایران را مورد حمله قرار می‌دادند در ایران مانند بسیاری از موارد حکومتهای ضعیف و کم‌دوام بر سر کار می‌آمد قطعاً استقلال ایران از بین می‌رفت. روم شرقی بین سالهای ۵۰۰ تا ۶۰۰ میلادی در اوج قدرت بود. مردانی مانند «ژوستن»، «ژوستی‌نین» و تیبر این کشور را به اوج رساندند. مثلاً ژوستی‌نین در ۴ دهه فرمانروایی بر بیزانس به درجه‌ای از قدرت رسید که بیشتر نقاط امپراتوری روم غربی را که به دست اقوام غیر متمدن اروپای شمالی و مرکزی تکّه تکّه شده بود از آنها پس گرفت و سردار معروف او «بلیزر» حدود روم شرقی را در غرب اروپا و آفریقا به میزان قابل توجهی گسترش داد. ولی آنها با این وصف نتوانستند علیه ایران به یك پیروزی جدّی برسند. می‌توان در یك جمله گفت، انوشیروان در یك «نیم قرن» پر تلاطم، استقلال ایران را در برابر قدرتهای مخوف غرب و شرق حفظ کرد و آن را به جانشینان خود سپرد؛ جانشینانی که متأسفانه با کفایت نبودند.

---

۱. همان، ص ۱۴۶.

هرمز چهارم و بهرام چوبین

هرمز چهارم پسر انوشیروان برخلاف پدر سرداری بزرگ نبود، حال آنکه بالعکس در آن زمان ایران در بدترین شرایط سیاسی و نظامی قرار داشت. بجز مشکلات دربار و شورشهای اجتماعی «ائتلافی بزرگ علیه ایران شکل گرفته بود که روم شرقی در رأس این ائتلاف قرار داشت. از شمال می‌بایست خاقان خزر حمله کند و از مغرب لشکریان روم تهدید می کردند.»[۱]

اما از نظر ایرانیان خطر اصلی ترکمانان خزری مقیم مرزهای شمال شرق (از جیحون تا خزر) بودند. هرمز که خود شجاعت مقابله با سپاه بسیار عظیم خاقان را که مورخان آن را ۱۰۰ تا ۳۰۰ هزار نفر ذکر می کنند، نداشت به بهرام چوبین سردار شجاع ایرانی مأموریت حمله به ترکان را واگذار کرد.

جنگ بلخ و استفاده بهرام چوبین از نوعی موشک علیه خاقان بلخ

۲۸ نوامبر سال ۵۸۸ میلادی، ارتش ایران در جنگ با خاقان، شابه، (Shabeh) در بلخ از سلاح تازه‌ای که در آن نفت خام به کار رفته بود استفاده کرد. در این جنگ فرماندهی ارتش ایران را بهرام مهران معروف به بهرام چوبین برعهده داشت که در تاریخ نظامی جهان از او به عنوان یك نابغه نظامی نام برده‌اند. «هرمز» شاه وقت از دودمان ساسانیان، وقتی شنید که خاقان شمال غربی چین وارد اراضی ایران در شمال شرقی خراسان (تاجیکستان فعلی و شمال افغانستان) شده،

۱. تاریخ ایران، نویسندگان روس، ص ۱۱۵.

بلخ را مرکز خود قرار داده و عازم تصرف کابل و بادغیس است ژنرالهای ایران را به تشکیل جلسه‌ای در شهر تیسفون پایتخت آن زمان ایران فراخواند و تصمیم خود را به اخراج او از ایران به آنان اطلاع داد و خواست که ترتیب کار را بدهند. هرمز گفت که طبق آخرین اطلاعی که به ارتشتاران سالار (ژنرال اول ارتش ایران) رسیده، «خاقان شابه» دارای ۳۰۰ هزار مرد مسلح[1] و چند واحد فیل جنگی است. ژنرالها پس از تبادل نظر، بهرام چوبین را برای انجام این کار خطیر برگزیدند و او پذیرفت. بهرام از میان ارتش بزرگ ایران، ۱۲ هزار مرد جنگدیده ۳۰ تا ۴۰ ساله (میانسال) را برگزید که اضافه وزن نداشتند و میهن‌دوستی آنان قبلاً به ثبوت رسیده بود و بیش از سایرین قادر به تحمل سختی بودند و در جنگ سوار و پیاده تجربه داشتند. وی به هر سرباز سه اسب اختصاص داد و با تدارکات کافی عزم بیرون راندن «زردها» را از خاك وطن کرد. بهرام به جای انتخاب راه معمولی، از تیسفون به اهواز رفت و سپس از طریق یزد و کویر خود را به خراسان رساند به گونه‌ای که خاقان متوجه رسیدن او نشد. بهرام که در جنگ اعتقاد به روحیه سرباز بیش از هر ابزار دیگری داشت هر دو روز یك بار سربازان را جمع می کرد و برای آنان از اهمیت وطن‌دوستی و رسالتی که هر فرد در این زمینه دارد سخن می گفت و آنان را امید ایرانیان می‌خواند ـ مردمانی که می‌خواهند آسوده و در آرامش و با فرهنگ خود زیست کنند. خاقان زمانی از این لشکرکشی آگاه شد که بهرام چهار روز تا بلخ فاصله داشت؛ و چون شنید که بهرام با کمتر از ۱۳ هزار نفر آمده است چندان نگران نشد و با تمامی مردان قادر به حمل سلاح خود که مورخان یکصد تا سیصد هزار تن گزارش کرده‌اند به مقابله با بهرام شتافت. بهرام به واحدهای آتشبار (نفت‌اندازان) توصیه کرد که حمله را با پرتاب پیکانهای شعله‌ور آغاز کنند و ادامه دهند تا آرایش سپاهیان خاقان برهم خورد و قادر به تنظیم آن هم نباشند و به سواران کماندار (اسواران) گفت که همزمان با حمله نفت‌اندازان با تیر چشم فیلها را هدف قرار دهند، و سپس خود را با دوهزار سوار زبده قرارگاه خاقان را مورد حمله قرار داد. خاقان که انتظار حمله مستقیم به مقر خود را نداشت دست به فرار زد که کشته شد، سپاه عظیم او متلاشی گردید و پسر وی نیز بعداً به اسارت درآمد و جنگ فقط یك روز طول کشید که از شگفتی‌های تاریخ است. بهرام چوبین در «ری» به دنیا آمده و از خانواده مهران بود. در دوران ساسانیان بهترین افسران ارتش امپراتوری ایران از فامیل مهران برخاسته بودند. بهرام که به علت بلندی قد و عضلانی بودن اندام به چوبین

---

۱. همان.

(مانند چوب) معروف شده بود در زمانی که از سوی شاه ایران حاکم چارك شمال غربی بود (از ری تا مرز شمالی گرجستان و داغستان کنونی شمال ارمنستان، آذربایجان و کردستان، یك چهارم کل ایران) در آن زمان، ایران به چهار ابر استان تقسیم شده بود (که هر کدام را چارك نوشته‌اند) هنگام بازدید از محل فوران نفت خام در ناحیه بادکوب (باکو) در ساحل جنوبی‌غربی دریای مازندران و آگاهی از قدرت آتش گیری این ماده، تصمیم گرفت که از آن نوعی سلاح تعرضی ساخته شود و این کار به مهندسان ارتش واگذار شد. ظرف مدتی کوتاهتر از یك سال، پیکانی ساخته شد که بی‌شباهت به راکتهای امروز نبود و این پیکان حامل گوی دوکی‌شکل آغشته به نفت خام بود که از روی تخته‌ای که بر پشت قاطر قرار داشت پرتاب می‌شد. طرز پرتاب آن بی‌شباهت به کمان نبود. دستگاه از یك زه (روده) و چوب گز (نوعی درخت مناطق خشك) ساخته شده بود که آن را بر تخته سوار می‌کردند و دارای یك ضامن بود و پنج مرد خدمه آن را تشکیل می‌دادند که دو نفر از آنان کمانکش بودند، نفر سوم نشانه‌گیری می‌کرد و فرمانده این آتشبار بود، مرد چهارم مأمور شعله‌ور ساختن قسمت آغشته به نفت خام (پیکان) بود و مهمات‌رسانی می‌کرد و نفر پنجم مواظب قاطر بود و از هر واحد آتشبار، هشت نیزه‌دار دفاع می‌کردند. هنگامی که بهرام سرگرم پس راندن خاقانیان به آن سوی کوههای پامیر و سین کیانگ امروز بود، شنید که در پایتخت، پسر شاه (خسروپرویز) برضد پدرش کودتا کرده است که برق‌آسا خود را به تیسفون در ساحل دجله رساند. خسرو پرویز فرار کرد و به امپراتور روم پناهنده شد و بهرام تا تعیین شاه بعدی‌زمام امور را به دست گرفت که پرویز فراری با دریافت کمك از امپراتور روم به جنگ او آمد. قسمتی از ارتش ایران هم به پرویز پیوستند که بهرام پس از چند زد و خورد مختصر، خروج از صحنه سیاست را بر ادامه برادرکشی و قتل ایرانی به دست ایرانی که امری ناپذیرفتنی بود ترجیح داد و به خراسان بازگشت و تا پایان عمر در همانجا باقی ماند. به نوشته بسیاری از تاریخ‌نگاران، سامانیان که باعث احیای زبان فارسی و فرهنگ ایرانی شدند از نسل بهرام چوبین هستند.

خسرو پرویز و رومیان

در طول سالهای ۵۷۹ تا ۵۹۰ برتری نسبی با رومیان بود و آنها تقریباً در بین‌النهرین بلامنازع بودند اگرچه به دلیل آنکه هیچ نبرد قطعی نیز به وقوع نپیوست قراردادی بین طرفین منعقد نشد، چون ایران خود را شکست خورده نمی‌دانست در عین حال هجوم «آوارها» از شمال شرق اروپا به روم شرقی و حملات مکرّر ترکان شرقی از سوی دیگر علیه ایران سبب شد تا

شعله جنگ بین دو کشور کم‌فروغ باشد.

در سال ۵۹۰ میلادی نیز خسرو پرویز چنانکه گفته شد در ابتدای کار با بهرام چوبین سردار ایرانی و فاتح نبردهای شرقی به عنوان یك مدّعی برخورد کرد. خسرو که در این زمان توان برخورد با این سردار را نداشت از دولت روم کمك گرفت. موریس - امپراتور روم - نیز در ازای ارمنستان و قلعه دارا به خسرو پرویز در جنگ علیه بهرام کمك کرد. این اولین بار بود که سربازان رومی در مقیاسی وسیع در اوضاع داخلی ایران دخالت می کردند و این مسأله را می شد به نوعی علامت ضعف ایران دانست. نبردهای سنگین سال ۵۹۱ میلادی در نهایت سبب شکست بهرام شد. کمك امپراتور موریس به خسرو پرویز سبب شد تا زمانی که وی زنده بود (۶۰۲ میلادی) دو کشور در صلح بسر ببرند اما کشته شدن موریس به دست «فوکاس» اوضاع را تغییر داد. خسرو فرد اخیرالذکر را غاصب سلطنت بیزانس می‌دانست و به همین دلیل به‌رغم بی‌علاقگی روم به نبرد، خسرو در بهار سال ۶۰۳ با ارتش بزرگی وارد بین‌النهرین شد.

پیروزی‌های بزرگ خسرو پرویز

خسرو پرویز در سال ۶۰۳ در اوج قدرت قرار داشت. در شرق، دشمنان ایران ضعیف‌تر از همیشه بوده و روم نیز گرفتار نبردهای داخلی، هجوم «لمباردها» و «آوارها» قادر به بسیج ارتشی برای مقابله با شاه ایران نبود. خسرو در چنین شرایطی در نبردی سریع ابتدا ژرمانوس سردار رومی در بین‌النهرین را از سر راه برداشت و سپس «قلعه دارا» را متصرف شد. از این پس سرعت پیشروی وی به طرز چشمگیری افزایش یافت. قلعه‌های معروف ادس، کاره و «آمد» در بین‌النهرین یکی پس از دیگری سقوط کرد (۶۰۵ تا ۶۰۷ میلادی). روم پس از ۵ سال نظاره‌گری بالاخره سپاهی به فرماندهی «دومن تیول» - برادر امپراتور - به ارمنستان فرستاد که این سپاه نیز در سال ۶۰۹ شکست خورد و قیصریه را تسلیم شاه ایران کرد.

در این موقع برای اولین بار پس از ۷۰۰ سال، ایران خط جبهه نبرد با روم را به غرب آسیای صغیر کشاند و در حالی که کلیه خطوط رومیان را در شامات و فلسطین درهم کوبید عملاً سرنوشت نهایی امپراتوری را به خاك اصلی آن یعنی جنوب پایتخت روم شرقی کشاند. سقوط «گالاتی»، «پافلاگونی» و «بی‌تی‌نی» که قرنها از صدمه جنگی مصون مانده بود[۱] روم را در وحشت

---

۱. جنگهای ۷۰۰ساله ایران و روم، مقتدر، ص ۱۵۳.

کامل فرو برد و سبب خلع فوکاس از سلطنت و جانشینی هراکلیوس به جای او شد.

در همان سال ایرانیان کالسدون در کنار بوسفور را تسخیر و به اندازه‌ای به بیزانس نزدیک شدند که مردم پایتخت می‌توانستند شراره‌های آتش مهاجمان را ببینند. این درحالی بود که دمشق و فلسطین با بسیاری از غنایم شهر به دست ایرانیان افتاد و در سال ۶۱۶ میلادی حتی مصر سقوط کرد. «شهر براز» سردار ایرانی به آن اندازه در آفریقا پیشرفت کرد که به نزدیکی حبشه رسید و پس از ۹ قرن پرچم ایران را در عمق خاك مصر برافراشت.

شکست‌های روم شرقی عملاً این کشور را از آفریقا و آسیای غربی بیرون راند و این درحالی بود که شاهین سردار دیگر ایرانی در حال آماده شدن برای حمله به بیزانس (قسطنطنیه یا اسلامبول امروزی) می‌شد. کالین مك ایودی نویسنده کتاب **اطلس تاریخی جهان** درباره این وضعیت می‌نویسد:

«خسرو دوم یاد گرفته بود چگونه از منازعات بهره گیرد به همین دلیل مبادرت به فتح سازمان یافته ایالات شرقی (روم) کرد. استحکامات رومی بین‌النهرین بین سالهای ۶۰۷ تا ۶۱۵ فرو ریخت. ارمنستان از نو اشغال شد (توسط ایران) و آناتولی مورد حمله قرار گرفت. در سال ۶۱۶ مصر به دست ایرانیان افتاد و ایالات شرقی‌روم چنان ویران شد که هراکلیوس که در سال ۶۱۰ به امپراتوری رسیده بود به فکر افتاد امپراتوری را از نو در سرزمینهای دست نخورده آفریقا متمرکز کند.»[1]

حرکت متقابل هراکلیوس

ایران برای اولین بار پس از سقوط هخامنشیان بار دیگر مالك غرب آسیا، آسیای صغیر و شمال آفریقا شد، اما پرواضح بود که نگاهداری این مناطق چندان ساده نیست. در حقیقت این شکست‌ها روم را به اندازه‌ای تحقیر کرد که برای بزرگان روم چاره‌ای جز نبرد با تمام قوا باقی نماند. شاید بتوان گفت بزرگترین اشتباه خسرو پرویز را در این مقطع تاریخی، غرور بیش از اندازه او و فراموش کردن برخی «اصول طلایی نظامی» دانست. او با فرستادن نامه‌های تند برای رومیان و عیسویان نه تنها بزرگان و امپراتور را بشدت تحقیر کرد، بلکه سبب جمع شدن مردم روم شرقی و اروپا پشت سر هراکلیوس شد. تحریك مردم مسیحی به درجه‌ای رسید که آنها کلیه اشیای

---

۱. اطلس تاریخی جهان، مك ایودی، ص ۲۴۳.

قیمتی، خزانه‌ها و وسایل کلیساها را برای کمک به امپراتور فروختند. در نتیجه هراکلیوس جرأت خود را بازیافته و مصمّم به نبرد شد، حال آنکه دو سال قبل قصد فرار به آفریقا را داشت. ارتش او در سال ۶۲۲ میلادی با ورود به ایسوس در شمال غرب سوریه امروزی به سمت آسیای صغیر به حرکت در آمد.

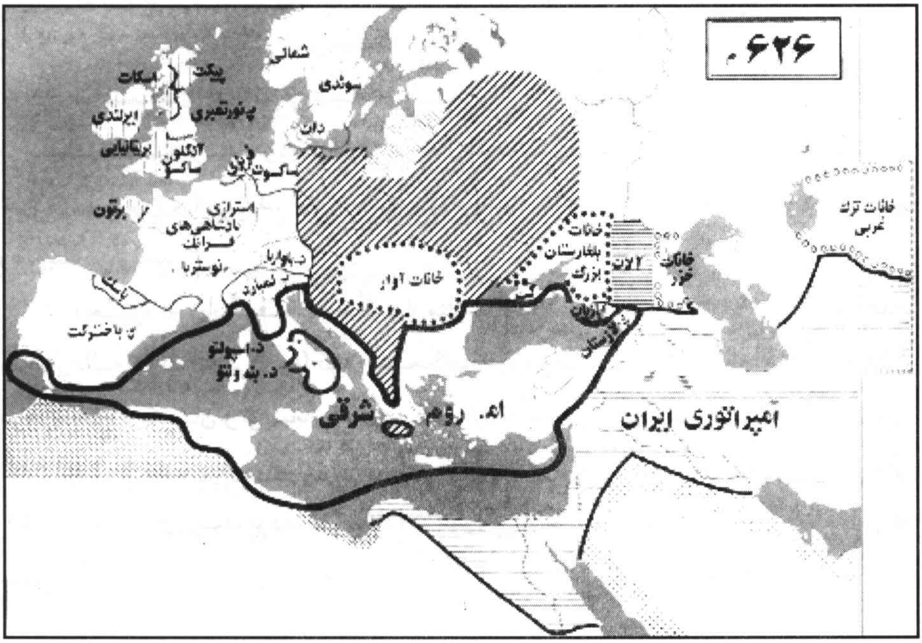

خسرو پرویز در مدت کوتاهی توانست بیشتر متصرفات آسیایی و آفریقایی روم را تصرف کند و مرزهای ایران را به اندازه دوره هخامنشیان گسترش دهد.

خسرو پرویز که پس از ۱۵ سال هزاران کیلومتر منطقه جدید فتح کرده بود طبیعتاً نمی‌توانست در همه جا به اندازه کافی نیرو داشته باشد؛ بنابراین ابتدا «شهربراز» را به سمت ارمنستان روانه کرد. هراکلیوس نیز برای آنکه گرفتار سواران ایرانی نشود، ابتدا کلیه نیروهای پیاده رومی را در دو سوی جاده‌های کوهستانی مخفی کرد و سپس با باقیمانده سپاهش منتظر شهربراز شد. با آغاز جنگ نیروهای ایرانی به تصور اینکه نیروی دشمن اندک است به آنها حمله کرده و رومی‌ها را شکست دادند. اما هنگام تعقیب آنها گرفتار کمین نیروهای مخفی شده دشمن شده و شکست خوردند. هراکلیوس به‌رغم این پیروزی جرأت پیشروی نکرد و از ارمنستان

جلوتر نرفت. در سال ۶۲۳ ارتشهای کمکی روم قوای او را به ۱۲۰ هزار نفر افزایش دادند، مضافاً آنکه وی قبایل خزری را علیه ایران شوراند.

چنانکه ذکر شد خسرو در این زمان بخش بزرگی از ارتش ایران را در بین‌النهرین، شامات، آفریقای شمالی و حتی مناطق عرب‌نشین پراکنده کرده بود و طبیعتاً نمی‌توانست آنها را بسرعت به دشمنی که اکنون با نفوذ به شمال ایران آماده ورود به خاك اصلی کشور بود برساند. ازطرف دیگر رومیان از ارس گذشته و مستقیماً منطقه پراهمیت «ماد» را مورد حمله قرار دادند.

خسرو در حوالی این منطقه در حالی به انتظار رومیان نشست که قرار بود شاهین و شهربراز نیز به کمك او بیایند. غافل از آنکه رومیان قاصدان ایرانی را دستگیر کرده و دو سردار مذکور هرگز از خواسته شاه باخبر نشدند؛ به همین دلیل خسرو از نبرد منصرف شد و از زاگرس به سمت شمال عقب رفت.

این عقب‌نشینی دست هراکلیوس را برای غارت شمال غربی ایران که مملو از شهرهای آباد و آتشکده‌های معروف بود باز گذاشت. ایرانیان دریافتند که برای مقابله با ارتش بزرگ روم که مرتب درحال افزایش بود تنها راه، عملیات تأخیری است. به همین دلیل خسرو پرویز در اولین اقدام دو دسته از قوای خود را به فرماندهی شهربراز و «سالا بلاکاس» به حدود آلبانی(اران امروزی در جنوب قفقاز) فرستاد تا مانع رسیدن قوای کمکی و آذوقه به رومیان شود. سپس ستون بعدی نیروها را به ارمنستان روانه کرد. اما هراکلیوس با کمك ارتش بزرگ خود هرسه این نیروها را جداگانه در هم کوبید، اگرچه نتوانست از تنگه‌های شمالی به آسیای صغیر و روم باز گردد، درنتیجه سال بعد با حرکت به سمت بین‌النهرین سعی کرد از فرات بگذرد، اما شهر براز با خراب کردن پلها مانع عبور او شد. هراکلیوس برای جلوگیری از محاصره با پیمودن صدها کیلومتر خود را به «سیلیسی» در شمال سوریه رساند و قصد ورود به خاك اصلی روم را داشت که با نیروهای شهر براز مواجه شد. طرفین که از تعقیب و گریز خسته شده بودند، چاره را در نبرد دیدند و جنگی سخت آغاز شد که تا شب ادامه یافت، ولی نتیجه قطعی به دست نیامد؛[۱] اما شهر براز که می‌دید با توجه به تعداد نفرات روم پیروزی از آن او نیست شبانه عقب نشست.

در این موقع ۲۴ سال از دوره جدید نبردهای ایران و روم می گذشت و به رغم نفوذ هراکلیوس در بخشهای اصلی خاك ایران هنوز، سوریه و مصر در اختیار ایران بود. خسرو پرویز

---

۱. جنگهای ۷۰۰ساله ایران و روم، مقتدر، ص ۱۵۹.

نیز مورد انتقاد بزرگان ساسانی قرار گرفت که چرا در شمال ایران در برابر هراکلیوس ایستادگی نکرده و از نبرد رودررو خودداری کرده است بنابراین تصمیم گرفت تا ارتشی عظیم برای فتح قسطنطنیه تدارك ببیند تا به جای درگیری‌های پراکنده یك بار و برای همیشه امپراتوری روم شرقی را متلاشی کند.

در سال ۶۲۶ میلادی خسرو عظیم ترین سپاه ایران در آن سالها را تدارك دید. این سپاه دو قسمت شد؛ قسمتی تحت فرمان شاهین براز مأمور عملیات در آسیای صغیر برای جلوگیری از رسیدن کمك به پایتخت روم و سپاه بزرگتر مسئول حمله به شهر تاریخی قسطنطنیه شد. البته خسرو بخوبی می‌دانست حصارهای بلند این شهر با توجه به تعداد بسیار زیاد نیروهای مدافع آن، تسخیرناپذیر است بنابراین به دنبال کمك گرفتن از اقوام مهاجم «آوار» و بلغار رفت. این اقوام در شمال امپراتوری روم همواره یکی از گرفتاریهای بزرگ امپراتوران روم بودند و خسرو سعی کرد تا با بستن پیمان اتحاد با آنها کار این امپراتوری را یکسره کند. هراکلیوس که این بار خطر را بسیار جدی می‌دید، تصمیم گرفت مشابه سیاست ایرانیان را علیه آنها پیاده کند. بنابراین ارتش بزرگ خود را سه قسمت کرد؛ قسمت اول با سرعت به سمت قسطنطنیه شتافت تا توان دفاعی شهر را افزایش دهد. قسمت دوم به فرماندهی برادرش مأمور حمله به شاهین براز در مرکز آسیای صغیر شد و قسمت سوم به فرماندهی خودش راهی «لازقیه» در شرق دریای سیاه شد تا با بسیج اقوام ارمنی، خزری و آلبانی علیه ایران جبهه جدیدی را ایجاد کند. از این زمان به بعد نبردهای طرفین از حالت محدود، غارتگرانه و سوداگرانه مبدل به نبردهای بسیار بزرگ و وسیع و به عبارتی نبرد مرگ و زندگی شد، چرا که در یك زمان صدها هزار سرباز از طرفین در چندین جبهه علیه دیگری وارد عمل شده و حتی اقوام وحشی نیز علیه دو دولت شورانده شدند.

شهر براز که بازیگر اصلی در ارتش ایران بود به دستور خسرو بسرعت در داخل آسیای صغیر پیشروی کرده و خود را به «کالسدون» در شرق قسطنطنیه رساند، جایی که دهها هزار سرباز آوار و بلغار منتظر او بودند تا پایتخت روم شرقی را ویران کنند. حملات ایرانی‌ها و مهاجمان متحد آنها بسیار سریع آغاز شد، اما دیوار ساحلی قسطنطنیه مانند دژی نفوذناپذیر نیروهای متعهد را ناکام گذاشت. شهر براز که دریافت حمله به دژ شرقی قسطنطنیه بسیار پر تلفات است آوارها را جلو انداخت تا راه را برای بقیه هموار کنند، اما امواج حملات این جنگجویان یکی پس از دیگری به همراه تلفات زیاد دفع شد. قایقها و کرجی‌های آنها در برابر گلوله‌های آتشین مدافعان شانس نداشت. محاصره قسطنطنیه ۸۰ روز طول کشید اما چون

نیروهای متحد از قوای دریایی بی‌بهره بودند و از طرفی آوارها و بلغارها علاقه‌ای به ادامه جنگ پر تلفات و طولانی نداشتند، شهر براز دستور عقب‌نشینی داد بویژه آنکه باخبر شد شاهین براز از سردار رومی شکست خورده و ارتش بزرگ روم در حال نزدیك شدن به قسطنطنیه است.

از آن طرف هراکلیوس پس از آنکه مطمئن شد دشمن از تصرف پایتخت روم ناامید شده با سپاهی بزرگ متشکل از دهها هزار لژیونر و چهل هزار سوار خزری[1] در پاییز ۶۲۷ عازم بین‌النهرین شد تا از طریق دجله تیسفون را محاصره کند. وی با پیشروی در منطقه در دسامبر همان سال با «رازاتس» سردار ایرانی مدافع منطقه مواجه شد و در نبردی شدید سردار ایرانی به قتل رسید اما سپاه او در اطراف نینوا نبرد را ادامه داد.

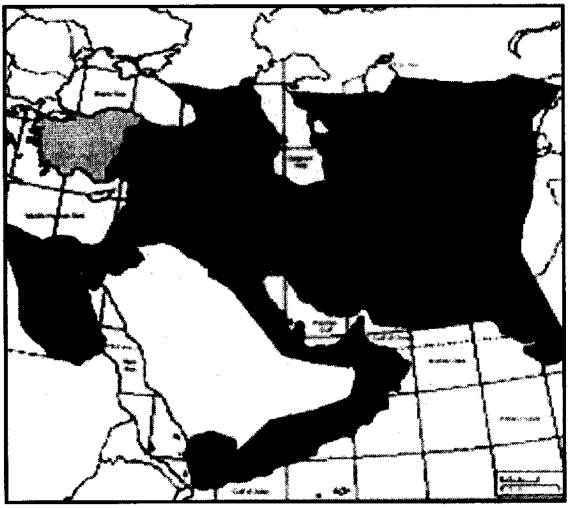

امپراتوری ساسانی در دهه اول حکومت خسرو پرویز

رسیدن نیروهای کمکی کار را بر سپاه روم سخت کرد و در آخر، رومیان با قبول تلفات سنگین توانستند سپاه ایران را شکست دهند. همین امر سبب شد تا هراکلیوس در نزدیکی زاب (جنوب اربیل) توقف کند و به تجدید قوا بپردازد.

از آن طرف خسرو پرویز با احضار شهر براز از کالسدون برای نبرد با رومیان خود از رودررویی با سپاه روم خودداری کرده، به سمت تیسفون عقب نشست. هراکلیوس نیز با علم

۱. جنگهای ۷۰۰ ساله ایران و روم، ص ۱۶۰.

به اینکه شهر براز حداقل هزار کیلومتر با او فاصله دارد از فرصت استفاده کرد و شهر مهم دستگرد را تصرف نمود و آن را به باد غارت داد. به گفته مورخان او در این شهر به بسیاری از پرچمهای رومی که طی قرون گذشته به دست ایران افتاده بود دست یافت و با این کار اعتبار زیادی برای خود به دست آورد، اما چون متوجه شد خطوط دفاعی ایران در اطراف رود دیاله قوی است از عبور از رود منصرف شد و به شمال ایران باز گشت.

خسرو پرویز که به دلیل عقب‌نشینی مجدد از برابر رومیان و رها کردن دستگرد آن هم بدون جنگیدن، بشدت مورد انتقاد قرار گرفته بود بالاخره از سوی اشراف خلع شد و «قباد دوم» به جای او نشست. قباد بلافاصله از رومیان درخواست صلح کرد و هراکلیوس نیز که از جنگ خسته شده بود و می‌دانست شکست کامل ایران امکان‌پذیر نیست، این درخواست را پذیرفت، به شرط آنکه دو کشور به مرزهای قبل از قدرت گرفتن خسرو پرویز برگردند. به این ترتیب ایران صلح را در حالی قبول می کند که در مصر، سوریه، آسیای صغیر و غرب بین‌النهرین هنوز متصرفات زیادی را در اختیار داشت، اما مجبور بود همه آنها را به روم بازگرداند. مشکل اصلی خسرو پرویز در این نکته بود که رومیان موفق به نفوذ در عمق خاك ایران شده بودند.

نتیجه نبرد

نبردهای خسرو پرویز و رومیان، فصل آخر کتاب قطور جنگهای ۷۰۰ ساله ایران و روم بود. اگر خسرو پرویز اندکی درایت به خرج می‌داد می توانست این نبرد را نیز بخوبی به سرانجام برساند، اما بی تدبیری او سبب شد تا جبهه‌ای قدرتمند در برابر او شکل بگیرد و هراکلیوس بتواند داخل ماد، آدیابن و دستگرد شود. البته باید اذعان کرد که هراکلیوس نه تنها سرداری قابل، بلکه یك استراتژیسین باهوش و جسور به مانند سزار بود، چرا که جرأت کرد هزاران کیلومتر داخل خاك دشمن شود و سالها به دور از پایتخت و خاك اصلی روم با ایران بجنگد، اما با این وصف او نیز دریافت نمی تواند به ایران ضربه نهایی را وارد کند، کمااینکه جرأت نکرد از زاگرس به سمت شرق برود.

در حقیقت سلطنت ۳۸ ساله خسرو یکسره با شکست همراه نبود وی کسی بود که توانست برای اولین بار پس از ۸ قرن وسعت ایران را به اندازه سلسله هخامنشیان افزایش دهد. او تنها کسی بود که توانست در نبردهای ۷۰۰ ساله ایران و روم، عمده جنگها را در خاك اصلی روم انجام دهد و حتی دو بار تا تصرف کامل قسطنطنیه پیش رود. دو سردار بزرگ ایرانی، شهر براز و شاهین براز سرداران این شاه بودند و باید اذعان کرد ایران سردارانی به بزرگی این دو تن در این

اواخر نداشته است. آنها هر کدام اعتباری به اندازه یك پادشاه داشتند و از این نظر تنها «سورن» سردار بزرگ پارت با آنها قابل مقایسه است.

اما خسرو شاهی بدفرجام بود که عاقبت به دست اشراف کشته شد. سرپرسی سایکس بر این باور بود که بداقبالی خسرو در این بود که مقابلش، سرداری مانند هراکلیوس قرار گرفت[۱]؛ مرد جسوری که اروپا را با چند لشکر ترك کرد و سالها در آسیا در سایه اتحاد با نیروهای نیمه‌وحشی در شمال ایران، علیه خسرو پرویز جنگید.

نگاهی به ارتش ایران در زمان ساسانیان

ارتش ایران در زمان ساسانیان در اوج قدرت بود. این نیرو برخلاف ارتش چریکی پارتیان از نیروی سازمان یافته بهره برد. ساسانیان با کمك سواران پرقدرت غرق در آهن و فولاد، بارها صفوف لژیونهای رومی را در هم شکسته و آنها را به صورت واحدهای پراکنده شکست می‌دادند.

واحدهای تیرانداز ایرانی نیز در این دوره غالباً میداندار بودند و از سواران و پیادگان پشتیبانی می‌کردند. به گفته سایکس، ایران از پیاده نظام قدرتمندی برخوردار بود که حتی در نبرد تن به تن از عهده پیاده نظام رومی (که دنیا از آن وحشت داشت) برمی‌آمد.

در زمان ساسانیان، ایرانیان در فنون قلعه‌گیری نیز به حدّ اعلای پیشرفت رسیدند؛ به گونه‌ای که تقریباً از کلیه تجهیزات مشابه وسایل قلعه‌گیری رومیان برخوردار بودند. قلعه‌کوبها، برجهای متحرك، منجنیق‌ها، آتش‌اندازها و نظایر آنها سبب شد تا ایرانیان اکثر قلعه‌های بزرگ آسیا را تصرف کنند و رومی‌ها دیگر به مانند گذشته در قلعه‌ها احساس امنیت نمی‌کردند.

از نظر برابری قدرت نیز ایرانیان در دوره ساسانیان پیروزی‌های بیشتری بر روم نسبت به زمان اشکانیان داشتند. بسیاری از پادشاهان این دوره در نبردهای شرقی نیز همواره پیروز بودند. در حقیقت قدرت انوشیروان و بهرام در درجه اول در آرام کردن اوضاع شرق و مرکز ایران بود.

بسیاری از مورخان چنانکه در لابلای مطالب مربوط به جنگها نیز ذکر شد، یکی از دلایل استقلال ایران در این دوره در برابر قدرت ویرانگر روم و قدرتهای وحشی شرق را وجود حکومتهای مرکزی ساسانیان ذکر می‌کنند و بالعکس یکی از دلایل تضعیف روم را که به سقوط

---

۱. تاریخ ایران، ص ۶۷۴.

بخش غربی این امپراتوری منجر شد، شکست‌های بزرگ از ایران می‌دانند.

بیشتر لژیونهایی که در ایران می‌جنگیدند مربوط به اروپای غربی بودند و در حقیقت روم غربی قدرت جنگاوری بیشتری نسبت به «برادر خوانده شرقی» خود داشت. مرگ صدها هزار سرباز روم غربی در ارمنستان و بین‌النهرین به دست سربازان ایرانی را می‌توان عامل اصلی کاهش قدرت دفاعی روم در برابر حملات مخوف گت‌ها، ژرمن‌ها، واندال‌ها و هون‌ها دانست. اما شاید شاهکار نظامی ایران در دوره ساسانی را هماوردی با روم در سالهای ۲۰۰ تا ۴۰۰ میلادی دانست، چرا که در این سالها روم در اوج قدرت بود. کشورهای تحت سلطه این امپراتوری در آن سالها آن‌قدر متعدد بود که در دو یا سه سطر نیز نمی‌توان به ذکر آنها پرداخت.

انگلستان، آلمان، فرانسه، اسپانیا، پرتغال، یونان، ترکیه، ایتالیا، سوئیس، مصر، لیبی، تونس، الجزایر، بلغارستان، سوریه، لبنان، فلسطین، اردن، ارمنستان، اتریش، رومانی، یوگسلاوی و آلبانی همگی کشورهایی هستند که در گذشته‌ای نه چندان دور، وجود خارجی نداشتند و جزئی از امپراتوری افسانه‌ای روم بودند. امپراتوری پرابهت مذکور با بیش از سی لژیون و نزدیك به سیصد هزار سرباز و هزاران تن طلا در حقیقت نیمی از دنیای متمدن آن زمان را کنترل می‌کرد.

اما سربازان ایرانی از این قدرت بی‌نظیر نترسیدند و غرب ایران، ارمنستان و بین‌النهرین به مانند خط جبهه‌ای بسیار طولانی برای صدها هزار سرباز رومی از نژادهای اروپایی و آفریقایی مبدل به «سرزمین مرگ» شد.

به گواه بسیاری از مورخان نظیر مك ایودی، ویل دورانت، گیرشمن، ادوارد گیبون و سایکس، ارتشهای روم در هیچ جبهه‌ای به مانند جبهه بزرگ شرق (ایران) ناکام نبوده‌اند. ابعاد نبردهای این منطقه نیز بسیار بزرگتر از نبردهای شمال اروپا، بالکان و آفریقا بوده است. طول جبهه‌های نبرد در این مناطق نه ۱۰۰ یا ۲۰۰ کیلومتر بلکه هزاران کیلومتر بوده و نیروهای درگیر از طرفین معمولاً بین ۸۰ تا ۱۵۰ هزار نفر بوده‌اند. به همین دلیل بود که در بسیاری از جنگهای ایران و روم، امپراتور، شخصاً در جبهه نبرد و در رأس نیروها حضور می‌یافت.

فصل پنجم

حمله اعراب به ایران

ظهور اسلام

حمله اعراب به ایران

نبـردهای ۷۰۰ سـاله ایران و روم عـاقبـتی غم‌انگیـز برای هـردو طرف بویژه برای ایران داشت. ایران در این اواخر مجبور بود در چند جبهه بجنگد؛ در شمال، شرق و جنوب ملل مهاجم غالباً به صورت قبایل پراکنده و کوچنده هرگز شاهان ساسانی را راحت نگذاشتند و از طرف دیگر نبردهای طولانی خسـروپرویز با دولت روم کـه سرانجام فایده‌ای برای ایران نداشت، کـشور را بشدت ضعیف کرد. از آن طرف در جنوب غربی ایران قدرتی درحال شکل گیری بود که جهان آن روز را بویژه تا پنج قرن (قرون هفتم تا دوازدهم میلادی) تحت تأثیر قرار داد. در سال ۶۲۲ میلادی حضرت محـمد(ص) پیامبر بزرگ اسلام برای اعتلای دین خود از مکه به مدینه مهاجرت کرد و با کمك مهاجرین و انصار، پایه دولتی را بنا نهاد که می‌توان از آن به عنوان «قدرت شگرف اسلام» یاد کرد. پایه و مبنای اسلام پرستش خدای یگانه، باور به رستاخیز و برابری انسانها بوده و هست و بیشتر تعالیم قرآن تکیه بر صلح و رعایت حال دیگران است؛ اما تهاجم مداوم بت‌پرستان عرب، مسلمانان را وادار کرد که از همان ابتدا به تقویت بنیه نظامی خود بپردازند. واحد کوچك مسلمانان در سال دوم هجری (۶۲۳ میلادی) در اولین برخورد، نیروی ۱۰۰۰ نفره مشرکان را در «بدر» شکست دادند. دو سال بعد نیز اگرچه در نبرد «احد» به دلیل اشتباه مدافعان یك تنگه، شکست را پذیرا شدند، اما توانستند در چهارم هجری (۶۲۷ میلادی) سپاه ۱۲ هزار نفری اعراب را در نبرد خندق شکست دهند و از سال ۶۲۸ میلادی به بعد از لاك دفاعی بیرون آیند. در حالی که نبردهای ایران و روم در زمان هراکلیوس و خسروپرویز بشدت در جریان بود، مـسلمـانان در سال هشتم هجـری (۶۲۹ میـلادی) با فـتح مکه اولین عـلایم قـدرت منطقـه‌ای خـود را بروز دادند و بعـدها

باحضور در نبردهای «یرموك» و «موته» نیروی شمشیر خود را به رخ قدرتهای جهانی کشیدند.

در سال ۱۱ هجری (۶۳۲ میلادی) یزدگرد سوم درحالی بر روی کار آمد که هرج و مرج سراسر ایران را فرا گرفته و شمال شرقی ایران درگیر نبرد با «هپتالیان و هون‌ها» و کل کشور گرفتار در فقر، تبعیض و نابسامانی بود و پیروان «مانی» و «مزدك» نیز از ضعف حکومت مرکزی و دین رسمی آن ـ زرتشت ـ استفاده کردند و سعی بر به هم ریختن اوضاع داشتند. بسیاری از مورخان اذعان دارند که ارتش ایران در این زمان اصلاً انسجام لازم را نداشت و قلعه‌ها و پادگانهای ایران چندان پیروی از فرماندهان خود نداشتند.

اولین حرکتهای اعراب برای ورود به ایران

در پی رحلت حضرت محمد(ص) در سال ۱۱هجری (۶۳۲ میلادی) نشانه‌هایی از خصایل ناشایست جاهلی بروز کرد و سلسله اتفاقاتی که رخ داد، نشان داد که تعالیم اسلام بر بسیاری از اعراب که تسلیم شده بودند، هنوز تأثیر واقعی نگذاشته است. درحالی که خلافت مسلمین مطابق وصیّت پیامبر به حضرت علی(ع) می‌رسید، مردمانی که هنوز تحت تأثیر مباحث قبیله‌گری بودند، کس دیگری را به رهبری برگزیدند و حال آنکه مسلّم بود شایستگی امام علی(ع) از سایرین بیشتر است.

به هر تقدیر در ایران خسرو پرویز به دلیل شکست‌های پی‌درپی از سلطنت در سال ۶۲۸ میلادی خلع شد و قباد جانشین او نیز تنها یك سال حکومت کرد. پس از او نیز جانشینانش پی‌درپی عوض شدند، ۴ نفر از جمله دو دختر طی یك دوره ۵ ساله یکی پس از دیگری از کار برکنار شده و از همه مهم‌تر خانات خزر در شمال ایران در جنگهای متعدد بر ایران برتری یافتند. همه این احوال سبب شد تا در سال ۶۳۴ میلادی همزمان با روی کار آمدن یزدگرد سوم، از ایران تنها شبحی از یك امپراتوری باقی بماند.

عباس اقبال آشتیانی در کتاب خود می‌نویسد، اولین نبرد بین ایران و عرب نبرد «ذوقار» بود که اگرچه اهمیت زیادی نداشت، اما برای اعراب واقعه‌ای بسیار مهّم بود؛ چرا که شکست ایرانیان ظاهراً برای دولت مرکزی اهمیت نداشت و ایران لشکری برای تنبیه اعراب متجاوز نفرستاد و اعراب دریافتند که این ایران، ایران زمان انوشیروان و شاپور نیست.[۱]

---

۱. تاریخ مفصل ایران، ص ۴۷.

اولین سپاههای عرب به صورت برنامه‌ریزی شده به دستور خلیفه دوم، به ایران گسیل شدند. فرماندهی این لشکر به «خالد بن ولید» سردار جنگ آزموده عرب سپرده شد؛ کسی که اگرچه بانی شکست مسلمانان در نبرد «احد» بود، اما از آن پس با پیوستن به مسلمانان قدرت تهاجمی آنها را بشدت افزایش داد. خالد در سال ۶۳۳ میلادی برابر با ۱۲ هجری، با پیشروی به سمت شمال شرق عربستان در منطقه کویت امروزی در اولین مصاف خود با هرمزان سردار ایرانی وی را شکست داد و سپاه وی را متواری کرد. در این نبرد که به نبرد زنجیر معروف بود، شکست ایرانیان سبب سقوط عراق امروزی به دست خالد شد. یك ماه بعد خالد در نبرد دیگری در منطقه «آلیس» سپاه مشترك ایران و عرب را در نبردی مشهور به «نهرالدم» در هم شکست و آن گونه که مورخان می گویند، مهاجمان در این نبرد با زیر پا نهادن اخلاق نظامی اسلامی قساوت زیادی به خرج دادند و حتی اسرا را کشتند. البته مورخان اذعان دارند که در جنگهای اولیه نیروهای ایرانی بخوبی مقاومت می کردند و نجنگیده تن به شکست نمی‌دادند؛ اما به واقع سرعت عمل خالد در کنار جنگاوری انگیزه نیرومند و سپاهیانش، به اضافه قدرت ایمان بسیاری از مسلمانان و بی‌باکی آنها، فرصت دفاع را از مدافعان می گرفت.

سقوط انبار شهر مهم کنار فرات و پیوستن دهها قبیله جدید عرب به سپاه خالد، نیروی او را دو چندان کرد. در این زمان خالد به آن اندازه در بین‌النهرین پیش رفته بود که به «فیراص» شهری در سرحد مرز ایران و روم رسید و پادگان رومی را به وحشت انداخت.[1] وی بلافاصله در نبردی سهمگین نیروهای مشترك ایران و روم را نیز شکست داد و عقب راند. زمانی که خلیفه به او دستور داد تا با رفتن به سوریه، نبرد با امپراتوری روم را نیز آغاز کند، وی سرداری سپاه را به «مثنی» سپرد.

مثنی در سال ۱۳ هجری (۶۳۴ میلادی) با نیرویی که به گفته مورخان حدود نه هزار تن بود[2]، از فرات گذشت و به حدود بابل قدیم رسید و درگیر نبردی سخت با نیروهای ایرانی شد. ارتش ایران در این نبرد ضربات سنگینی به سپاه او وارد آورد و اگرچه مجبور به عقب‌نشینی شد، اما مثنی را وادار کرد که برای رسیدن نیروی جدید به جای کشته‌های قبلی به انتظار کمك از مرکز بنشیند.

---

۱. همان، ص ۴۸.	۲. تاریخ ایران، ص ۶۸۲.

جنگ پل و پیروزی

رستم فرخزاد فرماندار خراسان در این موقع از طرف یزدگرد سوم فرمانده کل جنگ با مهاجمان شد. وی با جمع آوری لشکری بزرگ به فرماندهی «بهمن جادویه» در نزدیکی بابل قدیم با سپاه عرب که بتازگی با کنار هم گذاشتن قایقها موفق به گذر از فرات شده بود، مصادف شد. سپاه ایران که نیروی تازه‌نفسی بود، فرصت را از دست نداد و با تمام قوا به تازیان حمله برد. سربازان عرب سعی کردند مقاومت کنند؛ اما به دلیل وجود ۳۰ فیل عظیم‌الجثه ایرانی مجبور به‌عقب بردن سواره‌نظام خود شدند. لشکر عرب به فرماندهی ابوعبیده که بتازگی به منطقه اعزام شده بود، بتدریج به تحلیل رفت تا آنکه ابوعبیده دستور حمله همه‌جانبه دیگری را به سوی سپاه ایران صادر کرد. سپاه عرب بار دیگر خود را با قدرت به نیروهای ایرانی به رهبری بهمن جادویه زد، اما نتیجه این حمله نیز مأیوس کننده بود و حتی ابوعبیده زیر پای یکی از فیلها جان سپرد. اعراب وحشت‌زده سعی کردند از روی پل تازه‌ساز با گذر از فرات عقب‌نشینی کنند، اما به دلیل حملات پی‌درپی ایرانیان این اقدام بسیار با تلفات صورت گرفت. مثنی جانشین ابوعبیده تمام توان خود را گذاشت تا این عقب‌نشینی مبدل به شکستی خونین نشود. در نهایت پس از آنکه مهاجمان منهزم شدند، ایرانیان دست از تعقیب دشمن کشیدند.

این جنگ برای اعراب ۴ هزار کشته به همراه داشت و بخت با ایشان یار بود که انتشار خبر شورش در تیسفون سبب شد تا سردار ایرانی از تعقیب آنها خودداری کند.[1]

این شکست و مرگ ابو عبیده چنان خلیفه وقت ـ عمر بن خطاب ـ را متأثر ساخت که تا یك سال نام عراق را به زبان نمی آورد و پس از یك سال او در مدینه و مثنی در حیره مردم را به جهاد علیه ایران دعوت می کرد.[2] این جنگ در سال ۱۳ هجری در ماه رمضان اتفاق افتاد.

جنگ بویب

ایرانیان به دلیل گرفتاری‌های داخلی، نتوانستند از پیروزی به دست آمده استفاده لازم را بکنند، چرا که آنقدر گرفتار مسائل داخلی بودند که نمی‌دانستند اعراب اکنون درگیر نبرد سختی با رومیان در سوریه هستند. به هر تقدیر، در سال ۱۴ هجری مهران سردار دیگر ایرانی با سپاهی بزرگ با گذر از فرات در نزدیکی کوفه در منطقه‌ای به نام «بویب» به نبرد با مثنی رفت، اما سردار عرب در این زمان نیروهای خود را بشدت تجهیز کرده، به همین دلیل نیروی ۱۲ هزار نفره

۱. تاریخ ۱۰ هزارساله ایران، رضایی، ج ۲، ص ۱۶۳.
۲. تاریخ مفصل ایران، آشتیانی، ص ۴۹.

ایرانیان به‌رغم حمله بسیار شدید به اعراب و وارد کردن تلفات زیاد به آنها مجبور شد، شکست را بپذیرد، بویژه آنکه مهران در کشاکش نبرد کشته شد و سپاه ایران بدون سردار به سمت تیسفون عقب نشست.

قادسیه

سقوط دمشق به دست مسلمانان سبب شد تا روم از کل سوریه امروزی عقب بنشیند و در داخل فلسطین به انتظار امواج بعدی نیروهای عرب بماند. از آن طرف عمر خلیفه دوم پی برد که نفوذ به داخل خاك ایران با سپاههای کوچك امکان‌پذیر نیست؛ بنابراین «سعدابن ابی‌وقاص» را با ۳۰ هزار نیروی با تجربه و جان به در برده از جنگهای جبهه غرب (جنگ با روم) به مصاف ایرانیان فرستاد. سپاه مذکور در سال ۱۴ هجری برابر با ۶۳۵ میلادی در قادسیه در ۸۰ کیلومتری کوفه با نیروی عظیم رستم فرخزاد سردار بزرگ ایرانی مصادف شد. مورخان سپاه رستم را ۱۲۰ هزار نفر و سپاه سعد را ۳۰ هزار نفر ذکر می کنند، اما منطقاً سپاه عرب باید بزرگتر از ۳۰ هزار نفر بوده باشد؛ چرا که آنها پس از شکست رومیان تمام نیروی تهاجمی خود را به سمت ایران کشانده بودند. شکست رومیان در دمشق، «یرموك» و اردن موقعیت سیاسی و نظامی را بکلی تغییر داده بود، به گونه‌ای که خلافت اسلامی می توانست سربازان کارآزموده فاتح را برای تسخیر ایران به کار گیرد.[1]

مورخان روسی نیز عقیده دارند اگرچه لشکر اسلام از نظر تسلیحات از سپاهیان حریف ضعیف‌تر بود، اما در عوض از حیث نفرات بر حریفان برتری داشت؛ زیرا هر فرد صحرانشین یك جنگجوست که با اسب غنیمتی می تواند تحرك زیادی داشته باشد، چرا که او «بنه» نیز ندارد.[2]

به هر تقدیر حمله را اعراب شروع کردند و هزاران سوار از جمله پنج هزار سوار قبیله بنی‌ربیعه با حرکتی سریع خود را به سپاه ایران رساندند و قصد نفوذ به داخل پیاده‌نظام ایرانی کردند، اما ۳۰ فیل بزرگ که به گفته مورخانی از جمله مسعودی بر بالای آنها کمانداران و جنگجویان آماده نبرد بودند، اسبان مهاجم را وحشتزده ساخت و نظم سپاه را در هم ریخت. به دستور سعد بلافاصله تیراندازان فیلها و نیروهای اطراف آنها را زیر تیر گرفتند. با کنار رفتن

---

۱. تاریخ ایران، ص ۶۸۶.

۲. تاریخ ایران از دوره باستانی تا پایان قرن ۱۸، نویسندگان روس، ص ۱۵۲.

فیلها مجدداً سواران تازی که این بار ۲۰ هزار پیاده نیز در پی آنها بودند، حمله را آغاز کردند؛ اما دفاع سربازان ایرانی سبب شد که نبرد تا پایان شب به درازا بکشد. با طلوع آفتاب روز بعد اعراب نبرد را مجدداً آغاز کردند، در نتیجه جنگ با شدتی بیشتر از روز قبل ادامه یافت. کشته شدن هزار سرباز پیاده و سوار عرب نزدیك بود سعد را مجبور به عقب کشیدن سپاه کند که ناگهان به او خبر دادند سپاهی تازه‌نفس از شام به کمك او آمده است. رسیدن این نیروی کمکی موجب شد تا سواران ایرانی از پای درآیند.

نیروی تقویت شده عرب شب نیز نبرد را قطع نکرد و با شبیخون به سپاه ایران نبرد را تا روز سوم ادامه داد. به گفته مورخان در روز سوم اعراب تمام توان خود را صرف از میدان خارج کردن فیلها کرد و چون تیر و شمشیر بر بدن فیلها کارگر نبود، تیراندازان و مردان از جان گذشته مسلمان خود را به نزدیکی فیلها می‌رساندند و تنها به چشم این جانور عظیم‌الجثه ضربه می‌زدند. تلاش سربازان محافظ فیلها نیز سودی نبخشید و دهها فیل زخمی و خشمگین نظم سپاه ایران را بر هم ریختند. سواران مهاجم نیز مجدداً با تمام قوا از جا کنده شده و به سپاه آشفته ایرانی حمله بردند و با کمك پیاده نظام تلفات سنگینی به ایران وارد کردند.

نبرد برای اعراب بسیار پر تلفات بود و مورخان اذعان دارند که سپاه ایران با تمام قوا مشغول مبارزه بود؛ اما از روز چهارم سه اتفاق نظم سپاه ایران را از هم پاشید؛ اول آنکه طوفانی بسیار سخت رو به سپاه ایران وزیدن گرفت که سبب شد تا آنها به‌طور موقت قدرت بینایی خود را از دست بدهند و اعراب که طوفان از پشت به آنها برخورد می‌کرد، بالعکس حمله را با شدت بیشتری پیگیری کنند و قلب سپاه ایران را هدف بگیرند. مسأله دوم رسیدن یك نیروی امدادی دیگر از شام بود که به گفته مورخان روسی روز چهارم به اعراب پیوست[۱] و مسأله مهم دیگر کشته شدن رستم فرخزاد به‌دست یك سرباز عرب بود. این سه واقعه ناگهان گارد ارتش ایران را باز کرده و هزاران سوار و پیاده عرب با رخنه به صفوف ایران این قوا را متلاشی کردند. پس از این اتفاق، دفاع ایرانیان پراکنده و بدون سازماندهی بود. آنها تنها با تعقیب و گریز سعی می‌کردند خود را به اردوگاه برسانند، حال آنکه سربازان گرسنه عرب سراسر بیابانهای منطقه را به انگیزه غنایم این اردوگاه طی کرده بودند. نتیجه نبرد قادسیه کشته شدن دهها هزار سرباز ایرانی، سقوط اردوگاه و غنایم بسیار آن و پرچم بزرگ «درفش کاویانی» نشان قدرت ساسانیان بود.

---

۱. تاریخ ایران، نویسندگان روس، ص ۱۵۴.

سقوط سریع تیسفون

تیسفون پایتخت ساسانیان و اشکانیان و محل نگاهداری ثروت ایران، اکنون در پیش پای مهاجمان قرار داشت. اما خلیفه دوم که بسیار محتاط بود، می‌دانست سعد با سپاهی که حداقل یك سوم آن در جنگ کشته شده، از پس حصارهای تیسفون (یا مداین) بر نمی‌آید؛ بنابراین به او دستور توقف داد. نیروی ۶۰ هزار نفری سعد در ۱۶ هجری (۶۳۶ میلادی) آماده حمله به پایتخت ساسانیان شد حال آنکه رود دجله مانع آنها بود (مدافعان پل را خراب کرده بودند).

آنها پس از تسخیر بخشی از مناطق ایرانی‌نشین موفق شدند بسادگی تیسفون را نیز متصرف شوند. هنوز پس از گذشت قرنها معلوم نیست چرا این شهر که به گفته مورخان غربی حصارهای بسیار بلندی داشت و به گفته صاحب‌نظران اصولاً تسخیر آن به دست کسانی که وسایل قلعه‌گیری نداشتند امکان نداشت، سقوط کرد. البته رفتار احمقانه یزدگرد سوم را نیز نباید فراموش کرد که به اتفاق بزرگان و ثروتمندان، شهر را با خفت ترك کرد. این امر می‌توانست در روحیه مدافعان اثر منفی بگذارد. می‌توان تصور کرد که برخی از مردم شهر و یا مدافعان درهای شهر را بر روی مسلمانان باز کرده باشند؛ چرا که عده‌ای از همزبانان خود را می‌دیدند که آنان را به همراه شدن با مسلمانان فرا می‌خوانند.

جلولا

چند ماه بعد سپاه اسلام با ۱۲ هزار نیرو به سپاه ایرانی که در «حلوان» و «جلولا» گرد آمده بودند حمله برد، اما دفاع ایرانیان سبب طولانی شدن جنگ به مدت چند روز شد، اگر چه در خاتمه ایرانیان شکست خوردند.

آتش‌بس موقت

به گفته سایکس، «سعدابن ابی‌وقاص» از عمر خواست تا به او اجازه دهد تا یزدگرد را تعقیب کند اما عمر به او گفت، من آرزومندم که میان بین‌النهرین و کشورهای آن طرف، جبال زاگرس سدی باشد که نه ایرانیان بتوانند از آن بگذرند و نه اعراب؛ جلگه عراق برای ما کافی است.[۱]

این نکته نشان می‌دهد که مسلمانان به دلیل تحلیل نیرو و رسیدن به کوهستانهای غربی

---

۱. تاریخ ایران، ص ۶۹۰.

ایران علاقه‌ای به نبرد نداشتند، اما مدّتی طول کشید تا این وضعیت تغییر کرد. تصرف شمال فلسطین در سال ۶۳۷ و سقوط انطاکیه در سال ۶۳۸ میلادی و تصرف قیصریه در سال ۶۴۰ سبب شد تا اعراب تقریباً روم را پس از هشت قرن از آسیا بیرون کنند. در بین‌النهرین نیز «سعد» کلیه متصرفات ایران و روم را تسخیر و سعی کرد به خوزستان حمله کند. اکنون در برابر این «طوفان» تنها ایران باقی‌مانده بود. در خوزستان ایرانیان به رهبری هرمزان در سه نقطه رامهرمز، شوش و شوشتر مانع ورود مهاجمان شدند، اما برتری مسلمانان سبب شد تا پس از مدتی صفوف مدافعان شکسته شود و هرمزان و باقیمانده قوا به قلعه شوشتر پناه ببرند. در اینجا مقاومت ایرانیان به اندازه‌ای طول کشید که خلیفه، «عمار یاسر» را از کوفه به کمك سپاه عرب فرستاد[۱] و تنها زمانی قلعه سقوط کرد که چند تن از مدافعان قلعه درها را گشودند.

جنگ نهاوند

جنگ نهاوند را می توان آخرین جنگ بزرگ ایران و عرب در آن زمان دانست. در سال ۲۱ هجری برابر ۶۴۲ میلادی به خلیفه خبر رسید که یزدگرد سپاه بزرگی نزدیك به ۱۵۰ هزار نفر را در نزدیکی همدان گرد آورده و اگر اعراب فکر چاره نکنند، شاه ایران سرزمینهای متصرفه را باز پس می گیرد.

«نعمان بن مُقرّن» با حکم عمر خلیفه در رأس سپاهی ۳۰ هزار نفری در نزدیکی نهاوند به سپاه ایران حمله کرد. البته قاعدتاً باید نیروی مسلمانان بیش از این رقم بوده باشد؛ چرا که آنها انگیزه بسیار داشتند و جنگهای شمالی و غربی با روم نیز به پایان رسیده بود. نویسنده کتاب تاریخ ۴هزار ساله ارتش ایران لشگر اسلام را در این مرحله ۶۰ تا ۱۰۰ هزار نفر می‌نویسد.[۲]

شاید به همین دلیل است که سپاه ایران با دیدن این نیرو شیوه تدافعی اتخاذ می کند. مضافاً آنکه عدد ۱۵۰ هزار نیرو برای سپاهیان ایران نیز به نظر منطقی نمی آید؛ چرا که چگونه ممکن است یزدگرد نگون‌بخت در اوج ناکامی، قیامهای داخلی و به هم ریختگی کشور آن هم در حالیکه خوزستان و بین‌النهرین یعنی پرجمعیت ترین و آبادترین بخشهای خاك ایران را از دست داده بتواند این مقدار نیرو جمع کند؟ مضافاً اینکه بین امرای شرق ایران اعتبار چندانی نداشته باشد.

---

۱. تاریخ مفصل ایران، آشتیانی، ص ۵۴.

۲. اسداله معطوفی، ج ۱، ص ۱۹۱.

به هر تقدیر در سال ۲۱ هجری مسلمانان به فرمان نعمان به سپاه ایران به فرمان فیروزان حمله می‌برد. مقاومت ایرانیان سبب شد تا نبرد سه روز به طول بکشد. گویی مدافعان می‌دانستند این «آخرین ایستگاه» برای جلوگیری از سرازیر شدن دهها هزار مهاجم به داخل فلات ایران است، اما در نهایت پایداری مسلمانان و حملات پی درپی و بی‌باکانه آنها که حتی منجر به مرگ نعمان سردار عرب نیز شد، موجب رخنه در سپاه ایران و در نهایت متلاشی شدن آن شد.

نهاوند را می‌توان آخرین دیوار دفاعی ایرانیان دانست. سقوط این شهر در سال ۲۱ هجری سبب شد تا سپاه اسلام از سمت غرب حمله کند و کلیه ولایات ایرانی را تصرف نماید. اصفهان در همان سال، کرمان در سال ۲۲ و سیستان نیز اندکی بعد همگی به دست آنها افتاد. دسته دیگری از مسلمانان از طریق مرکز ایران به سمت ری رفتند. در آنجا سپاه تازه تشکیل شده ایران (توسط جمعی از سربازان گرگانی، طبرستانی و پادگان ری) به دلیل خیانت عده‌ای از مخالفان ساسانیان قبل از شروع جنگ از هم پاشید و پس از آن مسلمانان بسرعت آذربایجان و خراسان را نیز فتح کردند. یزدگرد سوم نیز که در این زمان بکلی اعتبار و قدرت خود را از دست داده بود، در سال ۳۱ هجری به دست یك آسیابان در مرو کشته شد.

سرپرسی سایکس شکست‌های ایران از مسلمانان را پایان یك دوران سروری ایران می‌داند و می‌گوید: «۱۲ قرن پس از سقوط نینوا، دوباره زمام حکومت و فرمانداری (منطقه) به دست سامی‌ها افتاد.»[1]

دلایل شکست ایرانیان

ایران در تاریخ خود دو بار شکست بسیار سنگین و به دور از منطق نظامی را متحمل شد که یك مورد آن شکست و فروپاشی ایران در آستانه ورود اسکندر مقدونی به بین‌النهرین بود که به نظر می‌رسد قبل از آنکه محصول نبوغ سردار یونانی باشد، به دلیل وجود مشکلات داخلی و خیانتهای مکرّر بوده باشد.

دومین مورد آن نیز شکست در برابر مسلمانان و تصرف تقریباً تمام نقاط ایران به دست این نیروی جدیدالورود است. اما واقعاً دلیل شکست ایرانیان از مسلمانان حداقل در ده جنگ پیاپی (به استثنای یکی) چه بوده؟

از سال ۶۳۳ میلادی تا ۶۵۰ یعنی به مدت ۱۷ سال کل خاك ایران (بجز برخی مناطق

---

۱. تاریخ ایران، ص ۶۹۶.

کوچك) کاملاً فتح شد و این مدّت، زمان اندکی برای فتح حداقل ۳ تا ۴ میلیون کیلومتر مربع است. پس دلیل این شکست‌ها و توقف مقاومت حداقل پس از نبرد نهاوند چه بود؟

۱ ـ ظهور اسلام؛ بعثت حضرت محمد(ص) و هجرت ایشان به مدینه در سال ۶۲۲ میلادی را باید آغاز شمارش معکوس برای قدرت گرفتن اعراب دانست. آنها که برخلاف تصوّر رایج اصلاً کم‌جمعیت نیز نبودند و تنها در منطقه‌ای به وسعت ۴ میلیون کیلومتر مربع پراکنده بودند با تحت فرمان درآمدن به زیر پرچم اسلام، قدرتی چند برابر یافتند و نتیجه این اتحاد، آن شد که هزاران عرب در صدها قبیله و قلعه جدا از هم ناگهان متحد شوند و مبدل به نیرویی بسیار جنگاور و غیرقابل مهار گشتند.

۲ـ ایران و روم شرقی در اثر ۷۰۰ سال نبرد، به شدت فرسوده شده و نه تنها بهترین سرداران و منابع خود را از دست داده بودند، بلکه از درون دچار انواع مشکلات از قبیل فقر، ضعف اقتصادی، افزایش شکاف طبقاتی و نظایر آن شده بودند. به همین دلیل بود که ایران طی دو سده از جغرافیای سیاسی آسیا حذف شد و روم‌شرقی تقریباً تمام متصرفات خود را در آسیا و شمال آفریقا به مسلمانان واگذاشت.

۳ـ مرگ خسروپرویز چند سال مانده به ورود مسلمانان به ایران، سبب آغاز یك دوره‌جدید هرج و مرج در حکومت ایران شد و چند شاهزاده و شاهدخت بسرعت جای خودرا به دیگری دادند و در نهایت یزدگرد سوم با سن کم (سن او به هنگام جلوس بر تخت حدود ۱۳ تا ۱۴سال بود) به پادشاهی کشوری رسید که بتازگی شکست را از امپراتوری روم پذیرا شده و بشدت از شمال از سوی اقوام مهاجم هون و از سمت جنوب شرقی از سوی اعراب تحت فشار بود. بنابراین در این زمان ایران قدرت زیادی برای جلوگیری از ورود مسلمانان نداشت.

۴ـ ایرانیان در اکثر جبهه‌ها از خود رشادت نشان می‌دادند و این نشانه انگیزه در بخشی از سپاه ایران بود؛ اما ظاهراً دو موضوع سبب رقم خوردن چنان پایانی برای ارتش ایران بود. اول آنکه مسلمانان بدون ترس از مرگ نبرد را تا به آخر ادامه می‌دادند و دوم خیانت در سپاه ایران سبب می‌شد تا در نهایت آنها بازنده نبردها باشند.

۵ـ در نهایت باید پذیرفت که فتح کامل ایران بدست مسلمانان بیش از آنکه یك شکست بزرگ نظامی محسوب شود، علل سیاسی و اجتماعی داشت، ازجمله آنکه عده زیادی از ایرانیان در سال ۶۳۳ میلادی به خاطر جنگهای فرساینده و طولانی با روم و دیگر قدرتها، مردم بسیار

محرومی بودند که دین جدید را نجات دهنده خود می دانستند و در بسیاری از جنگها همان مردم درهای اصلی شهرها را بر روی مسلمانان باز می کردند و فتح عجیب و سریع تیسفون با باروهای بلند تنها می توانست یك دلیل داشته باشد و آن باز شدن دروازه هایش به دست ساکنان شهر بوده است. از نظر سیاسی نیز ایران در آستانه سقوط بود، چرا که دربار ساسانیان در سالهای پایانی این شاهنشاهی مکانی برای قدرت گرفتن دسیسه گران بود.

دلایل سقوط ایران از نگاه دکتر احمد حامی

مرحوم دکتر احمد حامی پدر جاده‌ها و راههای نوین ایران و نویسنده کتب تاریخی متعدد نظیر سفرجنگی اسکندر دروغ تاریخ است در کتاب آیین مهر خود می نویسد، اکثر نوشته‌های موجود درباره شیوه نبرد اعراب و ایران زمان ساسانی نادرست است. وی دلایل خود را چنین باز گو می کند:

۱ـ جنگهای عربان با سپاهیان ساسانی و برافتادن دودمان ساسانی و نابودشدن جامعهٔ طبقاتی ایران، نه پیروزی عربان بود و نه شکست ایرانیان، بلکه پیروزی مردم ستم کشیده و رنج برده و انتقامجوی ایران و ایمان مسلمانان بود، بر فساد جامعهٔ طبقاتی ایران در زمان ساسانیان.

سربازان ایران جنگ نکردند، زیرا چیزی نداشتند که برای نگاهداری آن بجنگند. خواستشان این بود که شکست بخورند تا جامعهٔ طبقاتی زمان ساسانیان برافتد و رنجشان به پایان برسد. سربازان ایران می‌دانستند که اگر پیروز شوند، باز هم باید رنج ببرند و ستم بکشند و برای زورمندان بیگاری کنند و هرگاه شکست بخورند، جامعهٔ طبقاتی ایران نابود خواهد شد و آنها از زیر فشار زورمندان بیرون خواهند آمد و از ستمگری آنها خواهند رست. این بود که، نه تنها جنگ نکردند، بلکه هر جا توانستند گریختند و به مسلمانان پیوستند و آنها را در جنگ با سپاهیان ساسانی راهنمایی کردند. کار به جایی رسید که پس از نخستین شکست‌های سپاهیان ساسانی، مردم ستم‌دیدهٔ ایران سر به شورش برداشتند و آشوب برپا کردند و کاری کردند که در تاریخ مانند ندارد.

۲ـ در جنگهای مجاهدان اسلام با سپاهیان ساسانی، نخستین بار نبود که مردم ستم‌دیدهٔ ایران به یاری بیگانه، از زبردستان ستمگر ایران انتقام می گرفتند. در جنگ داریوش سوم با اسکندر مقدونی نیز همین کار شد و داریوش به دست فرمانده نگهبانانش به نام بنوجنبس این

آذربخت کشته شد، سپس اسکندر به کشور دارا چیره گشت (آثارالباقیه، ترجمهٔ فارسی چاپ تهران ۱۳۲۱، ص ۶۰).

۳ـ اعراب هرگز دل آن را نداشتند که به جنگ با ایران برخیزند. پیروان مانی و مزدك به عربستان رفتند و مسلمان شدند، وضع آشفته و درهم کشور ایران را برای مسلمانان روشن کردند و آنها را به جنگ با ساسانیان برانگیختند و در همه جنگها، مجاهدان مسلمان را راهنمایی کردند. از این هم بیشتر، پس از نخستین پیروزیهای مسلمانان در برابر سپاهیان ساسانی، در پشت جبههٔ جنگ آشوب به راه انداختند و شورش برپا کردند، تا سپاهیان ساسانی شکست خوردند، شاهنشاهی ساسانیان برافتاد و جامعه طبقاتی ایران فروریخت.

در نخستین برخورد مجاهدان اسلام به فرماندهی خالدبن ولید در حفیر، با هرمز فرماندار آنجا، چون سربازان ایران می گریختند، هرمز فرمان داد تا آنها را ببندند و از گریختنشان جلوگیری کنند، که جنگ سلاسل نام گرفت!

دیگر آنکه، پس از شکست خوردن عربان از بهمن سردار سپاه ساسانی و پس نشستن آنها، همین که بهمن خواست آنها را دنبال کند و از رودخانه فرات بگذرد و کار جنگ را یکسره کند، آگاهی یافت که در پایتخت آشوب برپا شده است. بهمن برای فرونشاندن آشوب به سوی پایتخت برگشت و کار پیروزی‌اش به سامان نرسید.

۴ـ سربازان ایران هر جا توانستند فرماندهان خود را کشتند که تاریخ نویسان آن را پای عربان نوشتند، عربها هم آن را به ریش گرفتند. (این کار را شورشگران روسیه هم در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ کردند. یگانهایی که برای سرکوبی شورشیان فرستاده می‌شدند، افسران خود را که با آنها همراه و یکدل نبودند می کشتند و خود به شورشگران می‌پیوستند).

رستم، سپهسالار سپاهیان ساسانی هم باید همین گونه کشته شده باشد. پس از آنکه جنگ در قادسیه سه روز به درازا کشید و مسلمانان را ترس شکست خوردن برداشت، برای یکسره کردن کار جنگ، سربازان ایران که از ستم کشیدگان بودند (به تحریك پیروان مانی و مزدك که باید در همه جا دست‌اندرکار بوده باشند) باید فرماندهٔ خود را کشته باشند و نوشته‌اند، پس از آنکه سپاهیان ساسانی شکست خوردند و پایتختشان به دست مجاهدان اسلام افتاد، شصت هزار تن آنجا را غارت کردند. اگر همه نوشته‌های تاریخ‌نویسان درست باشد، مجاهدان اسلام (که همه‌شان عرب نبودند) در همه جبهه‌ها بیش از چهل هزار نبودند، پس بیست هزار نفر دیگر از کجا آمده بودند؟ اینها مردم ستم کشیده‌ای بودند که به شورش برخاسته بودند تا انتقام رنج بردن چندصد ساله

زیردستان را از زیردستان جامعهٔ طبقاتی ساسانی بگیرند.[۱]

وی درباره روایت جنگ قادسیه نیز با تردید برخورد می کند و می گوید:

در تاریخ نوشته‌اند که، سعد وقاص به فرماندهی شصت هزار مجاهد مسلمان با رستم سپهسالار با هشتاد هزار تا صدهزار سپاهی ایران، در قادسیه جنگ کرد و پیروز شد. رستم در این جنگ کشته شد و پول هنگفتی که همراهش بود، به چنگ سعدوقاص افتاد. این نوشته‌ها از بیخ و بن نادرست‌اند و نمی‌شود آنها را باور کرد؛ زیرا:

الف ـ در صحرای قادسیه برای جنگ کردن ۶۰ هزار مجاهد مسلمان و ۸۰ هزار تا ۱۰۰ هزار سپاهی ایران که روی‌هم ۱۴۰ هزار تا ۱۶۰ هزار تن می‌شدند، جا نبوده است. اگر باور ندارید به صحرای قادسیه، در جنوب نجف و ۱۸۰ کیلومتری جنوب بغداد سری بزنید و آنجا را از نزدیك ببینید تا باورتان شود.

ب ـ سعدوقاص ۶۰ هزار مجاهد اسلام را از کجا آورده بود؟ اگر همه نیروی مسلمانان، چه آنها که در مدینه مانده بودند و چه آنها که به جبهه‌های جنگ رفته بودند، دست کم دو برابر مجاهدان زیر فرمان سعدوقاص بگیریم، نیروی اسلام باید نزدیك به ۱۲۰ هزار بوده باشد. مگر عربستان در آن زمان چه اندازه جمعیت داشته و چه اندازه از آنها مسلمان شده بودند که توانسته بودند از آنها یك نیروی ۱۲۰ هزار تایی سازمان داشته باشند؟

ج ـ نوشته‌اند که پول هنگفتی از خزانه مداین را برای هزینه جنگ به رستم داده بودند و او آن را با خود به میدان جنگ برده بود که به چنگ سعد افتاد. چگونه می توان این را باور کرد؟ در همه جنگها، خزانه‌ها را از نزدیکی میدانهای جنگ به دور می‌برند و به جایی می‌فرستند که در دسترس دشمن نباشد. چگونه در جنگ قادسیه باید جز این کرده باشند؟ از مداین تا قادسیه بیش از هشتاد کیلومتر راه نبوده، با این راه کوتاه نیاز نبوده که این همه پول را به جبهه جنگ بفرستند.[۲]

ایران در تصرف اعراب

اگرچه همان طور که گفته شد، ایرانیان علاقه زیادی به خلاصی از دست هرج و مرجهای اواخر حکومت ساسانی داشتند، اما این دلیل نمی شد که حکومت غیرایرانی را نیز بسادگی

---

۱. آیین مهر، احمد حامی، چاپ اول، ۱۳۵۵، ص ۳۲ ـ ۲۸.

۲. همان، ص ۳۶ و ۳۷.

بپذیرند، بویژه آنکه پس از شهادت حضرت علی(ع) در سال ۴۰ هجری (۶۶۱ میلادی) ایرانیان متوجه شدند، وارثان دین اسلام دیگر مردان خداپرست، فرزندان حضرت محمد(ص) و افرادی پشت کرده به دنیا نیستند، بلکه اکنون سکان امور به دست افرادی افتاده که بشدت دنیاطلب، سلطه‌جو و ضدایرانی هستند. به همین دلیل ایرانیان با حکومت امویان که با روی کار آمدن معاویه آغاز شده بود دیگر مناسبات خوبی نداشتند اگرچه به دلیل قدرت بسیار بالای نظامی امویان مجبور به تبعیت بودند.

معاویه شخصاً فردی ضدایرانی بود و در دوران خلافت هیچ‌یک از خلفا، ایرانیان به اندازه زمان او ظلم ندیدند. امویان اصولاً از ایرانیان تنفر داشتند.[۱]

معاویه معتقد بود قوم ایرانی که به نام «موالی» در میان ملل اسلامی به سر می‌برد جز با سیاست عمربن‌خطاب اداره‌شدنی نیست. این ملت را یا باید اسیر کرد و یا ذلیل ساخت.[۲]

دلیل این نگرش نیز مشخص بود؛ اول آنکه ایرانیان طرفدار حضرت علی(ع) و خاندان او بودند و دوم آنکه وسعت ایران اشغال شده تقریباً معادل نیمی از امپراتوری اسلامی (تا آن زمان) بود و اعراب خوب می‌دانستند اگر این ملت تازه مسلمان شده دوباره استقلال خود را بازیابد، اعراب مجالی برای ادامه بقا ندارند.

ناگفته نباید گذاشت که از پیامبر اکرم(ص) به این مضمون نقل شده که روزی عربها به ایرانیان می‌تازند تا مسلمانشان کنند، روزی نیز آنان برای نجات اسلام از فساد تازیان، با شمشیرهای آخته هجوم خواهند آورد و دشمنان را از دم تیغ خواهند گذرانید.[۳]

در حقیقت بسیاری از اعراب پس از ارتحال پیامبر(ص) و از همان ابتدای حمله به ایران پیش از آنکه به دنبال توسعه دین اسلام باشند، به دنبال اهداف دنیوی بودند. اوج حملات اعراب به ایران در دوران خلیفه دوم بود که متأسفانه به ایرانیان علاقه چندانی نداشت. وقایع سالهای بعد نیز نشان داد که بسیاری از اعراب بلافاصله تعالیم با ارزش قرآن را فراموش کرده‌اند و دیگر تنها برایشان «حکومت بر جهان» اهمیت دارد. شهادت امام حسین(ع) و یارانش در سال ۶۱ هجری به دست یزید و تصرف مدینه در دو سال بعد به دست وی و قتل‌عام هزاران نفر از مهاجران و انصار و حتی تصرف مکه در سال ۶۴ هجری همگی نشان از پایان دوران طلایی «اخلاق اسلامی» در بین اعراب داشت.

---

۱ و ۲. تاریخ ۱۰ هزار ساله ایران، رضایی، ج ۲، ص ۲۳۳.
۳. همان. ص ۲۳۵.

فتوحات عرب در شرق و غرب

اما اعراب فتوحات خود را متوقف نکردند. آنها در سال ۴۱ هجری (۶۶۲ م) هرات را تسخیر کردند و در سال ۶۶۴ میلادی کابل، غزنه، بلخ و قندهار را تصرف نمودند و از شمال به رود جیحون و از جنوب به رود سند در غرب هند رسیدند. در این زمان آنها کل ایران را بجز طبرستان در اختیار داشتند. روم نیز از ضربات آنها در امان نبود. در زمان معاویه آنها پس از شکست روم در کلیه جبهه‌های شامات، فلسطین و مصر و بین‌النهرین قصد حمله به قسطنطنیه را کردند؛ اما رومیان در این جبهه هم در دریا و هم در خشکی آنها را شکست دادند، در صورتی که اگر مسلمانان در این نقطه موفق به شکست روم شرقی می شدند، می توانستند از طریق گشودن جبهه‌ای در جنوب، اروپای شرقی و جنوبی را فتح کنند؛ کاری که ۸۰۰ سال بعد عثمانی‌ها کردند. سپاه معاویه ۱۲۰ هزار نفر بود[1] ولی به‌رغم ۳۰ ماه محاصره، قسطنطنیه یا همان بیزانس معروف سقوط نکرد.

در آفریقا نیز نیروهای عرب پس از تسخیر لیبی و الجزایر امروزی تا مراکش (یا مغرب) پیش رفتند و در سال ۹۲ هجری (۷۱۱ م) قصد گذر از تنگه «جبل‌الطارق» و ورود به اروپا را کردند. این سپاه به فرماندهی «طارق ابن زیاد» با گذر از مدیترانه موفق به تسخیر اسپانیا شد. شکست گت‌های غربی به دست مسلمانان به قدرت چندصد ساله آنها خاتمه داد، اما پیشروی مسلمانان در اروپا زمانی متوقف شد که ارتش بزرگ شارل مارتل شاه بزرگ فرانك‌ها در جنوب فرانسه ارتش عبدالرحمن را شکست داد. این شکست که در سال ۷۳۲ میلادی بر مسلمین وارد آمد «به قدر کافی تعیین کننده بود تا به تهدید آنان نسبت به فرانسه خاتمه دهد.»[2] این شکست در کنار شکست عملیات مجدد فتح قسطنطنیه در سال ۷۱۷ میلادی را می توان پایانی به پیشرفت اعراب مسلمان در اروپا دانست. در شرق نیز اعراب تلاشی برای پیشروی به داخل خاك چین نکردند و در ناحیه «کاشغر» در منتهی الیه سمت غرب چین متوقف شدند.

---

۱. تاریخ مفصل ایران، اقبال آشتیانی، ص ۷۷.

۲. اطلس تاریخی جهان، مك ایودی، ص ۲۵۱.

فصل ششم

مبارزه علیه استیلای عرب

اولین تلاشها برای مقابله با استیلای عرب

بەرغم اینکه ایرانیان در گرگان، سیستان، هرات و چند منطقه دیگر بین سالهای ۵۰ تا ۱۲۰ هجری (سالهاي ۶۷۱ تا ۷۳۸ میلادی) مقاومتهای پراکندهای از خود نشان دادند، اما باید اذعان کرد این مقاومتها تأثیری بر سرنوشت آنها نداشت و امویان طی ۹۱ سال حکومت (سالهای ۴۱ تا ۱۳۲ هجری) از جفا در حق ایرانیان کوتاهی نکردند.

ایرانیان چاره کار را در روی کار آوردن و تقویت شاخه دیگری از امرای عرب به‌نام عباسیان دیدند. در سال ۱۲۹ هجری (۷۴۷ م) ابومسلم خراسانی به طرفداری از عباسیان (که از نسل عباس عموی پیامبر(ص) بودند و خود را حامی بنی‌هاشم و دوستدار شیعیان جا زده بودند) علیه امویان خروج کرد و ابتدا مرو را تسخیر و سپس قصد تصرف بقیه ایران را کرد. طرفداران وی که به سیاه‌جامگان معروف بودند، در سال ۱۳۰ در نبردی خونبار در گرگان امروزی، سپاه ۳۰هزار نفره «حنظله» سردار بنی‌امیه را شکست دادند و سپس در سال ۱۳۱ هجری در توس خراسان، شکست سنگین دیگری بر آنها وارد ساختند و در نهایت با پیروزی در نبرد نهاوند در سال ۱۳۲، عملاً وارد بین‌النهرین شدند. در همین سال در شمال رود زاب، مروان آخرین خلیفه اموی برای پایان دادن به پیشروی عباسیان به‌فرماندهی ابومسلم، سپاهی ۱۲۰ هزار نفری فراهم کرد که این سپاه به رغم نه روز نبرد، حریف شمشیر و شجاعت خراسانیان همراه ابومسلم نشد و شکست مذکور به کار امویان پایان داد. فتح زاب که قسمت عمده آن کار ایرانیان و اتباع خراسانی بنی‌عباس بود، درحقیقت این قوم را به کشیدن انتقام دیرینه از بنی‌امیه قادر کرد و هواخواهان ایشان یعنی بنی‌عباس را بر روی کار آورد و راه را برای دخالت مستقیم عنصر ایرانی در امور

خلافت و گرفتن بزرگترین مشاغل آن باز کرد.[۱]

ایرانیان پس از این نبرد با کمک عباسیان دمشق پایتخت امویان را نیز فتح کردند و با روی کار آوردن بنی عباس، امپراتوری اسلامی را برای ۵۲۰ سال به آنها سپردند.

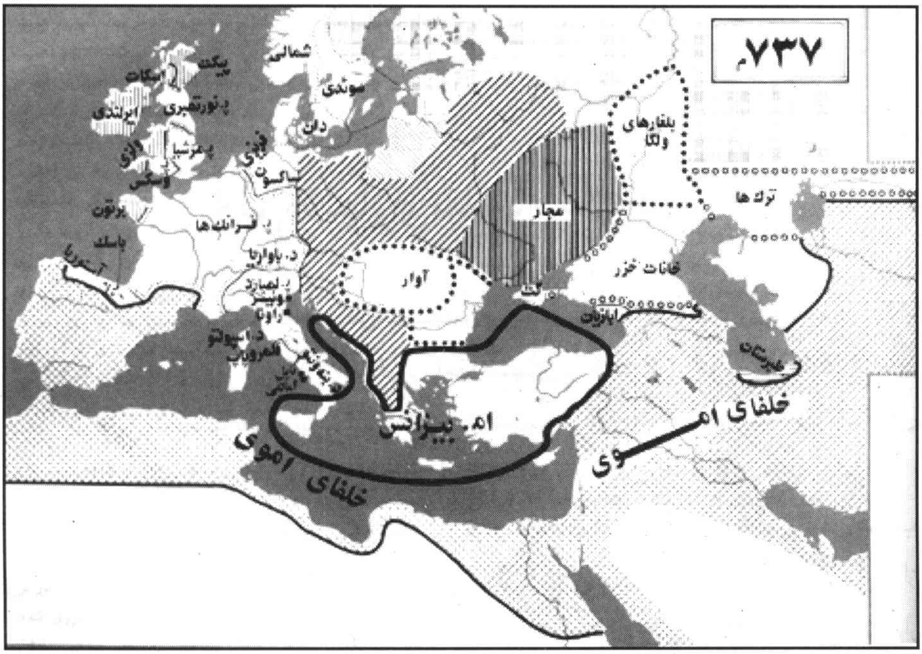

این نقشه گستره خلافت اموی را در قرن هشتم میلادی نشان می‌دهد. متصرفات امویان در این دوره شامل شمال آفریقا، اسپانیا و پرتغال، ایران، آسیای مرکزی، غرب آسیا و شرق آسیای صغیر بود.

(برگرفته از کتاب اطلس تاریخی جهان، نوشته کالین مک ایودی)

قیامهای ایرانیان به خونخواهی ابومسلم

سفاح خلیفه اول عباسی با کشتن «ابوسلمه همدانی» نخست‌وزیر ایرانی خود در سال ۱۳۶ هجری نشان داد که عباسیان نیز قابل اعتماد نیستند. وی حتی می‌خواست ابومسلم را از میان بردارد؛ اما نتوانست. «منصور دوانیقی» جانشین او این کار را در نهایت ناجوانمردی در سال ۱۳۷ هجری انجام داد. این امر سبب قیامهای متعددی در شرق و شمال ایران شد، از جمله قیام

---

۱. تاریخ مفصل ایران، آشتیانی، ص ۸۶.

«سنباذ خراسانی» که به رغم ۶۰ هزار سرباز از هرات، طبرستان، مزدکیان و شیعیان، مغلوب سپاه منصور شد. در سال ۱۵۰ هجری «استادسیس» در هرات علم طغیان علیه خلیفه برداشت و در سال مذکور با در اختیار گرفتن خراسان و سیستان آماده نبرد با خلیفه شد. منصور نیز سپاه عظیمی را به سمت او فرستاد و این سپاه با کشتن ۷۰ هزار طرفدار «استادسیس» او را فراری داد. وی چندی بعد به دستور خلیفه به قتل رسید.

نتیجه قیام ابومسلم

قیام ابومسلم اگرچه در ظاهر تأثیری بر سرنوشت ایرانیان نداشت، اما پایه گذار بروز جنگهای بزرگ در داخل امپراتوری عباسی شد که در نهایت بروز همین جنگها سبب ضعف آنها به گونه‌ای شد که نتوانند به مانند گذشته سلطه خود را بر ایران حفظ کنند؛ اما نکته عجیب خوش‌باوری ابومسلم نسبت به منصور بود. منصور برای آنکه ابومسلم را از میان بردارد، لازم بود او را به داخل کوفه بکشاند؛ چرا که از شکست او در خراسان ناتوان بود. در حقیقت ابومسلم می‌توانست در سال ۱۳۲ به دنبال استقلال ایران برود که به دلایلی این کار را نکرد.

قیام بابک خرمدین

شاید قیام بابک خرمدین در سال ۲۰۱ هجری (۸۶۱ م) را بتوان جدّی‌ترین و مؤثرترین قیام ایرانیان علیه اعراب دانست. این گروه که به سرخ جامگان معروف شدند، توانستند بر آذربایجان، ارمنستان و همدان مسلط شوند و برای سه دهه خاری در چشم خلیفه باشند. بابک با تجهیز قلعه‌ای بسیار محکم و غیرقابل نفوذ به نام «بذ» موقعیت خود را مستحکم کرد و سپس در «دژبد» در نزدیکی اردبیل امروزی، رسماً علیه خلیفه شورید. نویسندگان روسی کتاب **تاریخ ایران** تأیید می کنند که بابک در سالهای ۸۲۰، ۸۲۳ و ۸۲۷ میلادی سه شکست مهیب بر اعراب وارد کرد که در نتیجه آن این نهضت به غرب ایران سرایت کرد.[۱]

بابک شش لشکر خلیفه را با ۲۵۰ هزار سرباز نابود کرد.[۲] در این موقع خلیفه عرب دو اقدام را همزمان انجام داد: ابتدا آنکه به تقویت قلعه‌های منطقه پرداخت تا مانع شبیخون خرمدینان شود و دوم آنکه افشین ـ سردار دیگر ایرانی ـ را علیه بابک وارد جنگ کرد. افشین نیز در سال

---

۱. تاریخ ایران، نویسندگان روس، ص ۱۹۱.

۲. تاریخ ایران، سایکس، ج ۲، ص ۱۵.

۲۲۱ با کمک سپاه جدیدی که از بغداد آمده بود، نبردی سخت را علیه بابک آغاز کرد. اگرچه در سراسر سال ۲۲۱ پیروزی عمدتاً با سپاه بابک بود و هزاران سرباز عرب جان خود را از دست دادند و اموالشان به یغما رفت، اما افشین نیز در این مدت بیکار نبود و مرتب نفرات بیشتری را به منطقه اعزام می‌کرد. بالاخره در بهار سال ۲۲۲ نیروهای افشین و سرداران خلیفه به اطراف قلعه «بذ» که مسکن هزاران نیروی خرمدین و شخص بابک بود، رسیدند. رضایی در تاریخ ۱۰ هزار ساله ایران به نقل از کتاب تاریخ کامل «ابن اثیر» می‌نویسد، وقتی افشین به «روذالروذ» در نزدیکی قلعه «بذ» رسید، به ابوسعید، الخیاط و بن‌خلیل سرداران عرب دستور داد از سه سمت به طرف نقاط کوهستانی «بذ» بروند.[1] خود وی نیز برای جلوگیری از فرار خرمدینان در پای قلعه به انتظار نشست. نبرد سختی بین نیروهای طرفین درگرفت و اعراب و نیروهای افشین برای ورود به قلعه تن به تلفات بسیار زیادی دادند و پای هر کدام از دروازه‌ها انبوهی از جنازه مهاجمان بر جای ماند؛ اما در نهایت قلعه تسخیر شد، اگرچه بابک در آخرین لحظات از طریق کوهها به شمال گریخت.

اما «سهل بن سنباط» والی شمال آذربایجان چندی بعد بابک را با نیرنگ به کاخ خود دعوت و وی را تسلیم خلیفه کرد. خلیفه دستور داد دست و پای بابک را زنجیر کردند و سپس او را قطعه قطعه نمودند. افشین سردار ایرانی نیز که اگر مساعی او نبود بابک به دام نمی‌افتاد، چندی بعد به جرم خیانت به خلیفه کشته شد.

تلاش ایرانیان برای استقلال

از زمان مأمون به بعد، ایرانیان استقلال نسبی را در بیشتر نقاط کشور تجربه کردند؛ اما درحقیقت، حدود نه قرن به حکومتی یکپارچه دست نیافتند. به عبارت دیگر طی قرون اول تا دهم هجری (هفتم تا شانزدهم میلادی) سرزمین ایران یا به شکل ملوك الطوایفی و یا توسط حکمرانان غیرایرانی اداره شد. اما در عین حال حضور و ظهور سلسله‌هایی چون طاهریان و صفاریان سبب شد تا بتدریج دوران سروری اعراب بر ایران به پایان برسد و حتی عباسیان مدام از جانب سلسله‌های ایرانی که اگرچه بر کل ایران مسلط نبودند، اما بخش بزرگی از اقوام ایرانی را رهبری می‌کردند، مورد تهدید قرار بگیرند. این قدرتها ابتدا در شرق ایران قدرت گرفتند؛ اما به مرور بر بیشتر خاك کشور غلبه یافتند.

---

۱. تاریخ ۱۰ هزار ساله ایران، رضایی، ج ۲، ص ۲۹۳.

طاهریان و صفاریان

به گفته اکثر مورخان، طاهریان اولین سلسله قدرتمند ایرانی بودند که پس از حمله اعراب در ایران به قدرت رسیدند. طاهر -بنیانگذار این سلسله- کسی بود که به مأمون کمك کرد بر امین برادرش (و مدعی سلطنت) غالب شود. طاهر در سال ۲۰۶ هجری در خراسان و سیستان به‌حکمروایی پرداخت؛ اما از سال ۲۰۷ علم جدایی از خلیفه را برداشت و در نماز جمعه نام خلیفه را از خطبه انداخت. این سلسله تا سال ۲۵۹ در شرق ایران حکمروایی کرد. دسیسه‌های خلفا خیلی سریع این خاندان را از معادلات قدرت کنار زد.

اما صفاریان سرنوشت دیگری داشتند و شاید بتوان آنها را بزرگترین قدرت نظامی ایرانی پس از تسلط اعراب بر ایران دانست. صفاریان نه تنها موفق به ایجاد استقلال در نواحی شرقی، مرکزی و شمالی ایران شدند، بلکه به همراه سامانیان، ادریسی‌ها (که الجزایر امروزی را در اشغال داشتند)، اغلبیون (که تونس و لیبی را حکمرانی می کردند) و طولونی‌ها که مصر را مسخر کرده بودند امپراتوری عباسی را بشدت ضعیف کردند و آن را به نیرویی شکست خورده تنزل دادند. به گفته کالین‌مك‌ایودی، سامانیان و صفاریان با تصرف ایالات شرقی (ایران) نمایندگان تجدید حیات ملی ایرانیان بودند.[۱]

در حقیقت پایه گذار قدرت صفاریان، عیاران سیستانی بودند که در سالهای ۲۰۰ تا ۲۳۰ قدرت گرفتند. این مردان که در جنگ و «کمین‌زنی» استاد بودند، کلیه نیروهای اعزامی خلفای عباسی را شکست می‌دادند. سرعت رشد این نیروها از زمانی آغاز شد که یعقوب لیث صفار به همراه سه برادرش، گروههای پراکنده راهزن عیار را مبدل به ارتشی بزرگ و سازماندهی شده کرد. وی در سال ۲۴۴ هجری با جمع آوری نیروی قابل توجهی به کابل حمله کرد و «رتبیل» شاه کابل را به همراه رقبای فعلی و همراهان قبلی‌اش درهم کوبید. در این نبرد سی هزار سرباز دشمن از بین رفتند. وی موفق به جمع آوری هزاران سرباز و جنگجوی متفرق در منطقه سیستان شد و در سال ۲۴۸ هجری برابر با ۸۶۲ میلادی پایه گذار یك دولت نظامی شد که با نیروی شمشیر جنگجویان عیار و خوارج شکل گرفته بود.[۲]

یعقوب پس از فتح کرمان و قلعه بم، عزم تصرف فارس را کرد. حاکم فارس علی بن حسین

---

۱. اطلس تاریخی جهان، مك ایودی، ص ۲۷۱.

۲. تاریخ ۴هزار ساله ارتش ایران، اسدالله معطوفی، ج ۱، ص ۳۰۶.

با ۱۵ هزار مرد جنگی در کنار رود «کر» مانع ورود یعقوب شد، اما وی که ظاهراً خود را از «گذر از رودخانه» ناتوان نشان می‌داد، در فکر عبور از رودخانه بود. مردان او بالاخره با پیدا کردن یك قسمت کم‌عمق، بسرعت از رود گذشتند و سپاه فارس را غافلگیر و در نبردی خونبار ۵ هزار سرباز آنها را از بین بردند و علی بن حسین را دستگیر کردند. این پیروزی سبب شد تا در سال ۲۵۵ هجری آنها وارد شیراز شوند. یعقوب از شیراز غنایم بسیاری گرفت و برای آنکه در این مرحله خلیفه را علیه خود تحریك نکند، بخش قابل توجهی از غنایم را برای او فرستاد. خلیفه نیز که چندان تسلطی بر ماوراءالنهر و شرق ایران نداشت، ولایات بلخ و تُخارستان را به او بخشید تا به این وسیله خطر را از خود دور کند. در سال ۲۵۸ او با شکست آخرین شاه طاهری (محمد بن طاهر) نیشابور را تصرف کرد و به سمت طبرستان و گرگان تاخت. تصرف این منطقه مدتها به طول انجامید؛ چرا که هم مردم منطقه بسیار جنگجو بودند و هم آنکه کوهها و جنگلها مانع بزرگی بر سر راه مهاجمان بود. این نبرد برای او به قیمت مرگ ۴۰ هزار سرباز و از بین رفتن بار و بنه و امکانات سپاهش تمام شد.[۱] اما تصرف شمال ایران که حتی اعراب در اوج قدرت نیز بجز مدت کوتاهی بر آن مسلّط نشدند، منطقه بسیار بزرگی را نصیب صفاریان کرد، به قول سایکس، او در همین زمان نیمی از خاك ایران و نواحی بزرگی از شرق را در اختیار داشت.[۲] در سال ۲۶۲ هجری (۸۲۸ میلادی) یعقوب قصد مبارزه با خلیفه عباسی معتمد را کرد. خلیفه که در این زمان بتازگی درگیر قیام زنگیان شده بود، با فرستادن سفرای متعدد از یعقوب خواست تا از جنگ صرف‌نظر کند؛ اما یعقوب قبول نکرد و با نیرویی عظیم به سمت اهواز به‌راه افتاد. مردم خوزستان نیز دست همکاری به سوی این سردار ایرانی دراز کردند و به جای مبارزه با وی، نیروی او را تقویت نمودند. در اینجا بود که خلیفه «معتمد» دریافت اگر درنگ کند، بغداد و کلاً امپراتوری عباسی به دست این جنگجوی بی‌باك که از دو هزار کیلومتر دورتر به این سو آمده، از بین می‌رود. بنابراین ارتش خلیفه در ماه رجب سال ۲۶۲ در «دیرالعاقول» بین بغداد و تیسفون به انتظار نیروی لیث صفار نشست. به دنبال آغاز نبرد اگرچه در ابتدا، پیروزی نصیب سپاه یعقوب شد، اما چون یعقوب درست در وسط میدان نبرد مشغول مبارزه با دشمن بود و از سوی دیگر اصابت چند تیر به دست و گلوی او موجب ترس سپاهش گردید (و از طرفی اعراب خطاب به مردان یعقوب فریاد می‌زدند شما در حال مبارزه با خلیفهٔ منصوب رسول خدا هستید) سستی در

---

۱. همان، ص ۳۰۸.

۲. تاریخ ایران، ج ۲، ص ۲۲.

سپاه ایران نمایان شد؛ اما به‌رغم این همه، مردان صفاری که اکنون بخشی از نیروی آنها به خلیفه پیوسته بودند، با شجاعت نبرد را ادامه دادند و در اثر پافشاری آنها جناح راست ارتش خلیفه از هم پاشید. سرداران خلیفه دست از حیله جنگی برنداشتند و همزمان با کج کردن یکی از شعبات رود دجله شروع به پرتاب آتش بر سپاه یعقوب کردند. در نتیجه این عملیات علاوه بر آنکه اسبان سپاه مذکور در گل ناشی از سیل دجله فرو رفتند، پنج هزار شتر نیز از وحشت آتش، اردوی سپاه یعقوب را برهم ریختند. در همین موقع نیروهای خلیفه نیز فشار را بر سپاه ایران افزایش دادند، به گونه‌ای که افراد یعقوب نظم را کنار گذاشته و به سمت شوشتر عقب نشستند. به گفته مورخان، یعقوب به اندازه‌ای شجاع و امیدوار بود که سه سال تمام به تجدید قوا پرداخت و با تعیین «جندی‌شاپور» به عنوان مقر عملیات، قصد جنگ مجدد با خلیفه را کرد. خلیفه که نمی‌خواست مجدداً سربازان خود را درگیر جنگ با این نیروی «مبارزه‌طلب» کند، سفیری نزد او فرستاد تا رسماً امیر مناطق خراسان، سیستان، اصفهان، کرمان و فارس باشد؛ اما از جنگ مجدد خودداری کند. جواب لیث صفار به این سفیر کوتاه ولی ماندگار بود:

«هرگاه زنده ماندم بین من و تو این شمشیر حاکم است. اگر غالب شدم، آنچه مرا پسند آید، به کار خواهم بست و اگر تو غالب شدی، نان خشکیده و پیاز غذای من است.»[۱] یعقوب چندی بعد در پی بیماری درگذشت و بی‌گمان اگر زنده می‌ماند، ضربات جبران‌ناپذیری به سپاه بغداد می‌زد. برادر او عمرولیث نیز سرداری به شجاعت برادرش بود، ولی با توجه به قدرت خلیفه و اینکه معتمد حاضر بود به او بسیاری از ولایات را بسپارد، تصمیم گرفت که به جای نبرد درخواست صلح را بپذیرد و بنابراین سپاه عظیم صفاری را علیه دشمنان خود در شرق و شمال ایران بسیج کرد. پیروزی‌های مکرّر عمرولیث در سالهای ۲۶۵ هجری تا ۲۷۰ هجری که منجر به سقوط شهرهای مهمّی چون هرات و نیشابور شد سبب ترس خلیفه از او گشت و به همین دلیل با تحریک سرداران مختلف و تهیه سپاهی بزرگ در سال ۲۷۱ به جنگ با او رفت و در نبردی که در همان سال رخ داد، سپاه صفاری شکست خورد و نیمی از سربازان عمرولیث و سی هزار اسب و شتر وی به دست خلیفه افتاد.[۲] اما مرگ معتمد و روی کار آمدن معتضد سبب شد تا خلیفه جدید دوباره به «عمرو» روی خوش نشان دهد و وی را وادار به جنگ با رافع سردار خراسانی کند. عمرو از این نبرد پیروز بیرون آمد. خلیفه با خبر شده بود که

---

۱. تاریخ ۴هزار ساله ارتش ایران، معطوفی، ج ۲، ص ۳۱۲.

۲. همان، ص ۳۱۲ و ۳۱۳.

امیر اسماعیل سردار بزرگ سامانی و «بزرگ سلسله سامانیان» در ماوراءالنهر قدرت روزافزونی پیدا کردند، سپس چاره کار را در آن دید تا عمرولیث را که قدرت ترس‌آوری پیدا کرده بود، علیه او تحریك کند. پیش‌بینی خلیفه آن بود که نبرد دو سردار در نهایت به سود اوست، چرا که هزاران سرباز از دو طرف در این نبرد به قتل خواهند رسید. سایکس سال این نبرد را ۲۸۸ هجری برابر با ۹۰۰ میلادی و محل آن را شهر بزرگ بلخ می‌داند.[۱] سپاه عمرو بالغ بر ۷۰ هزار نفر و مملو از تجهیزات جنگی از جمله منجنیق‌های بزرگ بود؛ اما امیر سامانی که می‌دانست سواران و پیاده‌نظام صفاری به دلیل استفاده از زره و سپرهای قوی تقریباً شکست‌ناپذیرند، راه را در بکارگیری حیله جنگی دانست؛ بنابراین با استفاده از آب رودخانه زمین را غیر استوار و گل‌آلود کرد، در نتیجه سربازان سنگین اسلحه صفاری در این نبرد مقهور چابکی سواران تیزپای خراسانی شدند و پس از نبردی خونبار، عمرو اسیر و به بغداد فرستاده شد. خلیفه نیز که اسماعیل را برنده نبرد دید، از او قدردانی کرد و لیث تا سال ۲۸۷ در زندان بود تا در همانجا به دست خلیفه کشته شد و عمر حکومت صفاریان به‌پایان رسید.

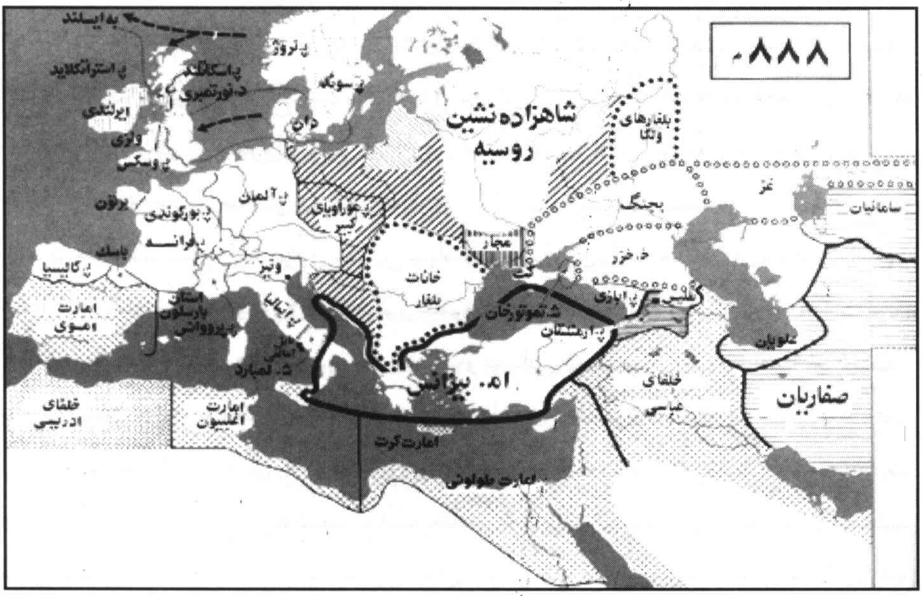

این نقشه وضعیت امپراتوری عباسیان را در قرن نهم میلادی نشان می دهد. حدود قلمرو سامانیان و صفاریان در نقشه مشخص است. (برگرفته از کتاب اطلس تاریخی جهان، نوشته مك‌ایودی)

---

۱. تاریخ ایران، سایکس، ج ۲، ص ۲۶.

ارتش صفاریان

صفاریان از چند نظر ویژگی های یك حکومت خوب ایرانی را داشتند. اول آنکه هم یعقوب و هم عمرو هر دو جنگاور و شجاع و از دورویی گریزان بودند. دوم آنکه آنها برخاسته از خطه سیستان مهد پرورش مردان شجاع ایران قدیم (محل وقوع داستانهای اساطیری ایران) بودند. نکته سوم اینکه آنها از ارتشی منظم و قدرتمند برخوردار بودند، که قابلیت بسیج سریع به هنگام خطر را داشت. آنها می توانستند آغاز کننده یك سلسله ایرانی علیه خلفای حیله گر بغداد باشند اما از بدبیاری، در شرق ایران آنها با نیروی قدرتمند سامانیان و از غرب با خلافت عباسی (که هنوز قدرتمند بود) مصادف شدند. در نتیجه در بین این دو نیرو از بین رفتند. معطوفی در کتاب **تاریخ ۴ هزار ساله ارتش ایران**، دلایل قدرت صفاریان را متعدد می داند. ابتدا آنکه سالها «عیاری» و نبرد از این دو برادر و سربازانشان قدرتی غیر قابل توصیف ساخته بود. دوم آنکه در انتخاب سرباز بسیار دقت می کردند و هر کسی را به سربازی نمی‌پذیرفتند. سوم آنکه در پرتاب نیزه و استفاده از فلاخن و کمند بسیار استاد بودند و از وسایل جنگی بزرگ نظیر عراده‌ای که نوعی دژکوب بود، منجنیق، چرخ کمانی (که نیزه‌های کوتاه و بلند را به فاصله‌های دور می انداخت) و انواع گرزها بهترین استفاده را در میادین جنگ می کردند. آنها همچنین «استاد طی طریق» در بیابانها و مناطق کم آب بوده و به‌طور مثال در کمال ناباوری با عبور از عرض کویر به‌وسعت ۷۸۰ کیلومتر خود را به کرمان رساندند و این شهر را غافلگیر کردند.[۱] آن گونه که مورخان نوشته‌اند، سربازان دو امیر صفاری همیشه مجهز و همزمان از چندین سلاح برخوردار بوده‌اند و همین امر پایداری آنها را در نبردها افزایش می‌داد.

سامانیان

در قرون سوم و چهارم هجری در شرق ایران قدرتی متولد شد که توانست سرزمینی به‌وسعت بیش از ایران امروزی را به مدت ۱۱۰ سال در اختیار خود بگیرد. این قدرت که به‌سامانیان معروف شد، نسبی ایرانی تبار داشت و بزرگ این خاندان یعنی «سامان خدات» خود را از اعقاب بهرام چوبین می‌دانست. این نیروی قدرتمند در کنار صفاریان از دلایل عمده تضعیف امپراتوری عرب در مرکز و شرق ایران و مناطقی چون ماوراءالنهر و غرب رود سند بود. قدرت گرفتن امیر اسماعیل سامانی سبب شد تا ظرف ده سال این سلسله مبدل به قدرتی منطقه‌ای شده و

---

۱. تاریخ ۴ هزار ساله ارتش ایران، معطوفی، ج ۱، ص ۳۲۰-۳۱۵.

علاوه بر ماوراءالنهر، سرزمین ترکان شرقی، خراسان بزرگ، سیستان، ری، طبرستان، گرگان و حتی قزوین را تصرف کند.

این سلسله تا حدود سال ۳۶۶ هجری رو به قدرت بود اما در این زمان قدرتهای متعددی در منطقه سامانیان شروع به عرض اندام کردند که از بین آنها فرمانده ارتش خراسان ابوالحسن «سیمجور» بیشترین تأثیر را در ناامنی قلمرو سامانیان داشت. نوح بن نصر سامانی در سال ۳۷۱ برابر با ۹۷۲ میلادی از ناصرالدین سبکتگین سردار غزنوی و پدر سلطان محمود غزنوی درخواست کرد که در ازای قبول امارت از سوی سامانیان، برای دفع غائله‌های متعدد در قلمرو سامانی به کمك او بیاید.

معطوفی درباره تعداد نیروهای این سرلشکر ترك به نقل از کتاب «یمینی» می‌نویسد: «سبکتگین به همراه نوح سپاهی گردآورد که چون مور و ملخ بی‌عدد و چون ریگ بیابان بی‌پایان بود.»[1]

سیمجور از بزرگی سپاه غزنوی و سامانی به هراس افتاد و تا هرات عقب نشست و اما در آنجا مجبور شد تن به نبرد دهد. به گفته مورخان، در این نبرد مردان غزنوی از ۲۰۰ فیل بزرگ جنگی نیز بهره بردند. با آغاز نبرد دهها هزار سرباز از طرفین از هر دو جناح چپ و راست بلافاصله صفوف خود را نزدیك کردند و اگرچه سپاه سبکتگین و نوح بسیار بزرگ بود اما سپاه «سیمجور» نیز از هزاران سوار خراسانی و دو هزار جنگجوی دیلمی بهره‌مند بود که همگی نیروهای قدرتمندی بودند، حتی پسر سیمجور در ابتدای نبرد موفق به از هم گسستن سپاه غزنه شد، اما خیانت حاکم گرگان که قلب سپاه ابوعلی پسر سیمجور را در اختیار داشت و پیوستن به سبکتگین سبب دو اتفاق همزمان شد. یکی آنکه قلب سپاه مردان خراسانی را خالی گذاشت و دوم آنکه سبب وحشت سایرین شد. اکنون نوبت محمود پسر سبکتگین بود (وی بعدها معروف به سلطان محمود غزنوی و فاتح هند شد) که با سپاه و سواران خود بسرعت قلب لشکر ابوعلی را شکافته، کشتار عظیمی از سپاه آنها را موجب شود. این جنگ در آخر، به شکست قطعی مردان خراسانی سیمجور منتهی شد. ابوعلی البته در زمستان همان سال با تجدید قوای مجدد در نیشابور به مقر محمود غزنوی حمله کرد و با شکست آنها چند فیل جنگی و غنیمت‌های فراوان به دست آورد؛ اما محمود بلافاصله با سپاهی بسیار بزرگ کشتار

---

۱. همان، ص ۳۳۰.

عظیمی از مهاجمان به راه انداخت و آنها را به سمت مرو فراری داد. نوح به پاداش زحمات محمود و سبکتگین به آنها القاب و امارات با ارزشی در شرق ایران داد. اما حتی کمك غزنویان نیز فایده‌ای نکرد و نوح در سال ۳۸۵ کور شد و یاغیان در سال ۳۸۹ این سلسله را کلاً بر انداختند.

سامانیان نیز به مانند آل بویه و صفاریان از خاندان بسیار قدرتمند ایرانی بودند که سبب تضعیف حضور اعراب در ایران شدند. این سلسله نیز از توان نظامی بالایی برخوردار بودو به‌طور جدّی به امور ارتش و ایجاد دژهای بزرگ بها می‌داد. معطوفی در کتاب **تاریخ ۴هزار ساله ارتش ایران** به نقل از کتاب **بخارا دستاورد قرون وسطی** درباره دژ بخارا می‌نویسد: «این شهر آبادترین شهر ماوراءالنهر بود که بارویی به عرض و طول ۱۲ فرسخ در ۱۲ فرسخ داشت. جز این بارو، باروی دیگری به طول یك فرسخ در یك فرسخ در داخل شهر بود که آن را نیز بارویی استوار فرا گرفته بود... بخارا ۷ دروازه داشت.»[1]

او از ۳۷ شهر دیگر نیز در قلمرو سامانیان نام می‌برد که همگی دارای دژهای بزرگ، بارو و انواع سلاحهای تدافعی هستند.

آل بویه

اگر بپذیریم که حکومتهای صفاریان و سامانیان قدرت امپراتوری عرب را در ایران تضعیف کردند، باید قبول کنیم، این آل بویه بود که عباسیان را برای همیشه از ایران بیرون راند و حتی موجب شد تا بغداد و بین‌النهرین پس از ۳۵۰ سال دوباره به دست ایرانیان بیفتد.

مورخان روس معتقدند: براثر پاشیدگی و ضعف خلافت عربی و احیای دولتهای محلی (طاهریان و غیره) ایران از حکومت بیگانه نجات یافت. این جریان در سال ۹۳۵ میلادی با تشکیل دولت آل‌بویه در غرب ایران به پایان و نتیجه کامل رسید.[2] به گفته این نویسندگان، پس از فتح بغداد توسط آل‌بویه تقریباً تمام خاك ایران و بین‌النهرین بین دو دولت قدرتمند سامانیان و آل‌بویه تقسیم شد[3] و فقط بخشهای کوچکی از آذربایجان، گیلان و عراق عجم (اراك امروزی) حکومتهای جداگانه‌ای داشتند. شاید بتوان دولت آل‌بویه را قویترین و اصیل‌ترین نیروی ایرانی بین سالهای پس از حمله اعراب به ایران تا ظهور صفویه دانست چرا که اولاً این نیرو ضمن آنکه از

۱. همان، ص ۳۳۷.

۲ و ۳. تاریخ ایران، نویسندگان روس، ص ۲۳۵

سرزمینهای اصیل ایرانی نظیر گیلان و دیلم برخاسته بود، برای اولین بار کل خاک ایران امروزی (بجز نقاط کوچکی در شرق) را آزاد کرد و قدرت اعراب را در غرب ایران پایان داد و ثانیاً با شکست قدرت عباسیان در بین‌النهرین و تصرف بغداد، عملاً امپراتوری عباسی را سه قرن به طور کامل مضمحل کرد؛ اگرچه شهر بغداد برای این «امپراتوران نمایشی» تا سالها بعد نیز برقرار ماند. اما آل‌بویه که بودند؟

ابوشجاع بویه ماهیگیر و از طایفه «شهررزیل» در روستای «کیاکلیش» دیلمان بود. او نظامی شد و به خدمت مرداویج در آمد و به همراه سه پسرش علی، حسن و احمد که بعدها به عمادالدوله، رکن‌الدوله و معزالدوله معروف شدند در جنگهای مختلف توانستند بسیاری از مناطق آباد ایران را بین سالهای ۳۲۲ تا ۴۷۷ تصرف کنند. حسن در سال ۳۲۲ کرمان را تصرف کرد. علی اصفهان و فارس را تصرف کرد و احمد نیز به خوزستان لشکر کشید. اما احمد در بین برادران از بقیه جاه‌طلب‌تر بود و پس از آنکه مشاهده کرد قدرت خلیفه در دفاع از خوزستان و غرب ایران چندان قابل توجه نیست، تصمیم گرفت تا از جنوب عراق کنونی، قصد بغداد کند. سپاه عظیم ایرانیان در سال ۳۳۲ (۹۴۳ میلادی) وارد بین‌النهرین شد و خود را در برابر سپاه بزرگ خلیفه عباسی «المستکفی» و جنگاوران ترک او دید. نبردی سخت بین طرفین در گرفت و به‌رغم رشادت سربازان ترک و عرب که موجب دوازده روز جنگ بی‌امان شد، آنها مقهور سپاه احمد شدند و به سمت بغداد عقب‌نشینی کردند. نبردهای دیگری نیز پس از این ادامه پیدا کرد، اما در همه صحنه‌ها برنده ایرانیان بودند، تا اینکه سپاه ایران به دروازه‌های بغداد رسید. محاصره بغداد مدتها طول کشید و به گفته مورخان، غفلت تیراندازان سبب شد تا ایرانیان از دروازه «شماسیه» که از ورودی‌های اصلی پایتخت بود وارد شهر شوند.[1]

سقوط بغداد را می‌توان پایان قدرت اسمی و رسمی اعراب در منطقه دانست چرا که در شرق نیز فاطمیان با تصرف شمال آفریقا و غرب خاورمیانه (شامات، فلسطین و مصر) عملاً عباسیان را از هر گونه تسلطی بر مناطق آباد آن زمان باز داشتند. احمد، خلیفه را چندی بعد عزل نمود و «الطمیع‌بالله» را جایگزین او کرد و به گفته معطوفی، خلیفه عباسی به گونه‌ای از شوکت افتاد که حتی هزینه دربارش نیز توسط ایرانیان کنترل می‌شد.[2] و نکته مهم‌تر آنکه پس از آن در منابر نیز خطبه به نام احمد (معزالدوله) خوانده شد.

---

۱. تاریخ ۴هزار ساله ارتش ایران، معطوفی، ج ۱، ص ۳۵۶.

۲. همان، ص ۳۵۷.

در نتیجه معزالدوله مبدل به قدرتی درجه اول شد و سپاهی عظیم از ایرانیان، ترکان و اعراب گرد آورد که در آسیا نظیر نداشت. وی در سال ۳۵۵ با حمله به عمان، اعراب آن نواحی را خراجگزار کرد. آل‌بویه تا ۱۲۰ سال بعد یعنی ۴۷۷ دوام آورد، اما بیشتر انرژی آن صرف درگیریهای داخلی و مقابله با قدرت‌طلبی امرای آل‌بویه شد. در تاریخ ایران نسبت به آل‌بویه و قدرت آنها توجه زیادی نشده، شاید یکی از دلایل این امر وجود حکومتهای ملوك‌الطوایفی در دوران این خاندان بود، اما از نظر تاریخ نظامی، آل‌بویه، در حقیقت انتقام‌گیرنده ۳۰۰ ساله سلطه عرب بر کشور بودند. احمد، امیر آل‌بویه با فتح بغداد، انتقام خون ابومسلم خراسانی، بابك خرمدین و یعقوب لیث را گرفت و خفّتی را که امویان و عباسیان بر ایران تحمیل کردند علیه آنها برگرداند.

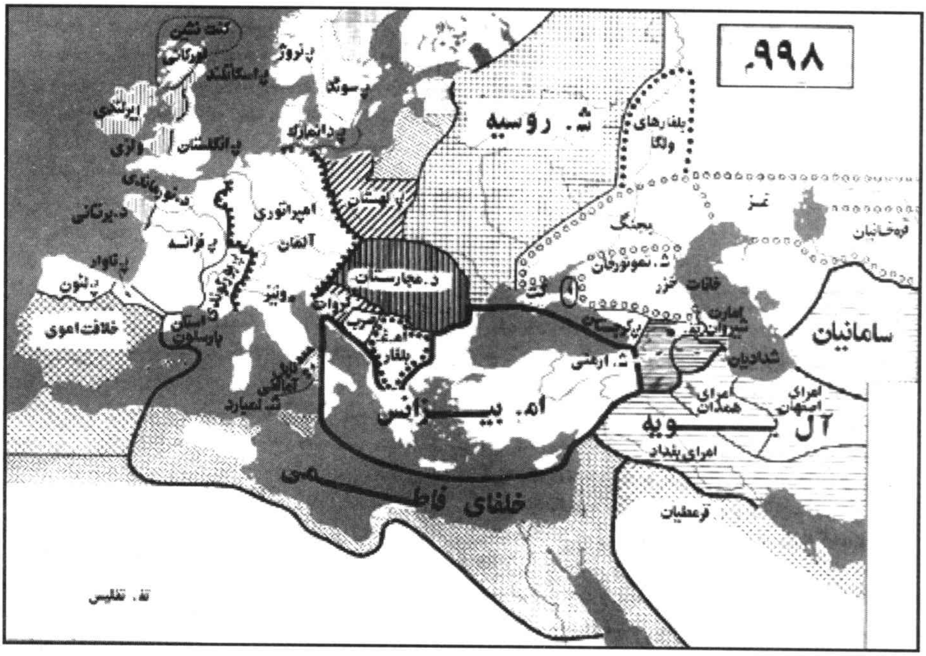

این نقشه، وضعیت غرب آسیا، شمال آفریقا و اروپا را در قرن دهم نشان می‌دهد. همان‌گونه که مشاهده می‌شود دولتهای اروپایی در این زمان در حال شکل‌گیری هستند. پادشاهی‌ها و امپراتوری‌های فرانسه، آلمان، روسیه، لهستان، سوئد، نروژ، انگلستان و دانمارك در اروپا قدرت گرفته و در آسیا نیز آل‌بویه و خلفای فاطمی غرب آسیا و شمال آفریقا را در اختیار دارند. (برگرفته از کتاب اطلس تاریخی جهان، نوشته مك‌ایودی)

فصل هفتم

غزنویان، سلجوقیان و خوارزمشاهیان

غزنویان

پس از آنکه اعراب «بتدریج قدرت نظامی خود را از دست دادند، به مرور دو گروه بیشترین قدرت را در دستگاه خلفای عباسی بغداد به دست آوردند.» گروه اول ایرانیان بودند که با به دست آوردن مناصب سیاسی و نظامی از زمان ابومسلم خراسانی در قرن دوم هجری بر دستگاه تصمیم گیری خلفای عباسی حاکم شدند. البته این موضوع در ابتدا با مقاومت خلفای عباسی مواجه شد؛ از جمله آنکه ابومسلم و جعفر برمکی جان خود را بر سر این راه گذاشتند. گروه دوم ترکان بودند که به دلیل جنگاوری و شجاعت به عنوان بازوی نظامی ارتش عباسی قدرت گرفتند و حتی در دورانی طولانی به عنوان عامل خلیفه در مقابله با اقوام استقلال طلب جنگیدند. آنها بیشتر جنگجویانی از منطقه ماوراءالنهر بودند که در تیراندازی و سوارکاری در آسیا نظیر نداشتند. ترکان به مرور مبدل به قدرت حاکم در منطقه آسیای صغیر و بین النهرین شده و توانستند در تصمیم گیری خلیفه عباسی «نظر تعیین کننده» بدهند. جنگاوری آنها سبب شد تا حتی امرای ایرانی عهد سامانی و آل بویه نیز از قدرت شمشیر آنها بهره ببرند و در جنگهای بین خود از مبارزان ترك استفاده کنند. ترکها اما، این اواخر پس از ضعف آل بویه و اعراب در ایران و بین النهرین و سامانیان در شرق، پی بردند که می توانند به جای قبول دستورات، مستقیماً سروری را در غرب آسیا به دست بگیرند و بر دنیای شرق حکومت کنند. غزنویان را می توان اولین حکومت قدرتمند ترك دانست. اما غزنویان که بودند؟

عباس اقبال، غزنویان را منسوب به غزنه یا غزنین از شهرهای افغانستان امروزی می داند.

وی نخستین امیر غزنوی را که مؤسس این سلسله نیز بود، «ابواسحاق البتکین» ذکر می کند که در سال ۳۴۵، سپهسالار سامانیان را در بخارا شکست داد.[۱] و بعدها با پیروزی های

---

۱. تاریخ مفصل ایران، آشتیانی، ص ۲۵۲.

متعدد موفق به فتح افغانستان شد.

«سبکتگین» داماد «البتکین» نیز پس از فوت وی بین سالهای ۳۶۶ تا ۳۸۷ نواحی فراوانی را از بلوچستان و سیستان و خراسان فتح می کند. اما قدرت اصلی غزنویان تنها از زمان محمود پسر سبکتگین در سال ۳۸۷ هجری شکلی فرامنطقه‌ای به خود گرفت. در سال ۳۹۳ هجری محمود با نیرویی عظیم به سیستان که محل حکومت «احمد بن خلف» امیر صفاری بود حمله کرد. حاکم مذکور که قدرت رویارویی با امیر غزنین را در زمین هموار نداشت، به «دژ طاق» عقب‌نشینی کرد. این قلعه در جنوب زرنج (سیستان) بسیار محکم و دارای بارو و خندق عمیق بود و عبور از خندق نیز تنها نیاز به پل اضطراری داشت که پناهندگان به قلعه بلافاصله پل را جمع کرده بودند.[۱]

در ابتدا به نظر می‌رسید، سربازان محمود قادر به فتح قلعه نباشند، اما تدابیر متعدد این سردار بزرگ سبب شد تا مدافعان وحشت‌زده شوند. وی ابتدا دستور داد تا قسمتی از خندق در زیر حملات مدافعان از چوب و خاك پر شود. سپس بخشی از سپاه به همراه فیلهای جنگی از روی خندق عبور کردند و در برابر قلعه قرار گرفتند. محمود برای آنکه مقاومت مدافعان را درهم بشکند دستور داد تا منجنیق‌ها و قلعه کوبها بشدت قلعه را تخریب کنند و بلافاصله فیلها با وزن و خرطوم خود به دروازه‌های قلعه حمله کنند. در اثر این تدابیر قدرت مدافعان کاهش یافت و چند دروازه اصلی نیز شکست. اگرچه مدافعان برای جلوگیری از ورود سربازان مهاجم به سختی در دروازه‌ها پیکار می کردند، اما احمد بن خلف پی برد که با توجه به نیروهای فراوان محمود و شکسته شدن بخشی از دیوار قلعه و دروازه‌ها مقاومت بی‌فایده است، بنابراین درخواست صلح کرد. سلطان محمود پس از آنکه در این نبرد پیروز شد، در طی چند جنگ، از جمله جنگ بزرگ «کَتَر» در چهار فرسنگی بلخ، سپاهیان قره‌خانیان را درهم کوبید و ماوراءالنهر را تصاحب کرد. وی سپس قصد هند کرد و بین سالهای ۳۹۰ تا ۳۹۸ ولایات اطراف هند را تسخیر و در همین سال به سمت «مولتان» حرکت کرد و اگرچه پیشرویهای مناسبی در این منطقه داشت، اما بروز غائله‌ای در خراسان امروزی او را از تصرف قلعه اصلی این ولایت بازداشت. محمود سال بعد با سپاهی بسیار عظیم قصد تصرف چیپال هند را کرد. این ایالت ثروتمند توسط دهها هزار سرباز هندی محافظت می‌شد و به همین دلیل سپاه هند را مورخان بسیار عظیم توصیف می کنند.

---

۱. تاریخ ۴هزار ساله ارتش ایران، معطوفی، ج ۱، ص ۳۷۲.

مورخان نفرات سواره این ارتش را ۳۶۰ تا ۵۰۰ هزار نفر و پیادگان آن را ۴۵ تا ۸۰ هزار نفر ذکر می کنند.[۱] که به نظر می رسد در ارقام مربوط به نیروی سواره دقت کافی صورت نگرفته است. به هر تقدیر سپاه محمود برای رسیدن به جیپال با طی مسافتی طولانی رودررو ی سپاه هند قرار می گیرد و آن را شکست می دهد. البته این سپاه کاملاً منهدم نشده و به سمت جنوب عقب نشینی می کند. چند روز بعد مجدداً دو سپاه در دشت، درگیر شده و جنگ ۷ روز به طول می انجامد. عاقبت سپاه محمود جنگ را به سود خود تمام کرده و از این جنگ هزاران کیلو طلا، نقره، مشك و جواهر به غزنه می آورد.

محمود چندی بعد برای تصرف منطقه «کالنجر» در هند نیز ارتشی بزرگ فراهم کرد ولی به دلیل مقاومت هندی‌ها، پیروزی قطعی به دست نیاورد و حتی ۳۰ هزار سرباز خود را به هنگام بازگشت از دست داد.

بزرگترین هجوم محمود به «سومنات» در سال ۴۱۶ هجری بود. سومنات به عنوان محل پرستش یکی از بزرگترین بتهای هندی، قلعه‌ای بسیار بزرگ محسوب می شد. نبرد برای فتح قلعه زمانی شدت گرفت که سربازان غزنوی با نردبان از باروی شهر بالا رفتند.[۲] مدافعان به سختی مانع ورود مهاجمان شدند، ولی سرسختی سربازان ترك سبب شد تا لحظه به لحظه بر تعداد مهاجمان در داخل قلعه افزوده و در نهایت دروازه‌های اصلی گشوده شود. هزاران هندو که مرگ را بر تسلط بیگانه بر معبد خود ترجیح می دادند با جنگ تن به تن مانع رسیدن سربازان محمود به «سومنات» شدند، اما از بخت بد، آنها در برابر حرفه‌ای ترین و قویترین سربازان آسیا ایستاده بودند. بخشی از نبرد نیز در رودخانه جریان داشت و در نتیجه آن صدها کشتی از طرفین نابود شد. سرانجام پیروزی برای محمود و سپاهش غنایم فراوانی را به همراه آورد که او نظیرش را ندیده بود. جواهر لعل نهرو در کتاب خود، دفعات حمله محمود به هند را ۱۷ بار ذکر می کند و می گوید: «وی تنها در جنگ کشمیر شکست خورد. او برای شمال هند يك عامل وحشت و هراس بود. گفته می شود تنها از «تانشوارا» ۲۰۰ هزار اسیر و ثروتی عظیم گرفت؛ مخصوصاً در سومنات ثروت فوق‌العاده‌ای به چنگ آورد... وی در سال ۱۰۳۰ میلادی درگذشت و در موقع مرگش تمام سند و پنجاب در قلمرو حکومت او بود.»[۳]

---

۱. همان، ص ۳۷۳.
۲. همان، ص ۳۷۵.
۳. نگاهی به تاریخ جهان، لعل نهرو، ج ۱، ص ۳۴۲.

نهرو، محمود را فاتحی بی‌رحم می‌دانست که «مذهبی» نبود، اما به نام دین به هند لشکرکشی می‌کرد. محمود که اکنون بسیار ثروتمند و قدرتمند شده بود در سال ۴۰۷ هجری از جیحون گذشت و قصد ماوراءالنهر را کرد. بیشتر حکام ماوراءالنهر، نجنگیده به تابعیت محمود درآمدند. وی سپس در چند جنگ دیگر ترکمنان و اغوزها را نیز شکست داد و در سال ۴۲۰ ری را فتح کرد. محمود در سال ۴۲۱ (۱۰۳۰ میلادی) به مرض سل درگذشت. فرزندان محمود هرگز قدرت پدر را نیافتند و در نتیجه خیلی سریع مقهور قدرت سلجوقیان شدند.

ظهور سلجوقیان

اگرچه قدرت گرفتن ترکان شرقی در ماوراءالنهر و ایران از زمان غزنویان آغاز شد، اما قدرت بی‌نظیر سلجوقیان بود که سبب برتری ترکها بر آسیای میانه و غرب آسیا برای مدتهای طولانی گردید. سلاجقه در اصل عده‌ای چادرنشین ترکمن از نژاد «غز» یا «اوغوز» بودند که در پایین دست سیحون (سیردریا) و غرب دریای آرال در خوارزم زندگی می‌کردند. مورخان روس، گسیل این طایفه به سوی جنوب و ایران را در اثر قدرت گرفتن ترکان قره‌خانیان در شرق آسیای میانه می‌دانند.[۱] این طوایف در ابتدا به دلیل پراکندگی از قوم مذکور شکست خوردند و در زمان سلطان محمود از او خواستند تا به آنها جایی برای اسکان در شمال خراسان بدهد.

سلطان محمود نیز چون شخص مقتدری بود و از تعدادی نیروی بیابانگرد احساس خطر نمی‌کرد به آنها این اجازه را داد. در نتیجه چهارهزار خانوار «غز» در خراسان مستقر شدند. اما همین امر سبب شد تا این قوم بسرعت زاد و ولد کرده و با تقاضا از هم کیشان و هم‌نژادان خود برای مهاجرت، بسرعت در شمال خراسان افزایش یابند. این قوم جنگجو در همان زمان مشکلات زیادی را برای مردم کشاورز خراسان بزرگ ایجاد کرد و در نتیجه سلطان مسعود پسر سلطان محمود قصد جنگ با آنها را کرد، اما سلاجقه اکنون آن‌قدر قدرت داشتند که حتی سلطان غزنوی را شکست دهند. آنها در سالهای ۴۲۹ و ۴۳۱ (۱۰۳۷ـ۱۰۴۰ میلادی) در دو نبرد سرنوشت‌ساز غزنویان را شکست دادند و در سالهای ۴۳۳ و ۴۳۴، گرگان، خوارزم و طبرستان را فتح کردند. ری، همدان، اصفهان، آذربایجان و ارمنستان نیز مدتی بعد به دست سلاجقه افتاد. در سال ۱۰۷۱ میلادی سلجوقیان مبدل به عظیم‌ترین نیروی نظامی آسیا در چهار قرن اخیر شده بودند. آنها در

---

۱. تاریخ ایران، نویسندگان روس، ص ۲۶۶.

این زمان تحت فرمان طغرل سلطان بزرگ خود حتی بغداد را نیز از دست باقیمانده‌های سلسله آل‌بویه (که حدود ۱۳۰ سال خلیفه را تحت نفوذ داشتند) به در آورده، خلیفه «القائم به امر الله» را مجبور به تبعیت از خود کردند. وی نیز در سال ۱۰۵۰ دستور داد در مساجد، خطبه را به نام طغرل که مدتی پیش اسلام آورده بود بخوانند.[۱] اما پیشروی نظامی سلجوقیان انتها نداشت. آنها پس از تصرف ایران، ماوراءالنهر، بین‌النهرین و شرق آسیای صغیر در زمان آلب‌ارسلان در سال ۴۶۴ هجری (۱۰۷۱ میلادی) عزم تصرف کل آسیای صغیر را که در اختیار امپراتوری بیزانس بود کردند. بیزانس در این موقع هنوز شبحی از قدرت روم شرقی را داشت که اخیراً یونانی‌ها پس از آنکه حملات پی‌درپی آسیایی و اروپایی را دفع کرده بودند به دنبال ایجاد هویت برای آن بودند. «رومانوس دیوجانوس» امپراتور روم شرقی پس از آنکه متوجه نیّت سلجوقیان شد، سپاهی عظیم از مردان اروپایی (یونانی، گرجی، بلغار، روس و فرانسوی) را آماده رزم کرد.[۲] این نیروی عظیم که برخی، نفرات آن را تا ۲۰۰ هزار نفر نیز ذکر کرده‌اند،[۳] در نزدیکی «ملازگرد» بین دریاچه وان و ارزروم در شرق ترکیه امروزی به انتظار مهاجمان نشست. سپاه آلب‌ارسلان کمتر از سپاه روم بود و به گفته مورخان تنها به دلیل شدت حمله و از جان گذشتگی سربازان، ترکها پیروز شدند. در این نبرد حتی امپراتور روم نیز اسیر گشت و همین موضوع سبب شکست قطعی بیزانس شد. نبرد «ملازگرد» را کلیه مورخان، نبردی تعیین کننده و بسیار مؤثر می‌دانند و دلیل آن نیز مشخص است؛ اول آنکه روم شرقی برای همیشه از جرگه دولتهای قدرتمند جهان کنار گذاشته شد و اگر تنگه بسفر نبود ترکها حتی بیزانس یا قسطنطنیه را نیز می‌گرفتند (کاری که ۴۰۰ سال بعد سلطان محمد موفق به انجامش شد) و دوم آنکه ترکها برای همیشه در آسیای صغیر مستقر شدند و پایه امپراتوری ۵۰۰ ساله عثمانی را نیز در ۳۰۰ سال بعد همین پیروزی تحکیم کرد. نکته سوم اینکه پیروزی سلجوقیان که به هر حال مسلمان بودند، دنیای مسیحیت قرن یازدهم میلادی را به فکر انداخت تا با به‌راه انداختن جنگهای صلیبی مانع تسلط کامل مسلمانان بر خاورمیانه و شهرهای آباد شرق مدیترانه شوند.

در سال ۱۰۹۵ میلادی (سال آغاز جنگهای صلیبی) سلجوقیان به گونه‌ای هراس‌آور کل مناطق و شهرهای آباد شرق (سوریه، لبنان، فلسطین، ترکیه، عربستان، اردن، ایران، آذربایجان،

---

۱. تاریخ ایران، سایکس، ج ۲، ص ۴۱.

۲. تاریخ ۴هزار ساله ارتش ایران، معطوفی، ج ۱، ص ۴۰۴.

۳. همان، ص ۴۰۵.

گرجستان، ارمنستان، جنوب روسیه، افغانستان و پاکستان امروزی) را در اختیار داشتند. شاید اگر مرگ نابهنگام آلب‌ارسلان در سال ۴۶۵ هجری نبود، آنها وارد شمال آفریقا و جنوب اروپا نیز می‌شدند. اما آتش جنگهای صلیبی زمانی وزیدن گرفت که سلاجقه آماده نبودند. اگرچه سلجوقیان نیروهای اروپایی را در سال ۱۰۹۵ میلادی شکست دادند اما موج بعدی این نیروها در سال ۱۰۹۷ میلادی فلسطین را از دست سلاجقه بدر آورد.

ادامه حملات صلیبیون سبب شد تا در غرب آسیا سلجوقیان مجبور به عقب‌نشینی شوند و شهرهای آباد انطاکیه، بیت‌المقدس و دمشق به دست مسیحیان بیفتد. این در حالی بود که قدرت مرکزی سلجوقیان نیز ناگهان از هم پاشید و آنها مبدل به چند دولت جدا از هم و ضعیف شدند و در مرزهای شرقی نیز گرفتار قدرت روزافزون خوارزمشاهیان گردیدند.

خوارزمشاهیان

خوارزم نام منطقه‌ای در جنوب دریاچه آرال (شرق دریای خزر) است. در زمان ملکشاه سلجوقی (۴۶۵ تا ۴۸۵ هجری) این پادشاه، حکومت منطقه مذکور را به «انوشتکین غرجه» از مردم آن دیار سپرد. وی که بعدها لقب خوارزمشاه را بر خود نهاد، این منصب را به پسران خود «قطب‌الدین» و «آتسز» منتقل کرد. آتسز تا سال ۵۳۰ تحت فرمان سلاجقه ماند، اما در این سال علیه سلطان سنجر قیام کرد. در حقیقت ملکشاه سلجوقی آخرین شاه قدرتمند سلاجقه بود و پس از مرگ او، این خاندان چند دسته شدند و توان اعمال فرمانروایی بر نواحی شرقی امپراتوری را از دست دادند. آتسز موفق شد تا در سه نبرد خونین خوارزم را از دست سلاجقه خارج کند. علاالدین تکش پسر آتسز نیز پس از مرگ پدر، پیشروی به سوی غرب را ادامه داد و در سال ۵۶۹ پس از فتح خراسان راهی شمال و مرکز ایران شد و پس از چند پیروزی پیاپی بر خلیفه تا غرب ایران پیش رفت. او در سال ۵۹۸ هجری درگذشت. قطب‌الدین محمد خوارزمشاه فرزند وی را می‌توان قویترین سردار این خاندان دانست، اگرچه او کسی بود که تن به شکستی مهیب در برابر مغولان داد. وی در ابتدای کار با قیام برادرزاده خود «هندوخان» مواجه شد، ولی در جنگ او را شکست داد و هندوخان به لشکریان غوری پناهنده شد.

غوریان که دارای جنگجویان قدرتمندی بودند به تحریك هندوخان بر خراسان و خوارزم حمله کردند. قطب‌الدین محمد که اکنون به سلطان محمد خوارزمشاه معروف شده بود با تبدیل مرو به مرکز فرماندهی، سپاهی ۷۰ هزار نفری را سامان داد. این سپاه در نبرد با نیروهای غوری،

۵۰ هزار نفر از آنها را تنها در یك نبرد به قتل رساند.[۱] اما غوریان به تحریك خلیفه عباسی (ناصر) مدتی بعد دوباره حمله به نیروهای سلطان محمد را آغاز کردند. در سال ۶۰۰ هجری سلطان با هدف انهدام کامل سپاه غوری، ارتشی بزرگ جمع کرد و با گذر از گورگنج و خراسان، هرات را محاصره کرد. هرات سه ماه در محاصره بود و سپاهیان سلطان روز و شب با منجنیق‌های بزرگ سنگهای درشت به داخل شهر پرتاب می کردند. در اثر شدت ضربات مهاجمان، مدافعان قلعه را گشودند و تسلیم شدند. اما شهاب‌الدین غوری سال بعد با نیروی بسیار بزرگی مجدداً به مرزهای شرقی خوارزمشاهیان حمله کرد؛ اما بار دیگر سپاه ۷۰ هزار نفری سلطان، مهاجمان را شکست داد و آنها بسیاری از تجهیزات و نیروهایشان را به همراه «سرزمین» از دست دادند. محمد در سالهای ۵۸۱ تا ۵۸۴ نیز مازندران و کرمان را متصرف شدند، و سرداران وی در سال ۶۰۷ حتی هرمز و شمال عمان را گرفتند. سلطان محمد که پی برده بود بیشتر جنگهای ناحیه شرقی خوارزم به تحریك خلیفه صورت گرفته با سپاهی ۳۰۰ هزار نفره عازم بغداد شد، اما سپاه عظیم او در گذر از کوهستانهای زاگرس و گردنه‌های اسدآباد همدان دچار برف و سرما گردید و از آن طرف حملات کردها قدرت تهاجمی را از این نیرو گرفت. بنابراین سلطان از ادامهٔ نبرد منصرف شد و به شرق بازگشت، چرا که با خبر شد «قره‌ختاییان» از اقوام جنگجوی ماوراءالنهر آماده هجوم به داخل خاك او هستند.

وی در سال ۶۰۷ با گذر از رود سیحون سردار گورکانی را شکست داد، اما با ورود گورخان سلطان بزرگ قره‌ختایی مجدداً شکست را پذیرا شد و به سختی از مهلکه جان بدر برد. سلطان در این زمان راه را در تحریك کوچلك‌خان رئیس قوم مغولی نایمان دید. وی کوچلك را وادار کرد از سمت شرق به گورخان بتازد و هنگامی که سلطان قره‌ختایی در گیر نبرد، با کوچلك شد خود با سپاهی عظیم کل نواحی تحت فرمان قره‌ختاییان را تصرف کرد و بدین ترتیب شهرهای بسیار آباد سمرقند، بخارا، گورگنج، مرو، اترار، نیشابور و هرات همگی در اختیار سلطان محمد قرار گرفت.

سلطان در سال ۶۱۳ در دشتهای شمال شرقی ایران اولین برخورد را با سپاه مغول تجربه کرد. این سپاه که به فرماندهی جوجی پسر چنگیز در حال جنگ با ساکنان دشت قبچاق بود به سلطان اعلام کرد که مغولان قصد جنگ با وی را ندارند، اما محمد خوارزمشاه از سر غرور و

---

۱. تاریخ ۴ هزار ساله ارتش ایران، معطوفی، ج ۱، ص ۴۶۷.

حماقت جنگ با جوچی را آغاز کرد. نیروهای مغول نیز به دلیل قلّت نفرات پس از زد و خوردی مختصر به سمت شرق گریختند. در این زمان خوارزمشاهیان در اوج قدرت بودند و به گفته مورخان پس از سلجوقیان، بزرگترین قلمرو را در منطقه ایران، ماوراءالنهر، شمال غربی هندوستان، ترکستان و خوارزم در اختیار داشتند. اما اشتباه بزرگ سلطان محمد را می توان در کنار درگیری ابتدایی با مغولان، از بین بردن کلیه اقوام مهاجم شرقی و شمال شرقی ایران دانست، چرا که اکنون بین ایران که دوران آبادانی خود را تازه آغاز کرده و قوم بزرگ و بیابانگرد مغول هیچ مانعی وجود نداشت.

فصل هشتم

حمله مغول و سه قرن بدبختی ایرانیان

تموچین که بعدها به چنگیزخان معروف شد، پسر یسوکای از رؤسای قبایل چادرنشین مغول بود که در سال ۵۵۰ هجری برابر با ۱۱۵۵ میلادی به دنیا آمد. وی اگرچه در ۱۰ سالگی یتیم شد، اما بدلیل استعداد ذاتی و پشتکار و قدرت بالای فرماندهی، در سالهای جوانی موفق به دیکته کردن نظرات خود به سایر قبایل چادرنشین مغول شد. وی بین سالهای ۱۱۸۰ تا ۱۲۰۶ میلادی کلیه اقوام مرکیت، تاتار سفید و نایمان را مغلوب کرد و برای اولین‌بار قدرتی عظیم از نیروهای پراکنده و بیابانگرد مغول پدید آورد. تموچین در همین سال در ۵۰ سالگی خود را چنگیزخان نامید و از سوی بزرگان مغول، به عنوان خان بزرگ مغولها پذیرفته شد. بین سالهای ۱۲۰۹ تا ۱۲۱۵ میلادی چنگیز بخش اعظم شمال امپراتوری چین را تصرف و نیروهای خود را دو چندان کرد. وی با استفاده از تکنولوژی فنی و نظامی چینی‌ها توانست ارتش خود را از نیروی بیابانگرد مبدل به نیرویی قدرتمند، منظم و حرفه‌ای کند که جهان تا آن زمان نظیرش را ندیده بود. اما وضعیت جهان متمدن و نیمه‌متمدن در آستانه حمله مغولان چگونه بود؟ در ایران خوارزمشاهیان اکثر نقاط کشور بجز لرستان، آذربایجان، خوزستان و کردستان را در اختیار داشتند. البته این نیرو بیشتر در نواحی شرق و شمال شرقی ایران متمرکز شده بود، به‌طوری که حداقل دو سوم خاك آن در مناطق ماوراءالنهر، خوارزم، ترکمنستان و قرقیزستان امروزی واقع بود. در روسیه نیز شاهزاده‌نشین‌های قدرتمندی پدیدار شده بودند. در شرق نزدیك و سواحل جنوبی و شرقی مدیترانه (شمال آفریقا، بخشهای بزرگی از عربستان، سوریه، فلسطین و مصر) پادشاهی ایوبیان به اوج قدرت رسیدند و موفق به شکست نیروهای صلیبی شدند.

در اروپا قدرتهای بزرگی در حال رشد بودند و می توان گفت، نقشه این قاره بویژه در غرب در حال شکل گرفتن بود. امپراتوری آلمان، پادشاهی فرانسه، پادشاهی انگلستان، پادشاهی مجارستان، شاهزاده‌نشین لهستان، پادشاهی سوئد و پادشاهی نروژ را می توان از جمله قدرتهای

بزرگ آن زمان ذکر کرد.

نهرو نیز در کتاب تاریخ جهان خود وضع جهان در آستانه حمله مغول را چنین ذکر می کند:

«در مصر و فلسطین جانشینان صلاح الدین ایوبی حکومت می کردند، خلیفهٔ بغداد تحت حکومت سلاجقه بود؛ فردریك دوم پادشاه آلمانها و لویی نهم شاه فرانسه بود. در روسیه دو حکومت وجود داشت؛ نووگرود در شمال و کیف در جنوب.»[۱]

اولین برخوردها

بسیاری از مورخان عقیده دارند که تحریك ناصر، خلیفه بغداد در حمله چنگیز به امپراتوری خوارزمشاهیان از دلایل اصلی بروز جنگ بوده است. برخی مورخان نظیر بارتولد نویسنده کتاب تاریخ ترکهای آسیای میانه معتقد است، حتی اگر خارجیان (بخصوص ناصر خلیفه عباسی بغداد) جنگجویان مغول و چنگیزخان را به طرح نقشه علیه ایران برنیانگیخته باشند دست کم با نفوذ خود از او حمایت کرده اند.[۲]

اما دلیل اصلی دیگری را نیز می توان برای بروز جنگ متصور شد. سلطان محمد نیز سودای فتح شرق را داشت و گمان می کرد با شکست اقوام جنگجوی آسیای میانه اکنون می تواند چین را نیز فتح کند. بارتولد معتقد بود، جنگ بین شاه خوارزم و چنگیز اگر از جانب خوارزمشاه برافروخته نشد، دست کم «بانیات جهانگشایانه وی» تسریع گردید.[۳]

سلطان محمد هنگامی که با خبر شد بخش بزرگی از چین توسط چنگیزخان تصرف شده سرخورده شد چون امید داشت خود بتواند چین را در زمان مناسبی فتح نماید.[۴] بنابراین می توان گفت اقدام حاکم «اترار» (غایرخان) مبنی بر حمله به بازرگانان مغول و تصرف مال آنها، اتفاق نبوده، بلکه علایم اولیه یك درگیری اجتناب ناپذیر بین دو قدرت رو به رشد در مرکز آسیا بوده است. به هر تقدیر هنگامی که چنگیز از طریق فرستادگان خود از سلطان می خواهد که غایرخان را به سزای خود برساند، سلطان به جای این کار، سر فرستادگان چنگیز را می تراشد و آنها را روانه مغولستان می کند. معلوم نیست سلطان از عواقب کار خود مطلع بوده یا خیر اما برای یك مغول توهینی بالاتر از این وجود نداشت. چنگیز که در این زمان ۶۶ سال سن داشت دریافت که باید

---

۱. نگاهی به تاریخ جهان، نهرو، ج ۱، ص ۴۷۳.

۲. تاریخ ترکهای آسیای میانه، ولادیمیر بارتولد، ص ۶۸.

۳. همان، ص ۱۶۸.

۴. همان، ص ۱۷۷.

برای جنگی بزرگ آماده شود؛ جنگی که به حداقل نیم میلیون سرباز و میلیونها اسب احتیاج داشت. وی بلافاصله اقدام به فراخوانی نیروهایش از دهها نقطه شرق و جنوب آسیا کرد و در سال ۶۱۶ هجری (۱۲۱۹ میلادی) با ارتش عظیم خود در پایین رود سیحون حاضر شد. نفرات ارتش او را مورخان غربی ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار نفر به همراه یک میلیون اسب و مورخان شرقی و مسلمان ۶۰۰ تا ۷۰۰ هزار نفر[۱] به همراه ۱/۵ میلیون رأس اسب ذکر کرده‌اند. البته سرعت عمل او در فتح شهرها و وحشت مدافعان که سبب تسلیم زودهنگام شهرها می‌شد ما را به این نتیجه می‌رساند که سپاه او باید بالغ بر نیم میلیون نفر بوده باشد. این ارتش باید چیزی بزرگتر و مجهزتر از تمامی ارتشهای آن زمان بوده باشد که نیروهای خوارزمشاهی غالباً ترجیح می‌دادند که با آنها در دشتها مواجه نشده و به حصار شهرها پناه ببرند. ارتش چنگیز را سربازان تاتار، مرکیت، نایمان، تنگغوت، ختن، قرقیز و چینی تشکیل می‌دادند. چنگیز سپاه خود را به چهار قسمت تقسیم کرد، سپاه اول به فرمان دو پسرش جغتای و اکتای با ۷۰ هزار سرباز به قصد فتح اترار، سپاه دوم به فرمان جوچی پسر دیگرش برای تسخیر سیحون، سپاه سوم به فرمان خودش و تولی پسر چهارمش به سمت بخارا حرکت کرد و سپاه چهارم نیز برای حمله به خجند آماده شد.

از آن سو، سلطان محمد نیز پس از آن که از حمله قریب‌الوقوع مغولها با خبر شد یک شورای جنگی برای مقابله با دشمن تشکیل داد. در این شورا شهاب‌الدین خیوقی پیشنهاد داد تا در کنار رود جیحون سپاه ایران به مصاف مغولان برود، اما این پیشنهاد رد و قرار شد سپاه ۴۰۰ هزار نفری سلطان در شهرهای اترار، بخارا، سمرقند و اورگنج پخش شود.[۲]

اقبال آشتیانی نیز در کتاب خود تأکید می‌کند که ترس سلطان، نبرد با مغولان در دشت باز بود، بنابراین نیروهای خوارزمشاه از همان ابتدا در شکل یک نیروی مدافع ضعیف ظاهر شد و به شهرها اتکا کرد.[۳]

البته مورخانی نظیر سایکس نیز معتقدند، سلطان محمد در ناحیه‌ای بین اوش و اترار با ۴۰۰ هزار سرباز به مبارزه با چنگیز آمده، اما از جوچی پسر چنگیز شکست خورده و به همین دلیل پس از آن عقب نشسته و به باروی شهرها اتکا کرده است.[۴]

شاید اشتباه استراتژیک شاه خوارزم این بود که باور نمی‌کرد مغولان بتوانند در برابر

---

۱. تاریخ ۴ هزارساله ارتش ایران، معطوفی، ج ۱، ص ۴۷۵ و تاریخ مفصل ایران، آشتیانی، ص ۴۱۸.
۲. تاریخ ۴ هزار ساله ارتش ایران، معطوفی، ج ۱، ص ۴۷۵.
۳. تاریخ مغول، ج ۱، ص ۲۵.
۴. تاریخ ایران، ج ۲، ص ۱۰۵.

دژهای مملو از سرباز بخارا و سمرقند دوام آورند. چگونه می‌شد باور کرد یك مغول بیابانگرد بتواند به دروازه‌های ۱۵ تا ۲۰ متری و دیوارهای به عمق ۳ تا ۴ متر نفوذ کند؟

او یك نکته را فراموش کرده بود، ابتدا آنکه مغولان چند سال قبل با عبور از دیوار چین شهرهای بزرگی را در کشور مذکور گشودند و نکته دوم آنکه آنها با خود بهترین صنعتگران چینی را با بهترین منجنیق‌ها، قلعه کوبها، آتش افکنها و متخصصان قلعه گیری آورده بودند. شرح نحوه قلعه گیری مغولان با دقت در کتابها ذکر نشده، اما می‌توان تصور کرد یکی از دلایل سقوط قلعه‌های شهرهای بزرگ آسیا همین وسایل بوده است. چینی‌ها باروت را قرنها قبل از اروپاییان کشف کردند و اگرچه به دلیل نبود توپ از آن برای کشتن سربازان حریف نمی‌شد استفاده کرد، اما قطعاً وسیله‌ای مخرب برای قلعه‌ها بود. نکته دیگری که نباید از یاد برد نبوغ چنگیز بود. او اگرچه جز ویرانی و کشتار برای تمدن بشری چیزی به ارمغان نیاورد، اما نباید از یاد برد که او سرداری معمولی از نوع سلطان محمد، خان نایمانها و یا نظایر آنها نبود. مردی که در ۱۰ سالگی یتیم شده و تا ۳۰ سالگی بارها در آستانه مرگ قرار گرفت و با کنار زدن کلیه رقبا اقوام پراکنده و مهاجم مغول را در ۴۴ سالگی متحد کرد، در زمان خود یك «استراتژیسین» بود.

خط سیر سپاههای او از صحراهای شرقی تا شرق اروپا، نشان‌دهنده هوش او در انتخاب مسیرها بوده است. نحوه برخورد او با سپاه دشمن، چگونگی تصرف شهرهای آباد ماوراءالنهر و خراسان و از بین بردن شهرها (برای آنکه بعدها خط سیر او را به خطر نیندازند و عقبه‌اش دچار مشکل نشود) نشان‌دهنده نبوغ این غارتگر خونخوار بود.

دفاع اترار

درحالی که سپاه سلطان محمد در شهرهای کوچك و بزرگ بین دره فرغانه و سیردریا (سیحون) پراکنده بود، سپاه چنگیز در چهار ستون بزرگ با سرعت کم‌نظیری به سمت غرب سرازیر شد. سرعت سپاه جغتای و اکتای دو پسر چنگیز که به سمت اترار در حرکت بودند از بقیه بیشتر بود، چه آنها از سوی چنگیز مأموریت داشتند، پاداش جسارت غایرخان در مورد بازرگانان و فرستادگان مغول را با «قتل عام شهر» بدهند. سپاه مغول هنگامی که به دروازه‌های شهر رسید آن را کاملاً مجهز دید، بویژه آنکه غایرخان و بزرگان شهر چون شکست را با مرگ یکی می‌دانستند تصمیم گرفتند تا نفر آخر مقاومت کنند. آنها از یك سپاه ۲۰ هزار نفری (برخی نقل‌قولها ۵۰ هزار نفر) برخوردار بودند که بعدها، ۱۰ هزار نفر به آنها اضافه شد. ضربات متعدد

منجنیق و قلعه کوبها فایده‌ای نکرد و شکافها و ترکها، سریعاً توسط مدافعان بازسازی شد. هر گونه نزدیك شدن به پای قلعه نیز مصادف با باران تیر و آتش مدافعان بود. اما پرتاب سنگ و آتش توسط منجنیق‌های مغول نیز به مرور بر تلفات مدافعان می‌افزود و قلعه مرتب ویرانتر می‌شد. سرانجام پس از دو ماه دژ اترار سقوط کرد و به رغم مقاومت هزاران مدافع آن و بروز جنگهای خونین و تن به تن، شهر به دست مغولان افتاد و به تلی از خاکستر بدل شد. گفته می‌شود خیانت «قراجه خاص» از سرداران مدافع قلعه دلیل اصلی سقوط شهر بود. غایرخان البته تا آخرین لحظات جنگید تا حدّی که با دو تن از یارانش ناچار به بامی پناه برد. نوشته‌اند که کنیزان او از دیوار خشت می‌کندند و به او می‌دادند تا از خود دفاع کند. اما سرانجام به چنگ تاتارها افتاد و به دست جغتای و اکتای به قتل رسید.[1]

سقوط بخارا

بخارا که امروز در ازبکستان قرار دارد و از شکوه گذشته آن خبری نیست، در قرن ۱۳ میلادی یکی از پنج شهر مهم آسیا بود. به گفته نهرو، بخارا پر از کاخهای بزرگ و قصرهای زیبا بود که بیش از یك میلیون نفر جمعیت داشت.[2]

حرکت سریع نادر در دور زدن صحرای قزل قوم و ورود به بخارا، مدافعان آن را تقریباً غافلگیر کرد و این شهر بزرگ را با ۳۰ هزار مدافع رودرروی قدرت اول آسیا قرار داد. عظمت نیروهای مهاجم سبب شد تا ۲۰ هزار نفر از سربازان مدافع، بزدلانه در تاریکی شب شهر را تخلیه کنند؛ در نتیجه باروها و برجهای شهر به اندازه کافی سرباز برای مقابله نداشت و ظرف سه روز پس از آغاز حملات با منجنیق و برجهای متحرك شهر سقوط کرد و تنها ۵۰۰ سرباز از جان گذشته با پناه بردن به ارگ شهر مقاومت را ادامه دادند. از اینجا به بعد تازه مردم، مغولان را بهتر شناختند. زمانی که حملات ابتدایی مغولان برای فتح ارگ نتیجه نداد، آنها مردم بی‌دفاع شهر را به‌زور تیر و شمشیر وادار کردند خندقهای اطراف ارگ را پر کنند. سربازان مدافع ارگ دو راه داشتند؛ یا آنکه مردم بی‌دفاع را با تیر از روی ارگ هدف قرار دهند و یا آنکه اجازه دهند آنها خندقها را برای هجوم مغولان پر کنند. آنها راه دوم را ترجیح دادند. مغولان پس از این به دستور چنگیز در پناه همان مردم به حصار شهر نزدیك شدند و آنگاه با درهم کوبیدن دروازه، جنگی

---

۱. تاریخ مغول، اقبال آشتیانی، ص ۳۲.

۲. نگاهی به تاریخ جهان، نهرو، ج ۱، ص ۴۷۴.

نابرابر را آغاز کردند. مدافعان نیز پس از دفاعی جانانه تا آخرین نفر به دست سپاه مغول کشته شدند. پس از آن، شهر هفت روز غارت شد و به گفته برخی مورخان به تلّی از خاکستر مبدل شد و به گفته برخی دیگر تنها ۵۰ هزار نفر از آنها زنده ماندند.

نبرد خجند

اما صدها کیلومتر آن سوتر در خجند (تاجیکستان امروزی) تیمور ملك حاکم شهر به همراه چند هزار مدافع تصمیم گرفت در برابر سپاه ۲۰ هزار نفری مغولان مقاومت کند. چون شهر بر روی ارتفاع بود در ابتدا ضربات منجنیق و قلعه کوبها اثر نکرد، اما به مرور مغولان با استفاده از دهها هزار اسیر، سنگهای مناسبتری به همراه «کُنده درخت» از فرسنگها آن طرف تر جمع آوری کردند و شهر را به سنگ و چوب بستند و سپس با استفاده از نردبان سعی در گرفتن باروهای شهر کردند. تیمور ملك که مورخان عهد مغول از جمله جوینی نویسنده کتاب تاریخ جهانگشای جوینی وی را رستم زمان خود می‌دانستند برای آن که فشار مغولان به شهر را کم‌اثر کند با جمعی از نیروهای برگزیده به رود جیحون زد و برای آنکه بتواند در برابر آتش‌افکنهای مغول پایداری کند، ۱۲ قایق بزرگ را به کار گرفت که سقف آنها از گِل پوشانده شده بود.[۱] همزمان در وسط رود جیحون جایی که عرض رود بیش از سایر نقاط بود حصاری عظیم بنا کرد که مبارزان در پایان هر شب به داخل آن باز می‌گشتند. تا مدتها کار این زورقها این بود که با حمله به ساحل چپ و راست جیحون هزاران سرباز مغول را با تیر به هلاکت برسانند. تیرها و ضربات تیمور سبب شد تا مغولان بیشتر متوجه او شوند تا نابودی شهر، بنابراین منجنیق‌ها و آتش‌افکنها به سمت زورق او برگردانده شد؛ اما سرعت قایقها به گونه‌ای بود که هدف قرار نمی‌گرفت. سرداران مغول که جنگ دریایی را به صرفه نمی‌دیدند، حمله به شهر را شدت دادند. تا حداقل امکان پشتیبانی را از سردار بزرگ بگیرند و این مصادف شد با ورود هزاران سرباز تازه‌نفس مغول. در واقع چنگیز به مانند یك فرمانده آگاه با دقت میدان جنگ بزرگ خود را تحت نظر داشت و هر کجا می‌دید مدافعان سر تسلیم فرود نمی‌آورند با اعزام دهها هزار سرباز، جبهه خود را تقویت می‌کرد و خجند یکی از این نواحی بود.

تیمور ملك که دفاع از شهر را بیش از این میسر نمی‌دید، سعی کرد تا با ۷۰ قایق کوچك و

---

۱. تاریخ ۴ هزار ساله ارتش ایران، معطوفی، ج ۱، ص ۴۷۶.

بزرگ از راه جیحون خود را به سپاه اصلی خوارزم در غرب برساند، اما مغولان دستور یافتند جلوی او را به هر قیمتی بگیرند. او قاتل هزاران سرباز مغول بود و نباید جان بدر می‌برد. مغولان در سراسر راه در برابر قایقهای او زنجیر افکندند اما نیروهای او از این موانع گذشتند. لشکر مغول در دو طرف شط (رود جیحون) با او می جنگیدند تا به حدود «جند» و «بارجلیق» رسید.[1] در جایی که عرض رود کم شد دست به نبرد با مردان مغول زد و جنگ سختی بین مردان معدود و از جان گذشته تیمور و سواران پر تعداد مغول در گرفت. سربازان تیمور که همگی تیراندازان قابلی بودند ضربات مرگباری به مهاجمان وارد کردند و مجدداً توانستند به قایقها عقب‌نشینی کنند، اما از آنجا که عرض جیحون مرتب کمتر می‌شد دفعات نبرد افزایش می‌یافت و از سربازان این سردار بزرگ کاسته می‌شد. بالاخره در انتهای مسیر، تعداد معدودی از مردانش سوار بر اسبهایی که از قبل برایشان آماده شده بود سعی بر حرکت به سمت شمال غربی منطقه کردند. عاقبت در اثر نبردهای متوالی کلیه همراهانش کشته شدند و وی به تنهایی به سمت خوارزم گریخت. واسیلی‌یان نویسنده کتاب چنگیزخان می نویسد، سردار مذکور تك به تك مغولانی را که از پی او بودند با تیر به صورت سواره به قتل رساند و یکی از آنها را نیز کور کرد.[2]

سمرقند

سمرقند در جنوب ازبکستان امروزی، در آن زمان شهری با یك میلیون نفر جمعیت و از بزرگترین شهرهای آسیای مرکزی و غربی به حساب می آمد. خبر قتل‌عامهای هولناك بخارا و اترار مردم آنجا را مصمّم کرد تا دفاعی جانانه انجام دهند. پس از سقوط بخارا در سال ۶۱۷ هجری (فوریه ۱۲۲۰) صدها هزار سرباز مغول به فرماندهی شخص چنگیز در مارس همان سال در پای قلعه آماده حمله بودند. سمرقند می توانست نقطه عطف جنگ باشد. اولین ضربه را به شهر شخص خوارزمشاه زد. وی به جای آنکه فرمان دفاع را شخصاً بدهد، با گریختن از شهر، فرماندهی را به عمویش سپرد. اما شهر هنوز فرصت داشت. ۶۰ هزار سرباز ترك در کنار ۵۰هزار تاجیك[3] و دژی بزرگ و مرمّت شده در کنار ۲۰ فیل جنگی و خندقی مملو از آب سبب تردید چنگیز شد. چنگیز دو روز به بررسی حصار شهر پرداخت و نقاط ضعف آن را شناسایی

---

۱. تاریخ جهانگشای جوینی، عطاملك جوینی، ص ۸۰.
۲. چنگیزخان، واسیلی یان، ترجمه هرمزان، ص ۱۹۵.
۳. تاریخ ۴هزار ساله ارتش ایران، معطوفی، ج ۱، ص ۴۷۷.

کرد و سپس دست به حیله جنگی زد، به این معنا که بخش بزرگی از سپاه خود را به دور از قلعه نگاه داشت تا دشمن گمان کند مهاجمان کمتر از آنها هستند. سپس اندکی قوای خود را عقب کشید تا مدافعان گمان کنند ترسیده است. این حیله مؤثر واقع شد و ۷۰ هزار سرباز به همراه ۲۰ فیل از دروازه‌های اصلی قلعه به سمت دشمن حرکت کردند؛ سپاه چنگیز آرام آرام به سمت دشت عقب نشست تا آنکه کاملاً سپاه سمرقند از قلعه و باروها دور شد. آنگاه مغولان دفعتاً حمله را آغاز کردند. نبردی سخت و خونین در گرفت و سربازان سمرقند تازه پی به حیله مغولان بردند، حال آنکه ستونهای بزرگ دو سردار بزرگ مغول تولوی و اکتای نیز در حال نزدیك شدن بودند. پس از مدتی صحنه جنگ مبدل به کشتار بزرگی از سربازان ترك و تاجیك شد و بسیاری از آنها در پای قلعه جلوی چشم مدافعان برجها کشته شدند.

چنگیز بدون از دست دادن فرصت به سربازان دستور داد، آتش‌افکنها و منجنیق‌ها را هر چه سریعتر به کار بیندازند. هزاران تن سنگ و آتش به سوی دیوار قلعه‌ها و برجها پرتاب شد و دیوارهای شهر به لرزه در آمد. همزمان نردبانها بر کنار دیوار گذاشته شد و جنگ شدت گرفت. از این زمان به بعد روحیه مدافعان ضعیف شد و گمان کردند اگر با چنگیز گفتگو کنند از قتل‌عام رهایی می‌یابند. چنگیز نیز فرستادگان شهر را از جمله حاکم، نمایندگان اعیان و قاضی القضات را به حضور پذیرفت. آنها نیز پس از مذاکره درهای شهر را گشودند و گرگ مغول خلاف وعده خود، هزاران نفر از مردم شهر را در همان دو روز اول قتل‌عام و شروع به آتش زدن شهر کرد. اقدام او به اندازه‌ای وقیحانه بود که هزاران نفر از سربازان باقیماندهٔ سمرقند به همراه مردم در اطراف مسجد جامع شهر یك خط دفاعی دیگر تشکیل دادند تا حداقل با دفاع و «شمشیر به دست» کشته شوند و نه با بدبختی و ترس. به گفته معطوفی، جنگی سخت در گرفت و سپاه مغول تنها با کمك نفت و «تیر چرخ» توانست مسجد را به همراه مدافعان آن به آتش بکشد.[1]

بسیاری از مدافعان تا آخرین لحظه دست از نبرد برنداشتند و در صحن مسجد به نبرد ادامه دادند. مغولان عاقبت به زور منجنیق و آتش مدافعان را تا آخرین نفر کشتند. پس از آن سمرقند نیز به سرنوشت بخارا گرفتار شد و به گفته نهرو تنها ۵۰ هزار نفر از جمعیت آن باقی ماند که آنها نیز چون صنعتگر و یا مرد جوان بودند و به کار جنگ بزرگ خوارزم می‌آمدند زنده ماندند.[2]

---

۱. تاریخ ۴هزار ساله ارتش ایران، معطوفی، ج ۱، ص ۴۷۷.
۲. نگاهی به تاریخ جهان، نهرو، ج ۱، ص ۴۷۴.

فتح اورگنج

اورگنج به عنوان مرکز خوارزمشاهیان برای چنگیز اهمیتی بسیار داشت، بنابراین در سال ۶۱۸ هجری (۱۲۲۱ میلادی) به سپاههای پراکنده خود که مشغول فتح مناطق مختلف آسیای میانه بودند دستور داد تا خود را به این شهر ثروتمند برسانند. در این شهر ترکان خاتون مادر شاه خوارزم قدرت را در دست داشت و دهها هزار سرباز از جان گذشته تحت امر او بودند. اورگنج بجز باروهای بزرگ به دلیل وجود گنجهای فراوان که ثمره سالها پیروزی پی درپی شاه خوارزم در جنگها بود، شهرت داشت. به هر تقدیر چنگیز از جنوب شرقی یعنی از جانب بخارا، لشکریان جغتای و اکتای را به طرف جرجانیه (اورگنج) حرکت داد و از طرف دیگر جوچی را که در حوالی خجند بود مأمور رساندن لشکریان دیگری به مدد اردوی جغتای کرد و نیز لشکریان مخصوص خود را به جرجانیه فرستاد. عده این سپاهیان غیر از لشکریان جوچی بالغ بر ۱۰۰ هزار نفر بود.[۱] چنین تجمع قوایی برای سایر شهرها تاکنون صورت نگرفته بود و این موضوع اهمیت اورگنج را برای مغولان نشان می‌داد. اما اورگنج نیز طعمه سهل الوصولی نبود. این شهر با برخورداری از ۹۰ هزار نیروی نظامی و بهترین و با تجربه‌ترین صنعتگران و مدافعان متخصّص، تدارك خوبی برای مهاجمان دیده بود. اوکتای و جغتای چون از عزم مدافعان برای مبارزه با خبر شدند، اولین اقدام را در جهت کاستن از نیروی مدافع انجام دادند؛ بنابراین تصمیم گرفتند در گام اول بخش بزرگی از مدافعان را از شهر بیرون بکشند. سپاه ده هزار نفری مغول در پای قلعه به گونه‌ای عمل کرد که گویی کل سپاه مغول همین تعداد است. حال آنکه قسمت اصلی سپاه حدود ۲۰ کیلومتر عقب‌تر در پی غافلگیری سربازان اورگنج بود. در نتیجه هنگامی که سپاه اورگنج به‌دنبال مغولان از دروازه خارج شد، نیروی مهاجم خود را در حال گریز نشان داد و در منطقه‌ای دور از قلعه با بیش از ۱۰۰ هزار سرباز، مبارزان اورگنج را قتل‌عام کرد. اما به رغم این مسأله شهر از پایداری باز نایستاد و در نتیجه مغولان شهر را به منجنیق بستند. به گفته مورخان این منجنیق‌ها جدیداً توسط مهندسان خبره چینی ساخته شده[۲] و دارای توانایی پرتاب اشیای بسیار سنگین به فواصل دور بودند و مغولان نیز از آنها برای پرتاب تنه‌های سنگین درخت به سوی شهر استفاده می کردند. بالاخره پس از مدتی، مقاومت شهر صبر جوچی، جغتای و اکتای به انتها رسید و آنها دستور حمله نهایی را به سربازان خود دادند. البته این حمله را آنها زمانی شروع کردند که از

---

۱. تاریخ مغول، اقبال آشتیانی، ص ۴۴.

۲. تاریخ ۴ هزار ساله ارتش ایران، معطوفی، ج ۱، ص ۴۷۸.

اختلاف بین سرداران مدافع قلعه نیز با خبر شدند. (خمارتکین حاکم شهر قبلاً با جمعی از ملازمان خود به شفاعت نزد مغولان رفت، اما آنها او را بی‌رحمانه کشتند.)

در برابر مهاجمان بزرگترین مانع، خندق شهر بود که آب فراوان آن اجازه مبارزه از پای قلعه را به مغولان نمی‌داد. بنابراین مردان خونخوار چنگیز دوباره تصمیم به حیله گرفتند و هزاران روستایی اسیر را مجبور به پر کردن خندقها کردند. مدافعان نیز مجدداً بر دو راهی کشتن هموطنانشان و یا نظاره کردن اقدامات دشمن قرار گرفتند. آنها این بار راه اول را برگزیدند. در شرایطی که کمانداران بر بالای باروها با تعلّل در حال هدف قرار دادن هموطنان بدبختشان بودند مغولان نیز سیل آسا حمله را از دهها طرف به قلعه‌های بزرگ و مرتفع شهر آغاز کردند. این درحالی بود که منجنیق‌ها با شدت تمام مشغول پرتاب هر شیئی حتی جنازه و یا روستاییان زخمی اطراف گورگنج به داخل حصار شهر بودند. مدافعان نیز قصد تسلیم نداشتند و بارانی از تیر، مواد مذاب، آب جوش و آتش را بر سر مهاجمان مغول ریختند. آنها سرنوشت سایر شهرها را می‌دانستند و بخوبی واقف بودند معطل کردن چند ماهه مغولان و کشتن بسیاری از سربازان آنها جزایی کمتر از مرگ ندارد؛ برای آنها این مبارزه، مبارزه مرگ و زندگی بود.

اگرچه شدت دفاع مردم اورگنج سربازان مغول را به زحمت بسیار انداخت و هزاران نفر از مردان وحشی مذکور در پای قلعه به شکل فجیعی به قتل رسیدند اما ضربات کوبنده منجنیق‌ها نیز کم‌کم دیوارها را فرسوده می‌کرد و این در حالی بود که مهاجمان سربازان مدافع بر روی دیوار را نیز به آتش می‌کشیدند، البته سپاه مدافع نیز از شیشه‌های مملو از نفت برای به آتش کشیدن مغولان استفاده می‌کرد.[۱] بالاخره دیوارهای حصار از چند نقطه در هم ریخت و انبوه سربازان مغول در حالی که از روی جنازه مردم خوارزم و همرزمان خود می‌گذشتند، داخل شهر شدند، اما به گفته اقبال آشتیانی به دلیل مقاومت مردم شهر، چنگیزیان مجبور شدند محله به محله و کوچه به کوچه پایتخت خوارزمشاه را از دست مردم رشید آن بیرون آورند.[۲] وقتی دفاع مردم طول کشید مغولان سد جیحون را شکستند و آب آن را به شهر ریختند و با این کار دهها هزار نفر را کشتند و نیمی از شهر را ویران کردند، اما برای مردم که دیگر زنده بودن معنا نداشت، این عمل چندان نگران کننده نبود و بخش مهمی از مبارزان شهر به همراه مردم اورگنج سه هزار مغول را که در بخشی از شهر

---

۱. همان.

۲. تاریخ مفصل ایران، اقبال آشتیانی، ص ۴۲۷.

مشغول مبارزه بودند محاصره کردند و تا نفر آخر کشتند. ورود جوچی به صحنه جنگ مجدداً ورق را به سود مغولان برگرداند. وی با نفت، بسیاری از محلات شهر را به آتش کشید و مدافعان را به گونه ای درهم کوبید که برای آنها تنها سه محله سالم ماند. پایان کار مدافعان نیز بسیار تلخ بود. جوچی فرمان داد صنعتگران را از جمعیت باقیمانده شهر جدا کرده و به مغولستان بفرستند و با دستور قتل عام کلّی برای تمام مردان شهر، زنان و کودکان را بین مردان مغول تقسیم کرد. بدین ترتیب اورگنج (گورگنج یا جرجانیه) که عروس شهرهای ماوراءالنهر بود پس از چهار ماه یا به قولی هفت ماه دفاع، از روی زمین محو شد. می توان دفاع این شهر را قویترین پایداری در برابر حمله مغولان به حساب آورد.

فتح نیشابور

مردم نیشابور در ابتدای کار قصد مبارزه با مغولان را نداشتند، بویژه آنکه از فرار سلطان محمد با خبر شده و دفاع را بی‌فایده می‌دیدند، اما پس از آنکه خبر رسید سلطان جلال‌الدین، پسر محمد، موفق به پیروزی‌های پراکنده در برابر مغولان شده مصمّم به مقاومت گشتند. آنها در ابتدا حتی واحدهای پراکنده مغولی را نیز به صورت جداگانه شکست دادند و سپاهی از مغولان به فرمان «تغاجار» داماد چنگیزخان را در پای قلعه نابود کردند. مرگ داماد چنگیز سبب شد تا وی به تولی دستور دهد، با سپاهی بزرگ به سمت این شهر برود. پسر چنگیز پس از آنکه از طریق دیده‌وران خود مطلع شد، قلعه‌های متعدد نیشابور امکان پیروزی سریع را بر وی سخت می کند دستور داد تا مردان او ۳۰۰ منجنیق با ۲۵۰۰ تن سنگ را پای قلعه ببرند. اسدالله معطوفی، سایر ادوات مغولان را در فتح نیشابور ۳ هزار چرخ‌انداز، ۱۰۰ خرک، ۴ هزار نردبان و ۱۷۰۰ نفت‌انداز ذکر می کند.[۱]

به گفته مورخان انبوه وسایل قلعه‌گیری مغولان به اندازه‌ای بود که مردم نیشابور که در حال نظاره از بالای باروها بودند به وحشت افتادند و با فرستادن قاصدی از مغولان درخواست متارکه کردند، اما تولی که پیروزی خود را قطعی می‌دانست این تقاضا را رد کرد. او دستور نابودی کامل شهر را (به دلیل مرگ داماد چنگیز) از سوی خان بزرگ داشت. متأسفانه مردم نیشابور بر خلاف مردم اورگنج از همان ابتدا روحیه خود را از دست دادند و اگرچه قصد مبارزه

۱. تاریخ ۴ هزار ساله ارتش ایران، معطوفی، ج ۱، ص ۴۷۹.

کردند، اما ضعف تدارکات آنها در برابر سلاح‌های متعدد و قدرتمند مغول از همان ابتدا واضح ساخت که مغلوب این مبارزه هستند. چهارشنبه ۱۲ صفر ۶۱۸ هجری، دهها هزار سرباز مغول در پناه آتش سنگین ۳۰۰ منجنیق و ۳ هزار چرخ‌انداز که انواع و اقسام آتش، سنگ و چوب را بر حصار می‌باریدند، حمله را آغاز کردند. شدت برخورد قطعات سنگین پرتابی به دیوارها به گونه‌ای بود که هراس بر مدافعان چیره گشت و تعدادی از آنها به شکلی خیانت‌آمیز به دنبال مصالحه با مغولان رفتند و این در حالی بود که نبرد بشدت ادامه داشت. تیراندازان ایرانی دسته‌دسته سربازان پیشقراول مغول را در حالی‌به زمین می‌دوختند که هزاران سرباز دیگر با نردبانهای متعدد سعی در بالا رفتن از قلعه داشتند. نفت‌اندازهای مغول، سرتاسر روی دیوار حصارها را مبدل به جهنم کردند و مدافعان نیز در این هنگامه خون و آتش ناامیدانه آخرین تیرها را رها می‌کردند. مغولان به‌رغم شدّت تلفات به دستور تولی حملات را ادامه دادند و بالاخره حصار شهر از چند نقطه شکاف برداشت. سیل سربازان سرازیر شده به روی باروها و داخل شهر، مدافعان را که اکنون شمارشان مرتب رو به کاهش بود از سر راه برمی‌داشتند. تا پایان شب، حصار شهر کاملاً اشغال شد و فردای آن روز مغولان در دسته‌های چند هزار نفره از دروازه‌های اصلی شهر وارد شدند. مردم شهر حتی به صورت پراکنده نبرد را ادامه دادند و اگرچه در کوچه‌ها و خانه‌های بزرگ شهر، صدها سرباز مغول را کشتند، اما نتوانستند در نتیجه جنگ تغییر ایجاد کنند و در نتیجه شهر به‌طور کامل توسط مغولان تسخیر شد. تولی در این زمان دستور قتل‌عام مردم را صادر کرد و دختر چنگیز یعنی زن «تغاجار» به همراه ۱۰ هزار مغول مسلح این دستور را به اجرا گذاشتند.[۱]

البته برخی مورخان معتقدند خیانت یکی از علویان سبب شد تا مغولان موفق به ورود به شهر شوند؛ که البته مغولان نیز به پاداش این همراهی، پس از ورود به شهر اولین کسی را که کشتند او بود.[۲]

به گفته مورخان، ۱/۷ میلیون نفر از مردم شهر در این حرکت ویرانگر کشته شدند و به گفته اقبال آشتیانی حتی دیواری پا بر جا نماند. اگر گفته مورخان قدیم و جدید را حمل بر اغراق ندانیم، آنها حتی سگها و گربه‌ها را نیز کشته و شهر را به گونه‌ای صاف کردند که فقط به کار کشاورزی می‌آمد!

---

۱. تاریخ ۴هزار ساله ارتش ایران، ص ۴۸۱.

۲. تاریخ مغول، ص ۵۷.

پایداری سلطان جلال‌الدین خوارزمشاهی

مرگ سلطان محمد در سال ۶۱۷ در جزیره آبسکون (نزدیك آشوراده گرگان) و نابودی بیشتر شهرهای مهم خوارزم، آسیای میانه، ماوراءالنهر و شرق ایران سبب شد تا اقوام منطقه، ناامیدانه پیشروی اردوهای مغول را نظاره کنند. در سال ۱۲۲۱ میلادی مغولان شهرهای همدان و مراغه را گرفتند. در چنین شرایطی، سلطان جلال‌الدین پسر سلطان محمد تصمیم گرفت با کمك معدود ولایات باقیمانده از حمله مغول، هسته مقاومت تشکیل دهد. وی ابتدا به همراه ۳۰۰ مرد از جان گذشته از جمله تیمور ملك (که شرح شجاعت او در نبرد خجند ذکر شد.) به خجند، نیشابور و هرات رفت و در آنجا سپاهی بزرگ مرکب از مردان ایرانی، ترك، افغان و غوری تشکیل داد و در پروان (نزدیك بامیان و غزنه امروزی) به انتظار ارتش مغول نشست در اولین نبردی که بین مردان جلال‌الدین و سپاه مغول در گرفت، ارتش مغول شکست سختی خورد و قریب به هزار سرباز خود را از دست داد.

چنگیز که بخوبی می‌دانست اگر فتنه جلال‌الدین را فرو ننشاند بزودی مجبور به مبارزه مجدد برای مقابله با شورشهای پی در پی خواهد شد، بلافاصله ارتشی مرکب از ۴۵ هزار نیروی تادندان مسلح را به سوی متحدان جلال الدین روانه کرد. یك هفته پس از نبرد پروان، نبرد دیگری آغاز شد و ده هزار سوار متحدان با سرعتی کم‌نظیر نیروهای از راه رسیده چنگیز را منهدم کردند، اما پافشاری نیروهای جناح راست و قلب سپاه مغول سبب شد جنگ به سرانجام نرسد و با آغاز تاریکی، نیروهای طرفین به اردوگاهها برگشتند. «قوتوقونیان» فرمانده مغول که انتظار چنین شجاعتی را از ایرانیان، ترکان و افاغنه نداشت، پی برد که اگر روز دوم نبرد نیز مانند روز اول ادامه یابد شکست مغولان قطعی است، چرا که جناح راست سپاه از بین رفته بود، بنابراین دست به حیله جنگی زد و روز بعد به دستور او به ازای هر سرباز مغول یك آدمك بر اسب کردند تا نفرات آنها ۹۰ هزار نفر به نظر برسد. صبح روز بعد، نیروهای متحد با دیدن انبوه نیروهای مغول ترسیده و به جلال‌الدین گفتند، چنگیز برای سرداران خود نیروی کمکی فرستاده است و بهتر است آنها عقب‌نشینی کنند، اما جلال الدین که مردی شجاع بود بیم به خود راه نداد و با نفرات تحت امر خود، با شتاب به سمت سپاه مغول حرکت کرد. مردان جلال‌الدین بدون آنکه از کثرت مبارزان مغول ترسی به خود راه دهند، خود را به میان آنها انداختند و نبرد را «مغلوبه» کردند. سربازان افغان، ترك و غز نیز که چنین دیدند بلافاصله از پی او رفته، نیروهای مغول را از چند سو تحت فشار قرار دادند. شدت ضربات متحدان به گونه‌ای بود که مغولان تاب مبارزه نیاوردند و با

بی‌نظمی کامل عقب‌نشینی کردند. در این نبرد هزاران مغول اسیر شدند و یك ارتش کامل آنها منهدم شد. این پیروزی سبب شادی ایرانیان و سایر اقوام تحت تسلط مغول شد تا آنجا که بسیاری از آنها بر نگهبانان و سربازان مغول شوریدند، اما درگیری داخلی بین سرداران سپاه جلال‌الدین که البته هر کدام از نژادی بودند سبب درگیری بین سربازان ترك و خوارزم شد و آنها از هم جدا شدند؛ حال آنکه به دلیل گرفتاری چنگیز در محاصره طالقان ایرانیان فرصت مناسب را برای انهدام لشکرهای مغول از دست دادند.

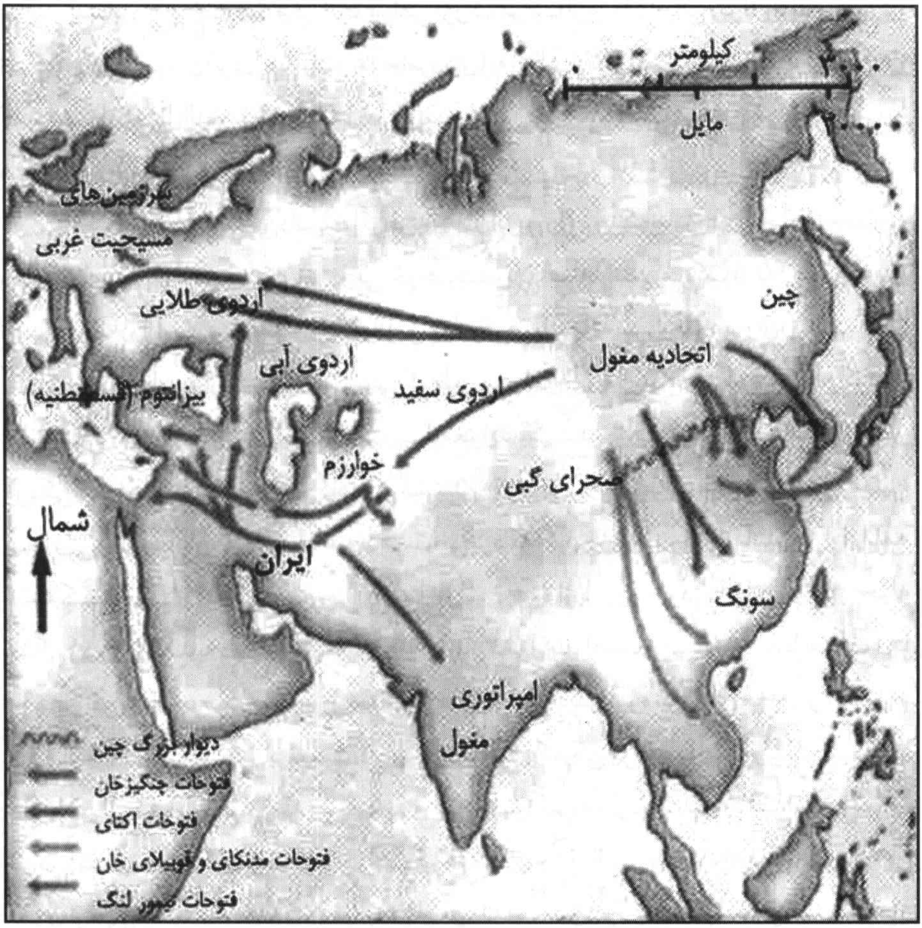

مغولان با پیمودن هزاران کیلومتر راه، کل آسیا و شرق اروپا را تسخیر کردند.

(برگرفته از کتاب اسلحه و جنگ افزار در دوران قدیم، نوشته ویل فاولر)

اما این بار این چنگیز بود که فرصت را از دست نداد؛ او می‌دانست که نباید به جلال‌الدین اجازه تجهیز مجدّد را بدهد بنابراین در ماه شوال سال ۶۱۸ (۱۲۲۱ میلادی) با نیرویی عظیم خود را به غزنین رساند و پسر شاه خوارزم چون از نیروی مقابله به مثل برخوردار نبود، میدان را خالی کرده به سمت رود سند عقب‌نشست. چنگیز به شتاب مردان مبارز همراه جلال‌الدین را که اکنون تعداد آنها کمتر از هزار نفر بود، تعقیب کرد و در کنار رود سند در نبردی نابرابر بیشتر آنها را کشت؛ اما شجاعت یاران سلطان و رشادت وی سبب شد تا بتواند از سند که رودی وحشی و خروشان بود عبور کند.

پیشروی مغولان و مرگ چنگیز

چنگیز پس از آنکه از جانب جلال‌الدین خیال خود را آسوده دید در تابستان سال ۱۲۲۳ ترکستان را اشغال کرد. از سوی دیگر مردان جوچی سردار بزرگ مغول قدم به خاک روسیه و کیف امروزی گذاشتند و در نبردی سخت و خونبار ۸۰ هزار نیروی روس ـ کیف را (در حالی که نیروهای وی توسط مردان جبه و جغتای پشتیبانی می‌شد) در نزدیکی دریای سیاه شکست دادند. در این زمان مغولان به حداکثر قدرت خود رسیده و حداقل ۴۰۰ هزار نیروی نظامی در اختیار داشتند که آماده عبور از ولگا، دانوب و بالکان بودند. مك‌ایودی نویسنده **اطلس تاریخی جهان** در این باره می‌نویسد: نیروهای مغول بلغارهای ولگا، شاهزاده‌نشین‌های جنوب روسیه، نیروی شمالی لهستان، شوالیه‌های توتون و نیروی جنوبی مجارها را به طور مرتب کوبیدند، اما فتح پایداری صورت نگرفت، چرا که مغولان با مرگ خان خود عقب نشستند. وی تأکید می‌کند که مرگ خان اروپای مرکزی را از غارتی مشئوم نجات داد.[۱]

واقعیت این بود که اگر چنگیز در سال ۱۲۲۷ میلادی یا ۶۲۴ هجری تسلیم مرگ نمی‌شد، مغولان قادر بودند قدرتهای پراکنده اروپایی را بسرعت شکست بدهند و تمدن در حال جان گرفتن غرب را نیز به سرنوشت سیاه تمدن شرق دچار کنند. به هر حال مرگ چنگیز در ۷۲ سالگی دنیای آشوب‌زده قرن ۱۳ را از شرّ ویرانگری مغولان نجات داد.

جلال‌الدین اما در این میان به جای آنکه تمام توان خود را معطوف به نبرد با مغولان کند، درگیر نبردهای فرعی در استانهای غربی، مرکزی و جنوبی ایران شد. وی اگرچه با بروز رشادت

---

۱. اطلس تاریخی جهان، ص ۳۲۷.

توانست برای مدت کوتاه در بخشهای بزرگی از ایران حکومت کند، اما به دلیل آنکه بخش بزرگی از نیروی خود را صرف مبارزه با اقوام ارمنی و گرجی در شمال ایران و نبرد با سلطان سلجوقی در «ارزروم» کرد، هرگز نتوانست برای مغولان تبدیل به خطری جدّی شود. مورخان نبرد او با کیقباد سلجوقی سلطان ترک را یکی از بی‌فایده‌ترین اقدامات او می‌دانند که تنها به سود مغولان تمام شد. در این نبرد که در سال ۶۲۶ روی داد نیروهای دو طرف صدمه زیادی دیدند که نتیجه آن تنها تضعیف آخرین جبهه‌های بر سر راه مغول بود که اکنون در حال تجدید سازمان برای حمله دوباره به شرق بودند. در سال ۶۲۷ ارتش مغول سلطان جلال‌الدین ضعیف شده را تعقیب کرد و به او اجازه تجدید قوا نداد. عاقبت در سال ۶۲۸ سلطان در تنهایی به شکلی مرموز در کردستان به قتل رسید و به این ترتیب آخرین امید مردم ایران و آسیای میانه برای رهایی از مغولان از بین رفت و ایران تا ۲۵۰ سال بعد نیز در تسلط مغولان باقی ماند. مغولان در این سالها بسیاری از شهرهای شمالی، بین‌النهرین، کردستان، آذربایجان، ارمنستان و گرجستان را تصرف کردند.

دلایل پیروزی مغولان برارتشهای منطقه

بسیاری از کارشناسان و مورخان متفق‌القول هستند که دلایل پیروزی‌های پی‌درپی مغولان بر مردم آسیای میانه، چین، ایران، عرب، ترک و روس به استفاده مناسب این جماعت از صنایع نظامی باز می‌گردد. این در حالی است که در نگاه اول ممکن است به نظر برسد، مغولان مشتی مردم وحشی بوده‌اند که تنها به دلیل جسارت و وحشیگری در جنگها فاتح می‌شدند. چنگیز در حقیقت پس از فتح چین شمالی، انبوهی از صنعتگران چینی را به منطقه‌های جنگی آورد و از توان آنها برای قلعه گیری استفاده کرد. بررسی دقیق مورخان روسی نشان می‌دهد که مغولان درست خلاف ملل مغلوب خود دارای سازمان دقیق و استوار و تحرك فوق‌العاده بودند و بویژه پس از فتح چین، چینیان اسلحه‌ساز و سازندگان دستگاههای قلعه‌کوب و کلوخ‌انداز وارد ارتش مغول شدند.[۱] چنگیز در حقیقت پس از فتح چین شمالی، انبوهی از صنعتگران این کشور را به همراه خود به غرب آسیا آورد و از یاد نبریم اگر سلاحهای پیشرفته قلعه‌گیری مغولان نبود، دژهای بزرگ نیشابور، سمرقند، اورگنج و بخارا هرگز گشوده نمی‌شدند. تکنولوژی چینی‌ها در ساخت سلاحهای آتشین در آن سالها قابل توجه بود و اگرچه سلاحی مانند توپ و تفنگ سر یك قرن بعد وارد نبردهای شرق و سپس غرب می‌شود، اما قدرت باروت و آتش‌افکنها به عنوان

---

۱. تاریخ ایران، نویسندگان روس، ص ۳۲۲.

یکی از وسایل اصلی فتح قلعه‌ها و یا بر هم زننده نظم سپاه دشمن محصول چینی‌ها بود. آنها برای اولین بار «قورخانه دولتی» تشکیل دادند که نوعی کارگاه تسلیحاتی محسوب می‌شد و غالباً در شهرهای بزرگ احداث می‌شد.[1] طوس یکی از بزرگترین این قورخانه‌ها را در اختیار داشت. مغولان هنگام ورود به ایران مشابه همین استفاده را از مهندسان ایرانی نیز بردند و چنانکه در تاریخ به کرات ذکر شده، تنها افرادی که از قتل‌عام مغول نجات می‌یافتند، صنعتگران و مهندسان بودند. البته این سیاست بعدها نیز ادامه یافت، از جمله آنکه در زمان قوبیلای‌خان، خان بزرگ دیگر مغول، مهندسان نظامی دیگر ایران برای کمك به فتح چین جنوبی به اردوی مغولان رفتند تا منجنیق و ارابه‌های جنگی برای آنها بسازند.[2]

مارکوپولو سیاح معروف قرن ۱۴ ایتالیا که در زمان قوبیلای‌خان به چین رفته بود می‌نویسد: «سلاحها و تجهیزات سرباز مغول نسبت به سرباز اروپایی خیلی مزیت دارد. هر سرباز مغول ۲ یا ۳ کمان با ۳ ترکش بزرگ پر از تیر دارد. بعلاوه از تبر و یا ساطور نیز بهره‌مند است... آنها بسادگی از رودخانه‌ها می‌گذرند.»[3]

نکته مؤثر دیگر در پیروزی مغولان سفاکی بیش از اندازه آنها بود، زمانی که دشمنِ مقابلِ آنها، تصمیم به پایداری می‌گرفت مغولان اسرای هموطن مدافعان را ابتدا به سمت آنها می‌فرستاد و خود در پناه این گروه بدبخت که «حشر» نامیده می‌شدند حرکت می‌کرد. این روش برای حمله به قلعه‌ها به شکل مکرّر استفاده شد و نتیجه آن پر شدن خندقها توسط حشرها به هر شکل ممکن بود. این «جان‌پناههای زنده» سرنوشت مختومی داشتند و آن مرگ بود. این روش وحشیانه و وقیحانه هرگز در تاریخ توسط هیچ سرداری مورد استفاده قرار نگرفت. پرتاب مردگان با منجنیق به داخل شهرهای محاصره شده روش کثیف دیگری بود که سبب به هم ریختن روحیه مدافعان می‌شد. به آتش کشیدن دشمن نیز از جمله روشهای مورد علاقه سرداران مغول بود. اقدام دیگر آنها از بین بردن کامل شهرها و نفوس آنها بود. ممکن است در نظر اول این اقدام یك وحشیگری محض به نظر برسد، اما باید قبول کرد که چنگیز از این حرکت، هدفی سیاسی نیز داشت. او برای اداره میلیونها نفر جمعیت شهرهای بزرگ فتح شده نه وقت داشت و نه سرباز و فرمانده و فرماندار. از طرف دیگر اگر این شهرها را در پشت سر سپاه خود رها می‌کرد چگونه می‌توانست

---

۱. تاریخ ۴هزار ساله ارتش ایران، ص ۴۸۷.

۲. همان، ص ۴۸۸.

۳. همان، ص ۴۸۹

۵هزار کیلومتر خط تدارکاتی خود را حفظ کند. به گفته نهرو نویسنده کتاب نگاهی به تاریخ جهان، پس از حمله مغول زندگی و تمدن در آسیای مرکزی و ایران قطع شد و هر کجا که چنگیز حمله کرد بیابان شد.[۱] این امر به چنگیز کمك می کرد بدون دغدغه، سربازان خود را به عمق خاك دشمن اعزام کند بدون آنکه نگران پشت سر خود باشد. قدرت دیگر ارتش مغول در سرعت عمل و تحرك بی‌مانند آن بود. مردان مغول ظرف تنها ۲ سال از اترار در نزدیکی چین تا نیشابور و اورگنج را درهم کوبیدند و با چنان سرعتی سلطان محمد را از راه ری و دامغان تعقیب کردند که وی نتوانست به جنوب ایران فرار کند. اردوهای مغولی در دشتها و سرزمینهایی به وسعت تقریبی ۱۵میلیون کیلومتر مربع پخش شدند و تقریباً کل آسیا و بخشی از اروپا را گرفتند. همین سرعت بالای آنها سبب شد تا جلال‌الدین که خود نیز فردی سریع‌العمل بود نتواند به سپاهش ملحق شود یا آنکه چنگیز همزمان با گرفتاری در نبردهای مخوف داخلی در صحرای مغولستان و ترکمنستان، ناگهان جلال‌الدین قدرت یافته را هدف قرار داده و با پیمودن هزاران کیلومتر او را به آن سوی رود سند در هندوستان فراری داد.

ویژگی دیگر سپاه مغول بی باك بودن آنها و عدم ترس از مرگ بود که سبب هراس اقوام مغلوب می‌شد.

در پایان باید گفت، تمام این صفات مثبت جنگی را آنها مدیون شخص چنگیزخان بودند. چنگیز یا تموچین اگر در همان جوانی به دست هم کیشان خود کشته می‌شد قطعاً ملّت مغول هرگز مبدل به موجی توفنده و قدرتمند نمی‌شد. چنگیز را می‌توان یك استراتژیست و شیطان بزرگ نظامی دانست. هرگز نباید گمان کنیم چنگیز بدون حساب و برنامه‌ریزی، چین، خوارزم، ماوراءالنهر، افغانستان امروزی، ایران، روسیه، شرق اروپا و بخشی از هند را تسخیر کرد. تنها کافی است بدانیم حتی امروز نیز هیچ سردار و ژنرالی جرأت فرستادن صدها هزار سرباز را از مرکز چین به سمت اروپا ندارد. دغدغه یك ژنرال حتی در قرن بیست و یکم در چنین نبرد فرضی‌ای فقط جنگ نیست (بگذریم که در این مسیر طولانی دهها نژاد جنگجو آماده مقابله با هر مهاجمی هستند) بلکه دغدغه او رساندن تجهیزات و آذوقه برای سربازانش است که حتی اگر دشمن بر سر راه آنها نباشد از گرسنگی در سرزمینهای ناشناخته از بین خواهند رفت. هیتلر و ناپلئون در نبرد با روسیه جنگ را بر سر ضعف لجستیك و انتقال تجهیزات باختند، حال آنکه حتی یك سوم چنگیز

---

۱. نگاهی به تاریخ جهان، لعل نهرو، ص ۴۷۶.

متصرفات نداشتند. به هر حال چنگیز و اردوهای هراس آور و مخوفش یك اتفاق در تاریخ بشر بود، اما همین «اتفاق» متأسفانه ملتهای آسیایی را قرنها از رقبای اروپایی عقب انداخت.

دربارهٔ ملتهای مغلوب نیز باید گفت که بسیاری از آنها شجاعانه جنگیدند، اما حریف آنها یك نیروی «جهنمی» و وحشتناك بود. چه کسی باور می کند مغولستان فقیر و ضعیف امروزی با سه میلیون نفر جمعیت در قرون ۱۳ و ۱۴ میلادی حداقل نیم میلیون سرباز را به نقاط مختلف جهان اعزام کرد و از چین تا دانوب در مرکز اروپا را به تصرف در آورد؟

حمله تیمور به ایران

در حالی که مرگ سلطان جلال الدین سبب درهم ریختگی اوضاع در بین مدافعان و سایر مناطق بازمانده از حمله مغول شده بود، مرگ چنگیز نه تنها قدرت مغولان را کم نکرد، بلکه مغولان تصمیم گرفتند با سپاههای تشکیل شده در زمان «خان» راه او را ادامه داده، نقاط باقیمانده از چین، ایران، بین النهرین و اروپا را فتح کنند. این نیرو به دستور «اوکتای قاآن» پسر سوم چنگیز به سراسر دنیا حمله کرد. نیروی مأمور به ایران بعدها تحت دستور هولاگوخان (از نوادگان چنگیز) حتی بغداد را فتح کرد و اسماعیلیان را پس از قرنها تسلط بر کوههای منطقه شکست داد. هولاگو و بازماندگانش با تشکیل نیروی ایلخانان مغول ۱۰۰ سال (از سال ۶۵۶ تا ۷۵۶) بر ایران حکومت کردند. اما این نیز پایان ۱۴۰ سال ستم مغولان بر ایران نبود و طوفان جدیدی در شمال شرقی ایران در حال شکل گیری بود. در حالی که در این زمان حکام محلی مغول و دست نشاندگان آنها به صورت نیروهای پراکنده هر از چندی یك بار به هم حمله می بردند. تیمور لنگ فرزند «امیر توغای» متولد اطراف سمرقند و از اعقاب چنگیز (مورد تردید برخی از مورخان) با سرعتی کم نظیر در حال قدرت گرفتن بود. تیمور به سال ۷۸۱ (۱۳۷۹ میلادی) پس از تسخیر خوارزم به قصد فتح هرات حرکت و در سال ۷۸۲ این شهر را تسخیر کرد. پس از آن، شهرهای ترشیز، سبزوار، استرآباد و مازندران با اندکی مقاومت تسلیم شدند. در سال ۷۸۸ (۱۳۸۶ میلادی) تیمور لشکرکشی بزرگ سه ساله‌ای را علیه ایران ترتیب داد و آذربایجان، گرجستان و اصفهان و فارس را گرفت، اما خوشبختانه او هدفی بزرگتر از تصرف و توقف در ایران داشت و بنابراین بیش از این به ایران آسیب نرساند. او در سال ۷۹۲ به مغولستان حمله برد و آن را آن گونه که می خواست مطیع کرد و بسیاری از هم نژادان خود را که با او موافق نبودند از بین برد. سپس به دشت قبچاق در شمال دریای آرال حمله برد و اقوام متمرد آن را مطیع کرد و در سال ۷۹۷ (۱۳۹۴ میلادی) با حمله

به روسیه مجدداً شاهزاده نشین‌های در حال قدرت گرفتن روسیه را شکست داد. تیمور اگرچه در این سالها مرتب در حال نبرد بود اما هرگز ملتهای مغلوب پشت سر خود را نیز راحت نمی گذاشت؛ از جمله ضربات متعددی توسط گماشتگان او به مردم ایران وارد می شد. تیمور در ۸۰۰ هجری (۱۳۹۹ میلادی) به هند حمله کرد و پس از شکست هندیان مجدداً به غرب تاخت و با تصرف بغداد و دمشق به نبرد با «بایزید» سلطان قدرتمند عثمانی رفت و او را در سال ۱۴۰۲ میلادی در آنقره (ترکیه امروزی) شکست داد. تیمور در سال ۸۰۵ هجری (۱۴۰۵ میلادی) در گذشت.

نتیجه حملات تیمور

قدرت نظامی تیمور آن‌قدر زیاد بود که طبیعتاً مردم خسته ایران نمی توانستند حتی اندکی خدشه به آن وارد کنند، بنابراین موج عظیم حملات تیمور ایران ویران شده را تنها ویرانتر کرد. تیمور در حقیقت به ایران تنها به عنوان مکانی برای «عبور» نگاه می کرد، چون می دانست اسلافش چنان این منطقه را منهدم کرده‌اند که دیگر ارزش اقتصادی و نظامی چندانی ندارد. تیمور در سه دهه حیات نظامی و سیاسی خود، قدرت روبه‌رشد ممالیك مصر، بایزید عثمانی، شاهزاده نشین‌های روسی و خانات ترکستان را یکجا در هم کوبید.

«کالین مك‌ایودی» درباره تیمور می گوید: تیمور به عنوان یك سردار بزرگ شاید حتی چنگیز را تحت‌الشعاع قرار داده باشد. پیش از حمله سخت او عثمانیان پیروزمند، ممالیك توانا و اردوی طلایی (جانشینان پسران چنگیز در شرق روسیه) صولت‌مند بودند. دمشق، بورسا، سرای و دهلی «مادر شهرهای» قدرتمند اسلامی بودند و غریب است که تیمور مسلمان همه آنها را به توبره کشید.[۱]

طبیعی بود که در چنین شرایطی «ایران ضعیف شده» توان دفاع در برابر چنین قدرتی را نداشته باشد. حمله تیمور مجدداً قدرت مرکزی ایران را بشدت ضعیف کرد و تیموریان و جانشینان آنها که به طوایف آق‌قویونلو و قره‌قویونلو معروف شدند تا یك قرن بعد (تا سال ۹۰۶ زمان مرگ بایقرا) در ایران حکومت کردند.

---

۱. اطلس تاریخی جهان، ص ۳۳۶.

فصل نهم

ظهور صفویه

وقایع ایران در سالهای ۸ هجری تا ۹۰۵ (۶۳۰ میلادی تا ۱۵۰۰ میلادی) مملو از رخدادهای غم‌انگیز و یأس‌آور است و نگارش و بازگویی آن بسادگی امکان‌پذیر نیست.

در این نه قرن ایران تقریباً در اکثر موارد در تصرف اعراب، ترکمانان و مغولان بود. هویت ایرانی از دست رفته و قدرت سیاسی تقریباً از دست رجال این مرز و بوم خارج بود. اگرچه مردانی چون ابومسلم، لیث صفار، جعفر برمکی، سربداران و علویان سعی کردند تا آثار و تأثیرات فاتحان را کم‌رنگ کنند، اما واقعیت این بود که آنها در برابر طوفانهای مهاجمان در حاشیه بودند. در طول این نه قرن امرای ایرانی الاصل زیادی نیز در کشور به قدرت رسیدند، اما آنها نیز بخشی از قدرت ملوك‌الطوایفی حاکم بر ایران بودند و نتوانستند نیروی مرکزی را تحت تأثیر قرار دهند. البته باید اذعان کرد که ایران در نه قرن از نظر ادبیات، علم، شهرسازی و صنعت وضعیتی مناسب‌تر از اوضاع سیاسی و استقلال داشته، اما متأسفانه به دلیل فقدان نیروی مرکزی قدرتمند ایرانی، با اولین هجوم نیروهای خارجی، کل این پیشرفتها از بین می‌رفته است. به همین دلیل می‌توان گفت که ظهور شاه اسماعیل صفوی در سال ۹۰۷ هجری (۱۵۰۱ میلادی) واقعه‌ای بسیار بزرگ و باارزش برای ایران بوده که معنای دقیق آن پایان ۹۰۰ سال آشفتگی و آغاز دوباره «برای تمدن و قدرت ایرانی» است.

وضعیت جهان در آستانه ظهور صفویان

در سالهایی که ایران از گردونه بازی‌های سیاسی جهان کنار رفته بود، دنیا با تغییرات و جابجایی شگرفی مواجه شده بود. اروپا از تاریکی قرون وسطی خارج شده، دولتهای قدرتمندی در حال شکل‌گیری بودند. در غرب اروپا، اسپانیا مبدل به قدرت عظیم دریایی و زمینی شده و فرانسه و انگلستان در اثر ۱۰۰ سال نبرد (جنگهای معروف ۱۰۰ساله) ارتشهای کارآزموده و

جنگجو پیدا کرده بودند. امپراتوری آلمان از تجمع دهها شاهزاده‌نشین جنگجو و ثروتمند تشکیل شده بود که به رغم تشتّت در تصمیم گیری از جمعیت و قدرت فراوانی برخوردار بود. در مرکز و شرق اروپا قدرتهای عظیمی از خاکستر حملات مغول شکل گرفته بودند. لهستان و مجارستان مرتب در حال قدرتمندتر شدن بودند و در غرب روسیه کم کم شاهزاده‌نشینان مسکو قدرت خود را تثبیت می کردند. اما خطر بزرگ دیگری درست در شمال غرب و غرب ایران در حال شکل گیری بود که حتی تمام نیروهای نام‌برده در بالا از آن واهمه داشتند؛ امپراتوری عثمانی. اگرچه هجوم تیمور لنگ به عثمانی در ۱۴۰۲ و شکست سلطان بایزید (مردی که اروپاییان به دلیل سرعت عملش به او لقب صاعقه داده بودند)، رشد این نیروی مهیب را نیم قرن به‌عقب انداخت، اما ظهور سلاطین قدرتمندی چون سلطان محمد موسوم به فاتح و سلطان سلیم مجدداً سبب رشد این امپراتوری در دو جهت شمال و جنوب (به طور همزمان) شد.

عثمانی‌ها در سال ۱۴۳۹ صربستان و در سال ۱۴۵۳ قسطنطنیه را فتح کرده و با ضمیمه کردن یونان جنوبی در سال ۱۴۵۸ عملاً به عمر یك امپراتوری دو هزار ساله (رومی - یونانی) خاتمه دادند. آنها با درهم کوبیدن نیروهای بوسنیایی - والاکیه‌ای در سالهای ۱۴۶۳ تا ۱۴۷۵ خطوط امپراتوری خود را تا مرز مجارستان جلو کشیدند. در جنوب نیز پیشروی آنها به همین اندازه دلهره‌آور بود. آنها با تصرف امارتهای طرابوزان، در آسیای صغیر به پیشروی پرداخته، خود را به شمال مرزهای ایران رساندند. در ایرانِ آن زمان، بی‌سامانی حاکم بود و ترکمانان آق‌قویونلو که اصالتاً از جنگجویان تیمور لنگ بودند بر بخشهایی از ایران تسلط داشتند و به گفته مورخان دهها شاهزاده‌نشین ترکمن در سراسر ایران به فرمانروایی مشغول بودند، در حالیکه هیچ کدام از قدرتهای مرکزی نیز فرمانی نمی‌بردند. در چنین شرایطی اگر قرار بود ایران باز هم گرفتار دولتهای ضعیف و ناتوان باشد، قطعاً قدرتهای عظیمی نظیر عثمانی و پرتغال و اسپانیا که اکنون با نیروهای دریایی بزرگ خود کشورهایی در فاصله ۱۵ هزار کیلومتری اروپا را تصرف می کردند می‌توانستند برای همیشه استقلال ایران را از بین ببرند. اسپانیا با کشف آمریکا و تصرف آمریکای جنوبی (منهای برزیل) ثابت کرد که می‌تواند دهها هزار سرباز را با پشتیبانی صدها توپ (سلاحی که از اواسط قرن ۱۵ مبدل به پای ثابت نبردها شد) به آن سوی اقیانوسها اعزام کند. واسکودوگاما، کریستوف کلمب، آلبوکرك و ماژلان همگی راههای دریایی را برای اروپاییان «قدرتمند شده» هموار کردند و تنها کافی بود که مهاجمان از ضعف یك دولت محلّی آگاه شوند و آنگاه نیروهای خود را به آن سرزمین اعزام کنند. (کماأینکه پرتغال در همان زمانها با اطلاع از

فقدان قدرت مرکزی در ایران با اعزام واحدهای بزرگ دریایی به ریاست آلبوکرک وارد تنگه هرمز و جزیره قشم شدند). در چنین شرایطی ظهور سلسله قدرتمند صفویه تنها یك معجزه برای ایران بود، چرا که اگر سلسله ضعیف‌تری بر روی کار می‌آمد سرنوشت ایرانی، سرنوشتی مشابه دهها کشور دیگر آفریقایی و آسیایی بود. ایران تنها احتیاج به مردان از جان گذشته و ارتشی بزرگ داشت.

صوفی مبارز

شاه اسماعیل صفوی به عنوان بانی استقلال ایران در قرون اخیر در این زمان از غرب کشور ظهور کرد. مورخان نسبت وی را به شیخ صفی‌الدین اردبیلی می‌رسانند.[1] (که در سال ۶۵۰ هجری متولد و در سال ۷۳۵ فوت کرده است) پدر شاه اسماعیل نیز سلطان حیدر نام داشت که در جنگی به دست شاه شروان امیر یعقوب و یکی از امرای ترکمان آق‌قویونلو کشته شد. امیر یعقوب سه پسر کوچك حیدر را به فارس تبعید کرد و پنج سال بعد در ۸۹۸ هجری (۱۴۹۲ میلادی) علی و ابراهیم برادران بزرگتر اسماعیل را کشت. اسماعیل چون در این زمان تنها ۶ سال داشت از مرگ رهایی یافت و به خانواده «سادات قوامی» گیلان سپرده شد. اسماعیل از همان نوجوانی به دنبال گرفتن انتقام خون پدر و رهانیدن ایران از چنگ بیگانگان بویژه ترکمن‌ها و ازبك‌ها بود. بنابراین در اوایل سال ۹۰۵ هجری (۱۴۹۹ میلادی) دست به جمع‌آوری نیرو زد. مردانی که گرد او آمدند بیشتر تحت تأثیر تفکّر صوفی‌مسلکی او بودند و به وی به شکل «مراد خود» توجه می‌کردند.

آنجللو سفیر ونیز در این باره می‌گوید: «شاه اسماعیل را سپاهیانش می‌پرستند و بسیاری از آنها بی‌جوشن و زره می‌جنگند و از مردن راضی هستند. آنها با سینه برهنه به میدان جنگ می‌روند و فریاد می‌زنند شیخ، شیخ. آنها معتقدند او نخواهد مرد.»[2] شاید بتوان دلیل اصلی موفقیت شاه جوان را در یکپارچه کردن ایران، شخصیت کاریزمای او دانست. همین حالت مرید و مرادی بود که توانست ۷ قبیله (یا طایفه) شاملو، روملو، استاجلو، تکلّو، افشار، قاجار و ذوالقدر را تحت فرمانش درآورد و سبب تشکیل سپاه قزلباش شود؛ گروهی که شاه اسماعیل در رأس آنها قرار گرفت و با کمك آنها ایران را هویتی دوباره بخشید. (قزلباش یا کلاه سرخ اشاره

---

۱. تاریخ مفصل ایران، ص ۶۶۱.

۲. تاریخ ۴ هزار ساله ارتش ایران، ص ۶۱۸.

به کلاه سرخ نوك تیز و ۱۲ چین این مردان بود که همگی به شکل متحدالشکل بر سر خود می گذاشتند.)

در سال ۹۰۶ اسماعیل جوان پس از آنکه از همراهی مردان خود مطمئن شد، اولین هدف را مبارزه با «شروانشاه» قاتل پدر و پدربزرگش اعلام کرد و بسرعت خود را به دربند (شمال آذربایجان) رساند و شهر را محاصره کرد. دفاع ترکمانان سبب شد تا محاصره ۲۰ روز طول بکشد. اسماعیل که هنوز ادوات لازم برای قلعه گیری را نداشت، مجبور شد دست به نقب زنی برای رد شدن از زیر دیوار برج بزند اما ۳ نقب او بدون فایده رها شد. زمانی که نقب چهارم را زیر یکی از برجهای اصلی زد موفق شد با به آتش کشیدن یکی از برجها موجب ترس و هراس مدافعان شود و مراقبان اصلی قلعه با فرستادن قاصد از او خواستند در ازای جانشان، شهر را به او تسلیم کنند و به این ترتیب در کمال ناباوری دربند تسلیم شد. سقوط این شهر سبب تجهیز مردان شاه شد و وی نیروهای خود را پس از آن به زره و کلاهخود مجهز کرد. آنجللو سفیر ونیز در این باره می گوید: «بسیاری از سپاهیان سواره او کلاهخودهای سنگین دارند و بر اسب می نشینند (پس از فتح دربند) آنها از منجنیق، خنجر، نیزه، سپر، تیر و کمان و گرز استفاده می کنند.»[1]

اما پیروزی مهمّ و تأثیرگذار اسماعیل که به شکل گیری سلسله صفویه کمك کرد، شکست الوند میرزای ترکمان در سال ۹۰۷ هجری (۱۵۰۱ میلادی) بود. شاه اسماعیل هدف اصلی خود را تصرف مناطق شمال غرب ایران قرار داد و ابتدا باکو را بدون زحمتی تصرف کرد و سپس به سمت نخجوان و تبریز به حرکت درآمد. الوند میرزا برای آنکه مانع پیشروی این سردار جسور شود با ۳۰ هزار سرباز به مقابله با او شتافت. در این نبرد با آنکه برتری کامل با سپاه ترکمان بود، اما رشادتهای اسماعیل و مردان قزلباش سبب شد تا دشمن شکست بخورد. در این نبرد، ۱۸ هزار سپاهی ترکمان کشته شدند و تبریز به دست فاتح صفوی افتاد و او در سال ۹۰۷ هجری (۱۵۰۱ میلادی) رسماً خود را شاهنشاه ایران نامید. اما ترکمانان قره قویونلو هنوز در سراسر ایران منهای استانهای شمالی در قدرت بودند و بسادگی دست از سر شاه جوان و ایران برنمی داشتند، بنابراین به سرعت دست به کار تجهیز نیرو شدند. از آن سو چون شاه اسماعیل صوفی با شعار شیعه گری و دوستی خاندان حضرت علی(ع) پا به عرصه نبرد گذاشته بود و این شعار می توانست میلیونها نفوس شیعه آسیای صغیر، بین النهرین و سوریه را علیه «عثمانیِ در حال

---

۱. همان، ص ۶۱۹.

رشد» متحد کند، بنابراین طبیعی بود که دولت عثمانی به‌دنبال تقویت و اتحاد دولتهای پراکنده ترکمان قراقویونلو که سنّی نیز بودند برود.

به همین دلیل سپاه ۳۰ هزار نفری سلطان مراد برادر الوند میرزا در حالی که از کمک نیروهای عثمانی نیز برخوردار بودند در سال ۹۰۹ به جدال با شاه جوان صفوی برخاست. به گفته مورخان در این نبرد به رغم آنکه شاه اسماعیل تنها دو هزار سرباز زبده به میدان آورده بود، اما چنان حمله سریعی به سمت دشمن برنامه‌ریزی کرد که ۴ صف از ۷ صف سربازان ترکمن و عثمان را شکافته و سبب از هم پاشیده شدن سپاه مراد و فرار او به سمت اصفهان شد، اما سربازان قزلباش به او مهلت ندادند، وی و ۵ هزار ترکمن باقیمانده را قتل عام کردند. مورخان روسی پایان کار ترکمانان قره‌قویونلو را سال ۹۰۹ هجری (۱۵۰۳ میلادی) می‌دانند که شکست‌های پی‌درپی ترکمانان سبب می‌شود سمنان، اصفهان و شیراز (کل فارس) به دست شاه جوان بیفتد. ترکمانان برای نجات شیراز تلاش زیادی کردند و سپاه بزرگ آنها که به گفته مورخان حدود ۷۰ هزار نفر بود با توپ و هزاران سوار پشتیبانی می‌شد، راه را بر سپاه ۳۰ هزار نفری شاه اسماعیل «سد» کردند. اما گویی رشادت مردان قزلباش به گونه‌ای بود که حتی برتری نفرات دشمن نتوانست آنها را از پیشروی بازدارد. در این جنگ نیز به‌رغم آنکه ترکمانان تحت آموزش عثمانی‌ها نحوه استفاده از توپ را فرا گرفته بودند، حریف سرعت چشمگیر سواران قزلباش نشده و قبل از آنکه بتوانند به نیروی سوار شاه اسماعیل صدمه بزنند توپخانه خود را بی‌اثر و نابود شده دیدند. در نبرد پیاده نظام نیز برتری سلاح و زره و رشادت صفویان سبب شد تا سپاه ترکمان از هم پاشیده و به‌سمت شیراز عقب‌نشینی کند. شاه اسماعیل بلافاصله «دشمن درهم ریخته» را تا پای دروازه شیراز تعقیب و آن را تصرف کرد.

سقوط شیراز سبب شد تا مردم اکثر استانهای ایرانی نشین نظیر کردستان، کرمانشاه و کرمان برای یکپارچگی مجدد ایران تلاش کنند و با شوریدن بر ترکمانان، نسبت به شاه جدید ایران که قصد داشت پس از ۸۵۰ سال مجدداً ایران را به پیروزی برساند، ابراز فرمانبرداری نمایند. شاه اسماعیل در سال ۹۰۹ (۱۵۰۳ میلادی) یزد را فتح کرد و به یك قدمی تصرف کامل ایران رسید. اگرچه برخی مورخان بویژه مورخان خارجی نسبت به منش شاه صفوی انتقادات فراوانی دارند و از جمله آنکه وی را فردی متعصب و خشن در ترویج مذهب شیعه می‌دانند و اظهار می‌دارند که وی با کمك ترکمانان و ترکهای آسیای صغیر، ترکمانان قراقویونلو را شکست داد، اما اذعان می کنند، پیروزی‌های او بود که سبب شد طی سالهای ۹۰۸ تا ۹۱۵ هجری

(۱۵۰۴ تا ۱۵۰۹ میلادی) کل استانهای مهم ایران حتی خراسان، خوزستان، گیلان و مازندران به تصرف یك نیروی ایرانی (و نه بیگانه) درآید[1] و برای اولین بار پس از نه قرن یك شاه ایرانی از خراسان در شرق تا کردستان در غرب و از گیلان در شمال تا خوزستان در جنوب را به تصرف درآورد.

شاه اسماعیل حتی برای آنکه مناطق صعب‌العبور گیلان، مازندران و کل دامنه‌های البرز را به تصرف درآورد و به نه قرن حکومت ملوك‌الطوایفی آن (حتی اعراب و مغولان نیز موفق به تسلط پایدار به این نواحی نشده بودند) پایان دهد با سپاهی ۱۲ هزار نفری که مجهز به تفنگ فتیله‌ای، توپ کوچك (زنبورك) و کمانداران زبده بود به فیروزکوه لشکر کشید. تیراندازان مازندرانی تحت فرمان «کیاحسین چلاوی» فرمانروای منطقه در بیشتر مناطق جنگلی و کوهستانی مشکلات متعددی بر سر راه مبارزان صفوی ایجاد کردند و حتی سردار بزرگ شاه اسماعیل الیاس بیگ را کشتند، اما عاقبت همهٔ آنها به سه قلعه بزرگ گل‌خندان، فیروزکوه و استا عقب نشستند. گل‌خندان به‌رغم دفاع جدّی کمانداران مازندرانی زیر باران گلوله منجنیق و آتش‌افکن سقوط کرد و مدافعان آن قتل‌عام شدند، اما قلعه فیروزکوه به دلیل استحکام دژ و فراوانی آذوقه مدت ۱۵ روز مقاومت کرد. در نهایت، بکارگیری منجنیق‌ها، دیوارکوبها، کله‌قوچها، نقب‌زنی و پرتاب شیشه‌های نفت شعله‌ور و تیرباران پس از ۱۵ روز علی کیا حاکم شهر را که نابودی شهر را در صورت مقاومت قطعی می‌دید در شوال ۹۰۹ مجبور به تسلیم شهر کرد.[2]

شاه صفوی در این زمان به‌رغم خستگی شدید سربازان برای آنکه کار کیاحسین را تمام کند، بدون از دست دادن زمان به سمت قلعه بزرگ «استا» حمله برد و چون دید قلعه با ۱۲ هزار سرباز آماده مقابله است پی برد که تنها راه پیش‌روی او حیله جنگی است. بنابراین آب «هبلەرود» را که تأمین کننده آب شرب مردم شهر بود منحرف کرد. همین تدبیر ساده سبب شد تا قلعهٔ تا بن‌دندان مسلح مذکور طی یك هفته از تشنگی از پای درآید و شاه نیز «تسلیم» آنها را بپذیرد.

ورود به عراق عرب

سال ۹۱۳ را می‌توان نقطه عطف در تاریخ صفویه و ایران دانست. در این زمان مردان شاه اسماعیل، ایران را تقریباً به طور کامل از دست مهاجمان و بیگانگان بیرون کشیده، در آستانه

---

۱. تاریخ ایران، نویسندگان روس، ص ۴۷۷ و ۴۷۸.

۲. تاریخ ۴ هزار ساله ارتش ایران، ص ۶۲۲.

قدرت گرفتن قرار داده بودند. اما این تمام خواسته شاه نبود. هنوز خراسان بزرگ شامل شرق خراسان امروزی (افغانستان، بخشهایی از ترکمنستان و ازبکستان) و غرب ایران شامل بین‌النهرین و دیار بکر و شمال غرب شامل گرجستان و ارمنستان که در زمانهای دور (بین سالهای ۵۵۰ قبل از میلاد تا ۶۵۰ میلادی) در اختیار ایران بود به دامان وطن بازنگشته و ورود به این مناطق نیازمند وجود ارتشهای عظیم کارآزموده و فرامنطقه‌ای بود. شاه ۲۰ ساله اما از این امر هراسی به دل راه نداده و قصد ورود به منطقه دیار بکر را کرد. دیار بکر منطقه بسیار مهم و استراتژیك محسوب می‌شد که سرتاسر آن را دژهای بزرگ فرا گرفته بود. سفرنامه‌نویسان اروپایی از جمله ونیزیان درباره قلعه‌های این منطقه گزارشهای زیادی را ذکر کرده‌اند، از جمله آنکه شعاع برخی از شهرها و قلعه‌های این منطقه را ۱۶ تا ۲۵ کیلومتر با ۱۰۰ تا ۳۶۰ برج ذکر کرده‌اند.

اسماعیل برای فتح این قلعه‌ها بویژه قلعه «حصن کیفا» که سلطان خلیل یاغی در آن موضع گرفته بود مجبور شد بهترین و وفادارترین سردار خود یعنی «استاجلو» را با ۱۰ هزار سوار و سرباز برگزیده به این منطقه بفرستد. مقاومت مدافعان دژهای مذکور و اینکه اکثر آنها بر روی بلندی موضع گرفته بودند سبب شد تا برای اولین بار به صورت گسترده ایرانیان از سلاحهای آتشین استفاده کنند از جمله خمپاره‌اندازان حضور مؤثری در این نبرد از خود نشان دادند.[۱]

سقوط دیار بکر برای شاه جوان مقدمه‌ای برای فتح بغداد بود و این شهر افسانه‌ای نیز در سال ۹۱۴ هجری برابر با ۱۵۰۸ میلادی در برابر سپاه ایران سر تسلیم فرود آورد. اقبال آشتیانی درباره سقوط عراق عرب (عراق امروزی) به دست شاه صفوی می‌نویسد:

«شاه اسماعیل پس از مطیع ساختن دیار بکر و ایران و برانداختن بازماندگان آق‌قویونلو از آنجا عازم بغداد شد و در سال ۹۱۴ بدون جنگ و خونریزی مهمی تمام عراق عرب را تحت تصرف خود درآورد.»[۲]

در این زمان در عثمانی، بایزید دوم بر سر کار بود و اگرچه از اقدام شاه صفویه بسیار خشمگین شد، اما ترجیح داد فعلاً به دنبال درگیری در شرق نباشد. البته مورخان روس اعتقاد دارند که دلیل خودداری بایزید، بی‌طرفی شاه اسماعیل در شورش سال ۱۵۱۲ در آسیای صغیر و سوریه بود که طی آن عثمانی‌ها شورشهای شیعیان را درهم کوبیدند.[۳] به هر تقدیر ورود ایران

---

۱. همان، ص ۶۲۳.
۲. تاریخ مفصل ایران، ص ۶۶۴.
۳. تاریخ ایران، نویسندگان روس، ص ۴۷۵.

به عراق عرب و بین النهرین به نوعی آغاز «یك تكرار» بود و گویی زمان به عقب باز گشته، مجدداً نبرد دو قدرت بزرگ بر سر بین النهرین آغاز شده بود؛ منتها این بار جای امپراتوری روم را دولت قدرتمند عثمانی گرفته بود. اسماعیل نیز بخوبی می دانست ورود به بین النهرین و شمال غرب ایران تبعات جدّی برای او خواهد داشت و همواره سر و کار او با «بایزید صلح طلب» نیست. او از این تاریخ تا شش سال فرصت داشت تا خود را برای نبرد با ارتشهای منظم عثمانی که اکنون هزاران کیلومتر دورتر مشغول فتح بالکان بودند آماده کند.

نبردهای شرقی

در دوران شاه اسماعیل، ماوراءالنهر و خراسان در دست حسین میرزا بایقرا از بازماندگان تیمور گورکانی بود. دوستی این مرد با شاه جوان سبب شد تا سالها بین این دو سردار، جنگی درنگیرد، امّا در سال ۹۱۲، محمدخان شیبانی فرمانروای ازبك از اعقاب جوچی سردار بزرگ چنگیز به ماوراءالنهر لشکر کشید و در سال ۹۱۳ حتی خراسان را گرفت.

شاه اسماعیل گرفتار در جنگهای غربی و مرکزی ایران و عراق، نمی توانست آن گونه که باید به نبرد با این مهاجم تازه از راه رسیده بپردازد. در سال ۹۱۵ هجری او با خبر شد که قدرت این سردار ازبك مرتب در حال افزایش است و او این توان را یافته که به غرب ایران حمله کند. وی حتی در نامه‌ای تهدیدآمیز به شاه صفوی نوشت که «قصد زیارت مکّه را دارم و سر راه به تو هم سری خواهم زد.» شاه ایران نیز در جواب او نامه‌ای نوشت که: «مدتهاست قصد زیارت حرم امام هشتم(ع) را دارم که در ضمن تو را هم خواهم دید.» شاه اسماعیل بالاخره در سال ۹۱۶ برابر با ۱۵۱۰ میلادی با سپاهی ۱۷ هزار نفره به سمت هرات حرکت کرد. سپاه وی اگرچه کم تعداد بود امّا تمامی مردان آن را سربازان و سرداران از جان گذشته قزلباش، کرد، لر، کرمانی، آذربایجانی و پارسی تشکیل می دادند. شیبك خان شیبانی در هرات جرأت مصادف شدن با اسماعیل را نیافت و به مرو عقب نشینی کرد.

شاه صفوی در نزدیکی مرو احساس کرد که هدف شیبانی تنها دور کردن او از خراسان و ایران است، بنابراین دست به حیله زد و وانمود کرد که عقب نشینی می کند، آن هم به شکل نامنظم. همین موضوع سبب شد، ۲۸ هزار سرباز ازبك به همراه شیبانی در منطقه‌ای بدون امکان عقب نشینی در محاصره ۱۷ هزار سرباز شاه اسماعیل قرار گیرند. مورخان منطقه نبرد را محمودآباد در سه فرسخی مرو ذکر می کنند، جنگاوران ازبك که مرگ خود را حتمی می دانستند

در این نبرد بشدت مقاومت کردند، اما تقریباً همه آنها از جمله شخص محمدخان شیبانی از بین رفتند. این شکست شدید سبب شد تا برای سالها تهدید ملتهای مهاجم آسیای مرکزی و ازبك از سر مردم ایران برطرف شود. این شکست حتی به نفع هند نیز بود، چرا که در این کشور نیز حکومت تازه و قدرتمندی در حال شکل گیری بود که همواره از هجوم اقوام مهاجم شمالی رنج می‌برد. اقبال آشتیانی درباره نتایج این جنگ می نویسد:

«فتح مرو از وقایع بزرگ آسیای مرکزی است چه از این تاریخ به بعد فتنه بزرگی که از جانب ترکان بار دیگر ایران و هند را تهدید می کرد، از بین رفت و شاه اسماعیل و ظهیرالدین بابر که در همین زمان حکومت بزرگی در هند تشکیل داده بودند، از شرّ خصمی قوی خلاص شدند.»[1]

اما اشتباه این دو شاه جوان این بود که در سال ۹۱۸ با جمع آوری سپاهی عظیم به دنبال فتح بخارا و سایر سرزمینهای آسیای مرکزی رفتند. حال آنکه اگرچه این منطقه توان تهاجمی خود را در نبرد با شاه صفوی از دست داد، اما این به معنای ضعف در توان دفاعی نبود. این اشتباه سبب شد تا هزاران سرباز هندی و ایرانی در نزدیکی رود جیحون مغلوب ازبکها شوند و در نتیجه یار احمد اصفهانی سردار بزرگ شاه ایران نیز کشته شود. شاید یکی از دلایلی که شاه اسماعیل نتوانست در برابر ارتش بزرگ سلطان سلیم در سال ۹۱۶ (۱۵۲۰ میلادی) نیرویی «درخور» بیاورد، همین نکته بود که مردان او در آسیای مرکزی و خراسان درگیر نبردی ناتمام بودند.

آغاز جنگهای ایران و عثمانی

اگرچه مشخص است که آغاز دشمنی ایران و عثمانی، طرفداری دولت قسطنطنیه از سربازان و سرداران ترکمان (که سنّی و هم کیش عثمانیان بودند) علیه شاه اسماعیل و سربازان او بود، اما از طرف دیگر باید قبول کرد که تعصب برخی پیروان «شاه اسماعیل شیعه مذهب» در بروز جنگهای اولیه بی تأثیر نبوده است.

نصرالله فلسفی در کتاب جنگ میهنی ایرانیان در چالدران با ذکر نامه‌های بایزید دوم به شاه اسماعیل صفوی ذکر می کند که سلطان عثمانی به دفعات ضمن تبریك و تعریف از شاه

---

۱. تاریخ مفصل ایران، ص ۶۶۵.

صفوی و پیروزی‌های وی از او می‌خواهد که مردم اهل سنّت را در برابر «متعصبان» محافظت کند.[۱] فلسفی با اشاره به «صلح دوستی» بایزید معتقد بود که شاه و مردان قزلباش او با توجه به قدرت بالای ناشی از جوانی، سیاستی تهاجمی را علیه عثمانی در بین‌النهرین و آسیای صغیر پیش گرفته بودند. البته جدای از این مسائل، شکست ازبکها از دولت جوان صفوی و قتل شیبك‌خان که عثمانیان با او از نظر نژاد و مذهب احساس نزدیکی می‌کردند، نیز سبب افزایش کینه پسران سلطان بایزید بویژه «سلیم» از شاه ایران شد.

آغاز درگیری‌ها

در سال ۱۵۱۲ میلادی در قسطنطنیه (اسلامبول امروزی) اوضاع تغییر زیادی کرده بود؛ بایزید صلح‌طلب جای خود را به سلطان سلیم موسوم به یاووز (بیرحم) داده و سلطان جدید، قدرت گرفتن ایرانیان را اتفاقی پیش پا افتاده نمی‌دید. از دید او اتفاقات بزرگی در شرق در حال رخ دادن بود. دولتهای کوچك و پراکنده ترکمان و ملوك‌الطوایفی جای خود را به نیرویی جدید داد که طی ۱۱ سال تقریباً در هیچ نبردی شکست نخورده بود؛ این نیروی جدید اکنون با شکست دادن خان ازبك منطقه‌ای به وسعت بیش از دو میلیون کیلومتر مربع را در اختیار گرفته و با استفاده از روح وطن‌پرستی ایرانی و علاقه به مذهب تشیع مبدل به بزرگترین چالش پیش‌روی حکومت عثمانی شده بود. عثمانی‌ها در این‌زمان سخت گرفتار نبردهای اروپایی بودند. در این نبردها صدها هزار سرباز مسیحی صرب، مجار، داسیایی (رومانیایی)، روس، بلغار، اتریشی و آلمانی رودرروی ارتش عثمانی قرار داشتند. اگرچه عثمانی‌ها در تمامی این نبردها برنده بودند، اما دلیل آن «راحتی خیال» آنها از جبهه شرق بود. اگر قرار بود سلطان سلیم گرفتار شرق و قدرت نوظهور صفویه باشد، آنگاه نمی‌توانست سیاست حرکت به سمت «وین» در مرکز اروپا را دنبال کند از آن گذشته، عثمانی‌ها بسرعت در حال تسخیر خاور نزدیك (سوریه، فلسطین، شمال عربستان و مصر) بودند. اگر ایران قدرت می‌یافت (به مانند هزار سال پیش که روم نیز گرفتار این مسأله بود) عثمانیان مجبور بودند بسیاری از این مناطق را با رقیب تازه‌نفس خود تقسیم کنند.

سلطان سلیم به همین دلایل، تعلّل را جایز ندانست و ضمن اعلام بسیج عمومی برای تشکیل یك سپاه بزرگ، گام دیگر خود را بسیار محکم برداشت. او دستور قتل‌عام ۴۰ هزار شیعه

---

۱. جنگ میهنی ایرانیان در چالدران، نصرالله فلسفی، ص ۲۸ـ۲۰.

ساکن آسیای صغیر را داد،[۱] تا جای هیچ امیدی برای «شاه شیعه» باقی نماند. سایر شیعیان منطقه نیز کاملاً تحت نظر ماندند و آنگاه ارتشی را آماده نبرد کرد که بسیار بزرگتر از «مقیاسهای» دولتهای آن زمان بود.

ارتش ۱۲۰ هزار نفری

اگرچه برخی مورخان ارتش عثمانی را ۶۰ تا ۲۰۰ هزار نفر ذکر می کنند، اما گفته مورخان معتبر نشان می‌دهد که این عدد در حدود ۱۲۰ هزار نفر بوده است. این نیروی عمدتاً سواره‌نظام، تفنگچی و ینی‌چری، از چندین گروهان قوی توپخانه برخوردار بود[۲] و ارتشی کاملاً مدرن محسوب می‌شد. آنها در گذشته‌ای نه چندان دور صربستان، بلغارستان، یونان جنوبی، بوسنی و والاکیه را فتح کرده، قرار بود تا به مجارستان و اتریش حمله کنند، اما به دستور سلطان به جنوب آمدند تا با حریفی شرقی بجنگند. از دید بسیاری از نویسندگان و مورخان اگرچه ایرانیان در نبرد چالدران که در سال ۱۵۱۴ روی داد شکست خوردند، اما این شکست را نمی توان ناشی از ضعف سرداران شاه اسماعیل دانست. در حقیقت ارتش عثمانی آن‌قدر بزرگ و مجهز بود که پیروزی بر آن تقریباً ممکن نبود و درخشش سرداران ایرانی در این نبرد را می توان نوعی نمایش قدرت و پیام برای سلاطین عثمانی دانست. پس این شکست چیزی از پیروزی کم نداشت و به این دلیل لازم است خوانندگان بدانند که ایرانیان در آستانه تولد دوباره یك حکومت ایرانی، با چه نیروی قدرتمند و مخوفی مواجه بوده‌اند.

پل کندی نویسنده کتاب **ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ** می‌نویسد: «ترکان عثمانی تا پایان قرن ۱۵، یونان، جزایر ایونی، بوسنی، آلبانی و بیشتر بالکان را گرفتند و در جنوب با کشتی‌های خود حمله به بنادر ایتالیا را آغاز کردند. پاپها به وحشت افتادند که شاید روم نیز به سرنوشت قسطنطنیه گرفتار شود.»[۳]

وی درباره عثمانی و خطر آن برای اروپا معتقد است: «بزرگترین زورآزمایی اسلام در برابر اروپای جدید به دست ترکهای عثمانی یا درست‌تر بگوییم، به وسیله ارتش قدرتمندشان و بهترین محاصره‌های ممکن در آن عصر انجام گرفت.»[۴]

---

۱. تاریخ ایران، نویسندگان روس، ص ۴۷۵.

۲. تاریخ ایران، سایکس، ص ۲۳۲.

۳. ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ، پل کندی، ص ۲۲.

۴. همان، ص ۳۱.

کتاب معروف ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ البته از نیروی صفویه نیز غافل نیست و نویسنده آن تأکید می کند: «می توان منصفانه قضاوت کرد که دولتهای اسلامی سریع‌التوسعه‌ترین قدرتهای دخیل در امور بین‌المللی را در قرن ۱۶ تشکیل می‌دادند. نه تنها ترکان عثمانی به سوی غرب پیش می‌راندند بلکه سلسله صفوی ایران نیز از احیای قدرت، مکنت و فرهنگ در سطح بالا بویژه در عهد سلطنت شاه اسماعیل اول (۱۵۲۴ ـ ۱۵۰۰) و شاه عباس اول (۱۶۲۹ ـ ۱۵۸۷) برخوردار بود.»[۱]

ارتش عثمانی را در این زمان سربازانی تشکیل می‌دادند که در استفاده از شمشیرهای بزرگ، تفنگ و نیزه و هماهنگی با آتش توپخانه استاد بودند و مورخان همگی اذعان دارند ارتشهای قرون ۱۵ و ۱۶ عثمانی سرآمد نیروهای زمان خود بودند. پل کندی درباره قدرت ینی‌چری‌ها یعنی گل سرسبد نیروهای عثمانی می‌نویسد: «نظام عثمانی مبنی بر سربازگیری از میان جوانان مسیحی سرزمینهای بالکان برای پروراندن ینی‌چری‌های آینده بود؛ سپاهی از جان‌نثاران یکدست.»

سلطان سلیم نیز یکی از چهار سلطان بزرگ و پرقدرت تاریخ عثمانی به شمار می‌رفت. وی که با کمك ینی‌چری‌ها پدر خود را در سال ۹۱۸ هجری برکنار کرد، بی‌نهایت سنگدل و جاه‌طلب بود و به همین دلیل سپاهیان جنگجوی عثمانی برای او «احترام توأم با هراس» قائل بودند. به فرمان او در سال ۹۲۰ هجری برابر با ۱۵۱۴ میلادی، ۱۲۰ هزار سرباز برگزیده از سراسر خاك اروپای تحت اشغال عثمانی و آسیای صغیر برای نبرد با ایرانیان در ارزروم جمع شدند؛ شاه اسماعیل اما در این زمان آماده جنگ نبود. بیشتر سربازان او در شرق کشور گرفتار ادامه نبرد با خانات ماوراءالنهر و ازبك و سایر آنها نیز در سراسر خاك وسیع ایران پخش بودند. درحقیقت ایرانیان از سرعت عمل سلیم نیز در جمع‌آوری سپاه عظیم ۱۲۰ هزار نفری که ۲۰ هزار نیروی راهساز و خدماتی نیز آنها را همراهی می‌کرد در شگفت بودند. البته بسیاری از سرداران شاه اسماعیل نیز اعتقاد داشتند وی نباید در غرب ایران به مقابله با عثمانیان بپردازد، بلکه باید با جمع‌آوری نیرو در فرصت مناسب در مرکز ایران، سپاه عظیم عثمانی را شکست دهد؛ اما شاه صفوی که اخلاقی ویژه جوانمردان داشت، رها کردن مردم غرب ایران را در برابر سپاه مخوف سلیم، خلاف جوانمردی می‌دانست و در نامه‌هایی به سراسر ایران از فرمانداران خواست تا

---

۱. همان، ص ۳۰.

آن اندازه که می توانند برای او نیرو بفرستند. نیروهای ایرانی نیز از سراسر نقاط ایران به سمت غرب به حرکت در آمدند این در حالی بود که سپاه عثمانی با عبور از شمال بین‌النهرین به نزدیك آذربایجان رسید. دشت چالدران در شمال غربی شهر خوی و ۱۲۰ کیلومتری تبریز محل تلاقی دو سپاه ایران و عثمانی شد؛ حال آنکه به گفته مورخان نیروهای شاه اسماعیل تنها بین ۱۸ تا ۳۰هزار نفر بود.

سپاه عثمانی در دوم رجب ۹۲۰ برابر با اوت ۱۵۱۴ در دشت چالدران که فلسفی وسعت آن را ۷۵۰ کیلومترمربع ذکر کرده، اردوی عظیم خود را برپا کرد.[۱]

وی در کتاب **جنگ میهنی ایرانیان در چالدران**، نفرات عثمانی در این جنگ را ۵۰ هزار سپاهی صاحب تیول اروپا و آسیا، ۱۵ هزار سوار مخصوص سلطان، ۱۲ هزار ینی‌چری، ۳۲هزار آکنجی و عزب و ۳۰ هزار خدمه توپخانه و هزاران نیروی خدماتی و راهسازی عنوان و توپهای آنان را ۲۰۰ توپ بزرگ چرخدار، ۱۰۰ توپ کوچك که بر پشت شتر می گذاشتند و دوهزار اسب توپخانه و ۶ هزار شتر ذکر می کند.[۲]

قوای ایران نیز در این زمان شامل ۱۲ هزار سوار قزلباش و ۸ هزار سوار از سایر مناطق ایران، بویژه کردستان بود. سپاه ایران همچنین از چند سردار بزرگ و شجاع بهره می‌برد که در بین آنها خان‌محمد استاجلو، نورعلی خلیفه روملو و حسین‌خان از سایرین سرشناس‌تر بودند. نقص بزرگ ارتش ایران را در این نبرد باید فقدان سلاحهای آتشین دانست. متأسفانه شاه جوان معتقد بود استفاده از سلاح آتشین خلاف جوانمردی است و مردان جنگی او باید با ازجان‌گذشتگی دشمن را در جنگی تن‌به‌تن از بین ببرند. البته شاه جوان دو اشتباه دیگر نیز مرتکب شد؛ اول آنکه به جای آنکه وارد دشت چالدران شود، باید در شمال خوی می‌ماند تا از آتش توپخانه عثمانیان در امان بماند[۳] و بتواند ابتکار عمل را در دست بگیرد و دوم آنکه باید در همان شب دوم رجب حرف استاجلو و روملو را گوش کرده، به سپاهیان خسته و تازه‌وارد عثمانی شبیخون می‌زد.[۴] حال آنکه شاه‌اسماعیل شبیخون به دشمن خسته را خلاف جوانمردی می‌دانست، اما از یاد برده بود نبرد با نیروی عظیمی مانند دولت عثمانی و شخص سلطان سلیم، نبرد «مرگ و زندگی» است و نباید در چنین نبردی فرصتها را از دست داد.

---

۱. جنگ میهنی ایرانیان در چالدران، فلسفی، ص ۸۱.
۲. همان، ص ۵۹.
۳ و ۴. همان، ص ۸۵ و ۸۶.

به هر ترتیب، نبرد در روز بعد در اولین ساعات بامداد آغاز شد. ایرانیان در این زمان در پهنه دشت ناگهان خود را با سپاهی روبرو دیدند که بسیار عظیم تر از آنچه می‌پنداشتند بود.

سواران آناطولی و سپاهیان آسیایی عثمانی به فرماندهی سنان‌پاشا و زینل‌پاشا در جناح راست و سواران اروپایی به سرداری حسن‌پاشا در جناح چپ مستقر شدند[۱]، ینی‌چری‌های پیاده نیز به شکل مربع بزرگی در خط دوم قلب سپاه و پشت ۸ عراده توپ قرار گرفتند. سلطان سلیم چون می‌دانست سواران ایرانی بویژه مردان قزلباش بسیار سریع و خطرناك حمله می کنند دستور داد تا دور تا دور سپاه را توسط ارابه‌ها، توپها و سایر وسایل به شکل سنگر درآورند تا حمله ناگهانی ایرانیان سبب انهدام آرایش سپاه نشود. البته حیله جنگی سلیم در این نبرد این بود که جلوی توپها، پیادگان عزب را قرار داد تا سرداران ایرانی متوجه توپها نشوند و هنگامی که به جلوی توپها رسیدند، با کنار رفتن پیادگان، سواران ایرانی زیر آتش سنگین از بین بروند.[۲]

دسته قراولان مخصوص سلطان نیز پشت‌سر ینی‌چری‌ها قرار گرفتند تا به دستور سلطان به کمك بخشهایی بروند که احتمالاً در اثر جنگ تضعیف خواهد شد. یك بخش از سپاه نیز اعم از سوار و پیاده به فرمان «شادی‌پاشا» انتهای کل سپاه به عنوان نیروی ذخیره قرار گرفت که مانع حمله دشمن به پشت سپاه نیز بشود. شخص سلطان نیز با احمد پاشا وزیر اعظم و سایر وزرا به بالای تپه‌ای رفتند که به دشت چالدران تسلط داشت.

در سپاه ایران نیز جناح چپ به محمدخان استاجلو حکمران شجاع دیار بکر و جناح راست به دورمیش‌خان شاملو، خلیل سلطان ذوالقدر، نورعلی خلیفه روملو و خلیل بیگ سپرده و شاه اسماعیل نیز با گروهی از دسته‌های زبده سواران قزلباش در قلب سپاه قرار گرفت. از جسارت شاه اسماعیل و سپاهش همین بس که حمله به دشمنی را که از نظر تعداد برتری ۴ تا ۵ برابری داشت اول آنها آغاز کردند. شاه صفوی پی برد که سلطان سلیم پشت سر سپاه «عزب اوغلی» خود توپها را پنهان کرده و اگر وی بتواند خود را سریع به آنها برساند آنها وقت «کنار رفتن» را ندارند و بنابراین توپها بی‌اثر می‌مانند. بنابراین تصمیم گرفت در حرکتی چرخشی و سریع نیروی تحت فرمان خود و مردان خان‌محمد استاجلو به شکل گازانبری سپاه عثمانی را دچار هرج و مرج کند. او می‌دانست توپهای ترك‌ها از نوع «سرپر» است و دارای برد زیادی نیستند. شاه اسماعیل برای آنکه حریف را فریب دهد، ابتدا اقدام به یك حرکت انحرافی کرد و «ساروپیره

---

۱. همان، ص ۸۸.
۲. تاریخ ایران، سایکس، ص ۲۳۲.

استاجلو» پیش قراول سپاه ایران را به سمت دشمن فرستاد که این نیرو به دلیل کمی نفرات از نیروهای «پیش آمده» ترك شکست خورد، اما هنوز گردوخاك ناشی از این حرکت فرعی فرو ننشسته بود که هزاران سوار زره‌پوش و قدرتمند ایرانی و قزلباش در حرکتی چرخشی و بسیار سریع تحت فرمان شاه ایران که در این زمان تنها ۲۸ سال داشت خود را به نیروهای «عزب» رساند. سرعت عمل نیروهای ایرانی آنچنان بالا بود که هزاران سرباز عثمانی در پای توپ به شمشیر و نیزه ایرانیان گرفتار آمدند. نیروهای مذکور سعی کردند با استفاده از شمشیر از توپها محافظت کنند، اما این اقدام بی‌فایده بود. نبردی خونین درگرفت و طی آن علاوه بر آنکه مبارزان پیاده عثمانی قتل‌عام شدند، خدمه توپخانه جناح چپ عثمانی نیز نتوانستند از مهلکه جان بدر ببرند و بسیاری از آنها بدون مقاومت کشته شدند. مردان صفوی پس از گذر از صف اول عثمانی در صف بعد به سواران اروپایی عثمانی (روم ایلی) به سرداری حسن پاشا برخوردند. نبردی خونین بین دو واحد سوار درگرفت، اما جلادت و رشادت سواران ایرانی سبب مرگ حسن پاشا و شکاف بین صفوف عثمانی شد.

در بالای تپه مشرف بر میدان جنگ، سلیم با ناراحتی نظاره‌گر درهم کوبیده شدن جناح چپ خود بود اما تصمیم گرفت قوای ذخیره خود از جمله نیروهای شادی پاشا و ینی‌چری را تا آخرین لحظات به میدان نفرستد. اکنون سرنوشت جنگ در گروی حمله جناح چپ ایران توسط خان‌محمد استاجلو به جناح راست عثمانی بود. آنجللو سفیر ونیز در سفرنامه خود حمله استاجلو را چنین شرح می‌دهد: «یك سوم لشکر صفوی به فرماندهی محمد استاجلو به سمت سپاه عثمانی که از جنگجویان آناطولی بودند هجوم بردند و آنها را تار و مار کردند و از دم تیغ گذراندند.»[۱] استاجلو و سربازانش اگرچه با حرکتی بسیار سریع حمله را آغاز کردند اما درهم کوبیده شدن سواران آناطولی این هشدار را به سرداران عثمانی از جمله «سنان پاشا» داد که باید هرچه سریعتر این واحد عظیم سواره را که مانند «داس مرگ» درحال درهم کوبیدن صفوف عثمانی است با توپ از سر راه برداشت؛ بنابراین در بهترین زمان ممکن یعنی زمانی که هزاران سوار استاجلو در زیر تیررس توپهای عثمانی قرار گرفتند سربازان عزب از جلوی توپها کنار رفتند و توپهای جناح راست آزاد شدند. از این لحظه به بعد دشت مبدل به جلوه مهیبی از یك «جنگ نوین» شد. هزاران سوار شجاع و زرهپوش که بی‌تردید قادر بودند صفوف پیاده و سوار

---

۱. تاریخ ۴ هزار ساله ارتش ایران، ص ۶۳۰.

عثمانی را از هم بدرانند زیر یك «جریان آتش بسیار قدرتمند و متمرکز» قرار گرفتند. انفجارهای مداوم بسیاری از سواران ایرانی را در میانه میدان و قبل از آنکه به صف دشمن برسند، ازپای انداخت. به گفته مورخان ناظر این نبرد، توپچی‌ها و تفنگچی‌های ترك ناگهان ۵ هزار نفره با هم شلیك کرده و صدای مهیبی در فضا می‌پیچید و فضا را از دود آکنده می‌نمود و در نتیجه آن تعدادی از امرای لشکر اسماعیل به تیر تفنگ هلاك شدند.»[۱]

پاره‌های آهن مذاب به شکل بارانی کُشنده اسبها و سواران آنها را درهم می‌کوبید و زره و جوشن قطور نیروهای ایرانی نیز نه برای آنها و نه برای اسبانشان فایده‌ای نکرد. اکنون نوبت عثمانیان بود که تلافی شکست جناح چپ خود را بگیرند. هزاران سرباز اروپایی عثمانی با شلیك پیاپی تفنگ‌ها، حمله متقابل به سپاه ایران را آغاز کردند. بسیاری از سربازان و سرداران جناح چپ ایران از جمله شخص استاجلو به ضرب گلوله از پای در آمدند. حمله متقابل سربازان مذکور را سواران تحت فرمان «سنان پاشا» نیز حمایت می‌کردند و در نتیجه این حمله متقابل که توسط توپهای مجدداً «پر شده» نیز پشتیبانی می‌شد، سربازان تحت فرمان استاجلو که اکنون جنازه وی نیز بر روی زمین افتاده بود قتل‌عام شدند. سلطان سلیم پس از آنکه خیالش از جناح راست راحت شد تصمیم گرفت با تمام قوا به شاه اسماعیل و سربازانش که هنوز مشغول قتل‌عام نیروهای جناح چپ عثمانی بودند حمله برد، پس فرمان داد ارابه‌ها و سنگرها کنار زده شده و جلوی سربازان ویژه ینی چری را خالی کنند. در این لحظه واحدهای ینی چری یورش خود را با شلیك تفنگ‌ها آغاز کردند و بسیاری از سربازان ایرانی را در همان ابتدا با گلوله کشتند. شاه صفوی که وضع را چنین دید پی برد که اگر توپها و تفنگداران را از کار نیندازد تا آخرین نفر از سربازانش را از دست خواهد داد، بنابراین بسرعت به سمت توپها حرکت کرد و مطابق معمول این حرکت را آن‌قدر سریع انجام داد که «دشمن متحیّر» نتوانست آرایش توپها و تفنگداران خود را تغییر دهد و آنگاه که معدود سواران شاه صوفی به توپها و تفنگداران رسیدند موفق شدند توپخانه عثمانی و ۳۰۰ تفنگدار ورزیده ینی‌چری را از گردونه خارج کنند و شکافی بزرگ در سپاه عثمانی ایجاد کنند. اما برای سلیم هنوز نبرد تمام نشده بود؛ او که سالها تجربه نبردهای بزرگ و خونین و پرکشته با اروپاییان را در اختیار داشت، ناگهان نیروهای ذخیره استراتژیك خود از جمله مردان «شادی‌پاشا» و قراولان مخصوص را وارد میدان کرد و شاه ایران و سردارانش را محصور

---

۱. همان.

نمود. جنگ در این مرحله بیشتر به شکل درهم ریخته ادامه پیدا کرد و حدود ۱۰هزار سرباز و سوار ایرانی درگیر نبردی نابرابر با قریب به ۱۰۰ هزار سرباز عثمانی شدند. حتی در این مرحله نیز ترکان عثمانی به رغم برتری مطلق نتوانستند ایرانیان را بسادگی شکست دهند، بویژه آنکه شاه اسماعیل بدون واهمه از شرایط پیش آمده مشغول درهم کوبیدن دشمن بود و سربازان سواره و پیاده عثمانی را یکی پس از دیگری به دیار عدم می‌فرستاد. چند تن از سرداران عثمانی سعی کردند در جنگ تن به تن شاه اسماعیل را از بین ببرند، اما موفق نشدند و خود نیز کشته شدند. تا آنکه «علی بیگ اوغلی» فرمانده توپچیان عثمانی که فرد قوی هیکل و قدرتمندی بود به همراه نورعلی بیگ برادرش، توأمان به شاه جسور حمله بردند.[1] علی بیگ حتی توانست یك دست شاه را زخمی کند، اما «صوفی مبارز» پس از رد کردن ضربه او با شمشیر چنان بر سر او کوبید که سرش با کلاهخود دو نیم شد و برادر دیگر نیز با ضربه دیگر از پای در آمد.

شدت هجوم عثمانیان به گونه‌ای بود که لحظه‌به‌لحظه از تعداد مدافعان اطراف شاه کم می‌شد و عاقبت شاه اسماعیل جوان در حالی که از ناحیه دست، پا و شانه زخمی شده بود به‌زحمت در حالی که اسب خود را برای بار سوم از دست داده بود با از جان گذشتگی معدود مدافعانش از معرکه جان بدر برد و اگرچه می‌دانست از سربازانش نیروی چندانی نمانده، اما دستور برای شیپور عقب‌نشینی داد. مردان شادی‌پاشا به همراه سربازان سنان پاشا نیز با محاصره آخرین واحدهای مدافع ایرانی که به شکل پراکنده و با ناامیدی اما مردانه مقاومت می‌کردند، بسیاری از آنها را کشتند و پیاده‌نظام مدافع اردوی ایرانیان نیز به رغم دفاع جانانه کلاً از بین رفتند.

نصرالله فلسفی تعداد سربازان جان بدر برده ایرانی از این نبرد را ۳۰۰ نفر می‌نویسد که به همراه شاه به تبریز عقب نشستند.[2]

نتیجه نبرد

نبرد چالدران را می‌توان یکی از بزرگترین جنگهای سلسله به قدرت رسیده صفویه دانست. این برای اولین بار بود که ایرانیان کاربرد گسترده سلاحهای آتشین را ملاحظه می‌کردند. البته مورخان ورود توپ به ایران را حدود ۱۲۰ سال قبل از این تاریخ در عهد تیموریان می‌دانند و به گفته مورخان، ایرانیان از ونیزیان نیز استفاده از توپ را آموخته بودند، اما به دلیل عدم اعتقاد

---

۱. جنگ میهنی ایرانیان در چالدران، ص ۹۶.

۲. همان، ص ۹۸.

به دنبال استفاده از آن نرفتند. البته توپهای قرن ۱۵ میلادی هنوز سلاحهای مؤثری به حساب نمی‌آمدند و به همین دلیل به شکل گسترده به کار نمی‌آمدند، اما در قرن ۱۶ بویژه ترك‌ها فن بکارگیری گسترده توپها را بخوبی آموخته بودند.

آنجللو، سفیر ونیز در ایران در سفرنامه خود تأکید می‌کند که عامل اصلی و قطعی در سرنوشت جنگ چالدران، فقط عراده‌های توپ و استفاده از تفنگ‌های فراوان بود؛ در غیر این صورت سرعت عمل و شجاعت ایرانیان سربازان عثمانی و حتی ینی چری‌ها را شکست می‌داد.

البته شکست چالدران را می‌توان به دلایل متعددی یك پیروزی نسبی نیز دانست، چرا که اولاً یك جناح عثمانی کاملاً از بین رفته و ثانیاً ۱۰ سردار بزرگ آنها از جمله حسن پاشا امیرالامرای روم ایلی کشته شدند. نصرالله فلسفی در کتاب خود درباره جنگ چالدران با ذکر نام سرداران بزرگ عثمانی که جان خود را از دست داده‌اند از قول مورخان ترك می‌نویسد: «مورخان ترك غالباً نوشته‌اند اگر لشکر سلطان سلیم مدافع نبود و مانند سپاه قزلباش متعرض می‌بود، قطعاً عدد کشته‌های سپاه عثمانی چندین برابر می‌شد و هرگاه لشکر قزلباش توپ و تفنگ و پیاده کافی داشت، مدتی اردوی عثمانی مشغول جنگ می‌شد و چون زمستان نزدیك بود سلطان سلیم ناچار می‌شد تن به مصالحه دهد.»[1]

شکست چالدران چندی بعد موجب سقوط تبریز شد و سلطان سلیم حتی به دنبال این بود که در ادامه مسیر به سمت فارس و اصفهان برود، اما سه عامل سبب شد از این تصمیم منصرف شود؛ اول دور شدن بیش از اندازه از اسلامبول که او را به هراس انداخته و سربازان ینی‌چری نیز به این امر معترض و خواستار بازگشت بودند. دوم، کمبود شدید غلات و مواد غذایی مورد نیاز ارتش او؛ چرا که شاه اسماعیل برای آنکه دشمن در منطقه نماند اقدام به نابود کردن مزارع و انبارها کرده و به اصطلاح سیاست زمین سوخته را پیش گرفته بود. دلیل سوم نیز مقاومتهای پراکنده مردمی در منطقه و تبریز بود. پیروزی سلطان سلیم بر شاه ایران البته سبب کسب وجهه نظامی و سیاسی جدید نیز برای او شد، چرا که اروپاییان از به قدرت رسیدن صفویه در ایران خوشحال و امیدوار بودند تا سپاهیان صفوی سربازان سلیم را در آسیا «زمینگیر» کنند، اما چنین نشد. سلطان ۸ روز بیشتر نتوانست در تبریز دوام آورد و به سمت ارزروم بازگشت و البته در راه بازگشت قلعه‌های ایروان و نخجوان را نیز فتح کرد.

---

۱. همان، ص ۹۹ و ۱۰۰.

اقدامات شاه اسماعیل پس از جنگ چالدران

شکست شاه جوان در چالدران سبب شد تا برخی از متصرفات ایران در شمال عراق امروزی و ارمنستان از دست ایران خارج شود و از طرف دیگر شاه اسماعیل همواره با این احتمال مواجه باشد که سلطان سلیم حمله دیگری را علیه ایران سامان دهد، بنابراین وی تمام تلاش خود را برای انجام حملات فرعی علیه عثمانیان انجام داد. شوراندن حکام مرزی علیه عثمانیان، فرستادن نامه‌های مختلف برای شاهان مجارستان، لهستان و شارلکن برای فرستادن نیرو به آسیا برای یك عملیات مشترك علیه عثمانی و اتخاذ عملیات جنگ و گریز برای مبارزه در آسیای صغیر علیه سلطان سلیم، بخشی از این اقدامات بود. اما از بخت وی سلطان سلیم یکی از قویترین سلاطین عثمانی بود و نه تنها هیچ نیرویی در اروپا جرأت نبرد علیه وی را نداشت، بلکه در آسیا نیز قدرتهای منطقه تاب مقاومت در برابر وی را نداشته و یکی پس از دیگری مغلوب می‌شدند. سقوط دمشق و شامات در سال ۹۲۳ (۱۵۱۶ میلادی) زنگهای خطر را بار دیگر برای اروپا و ایران به صدا درآورد. بویژه اروپاییان با ناراحتی پی بردند که از این پس از سواحل شرقی مدیترانه نیز نمی‌توانند برای تجارت استفاده کنند. در سال ۹۲۴ (۱۵۱۷ میلادی) سلطان سلیم با سپاهی به‌مراتب بزرگتر اقدام به فتح گرجستان، کردستان و سپس مصر کرد و به زور توپ دهها هزار مدافع «مملوك» از «ممالیك» مصر را شکست داد و به قرنها استقلال مصر خاتمه داد.

سلطان سلیم آرزوی خود را فتح ایران خوانده بود و پس از فتح مصر برای دستیابی به این آرزو به اسلامبول بازگشت و به بسیج نیرو پرداخت؛ اما مرگ او در سال بعد سبب شد تا نتواند به‌این آرزوی شوم خود برسد و ایران و شاه اسماعیل حقیقتاً از بابت یك دشمن قدرتمند و بی‌رحم راحت شدند. شاه‌اسماعیل خوشبختانه نظام قدرتمندی را برقرار کرده بود که اگرچه تندباد عثمانی‌ها آن را متزلزل کرد، اما سبب فرو ریختن آن نشد و حتی گوشه‌گیری و یأس شاه در سالهای پس از شکست چالدران به آن اندازه نبود که شیرازه کار ازهم بگسلد. شاه بویژه به این دلیل که یکی از همسران خود را در نبرد چالدران در جریان عقب‌نشینی سریع از دست داده بود (در جریان غارت اردوی ایران یکی از سوگلی‌های شاه به دست سلطان سلیم افتاد) و مضافاً آنکه شجاع‌ترین مردان خود را در اثر غفلت و تهوّر بیش از اندازه به کام مرگ انداخته بود، دیگر تا پایان عمر روحیه خود را به‌طور کامل به دست نیاورد، و به گفته مورخان در عزای شکست چالدران تاج شاهی را کنار گذاشت و عمامه سیاه

بر سر نهاد و لباس سیاه پوشید.[۱] تا باقی عمر نیز کسی آن پادشاه را خندان ندید.[۲] شکست مذکور همچنین روحیه رزمندگان قزلباش را نیز تضعیف کرد. آنها گمان می کردند اسماعیل قدرتی جاودانه دارد و به او ایمانی بی‌اندازه داشتند. اما «شکست چالدران پایه اعتقاد قزلباشان به شاه را سست کرد و مردم ناراضی را به انجام واکنش ترغیب نمود.»[۳]

پایه‌های اولیه اتحاد ایرانیان با اروپاییان علیه عثمانی

شکست چالدران البته یك اتفاق نبود. چنانکه پیشتر نیز ذکر شد، ارتش عثمانی در سالهای ۱۴۵۰ تا ۱۵۱۰ میلادی مبدل به یك نیروی استثنایی شد. این نیروی مخوف در سالهای فرمانروایی سلطان‌محمد، فاتح قسطنطنیه و سلطان سلیم فاتح خاور نزدیك و شمال آفریقا (و بعدها سلطان سلیمان) به درجه‌ای از قدرت رسید که تقریباً هیچ نیرویی قدرت پایداری در برابر آن‌را نداشت. اگرچه شاه صفوی مردی بسیار شجاع و حتی بی‌پروا بود، اما سپاه او هرگز از نظر ابعاد و تجهیزات در اندازه مبارزه با سپاه ۱۲۰ یا ۱۴۰ هزار نفری عثمانی (برخی مورخان عدد این نیرو را ۲۰۰ هزار نفر ذکر کرده و معتقد بودند سلیم قصد فتح کل ایران را داشت) نبود. یکی دیگر از اشتباهات شاه‌اسماعیل در نبرد چالدران گوش ندادن به نصیحت سردارانی مانند استاجلو بود که از او خواست تا با عقب‌نشینی تاکتیکی به انتظار پیوستن نیروهای ایرانی از سراسر کشور بماند و دیگر اینکه نصیحت ونیزیان برای دریافت تجهیزات غربی و توپ را نپذیرفت. شاه صفوی همچنین نامه‌هایی به قدرتهای غرب اروپا از جمله برای فرمانروای اسپانیا فرستاد، اما با تعجیل در آغاز نبرد حتی منتظر کمك آنها نشد؛ اما به هر حال وی سیاست خود را پس از واقعه چالدران بر نزدیکی بیشتر با دول مسیحی و اروپایی علیه عثمانی قرار داد. شاید یکی از دلایل کنار آمدن شاه با پرتغالی‌ها که در آن زمان به سرداری البوکرك دریانورد معروف به خلیج‌فارس آمده بودند همین بود.

ادامهٔ حملات سلطان سلیم به شرق

سلطان عثمانی نیز با اطلاع از ضعف دولت صفوی در اثر «ضربه چالدران» بلافاصله در ربیع‌الثانی ۹۲۱ هجری برابر ۱۹ ماه مه ۱۵۱۵ میلادی به قلعهٔ کماخ (در تصرف ایران) در مرز

---

۱ و ۲. شاه اسماعیل اول، منوچهر پارسادوست، ص ۴۹۴. ۳. همان، ص ۴۹۶.

سیواس و ارزنجان حمله کرد و علی‌رغم مقاومت شدید ۳۰۰ مدافع، آن را به زور توپ گشود.

سلیم دو ماه بعد نیز ارزنجان را تسخیر کرد. نورعلی خلیفه سردار ایرانی بدون آنکه نیرویی برای مقابله با ارتش عظیم عثمانی به او برسد، در نبردی سخت با عثمانیان شرکت کرد و خود و سربازانش تا آخرین نفر کشته شدند. علاءالدوله ذوالقدر حاکم نواحی مرعش و البستان قربانی بعدی بود. این حاکم سالخورده که به دستور سلیم در جنگ علیه شاه اسماعیل شرکت نکرده بود، به همراه جمع کثیری از سربازانش مقهور سپاه ۴۰هزار نفری سنان پاشا سردار عثمانی شده و قلمرو او به تصرف عثمانی درآمد. متأسفانه تا این زمان، شاه اسماعیل هیچ گونه کمکی را در اختیار مدافعان مرزهای غربی ایران نگذاشت و همین امر سبب انتقاد مورخان از او شد. اشتباه بزرگ دیگر او را ارسال نامه‌های ملاطفت‌آمیز به سلطان بی‌رحم ترك و دعوت او به صلح می‌دانند؛ حال آنکه خود شاه نیز می‌دانست سلیم که به یاووز یا بی‌رحم شهرت داشت، به‌دنبال تصرف غرب آسیا است.

سقوط دیار بکر

در سال ۹۲۲ (۱۵۱۶ میلادی) خبر شکست سپاه عثمانی از مدافعان ناحیه دیاربکر به فرماندهی «قراخان» برادر خان‌محمد استاجلو سردار شهید جنگ چالدران، سلیم را بر آن داشت تا ارتشی بزرگ را به فرماندهی سنان پاشا عازم منطقه کند.

بیگلربیگی‌های روم، آناطولی و قرامان به همراه سه هزار تفنگچی ینی‌چری[1] این سپاه بزرگ را همراهی می‌کردند. این سپاه قرار بود به کمك محمدپاشا سردار عثمانی برود که چندی پیش پس از شکست از قراخان به قلعه «آمد» پناه برده بود.

شاه اسماعیل که قصد نداشت این بار نظاره‌گر از دست رفتن دیار بکر به همراه سردار شجاع خود قراخان شود، در نامه‌ای به او نوشت که در قلعه «ماردین» بماند و دفاع کند تا نیروی کمکی ایران برسد؛ اما این سردار شجاع که مانند شاه اسماعیل تهوری خارج از اندازه داشت به‌اتفاق دورمیش خان قاجار به سپاه دشمن در بیرون قلعه حمله کرده و حتی در نبردی سخت دشمن را به آستانه شکست کشاند، اما متأسفانه گلوله تفنگی او را از پای درآورد[2] و همین امر سبب شد تا قزلباشان از مرگ سردار خود وحشت کرده، فرار کنند و دیار بکر در آوریل ۱۵۱۶ به تصرف عثمانی درآید.

---

۱ و ۲. همان، ص ۵۲۹.

فتح سوریه و مصر

مصر و سوریه در این زمان در اختیار «قانصور غوری» از ممالیك معروف مصر قرار داشت. سلطان سلیم که می‌دانست این مرد، دوستی قدیمی با شاه اسماعیل دارد و هرگاه مجدداً شاه صفوی قدرت بگیرد آنها می‌توانند خطر بزرگی برای او محسوب شوند به فکر فتح مصر و انهدام قدرت ممالیك افتاد. البته هدف او بجز این، دستیابی به بنادر شرق و جنوب مدیترانه نیز بود. وی با این کار می‌خواست، حریفان اروپایی خود را در دریای مدیترانه نیز شکست دهد.

سلطان سلیم چنانکه گفته شد حمله به شرق را در اولویت کاری خود قرار داد، بنابراین در ۱۹ مارس ۱۵۱۶ با بستن پیمان صلح با مجارستان خیال خود را از بابت بزرگترین جبهه جنگ اروپا (چرا که در هنگام نبرد با مجارستان وی در حقیقت با اتریش و بسیاری از ملل مسیحی می‌جنگید) راحت کرد و توانست تمام توجه خود را متوجه جنوب کند. او تا ژولای ۱۵۱۶ هنوز مردد بود که نبرد را ابتدا علیه ایران آغاز کند یا مصر، تا آنکه در جلسه دیوان عالی (اسلامبول) در ۳۰ ژولای برابر با ۲۰ جمادی‌الآخر تصمیم گرفت به مصر حمله کند.[۱]

سلطان سلیم با نیروی عظیمی با برخورداری از واحدهای بزرگ توپخانه در ۲۵ رجب سال ۹۲۲ هجری برابر با ۲۵ اوت ۱۵۱۶ در نزدیکی حلب در سوریه امروزی به نبرد با سپاه مصر پرداخت و اگرچه سربازان مصری به فرماندهی «قانصو غوری» با پایمردی، دو جناح راست و چپ عثمانی را متوقف کردند، اما آتش دقیق توپخانه عثمانی و مرگ «قانصو غوری» شیرازه سپاه مصر را از هم پاشید و پس از حلب، حمص و دمشق نیز به دست عثمانی افتاد. سپاه عثمانی بسرعت حرکت خود را به سمت قاهره ادامه داد و پس از گذر از صحرای سینا در ژانویه ۱۵۱۷ ارتش بزرگ دیگری از مصریان را در شرق قاهره از بین برد.

دفاع مصریان در این نبرد به آن اندازه دلیرانه بود که بخش بزرگی از سپاهی که تحت فرمان سنان پاشا سردار بزرگ ترك بود، به همراه شخص وی از بین رفت. قاهره نیز در نبردی سخت و پر تلفات برای طرفین دلیرانه در برابر عثمانیان ایستادگی کرد و به فرماندهی «تومان بای» سردار چرکسی ضربات سختی به مهاجمان زد. اما در نهایت در زیر نگاههای مضطرب شاهان اروپایی و شاه صفوی سربازان «سلیم» آخرین شعله‌های مقاومت را همراه با استخوانهای مدافعان «خرد»

---

۱. همان، ص ۵۳۹.

کردند و منطقه‌ای بسیار وسیع از شمال سوریه امروزی تا میانه‌های رود نیل در سریع‌ترین مدت ممکن فتح شد.

نکته جالب توجه از نظر مورخان غربی از جمله ونیزیان این بوده و هست که چرا شاه اسماعیل از گرفتاری سلطان سلیم برای حمله به پشت خطوط طولانی او اقدام نکرد، بویژه آنکه بین او و امرای «مملوك» دوستی برقرار بود؛ اما باید پرسید چرا اروپاییان در زمانی که سلطان عثمانی بیش از دو هزار کیلومتر از اروپا دور بود علیه او دست به اقدام نزدند؟ واقعیت این است که قدرت امپراتوری عثمانی به آن درجه زیاد بود که حتی در نبود «سلطان» نیز می توانست حداقل ۱۰۰ هزار سرباز دیگر برای نبردی در آن سوی امپراتوری آسیایی، آفریقایی و اروپایی خود جمع کند.

البته شاید اگر در این زمان ایران و اروپا همزمان به عثمانی یورش می‌بردند قضیه فرق می‌کرد. به هر تقدیر سقوط قاهره مقدمه‌ای بود برای سقوط شبه‌جزیره عربستان و در آن موقع حکومت عثمانی بی‌اندازه وسیع و قدرتمند شده بود چرا که با تصرف ثروت مصر و شام و تسخیر مکه و مدینه به عنوان خادم حرمین شریفین رسماً خود را خلیفه مسلمانان و امیرالمؤمنین خواند.

مرگ سلطان سلیم

سلطان قدرتمند عثمانی پس از فتح بزرگ مصر، شام و شمال عربستان به اسلامبول بازگشت و به دنبال تجهیز سپاه برای حمله به ایران رفت. شاه اسماعیل نیز که حمله عثمانی را قریب‌الوقوع می‌دید به جمع‌آوری نیرو در غرب ایران پرداخت. سلطان در سپتامبر ۱۵۲۰ عازم ادرنه شد تا به جمع‌آوری نیرو بپردازد که در اثر بیماری ناشناخته‌ای سخت مریض شد و در کمتر از یك ماه درگذشت. فلسفی نیز مرگ سلیم را در سال ۹۲۶ هجری ذکر می کند و می‌نویسد:

«با وجود آنکه بیمار بود از قسطنطنیه (اسلامبول) بیرون آمد تا به ادرنه برود و مقدمات حمله دیگری را به خاك ایران فراهم سازد، اما در راه درگذشت و به آرزوی شوم خود نرسید.»[1]

مرگ او باعث آسودگی خیال شاه اسماعیل و ایران شد چرا که هدف او فتح کل ایران بود؛ در حقیقت می توان او را بزرگترین دشمن ایرانیان در سده‌های اخیر دانست. مرگ ناگهانی او را می‌توان واقعه‌ای مانند مرگ سزار در سال ۴۴ قبل از میلاد دانست. او نیز سرداری بسیار برنامه‌ریز و قدرتمند بود که قصد داشت به تلافی مرگ کراسوس و ۳۰ هزار لژیونر رومی،

---

۱. جنگ میهنی ایرانیان در چالدران، ص ۱۲۵.

نیرویی عظیم را علیه ایران بسیج کند و بعید بود که به هدف خود نرسیده دست از سر ایران بردارد. درباره سلیم نیز می توان چنین گفت؛ سلیم یا همان سلطان یاووز (بیرحم) گذشته از توان بالای جمع آوری نیرو، سرداری بی باك نیز بود و سفرهای متعدد و طولانی جنگی او نیز این امر را نشان می دهد؛ وی می توانست برای حکومت تازه استقلال یافته ایران بسیار خطرناك باشد. البته جانشین سلطان سلیم پسرش سلیمان بود که به دلیل قدرت فراوان، اروپایی ها او را «سلیمان باشکوه» می خواندند. او در جنگ طلبی دست کمی از پدر نداشت و در زمان او جنگهای بزرگی در اروپا و آسیا (و با ایران) در گرفت، اما امتیاز او برای ایران این بود که خوشبختانه هدف اصلی اش حمله به اروپا بود و برخلاف پدرش حمله به ایران را در مرحله بعدی اهمیت می دانست.

حمله به گرجستان و نبرد با ازبکان

پس از جنگ چالدران برخی حکام ولایات ایران از جمله حاکمان رشت، مازندران و شیراز بنای سرکشی و سرپیچی از دستورات شاه را گذاردند که یکی پس از دیگری از قوای مرکزی شکست خوردند. در سال ۹۲۳ (۱۵۱۷ میلادی) هنگام گرفتاری عثمانی در جنگ با مصر، شاه اسماعیل فرصت را برای جبران شکست های غربی خود مغتنم دانست و بخشی از سپاه قزلباش را مأمور حمله به گرجستان کرد. این نیرو با شکست گرجیان این منطقه را به ایران منظم کردند. اما در سال ۹۲۶ (۱۵۲۰ میلادی) نیروی قدرتمندی در شرق ایران درحال شکل گیری بود که قصد تصرف کامل خراسان را داشت. عبیدخان ازبك از مدتها قبل دریافته بود، درگیری شاه در جبهه غرب، جبهه شرق را بدون دفاع گذاشته، سپس به مرور دست اندازی به شرق ایران را آغاز کرد. وی از جمله کسانی بود که با نامه های متعدد سعی داشت سلطان سلیم را برای حمله به ایران تشویق کند و به گفته مورخان از او خواست تا با حمله از شرق و غرب به ایران، «دو سلطان در زاینده رود اصفهان همدیگر را ملاقات کنند.»

مرگ سلطان در سال ۱۵۲۰ موجب شد تا عبیدخان از همراهی ترکها ناامید شود، بنابراین در بهار ۹۲۷ (۱۵۲۱ میلادی) با ۳۰ هزار سرباز با خروج از بخارا و با عبور از آمودریا، رهسپار خراسان بزرگ شد. وی ابتدا اقدام به محاصره هرات کرد، اما چون مدافعان پایداری کردند، پس از ۱۲ روز دست از محاصره برداشت و تنها روستاها و مزارع خراسان را چپاول کرد و همین امر سبب بروز قحطی در خراسان شرقی شد؛ اما در نهایت عبیدخان جرأت نکرد پیشروی نماید و به بخارا برگشت.

مرگ شاه اسماعیل

به گفته مورخان، شاه اسماعیل در سالهای آخر عمر (اگرچه حتی به میانسالی نرسیده بود) اصلاً تحرك سالهای اولیه حکومت را نداشت و همین امر سبب شد تا وی از حضور در میادین جنگ خودداری کند. وی بیشتر این سالها را به گوشه‌نشینی و شرب‌خمر گذراند و همین امر سبب مرگ زودهنگام او در ۱۹ رجب ۹۳۰ برابر با ۲۴ مه ۱۵۲۴ شد.

شاه اسماعیل را می توان یکی از شجاعترین شاهان ایران دانست که به دلیل احیای استقلال ایران پس از ۹ قرن و پایه‌گذاری سلسله‌ای قدرتمند از جمله مؤثرترین شاهان ایران بود. اما از بخت بدش، با یکی از قدرتمندترین سلاطین تاریخ مواجه شده بود که نه تنها سرداران بزرگ از او بیم داشتند، بلکه حتی شاهان اروپایی دور از منطقه درگیری اروپای شرقی، مرکزی و مدیترانه سعی در فاصله گرفتن از او داشتند.

سلطنت شاه طهماسب

در سال ۹۳۰ هجری (۱۵۲۴ میلادی) به دنبال فوت شاه اسماعیل، پسر ۱۱ ساله‌اش شاه طهماسب بر سر کار آمد. می‌توان دوره پادشاهی وی را که طولانی نیز بود (حدود ۵۳ سال حکومت) حساسترین دوران تاریخ ایران دانست. در این دوران طولانی، در شرق ایران ازبك‌ها به شکل مداوم قدرتمندتر شده و اقدامات مقطعی آنها در حمله به شرق کشور در زمان شاه اسماعیل، اکنون مبدل به کوششهای سازمان‌یافته برای تصرف خراسان شده بود.

در داخل نیز، به دنبال مرگ شاه بزرگ صفوی، علایم اغتشاش در صفوف قزلباشان که اصالتاً ایرانی نبودند و تنها به دلیل شدت علاقه به شاه اسماعیل علیه دشمنان او پیکار می کردند، ظاهر شد. برخی استانهای کشور نیز با طغیانهای محلی روبرو شده بود. خطر عثمانی در غرب نیز وجود داشت. سلطان سلیم دشمن بزرگ ملت ایران جای خود را به پسرش سلطان سلیمان داد و به نظر می‌رسید سلطان جدید نیز بی‌علاقه به فتح حداقل غرب ایران نباشد. وی اگرچه در ابتدای کار، بیشترین توجه خود را به اروپا معطوف داشت، اما پس از ضربات سنگین به مدافعان اروپایی متوجه شرق، بویژه ایران شد. دربارهٔ توان نظامی دوران سلطان سلیم باید گفت که دولت عثمانی اوج قدرت خود را در دوره ۴۶ ساله زمامداری وی تجربه کرد و پس از آن تاریخ نیز سایر

زمامداران عثمانی بیشتر سعی در تثبیت اوضاع داشتند تا انجام حملات جدید. به همین دلیل اروپاییان سلطان سلیمان را «باشکوه» می‌خواندند.

پل کندی نویسنده کتاب ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ می‌نویسد: «در زمان سلطان سلیمان، رعایای عثمانی ۱۴ میلیون نفر بودند، حال آنکه اسپانیا ۵ میلیون نفر و انگلستان ۲/۵ میلیون نفر جمعیت داشت.»[1]

وی سپس اشاره می‌کند که یورشهای سلطان سلیمان هیچ دژی را در مرکز اروپا فتح نشده باقی نگذاشت.[2] شرح نبرد موهاچ که برای تسخیر پایتخت مجارستان در سال ۱۵۲۶ میلادی صورت گرفت، دنیا را متوجه این نکته کرد که قدرت عثمانی اکنون دیگر کل اروپا و غرب آسیا را تهدید می‌کند. در نبرد دشت موهاچ تقریباً پادشاهی مجارستان به همراه ارتشی بزرگ از شوالیه‌ها و سربازان اروپایی قربانی شدند و شهر «بودا» سقوط کرد.

در چنین شرایطی شاه طهماسب در سنین طفولیت سکاندار امور ایران شد. وی در ابتدای کار با طغیان دو ایل قزلباش و غارت تبریز به دست آنها روبرو شد.[3] اتمام این طغیان با شورش ذوالفقاربك امیر کلهر از بزرگان چادرنشین لر در غرب ایران مصادف شد که حتی موفق به تسخیر بغداد گردید.[4] وی در سال ۹۳۶ (۱۵۲۹ میلادی) رسماً خود را تحت‌الحمایه عثمانی خواند. تنها شانس با ایران یار بود که در این زمان سلطان سلیمان گرفتار نبرد سرنوشت‌ساز وین بود، بنابراین شاه جوان در سال ۹۳۷ موفق به فتح بغداد و خاموش کردن غائله کلهر می‌شود.

وی پس از این واقعه تصمیم گرفت برای همیشه به کار ازبکان نیز پایان دهد. ازبکان در این سالها بهترین موقعیت را داشتند. فتح خراسان در سال ۹۳۲ آنها را تا آن اندازه جسور کرد که طی چند حمله متوالی تا حوالی دامغان و استرآباد (تا سال ۹۳۶) پیش آمدند. عبیدالله ازبك، فرمانده ازبکان حملات خود را با سپاههای مجهز و پرتعداد سازمان می‌داد، بنابراین شاه طهماسب خوب می‌دانست اقدام علیه این سردار یاغی تنها با جمع‌آوری یك سپاه مجهز امکان‌پذیر است.

اولین جنگ منظم علیه متجاوزان در سال ۹۳۵ رخ داد. در این نبرد که سرداران قزلباش و سپاه شاه طهماسب از دو جهت به سپاه ازبك تاختند، به‌رغم مرگ هزاران سوار و پیاده ازبك به دست مردان قزلباش، نتیجه قطعی به دست نیامد؛ اگرچه برخی مورخان ایرانی نتیجه این نبرد را

---

۱. ص ۳۳.

۲. همان، ص ۳۲.

۳. تاریخ ایران، نویسندگان روس، ص ۴۸۲.

۴. همان، ص ۴۸۳.

پیروزی ایران می‌دانند.

راجر سیوری مورخ غربی در کتاب **ایران عصر صفوی**، درباره یکی از جنگهای عمده شاه طهماسب با ازبکان، نیروهای ازبک را بسیار زیاد و معادل ۸۰ هزار سرباز حرفه‌ای و ۴۰ هزار نیروی چریك ذکر می کندو می‌نویسد: «هنگامی که دو سپاه در نزدیکی شهر جام با هم مواجه می‌شوند، بسیاری از سربازان قزلباش از فزونی و برتری سپاه ازبك دچار هراس شده، حتی عده‌ای از سران قزلباش پا به فرار می گذارند.»[1] اما شاه جوان که می‌داند باید تن به این «نبرد مرگ و زندگی» بدهد ایستادگی کرده، دستور ادامه جنگ را می‌دهد. او می‌دانست که اعتبارش به رشادت و پیروزی در همین جنگ است. ازبك‌ها که آثار ترس را در چهره سربازان ایرانی و قزلباش می‌بینند، بلافاصله از جناح چپ به فرمان جانی‌بیگ فرمانده ازبك به جناح راست ایران که در فرمان تکلّوها بود حمله برد. سرعت سواران ازبك در کنار برتری فراوان نفرات آنها باعث از هم پاشیده شدن جناح راست ایران شد. جناح چپ ایران نیز که در هم ریختن جناح راست را می‌بیند عقب‌نشینی می کند. اما «شاه طهماسب برخلاف انتظار قزلباشان به تنهایی در قلب سپاه صفوی ایستادگی کرد و به قزلباشان نشان داد که آن‌قدرها هم که آنها فکر می کنند نرمخو نیست.»[2]

قلب سپاه ایران پس از آنکه حمله اول ازبك‌ها را دفع کرد ـ درحالی که جناحین خود را از دست داده و خطر محاصره آن را تهدید می کرد ـ به دستور شاه دست به ضدحمله زد. نیروهای قلب سپاه ایران متشکل از عشایر، شاملوها و ذوالقدرها در کمال ناباوری ازبك‌ها، حمله را بسیار سریع آغاز کردند. سرعت عمل آنها به اندازه‌ای زیاد بود که سلطان ازبك نتوانست بموقع نیروهای خود را سامان دهد و واحدهای پراکنده او اسیر شمشیر نیروهای ایرانی شدند. توده‌های متراکم قلب سپاه ایران نیروهای جدا از هم ازبك را بسرعت منهدم کرده و خود را به قلب سپاه دشمن رساند ،جایی که عبیدالله‌خان ازبك رهبر ازبکان سعی بر ایجاد یك جبهه جدید می کرد، اما واحدهای او نتوانستند مانع پیشروی عشایر ایرانی شوند و چند تیر و ضربه شمشیر پیاپی رهبر ازبکان را بر زمین انداخت و از آن به بعد شیرازه نیروهای ازبك از هم پاشید. البته نبرد هنوز تمام نشده بود؛ چون جانی‌بیگ سردار دیگر ازبك هنوز مشغول قتل و غارت جناح چپ ایران بود و می‌توانست از پشت، مرکز سپاه ایران را مورد حمله قرار دهد. اما خوشبختانه سرعت عمل نیروهای ایران سبب شد او نتواند از اتفاقات اخیر، و از جابجایی سریع نیروهای شاه طهماسب

---

۱. **ایران عصر صفوی**، راجر سیوری، ص ۵۱.

۲. همان، ص ۵۲.

باخبر شود و چون مرکز سپاه ازبك اکنون در اختیار ایران بود سردار شجاع مذکور به تصور اینکه به سوی عبیدالله‌خان می‌رود بر حالت آسوده سپاه خود را به سمت مرکز برد و شاه طهماسب در حالی که هنوز بخشی از سپاهش در حال نبرد با قلب سپاه ازبکان بود دستور حمله با معدود نیروهای باقیمانده را به سپاه جانی‌بیگ داد.

فاصله بین دو سپاه بسیار سریع طی شد و تنها در آخرین لحظه سردار ازبك پی برد روبروی او مردان ایرانی و قزلباش قرار دارند و در نتیجه نفرات بسیار محدود شاه طهماسب توانستند واحدهای بزرگ ازبك را «دو نیم» کنند. جانی‌بیگ تمام تلاش خود را برای حفظ نظم سپاهش کرد، اما سرعت عمل سربازان ایرانی روند امور را از دست سردار ازبك خارج کرد و ناچار دستور عقب‌نشینی داد. شاه طهماسب دست بردار نبود و دستور تعقیب دشمنان را داد، اما به گفته مورخان، سردارانش به زانو در آمده از او خواستند با توجه احتمال کمین از سوی دشمن و برتری نفرات ازبك‌ها و مرگ تعداد زیادی از سربازان ایرانی و قزلباش «تعقیب» را متوقف کنند. شاه نیز دستور بازگشت داد، اگرچه می‌دانست ازبکان به‌رغم تلفات زیاد هنوز توان تهاجمی خود را از دست نداده‌اند.

همین اتفاق نیز افتاد. آنها در سال ۹۳۶ (۱۵۲۸ میلادی) با ۳۰ هزار سرباز با حمله به شرق خراسان، مشهد را محاصره کردند. شاه ابتدا سپاهی کوچك از شجاعان قزلباش را به سوی ازبکان فرستاد، که این سپاه به‌رغم شجاعت، به دلیل کمی نفرات از ازبکان شکست خوردند و محاصره شدند. این مردان جنگاور پس از ۳۵ روز مقاومت از شدت گرسنگی مجبور به خوردن گوشت اسبان خود شدند و عاقبت نیز همگی کشته و اسیر گردیدند.[۱]

اما سپاه اصلی ایران در حوالی مشهد به سرکردگی حسین‌خان شاملو از راه رسید و کشتاری بزرگ از ازبکان به راه انداخت و سبب شد، آنها تا سالها قدرت تعرض خود را از دست بدهند.

هجوم مکرّر عثمانیان به ایران

شاه طهماسب نیز به مانند شاه اسماعیل می‌دانست دولت عثمانی قصد تسخیر حداقل نیمی از ایران را دارد، بنابراین سعی کرد سیاست مدارا را در برابر سلطان سلیمان پیش بگیرد، اما سلطان عثمانی که در سال ۱۵۲۹ میلادی در نبرد وین با دفاع یکپارچه فردیناند شاه هاپسبورك،

---

۱. تاریخ ۴ هزار ساله ارتش ایران، ص ۶۳۲.

شارل پنجم و ارتش بزرگی از ملل اروپایی مواجه شد، پی برد که اروپاییان به او هرگز اجازه پیشروی بیشتر را نمی‌دهند، سیاستهای توسعه‌طلبی خود را در شرق دنبال کرد. وی اولین حمله خود به ایران را در سال ۹۴۰ برابر با ۱۵۳۳ میلادی به آذربایجان انجام داد و ظرف یك سال کل منطقه به اضافه تبریز را اشغال کرد. شاه طهماسب که از قدرت ارتش عثمانی باخبر بود ترجیح داد ارتش ایران را وارد نبرد نکند و به جای آن با انجام حرکات ایذایی و چریکی نیروی عثمانی را به ستوه درآورد مضافاً آنکه وی می‌دانست اگر ارتش ایران به غرب برود، ازبکان حمله را از سر می‌گیرند. آنها هر زمان متوجه می‌شدند شاه ایران در گوشه‌ای از خاك پهناور ایران مشغول نبرد است مجدداً به شهرهای آباد هرات و مشهد حمله می‌کردند.

اما حمله سوم سلطان سلیمان به تبریز با دو واقعه توأم شد؛ ابتدا سرمای شدید و برف فراوان، کل مسیر ارتش عثمانی را غیرقابل استفاده و خطرناك از نظر لجستیك کرد و دوم آنکه «سیاست زمین سوخته»، تنها سلاح شاه طهماسب برای مقابله با ارتش عثمانی، نتیجه داد و ارتش گرسنه و بزرگ سلیمان علم طغیان برداشت و خواستار عقب‌نشینی به داخل عثمانی شد. آدام اولئاریوس عضو سفارت ایالت هلشتاین آلمان که در اواسط حکومت صفویه مدتها در ایران اقامت داشت در سفرنامه خود درباره این نکته‌ها می‌نویسد: «کمی بعد از آغاز سلطنت شاه طهماسب، سلیمان سلطان ترکیه لشکریان زیادی به فرماندهی سلطان مراد پاشا به ایران فرستاد و آنها چند شهر را که اسماعیل از ترکها گرفته بود مجدداً تصرف نمودند، ولی بغداد و «وان» در دست ایرانیان باقی ماند. دو سال بعد ترکها با لشکر قدرتمندی به سمت ایران حرکت کردند و پس از تصرف تبریز به سوی سلطانیه به راه افتادند. شاه طهماسب که در این زمان قوایی برای مقابله با سلطان سلیمان نداشت در قزوین به انتظار معجزه نشست و این معجزه نیز به وقوع پیوست. یك شب هوا طوفانی شد و رعد و برق و رگبار شدیدی شروع شد که برفهای اطراف را آب کرد و سیل به سوی اردوی ترکها افتاد و تعداد زیادی از شتر، اسب و افراد اردو را با خود برد و خود سلطان هم به خطر افتاد. باران هم تبدیل به برف شد، اما رنگ این برف قرمز بود و ترکها از دیدن برف خونین به وحشت افتادند و با یك عقب‌نشینی سریع ایران را ترك کردند و اگرچه در سر راه خود اقدام به خراب کردن شهرها و دهات کردند، اما در هر حال با وضع شکست خورده از ایران خارج شدند.»[1]

---

۱. اصفهان خونین شاه صفوی، اولئاریوس، ص ۷۰۰.

الئاریوس البته اعتقاد داشت که شاه ایران به دلیل ترس از برخورد با عثمانی فردی ترسو بوده[1] اما اگر واقع‌بین باشیم باید بپذیریم که بنیه ارتش ایران برای نبردهای نوین مناسب نبود و اگرچه می‌توانست از پس قدرتهای شرقی و یاغیان داخلی برآید، اما هنوز از پس حرفه‌ای‌ترین ارتش جهان در آن زمان برنمی‌آمد. مورخان روس نیز درباره جنگ بعدی سلطان سلیمان علیه ایران که در سال ۹۴۵ برابر با ۱۵۳۸ میلادی منجر به تسخیر «وان» و ارمنستان جنوبی به دست آنها شد می‌نویسد: «دولت صفوی با سازمان عقب مانده ارتش و فنون کهنه جنگی ناگزیر بود به دفاع اکتفا کند.»[2]

البته شاه طهماسب تنها نظاره‌گر نبود. او که به دلیل حملات مکرّر عثمانیان به تبریز، پایتخت صفویه را به قزوین منتقل کرده بود از سیاستهای مناسبی نیز استفاده کرد که از سوی مورخان داخلی و خارجی نادیده گرفته شده است. سیاستهای او برای یك حاکم قرن شانزدهم میلادی هوشمندانه بود و نباید آن را نشانه ترس دانست. مقابله با ارتشهای ۱۵۰ تا ۲۰۰ هزار نفره عثمانی که از واحدهای بزرگ توپخانه و دهها هزار تفنگچی بهره می‌بردند به شکل «رودررو» چیزی جز شکست بدتر از چالدران برای ایران در پی نداشت. به همین دلیل با تمهیداتی که شاه طهماسب دیده بود سپاههای عثمانی به هنگام ورود به ایران ابتدا گرفتار حملات و کمینهای ایذایی عشایر و مردم غرب ایران می‌شدند و سپس به دلیل آنکه کل مسیر حرکت آنها قبلاً به دست سربازان شاه به آتش کشیده شده بود، این ارتشها به دلیل قحطی و بیماری مجبور به بازگشت می‌شدند. آنگاه در بازگشت مجدداً مورد حملات ایذایی قرار می‌گرفتند و دست آخر هنگامی که سپاههای عمده عثمانی از مناطق تحت فرمان ایران خارج می‌شدند بلافاصله شاه با سربازانش برای تصرف مناطق اخیراً تسخیر شده اقدام می‌کرد و در این نبردها هم موفق بود. به همین دلیل سلیمان از هشت حمله بزرگ خود به ایران که می‌توان آنها را منظم‌ترین لشکرکشی‌ها به خاك کشور در طول تاریخ دانست، استفاده چندانی نکرد.

راجر سیوری از معدود مورخانی است که اقدامات شاه طهماسب را تأیید می‌کند و می‌نویسد: «شاه طهماسب توانست ۵۲ سال دولت صفویه را یکپارچه نگاه دارد، بنابراین یا تشکیلات بنا گذاشته شده توسط شاه اسماعیل قوی بوده و یا آنکه مورخان غربی و شرقی به خصایل طهماسب درست اشاره نکرده‌اند. او چاره‌ای جز نبردهای دفاعی نداشت. در سال

---

۱. همان. ۲. تاریخ ایران، نویسندگان روس، ص ۴۸۴.

۹۳۹ (۱۵۳۳ میلادی) او تنها ۷ هزار سرباز در برابر سپاه ۹۰ هزار نفری وزیر اعظم ابراهیم پاشا داشت. بنابراین از تاکتیك «امحای منابع» حداکثر بهره‌برداری را کرد. هنگامی که سپاهیان عثمانی به دلیل کمبود آذوقه مجبور به عقب‌نشینی به نواحی کوهستانی آذربایجان و کردستان می‌شدند، کردها و دیگر قبایل محلی آنان را به ستوه می‌آوردند.»[۱]

وی در جای دیگر تأکید می‌کند: «شاه طهماسب می‌دانست یك شکست دیگر در مقیاس چالدران به معنای پایان عمر دولت صفوی است.»[۲]

سیوری با اشاره به اینکه عثمانی‌ها طی سالهای ۱۵۳۳ تا ۱۵۵۳ میلادی چهار بار و ازبك‌ها طی سالهای ۱۵۲۴ تا ۱۵۳۸ میلادی پنج بار به ایران حمله کردند می‌گوید، حملات همزمان این دو نیروی مهاجم به او اجازه جمع‌آوری قوا را نمی‌داد.[۳]

این سیاست قریب به ۱۵ قرن قبل نیز در زمانهایی که روم فوق‌العاده قویتر از مدافعان اشکانی بود علیه آنها به کار گرفته شده و جواب داده بود و یا در نبردهای قرون اخیر در ابعاد بزرگتر توسط تزار روسیه علیه سپاه ناپلئون در سال ۱۸۱۲ (هنگام حمله ناپلئون به مسکو) به کار گرفته شده بود.

به هر تقدیر اولین حمله را عثمانی‌ها در سال ۹۳۹ (۱۵۳۳ میلادی) به تحریك «اولامه» از رؤسای ایل تکلّو به ایران آغاز می‌کنند. سلطان سلیمان چون باخبر شد ایرانی‌ها در ماوراءالنهر درگیر مبارزه با ازبك‌ها هستند، سپاهی ۹۰ هزار نفری را به فرمان ابراهیم پاشا وزیر اعظم روانه ایران می‌کند. خودداری ایرانیان از جنگ و کمبود مواد غذایی سبب بی‌فایده بودن این حمله به‌رغم فتح تبریز می‌شود. به گفته سیوری، سلطان سال بعد (۹۴۰ برابر با ۱۵۳۴ میلادی) از بغداد حمله دیگری را علیه ایران ساماندهی کرد که از آن نیز نتیجه خاصی نگرفت[۴] البته این سپاه نیز به بزرگی سپاه اول نبود. اما سومین تهاجم که در سال ۹۵۴ (۱۵۴۸ میلادی) روی داد مانند تهاجم اول وسیع و همه‌جانبه بود. بخشی از ارتش سلطان از ادرنه و اسلامبول و بخشی از آسیای صغیر و آناطولی، سوریه، مصر، عراق عرب و موصل جمع شده، توپخانه بزرگ و تعداد بی‌شماری از مردان ینی‌چری آن را همراهی می‌کردند.[۵] سیاست شاه در برابر این ارتش که تعداد آن گویا بالغ بر ۱۰۰ هزار سرباز زبده بود، سیاست زمین سوخته بود[۶]، به این شکل که

---

۱. ایران عصر صفوی، سیوری، ص ۵۶.
۲. همان، ص ۵۷.
۳. همان، ص ۵۵.
۴ و ۵. همان، ص ۶۰.
۶. همان، ص ۶۱.

به‌دستور شاه طهماسب سراسر سرزمینهای بین تبریز و مرز عثمانی چنان ویران می‌شود که حتی ساقه علفی نماند، و حتی مجاری قنات به گونه‌ای مسدود شد که آب آشامیدنی هم یافت نمی‌شد.

سیوری می‌نویسد، به همین دلیل اگرچه عثمانیان تبریز را می‌گیرند، اما چنان دچار کمبود آذوقه می‌شوند که حیوانات بارکش آنها مثل مگس تلف می‌شوند و زمانی که سلیمان دستور عقب‌نشینی داد در برگشت سربازانش قدم به قدم مورد حمله قزلباشان قرار گرفتند.[۱] معطوفی نیز درباره یکی از اقدامات طهماسب در برابر ارتش عثمانی تحت عنوان «راهبرد زمین سوخته» می‌نویسد:

«در یکی از جنگهای بزرگ با ارتش عثمانی در حین عقب‌نشینی، (ایرانیان) منطقه خشک ویران شده‌ای به درازای ۸۰۰ کیلومتر و پهنای ۲۰۰ تا ۲۵۰ کیلومتر به‌وجود آوردند، آن‌چنانکه سربازان عثمانی را با کمبود آذوقه مواجه کردند.[۲] از آن طرف، القاص میرزا، حکمران شروان که به خیانت به شاه پشت کرده و به دعوت او ارتش عثمانی به داخل ایران آمد، نیز به‌رغم جسارت زیاد و آمدن از راه تبریز به قم، کاشان و اصفهان چون دید مردم با او همراهی نمی کنند و در فارس نیز کسی پذیرای او نبود از راه خوزستان به بغداد بازگشت.

هامر پورگشتال مورخ اتریشی نیز در کتاب **تاریخ امپراتوری عثمانی** خود، زمان این نبرد را ۹۵۴ (۱۵۴۸ میلادی) می‌داند و با اشاره به حرکت سلطان سلیمان به عزم تبریز و گرفتن آن شهر و شروان، به نبرد لشکری از شاه طهماسب با قشون فرعی عثمانی تأکید می کند که طی آن عثمانی‌ها شکست خوردند.[۳] مدت حملات عثمانیان در این مرحله، ۱۰ ماه ذکر شده و طی آن عثمانیان با کمک لشکرهای متعدد امدادی به فرماندهی احمدپاشا نیروهای ایران را عقب می‌زنند. پورگشتال از قول نامه‌های رسمی سلطان سلیم برای پادشاهان دیگر ممالک (موسوم به فتحنامه) شهرهای به تصرف درآمده ایران را ۳۱ شهر، خرابی ۱۴ قلعه و آبادی ۲۸ قلعه جدید (برای حفاظت از قراولان عثمانی) ذکر می کند.[۴]

---

۱. همان، ص ۶۱.
۲. **تاریخ ۴هزار ساله ارتش ایران**، ص ۶۳۱.
۳. **تاریخ امپراتوری عثمانی**، یوزف، فون هامرگشتال، ج ۲، ص ۱۱۹۰، لازم به ذکر است که این کتاب توسط یکی از خاورشناسان بزرگ اتریشی که مسلط به زبانهای غربی، ترکی و فارسی بوده در اوایل قرن ۱۹ نگاشته شده و در سال ۱۳۰۳ قمری (۱۸۸۵ میلادی) به دستور ناصرالدین شاه از روی نسخه فرانسوی آن توسط میرزا زکی مازندرانی به‌فارسی بازگردانده شده است. این کتاب به دلیل بی‌طرفی نگارنده آن، یکی از بهترین منابع درباره جنگهای قرون ۱۶ تا ۱۹ ایران و عثمانی است؛ اگرچه بخش بزرگی از آن به نبردهای عثمانی و اروپا اشاره دارد.
۴. همان، ص ۱۱۹۲.

ارتش عثمانی در این نبرد بسیار بزرگ بود و علاوه بر حدود ۱۰۰ هزار سرباز حرفه‌ای از متحدان منطقه‌ای و یاغیان شمال و غرب ایران نیز بهره می‌برد و گویا القاص میرزا نیز با خود ارتشی بزرگ به همراه داشته است.

نیروهای مذکور در چند ستون به داخل خاك ایران پیشروی کردند و ابتدا اقدام به تصرف مرند و تبریز و سپس همدان کردند و آنگاه به سمت اصفهان رفتند. در اطراف اصفهان نبردی سنگین بین مدافعان و عثمانیان روی می‌دهد که نتیجه آن، شکست مردم اصفهان و ارتش صفوی است. پس از این شکست اصفهان سقوط می کند، اما به دلیل طولانی شدن مسیر حرکت عثمانیان از یك سو و حملات ایذایی نیروهای محلی و ارتش ایران از سوی دیگر و اختلاف بین القاص میرزا و سلطان، نیروهای مهاجم بناچار عقب‌نشینی می کنند. (سلطان سلیمان چندی بعد القاص میرزا را هم به زندان می‌افکند) این عملیات را می توان خطرناکترین «نفوذ» عثمانیان به داخل خاك ایران دانست و اگر مجموعه عوامل نظیر عملیات چریکی، سیاست زمین سوخته، اختلاف بین متجاوزان و مقاومتهای مردمی نبود، دولت صفوی به پایان کار خود نزدیك می‌شد.

اما در نبرد چهارم بین ایران و عثمانی، هنگامی که شاه طهماسب از اراده سلطان عثمانی برای نبرد مطلع شد، برای گرفتن نقاط کلیدی پیشدستی می کند.[۱] (۹۶۱ هجری ۱۵۵۳ میلادی) البته سپاه ایران این بار بزرگتر از دفعات قبل بوده است.

هامرپورگشتال نیز درباره نبرد چهارم ایران و عثمانی می نویسد: «در سالی که عساکر سلطانی حدود مملکت را از طرف مجارستان به واسطه فتوحات عظیمه عقب‌تر بردند، در سمت مشرق (به) عثمانی از جانب ایران خسران و زیان وارد می آمد و آنچنان بود که شاه طهماسب عزم کرد تا «ارجیش»، «عادلجواز» و «اخلاط» را دوباره متصرف شود.»[۲]

اسماعیل میرزا، سردار ایرانی با حمله به ارزروم نیروهای اسکندر پاشا را غافلگیر و به آنها شکست سختی وارد کرد به گونه‌ای که «حکام ترابوزان، ملاطیه، بوزوق و قراحصار در میدان جنگ کشته شدند و محمودبك و آقایان دست چپ سواره‌نظام جزو اسرا گرفتار آمدند.»[۳]

سپاه اصلی عثمانیان بالاخره پس از ماهها، در سال ۹۶۲ هجری برابر با ۱۵۵۴ میلادی به سمت ایران حرکت کردند. بخشی از ارتش مذکور تحت فرمان «قرامانی‌ها» در ژولای ۱۵۵۴ به کمین ارتش ایران (در حوالی رود ارس) افتاد و شکست سختی خورد. «از آن طرف ایرانیان در

---

۱. ایران عصر صفوی، ص ۶۱.

۲ و ۳. تاریخ امپراتوری عثمانی، پورگشتال، ج ۲، ص ۱۲۱۰.

دایره‌ای (که از مرکز آن) از هر طرف ۵ روز مسافت داشت از آبادانی اثری نگذاشتند.»[۱]

ارتش عظیم عثمانی مجدداً به نزدیکی تبریز رسید و هنوز از وجود دشمن نشانه‌ای نمی‌دید؛ این در حالی بود که فقدان مواد غذایی سربازان و چهارپایان را تهدید می‌کرد. در این زمان از طرف شاه طهماسب نامه‌ای به شاهزاده سلیم فرمانده سپاه عثمانی رسید که در آن تهدید شده بود اگر عثمانی تن به صلح ندهد، شهرهای آسیای صغیر به مانند شهرهای ایران، ویران خواهد شد. پیشقراولان عثمانی نیز خبر می‌آوردند که شاه ایران با ارتش خود در کوههای اطراف است و لشکر دیگری از عثمانی به ریاست سلطان‌حسین سنجاق‌بك آماسیه به مراغه و سهند تاخته و از آنجا به پایتخت کردستان رفته، اما شکست سختی از ایرانیان خورده و همین امر سبب شد، عثمانیان به فکر صلح بیفتند.

سیوری نیز نتیجه جنگ چهارم را در برخی مناطق شکست عثمانیان می‌داند و می‌گوید: «اسکندر پاشا در خارج ارزروم شکست قاطعی خورد و سه هزار سرباز خود را از دست داد.»[۲]

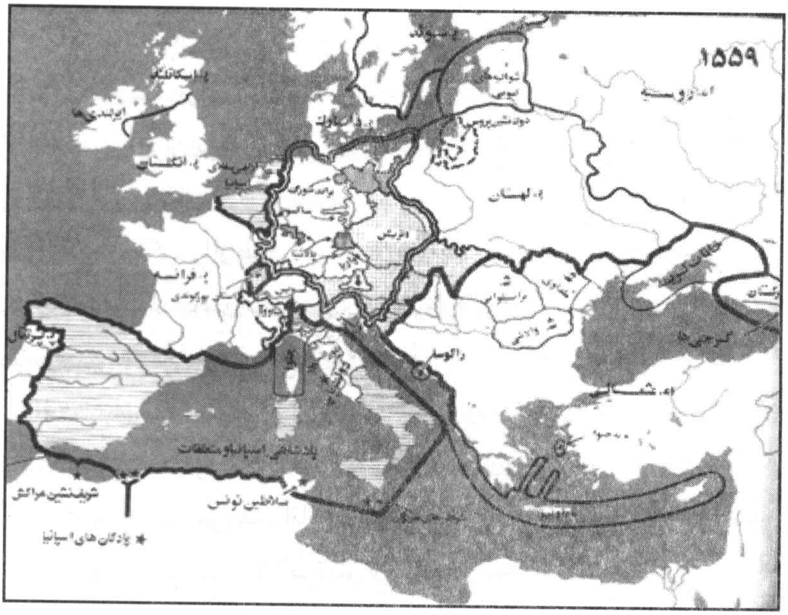

وضعیت امپراتوری عثمانی در اوج قدرت دوران سلطان سلیمان در قرن شانزدهم

(برگرفته از کتاب اطلس تاریخی جهان، نوشته کالین مك ایودی)

---

۱. همان، ص ۱۲۱۸.

۲. ایران عصر صفوی، ص ۶۱.

خبر بد دیگر برای فرماندهی عثمانی، موفقیت شاه طهماسب در گشودن قلاع گرجستان بود و همین مسائل سبب شد، باب عالی (کنایه از دربار عثمانی در اسلامبول) نیز به مانند ایران در پی ایجاد صلح دائمی باشد.

صلح آماسیه

به نوشته مورخان دو دولت خسته از جنگ در سال ۹۶۳ (۱۵۵۵ میلادی) تصمیم به‌صلح گرفتند و این قرارداد در شهر آماسیه در آسیای صغیر بین سلطان سلیمان و شاه طهماسب امضا شد. این دو فرمانروای باتجربه که هر دو دهه چهارم سلطنت خود را تجربه می‌کردند دریافتند این نبردها به سود هیچ کدام از طرفین نیست. مطابق این قرارداد ایالات آذربایجان، ارمنستان شرقی و گرجستان شرقی در اختیار ایران ماند. منطقه «قارص» بی‌طرف ماند و گرجستان غربی، ارمنستان غربی و عراق به دست ترکیه افتاد. اگرچه این قرارداد تا حدودی به نفع ترکها بود، اما از بسیاری جهات سود ایران را نیز در پی داشت. ابتدا اینکه به شاهان صفوی فرصت داد تا به دنبال تجدید قوای ارتش بروند و نیرویی همپای ارتش عثمانی ایجاد کنند. دوم آنکه شمال غرب کشور در اختیار ایران باقی ماند و سوم آنکه مانع دست‌اندازی عثمانی‌ها به تبریز و مراکز مهم ایران شد. از اینها گذشته در آن موقع ایران چاره‌ای جز آتش‌بس و مصالحه نداشت؛ چرا که عملاً غرب کشور در اثر حملات عثمانی‌ها تخریب شده و پس از ۴۵ سال جنگ بین دو ملت، نیاز به صلح داشت. البته گذر زمان نشان داد، دو طرف از این صلح تنها در اندیشه فرصت برای آماده شدن و نبردی دیگر هستند چرا که سلطان عثمانی مایل بود ایران نیز به مانند مصر، الجزایر، شامات، فلسطین، بین‌النهرین و عربستان جزئی از متصرفات او باشد و ایران نیز از اینکه مجبور به‌واگذاری بخشی از سرزمینهای شاهنشاهی به ترکها شد راضی نبود.

پناهنده شدن یک شاه هندی به ایران

در اوایل قرن ۱۶ میلادی، بابر پادشاه بزرگ هند روابط بسیار خوبی با شاهان صفویه داشت. مرگ او سبب شد تا همایون به جای او بر تخت بنشیند، اما دیری نگذشت که بروز انقلابات متعدد این شاه را مجبور به پناهندگی به ایران کرد. شاه ایران به دلیل سابقه دوستی بین دو خاندان تصمیم گرفت که از او حمایت کند و بنابراین در جنگی که برای بازگرداندن او بر تخت

سلطنت صورت گرفت، از وی حمایت کرد و از دو سو نیرو برای کمک به وی فرستاد. این نیروها که از سمت سیستان و شمال هند وارد این کشور شدند، ۳۲هزار نفر بودند و نتیجه این نبرد به‌سود ایران و «همایون شاه» تمام شد و نامبرده مجدداً بر تخت نشست.

درگیری و اغتشاش در گیلان

شاه طهماسب در سالهای آخر حکومت خود با دو اغتشاش و طغیان بزرگ روبرو شد که نویسندگان روسی کتاب تاریخ ایران از آن، به عنوان قیام یاد می کنند (از یاد نبریم که مورخان روسی در زمان حکومت شوروی همواره در آثار خود به دنبال طغیان توده‌ها علیه فئودالها و شاهان بودند و در نتیجه ضمن بزرگنمایی این طغیانها، گاهی اقدامات امرای محلی را علیه نیروی مرکزی، قیام مردمی می‌نامیدند).

البته باید اذعان کرد که در سالهای آخر حکومت طهماسب ناامنی در ایران افزایش یافته و فقر و بدبختی مردم را به ستوه آورده بود؛ در چنین شرایطی یك «تلنگر» می توانست مایهٔ یك اغتشاش بزرگ شود. نویسندگان روسی قیام گیلان را بسیار پردامنه و سرسختانه می‌دانند.[۱] در ابتدا مردم گیلان هزاران صوفی صفوی و قزلباش را فراری داده و کشتند و پس از آنکه رهبری آنها به احمدخان لاهیجانی از امرای منطقه سپرده شد ناگهان قدرتی دوچندان یافته، با نیرویی بالغ بر ۲۰ هزار سرباز دیلمی و گیل در سال ۹۷۶ علیه دولت مرکزی شوریدند. شاه طهماسب نیز برای سرکوب آنها سپاهی متجاوز از ۱۸ هزار جنگاور[۲] ورزیده را جمع آوری کرد که موفق شدند در سال ۹۷۷ برابر با ۱۵۶۹ میلادی مدافعان را شکست داده، ضمن تصرف مجدد گیلان بخشی از زمینهای مردم این ناحیه را به امرای قزلباش بدهد. این اقدام سبب ناراحتی بیشتر مردم گیلان شد و آنها مجدداً به قیام علیه شاه دست زدند؛ اگرچه رهبر آنها در زندان استخر شیراز اسیر بود. به‌نوشته مورخان روس، این جنگها در سال ۹۷۹ ادامه یافت و آنها سراسر گیلان را مجدداً گرفتند و تنها زمانی آتش این قیام فرو نشانده شد که در سال ۹۸۰ ارتشی بسیار مجهز از سوی دولت برای سرکوب مردم اعزام شد. این نیروها از مردان قزلباش، استاجلو و سایر ایلات تشکیل شده و در نهایت سراسر گیلان را مجدداً تسخیر کردند.[۳]

۱ و ۲. تاریخ ایران، نویسندگان روس، ص ۴۸۹.
۳. همان، ص ۴۹۰.

اغتشاش در تبریز

تقریباً همزمان با قیام گیلان در تبریز نیز اغتشاش بزرگی شروع شد که آغاز آن به گفته مورخان روس به سال ۹۷۹ (۱۵۷۱ میلادی) بازمی گردد.[۱] این درگیری‌ها در ابتدا جزئی بود، اما به مرور ابعاد آن گسترده شد و کنترل آن از دست دولت مرکزی و حکام محلی خارج گردید. بسیاری از مشاوران شاه طهماسب از او خواستند تا دستور فرونشاندن اغتشاش را با اعزام سپاهی بزرگ بدهد، اما شاه که می‌دانست اعزام سپاه به معنای نابودی تبریز زیبا و ثروتمند است، از اعلام این دستور خودداری کرد. تبریز در این زمان یکی از آبادترین شهرهای ایران با ۳۰۰ هزار نفر جمعیت بود. شاه «یوسف بك استاجلو» را به کلانتری تبریز مأمور کرد و از او خواست تا با شورشیان وارد مذاکره شود. این مذاکرات در نهایت با کاهش مالیاتها به نتیجه رسید و شهر از غارت و ویرانی نجات یافت.

اولین تلاشهای غرب برای ایجاد ارتباط با صفویان

چنانکه ذکر شد در دوران طولانی حکومت سلطان سلیمان (۱۵۲۰ تا ۱۵۶۶ میلادی) عثمانی در اوج قدرت خود بود. قوای عثمانی تا الجزیره، مجارستان، خلیج فارس و عدن (یمن) رسیدند و ونیزی‌ها آخرین پایگاه خود در خاك یونان را از دست دادند.»[۲]

در چنین شرایطی صلح ایران و عثمانی در آماسیه (۱۵۵۵ میلادی)، دست این کشور را برای تمرکز قوا در غرب و شمال شرق امپراتوری باز می گذاشت. البته این موضوع مشکل اروپاییان بود و نه ایران و مضافاً آنکه ایران در این شرایط توان ورود به جنگی بزرگ علیه عثمانی را نداشت. در چنین وضعیتی، «آنتونی جنکین سون» نماینده بازرگانی یك شرکت انگلیسی به نمایندگی از کشورش و روسیه با ورود به ایران، خواستار گسترش روابط اقتصادی با ایران شد. البته هدف او به نوعی یافتن مسیرهای اقتصادی اروپای غربی به شرق از طریق ایران بود، چرا که عثمانی با آن وسعت عظیم، عملاً دروازه‌های اصلی تجارت را از اروپا گرفته بود. البته می توان حدس زد که او تنها یك مأمور تجاری نبود، چنانکه سرپرسی سایکس در کتاب خود تأکید می کند که او از طرف تزار نیز حامل پیامهای محرمانه بود.[۳] در این زمان با به قدرت رسیدن ایوان مخوف

---

۱. همان، ص ۴۹۱.

۲. اطلس تاریخی جهان، مك ایودی، ص ۴۱۵.

۳. تاریخ ایران، سایکس، ج ۲، ص ۲۴۱.

در روسیه «حکومت نوین» در این کشور آغاز شده، کم کم جایگاه روسیه در معادلات قدرت آسیا افزایش می یافت.

جنکین سون پس از ورود به ایران، نزد شاه طهماسب رفته، خود را سفیر انگلیس معرفی کرد. اما پس از آنکه با برخورد شدید شاه مواجه شد، از ارائه پیشنهادات اصلی خود که گسترش مناسبات اقتصادی، سیاسی و شاید نظامی بود، خودداری کرد. شاه بیم داشت که هر نوع موافقت‌نامه‌ای با اروپاییان و روسها که هر دو متفقاً علیه عثمانی درحال مبارزه بودند سبب نقض آتش‌بس و صلح آماسیه شود.

اما جدّی ترین پیشنهاد را در سال ۹۷۹ (۱۵۷۱ میلادی) «دالساندری» سفیر ونیز به شاه صفوی ارائه کرد. وی به شاه گوشزد نمود که هم‌اکنون که آنها درحال صحبت‌اند، عثمانی‌ها قبرس را بدون اعلام جنگ تصرف کرده (نبرد بزرگ دریایی و زمینی لپانت) و آماده نبرد علیه اروپا هستند و مطمئناً پس از پیروزی، ایران شکار بعدی آنها خواهد بود. اما شاه طهماسب بدون توجه به سخنان او اتحاد ایران و اروپا علیه عثمانی را رد می کند. حتی امروز نیز نمی‌توان بسادگی در این باره قضاوت کرد که آیا کار او صحیح بوده یا خیر؟ شاید قبول این اتحاد سبب اعزام هزاران مستشار و توپریز اروپایی به ایران می‌شد و ارتش ایران را مبدل به ارتش کیفی معادل ارتشهای اروپایی و عثمانی می کرد و از سوی دیگر مانع ۳۰۰ سال تهاجم مجدد عثمانی‌ها علیه ایران نیز می‌شد، اما امکان داشت بالعکس سبب فریب ایرانیان و شاه شده و سبب پایه‌ریزی معادله‌ای یکجانبه به سود اروپا می‌شد، به‌طوری که هر زمان آنها نیاز داشتند سربازان ایرانی جان خود را در جبهه‌های طولانی آسیا فدا کرده و بالعکس به هنگام تهدید ایران توسط عثمانی، اروپاییان تنها ناظر بوده و حداکثر به ارسال توپ و تفنگ اکتفا کنند. درهرحال، آن موقع شاه آن‌قدر از مبارزه با عثمانی گریزان بود که ترجیح داد جبهه جدیدی علیه خود نگشاید.

مرگ شاه طهماسب

سرانجام شاه طهماسب در سال ۹۸۴ برابر با ۱۵۷۴ میلادی، پس از ۵۲ سال سلطنت دار فانی را وداع گفت. بسیاری از مورخان، سیاستهای مداراجویانه او در برابر عثمانی را عامل ضعف ایران می دانند، اما باید قبول کرد که او نسبتاً در پایداری حکومت جوان ایران و جلوگیری از تجزیه آن موفق بود.

ارتش ایران در دوران شاه طهماسب

اسدالله معطوفی در کتاب خود، با اشاره به قدرت گرفتن قزلباشان و صاحب‌منصبان نظامی در این دوره می‌نویسد:

«جنگهای مداوم با ازبکان و عثمانیان، سرکوب پی‌درپی شورشیان داخلی و مدعیان قدرت، از عوامل دیگر قدرت‌یابی نظامیان و امرای ایلات بزرگ در اوایل حکومت صفوی بود.»[۱]

وی به نقل از «دالساندری» جهانگرد ونیزی می‌نویسد، مملکت ایران ۵۰ سلطان دارد که هر کدام سرکردگی ۵۰ نفر تا ۳ هزار نفر را برعهده دارند و می‌توانند مرتب سپاهی جمع کنند. شاه به همین دلیل موقع جنگ کاری ندارد جز اینکه از یکی دو ماه قبل قاصدانی نزد این امیران بفرستد.[۲]

دالساندری سواران ارتش ایران را ۶۰ هزار نفر ذکر می‌کند و می‌گوید: «آنها مسلح به شمشیر، نیزه، سپر و تفنگ هستند. اسلحه آنها از اسلحه سپاهیان کشورهای دیگر آبدیده‌تر و بهتر است و لوله تفنگهای آنها ۶ وجب است.»[۳]

ایران همچنین در زمان شاه‌طهماسب از پرتغالی‌ها برای ساخت توپ جنگی و نحوه استفاده از آنها، کمك زیادی گرفت و یکی از دلایل افزایش تلفات عثمانی‌ها در نبردهای دوره طهماسب، بکارگیری این توپها بود.

متأسفانه شاه مذکور در اواخر عمر خود بیشتر به انباشتن خزاین سلطنتی توجه داشت و از پرداخت مواجب به ارتش غافل شد. در زمان مرگ وی، ارتش ۱۱۴ هزار نفر مواجب‌بگیر داشت.[۴]

شاه اسماعیل دوم

شاه اسماعیل دوم در سال ۹۸۴ (۱۵۷۶ میلادی) به سلطنت رسید. وی جوان بی‌باکی بود که در جوانی با عملیات جنگ و گریز هزاران سرباز دشمن از جمله ۲۵۰۰ نیروی ینی‌چری را از بین برد، اما در نهایت بی‌باکی بیش از اندازه او مبدل به سرپیچی از دستور پدر و ۲۰ سال حبس در زندان به فرمان شاه طهماسب شد. الثاریوس درباره او می‌نویسد: «اسماعیل در ۴۳ سالگی تاج بر سر گذاشت، اما به دلیل گذراندن سالهای زیادی از عمر خود در زندان، به درباریان سوءظن

---

۱ و ۲. تاریخ ۴هزارساله ارتش ایران، معطوفی، ص ۶۳۵. ۳. همان، ص ۶۳۶.
۴. همان، ص ۶۳۷.

داشت.»[۱] وی حتی شایع کرد که مرده تا بتواند واکنش درباریان و امرا را ببیند و چون واکنش عده‌ای را پس از شایعه مرگش نپسندید آنها را کشت.[۲] رفتارهای دیوانه‌وار او سبب شد تا طی یك توطئه درباری پس از یك سال سلطنت کشته شود.

شاه محمد خدابنده

شاه محمد خدابنده پسر بزرگ شاه طهماسب بود و عملاً باید پادشاهی حتی قبل از اسماعیل به او می‌رسید اما بی‌علاقگی او به جنگ و پادشاهی سبب شد تا قزلباشان و امرای ارتش او را در ابتدا همراهی نکنند اما اتفاقات بعدی از جمله حرکات جنون‌آمیز اسماعیل دوم آنها را مجبور به تبعیت از او کرد. در این زمان سلطان‌مراد سوم در قسطنطنیه یا همان اسلامبول بر دولت عثمانی فرمان می‌راند و چون دریافت در ایران درگیری بر سر پادشاهی منجر به ضعف تصمیم‌گیری شده و شاه جدید نیز چندان جنگجو نیست، تصمیم به اعزام ارتشی بسیار بزرگ به ایران گرفت.

ارتش سلطان در سال ۹۸۶ (۱۵۷۸ میلادی) با نفراتی که به گفته مورخان بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار نفر بود به همراه ۶۰۰ توپ و ۶ هزار تفنگچی از آسیای صغیر به راه افتاده و عازم گرجستان و آذربایجان شد. نیروی مذکور در ابتدا با درهم کوبیدن نیروهای محلی ایران خود را به غرب دریای مازندران رسانده و مستقیماً به سمت آذربایجان حرکت کرد. شاه‌محمد از این اتفاق به هراس افتاد و حمزه میرزا پسر بزرگ خود را که به گفته مورخان سرداری باهوش و باسواد بود به جنگ عثمان‌پاشا سرعسگر عثمانی فرستاد. حمزه میرزا که می‌دانست نبرد رودررو با سپاه عظیم عثمانی بی‌فایده است دست به نبردهای ایذایی پراکنده در سراسر آذربایجان شمالی و گرجستان علیه عثمانی زد. در این نبردها به‌رغم شدت تلفات ایرانی‌ها سرانجام عثمانیان نیز به ستوه آمده، عقب‌نشینی کردند. خروج طایفه شاملو در خراسان علیه شاه سبب شد تا حمزه میرزا برای نبرد با آنها عازم خراسان شود و در نتیجه عثمان‌پاشا در سال ۹۹۳ با ارتشی ۲۶۰ هزار نفری مجدداً به ایران حمله کند. این بار شاه و حمزه‌میرزا تصمیم گرفتند تبریز را سنگربندی کنند و از آنجا مانع پیشروی سپاه عثمانی شوند تا سپاه کمکی از سراسر ایران برسد. متأسفانه در این زمان سرکشی و نافرمانی امرای قزلباش در برابر شاه به اوج رسید و بسیاری از

---

۱. اصفهان خونین شاه صفوی، ص ۷۰۱.

۲. همان، ص ۷۰۲.

استانهای بزرگ از اعزام نیرو برای کمک به حمزه خودداری کردند در نتیجه حمزه با کمک ۵۰ هزار جوان تبریزی کل شهر را مبدل به یك پادگان بزرگ کرد.

ارتش عثمانی که از صدها عراده توپ برخوردار بود به جای آنکه خود را گرفتار نبرد خانه به خانه کند، شهر را در ابتدا به توپ بست و پس از بمباران گسترده، محله به محله با کمک توپ و گردانهای تیرانداز به فتح سنگرها پرداخت که در نتیجه آن شهر سقوط کرد. سردار شجاع ایرانی، مجدداً تنها راه در برابر این سپاه تعلیم دیده را جنگهای ایذایی دید. مرگ مرموز و ناگهانی عثمان‌پاشا سردار بزرگ ترك و خستگی سپاه عثمانی، در نهایت موجب ترك تدریجی خاك ایران شد. البته عثمانیان جعفرپاشا سردار خود را به همراه هزاران سرباز تیرانداز و شمشیرزن در دژ شهر برجای گذاشتند تا جلوی تصرف مجدد تبریز به دست ایرانیان را بگیرد و خود عازم عثمانی شدند تا در فصل دیگری، سپاه تازه‌نفس جدیدی را برای حمله مجدد به ایران بسیج کنند. حمزه میرزا نیز برای آنکه مانع «محکم شدن جای پای ارتش عثمانی شود» به محض خروج ارتش اصلی عثمانی، حمله به قلعه را آغاز کرد. این دژ که به «نیکی قلعه» معروف بود، به دلیل ضخامت دیوارها، حمله اول ایرانیان را ناکام گذاشت، در نتیجه سپاهیان ایران توپ بزرگی را که به گفته معطوفی ۱۵ من (۴۵ کیلو) وزن هر گلوله آن بود[۱] به پای قلعه آورده و مجدداً حمله را آغاز کردند. به‌رغم شجاعت قزلباشان و سربازان ایرانی، به دلیل پایداری تیراندازان و تفنگچیان عثمانی که از وجود دهها توپ قوی نیز بهره می‌بردند، حملات بعدی ایران نیز دفع شد، مضافاً آنکه توپ بزرگ آنها نیز از بین رفت.

روش کندن نقب و خالی کردن اطراف دیوار حصار نیز فایده‌ای نکرد و نیروهای ایرانی نیز به دلیل اختلاف بین سران قزلباش ضعیف شدند و محاصره به درازا کشید. این درحالی بود که خبر رسید سپاه بزرگی از عثمانیان به فرماندهی فرهت پاشا در راه تبریز است. فرمان بسیج نیرو از سراسر کشور مجدداً از سوی شاه‌محمد خدابنده داده شد، اما تنها ۱۰ هزار نیروی جدید[۲] به ارتش ایران پیوست که این میزان نیرو برای مقابله با ارتش ۲۰۰ هزار نفری عثمانی کافی نبود، در نتیجه حمزه میرزا درخواست قرارداد صلح با عثمانی را کرد که با موافقت شاه منجر به پیمان صلحی در سال ۹۹۴ شد.

ایران در این هنگام گرفتار عصیانهای متعددی بود که از هرات در شرق آغاز و به فارس و

---

۱. تاریخ ۴ هزار ساله ارتش ایران، ص ۶۴۲.

۲. همان، ص ۶۴۳.

قزوین در سال ۹۹۶ رسیده بود. طوایف قزلباش با پشتیبانی مکرّر از عباس میرزا (که بعدها شاه‌عباس کبیر لقب گرفت) پسر کوچکتر شاه‌محمد بیش از پیش توان حکومت مرکزی را تحلیل بردند و چندی بعد توطئه آنها موجب مرگ حمزه‌میرزا جانشین اصلی شاه شد.

حتی سربازان وفادار به شاه نیز وقتی پیروزی امرای ارتش علیه او را حتمی دیدند از اطراف وی پراکنده شده و در نتیجه عباس میرزای ۱۷ ساله بر تخت نشست.

هامر پورگشتال نیز در کتاب خود، آخرین لشکرکشی‌های عثمانی در دوره شاه‌محمد خدابنده را عظیم و تعداد سربازانی را که از ارزروم به سمت ایران حرکت می‌کنند، ۱۸۰ هزار نفر ذکر می‌کند.[1] وی اولین تماس بین دو قوا را جنگ بین حمزه‌میرزا شاهزاده ایرانی و قوای پیش‌تاخته عثمانی ذکر می‌کند و می‌گوید: «در آن‌وقت چیقال‌زاده از سرداران بزرگ عثمانی با ۶هزار لشکری آراسته از صدراعظم استقبال کرده و بعد از دیدن یك «سان عمومی» به طرف تبریز به حرکت درآمدند و به همراه سایر لشکرهای پیشقراول از مرند و خوی گذشته، در نزدیکی صوفیان، حمزه‌میرزا شاهزاده رشید ایرانی بر «سرلشکرهای پیش جنگ» حمله برده، شکست سختی به آنها بداد و ۷ هزار نفر از آنها را بکشت.»[2]

به دنبال این پیروزی، صدراعظم عثمانی، ۱۷ هزار سرباز دیگر را به سرداری محمدپاشا حاکم دیاربکر مأمور کمك به چیقال اوغلی می‌کند که باز حمزه‌میرزا در حمله‌ای ناگهانی به آنها ۷هزار سرباز دیگر عثمانی را هلاك می‌کند. البته لشکرهای عثمانی به دلیل برتری فوق‌العاده نفرات و تجهیزات بالاخره خود را به تبریز رسانده، شهر را محاصره می‌کنند. علی‌قلی‌خان کلانتر شهر به‌رغم آنکه طوایف ترکمان از کمك به او خودداری می‌کنند با چند هزار نیرو به سپاه بزرگ عثمانی که درحال استراحت بود حمله می‌کند و پس از کشتن ۳ هزار نفر از آنها به شهر بازمی‌گردد. البته پس از آن به دلیل قلّت نفرات و بی‌توجهی سردارانش مجبور به تخلیه تبریز می‌شود و شهر نیز روز بعد به اشغال عثمانی‌ها درمی‌آید.

به گفته گشتال، حمزه میرزا پس از آنکه موفق به جمع‌آوری ۲۰ هزار سرباز شد در شوال ۹۹۳ هجری‌برابر با سپتامبر ۱۵۸۵ میلادی، به ۳۰ هزار سرباز عثمانی که در غازان (اطراف تبریز) اردو زده بودند حمله برد و چنان شکستی به آنها داد که ۲۰ هزار نفر از نیروهای آنها درجا کشته شدند.[3] حتی محمدپاشا حاکم دیاربکر نیز در این نبرد کشته شد. تلفات بی‌اندازه در این

---

۱ و ۲. تاریخ امپراتوری عثمانی، پورگشتال، ص ۱۵۶۰. ۳. همان، ص ۱۵۶۱.

مرحله ترکها را به این فکر انداخت که دست به عقب‌نشینی بزنند اما حمزه میرزا به آنها مهلت نمی‌دهد و مجدداً با ۲۸ هزار سرباز به آنها حمله می‌کند و در نبردی هولناك ۲۰ هزار سرباز آنها را کشته، قسمتی از توپخانه و ۱۸ هزار شتر از آنها به غنیمت می‌گیرد. پورگشتال درباره حمزه میرزا می‌گوید: «وی مایه هراس ترکها بود.»[۱]

خبر شکست‌های پی‌درپی نیروهای عثمانی سبب می‌شود تا در اسلامبول سلطان و سایر بزرگان عثمانی خشمگین شده، از سرداران بخواهند تنها یك خبر پیروزی به آنها بدهند، حال آنکه صدراعظم عثمانی در اثر غصه از شکست‌های پی‌درپی هلاك می‌گردد.[۲]

اما در جنگ پنجم فتحی جزئی نصیب عثمانیان گردید. چیقال اوغلی توانست یك گروه سه هزار نفری از ارتش ایران را به سوی زمینی باتلاقی براند و همه را بکشد. این پیروزی آن‌قدر سلطان‌مراد را خشنود ساخت که چیقال اوغلی را «سرعسکر» کرد و فرهاد پاشا سرعسکر دیگر ترك را با پنج هزار سرباز ینی‌چری، هزاران سوار، هزار توپچی و دهها توپ به سمت ایران فرستاد. ایرانیان در این زمان تبریز را که در اشغال جعفرپاشا بود محاصره کرده، اما نتوانستند آن را بگشایند چرا که سپاه بزرگ فرهادپاشا و چیقال اوغلی به سمت آنها می‌آمد.

هامرپورگشتال مورخ غربی درباره جنگهای سال ۱۵۸۵ میلادی می‌گوید: «محاصره تبریز ۱۰ ماه طول کشید و در مدت این محاصره، ۴۸ جنگ میان ایرانیان و عثمانیان واقع شد و حمزه میرزا پاشاهای سلماس و ایروان را شکست داد.»[۳]

وی تأکید می‌کند که عثمانیان چون حریف حمزه میرزا نشدند با رؤسای طوایف ترکمان (او نیز به مانند بسیاری از مورخان قزلباشان را اصالتاً ترکمان می‌داند) سازش کردند و بالاخره با خیانت، آن شاهزاده دلیر را به قتل رساندند.[۴] وی پیروزی را در این مرحله از آن ایران می‌داند، اما می‌گوید، انقلابات دربار ایران و حملات پی‌درپی ازبك‌ها سبب شکست ایران می‌شود.[۵]

اگرچه قتل حمزه میرزا به دست قزلباشان و خیانتکاران ایران را از شاه قدرتمندی که قرار بود جانشین محمد خدابنده شود محروم کرد، اما به هر حال از اقبال خوب ایران، عباس‌میرزا در سال ۱۵۸۷ میلادی برابر با ۹۹۶ هجری از دست پدر تاج سلطنت را گرفت که وی نیز از لحاظ

---

۱ و ۲. همان، ص ۱۵۶۱.
۳ و ۴. تاریخ امپراتوری عثمانی، پورگشتال، ص ۱۵۶۲.
۵. همان، ص ۱۵۶۳.

کاردانی، مدیریت و قدرت نه تنها از حمزه‌میرزا چیزی کم نداشت، بلکه بی تردید بزرگترین شاه خاندان صفوی بود. البته اگر مردی مانند حمزه‌میرزا زنده می‌ماند، با قدرت سرداری و جنگاوری خود شاه جدید را یاری می‌داد.

سلطنت شاه‌عباس و احیای قدرت نظامی ایران

شاه عباس اول که به دلیل فتوحات و موفقیت‌های فراوانش، بعدها به شاه‌عباس کبیر معروف شد در سال ۹۹۶ (۱۵۸۷ میلادی) درحالی به قدرت رسید که بار دیگر ضعف و بدبختی سراسر ایران را فراگرفته بود. دولت قدرتمند عثمانی تقریباً علاوه بر تصرف منطقه عراق عرب، بین‌النهرین شرقی، ارمنستان و گرجستان تقریباً آذربایجان و استانهای غربی ایران (امروزی) را نیز صحنه تاخت و تاز قرار داده بود. در شرق ازبك‌ها از همیشه قدرتمندتر شده و شرق خراسان را کلاً از دست ایران بدر آورده بودند. در داخل کشور نیز سران قزلباش نه تنها دیگر کمکی برای دفع مهاجمان نبودند، بلکه خود مبدل به نیروی یاغی و نافرمان شده، ایران را به سوی حکومت ملوك‌الطوایفی «قبل از قدرت گرفتن صفویه» می‌بردند. نابسامانی اقتصادی نیز مردم را با بدترین شرایط زندگی در یك قرن اخیر مواجه کرده بود. شاه‌عباس ۱۷ ساله در چنین شرایطی بر تخت سلطنت نشست. از خوش‌بیاری ملت ایران وی از جمله حکمرانانی در تاریخ ایران بود که گویی برای فرمانروایی در شرایط بحرانی ساخته شده‌اند. وی مانند کوروش، داریوش، شاهپور و بعدها نادر توان سرداری و پادشاهی را توأمان داشت و اگرچه شخصیتی بیرحم و قاطع داشت، اما مرور زمان ثابت کرد، بیشتر اقداماتش لازم بوده است. شاه‌عباس در همان ابتدای کار با تیزهوشی دریافت که تعداد دشمنانش آن‌قدر متعدد است که امکان ندارد بتواند همزمان از پس همهٔ آنها برآید، بنابراین ترجیح داد یك به یك از دست آنها خلاص شود.

در درجه اول مشکل او با سران قزلباش بود که علاوه بر عصیانهای پی‌درپی، امکان ایجاد یك ارتش جدید را از او گرفته بودند؛ بنابراین با کمك «مرشدقلی‌خان» وزیر دربار، ابتدا در دو نوبت بیشتر سران قزلباش را با برنامه‌ریزی دقیق گردن زد و یا به زندان انداخت و سپس چون از جاه‌طلبی‌های مرشدقلی‌خان رییس طایفه استاجلو باخبر بود، او و طرفدارانش را نیز از سر راه برداشت. اما مشکلات بزرگتر در راه بودند. ترکان با نقض توافقات مرزی، از دو سو وارد خاك

ایران شده و به سرپرستی فرهادپاشا به سمت تبریز و غرب ایران حرکت کردند. نیروهای فرهاد پاشا در سال ۹۶۶ در اطراف بغداد در نبردی نابرابر سپاه ۱۵ هزار نفری ایران را محاصره و پس از سه روز جنگ همه را قتل‌عام می کنند. ارتش عثمانی بلافاصله در نبردهای متعدد و برق‌آسا، مدافعان محلی ایران را یکی پس از دیگری شکست می‌دهند و لرستان، خوزستان و عراق عجم (استانهای مرکزی، همدان و کرمانشاه امروزی) را از دست ایران خارج و به سمت تبریز، شروان و گرجستان حرکت می کنند. مدافعان محلی ناامید از رسیدن قوای مرکزی بالاخره تسلیم ارتش بزرگ عثمانی شده، شمال غربی و غرب ایران به دست عثمانی می‌افتد. شاه‌عباس که می‌دانست با ارتش موجود و تجهیزات قدیمی نمی‌توان از پس عثمانی برآمد و از آن‌طرف ازبک‌ها با گرفتن مشهد قصد ورود به مرکز ایران را دارند، در اقدامی پرمخاطره (و البته قبول بدنامی) تن به صلحی داد که براساس آن ایروان، گرجستان، ارمنستان، کردستان، سراسر آذربایجان، لرستان و اران را به همراه عراق عرب به عثمانی‌ها می‌بخشید و در قبال آن طبق قراردادی که به عهدنامه صلح اسلامبول (۹۹۹ هجری) معروف شد، ترکها قبول کردند که حاکمیت شاه را بر بقیه ایران محترم بشمارند. تا آن زمان هیچ شاه ایرانی به‌طور رسمی این میزان از خاك ایران را به بیگانه نبخشیده بود.

شاه جوان می‌دانست برای نبرد با ازبکان به سلاحهای جدید نیازی نیست و تنها گروهی سرباز از جان گذشته قادرند از پس آنها برآیند؛ بنابراین تصمیم گرفت با همان «تتمه ارتش قدیمی» بسرعت خود را به شرق برساند. شاه قبل از آنکه عازم شرق شود، البته یك بار سعی کرد با کمك متحدان غربی بویژه روسها یك عملیات مشترك علیه عثمانی انجام دهد. از جمله آنکه در پیامی محرمانه از فئودور ایوانویچ تزار روس برای مبارزه با عثمانی درخواست کمك کرد، اما چون تزار روسیه بتازگی از نبردهای شمال آن کشور خلاص شده و با تهدید لهستان و سوئد نیز مواجه بود، از قبول این پیشنهاد سر باز زد.[۱]

نبرد با ازبک‌ها

ازبك‌ها در زمان سلطان عبدالله دوم به اوج قدرت رسیده، طی سالهای ۹۹۶ تا ۱۰۰۲ کلیه شهرهای شرق ایران را نظیر هرات، نیشابور، سبزوار، قاین، مشهد و اسفراین را غارت کرده

---

۱. تاریخ ایران، نویسندگان روس، ص ۵۱۲.

بودند. شهرهایی نظیر اسفراین نیز که بدون انتظار از دولت مرکزی در برابر آنها مقاومت کرده و چهار هزار ازبك را کشتند، پس از فتح قتل عام کردند.

اولین مقاومت جدی در برابر ازبك‌ها در حوالی هرات صورت گرفت و نیروهای محلی با کمك ارتش ایران در نبردی سهمگین سپاه ازبك را درهم کوبیدند و بیش از ۳۰ هزار سوار و پیاده مهاجم را به دیار نیستی فرستادند، به گفته مورخان، تنها ۲۰ هزار سر از ازبکان به قزوین فرستاده شد.[۱]

البته ازبك‌ها قصد تسلیم شدن نداشتند و مدتها بعد با ارتشی بزرگ مجدداً به جنگ شاه آمدند، اما مقابل خود ارتشی بسیار بزرگ و مجهز دیدند. این ارتش که از سراسر ایران جمع شده بود ۱۲۰۰ تفنگچی و ۳۰ عراده توپ[۲] (بجز دهها هزار سرباز) داشت و در نبردی غافلگیرانه به ییلاق ازبکان حمله و هزاران تن از آنها را کشته و اسیر کرد.

شاه البته به این نیز قناعت نکرد و با ارتشی که با رسیدن سربازان ولایات مرتب بزرگتر می‌شد، به سمت مراکز تجمع و زندگی ازبکان در شرق حرکت کرد. امرای قاین، خواف، هرات، مرو و بسیاری از ولایات ایران نیز پیشاپیش سپاههای خود به ارتش شاه پیوسته و نیرویی را تشکیل دادند که تا آن زمان مشابه آن به لحاظ تجهیزات و نفرات دیده نشده بود؛ چرا که تنها در بخش قوای آتشین این نیرو از ۱۰ هزار تفنگچی و صدها توپ برخوردار بود. معطوفی به نقل از مورخان عهد صفوی کل این ارتش را چهل هزار سوار، ده هزار تفنگچی و بیست هزار نیروی خدماتی ذکر می کند که واحدهای توپخانه آن به تنهایی از سه هزار تفنگچی بهره می بردند و بین هر دو توپ ده سرباز بود.[۳]

این سپاه مجهز از شرق ایران به سمت بلخ حرکت کرد و هر کجا اثری از ازبکان می دید با آنها به نبرد می‌پرداخت. «باقی‌خان» از فرمانروایان ازبك با وجود برخورداری از ۲۰ هزار سوار ازبك، جرأت نزدیك شدن به سپاه ایران را نکرد و اجازه داد شاه‌عباس تمامی قوای محلی را از بین ببرد. البته طولانی شدن خط سیر ارتش ایران نیز سبب مرگ بسیاری از سربازان بویژه قزلباشان شد اما سرانجام پس از ۲۰ روز سپاه ایران به پای حصار بلخ رسید. سرانجام باقی‌خان برای نجات پایتخت تصمیم به حمله به سپاه ایران گرفت تا از برتری سواره نظام خود بهره ببرد. نیروی تقویت شده ازبك حمله را به نیروهای از راه رسیده ایران آغاز کردند، اما این حمله از همان ابتدا شکست

---

۱ و ۲. تاریخ ۴ هزار ساله ارتش ایران، ص ۶۴۴.

۳. همان، ص ۶۴۵.

خورد، چرا که هزاران سوار ازبك قبل از آنکه به صفوف ایرانیان برسند زیر آتش توپ و تفنگ کشته شدند و باقیمانده آنها در حمله متقابل نیروهای ایرانی به ضرب تیر، شمشیر و تبر از پای درآمدند. این شکست سنگین تا مدتها فتنه ازبکان را از سر ایران دفع کرد. شاه‌عباس که می‌دانست نگاهداری مناطق متصرفه در این شرایط ممکن نیست، پس از ضربه به نیروهای ازبك به سمت ایران بازگشت.

ایجاد ارتش منظم و قدرتمند

به نوشته مورخان، ایران در زمان روی کار آمدن صفویان در ابتدا ارتش منظمی نداشت و در حقیقت متکی به سلاح قزلباشان و قدرت سوارکاری آنها بود. اگرچه قزلباشان در موارد متعددی به ایران خدمات خوبی ارائه دادند و بسیاری از آنها در راه این کشور کشته شدند، اما به‌هرحال در اصل ایرانی نبودند و در نتیجه ۶۰ هزار سرباز قزلباش تنها از رؤسای خود و نه از شاه و وزیر و حکام ایرانی، دستور می‌پذیرفتند. بنابراین شاه به دنبال تشکیل ارتش جدیدی رفت که بعدها معروف به شاهسون (دوستداران شاه) شد. پیترو دلاواله جهانگرد ایتالیایی در کتاب سفرنامه خود نفرات ارتش شاه‌عباس را ۱۲۰ هزار سرباز، ۵۰۰ توپ، ۶۰ هزار قبضه تفنگ و ۲۰ هزار تفنگچی ذکر می‌کند.[۱]

البته هنوز ۳۰ هزار سرباز این نیرو را قزلباشان تشکیل می‌دادند، ولی مناصب حساس مثل گذشته در اختیار آنها نبود.[۲] در ابتدای کار شاه اسماعیل ارتش قزلباشان ۶۰ هزار نفر بود و تقریباً اکثر مناصب حساس نظامی نیز در اختیار آنها قرار داشت، حال آنکه معطوفی به نقل از اسکندر بیك ترکمان مورخ صفوی تعداد فرماندهان قزلباش را در دوره شاه‌عباس ۳۵ نفر ذکر می‌کند و یادآور می‌شود تعداد آنها ۹۰ نفر (قبل از سلطنت شاه‌عباس) بود.[۳]

نویسندگان روس نیز درباره ترکیب ارتش ایجاد شده توسط شاه‌عباس می‌گویند، این نیروی ۱۲۰ هزار نفره مرکب از ۴۴ هزار نیروی دایمی، ۳۰ هزار قزلباش و ۳۵ هزار سپاهی از اقوام کرد، لر و ترکمن و سایر نیروهای فئودالی بود.[۴]

معطوفی ترکیب این نیروها از نظر القاب و عناوین را نیز سه گروه قوللرها، قزلباشان و

---

۱. سفرنامه پیترو دلاواله، ترجمه شجاع‌الدین شفا، چاپ سوم، ص ۲۷۹.

۲. تاریخ ایران، مورخان روس، ص ۵۱۵.

۳. تاریخ ۴هزار ساله ارتش ایران، ص ۶۵۸.

۴. تاریخ ایران، نویسندگان روس، ص ۵۱۶.

قورچی‌لرها ذکر می کند که بین آنها تفنگداران اصلی ارتش قوللرها بودند.

پیترو دلاواله، ارتش مواجب بگیر شاه را ۱۰۰ هزار نفر می‌داند که ۳۰ هزار نفر از آنها دائماً در سرحدات هستند. وی تأکید می کند که چون شاه به مرور دریافته بود سلاحهای قدیمی کارایی خود را از دست داده‌اند، به دنبال آن بود که حتی به سربازان عادی خود نیز تفنگ بدهد.[۱]

دلاواله که در یکی از لشکرکشی‌های شاه‌عباس علیه عثمانیان همراه او بود درباره انضباط ارتش تحت امر او می گوید: «عبور ارتش از شهرها و محلات به نفع مردم بود، چرا که آنها حق غارت یا تصاحب اموال را نداشتند و بالعکس باید هر چیزی را نقد می خریدند و این امر سبب رونق منطقه می‌شد.[۲] این نکته می تواند وضعیت ارتش را از حیث برخورداری از مواجب و بودجه نشان دهد.

مترجم همراه برادران شرلی نیز (هیأت انگلیسی به رهبری رابرت شرلی و آنتونی شرلی که به همراه ۲۴ نفر دیگر در ۱۵۹۸ میلادی وارد قزوین شدند) می نویسد: «وی (شاه‌عباس) می تواند علاوه بر ۱۰۰ هزار سرباز سواره‌نظام مجهز به کمان و شمشیر، ۵۰ هزار تفنگچی‌نیز که به شمشیر مجهز هستند را به خدمت بگیرد. آنها از نظر استادان توپ‌ساز نیز در مضیقه نیستند. این استادان علیه ترکان عثمانی شوریده‌اند و به قشون ایران پیوسته‌اند.»[۳]

سرپرسی سایکس مورخ انگلیسی و از امرای ارتش بریتانیا از جمله مورخانی است که نقش برادران شرلی را در ارتش جدید ایران پررنگ می‌داند و می گوید: «اللهوردی فرمانده معروف کل قوای ایران، از هیأت شرلی بسرعت استفاده نمود. بین اعضای هیأت شرلی یك ریخته‌گر توپ وجود داشت. با کمك او و برادران شرلی، صنف توپخانه مانند نیروهای منظم پیاده‌نظام تشکیل شد.»[۴]

سرپرسی سایکس پا را از این فراتر نهاده و قوی شدن ارتش ایران در آن زمان را به مساعی هموطنان خود نسبت می‌دهد؛ اما این سخن توسط نویسندگان روسی و مورخان ایرانی رد می‌شود. نویسندگان روسی معتقدند: «محقّقان انگلیسی تحت تأثیر مطالب برادران شرلی‌اهمیت زیادی برای حضور آنها در ارتش ایران قائل شده و غلوّ کرده‌اند اما اگر از روی منابع ایرانی‌قضاوت کنیم برادران شرلی در این مورد وظیفه‌ای ناچیز و «فنی» ارائه کرده‌اند.»[5]

---

۱. سفرنامه پیترو دلاواله، ص ۲۸۱ و ۲۸۲.
۲. همان، ص ۲۸۲.
۳. تاریخ ۴هزار ساله ارتش ایران، ص ۶۶۳.
۴. تاریخ ایران، سایکس، ص ۲۵۱.
۵. تاریخ ایران، نویسندگان روس، ص ۵۱۵.

نکته‌ای که نباید از یاد برد این است که در آن زمان صنعت توپریزی در دنیا پیشرفت کرده و تنها لازم بود تا پادشاه وقت ایران نیّت کند که توان توپخانه‌ای ایران افزایش یابد؛ آنگاه قادر بود از اتباع هر کشوری با پرداخت پول استادکار بیاورد و هیأتهای انگلیسی و یا پرتغالی نیز به آن اندازه پرتعداد نبودند که ایران را در ایجاد واحدهای بزرگ توپخانه یاری کنند.

آغاز عملیات علیه عثمانی

نگاهی به دنیای غرب در آغاز عملیات شاه‌عباس علیه عثمانی

شاه‌عباس صفوی زمانی در ایران قدرت گرفت که دنیای غرب رنسانس، توسعه تجارت، امواج اولیه افزایش جمعیت و تثبیت دولتها را تجربه می کرد. روسیه نیز به مدد «ایوان مخوف» نه تنها از شر مغولان و سلطه ۳۰۰ ساله آنها رها شده بود، بلکه به شکل تهدیدآمیزی مبدل به بازیگر سیاسی دنیای غرب می‌شد. در سال ۱۰۰۹ هجری برابر با ۱۶۰۰ میلادی (آغاز قرن هفدهم) بجز روسیه، پادشاهی لهستان نیز قدرت چشمگیری یافت و به تنهایی وسعتی بیش از اتریش، فرانسه و شاهزاده‌نشین‌های آلمانی داشت. فرانسه و اتریش به قدرتهای بزرگ اروپا مبدل شده و موفق شده بودند حداقل پیشروی عثمانیان را در اروپا متوقف کنند. اسپانیا با بلعیدن پرتغال و غارت قاره تازه کشف شده آمریکا، علاوه بر ثروت زیاد، صاحب ناوگان عظیم تجاری و نظامی شده و انگلستان به‌رغم شکست نیروی دریایی اسپانیا در سال ۱۵۸۸ هنوز قدرت درجه دوم دریایی محسوب می‌شد.

سوئد نیز به مدد پادشاه شجاع و جنگجوی خود کارل گوستاو قدرت تهاجمی خود را در شمال اروپا افزایش می‌داد. ونیز، هلند، دانمارك، اسکاتلند، خانات کریمه و دولتهای کوچك و بزرگ دیگر به‌رغم آنکه در برابر قدرتهای درجه اول جهانی کوچك جلوه می کردند، اما همگی از نیروی دریایی و ارتشهای قوی برخوردار بودند.

اما تمام این قدرتها هنوز در برابر یك «نیرو» ناتوان و متوحش بودند؛ دولت عثمانی.

عثمانیان اگرچه از نبرد وین در زمان سلطان سلیمان در سال ۱۵۲۹ به این سو، پیشروی خاصی در اروپا نداشتند اما تسخیر کل خاورمیانه منهای ایران و سواحل شمال آفریقا و شرق مدیترانه، به اندازه‌ای تجارت اروپا را با مشکل مواجه کرد که آنها مجبور شدند با کمك دریانوردان معروفی چون ماژلان، واسکودوگاما و آلبوکرك هزاران کیلومتر راه خود را دور کرده، از مسیرهای جدید به دنبال تجارت با شرق آسیا و جنوب آفریقا بروند. نکته دیگر اینکه دولت

عثمانی چون یک «کل واحد» بود به مراتب می توانست خطرناکتر از دهها پادشاهی و شاهزاده‌نشین اروپایی باشد و به همین دلیل بود که اروپاییان بویژه اتریشی‌ها، ونیزی‌ها، اسپانیایی‌ها، انگلیسی‌ها و حتی فرانسوی‌ها علاقه زیادی به ورود ایران به بازیهای پرمخاطره اروپا داشتند. آنها علاقه داشتند ایران از سمت جنوب، جبهه نبرد جدیدی را علیه عثمانی باز کند تا آن دولت نتواند سیاست تهاجمی خود را در اروپا و آفریقا ادامه دهد (عثمانی تنها دولتی در جهان بود که در قرون اخیر همزمان در سه قاره حضور داشت). اتریش در این بین، بیش از بقیه در معرض حمله عثمانی بود و بویژه پس از فتح مجارستان، وین تقریباً در خط مرزی با عثمانی قرار داشت. این جمله سفیر اتریش در قرن ۱۷ معروف بود که می گفت، «میان ما و نابودی تنها ایرانیان قرار گرفته‌اند.» البته اگر سیاست دولت عثمانی در برابر صفویه سیاست همگرایی بود تاریخ این گونه رقم نمی‌خورد که ایران سبب ضعف عثمانی و عثمانی سبب ضعف ایران و در نهایت قدرت یافتن اروپا و خصوصاً روسیه شود. اما تقدیر این بود که دولت عثمانی با اتخاذ سیاستهای تهاجمی علیه ایران نیمی از سربازان خود را در جبهه‌های طولانی آسیا به کشتن دهد.

پل کندی در کتاب خود می گوید: «یکی از دلایل ضعف عثمانی، ایران بود. از آن سوی مرزهای امپراتوری عثمانی، پادشاهی شیعه ایران تحت فرمان شاه‌عباس کبیر کاملاً آمادگی داشت تا با دولتهای اروپایی علیه عثمانی متحد شود.»[1]

البته اتفاقات مهم دیگری نیز سبب قدرتمندتر شدن اروپا در قرن ۱۷ شد. کاهش مرگ‌ومیرهای ناشی از بیماری‌های واگیردار، بهبود وضع تغذیه مردم و افزایش نسبی ثروت باعث شد تا جمعیت اروپا ناگهان افزایش یابد. کالین مك ایودی در کتاب **اطلس تاریخی جهان**، جمعیت فرانسه را در آن زمان ۱۵ میلیون نفر، اسپانیا (به اضافه ایتالیا که در تصرفش بود) ۲۰ میلیون نفر، اتریش ۸ میلیون نفر، لهستان همین تعداد و انگلیس را ۵/۵ میلیون نفر ذکر می کند.[2]

چنین جمعیتی در آن سالها نه تنها سبب بوجود آمدن دهها شهر ۱۰۰ تا ۱۲۰ هزار نفری شد (شهرهایی چون لندن، اسلامبول و ناپل جمعیتی بیش از ۲۵۰ هزار نفر داشتند) بلکه توان کشورهای اروپایی را برای بسیج سرباز افزایش داد. غرض از نگارش این سطور، اشاره به تغییرات سریع سیاسی، جمعیتی و نظامی جهان در قرن ۱۶ و آغاز قرن ۱۷ ـ یعنی سالهای روی کار آمدن شاه‌اسماعیل تا قدرت گرفتن شاه‌عباس ـ بود.

---

۱. ظهور و سقوط دولتهای بزرگ، ص ۳۹.
۲. همان، ص ۴۲۵.

۱۶۰۳ میلادی؛ اولین نبرد با عثمانی

شاه‌عباس اولین گام را برای مبارزه با عثمانی در سال ۱۰۱۲ (۱۶۰۳ میلادی) برداشت. او می‌دانست که غلبه بر ترکها در شهرهای کوهستانی و نیمه کوهستانی مناطق تبریز، قراباغ، آذربایجان و ارمنستان بجز با غافلگیری دشمن امکان‌پذیر نیست، بنابراین درحالی که وانمود می‌کرد از اصفهان (که جای قزوین را به عنوان پایتخت گرفته بود) عازم شیراز است، خود را یازده روزه با لشکری کوچك اما مجهز و از جان گذشته به حوالی تبریز رساند. آدام اولئاریوس دبیر سفارت هلشتاین (آلمان) در کتاب سفرنامه خود این سفر را ۶ روزه ذکر می‌کند و می‌گوید: «چهارپایان را مرتب عوض می‌کردند و خواب به چشمان کسی نمی‌رفت در نتیجه مسافت ۱۸ روزه را، ۶ روزه رسیدند.»[۱]

وی می‌گوید: «ترکها کاملاً غافلگیر شده، به طوری که وقتی اردو به گردنه «شبلی» در ۴ مایلی تبریز رسید و شاه‌عباس و سردارانش جلو رفتند تا از گردنه بگذرند، مأموری که ترکها به‌عنوان گمرکچی در آن گردنه گماشته بودند تا از مسافران گمرك بگیرد، به تصور آنکه آنها از بازرگانان هستند، از شاه مطالبه گمرك کرد.»[۲]

عثمانی‌ها در آخرین لحظات از آمدن شاه باخبر شده، بسرعت به دنبال دفاع از شهر رفتند، اما مردم که با دیدن شاه و ایرانیان (و به ستوه آمدن از ظلم ۱۸ ساله عثمانیان) به وجد آمده بودند ناگهان کلاههای قزلباش بر سر نهاده و با نیروهای شاه هم‌صدا شدند. علی‌پاشا حاکم تبریز، به‌رغم پول و تجهیزات فراوان غافلگیر شد و ۵ هزار سربازش حریف ۶ هزار سرباز زبدهٔ شاه و مردم عصبانی شهر نشدند و به ارگ تبریز پناه بردند. ارگ نیز پس از ۲۰ روز مقاومت سقوط کرد و این شهر بزرگ ایران که به گفته مورخان، ویرانه شده بود مجدداً به دست مردم ایران افتاد. سیوری مورخ غربی درباره وضعیت شهر پس از آزادی از اسارت ۱۸ ساله می‌نویسد: «سیمای شهر دلگیر بود زیرا اهالی آن در ابتدای اشغال عثمانی آن را ترك کرده و عثمانیان خسارات زیادی به ساختمانها و خانه‌ها زده بودند. از هر ۱۰۰ خانه به زحمت یکی، حتی یك سوم کیفیت خود را حفظ کرده بود.»[۳]

اما شاه به‌رغم آنکه عمده قوای او هنوز نرسیده بودند با شجاعت تمام با همان نیروی

---

۱ و ۲. اصفهان خونین شاه صفوی، سفرنامه اولئاریوس، ص۷۰۷.

۳. ایران عصر صفوی، راجر سیوری، ص ۸۳.

مختصر (که البته دسته دسته نیروهای جدید برای پیوستن به او در راه بودند) عازم نخجوان شد. شکست سریع عثمانیان در تبریز که به گفته مورخان در آن صدها توپ، ۵ هزار تفنگچی و ۱۰۰ هزار من باروت و ۱۰ سال آذوقه بود[۱]، چنان سربازان سلطان را وحشت‌زده کرد که آنها از کلیه قلاع آذربایجان به سمت قلعه‌های ایروان که بزرگترین قلاع منطقه بود بازگشتند.

نتیجه این شد که اکثر مناطق شمال ایران بدون کمترین مقاومت به دامن ایران بازگشته و جبهه جنگ به ایروان منتقل شد. شاه‌عباس برای آنکه به عثمانی‌ها مهلت تجدید سازمان ندهد، بلافاصله حمله به دژهای سه‌گانه ایروان را آغاز کرد. اولین حمله ایرانیان توسط ۱۲ هزار مدافع قلعه‌ها عقب رانده شد. قلعه‌ها مملو از توپ و تفنگ بود و نزدیك شدن به آنها بسادگی ممکن نبود. «حفر خندق» برای فتح قلعه نیز فایده نکرد چرا که زمستان سبب «سفت شدن» زمین و کندی کار شد. پورگشتال مورخ اتریشی درباره عملیات فتح قلعه می‌نویسد، این قلعه در ۱۶ نوامبر ۱۶۰۳ برابر با ۱۰۱۲ هجری محاصره شد و در ابتدا شاه با فرستادن نامه از مدافعان خواست تا سلاحها را بر زمین بگذارند، بویژه آنکه ارتش ایران یك حمله فرعی از سوی پاشای بغداد را برای کمك‌رسانی به مدافعان دفع کرده بود، اما شریف پاشا رئیس مدافعان قلعه که مرد بسیار جسوری بود نه تنها قاصد شاه را کشت، بلکه با بخشی از سپاهش، سه بار به نیروهای محاصره کننده حمله برد؛ اگرچه شکست خورد و به قلعه بازگشت.[۲]

عاقبت شاه که مطمئن شده بود نبردی شدید و پر تلفات در راه است، ابتدا رودخانه منتهی به قلعه‌ها را مسدود کرد و سپس به آتشباری بر روی قلعه‌ها پرداخت، اما دیوار قلعه‌ها مستحکم و توپهای سرپر قدیمی کارایی نداشت. این محاصره ۹ ماه به‌طول انجامید و شاه با حوصله و تدبیر تنها زمانی که مطمئن شد مدافعان بشدت خسته و فرسوده شده‌اند، دستور حمله سراسری را داد. این حمله که در محرم سال ۱۰۱۲ (ژوئن ۱۶۰۴) روی داد، سبب تلفات سنگین دو طرف شد، چرا که سلاحهای آتشین از سوی دو طرف به شکل گسترده مورد استفاده قرار گرفت. شدت آتشباری تیراندازان ایرانی بویژه تفنگچیان تبریزی و بافقی[۳] عاقبت سبب عقب رانده شدن مدافعان و باز شدن در قلعه‌ها شد. اما مبارزان ترك دست از مقاومت برنداشته و به گفته گشتال، تنها آن هنگام که نیروهای پاشا به ۵۰۰ نفر کاهش یافت درخواست تسلیم کرد.[۴]

---

۱. تاریخ ۴ هزار ساله ارتش ایران، ص ۶۴۷.

۲. تاریخ امپراتوری عثمانی، گشتال، ج ۳، ص ۱۶۷۸.

۳. تاریخ ۴ هزار ساله ارتش ایران، ص ۶۴۸.

۴. تاریخ امپراتوری عثمانی، ص ۱۶۸۷.

فتح قلاع ایروان سبب سقوط سریع سایر قلعه‌ها شد و شاه که از حرکت ارتش اصلی عثمانی مطلع شد برای ایجاد قحطی بر سر راه آن وارد آسیای صغیر شده و ناحیه بین «قارص» و «ارزروم» در آناتولی شرقی را ویران کرد.[۱]

نبرد ارومیه

اگرچه نبردهای کوهستانی همیشه سختی‌های خاص خود را دارد، اما معمولاً تکلیف نبردها در دشت معین می‌شود. آنجا که صدها هزار سرباز از طرفین رودرروی هم قرار می‌گیرند. نبردی که در سال ۱۰۱۴ هجری (۱۶۰۴ میلادی) در حوالی دریاچه ارومیه روی داد را می‌توان نبردی تعیین کننده دانست و آن را به نوعی انتقام شکست چالدران ذکر کرد.

چیقال اوغلی سردار بزرگ عثمانی با ۱۰۰ هزار سرباز از ارس گذشته و چون شنید شاه‌عباس در حوالی خوی است به سمت او حرکت کرد. عثمانی‌ها که ایران را هنوز حریفی ضعیف می‌دانستند برای نبرد اشتیاق فراوانی نشان دادند. در ۶ اوت ۱۶۰۴ دو سپاه به مقابل هم رسیدند درحالی که نیروهای ایرانی هنوز کمتر از قوای عثمانی بود. (۶۲ هزار سرباز ایرانی در برابر ۱۰۰ هزار سرباز عثمانی) شاه‌عباس در اینجا دست به حیله جنگی زد، به این شکل که ۵۰هزار سرباز خود را در پشت تپه‌ای بزرگ به گونه‌ای مخفی کرد که دشمن آن را نبیند و یا آنکه تعداد آن را اندك تخمین بزند. آنگاه مأموریت اصلی را به اللهوردی سردار شجاع خود سپرد. قرار شد او با ۱۰ هزار سوار خود به گونه‌ای به سپاه عثمانی حمله ببرد که آنها گمان کنند این نیرو بسیار بیشتر از این رقم و همان نیروی اصلی ایران است.

بنابراین نبرد با حرکت بسیار سریع سپاه اللهوردی آغاز شد. ۱۰ هزار سوار ایرانی با سرعت تمام به طرف سپاه عثمانی و مستقیماً به سوی توپها و تفنگچیان عثمانی به حرکت درآمدند. چیقال‌اوغلی به خیال آنکه ایرانیان از کج‌فهمی و ندانسته به سوی توپهای او می‌آیند دستور آتش با تمام قوا را صادر کرد. ستون سواران ایرانی در این هنگام اقدام به یك حرکت «عریض دورانی»[۲] کردند و بسرعت خود را به پشت سپاه دشمن رساندند. در این حرکت «دورانی» که به گفته مورخان بسیار خوب اجرا شد[۳]، سپاه ۱۰ هزار نفره اللهوردی بسیار بزرگ و

---

۱. ایران عهد صفوی، سیوری، ص ۸۴.

۲. تاریخ ایران، سایکس، ج ۲، ص ۲۵۴.

۳. همان، ص ۲۵۵.

پر ابهّت نشان داده شد و برای سردار عثمانی شکّی نماند که سپاه اصلی ایران همین نیرو است بنابراین سر توپها را برگردانده و کماکان به آتش‌باری بر سپاه سواره ایران ادامه داد و چون سپاه شکل عقب‌نشینی به خود گرفت به فرمان چیقال‌اوغلی عمده نیروهای عثمانی به فرمان سرعسکر «کوسه‌صفر» حکمران ارزروم به تعقیب سواران ایرانی به حرکت در آمدند. شاه‌عباس در بالای تپه منتظر این اشتباه دشمن، کل سپاه خود را به بالای تپه آورده و به گفته پورگشتال به مانند بلای آسمانی به اردوی سرعسکر (عثمانی) حمله آورد.[1] نیروهای او با چنان سرعتی فاصله تپه تا اردوی عثمانی را طی کردند که ترکها فرصت بکارگیری توپ و تفنگ را نیافتند و هزاران سرباز عثمانی در وضعیتی کاملاً فاقد نظم از دم تیغ گذشتند. از آن طرف چون کوسه‌صفر به نیروهای سوار ایرانی نرسید به سمت اردو و قسمت اصلی سپاه بازگشت، اما با اردوی ویران شده مواجه شد و ایرانیان وی و سپاهش را در شرایطی مورد حمله قرار دادند که نیروهای اللهوردی‌نیز درحال برگشت به سوی او بودند.

عثمانیان در این هنگام با شجاعت تمام جنگیدند، اما نیروهای محاصره شده آنها بشدت قتل‌عام شدند، بویژه آنکه توپخانه و نظم تفنگچیان ینی‌چری نیز برهم ریخته بود. تنها دفاع ناامیدانه اما مردانه کوسه‌صفر و سوارانش موجب شد چیقال‌اوغلی سرعسکر عثمانی با تعدادی از نیروهایش بتوانند از خط محاصره بگذرند. کوسه‌صفر نیز درحالی که تقریباً تمامی مردان سپاهش از بین رفته بودند، زخمی و خسته اسیر شد.

به گفته پورگشتال، شاه‌عباس که از شجاعت این سردار عثمانی متعجب شده بود، پس از آنکه کل سپاهش کشته و تسلیم شدند از او خواست تا به خدمت ایران در آید، اما «او چون بی‌ادبانه جواب گفت به دست ایرانیان به قتل رسید.»[2]

شکست عثمانیان در این نبرد که به گفته مورخانی چون عباس اقبال و سایکس، برای ارتش عثمانی ۲۰ هزار کشته[3]، در کنار دهها هزار اسیر برجای گذاشت، توان این امپراتوری را در اطراف مرزهای ایران تحلیل برد و دست شاه‌عباس کبیر را که اکنون نبوغ خود را در جنگ به مانند کشورداری نشان داده بود، در تسخیر سایر بلاد ایرانی در تصرف عثمانی باز گذاشت، به‌طوریکه ظرف سه سال یعنی تا سال ۱۰۱۵ (۱۰۶۷ میلادی) هیچ منطقه‌ای از ایران در دست عثمانی نبود،

---

۱. تاریخ امپراتوری عثمانی، ص ۱۷۰۳. ۲. همان، ص ۱۷۰۳.
۳. تاریخ ایران، سایکس، ص ۲۵۴ و تاریخ مفصل ایران، آشتیانی، ص ۶۷۹.

کردستان، لرستان، آذربایجان، ارمنستان شرقی و گرجستان شرقی به دست شاه افتاد.

عثمانی‌ها نمی توانستند شرایط جدید را بپذیرند. در سال ۱۰۱۷ (۱۶۰۸ میلادی)، مرداپاشا، سلطان احمد صدراعظم سالخورده عثمانی را با ارتشی بزرگ به سمت تبریز فرستاد و او نیز از نبود قوای اصلی ایران سوءاستفاده کرده، تا تبریز پیش رفت، اما حملات چریکی نیروهای محلی و «قحطی عمدی» از سوی ایرانیان، سبب شد تا بدون پیروزی مراجعه کند و به محض خروج وی، مجدداً منطقه به دست ایرانیان افتاد. سلطان احمد که گرفتاریهای دیگری نیز در اروپا داشت تصمیم گرفت با ایران به یك توافق نسبی برسد. بنابراین مطابق قرارداد صلحی که در سال ۱۰۲۱ هجری (۱۶۱۲ میلادی) بین دو کشور بسته شد، مرزهای ایران و عثمانی به دوره سلطان سلیم و شاه‌اسماعیل بازگشت. اما این صلح طولانی نبود.

آغاز مجدد درگیریها در گرجستان

در سال ۱۰۲۱، چون به شاه خبر رسید، طهمورث خان گرجی با عده‌ای از اتباع عیسوی خود بر سر حکمران قره‌باغ تاخته او را به قتل رسانده‌اند، از اصفهان به عزم گرجستان حرکت نمود و در اواخر سال به آنجا رسید اما طهمورث گریخت و به سلطان عثمانی متوسل شد و این حرکت او صلحی را که بتازگی بین ایران و عثمانی برقرار شده بود برهم زد.[۱]

البته ارکان صلح سه سال بعد لرزان شد، چرا که شاه برای فرو نشاندن طغیان گرجستان مجبور به اعزام ارتشی بزرگ به منطقه شد و چون دفاع مردم گرجستان شدت گرفت و او تلفات زیادی داد، دست به کشتار وسیع مردم و سربازان مدافع زد. به گفته مورخان او ۷۰ هزار نفر را کشت و ۱۳۰ هزار نفر را به اسیری برد.

سلطان عثمانی که بی‌تفاوتی آن دولت را در این وقایع جایز نمی‌دید، ارتشی بزرگ را به فرمان صدراعظم محمدپاشا به سوی شاه فرستاد. این ارتش در سال ۱۰۲۵ هجری برابر با ۱۶۱۶ میلادی به حلب (سوریه) رسید و با پیوستن دهها هزار سرباز از آسیای صغیر و خاورمیانه عربی جمعیت آن دو برابر شد. شاه‌عباس مجدداً با بکارگیری سیاست زمین سوخته و ایجاد قحطی این ارتش را با مشکل مواجه کرد و نیروهای کم‌رمق عثمانی به‌رغم تسخیر نخجوان از گرفتن ایروان عاجز ماندند. این درحالی بود که شاه‌عباس پس از فتح تفلیس به سمت آنها رفت تا

---

۱. تاریخ مفصل ایران، آشتیانی، ص ۶۸۰.

از طرفی قوت قلبی برای ارتش مدافع ایروان باشد و از طرف دیگر تکلیف کار طهمورث و سپاه عثمانی را یکسره کند. در نبردی که در نزدیکی دریاچه گوگجه (شمال قراباغ) رخ داد ۴ هزار نیروی عثمانی کشته شده[۱] و پس از آن نیروهای در حال عقب‌نشینی آنها دچار خسارات زیادی از سرما شد[۲] عثمانی‌ها بناچار دوباره صلح را پذیرفتند، اما عمر صلح بعدی نیز دو سال بود.

حمله به تبریز

ترکیه در اوایل قرن ۱۷ هنوز قدرت اول نظامی جهان به شمار می‌رفت و از نظر وسعت نیز هیچ رقیبی در جهان نداشت و تنها کشوری بود که می‌توانست سپاههای ۱۰۰ تا ۱۵۰ هزار نفری با نیروهای کاملاً حرفه‌ای تهیه کند، طبیعی بود که نمی‌توانست بلندپروازی‌های شاه‌عباس را بپذیرد.

سلطان عثمان دوم که بتازگی در اسلامبول بر تخت نشسته بود صلح اخیر را قبول نداشت و پس از آنکه تاتارهای کریمه (شمال دریای سیاه) به او قول دادند در جنگ با ایران یاری‌اش دهند، مضافاً آنکه طهمورث خان گرجی نیز در اتحاد با آنها علیه ایران هم‌قسم شد سپاهی بزرگ را در سال ۱۰۲۷ (۱۶۱۸ میلادی) به سمت تبریز به حرکت در آورد. در این زمان «قراچقای‌خان» از سوی شاه‌عباس به عنوان حاکم تبریز منصوب شده و فرد مزبور یکی از سپهسالاران شجاع و بادرایت ایران بود. وی ابتدا از رودررویی با سپاه عثمانی خودداری کرد و مسیر وان ـ تبریز را نیز به آتش کشید تا سپاه دشمن دچار گرسنگی شود، آنگاه به انتظار کمك شاه نشست. شاه‌عباس نیز با سپاه بزرگی از اصفهان حرکت کرده و به اردبیل رسید. «پیترو دلاواله» سفرنامه‌نویس عهد شاه‌عباس که در این سفر شاه را همراهی می‌کرد، بخوبی از حیله‌های جنگی او خبر می‌دهد. از آن جمله می‌گوید، شاه به عمد نیروهای عثمانی را به داخل ایران می‌کشاند تا آذوقه آنها تمام و بازگشت آنها سخت شود، آنگاه نیروهای خسته و گرسنه دشمن را با اولین اشتباهات از بین می‌برد. او در سفرنامه خود عبارت جالب و عبرت‌آموزی را درباره نحوه نبرد ایرانیان به کار می‌گیرد که نشانگر بینش دقیق او نسبت به سیاستهای نظامی عصر صفوی و کلاً تاریخ ایران است. وی می‌گوید: «در طول تاریخ، مادها، پارس‌ها و پارت‌ها همین شیوه را در جنگ علیه قوای غرب به کار می‌بردند. تاریخ می‌گذرد و نامها عوض می‌شود، ولی شیوه‌ها و حیله جنگی

---

۱. همان.

۲. تاریخ ایران، سایکس، ص ۲۵۵.

باقی می‌مانند و در موقع خود موردِ استفاده قرار می گیرند.»

شاه‌عباس که از بزرگی ارتش عثمانی (مورخان تعداد آنها را ۶۰ تا ۱۰۰ هزار سرباز ترك و تاتار تخمین می‌زنند) و مجهز بودن آنها به توپهای سنگین و هزاران تفنگچی ینی چری باخبر بود به سیاست کشاندن حریف به سرزمینهای کوهستانی و ناشناخته ادامه داد و به قراچقای اجازه داد آنها را بیشتر به داخل خاك ایران بکشاند. سرانجام در جاده تبریز ـ قزوین در دشت سراب، قراچقای‌خان که اکنون از نیروهای تازه‌نفس شیراز و امامقلی‌خان حاکم جنوب نیز برخوردار شده بود همان حیله قبلی و «کاربردی» شاه‌عباس را علیه عثمانی‌ها به کار برد، به این شکل که ابتدا سواران محدودی را به فرمان امامقلی‌خان به سمت تاتارها به فرمان «خان کفا» فرستاد. این گروه ازجان گذشته به‌رغم برتری سنگین نیروهای تاتار به شکل جنگ و گریز نبرد را علیه دشمن ادامه دادند و بخش بزرگی از سپاه تاتار را به سمت اردوی ایران کشیدند و ناگهان به سوی بیابان تظاهر به عقب‌نشینی کردند. تاتارها که تنها به دنبال غارت آمده بودند وارد اردوی ایران که البته چیزی در آن نبود گردیدند و از جنگ غافل شدند. آنگاه قراچقای که فرصت را مناسب دید با چهار دسته از نیروهای خود حمله را به واحدهای پیاده و سوار عثمانی و تاتار آغاز کرد. به گفته دلاواله کشتاری عظیم از نیروهای تاتار و عثمانی به راه افتاد[1] و به‌رغم آنکه آنها با شجاعت تمام جنگیدند، اما نتیجه مبارزه، تنها «کشته‌های بیشتر» بود.

پورگشتال نیز در کتاب خود درباره قتال بیرحمانه صحرای سراب می نویسد: «قراچقای‌خان جنگی دلیرانه و مردانه کرد، صحرای سراب از خون دشمنان ایران سیراب شد. بیگلربیگی‌های روم ایلی، دیاربکر و وان با جمعی از سنجاق‌بکان نامی در میدان جنگ کشته شدند و خان تاتارستان (تنها) به‌واسطه رشادت ینکی‌چریان جان از آن مهلکه بدر برد.»[2]

در نهایت تاتارها و بدنبال آن عثمانی‌ها میدان جنگ را تخلیه کرده، با بی‌نظمی فرار کردند. به گفته دلاواله «هر کس از آنها پای فرار نداشت، از دم تیغ بی‌دریغ ایرانیان گذشت و عده کمی هم اسیر شدند. از اشخاص با نام و نشان که به دام افتادند، می توان پاشای وان، یکی از سرکردگان تاتار و یکی از فرماندهان ینی‌چری را به شمار آورد.»[3]

وی تلفات سپاه ایران را ناچیز دانسته که در بین آنها فرد مهمی نیز نبوده است.[4] البته هنوز

---

۱. سفرنامه پیترو دلاواله، ص ۳۱۸.

۲. تاریخ امپراتوری عثمانی، گشتال، ص ۱۷۸۴.

۳ و ۴. سفرنامه پیترو دلاواله، ص ۳۱۸.

سپاه عثمانی از نظر نفرات و تجهیزات (بویژه نیروهای خلیل‌پاشا) کاملاً بدون استفاده نشده، اما دیگر برتری این نیرو از بین رفته بود، بویژه آنکه نیروی مذکور در مسیر تبریز - اردبیل گرفتار دو سپاه ایرانی شاه و قراچقای به‌طور همزمان شد. عثمانی‌ها که دریافته بودند از این نبرد سودی عاید آنها نمی‌شود، سفیر خود را برای صلح به سوی شاه‌عباس فرستادند و سفیر به اردبیل آمد. دلاواله شرح کاملی از ماجراهای این دیدار می‌دهد و حکایت او از بی‌محلی شاه به سفیر مذکور[1] به‌رغم آنکه خود نیز به دنبال صلح است نشان از سیاست شاه می‌داد. به گفته دلاواله شاه به دلیل برتری عثمانی‌ها تا قبل از پیروزی‌های قراچقای، حتی دستور تخلیه و ویرانی اردبیل را داده بود[2] اما ترکهای عثمانی در آخر نبردها آن‌قدر ضعیف شده بودند که نمی‌توانستند برای شهرهای بزرگ شمال غربی خطرناك باشند. ترکها که از سوی سلطان عثمانی دستور داشتند تا به صلح رسمی برسند و یا به جنگ ادامه دهند عاقبت با قبول شرایط سخت ایران آتش‌بس را پذیرفتند و شاه نیز در ازای خودداری آنها از تخریب مسیر بازگشت، اجازه خروج از ایران را به آنها داد. صلح سال ۱۶۱۸ میلادی برای ایران دستاوردهای زیادی به همراه داشت که از مهمترین نکات آن، قبول متصرفات ایران، به رسمیت شناختن حاکمیت ایران بر گرجستان شرقی، ارمنستان شرقی، کل آذربایجان و دیاربکر را می‌توان ذکر کرد. از طرف دیگر عثمانی‌ها دریافتند اکنون با نیرویی بسیار قدرتمند در شرق مواجه‌اند که اگرچه هنوز بیشتر مدافع است تا مهاجم، اما هر ضربه‌ای را می‌تواند دفع کند.

فتح بغداد

ایران تحت حاکمیت شاه‌عباس کبیر مرتب درحال قویتر شدن بود، حال آنکه عثمانی در سالهای ۱۶۰۰ تا ۱۶۲۴ میلادی با تغییرات پی‌درپی سلاطین و دخالت مداوم درباریان و ینی‌چریان در امور سیاسی مواجه می‌شد. شاه پس از آنکه پی برد حکومت عثمانی توان اعزام یك ارتش بزرگ را به آسیا ندارد، قصد فتح بغداد را (که در دوران سلطان سلیمان از چنگ شاه طهماسب بدر آمد) کرد. وی ابتدا قراچقای خان را با ۳۰ هزار سرباز برای تصرف بغداد فرستاد و چون باخبر شد حافظ پاشا سردار ترك نیز به کمك محصورین بغداد آمده با سپاهی بزرگ به سمت بغداد رفت.

---

۱. همان، ص ۳۲۳.
۲. همان، ص ۳۱۵.

با توجه به پایداری مدافعان، محاصره بغداد ۲ ماه طول کشید و حتی ایجاد ۵۲ نقب نیز[۱] (برای سست کردن پایه قلعه) فایده نکرد، اما بالاخره گرسنگی مدافعان شهر و مردم (که اکنون گوشت سگ و گربه را نیز می‌خوردند) و خیانت یکی از محافظان قلعه سبب شد تا دروازه‌های شهر به سوی ایرانیان گشوده شود و شاه‌عباس با حداقل تلفات شهر مهم و تاریخی بغداد را تصرف کرد. سقوط بغداد پادگان شهرهای موصل، کرکوك و «زور» را متزلزل کرد و بسیاری از سپاهیان عثمانی از این قلاع به آسیای صغیر عقب‌نشینی کردند و این شهرها به تصرف ایران درآمد.[۲]

سلطان عثمانی نمی‌توانست چنین خفّتی را بپذیرد و سال بعد در صفر ۱۰۳۵ (۱۶۲۵ میلادی) حافظ احمدپاشا وزیر اعظم را به فرماندهی کل قوا منصوب و با ارتشی بزرگ راهی بغداد کرد. در ابتدای کار به دلیل خیانت «مقراوخان گرجی»، گرجستان به تصرف عثمانی درآمد و در کرکوك نیز آنها یك نیروی فرعی ایران را شکست دادند. حتی قراچقای خان و سپاهش نیز در تنگه‌های گرجستان، اسیر نیروی ۱۲ هزار نفری «مقراوخان» شده و این سردار شجاع و ۷ هزار سرباز ایرانی جان خود را از دست دادند. حافظ احمد پاشا که اوضاع را مساعد دید عازم بغداد شد و در نوامبر ۱۶۲۵ میلادی شهر را از سه جهت محاصره کرد. خطوط عثمانی‌ها در شرق دجله به‌طول ۶ کیلومتر بخوبی تدارك شده بود.[۳] در این حین یك نیروی ضربتی صفوی با گذر از خطوط عثمانی، باروت و سرب فراوان از انبارهای آنها به سرقت بردند. شاه عباس که می‌دانست نیروهای مدافع بغداد به تنهایی حریف نیروهای حافظ پاشا نمی‌شوند سپاه بزرگ خود را بسرعت به پیش راند، اما بارندگی‌های متعدد و زمین گل و لای سرعت او را کند کرد.

عثمانی‌ها که می‌خواستند شهر را قبل از رسیدن شاه تصرف کنند، ابتدا با توپخانه دیوار شهر را مورد حمله قرار دادند، اما دیوار آن‌قدر قطور بود که تنها منافذ کوچکی در آن ایجاد شد که بلافاصله توسط مدافعان با خاك و درخت ترمیم شد.[۴] خندق ایجاد شده در جلوی‌قلعه نیز مانع دیگر بر سر راه عثمانی‌ها بود که موجب شد به فرمان حافظ پاشا درختان منطقه قطع شده و بر روی خندق ریخته شود، اما نیروهای داوطلب ایرانی با کمك اعراب، شبانه درختان را به داخل قلعه انتقال می‌دادند تا خندق پر نشود.

به گفته گشتال، «۵۲ نقب در طی دو ماه علیه بغداد زده شد، اما نیروهای مدافع همه را باطل

---

۱. تاریخ امپراتوری عثمانی، ص ۱۸۷۰.
۲. ایران عصر صفوی، سیوری، ص ۸۶.
۳. همان.
۴. تاریخ امپراتوری عثمانی، ص ۱۸۹۵.

یا غرق نموده و قشون زبده شاه که از دلیران مازندران بودند علی الاتصال در بالای برج و بارو مراقبت می کردند.»[1]

ضربات مجدد توپ نیز تأثیر جدی نداشت و هر کجا خللی ایجاد می شد، مدافعان با ایجاد یك دیوار جدید در پشت «دیوار ضعیف شده» به تقویت آن می‌پرداختند. تا قبل از رسیدن سپاه شاه‌عباس، ۵ هزار عثمانی جان خود را از دست دادند.[2] سرانجام در ماه هفتم محاصره سپاه شاه‌عباس از راه رسید و عثمانی‌ها بین مدافعان قلعه و ارتش شاه به دام افتاده، چاره کار را در دفاع دیدند.

شاه ابتدا دستور داد سه روز تمام مواضع ترکها با توپ و تفنگ مورد آتشباری قرار گیرد. سپس حملات پراکنده را علیه آنها سامان داد، اما چون ترکها پس از ۶ ماه مبارزه اردوی خود را در اطراف بغداد مبدل به دژی مستحکم کرده بودند، از حمله اصلی خودداری کرد. این تصمیم بسیار درست بود، چرا که در پشت هر سنگر، هزاران تفنگچی عثمانی تنها منتظر یك اشتباه از سپاه ایران بودند تا مهاجمان را به رگبار ببندند.

تصمیم شاه این بود که از طریق حمله به خطوط تدارکاتی و محاصره نیروهای عثمانی را شکست دهد، بنابراین پس از بستن خط موصل - بغداد و دیاله - بغداد به سراغ نیروهای اعزامی از بصره رفت و عمرپاشای آلبانی را با لشکرش قتل‌عام کرد و بر خط بصره - بغداد مسلط شد. به گفته گشتال، در این هنگام یك گروه ۱۵۰۰ نفره از سواران شجاع ایرانی به فرمان «باتالیان از دلاوران ایرانی» نیز پس از آنکه باخبر شدند قرار نیست بزودی جنگی در بگیرد به پیش شاه رفته و گفتند ما می خواهیم یا عثمانی‌ها را کلاً شکست دهیم و یا آنکه تا آخرین نفر کشته شویم.[3] شاه نیز پیشنهاد باتالیان را پذیرفت، چرا که می‌دانست این حمله می تواند روحیه عثمانی‌ها را ضعیف کند و بالعکس موجب تقویت روحیه ایران شود. اگرچه بهای آن مرگ ۱۵۰۰ سوار شجاع باشد. به‌دنبال توافق شاه با این حمله، نیروهای مذکور با سرعت خود را به سمت سنگرهای عثمانی رسانده و اولین دسته سواران عثمانی را که تحت فرمان مرادپاشا بودند از سر راه برداشتند و با ورود به اردو، شروع به قتل‌عام سربازان ترك کردند. آنها حتی توانستند از صفوف ینی‌چری‌ها بگذرند و خود را به خندق (حدفاصل دژ بغداد و نیروهای عثمانی) برسانند. در این زمان خسروپاشا رئیس

---

۱. تاریخ امپراتوری عثمانی، ص ۱۸۹۵.

۲. ایران عصر صفوی، ص ۸۷.

۳. تاریخ امپراتوری عثمانی، گشتال، ص ۱۸۹۸.

ینی‌چریان فریاد برآورد، «ای هم‌قطاران، شما غیرت و رشادت را برای چه روزی نگاه داشته‌اید و نیزه به دست گرفت و حمله برد و بیگلربیگی آناتولی نیز صفوف برهم خورده لشکر خود را مرتب ساخت و حمله سختی کرد، اما باتالیان و گروهش عقب نرفته همگی در میدان جنگ و عرصه نام و ننگ کشته شدند.»[۱] اگرچه همراه با خود هزاران سرباز عثمانی را نیز به دیار عدم فرستادند.

آخرین حمله عثمانی‌ها علیه نیروهای شاه نیز بشدت سرکوب شد و هزاران سرباز عثمانی در آن جان دادند و آثار قحطی و مریضی نیز دسته دسته سربازان مذکور را به هلاکت می‌انداخت.

با ارسال شبانه آذوقه به مدافعان بغداد، برای عثمانیان راهی جز عقب‌نشینی نماند. شورش ینی‌چریان نیز حافظ پاشا را به تنگ آورده بود. با مرگ بسیاری دیگر از این سربازان در اثر شورش و قحطی، نبرد بغداد مبدل به یک فاجعه برای ارتش عثمانی شد.

این جنگها که سالهای ۱۰۳۳ تا ۱۰۳۴ (۱۶۲۶ تا ۱۶۲۸ میلادی) طول کشید، بغداد و کل عراق عرب را به دامان ایران انداخت و قدرت عثمانی را زیر سؤال برد.

تأثیر اروپا در پیروزی‌های شاه‌عباس!

برخی مورخان غربی سعی دارند کمکهای فکری (!) و یا تکنولوژی نظامی خود را در پیروزی شاه‌عباس در جنگهایش علیه عثمانی «تعیین کننده» و مؤثر قلمداد کنند، اما این طور نبود. بیشتر این دولتها در زمان مناسب هرگز کمک مؤثری به صفویه برای مبارزه علیه عثمانی نکردند. اصولاً جبهه‌های جنگ شمالی اروپا آن‌قدر در برابر ترکها متزلزل بود که آنها ترجیح می‌دادند اگر نیروی اضافه‌ای دارند در همان منطقه به کار گیرند. اروپاییان که شادمانه ناظر جنگهای بزرگ ایران و عثمانی بودند، تنها در نامه‌نگاری و فرستادن سفیر به ایران کوتاهی نمی‌کردند! تزار روس در نامه‌ای به رودولف دوم امپراتور آلمان می‌نویسد: «به یاری خداوند و کمک ما (!) شاه‌عباس بر ترکها شکست‌های فاحشی وارد کرده و شهرها و ایالات بسیاری از آنها گرفته... شاه ایران بنابر خواهشی که از او کرده‌ایم جنگ با سلطان (عثمانی) را ادامه خواهد داد و اخبار فتوحات خود را به توسط سفیرش مهدیقلی بیگ برای ما فرستاده است.»[۲]

---

۱. همان، ص ۱۸۹۹.

۲. شاه عباس کبیر، پناهی سمنانی، ص ۱۰۳.

تزار روس درحالی از کمکهای خود سخن می گوید که ۱۵ سال قبل از این تاریخ حاضر نشده بود به بهانه جنگ در مرزهای شمالی‌اش وارد عملیات مشترك با ایران علیه عثمانی شود. مورخان انگلیسی نیز سعی می کنند نقش برادران شرلی یا سایر اتباع انگلیس و اروپا را در پیروزی‌های صفویه بزرگ جلوه دهند حال آنکه باید قبول کرد، پایه‌گذاری یك ارتش منظم و مجهز و از جان گذشته تنها فکر شاه‌عباس کبیر بود و کمکهای غربی‌ها فنی و جزئی بوده است. حتی کمك انگلیس به شاه‌عباس برای مبارزه با پرتغالی‌ها در جنوب، نه به خاطر «ایران‌دوستی» بلکه با هدف مقابله با دولت دریایی قدرتمند پرتغال و سفت کردن جای پای خودشان بود، کما اینکه آنها مبارزه با پرتغالی‌ها را در «جاسك» قبل از عملیات مشترك با ایران علیه پرتغالی‌ها آغاز کرده بودند. در حقیقت نبردهای طولانی دوره شاه‌عباس با عثمانی‌ها، آن‌قدر وسیع و پرتلفات بود که هرگز فرستادن چند توپ و یا مستشار نمی توانسته تأثیری در روند آن بگذارد. برای دخالت در ۳۲ سال جنگ ایران و عثمانی در دوره شاه‌عباس، لازم بود اروپاییان به‌جای نظاره‌گری عملیات یا فرستادن سفیر، حداقل با اعزام لشکرهای چند ده هزار نفری حسن‌نیت خود را نشان می‌دادند. مانند خطوط دفاعی خود در اروپا که با صف‌آرایی دهها هزار سرباز لهستانی، آلمانی، روسی و اتریشی علیه عثمانی مبارزه می کردند. در حقیقت دول اروپا به اندازه‌ای از عثمانی در قرون ۱۵ تا ۱۸ وحشت داشتند که ترجیح می‌دادند تحت هیچ شرایطی جنگ بی‌دلیلی را علیه این قدرت شگرف که آن را «شمشیر قهر خدا» می‌نامیدند آغاز نکنند. پیترو دلاواله جهانگرد ایتالیایی در کتاب سفرنامه خود با اشاره به دیدارهایی که از ایران و ملاقات شاه‌عباس داشته به این قضیه اعتراف می کند و بارها افسوس می‌خورد که چرا کشورهای اروپایی جسارت ایرانیان در برخورد با عثمانی را ندارند. وی در بخشی از کتاب خود در شرح دیداری با شاه، مسائلی را نقل می کند که نشان‌دهنده آگاهی شاه‌عباس از مسائل بین‌المللی و تعلّل اروپاییان (که همواره به شاه وعده همکاری می‌دادند) می‌باشد. دلاواله در کتاب خود می گوید: «شاه از من می‌پرسید چرا مسیحیان با ترکها به جنگ نمی‌پردازند؟ آنها باید همان کاری را بکنند که او توسط قزلباشان می کند، یعنی جنگ دائم و پیگیر با عثمانی‌ها.»[1]

این نویسنده ایتالیایی اذعان می کند که «در کشورش به خاطر یك کف دست جا افراد روی‌هم شمشیر می کشند، اما کسی حاضر نیست برای هدف بزرگتر به جنگ برود.»[2]

---

۱. سفرنامه پیترو دلاواله، ص ۱۹۶.

۲. همان، ص ۱۹۷.

دلاواله اذعان داشت که شاه به فرستادگان غربی در این اواخر بدگمان بود، چرا که آنها به او دروغ گفته و تنها به دنبال منافع خود و یا کشورشان بوده‌اند. در جای دیگری دلاواله به سؤالات شاه درباره اسپانیا اشاره می کند که می گوید: «چرا اسپانیا با ترکها وارد جنگ نمی‌شود؟»[۱]

و یا در جای دیگری خطاب به دلاواله می گوید: «به‌طور کلی مسیحیان تمایلی به جنگ (با عثمانی) ندارند و واقعاً شرم‌آور است که آنان به دلیل اختلافات داخلی، خود را چنین زبون و ذلیل عثمانی‌ها کرده‌اند.»[۲]

یك سفرنامه‌نویس دیگر اروپایی نیز که شاهد گفتگوی شاه عباس با سفیر اسپانیا بوده گفته شاه را چنین نقل می کند: «من به نیروی شمشیر خود ۱۲۵ قلعه از ترکان گرفته‌ام، اما پادشاهان فرنگ به جای آنکه از این موقعیت مناسب استفاده کنند با سلطان عثمانی به راه صلح می‌روند.»[۳]

تاکتیك شاهان صفوی پس از شاه‌عباس نیز نشان از بدقولی اروپایی‌ها و بدبینی ایرانی‌ها به آنها داشته است. به‌طور مثال «آنتونیو دوگوا» از جمله روزنامه‌نویسان اروپایی عهد صفوی دربارهٔ درخواست شاه آلمان برای شروع جنگ از جانشین شاه‌عباس علیه عثمانی، این نکته را از قول وزیر اعظم ایران نقل می کند که «وقایع دوره شاه‌عباس کبیر به ما می آموزد، چنین کاری خطرناك است زیرا او با فرنگی‌ها متحد بود، اما چون مسیحیان بدون اطلاع قبلی و موافقت او با ترکها عهد مودّت بستند ناگزیر شد بار جنگ را یك تنه بر دوش بکشد.»[۴]

فتح هرمز

پرتغالی‌ها اولین بار در سال ۱۵۰۶ میلادی به سرپرستی ناخدا آلبوکرك دریانورد معروف پرتغال وارد خلیج فارس شدند و پس از مدتی قشم، جزیره هرمز و گمبرون را کاملاً تصرف کردند. شاه اسماعیل در آن زمان قصد مبارزه با آنها را نداشت، و همکاری مشترك با این سردار پرتغالی را در دستور کار قرار داد. این امر سبب شد تا به مرور پرتغالی‌ها در منطقه قدرت بگیرند و با ایجاد پایگاه بزرگ دیگری در مسقط (عمان امروزی) کاملاً بر منطقه مسلط شوند در نتیجه شاهان دیگر صفوی نیز نتوانستند آنها را از منطقه بیرون کنند، این در حالی بود که پرتغالی‌ها بسیار

---

۱. همان، ص ۱۹۷.
۲. همان، ص ۲۰۲.
۳. شاه عباس کبیر، پناهی سمنانی، ص ۱۱۸.
۴. همان، ص ۱۱۹.

ستمگر بودند و با حکام ایرانی تحقیر آمیز برخورد می کردند. سرانجام در سال ۱۰۳۱ (۱۶۲۱ میلادی) مطابق پیمان منعقده بین ایران و انگلیس قرار شد تا ایرانی‌ها با کمک نیروی دریایی انگلیس، مشترکاً علیه پرتغال وارد عمل شوند.

امامقلی خان حاکم فارس از سرداران شجاع صفوی، ابتدا بندر گمبرون (بندرعباس امروزی) را گرفت و سپس یك دسته از کشتی‌های انگلیسی برای انتقال نیرو به قشم به خدمت او درآمدند. البته ایران در برابر این کمك انگلیس، قبول کرد که کالاهای تجاری آن کشور از گمرك معاف شوند. انگلیس نیز در اثر این جنگ از شرّ یکی از رقبای دیرینه دریایی خود خلاص می‌شد.

در ژوییه ۱۶۲۲ میلادی اولین حمله مشترك به جزیره قشم آغاز شد. قلعه پرتغالی‌ها در قشم توسط ۴۵۰ سرباز پرتغالی و عرب و توپهای بزرگ مراقبت می‌شد. بمباران شدید قلعه از دریا و خشکی سبب تسلیم قلعه پس از ۶ روز مبارزه شد، اما نبرد اصلی در راه بود چرا که عمده قوای پرتغالی‌ها در جزیره هرمز بود. کشتی‌های انگلیسی با تجدید قوا در بندر گمبرون درحالی که دهها هزار سرباز ایرانی بر قایقها سوار بودند، حمله اصلی را به قلعه قدرتمند هرمز که متعلق به پرتغالی‌ها بود (و آنها با کمك این مرکز نظامی یك قرن تجارت خود را در غرب آسیا هدایت می‌کردند) آغاز کردند. در ربیع‌الثانی ۱۰۳۱ نیروهای ایرانی که تعداد آنها ۴۰ تا ۵۰ هزار نفر بود و توسط ۲۰۰ قایق حمل می‌شدند[1] به فرماندهی امامقلی خان در جزیره هرمز پیاده شده، نبرد سختی را با پرتغالی‌ها و متحدان محلی آنها آغاز کردند. نیروی دریایی انگلیس نیز در دریا در نبردی سخت کشتی‌های پرتغالی را به گلوله بست و بزودی با آتش گرفتن «سان پدرو» بزرگترین کشتی آنها، سایر کشتی‌ها نیز یکی پس از دیگری طعمه آتش توپهای کشتی‌های سلطنتی بریتانیا شدند.[2] هر کدام از این کشتی‌ها دهها توپ داشتند و قدرت آتش آنها کم‌نظیر بود. آنگاه توپهای کشتی‌های انگلیسی متوجه قلعه پرتغالی‌ها شد؛ این درحالی بود که نیروهای ایرانی -پرتغالی‌ها را به داخل عقب رانده بودند. پرتغالی‌ها ناامیدانه اما شجاعانه حملات متفقین را پس می‌زدند، اما سرانجام سربازان «پیش آمده» امامقلی خان در آخرین تلاشها در پناه آتش تهیه انگلیسی‌ها سبب سقوط قلعه شدند. البته این نبرد ۷۴ روز طول کشید.[3] در نهایت مدافعان باقیمانده پرتغالی که ۳ هزار نفر ذکر شد تسلیم شدند و این نبرد با هزار کشته برای ایرانیان و ۲۰ کشته برای

---

۱. تاریخ ۴ هزار ساله ارتش ایران، ص ۶۵۶.

۲. تاریخ ایران، سایکس، ص ۲۷۵.

۳. تاریخ ۴ هزار ساله ارتش ایران، ص ۶۵۶.

انگلیسی‌ها[۱] به پایان رسید و ایرانیان پس از یك قرن پرچمشان را بر بالای جزیره برافراشتند. این عملیات از نظر مورخان از جمله مؤثرترین و اولین حملات بزرگ آبی-خاکی در جنگهای قرون جدید می‌باشد. درون قلعه نیز مملو از وسایل دفاعی و اقلام باارزش بود که نصیب ایران شد. ۷۰ توپ پرتغالی را می‌توان بزرگترین غنیمت ایران دانست که بخشی از آن در جنگهای بعدی به کار گرفته و بخش دیگر در میدان اصفهان به نمایش گذاشته شد. این پیروزی به ۱۱۸ سال حاکمیت پرتغالی‌ها خاتمه داد؛ اگرچه به گفته سایکس، آنها به مسقط رفته و پایگاه خود را تقویت کردند. انگلیس دو سال بعد سعی کرد با کمك هلند آنها را از جنوب خلیج‌فارس نیز بیرون کند، اما نتوانست.

درگذشت شاه‌عباس

شاه‌عباس در سال آخر عمرش به امامقلی‌خان دستور داد تا به بصره لشکرکشی کند و خود عازم مازندران شد، اما بروز یك بیماری سبب درگذشت او در سال ۱۰۳۸ (۱۶۳۸ میلادی) شد.

درباره او می‌توان گفت از نظر خلق و خوی فردی بیرحم بود که برای رسیدن به هدف حتی از قتل فرزندان خود کوتاهی نکرد. وی هرگونه تمرّد و لغو دستور را با مرگ متمرّد پاسخ می‌داد. اما همین بیرحمی سبب شد تا سرداران یاغی بدون چون و چرا اوامر او را بپذیرند و از ترس مرگ هرکجا که او دستور می‌داد بروند. شدّت عملهای او سبب کاهش حملات ازبك‌ها شد و هیچ حکمرانی جرأت اعلام خودمختاری نکرد. لیاقت و کاردانی او سبب شد تا عثمانی‌ها به‌رغم قدرت فوق‌العاده، نتوانند در برابر ارتش و دیپلماسی او تاب بیاورند. البته او باعث آبادانی ایران نیز شد. اصفهان در دوره او رونق گرفت. در دوران او در کنار توسعه تجارت داخلی و خارجی، ۹۹۹ کاروانسرای جدید نیز ساخته شد که هنوز آثار بسیاری از آنها در گوشه و کنار کشور مشخص است.[۲]

حکومت شاه صفی

بزرگترین اشتباه شاه‌عباس را می‌توان بی‌توجهی وی به «مسأله جانشینی» ذکر کرد. ترس از آنکه یکی از پسرانش بتواند (به مانند او که حکومت را از پدر گرفت) علیه‌اش قیام کند و سبب

---

۱. همان.

۲. تاریخ مفصل ایران، اقبال آشتیانی، ص ۶۸۷.

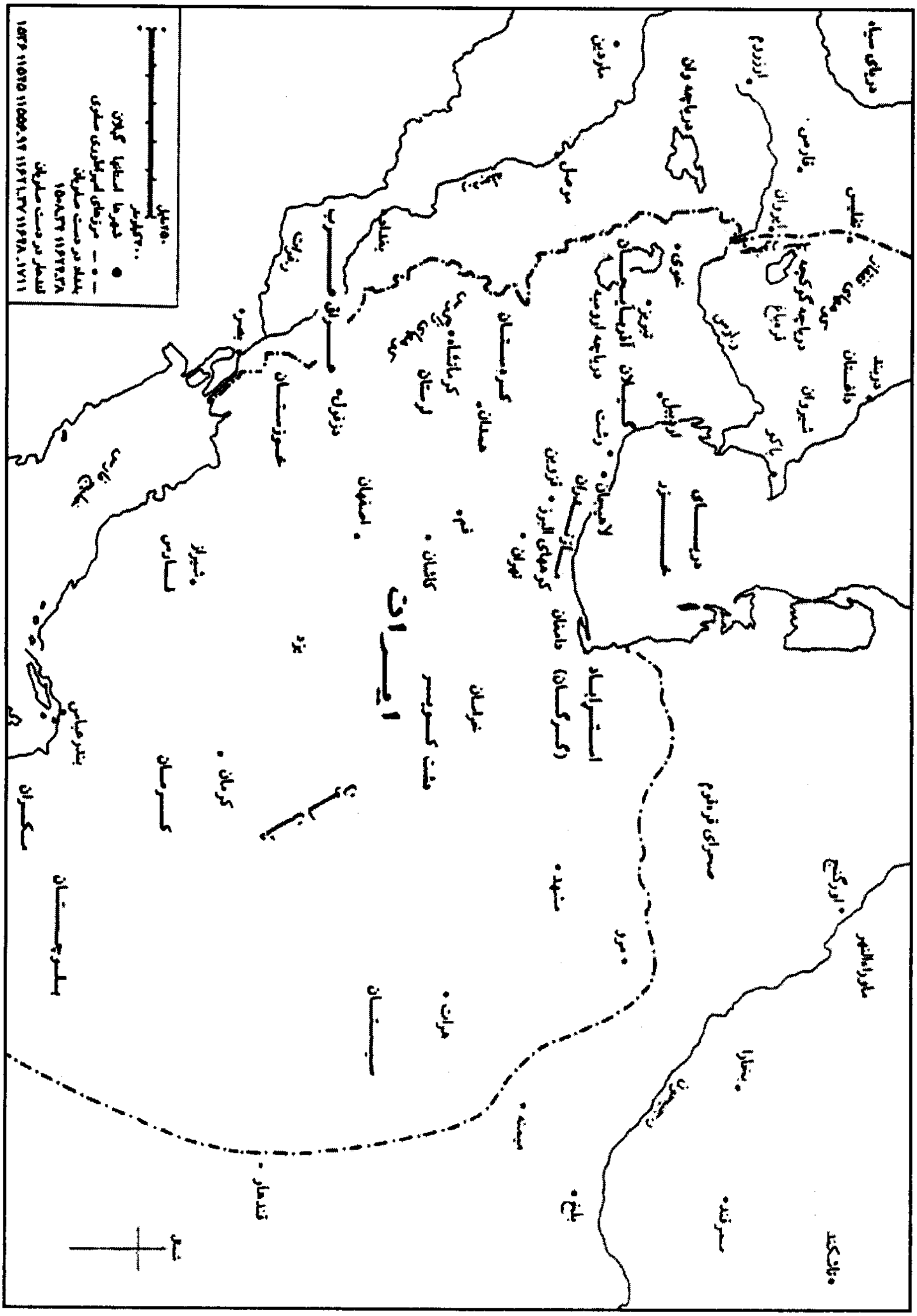

امپراتوری صفوی در قرون شانزدهم و هفدهم (نقل از کتاب ایران عصر صفوی، راجر سیوری)

هرج و مرج کشور شود، موجب اقدامات بیرحمانه او علیه پسرانش شد. در نتیجه به هنگام مرگ شاه‌عباس، سام میرزا نوه‌اش (پسر صفی میرزا که خود به قتلش رسانده بود) بر تخت نشست. سام میرزا که به شاه صفی ملقب شد، متأسفانه علاوه بر بیرحمی و سوءظن به سرداران بزرگ کشور، لیاقت پدربزرگ خود را نیز نداشت. همین نکات کافی بود تا دشمنان ایران که در زمان شاه‌عباس همگی فرار را برقرار ترجیح داده بودند بلافاصله حمله به ایران را در دستور کار قرار دهند.

اولین حمله را ازبکان ترتیب دادند؛ اما خوشبختانه نظم و ترتیب بر جای مانده از دوران «شاه کبیر» سبب شد تا سرداران بزرگی چون «زمان بیگ تفنگچی» و «رستم بیگ سپهسالار» با کمك تجهیزات و نیروهای منظم حملات متعدد آنها را شکست داده و تا ماوراءالنهر مهاجمان را تعقیب کنند.

حملات مجدد عثمانی‌ها

در این زمان سلطان مراد چهارم در عثمانی بر سر کار بود. مورخان وی را آخرین سلطان قدرتمند و مهاجم عثمانی می‌دانند و معتقدند در دوران ۱۷ ساله حکومت او آخرین تلاشها برای توسعه امپراتوری صورت گرفت. نیروهای تحت فرمان خسروپاشا سردار عثمانی و وزیر اعظم در سال ۱۰۳۹ (۱۶۳۰ میلادی) از مرزهای ایران گذشته، از دو سو وارد خاك ایران شدند. نیروی اول به سمت آذربایجان و نیروی دوم به سمت بغداد رفت. در آذربایجان پایداری «رستم بیگ» موجب ناکامی عثمانیان شد، اما شکست «زینل بیگ» در قلعه مریوان از سپاه خسروپاشا موجب سقوط موصل و کردستان و تصرف همدان شد. شاه صفی که همزمان با دو حمله از شرق و غرب مواجه شده بود، ابتدا نامه‌ای به پادشاهان غربی از جمله پادشاه لهستان (که در سالهای ابتدایی قرن ۱۷ از جمله قدرتهای بسیار بزرگ اروپا بود) نوشت و از او کمك خواست، اما جز وعده‌های بی‌سرانجام چیزی عایدش نشد. بنابراین تصمیم گرفت با سپاه بزرگی عازم بغداد شود، تا غرب ایران و بغداد را از دست عثمانی‌ها نجات دهد. در بغداد نیز کل شهر تجهیز شده و قصد تسلیم نداشت. سپاه خسروپاشا در ادامه مسیر خود پس از غارت بیرحمانه همدان در نزدیکی لرستان با سپاه ۱۲ هزار نفره فرمانداران این خطّه مواجه شد که به رغم رشادت ایرانیان، به دلیل برتری نفرات ترکها فاتح بیرون در آمدند. پس از رسیدن عثمانی‌ها به بغداد، آنها مشاهده کردند شهر به گونه‌ای تجهیز شده که تصرف آن بدون توپخانه سنگین امکان ندارد و بنابراین به انتظار رسیدن توپهای بزرگ ارسالی از «حلب» و «اسلامبول» نشستند. با رسیدن توپها، آتشباری بر در و دیوار

قلعه آغاز شد و به گفته پور گشتال، زیاده بر ۵۰۰ تیر گلوله همه روزه به قلعه می انداختند و از قلعه نیز با کمال جلادت جواب آنها داده می شد.[۱]

صفی قلی خان حاکم بغداد به اتفاق داروغه قدیم اصفهان شهر را به گونه‌ای مراقبت می کردند که هر گونه شکافی ایجاد می شد، بلافاصله با درخت و مصالح پر می شد، بالعکس ضربات توپخانه مدافعان قلعه، زیان جدّی به اردوی عثمانی می رساند، از آن طرف نقبهای ایجاد شده نیز توسط ایرانیان کشف و بی اثر می شد. خسروپاشا نتیجه را در تداوم آتشباری تا «صاف شدن دیوار دفاعی شهر» دید و این اقدام نیز بالاخره اتفاق افتاد، تا آنجا که به گفته گشتال، «دیوارهای قلعه به ضرب توپهای محاصره کنندگان با لب خندق برابر شد».[۲] به امر صدراعظم عثمانی، سپاهیان عثمانی به هر زحمتی خندقهای جلوی قلعه را به عنوان آخرین مانع پر کرده و زیر آتش سنگین خودی، حمله سراسری را در ربیع‌الآخر ۱۰۴۰ برابر با نوامبر ۱۶۳۰ آغاز کردند. هزاران سرباز عثمانی مسیر بیرون قلعه تا خرابه‌های دیوارها را با تلفات بسیار طی کردند، اما در پای خرابه‌ها زمینگیر شدند. آتش توپخانه ایرانیان خرابه‌ها را به گونه‌ای فرو ریخت که به گفته سایکس، هزاران سرباز عثمانی در خرابه‌ها مدفون گردیدند.[۳]

باقیمانده نیروها نیز به هنگام فرو ریختن خرابه‌ها بدون جان پناه در برابر آتش تیر ایرانیان گرفتار آمده، به زمین افتادند. قایقهایی که بر روی رود به سمت شهر پیشروی می کردند نیز زیر آتش مدافعان از بین می روند.

هامر پور گشتال مورخ اتریشی درباره افراد عثمانی که رشادت کردند، اما کشته شدند می گوید: «عبازه کوچك که فرمانده توپخانه بود به ضرب گلوله توپ به هوا رفت و «گنج عثمان» را تیری به زانو خورد و به میان شط افتاد. یکی از رفقای او که می خواست نجاتش دهد نیز تیر خورد و با هم غرق شدند.

«زورمرتضی پاشا» به دو نفر از بیرق‌داران خود حکم کرد تا بیرق او را به بالای (باروی شهر) سوار کنند. هر دو بیرق‌داران او را ایرانیان به ضرب گلوله از پای در آوردند. پاشا متغیر شده و کارد خود را میان سنگها فرو کرده بالا رفت و بیرق را نصب کرد و همان حال گلوله‌ای خورد و از بالا به زیر افتاد.»[۴]

---

۱ و ۲. تاریخ امپراتوری عثمانی، ص ۱۹۳۹.

۳. تاریخ ایران، سایکس، ص ۳۰۳.

۴. تاریخ امپراتوری عثمانی، ص ۱۹۴۰.

بسیاری از نیروهای عثمانی بویژه مردان قدرتمند ینی چری و قراولان خاص صدراعظم با جانفشانی سعی کردند به سر پلهایی در پای قلعه دست پیدا کنند و از آن همه تلفات نتیجه بگیرند، اما آتش مرگبار مدافعان برای آنها هیچ راه گریزی نگذاشت و دسته دسته در پای قلعه هلاك شدند. تنها تاریکی شب به مهاجمان فرصت عقب‌نشینی داد. این‌بار سلاح گرم در دست ایرانیان مؤثرتر از همیشه عمل کرده و وضعیت معکوس شده بود. شجاعت ترکها مقهور قدرت آتش ایرانیان شد و شاید بتوان گفت، انتقام چالدران که در آن ۱۵ هزار ایرانی تنها با گلوله کشته شدند بار دیگر گرفته شد.

از سوی دیگر برای عثمانی‌ها مشخص گردید اگر چه شاه‌عباس در ایران حکومت نمی کند، اما هنوز نظم بر جای مانده از دوران او و سربازان و سردارانش نگاهبان ایران هستند، در نتیجه خسروپاشا پس از شنیدن خبر نزدیك شدن سپاه شاه صفی تصمیم به خروج از ایران گرفت و البته این شکست به قیمت عزل او تمام شد. نیروهای تقویت شده ایرانی نیز بلافاصله کل مناطق تحت اشغال را مجدداً به خاك ایران منظم کردند.

حمله مجدد سلطان مراد

شکست بغداد و لشکرکشی بی‌حاصل عثمانی‌ها سبب شد تا ۵ سال آنها قصد حمله به ایران را نکنند، اما بالاخره در سال ۱۰۴۵ (۱۶۳۵ میلادی) سلطان مراد چهارم با ارتشی بزرگ به سمت ایران حرکت کرد و پس از پیمودن مسافتی طولانی به ایروان رسید. سلطان مراد که مردی قوی‌هیکل و شجاع بود تصمیم گرفت قبل از رسیدن عمده قوای خود و محاصره، اقدام به حمله کند، اما آتش توپهای برج و دقت تیرهای مدافعان به او نشان داد که باید با تدبیر قلعه رفیع ایروان را که اداره‌اش به «امیرگونه‌خان» و «شاه امیر فتاح» با ۱۲ هزار تفنگچی مازندرانی سپرده شده بود، فتح کند، بنابراین ابتدا به حفر سنگر مقابل قلعه پرداخت و سپس توپهای خود را بر روی تپه‌های اطراف قلعه برد. شدت آتش توپهای عثمانی سبب شد تا ظرف یك هفته دیوار قلعه کاملاً از بین برود و شهر بدون حصار شود، اما هنوز حملات عثمانی‌ها توسط مدافعان بخوبی دفع می‌شد. مراد که نمی‌خواست داستان بغداد تکرار شود به مدافعان قلعه قول داد اگر شهر را تسلیم کنند از خون آنها بگذرد و مدافعان نیز که از رسیدن نیروی کمکی ناامید شده و از طرفی بزرگی سپاه عثمانی آنها را وحشت‌زده کرده بود بسادگی تسلیم شدند، حال آنکه نیروی فراوان و آذوقه بسیار برای دفاع داشتند.

سلطان پس از آنکه ۱۲ هزار سرباز را برای مراقبت از ایروان و ساخت قلعه ویران شده آن گمارد با ارتش خود عازم تبریز شد و چون شاه صفی هنوز اقدام به اعزام نیروی مؤثر به منطقه نکرده بود بسادگی شهر را تصرف کرده و آن را به غارت داد. عثمانیان حتی تا خوی و مرند جلو آمدند، اما سرما و قحطی مانع آنها شد و سلطان دستور مراجعت به اسلامبول را داد. شاه صفی نیز بلافاصله دستور حمله به قفقاز را داد و نقاط اشغال شده را مجدداً تصرف کرد و خود را به ایروان رساند. این مسأله برای سلطان مراد که گرفتار مسائل اروپا بود گران آمد و بنابراین سرداران خود را با نیروی کمکی به سمت ایروان روانه کرد. نیروهای ایرانی با توجه به کمبود وقت، به دنبال استفاده از قدرت توپخانه رفتند، بنابراین جلوی هر دروازه یك توپ گذاشتند و شروع به آتشباری کردند، اما نیروهای ترك هراسی به خود راه نداده و حتی با خروج از قلعه به خطوط اولیه مهاجمان حمله کردند که البته عقب رانده شدند. با رسیدن ۳ توپ بزرگ قلعه کوب از اصفهان وضعیت مدافعان سخت تر شد و این در حالی بود که صدر اعظم عثمانی در ارزروم هنوز موفق به فراهم آوردن ارتشی بزرگ نشده بود. سرانجام در یك حمله بزرگ و سراسری، هزاران سرباز ایرانی با گذر از خرابه‌های دیوار اصلی قلعه، عثمانیان را به عقب رانده، آنها مجبور به مدافعه در قلعه کوچکتر «نارین قلعه» شدند. از آن سو در حالی که ارتش عثمانی به «قارص» رسیده بود به آنها خبر دادند حداکثر مدافعان یك هفته دیگر دوام می آورند و این فرصت برای رسیدن به قلعه کافی نبود. سپاه ایران برای آنکه آخرین امید را از عثمانی‌ها بگیرد، شروع به خاکبرداری از زیر باروها و ریختن صدها کیلو باروت کرد. مدافعان که متوجه شدند هر گونه دفاعی مصادف با قتل عام آنها است، بالاخره تسلیم شدند و ایران باز هم موفق شد بدون آنکه نقطه‌ای از ایران را از دست بدهد جنگ را تمام کند.

شاه صفی نیز پس از آنکه دستور بازسازی قلعه ایروان را داد رستم خان را با ۲۰ هزار سرباز مأمور کرکوك کرد تا باقیمانده سپاه عثمانی را از ایران بیرون براند. «کوچوك احمدپاشا» سردار عثمانی با کمك گیری از کردهای منطقه (در عراق امروزی) در ۲۸ ربیع‌الآخر ۱۰۴۶ (۱۹ سپتامبر ۱۶۳۶) سپاهی بزرگ جمع کرده و در صحرای «مهربان» راه را بر نیروهای ایرانی بستند[۱] و اگرچه دو طرف دلاوری کردند، اما پیروزی از آن ایرانیان بود. در این نبرد احمدپاشا و بسیاری از سران و علمداران لشکرش کشته شدند. شکست مذکور سبب شد تا عثمانی‌ها که درگیر بحران مجارستان و ترانسیلوانی بودند، کلاً از فکر حمله مجدد به ایران منصرف شوند.

---

۱. همان، ص ۲۰۱۱.

تصرف بغداد به دست عثمانی

سلطان مراد چنانکه گفتیم ذاتاً فردی مهاجم بود، بنابراین نمی توانست به صلح طولانی در مرزهای جنوبی خود تن دهد بویژه آنکه بغداد را نیز از آن عثمانی می دانست، بنابراین در سال ۱۰۴۸ (۱۶۳۸ میلادی) به همراه ارتشی بزرگ به سمت بغداد حمله کرد. ارتش بزرگ عثمانی با خود تعداد زیادی توپ نیز آورده بود؛ چرا که باخبر شد برج و باروی شهر محکمتر از گذشته شده است. به نوشته مورخان در این زمان بغداد ۱۱۴ برج در سه طرف خود داشت و از طرف چهارم نیز توسط دجله محصور بود.[۱] به گفته یکی از مورخان عرب، طول دیوارهای بغداد از هر طرف دو هزار قدم بوده است.[۲]

سلطان مراد به محض رسیدن به پای قلعه دستور زدن نقب، ایجاد سنگر و آتشباری توپها را صادر کرد. گلوله توپها (وی با خود ۲۰ توپ بزرگ آورده بود) بسیاری از دروازه‌های بزرگ و باروهای اصلی را خراب کرد. با اضافه شدن ۹ عراده توپ دیگر نیز شدت ضربات مهاجمان افزایش یافت و اگر چه مدافعان بسرعت با کیسه‌های خاك پشت رخنه‌ها و شکافها را می‌پوشاندند، اما میزان خرابی‌ها سرعت بیشتری داشت.

توپهای بزرگ عثمانی قدرت انفجار زیادی داشتند، بنابراین ایرانیان به شکل مخفیانه اقدام به ایجاد خندق در پشت دیوارها کردند، تا دشمن پس از عبور از خرابه‌ها در داخل خندق با آتش گلوله از بین برود.

در همین زمان خبر رسید لشکر ۱۲ هزار نفره شاه‌صفی نیز رسیده که این نیرو برای مقابله با ارتش ۱۰۰ هزار نفره عثمانی ناکافی بود، البته در نبرد سختی که در گرفت عثمانیان نتوانستند به‌رغم تلفات زیاد، ارتش شاه را شکست دهند، اگرچه آنها را نیز از پیوستن به مدافعان بغداد باز داشتند. سلطان عثمانی باخبر شد قرار است نیروهای جدیدی به ایرانیان اضافه شود، بنابراین هدف خود را تصرف هرچه سریعتر بغداد قرار داد تا مجبور به مبارزه در دو جبهه نباشد، پس بلافاصله پس از دفع حمله شاه، دستور حمله همه جانبه داده شد. با طلوع آفتاب دهها هزار سرباز عثمانی از سنگرها در آمده، حمله را آغاز کردند. دستور حمله عملاً ۴۰ روز پس از محاصره بدون نتیجه صادر شده بود.[۳]

صفوف اولیه مهاجمان با شلیك هزاران گلوله از سوی مدافعان بر هم ریخت، اما بلافاصله

---

۱ و ۲. همان، ص ۲۰۲۹.

۳. همان، ۲۰۳۲.

صفوف بعدی به فرماندهی صدراعظم عثمانی وارد عمل شده، حمله را ادامه دادند. ایرانیان به دلیل برخورداری از مزیت تدافعی خوب، گروه بعدی سربازان عثمانی را نیز زیر آتش قرار داده، حتی شخص صدراعظم را با گلوله از پای درآوردند. فضای میدان نبرد ناگهان برای مهاجمان «یأس آور» شد و ممکن بود هر آینه مجدداً شکست ۸ سال قبل تکرار شود، اما سلطان مراد که حاضر نبود به هیچ عنوان این شکست را بپذیرد، شخصاً وارد کارزار شده و به تمامی سرداران و بزرگان سپاه فرمان یورش داد و فریاد برآورد: «روز مرگ را که می‌شناسد؟»[1] نیروهای تهییج شده عثمانی با مشاهده ورود شخص سلطان به منطقه نبرد آخرین نیروی خود را جمع کرد، باوجود تلفات که هر لحظه سنگین‌تر می‌شد از رخنه‌های دیوارها گذشته، وارد شهر شدند. اگرچه صفوف مدافعان بر هم ریخت اما آنها با جنگهای تن به تن سرعت ورود مهاجمان را کم کردند تا بخشهای پشتیبان بتوانند با عقب‌نشینی به ارگ شهر و پادگان بغداد مبارزه را ادامه دهند. سلطان مراد که نمی‌خواست بیش از این برای تصرف بغداد کشته بدهد، شرایط مناسبی برای مدافعان ارگ گذاشت، اما آنها مرگ را بر تسلیم ترجیح دادند و در برجهای مجزا به مقاومت آن‌قدر ادامه دادند تا قتل‌عام شدند.[2]

متأسفانه شاه صفی و نیروی محدودش نیز که نمی‌خواستند یا نمی‌توانستند در جلوگیری از وقوع این مسأله کاری کنند تنها از دور این نبرد بیرحمانه را نظاره کردند. نبرد بغداد گویا یکی از پرکشته‌ترین جنگهای ایران و عثمانی بود که در آن ۳۰ هزار سرباز ایرانی و به همین اندازه سرباز عثمانی کشته شدند.[3]

شاید همین شدت تلفات طرفین بود که سلطان مراد جنگ‌طلب را وادار به درخواست صلح با ایران کرد. دو کشور خسته از ۱۲۰ سال جنگ و خونریزی بالاخره در سال ۱۰۴۹ (۱۶۳۹ میلادی) با قبول عهدنامه قصرشیرین (یا عهدنامه زاب) به جنگ میان دو کشور پایان دادند و عثمانی حاکمیت ایران بر ایروان و ارمنستان را پذیرفت و ایران نیز بغداد را جزو فتوحات عثمانی قبول کرد.

شاه‌عباس دوم

پس از فوت شاه‌صفی، پسر ۹ ساله او، شاه‌عباس دوم به سلطنت رسید، اما چون هنوز صغیر بود میرزاتقی خان اعتمادالدوله نایب‌السلطنه شد (۱۰۵۲ هجری برابر با ۱۶۴۲ میلادی)

---

۱. همان، ص ۲۰۳۲.
۲. تاریخ ایران، سایکس، ص ۳۰۴.
۳. تاریخ امپراتوری عثمانی، ص ۲۰۳۶ و ۲۰۳۷.

اما ۳ سال بعد شاه جوان با کشتن وی، رأساً اداره کشور را بر عهده گرفت. شاه‌عباس دوم در نخستین اقدام در سال ۱۰۵۹ (۱۶۴۹ میلادی) قندهار را از کورکانیان هندی پس گرفت و سپس طهمورث خان را که در گرجستان قیام کرده بود سر جای خود نشاند. خوشبختانه در دوران او خبری از جنگهای بنیان‌برانداز ایران وعثمانی نبود و چنانکه گفته شد تلفات سنگین جنگهای قفقاز و عراق عرب طرفین را از آغاز مجدد هر جنگی باز می‌داشت.

اما در عهد شاه‌عباس دوم برای اولین بار ایران با حضور نظامی و سیاسی روسیه در منطقه مواجه می‌شود. این قدرت جدید اروپایی که نتوانسته بود تحت تأثیر دو کشور قدرتمند سوئد و نروژ در نیمه اول قرن ۱۷ در اروپا عرض‌اندام کند به دنبال اعمال نفوذ در مرزهای جنوبی خود در آسیا افتاده بود. اعزام هیأتی به ایران در سال ۱۰۷۵ (۱۶۶۴ میلادی) و تحریك گرجی‌ها علیه ایران را می‌توان دو اقدام تزار روس دانست. حرکت سوم آنها اعزام ۶ هزار قزاق با ۴۰ کشتی و ۲۰ توپ به شمال ایران بود[۱] که به گفته مورخان اولین اقدام تهاجمی روسیه علیه ایران بود.[۲]

نیروهای مذکور ابتدا با پیاده شدن در سواحل ایرانی دریای خزر از استرآباد تا دربند و قفقاز را غارت کردند و حتی تا فرح آباد پیش رفتند، اما رسیدن قوای کمکی و پایداری مردم گیلان و رشت آنها را عقب راند.[۳]

تاورنیه جهانگرد معروف فرانسوی، نیروهای شاه‌عباس دوم را ۲۲ هزار قورچی دلیر و ۱۸ هزار غلام (سرباز معمولی) ذکر می‌کند و می‌گوید: «شاه ایران همواره ۴۰ هزار سوار را جیره و علیق می‌دهد.»[۴] در زمان شاه‌عباس دوم سفرای اروپایی مکرراً از ایران می‌خواهند که در جنگهای اروپا و عثمانی به نفع آنها دخالت کند، اما شاه بدرستی سیاست بیطرفی را در پیش می‌گیرد.

جلوس شاه سلیمان

با مرگ شاه‌عباس دوم در سال ۱۰۷۷ (۱۶۶۷ میلادی) پسر ۲۰ ساله او، شاه سلیمان به قدرت رسید. وی نیز فردی صلح‌طلب بود و تصمیم نداشت صلح ایجاد شده در دوره پدرش را برهم بزند. نکته جالب توجه آنکه، در ۲۸ سال سلطنت او چنان قدرتهای اروپایی و عثمانی درگیر

---

۱. تاریخ چهارهزار ساله ارتش ایران، ص ۶۶۷.
۲ و ۳. تاریخ ایران، سایکس، ص ۳۰۶.
۴. تاریخ چهارهزار ساله ارتش ایران، ص ۶۶۸.

نبرد بودند که گویی هیچ مهاجمی نظری به ایران نداشت. اگرچه لئوپولد اول، امپراتور اتریش، ژان سوبیسکی، شاه لهستان و الکسی، تزار روس با فرستادن نماینده یا اعزام سفیر خواستار ورود ایران به نبرد با عثمانی بودند اما سلیمان ترجیح می‌داد از درگیری جدید اجتناب کند. تنها وقایع مهم نظامی در دوران او حمله ترکمانان در سال ۱۰۸۶ هجری (۱۶۷۵ میلادی) به دامغان، استرآباد و سمنان بود که دفع شد. ازبکان نیز حملات پراکنده و بی‌ثمری را علیه ایران انجام دادند که شکست خوردند و عقب کشیدند.

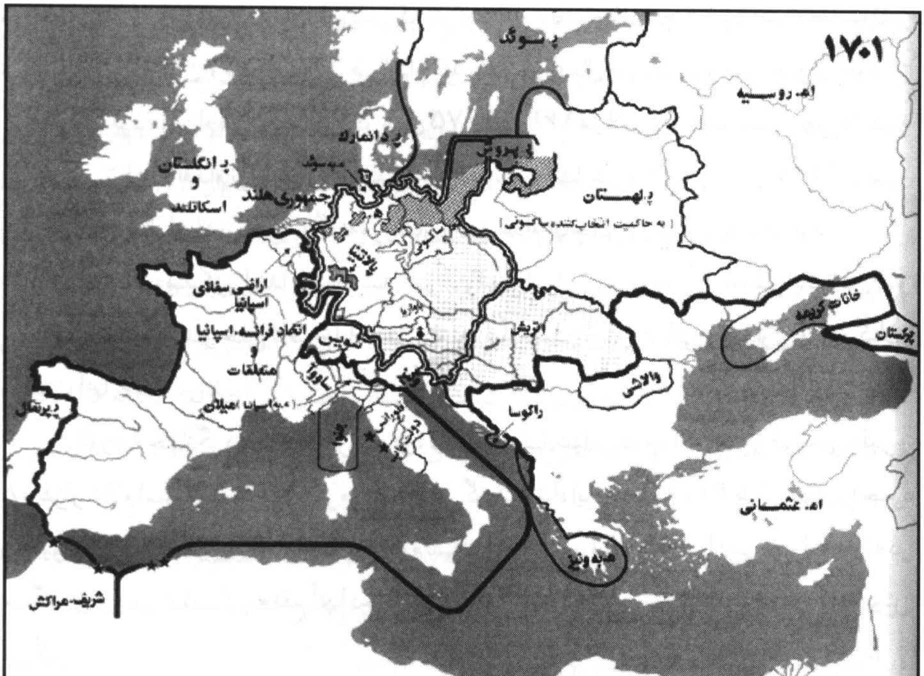

نقشهٔ فوق وضعیت روسیه را در ابتدای قرن هجدهم نشان می‌دهد. این دولت به همراه کشورهای عثمانی، لهستان، اتریش، اسپانیا، فرانسه، آلمان و انگلیس، هشت دولت تأثیرگذار در وضعیت اروپا بودند.

(برگرفته از کتاب اطلس تاریخی جهان، نوشته مک ایودی)

درباره ۵۳ سال صلح دوران سلطنت شاه‌عباس دوم و شاه سلیمان باید گفت برای کشور خسته و جنگ‌زده ایران این نیم قرن صلح ضروری بود، اما آیا دو فرمانروای یاد شده از این فرصت استفاده کرده و پایه‌های اقتصادی و نظامی ایران را برای ورود به قرن پرتلاطم ۱۸ آماده کرده بودند؟ پاسخ منفی است.

شاه سلطان حسین و زوال حکومت صفویه

شاه سلیمان در هنگام مرگ ۷ فرزند داشت که از میان آنها تنها عباس میرزا و حسین میرزا در سن مناسب برای پادشاهی ایران بودند. به گفته مورخان او به درباریان وصیّت کرد، خودشان یکی از دو برادر را برای سلطنت برگزینند. درباریان که از خلق و خوی جاه‌طلب و جنگاور عباس هراس داشتند به حسین روی آوردند که بتوانند مقدرات کشور را در دست خود بگیرند، بنابراین در سال ۱۱۰۵ (۱۶۹۴ میلادی) سلطان حسین بر تخت نشست. در ابتدای کار او، هنوز «سایه‌ای از قدرت صفویه»، ترك‌ها، افغان‌ها، عرب‌ها، ازبك‌ها و روس‌ها را از حمله به ایران باز می‌داشت اما روحیه «صوفی مسلکی» و فرار از مبارزه او بتدریج کلیه دشمنان ایران را از ضعف حکومت مرکزی باخبر ساخت.

اولین نشانه‌های این ضعف با قیام قبایل بلوچ در جنوب شرقی ایران در سال ۱۱۱۰ بروز کرد. سپس در سال ۱۱۱۱ (۱۶۹۹ میلادی) با شکست ایران از نیروی دریایی مسقط (عمان امروزی) به فرماندهی «سلطان بن سیف»، بحرین از دست ایران خارج شد.

البته نیروی دریایی عمان بسیار بزرگ بود. به نوشته معطوفی، این نیرو شامل یك کشتی بسیار بزرگ با ۷۴ توپ، ۲ کشتی بزرگ با ۶۰ توپ، یك کشتی با ۵۰ توپ، ۱۸ کشتی کوچك با ۱۲ تا ۱۳ توپ و کرجی‌های پارویی با ۴ تا ۸ توپ بودند.[۱] توان آتش این کشتی‌ها آن‌قدر زیاد بود که حتی پرتغالی‌ها و فرانسوی‌ها علاقه‌ای به ورود به منازعات دریایی ایران و عمان نشان ندادند و درخواستهای پی‌درپی ایران برای کمك‌گیری از کشورهای اروپایی بی‌پاسخ ماند.

اما ضربات اصلی به استقلال ایران در سال ۱۱۲۱ وارد شد. میرویس رئیس قدرتمند طایفه غلجایی از طوایف بزرگ افغان، در این سال با اشغال قندهار علیه دولت ایران خروج کرد. سلطان حسین که علاقه‌ای به حضور در جنگ نداشت، گرگین‌خان سردار گرجی را به همراه ۲۰ هزار سپاهی به دفع او فرستاد. گرگین خان که مردی شجاع و قدرتمند بود، افغان‌ها را شکست داده، مجدداً قندهار را تصرف و میرویس را «تحت‌الحفظ» به اصفهان روانه می‌کند. میرویس در اصفهان شاه ساده‌لوح را تحت تأثیر قرار می‌دهد و وانمود می‌کند گرگین قصد خروج علیه ایران را دارد و اگر شاه اجازه دهد او می‌تواند مانع موفقیت این سردار شود. بنابراین مجدداً خلاص شده و به قندهار می‌رود و طی توطئه‌ای سردار گرجی را کشته علیه ایران قیام می‌کند.

---

۱. تاریخ ۴هزار ساله ارتش ایران، ص ۶۷۷.

شاه، حاکم خراسان را مأمور ارسال نیرو علیه میرویس کرد، اما چون ارتش افغان در این زمان قدرتمندتر و با روحیه‌تر شده بود، حکمران خراسان از پس او برنیامد. ناگزیر خسروخان حاکم گرجستان و برادر گرگین‌خان با نیرویی ۵۰ هزار نفری عازم نبرد با میرویس می‌شود. در نبرد بین دو نیرو، میرویس شکست خورده، به سوی قندهار عقب‌نشینی می کند. سپاه ایران در تعقیب متجاوزان افغانی به قندهار حمله می کنند، اما کمبود غذا و حملات پی‌درپی افغان‌ها در منطقه سبب شکست ایرانیان می‌شود.

اما سپاه دوم ایران در سال ۱۱۲۴ (۱۷۱۲ میلادی) به فرمان سلطان حسین عازم جنگ با افغان‌ها می‌شود، اما به رغم برخورداری از توپخانه و تجهیزات مناسب از افغان‌ها شکست می‌خورد. این دو شکست پی‌درپی سبب شد تا شاه میرویس و قندهار را به حال خود رها کند. اما این مسأله تنها گرفتاری ایران در شرق نبود. در سال ۱۱۲۹ ازبك‌ها در شمال شرقی ایران به فرماندهی «شیرغازی‌خان» به مناطق آباد ایران حمله کرده، سپاه ایران به فرماندهی صفی‌قلی‌خان را شکست دادند. سلطان حسین که می‌دانست با یك اشتباه ممکن است کل خراسان بزرگ از دست برود به سرداران طایفه قاجار (یکی از طوایف بزرگ قزلباش) دستور داد از استرآباد عازم نبرد با ازبکان شوند. مردان طایفه مذکور نیز به همراه دهها هزار سرباز جنگاور خراسانی، کرد و شمالی عازم نبرد با ازبکان شدند. و آنها را به گونه‌ای شکست دادند که تقریباً کسی از مهاجمان زنده نماند. این پیروزی روحیه دربار را افزایش داد و سلطان حسین این گروه را مأمور حمله به سپاه دیگری از افغان‌های «ابدالی» که در هرات علم طغیان برداشته بودند کرد. سپاه ۳۰ هزار نفری ایران در سال ۱۱۳۲ (۱۷۱۹) با سپاه ۱۵ هزار نفری اسدالله‌خان ابدالی در نزدیکی هرات درگیر شد. ابتدا برتری با ارتش ایران بود، تا آنکه توپخانه ایران به اشتباه بخشی از سپاه ایران را زیر آتش گرفت. این اشتباه باعث شد که تصور شود کسی در ارتش خیانت کرده و سپاه به حالت سراسیمگی و اختلال افتاده است.[۱] افغان‌ها نیز بلافاصله از این فرصت استفاده کرده، با یك حمله سریع ایرانیان را عقب رانده و توپخانه و اردوی آنها را غارت کردند. کشته‌های ایران در این نبرد ۱۰ هزار نفر و کشته‌های افغان ۳ هزار نفر ذکر شده است.

از آن طرف، میرویس نیز در قندهار درگذشت اما مرگ او به سود ایران تمام نشد، چرا که

---

۱. تاریخ ایران، سایکس، ص ۳۱۸ و ۳۱۹.

عبدالله جانشین او به دلیل درخواست صلح از ایران توسط محمود پسر میرویس که بسیار جاه‌طلب بود کشته شد. محمود برخلاف سایر افغان‌ها فکر استقلال طوایف افغان را در سر نداشت بلکه هدف او تصرف سراسر ایران و تاجگذاری در اصفهان بود. از این زمان به بعد شمارش معکوس برای سقوط ایران و سلسله صفوی آغاز شد.

محمود که قدرت زیادی در جمع‌آوری نیرو و اتحاد بین افغان‌ها داشت، در سال ۱۱۳۳ (۱۷۲۰ میلادی) با سپاهی ۷۰ هزار نفری از سمت کویر لوت به ایران حمله کرد.[۱]

لطفعلی خان سردار شجاع ایرانی و والی فارس بدون آنکه منتظر رسیدن نیروهای کمکی شود با سپاهی کوچك که به گفته سایکس «نخبه و برگزیده» بودند[۲] به ارتش بزرگ محمود حمله می‌کند و دهها هزار سرباز افغان را از دم تیغ می‌گذراند. نیروی تحت امر لطفعلی خان به اندازه‌ای با روحیه و قدرتمند بود که سپاه به هم ریخته دشمن را دو هزار کیلومتر تا دروازه قندهار تعقیب کرد و موجب شد اولین کوشش محمود برای تصرف ایران با بدبختی و شکست خاتمه یابد. اما غم‌انگیزترین اتفاق دوران سلطان حسین که موجب فلاکت خود او نیز شد در اینجا روی داد. فتحعلی خان وزیر سلطان و خویشاوند لطفعلی خان به اشتباه خائن خوانده و به دستور شاه از دو چشم نابینا می‌گردد و به دنبال آن لطفعلی خان نیز که مشغول جمع‌آوری سپاه برای فتح قندهار بود از سمت خود برکنار شد.

این اتفاق احمقانه یعنی برکناری سردارانی که موفق به شکست افغان‌ها شده بودند (گرگین خان نیز چند سال قبل پس از شکست افغان‌ها به تحریك شاه کشته شده بود) موجب شد دیگر هیچ سردار بزرگ ایرانی حاضر به کمك به شاه صفوی نشود.

ورود محمود افغان به ایران

محمود با شنیدن خبر عزل لطفعلی خان روحیه‌ای دوباره یافته، در سال ۱۱۳۵ (۱۷۲۲ میلادی) با سپاه ۲۰ هزار نفری و فاقد توپ بزرگ به ایران حمله کرد. سپاه وی حتی نتوانست شهرهای یزد و کرمان را بگیرد و اجباراً محمود دست به ریسك زده، عازم اصفهان شد. نکته عجیب اینکه این سردار افغان اصلاً نگران خطوط لجستیك پشت سر خود نبود و حتی فکر نکرد ممکن است نیروهایی از یزد و کرمان به او حمله کنند. در حقیقت محمود اصلاً یك سردار باسواد

---

۱. تاریخ ۴هزار ساله ارتش ایران، ص ۶۷۸.

۲. تاریخ ایران، سایکس، ص ۳۲۱.

و آینده‌نگر نبود. او جنگجویی جسور بود که از خوش‌اقبالی با یکی از ضعیف‌ترین شاهان تاریخ ایران مواجه شده بود. سلطان حسین پس از آنکه دریافت خطر افغان‌ها جدی است دستور جمع‌آوری نیرو علیه آنها را داد. اگرچه برخی استانهای جنوبی اقدام به اعزام نیرو برای کمک به پایتخت کردند، اما بیشتر استانهای غرب، شمال غرب و شمال ایران نیرویی به کمک او نفرستادند. به هر تقدیر ایرانیان با نیرویی در حدود ۴۲ هزار نفر یا به قول مورخان غربی ۵۰ هزار نفر با ۲۴ عراده توپ در اطراف دهکده گلناباد (۲۰ کیلومتری شرق اصفهان) به مقابله با سربازان محمود افغان رفتند. ۱۲ هزار تن از این سربازان را اعراب اعزامی توسط والی خوزستان تشکیل می‌دادند. جناح راست سپاه ایران تحت فرمان عبدالله‌خان، جناح چپ تحت فرمان علیمردان‌خان و مرکز سپاه نیز تحت فرمان رستم‌خان و محمدقلی‌خان بود.

در سپاه افغان‌ها نیز مرکز سپاه به محمود سپرده شد و امان‌الله‌خان و نصرالله‌خان نیز جناحهای چپ و راست را تحت اختیار داشتند. با توجه به برتری قوا، ایرانی‌ها حمله را آغاز کردند. نیروهای تحت امر عبدالله‌خان از جناح راست بسرعت خود را به نیروهای نصرالله‌خان رسانده با شکست آنها از خطوط افغان‌ها گذر کردند، اما چون بیشتر آنها عرب بودند و به دنبال نتیجه جنگ نبودند به غارت اردوی افغانی پرداختند و از جبهه دور افتادند. جناح چپ ایران نیز کار را ساده پنداشته، به فرمان علیمردان‌خان با ۱۵ هزار نیروی تحت امر، حمله به جناح راست محمود را آغاز کردند، غافل از آنکه سردار افغان تله‌ای مرگبار را برای نیروهای ایرانی تدارك دیده بود. ۱۰۰ توپ کوچك زنبورکی که محمود از قندهار تا نزدیکی اصفهان بار شتر کرده و با «رو‌انداز» مخفی کرده بود اکنون به کار می‌آمد.

سواران و نیروهای پیاده ایران در حالی که با سرعت زیاد در حال حرکت به سمت سپاه افغان بودند ناگهان مشاهده کردند سربازان جناح راست محمود کنار رفته و صفی طولانی از شترها با ۱۰۰ توپ زنبورکی آتشباری را علیه آنها آغاز کردند. سرعت شلیك توپهای زنبورکی به اندازه‌ای بود که بخش بزرگی از سربازان ایرانی فرصت عقب‌نشینی نیافتند و در طوفان آتش توپهای کوچك افغانی گرفتار آمدند. سپس نوبت حمله قلب سپاه محمود رسید که با بهترین سواران و سرداران افغان منتظر دستور حمله بودند. حمله این سواران نیز به آن اندازه سریع و بموقع بود که قلب سپاه ایران به رغم برخورداری از ۲۴ عراده توپ و حداقل ۱۵ هزار سرباز تنها مقاومت اندکی کرد. رستم‌خان فرمانده نیروهای مرکزی ایران چون دید جناح راست نیروهای ایرانی کیلومترها آن‌طرف‌تر مشغول غارت اردوی افغان‌هاست و جناح چپ نیز با توپ از بین رفته، چاره کار را در

عقب‌نشینی به سمت اصفهان دید.

محمود که باور نمی‌کرد فرار قلب سپاه ایران از سر ترس باشد، از ترس آنکه ایرانیان در گردنه‌های بر سر راه اصفهان در کمین او باشند از تعقیب سپاه اصلی ایران خودداری کرد و به سوی نیروهای باقیمانده ایران رفت و آنها را قتل‌عام کرد. نبرد گلناباد موجب مرگ ۱۰ تا ۱۲هزار سرباز ایرانی و همین تعداد اسیر شد. مورخان نبرد مذکور را بسیار تعیین کننده می‌دانند و معتقدند اگر سلطان حسین سردار بزرگی داشت، جنگ مذکور به سود ایران خاتمه می‌یافت و سلسله صفویه چند صباح دیگر به عمر خود ادامه می‌داد، اما باید قبول کرد حتی پیروزی نیز چیزی را عوض نمی‌کرد چرا که ارکان حکومت صفوی بیش از پیش ضعیف شده، در حقیقت محمود افغان و ۲۰ هزار نیروی او در حکم «تلنگر آخر» بودند.

شکست گلناباد سبب تسخیر جلفا و فرح آباد در اطراف اصفهان به دست محمود شد و سردار افغان اگر چه خیلی سریع به اصفهان رسید اما بزرگی شهر و باروهای آن او را به وحشت انداخت و جرأت حمله به شهر را پیدا نکرد و آن را محاصره نمود. اگرچه حملات اولیه او به پلها و حومه شهر موفقیتی نداشت، اما کم کم سبب رخنه افغان‌ها به برخی نقاط شهر شد و محمود با تصرف کاروانهای حامل مواد غذایی شهر را بتدریج با قحطی روبرو کرد. مردم شهر که می‌دانستند نفرات محمود برای جنگ با ایرانیان ناکافی است مرتب از سلطان درخواست تشکیل نیروهای داوطلب برای جنگ را می‌کردند، اما شاه بزدل روحیه خود را از دست داده بود. عاقبت احمدآغا از مردان شجاع شهر تصمیم گرفت با جمعی از داوطلبان از شهر خارج شده، به افغان‌ها حمله ببرد. وی حتی برخی از مواضع اطراف شهر را نیز از مهاجمان گرفت، اما به دلیل عدم همراهی ارتش شاه شکست خورد و به شهر بازگشت.

پس از آنکه محاصره طولانی شد، شاه، طهماسب میرزا پسرش را به ولیعهدی انتخاب کرد و به همراه ۶۰۰ نفر به قزوین فرستاد تا با جمع آوری نیرو به کمك شهر بیاید، اما وی در قزوین ماندنی شد و شهر نگون‌بخت اصفهان را فراموش کرد. تعجب‌آور اینکه محاصره اصفهان ۶ ماه طول کشید، اما به دلیل تنفر مردم و فرمانداران از سلطان حسین هیچ نیرویی برای کمك به پایتخت اعزام نشد.

عاقبت سلطان با مشاهده مرگ مردم در اثر گرسنگی و اینکه خودش نیز جرأت مبارزه نداشت به پیشواز محمود افغان رفت و تاج را بر سرش گذاشت (!) و شگفتی بزرگی آفرید که هنوز هم مثال‌زدنی است. بی‌شك ایران در دوران صفویه یکی از ۵ قدرت بزرگ جهان بود و اکنون

مقدّر شده بود این کشور توسط یك سردار افغان به همراه چند قبیله کوچك و کم جمعیت تسخیر شود. قرنها هجوم اقوام شرقی نظیر ازبکها، هیاطله، ترکمنان و یوئه‌چی‌ها سبب تسلیم پایتخت ایران نشده بود. (حملات پر تعداد و حساب شده چنگیز و تیمور از این قاعده مستثنی است چنانکه گفته شد آنها نیمی از دنیای متمدن را تسخیر کردند) اکنون ابدالها و غلجاییان که از اقوام اخیر الذکر به مراتب کوچکتر و کم جمعیت‌تر بودند مقدّر بود حیات دولت بزرگ و ثروتمند صفوی را به پایان برسانند.

هجوم همه جانبه دشمنان ایران

از آغاز محاصره افغانستان، قدرتهای بزرگ همسایه یعنی روسیه و عثمانی پی بردند که ایران بیش از اندازه ضعیف شده و می توان بسادگی نقاط حاصلخیز شمال و غرب آن را اشغال کرد؛ بنابراین عملیات نظامی خود را آغاز کردند.

روسها پس از پیروزی بر لهستان در سال ۱۶۶۷ میلادی نقاط بزرگی نظیر اسمولنسك، کیف و اطراف رود دنیپر را اشغال کرده، با رسیدن به دریای سیاه بویژه از زمان روی کار آمدن پطر کبیر (۱۶۸۹ میلادی) سیاست تهاجم علیه اروپا و آسیا را دنبال می کردند. پطر که به دلیل وصیت‌نامه معروفش (او توصیه کرده بود جانشینانش پس از گرفتن دریای خزر باید به سمت خلیج فارس و دریای عمان پیش بروند) نزد ایرانیان شناخته شده است در سال ۱۶۹۶ میلادی جنگی را با عثمانی آغاز کرد که دو قرن طول کشید و در طول این مدّت ترکها مدام در حال عقب‌نشینی بودند. (این نبردهای طولانی یکی از دلایل اصلی سقوط دولت عثمانی بود) پطر همچنین با پیروزی در نبرد علیه سوئد در سال ۱۷۲۱ میلادی اراضی جدیدی به دست آورده، با امضای قرارداد صلح «نیشتاد» از جنگهای بزرگ شمالی آسوده شد. روسیه اکنون فرصت آن را داشت که به جبهه آسیا نیز نظری داشته باشد.

به گفته راجر سیوری، و لینسکی نماینده تزار در سال ۱۱۲۹ هجری (۱۷۱۷ میلادی) در گزارشی از ایران، اوضاع را بسیار آشفته ذکر کرده و به پطر توصیه می کند اگر به دنبال حمله به ایران است شتاب کند.[۱] وی نیز چندی بعد به حکومت «هشترخان» منصوب شد تا اوضاع ایران را از نزدیك تحت نظر بگیرد. در آن موقع تزار که هنوز گرفتار جنگهای شمالی بود تا سال ۱۷۲۱

---

۱. ایران عصر صفوی، ص ۲۴۷.

میلادی اقدامی برای ورود به ایران انجام نداده، اما گروهی را متشکل از کارشناسان نظامی برای بررسی راهها و مناطق به شمال ایران اعزام کرد.[1] بالاخره در سال ۱۱۳۴ (۱۷۲۲ میلادی) همزمان با محاصره اصفهان به دست محمود افغان، ارتش بزرگ روسها که سیوری آنها را ۱۰۰ هزار نفر ذکر می کند[2] (۲۲ هزار پیاده نظام اعزامی از جنگهای شمالی، ۲۰ هزار قزاق، ۲۲ هزار قلموق، ۳۰ هزار تاتار و ۶ هزار ملوان) از هشترخان عازم دربند (داغستان) می شوند. این نیروی عظیم سریعاً به تصرف مناطق شمالی ایران اقدام کرده، قصد داشت با تصرف باکو به سمت رشت و گیلان حرکت کند که خوشبختانه بیماری، گرما و طوفان ضربات سنگینی به نیروهای روس زد. از آن طرف دولت عثمانی نیز پطر را تهدید کرد، در صورت پیشروی بیشتر به داخل خاک ایران به روسیه اعلام جنگ خواهد داد، در نتیجه پطر کبیر بخشی از نیروهای خود را در منطقه نگاه داشت، اما عمده آنها را به روسیه باز گرداند. البته روسیه و عثمانی در سال ۱۷۲۴ معاهده محرمانه‌ای را امضا کردند که بر اساس آن ایران به دو ناحیه تحت نفوذ دو دولت روس و عثمانی تقسیم می شد. به دنبال این موافقت‌نامه عارف احمدپاشا با ۳۵ هزار سرباز از قارص به ایروان حمله کرد، اما دژ قوی شهر به اضافه مدافعان از جان گذشته آن اجازه فتح را به عثمانی‌ها ندادند. ترکها بناچار مدتی شهر را زیر آتش توپخانه گرفتند، اما این اقدام در کنار حملات پی درپی به باروهای شهر بی فایده بود و آنها پس از تلفات زیاد تصمیم به مذاکره گرفتند، اما ایرانیان تن به مذاکره ندادند.

از آن طرف «عبدالله کپرولو» سردار عثمانی در نخجوان به پیروزی رسیده، پس از مدتی به کمك نیروهای متوقف شده عثمانی آمد. سرانجام دو نیرو پس از سه ماه محاصره و قبول ۲۰ هزار کشته ایروان را فتح کردند.[3] حملات عثمانی به این اقدام محدود نشد و سپاهی از شهر «وان» ترکیه با تسخیر خوی به سمت تبریز حرکت کرد. این نیرو پس از شکست دادن ایرانیان در شمال تبریز، شهر را در محاصره گرفت، اما از عهده تصرف آن برنیامد. تبریز که اخیراً در اثر زلزله ویران شده بود با پایداری و از جان گذشتگی مهاجمان را عقب راند.

اما سرنوشت این بود که ایران در این زمان قطعه قطعه شود و بدترین دوران تاریخ خود را تجربه کند. افغان‌ها دیگر به شرق ایران قانع نبودند و با تسخیر قم، کاشان و قزوین بر دو سوم

---

۱. ایران عصر صفوی، ص ۲۴۷.
۲. همان، ص ۲۵۰.
۳. تاریخ ایران، ص ۳۴۰.

خاك ایران مسلط شدند. آنها پس از طغیان برخی شهرها از جمله قزوین اقدام به قتل‌عام مردم و کلیه شاهزادگان و امرای صفوی کردند به گونه‌ای که تنها طهماسب‌میرزا، و شاهزاده خردسال و سلطان حسین از صفویان زنده ماندند. افغان‌ها تا مسیر رشت کلیه مناطق را اشغال کردند و تنها تصرف گیلان توسط روس‌ها در سال ۱۱۳۶ (۱۷۲۳ میلادی) مانع از سقوط رشت به دست افغان‌ها شد. آنها در سال بعد حتی شیراز را نیز متصرف شدند و به سمت بندرعباس به حرکت درآمدند اما مقاومت مردم در کنار آتش قدرتمند توپهای اروپاییان افغان‌ها را وادار به عقب‌نشینی کرد.

محمود در این زمان قدرتی مافوق تصورش یافته بود، اما همین قدرت او را مبدل به فردی شکاك و بدبین کرد که به مرور اختلال حواس نیز به آن اضافه شد. افغان‌ها که می‌دیدند اشرف پسر میرعبدالله (برادر میرویس) از هر لحاظ بر محمود برتری دارد و در جنگها نیز رشادت زیادی نشان داده، در سال ۱۱۳۷ (۱۷۲۵ میلادی) با یك کودتای سریع داخلی وی را به جای محمود به رهبری برگزیدند و اشرف نیز در همان ابتدا محمود را به انتقام مرگ پدرش به قتل رساند.

طغیان ملک محمود سیستانی

در زمانی که قدرت مرکزی ایران در نهایت ضعف قرار داشت، ملك محمود از اشراف‌زادگان سیستانی با خروج علیه حکومت مرکزی و تصرف مشهد مبدل به یکی از قدرتهای مطرح شرق ایران شد. طهماسب میرزا که اکنون خود را شاه‌طهماسب می‌خواند با مشاهده اینکه شرق، جنوب و مرکز ایران در اختیار افغانها و غرب و شمال غرب در اختیار روسها و عثمانی‌هاست و او توان مقابله با این نیروها را ندارد تصمیم گرفت برای آنکه حداقل تحرکی از خود نشان دهد، با حمله به مشهد کار یکی از دشمنان محلی ایران را بسازد. وی برای پیروزی بر ملك‌محمود سیستانی از فتحعلی‌خان قاجار کمك گرفت اما فتحعلی‌خان در نبرد از ملك‌محمود شکست خورد. در این زمان سرداری محلی از طایفه افشار به نام نادر (که بعدها منجی ایران شد) خود را به طهماسب معرفی و اعلام کرد با سواران محدود خود آماده کمك به شاه است. شاه نیز پس از پرس و جو از گذشته این سردار پی برد که در نبردهای محلی از خود رشادتهای زیادی نشان داده بنابراین او را به خدمت گرفت. نادر چندی بعد با کمك گرفتن از کردهای ساکن خراسان، افشارها، قاجارها و مردم خراسان، شهر مشهد را محاصره کرده به‌رغم دفاع سرسختانه

محمود سیستانی وی را در سال ۱۱۳۹ (۱۷۲۶ میلادی) شکست داد و حداقل حکومت شاه را در شمال خراسان تضمین کرد.

شاه طهماسب نیز که مانند پدرش روحیه جنگاوری نداشت، پس از آنکه لیاقت نادر را دید تمام اختیارات خود را به او سپرد تا آنچنان که صلاح می‌داند ایران را از دست مهاجمان خلاص کند.

فصل دهم

ظهور نادر

نادر جوانی از طایفه افشار (یکی از ۷ طایفه بزرگ قزلباش) بود که مورخان سال تولد او را ۱۱۰۰ هجری قمری برابر با ۱۶۸۸ میلادی ذکر می کنند. اگرچه نادر از همان ابتدای جوانی، عمر خود را صرف مبارزه با دشمنان و قبایل مختلف شرق ایران کرد، اما به عنوان سردار بزرگ از سال ۱۱۴۲ (۱۷۲۹ میلادی) در تاریخ ایران مطرح می‌شود؛ یعنی زمانی که ۴۱ سال از عمرش سپری شده بود. نادر را می توان بدون اغراق، بزرگترین سردار آسیا در قرون جدید نامید.

سایکس، نادر را آخرین سردار بزرگ یا آخرین فاتح بزرگ آسیایی لقب می‌دهد.[۱] سرعت عمل نادر در جنگها به گونه‌ای بود که می توان گفت جزو ۴ یا ۵ سردار بزرگ تاریخ نظیر چنگیز، تیمور، ناپلئون، سزار و شاید شارل دوازدهم بوده است. اگر دوره جدی عمر نظامی او را در سالهای ۱۱۴۱ تا ۱۱۶۰ (۱۷۲۹ تا ۱۷۴۷ میلادی) بگیریم باید گفت در کمتر از ۲۰ سال با پیمودن دهها هزار کیلومتر مسیر جنگی در منطقه‌ای به وسعت تقریبی ۴ تا ۵ میلیون کیلومتر مربع (از قارص و ارزروم در شمال غربی ایران تا دهلی در جنوب شرقی ایران) تقریباً هیچ دشمن و طغیانگری را علیه ایران باقی نگذاشت و به جز یك مورد، شکستی را متحمل نشد.

اما اهمیت کار نادر تنها در این نکته خلاصه نمی‌شود. نادر کشور را در حالی از دو شاه بی کفایت ـ سلطان حسین و طهماسب دوم ـ تحویل گرفت که جز نامی از آن باقی نمانده بود. باید قبول کرد، ایران در سال ۱۷۲۵ میلادی بدترین زمان تاریخ خود را می گذراند. در هیچ زمانی ایران از چهار سو مورد هجوم نبوده و حتی در مخوف ترین حمله تاریخ ایران، یعنی حمله مغولان، جنوب غربی، غرب و شمال غربی ایران و حتی بخشهایی از جنوب شرقی و جنوب مرکزی ایران

---

۱. تاریخ ایران، سایکس، ص ۳۵۵.

به صورت مستقل باقی ماند.

طغیان اعراب جنوبی، حمله ملك محمود سیستانی، سقوط کل ولایات غربی ایران به دست عثمانی، ورود روسها به شمال ایران و سقوط بیشتر بخشهای شرق، جنوب و مرکز ایران به دست افغان‌ها ایران را مبدل به «تکه پاره‌هایی از یك امپراتوری کهن» ساخته بود.

می توان گفت اگر بجز نادر هر کسی زمام امور ایران را به دست می گرفت، قادر به درگیری با تمام این نیروها به طور همزمان و شکست آنها نبود. حرکت سریع سپاهیان نادر شباهت بسیار زیادی به نحوه عمل ناپلئون داشت و استراتژی او نیز برپایه «سرعت عمل» بنا شده بود.

نادر را نمی توان سرداری محلی دانست و باید او را در واقع یك استراتژیست دانست. به هر تقدیر نادر که آن زمان طهماسب‌قلی (غلام شاه) خوانده می‌شد، جدی‌ترین دشمن ایران را حکام محلی خراسان و شمال ایران دانست و با تیزهوشی خاص خود در سرتاسر سالهایی که اشرف افغان به دنبال تصرف نقاط مرکزی و غربی ایران و درگیری‌ها با عثمانی‌ها بیهوده توان خود را تلف می کرد و خطوط لجستیکی خود را طولانی‌می نمود، به سرکوب نیروهای طغیانگر محلی و به اطاعت درآوردن آنها پرداخت. این عمل باعث شد که خراسان (از جمله شهرهای قدرتمند قائن و مشهد) و مازندران به دست نادر بیفتد و در سال ۱۱۴۰ (۱۷۲۸) دژ سنگان در جنوب خراسان نیز به دست نادر سقوط کند.

نادر چنانکه ذکر شد به عنوان یك استراتژیست می‌دانست ارتش افغانی از شرق ایران و طوایف ابدالی و غلجایی و حتی نیروهای ماوراءالنهر تغذیه می‌شود و تا زمانی که مراکز امدادرسانی افغان‌ها (از نظر تجهیزات و نفرات) از بین نرود مبارزه با ارتش اشرف که اکنون به مدد خزاین صفویان بشدت بزرگ و مجهز شده بود، امکان ندارد. بنابراین نادر هدف اصلی خود را تصاحب مناطق مذکور اعلام کرد. شاه طهماسب که از پیشروی‌سریع نادر وحشت کرده بود و احساس می کرد دیگر نادر به دستورات او گوش نمی‌دهد به او دستور داد تا این عملیات را متوقف سازد، اما نادر از این «دستور احمقانه» سرپیچی کرد. درباریان نیز که به دنبال برکناری نادر بودند، شاه را تحریك به کشتن نادر کردند. نادر که با خبر شد شاه به دنبال توطئه درباریان علیه او، در منطقه‌ای بین نیشابور و سبزوار موضع گرفته، بسرعت خود را به آن ناحیه رساند و در دژ «کهنه سنگان» قوای شاه را به توپ بست و نیروهای مذکور را وادار به تسلیم کرد. از این تاریخ به بعد نادر عملاً به اراده شاه مسلط شد.

نبرد کافر قلعه

در بهار سال ۱۱۴۱ (۱۷۲۹) ارتش نادر به حوالی هرات در منطقه‌ای به نام کافر قلعه رسید. بخش بزرگی از نیروهای افغانی منتظر رسیدن او بودند. یك ستون به فرمان اللهیار ابدالی با ۱۵هزار سوار در اطراف کافرقلعه موضع گرفتند و ستون دوم به سرداری ذوالفقارخان با ۱۲ هزار نیرو (که از جنوب در حال نزدیك شدن به منطقه نبرد بودند) آماده پیوستن به قوای اصلی افغانی‌شدند. نادر که قبلاً از طریق جاسوسان خود از رسیدن قوای کمکی افغانی با خبر شده بود تصمیم گرفت تا کار سپاه ابدالی را قبل از رسیدن نیروی کمکی تمام کند، بنابراین ابتدا اقدام به تصرف یك «پل کلیدی» منطقه کرد و سپس دستور داد نیروی پیاده دشمن را زیر آتش بگیرند. ابدال‌ها که مرگ خود را پیش چشم می‌دیدند با سرعت به سوی سپاه ایران حمله کردند. به گفته نویسنده کتاب نبردهای بزرگ نادر شاه «این یورش به اندازه‌ای شدید و متهورانه بود که صفوف پیاده نظام نادر را درهم ریخت».[1]

افغان‌ها با رساندن خود به صفوف ایرانی‌ها از خطر آتش توپخانه قدرتمند نادر بدر آمده، مشغول کشتار سربازان ایرانی شدند. نادر که شکست سپاه خود را نزدیك می‌دید با گروهی از سواران زبده خود از پشت به سربازان در حال پیکار افغان حمله کرد. شدت نبرد دو چندان شد و هزاران سرباز اللهیارخان ابدالی در منگنه نیروهای ایرانی مجبور به تن دادن به تلفات سنگین شدند اما افغان‌ها که به سختی می‌جنگیدند و پیروزی‌های پی‌درپی آنها بر ایرانی‌ها نیز جسارت آنها را دوچندان کرده بود تن به تسلیم ندادند و با وارد کردن ضربات به سواران و پیاده‌نظام ایران به‌طور توأمان شروع به عقب‌نشینی به کافرقلعه کردند. نادر که خود نیز در اثر حمله متقابل افغان‌ها از ناحیه پا زخمی شده بود دستور داد حمله تا روز بعد متوقف شود. فردای روز نبرد نادر که پی برد سپاه دوم افغان به سرداری ذوالفقارخان در حال نزدیك شدن است تصمیم گرفت به هر قیمت اللهیارخان را شکست دهد، بنابراین سپاه وی را که صبح زود از کافرقلعه به سمت جنوب حرکت کرده بود در ناحیه‌ای به نام کوسویه (نزدیك فراه) مورد حمله قرار داد، در حالی که افغان‌ها بشدت مقاومت می‌کردند، نادر با خبر شد قراولان ستون دوم نیروهای افغان تنها با او چند ساعت فاصله دارند. نادر در اینجا دست به اقدامی زد که تا آن زمان سابقه نداشت. وی مجدداً در رأس چند هزار سوار، خود را به پشت دشمن رساند و

---

۱. مقتدر، ص ۲۰.

به شیپورچیان لشکر دستور داد شیپور پیروزی و شادی‌بزنند. افغان‌ها که در حال جدال خونین و تن به تن بودند به گمان اینکه ایرانیان جنگ را در بخش بزرگی از میدان برده‌اند دست از مبارزه کشیدند، به سمت هرات عقب رفتند. نادر بخشی از سپاه خود را مأمور تعاقب آنها کرد و خود با بخش بزرگتری از نیروها به مقابله با نیروی تازه‌نفس ذوالفقارخان شتافت. خوشبختانه بروز طوفانی از خاك به کمك نادر آمد تا او نیروهای خود را جمع و جور کند؛ البته افغان‌ها نیز از این موقعیت استفاده کرده، در مقابل دروازه هرات به‌صف‌آرایی نیرو و تجدید قوا پرداختند.

نادر روز بعد با منظم کردن صفوف پیاده و توپخانه خود تصمیم گرفت بیش از این نیروهای خود را به کشتن ندهد و با حیله ارتش افغان را به سمت آتش توپ و گلوله سوق دهد. سواران ایرانی به همین منظور به سمت سواران و پیاده‌های افغان به حرکت در آمده، آنها را تحریك به مبارزه کردند. افغان‌ها که از پشت سر خود (به دلیل وجود دژ قدرتمند هرات) مطمئن بودند به سمت سواران در حال عقب‌نشینی ایران حمله بردند. با رسیدن سربازان افغان به زیر آتش توپها و تفنگهای ارتش نادر، گویی درهای جهنم مقابل آنها گشوده شد، چرا که ۱۵ هزار سلاح آتشین ناگهان به سمت افغان‌ها شلیك را آغاز کرد. بسیاری از پیاده‌نظام افغان فرصت بازگشت نیافتند و سواران نیز غالباً به آتش سلاحهای قدرتمند ارتش ایران گرفتار آمدند. باقیمانده نیروهای افغان سریع خود را به داخل قلعه رسانده، به اصطلاح «حصاری» شدند.

نادر که مصمم بود در همین نقطه کار ابدال‌ها و غلجایی‌ها را بسازد شهر را به توپ بست. بسیاری از مردم با شدت گرفتن آتش توپها وحشت‌زده به خیابانها ریختند و آنها از اللهیارخان خواستند شهر را تسلیم کند. وی نیز با ارسال «تظلم‌نامه‌ای» به نادر از او خواست از تقصیر افغان‌ها درگذرد و حتی تأکید کرد «افغان‌های ابدالی و غلجایی (غلزایی) از رعایای شاهنشاهی ایران هستند» و چون شهر را تسلیم نادر کرد، نادر با قبول درخواست آنها، هرات را رها کرد.

نبرد میهمان‌دوست

نادر پس از آنکه مطمئن شد دیگر از سمت قبایل افغان کمکی به اشرف نمی‌شود عازم مشهد شد تا با تجدید قوا به سوی اصفهان حرکت کند. اشرف که تازه متوجه شده بود نادر سرداری متفاوت از «سایرین» است تصمیم گرفت قبل از آنکه قدرتمندتر شود او را از بین ببرد. بنابراین در بهار سال ۱۱۴۲ (سپتامبر ۱۷۲۹) با نیرویی که مورخان بین ۳۰ تا ۴۳ هزار نفر تخمین

می‌زنند (نویسنده کتاب نادرشاه این نیرو را ۵۰ هزار نفر ذکر می‌کند)[۱] به سمت سمنان به راه می‌افتد و به پادگان افغان‌های مقیم قزوین نیز دستور می‌دهد در دامغان به او بپیوندند.

نادر نیز برای آنکه مانع پیشروی بیشتر قوای افغان به سمت شرق شود منتظر جمع‌آوری بیشتر قوا نشده، با نیروی محدود خود که لکهارت آن را ۲۵ هزار تن تخمین می‌زند به سمت سمنان شتافت.[۲]

وی برای اینکه مانع پیشروی بیشتر قوای افغان‌ها و تصرف قلعه‌های کوچك بر سر راه مشهد ـ دامغان شود (به گفته مقتدر) «یك هنگ سوار و یك واحد توپخانه را به فرماندهی حاجی‌بیك افشار به سمت سمنان فرستاده، خود پس از جمع‌آوری قوا به اتفاق شاه طهماسب از راه سبزوار و نیشابور به سمت سمنان (که در محاصره اشرف بود) می‌رود.»[۳]

نیروهای پیشروی اشرف سعی کردند جلوی واحد توپخانه نادر را بگیرند، اما شکست خوردند و به سمنان عقب‌نشینی کردند. اشرف که منتظر رسیدن نادر بود قوای خود را در میهمان‌دوست در نزدیکی سمنان به حالت تهاجمی آرایش داد و با خوشحالی از قلت قوای نادر با امیدواری تمام به انتظار لحظه آغاز جنگ نشست.

نادر با رسیدن به نزدیکی قوای افغان پی برد که غلبه بر اشرف که با خود بهترین سواران و سرداران افغان و غلجایی را آورده و سپاهش از روحیه بالایی برخوردار است بسادگی امکان‌پذیر نیست بنابراین تصمیم گرفت این نیروی مخوف و مهاجم را با تاکتیك نظامی از پای درآورد. نادر به سبك ارتشهای مدرن اروپایی در این نبرد عمل کرد، به این صورت که کل نیروی خود را به شکل یك واحد بزرگ درآورد و به آنها دستور اکید داد تا قبل از علامت او حتی یك گلوله شلیك نشود. سپس توپها و پیاده‌نظام خود را به گونه‌ای آرایش داد که بتوانند با تمرکز آتش محوطه بزرگ پیش روی خود را کاملاً زیر پوشش بگیرند.

سواران اشرف که تنها منتظر دستور بودند تا پیاده‌نظام نادر را از دم تیغ بگذرانند به دستور فرمانده خود بناگاه از جا کنده شده، با سرعتی غیرقابل وصف به سمت سپاه ایران به حرکت درآمدند. فریادهای بلند آنها که سر پرسی سایکس آن را به «نعره‌های وحشیانه» تشبیه می‌کند[۴] سبب بیم مردان تعلیم دیده نادر نشد، و سردار افشار اجازه داد تا نیروی مخوف اشرف تا آن اندازه

---

۱ و ۲. لکهارت، ص ۵۳.
۳. نبردهای بزرگ نادرشاه، مقتدر، ص ۲۲.
۴. تاریخ ایران، سایکس، ص ۳۴۵.

به سپاه ایران نزدیك شود که حتی چهره‌های سواران مهاجم قابل رؤیت باشد، آنگاه فرمان آتش داده شد. هزاران گلوله توپ و تفنگ، بهترین و شجاع ترین سرداران افغان را ظرف ۱۰ دقیقه از پای انداخت و چهره نبردهای نوین را به آنها نشان داد. اما این تمام ماجرا نبود. افغان‌ها که گویی از مرگ نمی‌ترسیدند پی‌درپی حمله کردند و ستونهای سوار آنها زیر آتش بی‌رحمانه توپخانه نادر متلاشی شد. حملات افغان‌ها به اندازه‌ای متهورانه بود که حتی در برخی خطوط، تعدادی از آنها از خط آتش و صفوف سربازان نادر گذشتند، اما نتیجه مبارزه را نادر با فرمان حمله متقابل تعیین کرد. ۲۵ هزار سرباز نادر با کنار گذاشتن سلاح گرم با شمشیر و سایر سلاحهای سرد به تعقیب سربازان اشرف پرداختند. اشرف که با ایجاد یك هسته دفاعی سعی داشت جلوی فرار نیروهایش را بگیرد در این هنگام با یك بدشانسی بزرگ روبرو شد و آن گلوله خوردن بیرق‌دار اصلی سپاهش بود. این اتفاق تیر خلاص را به ارتش شکست‌ناپذیر او زد؛ بویژه آنکه توپخانه زنبورکی او نیز که آماده بود بلای جنگ گلناباد را مجدداً بر سر ایرانی‌ها بیاورد، زیر آتش توپخانه قدرتمند نادر قطعه قطعه شد. تا بعد از ظهر آن روز از سپاه اشرف کسی در میدان نماند و همگی به شکل پراکنده به سمت غرب عقب‌نشینی کردند.

نادر نیز که هنوز به انضباط نیروهای خود اطمینان صددرصد نداشت، به آنها اجازه تعقیب دشمن را نداد. به گفته مورخان در این نبرد ۱۲ هزار افغان و ۴ هزار ایرانی کشته شدند و افسانه شکست‌ناپذیری افغان‌ها از بین رفت.

نبرد مورچه‌خورت

نادر پس از شکست دشمن، آنها را تا نزدیکی تهران دنبال کرد و در منطقه‌ای به نام «سردره‌خوار» بار دیگر با افغان‌ها درگیر و به‌رغم تحمل یك «کمین» وحشتناك با تلفات زیاد در نهایت آنها را به سمت جنوب فراری داد. نکته جالب توجه اینکه نادر در این مرحله به جای آنکه مجدداً مشغول جمع‌آوری نیرو و یا بهره‌گیری از پیروزی‌های پی‌درپی خود شود، بلافاصله از مسیر تهران ـ قم ـ کاشان، اشرف را تعقیب می‌کند و به او فرصت جمع‌آوری نیرو نمی‌دهد. اشرف که می‌دانست در صورت تحمل یك شکست دیگر از نادر باید از ایران بگریزد بلافاصله پس از ورود به اصفهان ضمن کشتن ۳ هزار تن از بزرگان ایرانی، به انتقام شکست در میهمان‌دوست و سردره‌خوار، با ۲۵ هزار سرباز که به گفته مورخان تعدادی از آنها سربازان عثمانی بودند در آبادی «مورچه‌خورت» در ۵۵ کیلومتری شمال اصفهان به انتظار رسیدن نادر نشست.

قوای نادر پس از رسیدن به مورچه‌خورت برای آنکه مجدداً دشمن را به زیر آتش بکشند موضع تدافعی اتخاذ کردند اما افغان‌ها که از دو نبرد هرات و میهمان‌دوست عبرت گرفته بودند، تکان نخوردند. نادر که نمی‌توانست با سپاه ۳۲ هزار نفره خود که اغلب پیاده بودند ریسك یك حمله را بپذیرد، ابتدا با آتش توپخانه مواضع اشرف را زیر آتش گرفت، اما موضع مستحکم افغان‌ها آتش توپخانه او را بی‌اثر گذاشت. افغان‌ها نیز به آتشباری علیه ایرانیان پرداختند که آن نیز بی‌فایده بود، اما، شلیك‌ها این اثر را داشت که نادر جای توپخانه دشمن را کشف کند. به گفته مقتدر نویسنده کتاب **تاریخ جنگهای نادر شاه**، سردار افشار ستونی از تفنگچی‌های ایرانی را مأمور حمله به واحدهای توپخانه دشمن کرد و با دو ستون دیگر حمله تعرضی همه‌جانبه‌ای را علیه دشمن سازمان داد. ضمن آنکه حاج بیگ افشاری را با عده‌ای سوار، مأمور انجام یك حرکت «دورانی» به جناح شرقی دشمن کرد.[۱]

این بار نوبت افغان‌ها بود که از برتری آتش خود استفاده کنند، اما تفنگچیان ایرانی با تحمل تلفات زیاد توپهای اشرف را از کار انداختند و نیروی افغان مجبور به جنگ تن به تن شدند. پایداری نیروهای افغان بسیار خوب بود، اما مردان نادر نیز با از جان گذشتگی به‌رغم کشته‌های زیاد در مرکز سپاه افغان‌ها نفوذ کرده، سپس راه را برای ورود سواران حاج‌بیگ به میان دشمن باز کردند. نادر که با بخشی از سپاه به عنوان نیروی کمکی در حال نظاره میدان جنگ بود، بالاخره وارد عرصه نبرد شد و دسته‌های پراکنده افغانی را درهم کوبید. سردار افغان سعی فراوانی برای جمع‌آوری نیروهای خود کرد، اما این کار با حملات همه‌جانبه ایرانی‌ها امکان‌پذیر نبود و به علاوه اینکه بخشهایی از سپاه نادر که تاکنون با سلاح سرد می‌جنگیدند (چون جنگ مغلوبه شده بود) مجدداً تفنگ‌ها را در دست گرفته، دسته دسته سربازان ناامید افغان را به گلوله می‌بستند.

به نوشته افراسیابی، «اشرف با از دست دادن آخرین توپخانه خود و به جای گذاشتن اردوگاهش با دلی پردرد و خشمگین به سوی اصفهان گریخت و جنگ به پایان رسید».[۲]

ایرانیان پس از ۸ سال از نبرد گلناباد، اکنون پیروزمندانه اصفهان را پیش‌رو داشتند و شهر اصفهان با فریاد «زنده‌باد سپهسالار ایران» پذیرای نادر شد و اشرف با نیرویی اندك شهر را رها کرده، به سمت شیراز گریخت.

---

۱. نبردهای بزرگ نادرشاه، مقتدر، ص ۲۵.

۲. عقاب کلات، ص ۸۹.

پایان داستان سروری افغان‌ها

نادر چند روز بعد، طهماسب دوم را به اصفهان برمی گرداند و پس از آنکه امور اجرایی را به او می‌سپارد، خود عازم جنگ مجدد با اشرف می‌شود. به گفته مورخان، اصفهان در زمان تسلط افغان‌ها به گونه‌ای ویران شد، و از جلوه افتاده بود که شاه طهماسب و همراهانش از شدت تأثر به گریه افتادند.

نادر طی ۴۰ روز اقامت در اصفهان با آماده‌سازی ارتشی مجهز، در سوم جمادی‌الثانی ۱۱۴۲ (۱۷۳۰ میلادی) عازم شیراز شد و هفته بعد در زرقان در ۳۰ کیلومتری شمال شیراز با مشاهده نیروهای اشرف شروع به صف‌آرایی کردند اما به جای آنکه به دفاع بپردازند به نیروهای از راه رسیده نادر حمله بردند. نادر با مشاهده توأم با تعجب و تحسین حمله متهورانه افغان‌ها، توپخانه خود را بر روی ستون سواران دشمن متمرکز کرده، دستور آتش داد و از آن طرف سواران خود را علیه پیاده نظام افغان به حرکت درآورد. اشرف با آخرین قوای باقی‌مانده خود آن قدر به صفوف نیروهای ایران حمله کرد تا تقریباً تمام ارتش سوار خود را از دست داد و از آن طرف پیاده نظام و سواران ایرانی نیروهای پیاده او را به دو نیم کردند.

اشرف بناچار میدان جنگ را در حالی که جنازه ۵ هزار سرباز وفادارش بر روی زمین بود، به سمت «فسا» ترك کرد، اما نادر در نزدیکی پل فسا نیروی باقیمانده او را که به زحمت به ۵ هزار نفر می‌رسید تار و مار کرد. اشرف نگون‌بخت سعی کرد از راه بیابان، خود را به افغانستان برساند. پایان کار اشرف چندان معلوم نیست، اما قوی‌ترین احتمال این است که وی به دست بلوچ‌ها در ناحیه زردکوه کشته شده باشد. به نوشته لکهارت، مارتین فرنچ نماینده کمپانی هند شرقی و میرزامهدی، منشی نادر مستندتر صحبت کرده‌اند، چرا که آنها از قول شاهدان می‌گویند، اشرف به دست سلطان حسین والی قندهار کشته شده است.[۱] به هر تقدیر مرگ اشرف و کشتار دهها هزار سرباز افغان به دست نادر سبب پایان یك دوره تأسف‌بار در تاریخ ایران می‌شود.

آغاز عملیات علیه عثمانی

انهدام قوای افاغنه در کمتر از یك سال سبب شد تا ضمن آنکه کلیه شهرها و مناطق ایران که در سالهای اخیر از فرمان دولت مرکزی خارج شده بودند از نادر اطاعت کنند بلکه روس‌ها و

---

۱. نادرشاه، ص ۶۳.

عثمانی‌ها که شمال و غرب ایران را در تصرف داشتند پی ببرند که ایران مجدداً قدرت و شوکت خود را بازیافته و آنها با روزهای سختی مواجه‌اند. روس‌ها در سال ۱۷۳۱ میلادی به دنبال اولتیماتوم نادر، شمال ایران بجز دربند و باکو را تخلیه کردند، ولی به او قول دادند در صورتی که ایران ترک‌ها را از شمال ایران براند آنها این دو بندر را نیز تخلیه می کنند. ترس روس‌ها از این بود که دولت عثمانی با تصرف این بنادر به دریای خزر دست یابد. حتی در آن زمان هنوز دولت عثمانی قدرتمندتر از روسیه و قدرتهای درجه اول اروپایی بود، بنابراین اولتیماتوم نادر برای عثمانی‌ها چندان «دلهره‌آور» نبود. آنها طی ۱۰ سال اخیر شمال، غرب ایران و شهرهای مهمی نظیر همدان و کرمانشاهان را گرفته، دهها هزار سرباز حرفه‌ای را در پادگانهای غرب و شمال ایران مستقر کرده بودند. عثمانی‌ها استدلال می کردند که نادر تاکنون تنها مشغول نبرد با سپاههای محلی و شرقی بوده، توانسته قدرتهای ضعیف فاقد «قدرت آتش مدرن» را از میان بردارد. حال آنکه سپاهیان عثمانی به طور مرتب در حال مبارزه با اتریشی‌ها، لهستانی‌ها و روس‌ها، از ارتش کاملاً حرفه‌ای برخوردار بوده و نادر نمی‌تواند حریفی برای آنها باشد.

در سال ۱۱۴۲ (۱۷۳۰ میلادی) نیروهای تحت امر نادر مرکب از ۲۵ هزار سوار و پیاده به همراه چند واحد توپخانه (در حالی که یك نیروی ۵ هزار نفری دیگر از قزوین نیز در راه الحاق به آنها بود) حمله به نهاوند را آغاز کردند. پادگان نهاوند به دلیل غافلگیری سریع شکست خورد و بمرغم پایداری اولیه با از دست دادن نیمی از لشکر ۱۵ هزار نفری، عثمان پاشا، به سمت تویسرکان عقب رفت.

در این زمان به نادر خبر رسید که یك لشکر بزرگ ۳۰ هزار نفری دیگر نیز به فرمان تیمورپاشا حاکم وان در حال نزدیك شدن به ملایر است. نادر بلافاصله با بخش بزرگی از نیروهایش آنها را در جلگه ملایر به دام انداخته، شکست داد. دو شکست پی درپی، عثمانیان را وادار کرد که تحت فرمان عثمان پاشا به کرمانشاه عقب‌نشینی کنند، اما شکست دیگری از نادر سبب شد تا ترك‌ها کاملاً از منطقه خارج شوند و شهرهای بزرگ دیگری نیز به تصرف نادر در آید.

سلیمان پاشا دیگر سردار عثمانی نیز چندی بعد در کردستان از نیروهای «مرد قدرتمند افشاری» شکست خورده، با تخلیه سنندج به آن سوی رود دیاله عقب رفت.

پیروزی‌های پی‌درپی نادر سبب الحاق دهها هزار نیروی جدید به سپاه وی شد و ایرانیان به‌جان آمده از ظلم متجاوزان، راه نجات خود و ایران را در پیوستن به ارتش نادر دیدند. بنابراین

ارتش جدید نادر که به ۱۰۰ هزار نفر رسیده بود[۱] برای بیرون راندن کامل عثمانی‌ها از ایران به سمت تبریز حرکت کرد. این نیرو در محرم سال ۱۱۴۳ در شرق ارومیه نبردی سهمگین را علیه نیروهای علیرضا پاشا و تیمور پاشا آغاز کرد. عثمانی‌ها به‌رغم سه روز مقاومت شکست خورده و به داخل مرزهای عثمانی عقب‌نشینی کردند. ۱۰ روز بعد نادر تبریز را فتح کرده، آذربایجان را نیز از چنگ عثمانی‌ها به در آورد و سپس عازم ایروان شد تا ارمنستان را نیز از دست دولت عثمانی به در آورد. پیروزی‌های نادر در این مرحله چنان قطعی و شگفت‌آور بود که سبب شهرت او در منطقه و حتی اروپا شد. لکهارت در کتاب نادر شاه از قول شوالیه دوگاردان سفیر فرانسه در ایران می‌نویسد: «از بصره تا بغداد و از بغداد تا دروازه‌های حلب همه در مقابل اسم طهماسب‌قلی (لقب نادر قبل از آغاز سلطنت افشاریه) می‌لرزند».[۲]

عثمانیان سرخورده از پیروزی‌های نادر در مرزهای خود و ایروان به شکل تدافعی موضع گرفتند، اما خبر شورش ابدال‌ها و غلجاها در شرق ایران سبب شد تا نفسی به آسودگی بکشند، چون نادر حوادث خراسان را با حساسیت بیشتری دنبال می‌کرد.

شورش در خراسان شرقی

هنگامی که نادر قصد عبور از رود ارس و نجات نخجوان و ایروان را داشت رضاقلی میرزا، پسرش از خراسان نامه‌ای برای او فرستاد که ابدال‌ها از هرات به مشهد آمده، پس از شکست سپاه ابراهیم‌خان (برادر نادر) شهر را در محاصره گرفته‌اند. نادر که خطر اصلی را در قدرت گرفتن مجدد افغان‌ها می‌دانست، پس از آنکه پادگان تبریز و شهرهای غربی ایران را مستحکم کرد با سرعتی کم‌نظیر به قول سایکس با پیمودن ۱۴۰۰ مایل (بیش از ۲۳۰۰ کیلومتر)[۳] خود را به خراسان رساند. ذوالفقارخان حاکم فراه و حسین‌خان غلجایی برادر سلطان محمود افغان به محض آنکه از حرکت نادر با خبر شدند مشهد را رها کرده، به تسخیر هرات قناعت کردند. البته آنها گمان نمی‌بردند نادر در زمانی که گرفتار عثمانی‌هاست برای تسخیر هرات شخصاً به سفر طولانی به سمت هرات اقدام کند، اما نادر که قصد داشت امنیت را در کل ایران برقرار کند می‌دانست راه این آرزو تنها فرمانبرداری «صرف» و ترس همه از نام «نادر» و قدرت مرکزی ایران است. البته دلیل دیگر سرسختی نادر، خیانت اللهیارخان والی هرات بود که به‌رغم آنکه نادر چند

---

۱. عقاب کلات، افراسیابی، ص ۱۰۲.
۲. نادرشاه، لکهارت، ص ۷۰ و ۷۱.
۳. تاریخ ایران، ج ۲، ص ۳۵۹.

سال قبل او را بخشیده و حاکم هرات کرده بود، وی با همدستی متحدان افغان خود علیه نادر درآمده بود. به هر تقدیر نادر با سپاهی بزرگ هرات را محاصره کرد و چون دژ شهر محکم و قدرتمند بود، دستور داد شهر و دژ آن را به توپ ببندند. عاقبت مردم شهر مجدداً از نادر درخواست بخشش کردند و نادر نیز با این شرط که آنها ابدال‌ها و غلجایی‌ها را از شهر خارج و تسلیم او کنند، این درخواست را پذیرفت. بدین ترتیب قوای افغان بار دیگر تسلیم نادر شدند و نادر نیز برای آنکه بخشی از این قوم جنگجو را به کار گیرد و از سوی دیگر از خطر آنها آسوده گردد، ۶۰ هزار خانوار آنها را به داخل ایران کوچ داد.[۱] نبرد هرات ۱۰ ماه به طول انجامید چرا که نادر مجبور شد برای شکست دشمن در هرات دهها نبرد فرعی را در افغانستان ترتیب دهد.

شکست شاه طهماسب از عثمانی

شاه طهماسب که از پیروزی‌های پی‌درپی نادر دچار حسادت شده و احساس می‌کرد از شاهی تنها عنوان را یدك می‌کشد، خلاف دستور نادر با ارتشی کوچك راهی فتح ایروان شد؛ اما در نبردهای پی‌درپی از احمد پاشا سردار عثمانی که ۶۰ هزار سرباز تحت امر داشت شکست خورد و سپس به سمت همدان عقب‌نشینی کرد.

هامر پورگشتال درباره جنگ دوم او با احمد پاشا در ۳۰ کیلومتری همدان می‌نویسد: «یك ساعت پیش از طلوع آفتاب شاه با ۴۰ هزار لشکر و چند عراده توپهای سنگین و ۵ عراده ضرب‌زن و ۲۰۰ عدد زنبورك آماده جنگ شد. جنگ خونینی واقع شد و ایرانیان شکست خوردند.»[۲] وی تلفات ایران را دو سوم از ۲۰ هزار پیاده و ۱۸ هزار نفر از ۲۰ هزار سوار می‌داند و تأکید می‌کند ایرانی‌ها کلیه توپهای خود را در نبرد به همراه شهر همدان از دست دادند.[۳] شکست‌های مهلك شاه طهماسب منجر به معاهده‌ای شد که به گفته مورخان طبق آن ایران در ازای شهرهای کرمانشاه، همدان، لرستان و تبریز که اکنون در اختیار عثمانی بود مجبور شد از ایروان، تفلیس، گنجه، نخجوان، شماخی و داغستان صرف‌نظر کند.

نادر که بتازگی از غائله هرات فارغ شده بود با شنیدن این اخبار ناگوار که به معنای از دست رفتن بسیاری از پیروزی‌های او در اثر بی‌کفایتی شاه بود بشدت عصبانی شده، با رساندن خود

---

۱. نادرشاه، لکهارت، ص ۷۷.
۲. تاریخ امپراتوری عثمانی، گشتال، ج ۴، ص ۳۱۷۵.
۳. همان.

به اصفهان بلافاصله شاه را عزل کرد و عباس پسر کوچك او را به گونه‌ای سمبولیك به عنوان شاه جدید تعیین و خودش را نایب‌السلطنه معرفی کرد.

حرکت مجدد به سمت قوای عثمانی

نادر ابتدا از عثمانی‌ها خواست تا معاهده با طهماسب را نادیده انگاشته، شمال و غرب ایران را تخلیه کنند و چون مطمئن شد آنها چنین کاری نمی‌کنند با ارتشی برگزیده، خود را به غرب ایران رسانید و پس از شکست کلیه نیروهای فرعی و پراکنده عثمانی از راه کرمانشاه عازم بغداد شد.

ارتش نادر در این مرحله از جنگ ظاهراً بالغ بر ۵۰ هزار سرباز در اختیار داشته است. وی در سال ۱۱۴۶ (۱۷۳۳ میلادی) بغداد را به محاصره درآورد و همزمان، نیروهای خود را برای گرفتن شهرهای کربلا، سامرا و حلّه گسیل داشت. نیروهای نادر در نبرد برای فتح بغداد که از یك‌سو توسط رود بزرگ دجله و از طرف دیگر با باروهای بزرگ محافظت می‌شد دست به یکی از جسورانه‌ترین عملیات آبی ـ خاکی زدند و با عبور بیش از ۱۰ هزار سرباز از رود دجله، عملاً قسمت قدیمی شهر موسوم به «بغداد کهنه» را گرفته، شهر باستانی مذکور را کاملاً محاصره کردند. با افزایش قحطی در شهر، احمدپاشا سردار محافظ بغداد قصد تسلیم شهر را کرد، اما در اسلامبول سلطان احمد سوم که قصد نداشت بغداد را به ایرانیان بسپارد، بزرگترین سردار خود به‌نام توپال پاشا را با ارتشی بسیار بزرگ که مورخان تعداد آن را ۱۰۰ هزار نفر ذکر می‌کنند به‌سمت بغداد فرستاد. توپال پاشا به گفته مورخان به عنوان لایق‌ترین سردار آن زمان، در ارتش بزرگ خود صدها عراده توپ و هزاران تفنگچی ینی‌چری و دهها هزار سرباز اروپایی و از جمله گارد قدرتمند رومانیایی را داشت.

نادر که در این زمان در اوج قدرت خود بود و گمان می‌برد باید در هر نبردی فاتح باشد به‌جای آنکه تمام ارتش خود را برای مقابله با عثمانی‌ها بسیج کند، بخشی از آن را در اطراف بغداد و بخشی دیگر را در امتداد دجله گذاشت و با باقیمانده سپاه به سمت نیروهای عثمانی رفت. در بیستم صفر ۱۱۴۶ (۱۷۳۳ میلادی) سپاه دو طرف در منطقه سامرا در ۱۸۰ کیلومتری شمال بغداد به هم رسیدند.

مقتدر از قول شارل پیکلت مورخ اروپایی، سپاه عثمانی را ۷۰ هزار پیاده و ۳۰ هزار سوار و توپچی و نیروهای نادر را ۱۰ هزار پیاده و ۳۰ هزار سوار افشار، ترکمن و افغان ذکر می‌کند و

تأکید می کند توپهای نادر کوچك و اغلب از نوع زنبورکی (سوار بر شتر) بوده است.[۱]

توپال پاشا که می دانست قدرت اصلی ارتش ایران در سواره نظام آن است، «به عمد» منطقه شروع جنگ را منطقه‌ای دارای «شن روان» انتخاب کرد، تا قدرت عمل ایرانی‌ها محدود شود و این تاکتیك بسیار مؤثر واقع شد.

توپال عثمان در برابر نادر هیچ چیز را به قضا و قدر واگذار نکرد و کل سپاه را به شکل «هلال» درآورد و توپخانه و قوی‌ترین پیاده‌نظام را در مرکز قرار داد تا اگر لازم شود آنها را به عنوان نیروی ذخیره به میدان بفرستد و سپس برای تحریك نادر یك دسته از سواران خود را به سوی او فرستاد. سواران ترکمن و افشار و افغان، واحد سوار عثمانی را تار و مار کرده، به فرمان نادر با سرعت به‌واحدهای در سنگر قرار گرفته دشمن حمله کردند. اشتباه نادر دقیقاً از همین نقطه شروع شد و او که بارها دشمن را با فریب به داخل «جهنم گلوله‌های آتشین» انداخته بود این بار خود نیز گرفتار شد. به هر تقدیر ۳۰ هزار سوار نادر با سرعتی خیره کننده مسافت رأس تا قعر هلال را پیمودند، اما شدت آتش توپها و تفنگ‌ها بسیاری از سربازان نادر را از پای انداخت. نادر که پی برد این جنگ، جنگ پیاده نظام است، به ۱۰ هزار نیروی پیاده خود دستور حمله داد و پیاده نظام قره‌چورلو و جزایرچی از ارتش نادر درگیر نبرد با پیاده نظام «روملی» عثمانی شدند، اما مسلم بود که برتری از آن نیروهای ترك است. نادر که قصد واگذاری میدان نبرد را نداشت بسرعت سواران خود را در طرفین منطقه عملیاتی جابه‌جا کرد و از پیادگان عثمانی نفرات بسیاری را از بین برد تا آنجا که بخش بزرگی بالغ بر ۲ هزار پیاده عثمانی راه فرار را انتخاب کردند[۲]، اما توپال پاشا که مطمئن شده بود نادر بجز ۴۰ هزار سرباز حاضر، نیروی دیگری ندارد، پس از آنکه به گفته معطوفی جنازه ۵۰ هزار سرباز ایرانی و عثمانی[۳] (۲۰ هزار ترك و ۳۰ هزار ایرانی) زمین را پوشاند نیروی مخوف ۵۰ هزار نفری سوار و پیاده خود را به حرکت درآورد و این نیروی ذخیره عثمانی بود.

آتش سنگین قوای پیاده عثمانی نیروهای باقیمانده ایران را بشدت زمین گیر می کند. حجم آتش دشمن آن‌قدر سنگین بود که حتی نیروهای کرد عثمانی نیز که هنوز در حال نبرد با ایرانیان بودند از بین می‌روند. نادر که یك‌بار به دلیل گلوله خوردن اسبش برزمین افتاده بود مجدداً

---

۱. نبردهای بزرگ نادرشاه، ص ۴۲.
۲. نادرشاه، لکهارت، ص ۱۰۰.
۳. تاریخ ۴هزار ساله ارتش ایران، معطوفی، ج ۲، ص ۷۷۸.

با اسب دومش جهت حرکت را تغییر می‌دهد و واحد ۱۲ هزار نفره سواران افغانی را به سمت پیاده‌های ینی چری می‌فرستد، اما این موضوع تنها سبب تلفات بیشتر می‌شود و چون اسب دوم نادر و همچنین بیرق‌دار ارتش ایران تیر خوردند، ارتش نادر راه فرار را در پیش می‌گیرد و نادر با ناباوری شکست را پذیرا می‌شود.

شکست سردار عثمانی از نادر

شکست سامرا که به نبرد کرکوك نیز معروف است سبب شد تا کل قوای ایران به سمت همدان عقب‌نشینی کند. نادر در این نبرد پی برد که چگونه هماهنگی پیاده نظام و توپخانه در نبردهای جدید می‌تواند حتی شجاع‌ترین سرداران و سواران را قبل از آنکه به خط دشمن برسند به خاك بیفکند. البته نادر خود این شیوه را در نبردهای شرق و مرکز ایران علیه افغان‌ها به کار گرفت اما ظاهراً روش عثمانی‌ها بسیار پیشرفته‌تر و مهلك‌تر بوده است.

نکته جالب از دید مورخان غربی این است که نادر پس از نبردی که به مرگ نیمی از سربازانش منجر شد نه دچار تزلزل شد و نه آنکه از چشم مردم افتاد، بلکه بالعکس از سراسر ایران به کمك او آمدند تا ارتش ایران دوباره زنده شود. در کتاب **تاریخ ایران** آمده: «او در مدتی کمتر از ۳ ماه بعد از آن شکست «تباه کننده» توانست بار دیگر خود را برای جنگ با یك ارتش قوی آماده کند».[۱]

اما در این مرحله توپال پاشا به دلیل آنکه هنوز ارتشش توسط سلطان و «باب عالی» ترمیم نشده بود چندان علاقه‌ای به جنگ نشان نمی‌داد و در کرکوك به حالت تدافعی قرار گرفت. نادر برای جلوگیری از تکرار اشتباه جنگ قبلی، مصمم شد او را به میدان رزم بکشد و این بار قبل از آنکه موفق به سنگربندی شود کار ارتش عثمانی را بسازد. برای همین شایع کرد که طغیان محمدخان بلوچ در شرق، او را مجبور به بازگشت کرده است و تنها یك گروه از سپاهیانش در منطقه می‌مانند. توپال نیز با وجود آنکه این حیله را باور کرد، اما محض احتیاط ابتدا یك واحد ۱۵ هزار نفری به فرماندهی «ممیش پاشا» را برای پاکسازی منطقه از ایرانیان فرستاد. نادر پس از تصرف قلعه سورتاش در ۶۰ کیلومتری کرکوك در ۲۲ جمادی‌الثانی ۱۱۴۶ (۱۷۳۳) در قره تپه ارتش خود را آرایش جنگی داده، به انتظار سپاه ممیش پاشا نشست. وی برای آنکه دشمن را کاملاً غافلگیر کند حاجی‌بیگ خان سردار شجاع خود را مأمور می‌کند با جنگ و گریز سپاه

---

۱. سایکس، ج ۲، ص ۳۶۲.

دشمن را وارد دره «آق دربند» کند. حاجی‌بیک نیز پس از نبردی کوتاه وانمود می کند که قصد فرار دارد، بنابراین ممیش نیز در همان حال که در حال تعقیب دشمن است پیکی برای «توپال» می‌فرستد که ایرانیان در حال فرار هستند. توپال نیز که مطمئن می‌شود سپاه ایران در حال گریز است با ارتش ۶۰ هزار نفری خود برای تصرف مناطق غربی ایران حرکت می کند. نادر برای آنکه دو سپاه عثمانی به هم نپیوندند با دو دسته سپاه ۱۵ هزار نفری از دو سو به گروه ممیش پاشا حمله می کند و پیاده نظام تفنگچی نیز نفرات دشمن را به گلوله می‌بندد، ضربه ایرانیان به قدری سنگین و غافلگیرانه بود که نیروهای ممیش پاشا بلافاصله از هم می‌پاشد و شخص وی نیز با شمشیر سواران ایرانی هلاك می‌شود. آنگاه نادر بسرعت نیروها را جمع کرده، به سمت قوای توپال پاشا می‌رود. توپال که تنها ۵ کیلومتر با مدخل آق‌تپه فاصله داشت گویی حدس زد دشمن در کمین اوست. به گفته مورخان این سردار ۷۰ ساله، از جمله با تجربه‌ترین سرداران تاریخ عثمانی بود و آن‌قدر میدان جنگ دیده بود که فریب دشمن بزرگ خود نادر را بسادگی نخورد. بنابراین دستور توقف نیروها را صادر کرد. آنگاه فرمان داد تا نیروها بلافاصله اقدام به سنگربندی و آماده‌سازی توپخانه کنند. نادر که از بلندی‌های آق‌تپه توقف عثمانی‌ها را دید، توسط چند تن از جاسوسان خود از تصمیم توپال پاشا مطمئن شد.

نادر در این مرحله مجبور به گرفتن تصمیم بسیار حساسی بود؛ اگر به انتظار می‌نشست، دشمن با سنگربندی و آماده‌سازی خود، امکان تحرك سواره نظام ایران را از او می گرفت و برای حمله نیز فرصت کمی داشت.

به گفته نویسنده کتاب عقاب کلات، نادر رو به حاجی‌بیک‌خان فرمانده سواران خود می کند و می گوید: «ما باید همین امروز جنگ را به نفع ایران تمام کنیم. . . اگر اینها موفق شوند توپها را چیده و سنگربندی کنند کار ما زار خواهد شد».[۱]

به فرمان نادر پیاده نظام ایران در زیر شلیك آتش پشتیبانی توپخانه خودی از آق‌تپه به در آمده و بسرعت به سمت دشمن حرکت می کنند. نیروهای عثمانی که هنوز تازه آماده سنگربندی شده بودند عملیات سنگربندی را رها کرده، چون نیروهای پیاده دشمن را کمتر از نفرات خود می‌بینند به سمت آنها حرکت کرده، با شلیك‌های پیاپی به آتش آنها پاسخ می‌دهند. در اینجا نادر که منتظر برهم ریختن صفوف عثمانی‌ها بود، خود با ۱۵ هزار سوار از سمت چپ و حاجی‌بیک‌خان نیز با

---

۱. افراسیابی، ص ۱۷۷.

۱۵هزار سوار از سمت راست حمله را آغاز می کند. حرکت سواران ایرانی سریع و غافلگیرانه انجام شد و به پیاده نظام تعلیم دیده عثمانی فرصت تغییر آرایش جنگی در میدان را نداد و آنها ناگهان خود را از روبرو با پیاده نظام ایرانی و در چپ و راست با ۳۰ هزار سوار جنگنده مواجه دیدند. توپال با مشاهده قتل عام سربازان خود بلافاصله دستور مستقر کردن توپ‌های بزرگ خود را داد، اما دیگر دیر شده و تنها بخشی از توپخانه وی موفق به شلیك چند گلوله شد. سردار سالخورده عثمانی که از حیله ایرانیان بشدت ناراحت شده و شاهد مرگ دسته‌دسته نیروهای عثمانی بود از قرارگاه خود بیرون آمده، سوار بر اسب در کنار هزار سرباز ورزیده، خود را به صفوف جنگجویان رساند، اما از او نیز کاری ساخته نبود. بسیاری از پیاده نظام عثمانی قادر به استفاده از تفنگ نشدند، چرا که سواران ایرانی بسیار سریع از شمشیر و نیزه و تلوار (سلاحی شبیه به ساتور) استفاده می کردند.[1] البته تفنگ‌های قدیمی نیز پشت سر هم شلیك نمی کرد و «پیاده تفنگدار» باید مجدداً پس از هر شلیك، تفنگ خود را با باروت پر می کرد. در نهایت سواران ایرانی تا غروب آن روز امواج پیاده عثمانی را چنان درهم کوفتند که از ارتش ۶۰ هزار نفره توپال کسی نماند و این سردار شجاع نیز خود به ضرب شمشیر سواران ایرانی کشته شد. نادر نیز به احترام سوابق نظامی این ژنرال بزرگ جنازه او را با تشریفات به همراه تعدادی از اسرای عثمانی به اسلامبول فرستاد. در این جنگ عثمانی‌ها ۲۰ هزار کشته و اسیر دادند و نادر تلافی شکست قبلی را بخوبی جبران کرد.[2]

علاقه روس‌ها به روابط نزدیکتر با ایران

روس‌ها با مشاهده قدرت نادر در نبرد با افغان‌ها و عثمانی‌ها ترجیح دادند از راه مذاکره درباره نگاهداری باکو، دربند و گیلان با او مذاکره کنند، اما نادر با احضار سفیر روسیه، به او گفت که روس‌ها باید بدون هیچ شرطی ایران را ترك کنند. او خطاب به ژنرال روسی فرمانده پایگاههای روس‌ها در غرب خزر پیامی را داد که سرپرسی سایکس نیز آن را نقل می کند. وی به نماینده تزار گفت: «ایران را ترك می کنید یا اینکه مایلید فراشان سلطنتی شما را بیرون کنند؟»[3]

وی مدتی بعد سفیر روسیه را نیز طلبید، در حالی که دستها و لباسهایش بوی خون می‌داد و در حال غذا خوردن بود، سفیر پرسید: علت احضار من چیست و نادر گفت: می خواهم ببینی

---

۱. همان، ص ۱۷۹.
۲. نادرشاه، لکهارت، ص ۱۰۶.
۳. تاریخ ایران، ج ۲، ص ۳۶۳.

کسی که با دستهای خون‌آلود بدترین غذاها را بر روی زمین می‌خورد هرگز گیلان (یا بخشی از خاك ایران) را تسلیم نمی‌کند.[۱]

روس‌ها نیز مدتی بعد کلیّه نقاطی را که در اشغال ایران بود آزاد کردند و حتی از سوی ملکه ایوانونا تزار جدید روسیه پرنسس گالیتیسن به عنوان سفیر به دربار ایران آمد. روس‌ها از ایران تقاضا داشتند که در اتحاد با روسیه به عثمانی حمله کند. نادر مایل نبود با عثمانی جنگ را ادامه دهد و درخواست استرداد ایالات شمالی ایران و صلح از عثمانی را داشت. اما دولت عثمانی که از مرگ توپال پاشا و شکست‌های اخیر بشدت سرخورده شده بود، سپاهی بزرگ را برای جنگ با ایران بسیج کرد و عملاً در جهت خواسته روس‌ها به دنبال جنگ با ایران آمد.

نبردهای شمالی ایران و عثمانی

نادر پس از آنکه مطمئن شد عثمانی‌ها قصد صلح ندارند، در سال ۱۱۴۸ (۱۷۳۵ میلادی) عازم شمال ایران شد و شیروان و شماخی را تصرف کرد، اما برای گرفتن شهر گنجه به دلیل قلعه بزرگ آن به زحمت زیادی برخورد.

چون به نادر خبر رسید، عبدالله پاشا کوپریلی فرمانده کل قوای عثمانی به دنبال حمله به ایران است، چاره‌ای ندید جز آنکه کلیه دژهای باقیمانده از جمله گنجه، تفلیس و ایروان (دو شهر اخیر مرکز گرجستان و ارمنستان بودند) را بگیرد. نادر به‌رغم تلفات زیاد و معطلی سه ماهه بالاخره گنجه را گرفت و دو شهر دیگر را امر به محاصره داد و برای آنکه سپاه عثمانی را قبل از رسیدن به این قلعه‌ها شکست دهد وارد خاك عثمانی شد و مستقیماً به سمت قارص (غرب ایروان) حرکت کرد.

لکهارت سپاه ایران را در این نبرد ۵۵ هزار نفر[۲] و گشتال ۷۰ هزار نفر ذکر می‌کند[۳] و هردو مورخ سپاه عثمانی را ۸۰ هزار سرباز ذکر می‌کنند. بالاخره دو نیرو در «باغاورد» رودرروی هم قرار گرفتند. این نبرد که به نام همین محل شناخته می‌شود، شکستی بسیار هولناك برای ارتش عثمانی به بار آورد، به همین دلیل مورخان عثمانی از کنار آن بسادگی گذشته‌اند و پور گشتال می‌نویسد: «در تواریخ عثمانی خبری از این مصیبت، مذکور نیست.»[۴] در حالی که تأکید می‌کند

---

۱. همان، ص ۳۶۴.
۲. نادرشاه، لکهارت، ص ۱۲۴.
۳ و ۴. تاریخ امپراتوری عثمانی، ج ۴، ص ۳۲۱۳.

شکست عثمانی‌ها بسیار شدید بود سرهای زیادی از جمله سر کوپریلی، عبدالله پاشا و سر حاکم دیاربکر از تن جدا شد.

به هر تقدیر در محرم ۱۱۴۸، نادر در حالی حمله به سپاه عثمانی را آغاز کرد که از شب قبل کلیه تنگه‌ها و تپه‌های اطراف میدان را اشغال کرد و آماده حمله به دشمن با یکی از بدترین کمین‌های دوره نظامی خود شد. به دستور نادر سواره نظام افغان حمله را آغاز و با سرعت به صفوف ابتدایی عثمانی حمله می کنند، عبدالله پاشا که گمان می کرد عمده قوای ایران ۱۲ هزار سوار مقابل اوست، آرایش جنگی خود را علیه آنها تنظیم می کند، آنگاه نیروهای مذکور با تظاهر به عقب‌نشینی، نیروهای عثمانی را به ناحیه‌ای می کشانند که تپه‌ای بزرگ در یك طرف و جنگلی کوچك در طرف دیگر آن بود. هنگامی که دشمن به این نقطه می‌رسد به گفته مقتدر، نادر با ۱۲هزار سوار گارد خود، به سپاه عثمانی حمله می کند.[۱] ضربات نادر به گونه‌ای سریع بود که به گفته مورخان نظم کار از دست ژنرالهای عثمانی خارج می‌شود. عبدالله پاشا بلافاصله دستور می‌دهد هنگهای توپخانه را بر بالای تپه ببرند تا بتوانند سواران ایرانی را مورد حمله قرار دهند، اما نادر که از دور مراقب اوضاع بود به سواران ذخیره خود دستور حمله به تپه‌های مذکور را داد و بنابراین توپهای عثمانی هرگز به نقطه دلخواه نرسید.

عبدالله پاشا نیز به مانند توپال پاشا هنگامی که مشاهده کرد ارتش بزرگ او در حال قتل عام شدن است شمشیر از نیام برکشید و نیروهای باقیمانده خود را به میان معرکه انداخت و عاقبت به دست سربازان ایرانی کشته شد. مرگ وی به همراه تلف شدن ۲۰ هزار سرباز عثمانی سبب عقب‌نشینی سایر قوای عثمانی به شکل پراکنده و نامنظم به داخل خاك ترکیه شد.

مقتدر، تعداد تلفات ایران در این نبرد را ۸ هزار تن ذکر می کند. به گفته او تنها ۸ هزار نفر از سپاه ۸۰ هزار نفری عبدالله پاشا، به قارص می‌رسند و شکست سنگین عثمانی‌ها موجب تسلیم قلعه‌های ایروان و تفلیس می‌شود. بنابراین در محرم ۱۱۴۸ برابر با ژوئن ۱۷۳۵ نادر مرزهای شمالی ایران را به اوج قدرت کشور، یعنی دوران شاه عباس کبیر می‌رساند.

پیروزی‌های مکرر نادر بالاخره دولت عثمانی را وادار به مذاکره صلح کرد و قرار شد دو کشور خود را به موافقت‌نامه‌های گذشته ملزم بدانند و ایران کماکان مالك شهرهای ایروان، تفلیس و گنجه باشد و عثمانی نظری به ایالات غربی ایران نداشته، ایران نیز حاکمیت ترکیه را به

---

۱. جنگهای بزرگ نادرشاه، مقتدر، ص ۵۶.

عراق عرب محترم بداند. این توافق‌نامه که در سال ۱۱۴۹ برابر با ۱۷۳۶ میلادی منعقد شد، حدود ۹ سال نادر و ایران را از جبهه پر تلفات جنگ با عثمانی خلاص کرد.

فتح قندهار

نادر سرانجام پس از سالها نایب‌السلطنه بودن، برای تعیین تکلیف خود، بزرگان ایران را در رمضان سال ۱۱۴۸ (۱۷۳۶) در دشت مغان گردآورد و از آنها خواست تا شاه آینده را انتخاب کنند و آنها نیز متفق رأی دادند که شاهنشاهی ایران برازنده اوست. بدین‌وسیله حکومت ۲۴۰ ساله صفویه به پایان رسید و او رسماً سلسله افشاریه را بنیان نهاد. نادر پس از سرکوب آخرین متمردین حکومت مرکزی در جنوب ایران، با ارتشی بزرگ عازم فتح قندهار شد، چرا که این شهر از سالها قبل به این سو از عوامل اصلی ناآرامی شرق ایران به حساب می آمد.

لکهارت ارتش شاه را ۸۰ هزار نفر تخمین می‌زند[۱] و می گوید، این نیرو در دوم شوال ۱۱۴۹ (سوم فوریه ۱۷۳۷) از مرز سیستان و قندهار عبور کرد.[۲] نکته جالب اینکه نادر برای غافلگیر کردن افغان‌ها از راه سخت و کم‌آب اصفهان ـ کرمان ـ سیستان حرکت کرد و برای آنکه دچار کمبود غلات و آب نشود، دستور داد با خرید هزاران تن ملزومات سرتاسر مسیر را در هر منزل مملو از مایحتاج ارتش کنند. این نکته در کنار تمهیدات دیگر نادر نشان می دهد که او تنها یك جنگاور جسور و بی‌فکر نبود، بلکه بخوبی به اهمیت لجستیك، اصول نظامی و نقاط سوق‌الجیشی واقف بود و خوب می‌دانست یك ارتش بزرگ بدون تمهیدات لجستیکی ارزشی ندارد.

حسین‌خان والی قندهار (که برادر محمود فاتح اصفهان نیز بود) ابتدا چند واحد ۸ هزار نفری را به سراغ نادر فرستاد، اما شکست آنها، وی را مطمئن ساخت که تنها راه مقابله با نادر پناه گرفتن در دژ بزرگ و نفوذناپذیر قندهار است بنابراین ضمن جمع آوری آذوقه فراوان، دژ شهر را نیز بازسازی و مجهز کرد. درباره وضعیت قلعه قندهار می نویسند: «از آنجا که اورنگ زیب (پادشاه قبلی هند) و بعداً برادرش آن شهر را در نیمه قرن پیش ساخته و از خزانه خود مبالغ هنگفتی صرف استحکام آن نموده بودند، تصرف آن بدون توپخانه قوی امکان‌پذیر نبود. این دژ را از یك طرف کوه و از طرف دیگر دژهای بلند محافظت می کرد».[۳]

---

۱. نادرشاه، ص ۱۵۶.
۲. همان، ص ۱۵۷.
۳. همان، ۱۵۹.

نادر چون با توپهای معمولی نمی توانست دیوار قلعه را نابود کند (مسیر بسیار سخت منطقه به او اجازه انتقال توپهای عظیم را نداده بود) بنابراین تصمیم گرفت شهر را کاملاً محاصره کند. به گفته سایکس، نادر در دور تا دور شهر برجهایی به طول ۲۸ مایل (حدود ۴۵ کیلومتر) احداث و ارتباط شهر را با خارج قطع کرد.[۱] اما طولانی شدن دفاع افغان‌ها سبب شد تا نادر تنها به قندهار اکتفا نکند و بخشهایی از ارتش خود را برای تصرف شرق بلوچستان و تصرف کلات غلجایی که از جمله نقاط تجمع افغان‌های غلجایی علیه ایران بود بفرستد. از طرف دیگر رضاقلی میرزا پسر ارشد نادر نیز به اتکای حضور پدر با پیمودن راهی طولانی عازم بلخ شد و با سپاه ۱۲ هزار نفری خود این شهر آباد را گرفت. او حتی به‌رغم دستور پدر، با عبور از رود جیحون در حالی که بالغ بر هزار کیلومتر از مشهد فاصله گرفته بود به نبرد با یك سپاه ۴۰ هزار نفری ازبك رفت و خود و سوارانش آنچنان شجاعتی نشان دادند که ارتش ازبك به‌رغم برتری ۳ برابری بر نیروهای ایرانی شکست خورده و عقب رفتند. نادر که نمی‌خواست گرفتار نبرد با ازبك‌ها که قوی، جنگجو و پر تعداد بودند، بشود پسرش را فراخوانده، به پادشاه بخارا نوشت: «به پسرم گفته‌ام مزاحم ممالکی که جزو میراث اعقاب چنگیزخان و نژاد ترکمن است، نشود.»

البته نادر استفاده دیگری نیز از یك سال اقامت در اطراف قندهار برد و آن اینکه کلیه راههای دستیابی به هند را امتحان کرد و جاسوسانی برای بررسی وضعیت این کشور و توان دفاعی آنها فرستاد. بالاخره در شوال ۱۱۵۰ (ژانویه ۱۷۳۸) پس از یك سال محاصره و خستگی و گرسنگی شدید مدافعان، نادر حمله سراسری به قلعه را آغاز کرد. توپها و خمپاره‌های ایرانی بشدت شهر را درهم کوبیدند و هزاران تیرانداز نیز از برجهای احداث شده به دور شهر شلیك به ساکنان برجهای شهر را آغاز کردند. دفاع افغان‌ها نیز بسیار شدید بود و بسیاری از سربازان دلیر سیستانی، لرستانی و خراسان در این نبرد کشته شدند. برجهای شهر آن‌قدر محکم بود که به طور مثال برای نابودی یك برج توپچیان ۱۰۰ گلوله شلیك کردند. البته شکافهای کوچکتر را افغان‌ها شبانه پر می کردند. عاقبت پس از چند روز حمله شدید، نادر که نمی‌خواست سربازان شجاعش بی‌جهت کشته شوند مجدداً دستور آتش‌بس داد و با ارسال جاسوسانی به داخل برج سعی کرد از اوضاع داخلی آن اطلاعات به دست آورد. به نوشته لکهارت، یکی از جاسوسان نادر که توانسته بود سالم مراجعت کند به او گفت: هنگامی که بیشتر مدافعان در مساجد مشغول نماز هستند، کلیه

---

۱. تاریخ ایران، ج ۲، ص ۳۷۰.

سربازان خود را مقابل یك برج که در اثر برخورد توپ ویران شده متمرکز کنید و دستور حمله سراسری دهید.[۱] این حمله صورت گرفت. نادر نیز به سربازان گفت: هر کس خود را به بالای برجهای دشمن برساند ۱۰۰۰ نادری انعام دارد و هرکس از این راه برگردد تنبیه می‌شود، صبح روز بعد هزاران سرباز ایرانی در حالی که ۱۰۰ نردبانچی در جلوی آنها نردبانها را به دیوار وصل می‌کردند حمله را آغاز کردند. اگرچه افغان‌های غافلگیر شده باز هم مقاومت خوبی نشان دادند، اما در مدت کوتاهی با ورود دهها هزار سرباز ایرانی به شهر و ورود سپاه اصلی شاه دروازه‌ها یك‌به‌یك گشوده شد و شهر تسخیر گردید.

نادر بجز حسین والی قندهار که دشمنی خود را ثابت کرده بود بقیه مدافعان را بخشید و بسیاری از آنها بعدها سربازان طرفدار او شده و در کلیه عملیات از جمله فتح هندوستان شرکت کردند.

فتح هند و نبرد کرنال

چرا نادر به هند حمله کرد مگر هدف او از جنگها آسودگی خیال ایرانیان نبود؟

این سؤالی است که ممکن است در ذهن هر ایرانی ایجاد شود و بسیاری نیز حرکت نادر را تنها یك جاه‌طلبی صرف می‌دانند چرا که ایرانیان با هندوها هیچ گاه مشکل جدی نداشته‌اند. اما باید گفت، جدای از روحیه جنگجویی و عشق به شهرت که می‌تواند یکی از دلایل حمله باشد، نادر چند دلیل دیگر نیز برای حمله به کشور افسانه‌ای هند داشت. ابتدا آنکه محمدشاه فرمانروای مغول هندوستان، به هنگام جنگهای نادر با افغان‌ها، به‌رغم اعزام سفرای ایران و درخواست نادر مبنی بر ممانعت از ورود فراریان افغان بدان کشور نه تنها توجهی نکرد، بلکه سفرای ایران را نزد خود نگاه داشت. دوم آنکه در قرون اخیر چندین بار دولتهای هند اسباب تحریك اقوام شرقی علیه ایران شده و نکته سوم آنکه نادر برای جنگهای خود به پول هند نیاز داشت. دولت تیموریان هند یا مغولان کبیر که از سال ۱۵۲۶ میلادی با پادشاهی بابر به قدرت رسیدند (وی از اعقاب تیمور و چنگیز بود) طی دو قرن مبدل به یکی از ثروتمندترین دولتهای تاریخ هند شدند به همین دلیل نیز دول اروپایی بویژه انگلیس، فرانسه و هلند از قرن شانزدهم با قدرت گرفتن در بنادر هند حضور خود را گسترش داده، به چپاول ثروتهای این کشور (البته از راه بی دغدغه تجارت) مشغول شدند.

---

۱. نادرشاه، ص ۱۶۳.

شاید این توجیه خوبی نباشد، ولی نادر بخوبی دریافته بود دیر یا زود دولت هند که اکنون به دست شاهان بی کفایتی نظیر محمدشاه افتاده، گرفتار دولتهای غارتگر غربی می‌شود، کما اینکه جنگ معروف «پلاسی» ۲۰ سال بعد از حمله نادر، هند را به دامان انگلیس انداخت و ۱۰ سال پس از آن تاریخ اداره کل شبه‌قاره هند به کمپانی هند شرقی واگذار شد!

به هر تقدیر نادر به «بهانه» احتیاج داشت تا بتواند هزینه لشکرکشی‌ها و آرام نگاه داشتن ایران را بدهد.

اما چرا هزینه لشکرکشی‌ها در قرن هجدهم این قدر افزایش یافته بود؟ دلیل این امر واضح است؛ اگر نادر پیروزی می‌خواست باید از یك ارتش حرفه‌ای ۲۰۰ تا ۲۵۰ هزار نفره برخوردار می‌بود که بتواند ضمن مراقبت از کلیه مرزهای ایران، ارتشی ۱۰۰ هزار نفره برای عملیات داشته باشد. یکی از دلایلی که ارتش نادر برای او خوب می‌جنگید، پرداخت بموقع مواجب آن بود. نادر برخلاف بسیاری از سرداران شرقی به سربازانش اجازه غارت نمی‌داد و کل آذوقه ارتش را از قبل به صورت نقد می‌خرید. مضافاً اینکه ارتش نادر مجهز به تفنگ‌های گران‌قیمت و توپ بود و این دو سلاح همواره نیاز به نقدینگی برای مهمات داشتند. البته مشابه این مشکل برای ارتشهای مدرن جهان آن روز نیز بروز کرده بود. در حالی که تا قرن ۱۶ تنها دولت عثمانی به دلیل ثروت زیاد قادر به گردهم آوری ارتشهای ۱۰۰ تا ۱۵۰ هزار نفری بود، در قرن ۱۷ انگلیس، اسپانیا و فرانسه نیز به مدد پول فراوان، توانستند به این هدف دست یابند.

پل کندی در کتابش می‌نویسد: ارتش اسپانیا به مدد رسیدن پول و طلا از سایر نقاط جهان و آمریکای تازه کشف شده، از ۱۵۰ هزار نفر به ۳۰۰ هزار نفر طی سالهای ۱۵۵۰ تا ۱۶۳۰ میلادی رسید و یا می‌گوید، ارتش فرانسه تنها طی ۴۰ سال از ۸۰ هزار نفر به ۱۵۰ هزار نفر افزایش یافت. انگلستان نیز به مدد ثروتی که از راه دریا به دست آورد توانست ارتش کوچك ۳۰هزار نفره خود را به ۷۰ هزار نفر افزایش دهد.[۱]

روسیه تزاری که تا یك نسل قبل دولت تحت فشار سوئد، لهستان، عثمانی و حتی قبایل شرقی بود، در زمان پطر کبیر موفق به تجهیز ارتشهای ۵۰ تا ۱۰۰ هزار نفره شده و چنانکه ذکر شد، پس از رهایی از جنگهای شمالی (با سوئد و لهستان) اولین بار در شکل دولتی مهاجم اقدام به ارسال نیروی بزرگ برای فتح شمال ایران کرد.

---

۱. ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ، ص ۱۰۶.

نادر که افکار بزرگی در سر داشت و می‌دانست نگهداری ایران و سروری آن در گروی وجود ارتشی بزرگ و مجهز است و این نیز بجز از طریق پول، طلا و جواهر به دست نمی‌آید چاره‌ای جز حمله به هند نداشت و اکنون که بهانه دشمنی را هندی‌ها در اختیار او گذاشته بودند وجدانش نیز آسوده بود. البته نادر ابتدا هدف خود را از ورود به هند دفع افاغنه اعلام کرد و به دهلی پیام داد که هدف او اشغال این کشور نیست. اما طبیعی بود که پادشاه هند ورود او به کشورش را تحمل نکند. لازم به ذکر است که مرز هند در آن زمان متصل به ولایات افغانستان بود و نادر با عبور از کابل عملاً وارد خاك هند می‌شد.

به هر شکل سپاه نادر در اواخر سال ۱۱۵۱ مصادف با ۱۷۳۸ میلادی به سمت هند حرکت و پس از تصرف غزنه، ۶ روزه کابل را نیز فتح کرد. در تنگه خیبر که یگانه راه ورود ارتش او به هند بود، با مقاومت سختی مواجه شد، اما با موفقیت جلو رفت. در دهلی محمدشاه و اطرافیانش فکر نمی‌کردند نادر با پیمودن مسیری چندهزار کیلومتری خود را به پایتخت برساند و حتی گمان می‌کردند از رود سند عبور نکند، اما نادر با تسخیر پیشاور در ناحیه «اتوك» از سند گذشت. از این تاریخ به بعد هندی‌ها متوجه شدند باید ارتشی بزرگ برای مقابله با سردار ایران آماده کنند.

در ۱۵ ذیقعده ۱۱۵۱ برابر با فوریه ۱۷۳۸ ارتش نادر در دشت کرنال، مقابل خود ارتش هند را دید که به گفته مورخان ۳۰۰ هزار سرباز، ۲ هزار فیل و ۵۰۰ عراده توپ داشت، حال آنکه نفرات ارتش نادر حدود ۸۰ تا ۹۰ هزار نفر برآورد شد.

برخی مورخان نظیر لکهارت تعداد سربازان و توپهای هند را کمتر از این رقم ذکر می‌کنند و در مجموع باید گفت ممکن است بخشی از نفرات و حتی فیلهای حاضر در میدان جنگ مربوط به سیاهی لشکرها و نیروهای خدماتی بوده باشند، در غیر این صورت هندی‌ها به این سرعت شکست نمی‌خوردند. حمله اول را هندی‌ها در پناه فیلهای خود علیه سربازان ایرانی آغاز کردند نادر که می‌دانست قوای هندی بر روی فیلهای خود حساب زیادی باز کرده و حمله اول آنها با فیل است، دستور داد هنگهای شترسوار که مجهز به زنبورك نیز بودند در جلوی ارتش او به سمت فیلها بروند. سر و صدای شترها در کنار آتش زنبورك‌ها، فیلها را به شدت ترساند (برخی مورخان می‌گویند، نادر برای رماندن فیلها دیگهای داغ را به شکم شترها بسته و آنها را به سمت فیلهای هندی روانه کرد). این حرکت سبب شد تا نظم سپاه هند از همان ابتدا برهم خورد چرا که فیلهای هندی با بازگشت به سوی سپاه هند بسیاری از سربازان را زیرپا له کردند. نادر بلافاصله با

سواران خود دستور حمله متقابل را داد و بسیاری از سربازان هندی در این مرحله کشته شدند. به گفته مقتدر «نصرالله میرزا سردار بزرگ نادر نیز در این هنگام با حمله به پشت میدان نبرد سپاه سعادت‌خان سردار هندی را مورد حمله شدید قرار می‌دهد». [۱] از آن طرف سپاه بزرگ «خان دوران» سردار دیگر هندی نیز به دست تفنگداران ایرانی قتل‌عام می‌شود و خود وی نیز به قتل می‌رسد.

لکهارت یکی از دلایل شکست سریع هندی‌ها را شکاف بزرگ بین واحدهای ارتش هند می‌داند و می‌نویسد، هیچ کدام از آنها از وضع دیگری خبر نداشتند. [۲] نظام‌الملك دیگر سردار هندی نیز که اوضاع را چنین دید به کمك همقطاران خود نرفت و تا آخر جنگ تنها نظاره‌گر ماند.

نادر که می‌دید سپاه دشمن نتوانسته از برتری نفراتش استفاده کند و به قول لکهارت، «شمشیربازان هندی هم که زیاد به خود مغرور بودند در مقابل اصول جدید و پیکارهای نادری کاری از پیش نبردند». [۳] دستور آتش بلاانقطاع توپها و تفنگ‌ها را داد و دسته‌دسته سربازان هندی را به هلاکت رساند. سواران و پیاده‌نظام ایران چنان سریع حرکت کردند که هندی‌ها حتی نتوانستند از توپهای خود استفاده کنند و بخش بزرگی از ارتش آنها نیز به دلیل فرار شخص شاه از میدان نبرد بدون استفاده ماند. به فاصله چند ساعت پس از آغاز نبرد و به دنبال زخمی و اسیر شدن سعادت‌خان سردار دیگر هندی، ارتش عظیم هند سراسیمه فرار را بر مقاومت ترجیح داد و فتحی آسان نصیب نادر شد. نکته جالب اینکه نادر سربازانش را از کشتن بقیه سربازان هند بازداشت و حتی به آنها اجازه نداد به اردوگاه هندی‌ها که در پشت میدان جنگ قرار داشت حمله برند. البته سربازان منضبط او این فرمان را گوش دادند، اگرچه با آن موافق نبودند. وقایع روزهای بعد ثابت کرد حق با نادر بوده است. نبرد کرنال عصر همان روز به پایان رسید، در حالی که ارتش ایران تنها ۱۵۰۰ تا ۳ هزار کشته داده بود ارتش هند ۴۰ هزار تلفات در میدان جنگ برجای گذاشت. سلاحهای آتشین نادر کار خود را کرده بود.

محمدشاه وحشت‌زده از این شکست سریع، پس از برقراری جلسه‌ای با حضور بزرگان هندی ترجیح داد از نادر درخواست صلح کند و نادر نیز چنانکه گفتیم برای کشتار هندی‌ها نیامده و تنها به دنبال «مانور قدرت» و دستیابی به منابع جدید مالی بود، بنابراین شاه هند را با تشریفات

---

۱. نبردهای بزرگ نادرشاه، ص ۸۶.
۲. نادرشاه، لکهارت، ص ۱۸۱.
۳. همان، ص ۱۸۲.

پذیرفت. محمدشاه نیز چند روز بعد درهای دهلی را بر روی سردار افشاری باز و پذیرایی باشکوهی از نادر و سربازانش کرد و آن‌قدر سلاح، جواهر و طلا به آنها داد که سپاه ایران دغدغه انتقال این ثروت به ایران را پیدا کردند.

برخی مورخان ارزش وجوه و جواهرات هند را که به ایران منتقل شد ۷۰۰ میلیون روپیه (به پول آن زمان) ذکر می کنند.[۱] تخت طاووس معروف و الماس کوه نور تنها بخشی از این ثروت عظیم بود. یاقوتها، شمشیرهای مرصع، الماسها و طلاهای به غنیمت گرفته شده آن‌قدر زیاد بود که به گفته سایکس برای ثروتمند کردن کل ایران کافی بود.[۲] هانوی مورخ دیگر اروپایی نیز ارزش این ثروت را ۸۷ میلیون لیره انگلیسی تخمین می‌زند (ارزش لیره انگلیس در آن زمان صدها برابر پول امروز بود).

برای آنکه قدرت مقایسه داشته باشیم می توانیم به کتاب ظهور و سقوط پل کندی مراجعه کنیم. در این کتاب در می‌یابیم در قرون ۱۷ و ۱۸ با رقمی در حدود نیم میلیون تا یك میلیون لیره می‌شد نیروی دریایی یا ارتشی ۵۰ هزار نفره تشکیل داد.

نتایج لشکرکشی نادر به هند

تنها شدت عمل نادر در هندوستان مربوط به زمانی شد که مردم دهلی به تحریك اشراف و اعیان علیه سپاهیان نادر شورش کرده، چند تن از آنها را کشتند، این امر سبب شد نادر دست به خشونت زده، هزاران نفر از مردم دهلی را به ضرب شمشیر هلاك کند؛ اما نادر به محض آنکه شورش فرو می‌نشیند از کشتار بیشتر خودداری می کند.

نادر که تصمیم نداشت هند را تسخیر کند (چرا که وسعت و جمعیت آن به اندازه‌ای بود که تسخیر آن حتی از عهده او بر نمی آمد) اقدام به مصالحه سیاسی با محمدشاه کرد؛ به این ترتیب که دختر شاه هند را به عقد پسر دوم خود نصرالله میرزا درآورد. محمد شاه نیز به پاس گذشت نادر، مناطق آن سوی رود سند را در شمال و شمال‌غرب هند به نادر بخشید.[۳]

پیروزی نادر در هند برای دنیای آن روز شگفت‌آور بود و او را از سرداری محلی و سپس منطقه‌ای مبدل به سرداری جهانی کرد. هند برای دنیای غرب همیشه سرزمینی دست‌نیافتنی بود

---

۱. همان، ص ۱۹۶.
۲. تاریخ ایران، ج ۲، ص ۳۷۸.
۳. نادرشاه، ص ۱۹۷.

و دولتهای استعماری هیچ گاه نتوانستند از بنادر هند جلوتر بروند. اما اینکه نادر از شمال ایران با پیمودن یك مسافت ۳ هزار کیلومتری به دهلی رسیده و علاوه بر سرکوب کلیه اقوام یاغی موفق به شکست ارتش بزرگ هند شده و سپس با انبوهی از جواهرات بازگشته بود، نکته‌ای تأمل برانگیز برای مردم آن زمان محسوب می‌شد.

مقتدر، طول سفر جنگی نادر را از نادرآباد تا دهلی به شکل رفت و برگشت ۲ سال و مسافت پیموده شده را ۶ هزار کیلومتر تخمین می‌زند و تأکید می کند که سرتاسر مسیر پیموده شده توسط او مملو از جنگل، کوهستان، بیابان، دشمنان سرسخت، طوایف سلحشور و قلاع مستحکم بوده است.[۱]

نکته جالب اینکه نادر در این سفر طولانی بسیاری از دشمنان کوچك محلی خود را نیز گوشمالی داد. مثلاً برای گوشمالی خدایارخان که سال قبل، از دستور او برای احضار به کابل سر باز زده، مسافتی بسیار طولانی‌را طی کرده، او را در «خواب» غافلگیر می کند. سایکس می‌نویسد: «وقتی اموال او را صورت‌برداری می کردند متوجه شدند که بسیاری از اموال غارت شده از اصفهان به دست افغان‌ها در اختیار او بوده است».[۲]

اگرچه سنگرا، غزنین، کابل، کشمیر، بخشی از پنجاب و جنوب افغانستان را پادشاه هند به نادر داد، اما نادر سعی کرد خودش اقدام به تصرف آنها کند و در نتیجه از بسیاری از خوانین و یاغیان و راهزنان آن مناطق ثروتهای بسیاری را کشف و ضبط کرد. فقط در فتح قلعه کوت، نادر به ۶۰۰ هزار تومان اشرفی طلا دست پیدا کرد.

فتح بلخ و بخارا

سایکس می گوید: «اگرچه مناطق خیوه، بخارا و ازبك از هم مجزا بود، اما همه آنها قوم و خویش بوده و از یك سلسله اداره می‌شد».[۳]

پیروزی نادر در هند این مزیت را داشت که این اقوام را بشدت تضعیف کرد و نادر که می‌دانست ایران قرنهاست تحت فشار اقوام ماوراءالنهر، ازبکستان، ترکمنستان، بلخ، بخارا و خیوه قرار دارد، راه خلاص کردن کشور، بویژه خراسان را در سرکوب این اقوام دید. بنابراین از

---

۱. نبردهای بزرگ نادرشاه، ص ۹۲.
۲. تاریخ ایران، ص ۳۸۰.
۳. همان.

افغانستان یکسره به سمت شمال رفت. این بخش از عملیات نادر اگرچه از نظر اقتصادی ارزش حمله به هند را ندارد، اما از نظر نظامی و اثر آن بر ایجاد امنیت بسیار مؤثر بوده است.

به هر تقدیر نادر در سال ۱۱۵۳ برابر با ۱۷۴۰ میلادی ابتدا از هرات عازم بلخ شد و پس از تسخیر این شهر تصمیم گرفت مسیر خطرناك بین اقوام ازبك و ترکمن را از طریق رود بزرگ جیحون پیموده، به بخارا برسد، این اقدام نادر را می‌توان ریسك بسیار خطرناکی دانست چرا که در مسیر فوق‌الذکر از مردم گریزان از جنگ و متمول هند اثری نبود و بالعکس سروکار او با مردان سلحشور و فقیر بود که سراسر عمر خود را با جنگ، راهزنی و دستبرد به شرق ایران (و حتی روسیه و چین) گذرانده بودند. اما نادر تصمیم خودرا گرفته، با ۱۱۰۰ قایق که هر کدام چند تن خواربار حمل می‌کردند از جیحون گذشت و در کنار رود به سمت شمال حرکت کرد.

ابوالفیض‌خان والی بخارا که خود از جنگاوران بزرگ ازبك و از نوادگان چنگیز بود، ابتدا خواست مشکل خودرا با نادر دوستانه و از راه صلح حل کند و نادر نیز پذیرفت، اما پس از آنکه ۵ تن از رؤسای قبایل ازبك با هزاران سرباز به پیش او آمدند و از او درخواست مقاومت کردند، این سردار ازبك تصمیم به جنگ گرفت و با سپاهی بزرگ از سواران، از بخارا بیرون آمده، به مقابله با نادر شتافت. نادر که فرصت زیادی برای «تلف کردن» نداشت و می‌دانست ازبك‌ها بدون جنگ تسلیم نخواهند شد، فضای دشت را قبلاً مجهز به توپهای قدرتمند خود کرده، از همان اول، جنگ را با توپ آغاز کرد و سواران بی‌باك ازبك را به زیر توپ کشانده و دسته‌دسته از پای انداخت. ازبك‌ها که خیال تسلیم شدن نداشتند، به‌رغم وحشت‌زدگی، مجدداً زیر پرچم شاه خود جمع شده، حرکتی دیگر از مسیری دیگر را علیه اردوی بزرگ نادر آغاز کردند، اما تغییر آرایشهای سریع و پی‌درپی نادر از نبرد بخارا صحنه غم‌انگیز مرگ هزاران سوار با آتش توپ و تفنگ را به نمایش گذاشت. آنگاه هنگامی که نادر به سپاه عظیم خود دستور حمله متقابل را داد، نیروهای وحشت‌زده و پراکنده ازبك دهها کیلومتر مسیر میدان جنگ تا بخارا را بتاخت عقب‌نشینی کردند و چون نیروهای نادر نیز در تعاقب آنها به قلعه رسیدند برای مردان مذکور راهی جز تسلیم بدون قید و شرط نماند.

نکته جالب توجه اینکه هنگامی که شهر به تسخیر نادر در می‌آید وی نه تنها اجازه غارت شهر را نمی‌دهد، بلکه ابوالفیض‌خان و سرداران او را می‌بخشد و تنها از او قول می‌گیرد که مرز جدید ایران و ازبکستان را رود جیحون بداند. البته شاه ازبك مجبور به پرداخت بخش بزرگی از ذخایر طلا و جواهر خود به نادر و تسلیم ۸ هزار سرباز ازبك برای اسم‌نویسی در ارتش او می‌شود.

فتح خیوه

نبرد اصلی را نادر باید در صحرای خوارزم و منطقه ترکمن‌ها (که امروز به ترکمنستان معروف است) انجام می‌داد. در آنجا «ایلبارس‌خان» حاکم خیوه بدترین اقدامات را علیه نادر انجام داده بود. وی علاوه بر عملیات متعدد علیه ایرانیان، سفرای نادر را کشته بود. نادر بسرعت خود را از بخارا به صحرای خوارزم و شمال رود جیحون رساند و روز ۱۳ شعبان ۱۱۱۳ (نوامبر ۱۷۴۰) در «دوه‌بیونی» مستقر شد و بلافاصله اولین دسته نیروهای ترکمن را شکست داد. ایلبارس که گمان نمی‌کرد ارتش نادر به این اندازه بزرگ و مجهز باشد به جای مقابله بیشتر با او به قلعه «هزار اسب» که بزرگ و مملو از خواربار و دارای خندقی عظیم بود، پناهنده شد. نادر وقتی به پای قلعه رسید، توسط جاسوسان خود با خبر شد که ثروت و گنجهای ایلبارس در قلعه خانقاه است؛ بنابراین برای آنکه ایلبارس را بیرون بکشد به سمت خانقاه رفت. البته او به ثروت خان ترکمن احتیاجی نداشت، اما می‌خواست چنان ضربه‌ای به او و سربازانش بزند که تا سالها مزاحم شهرهای شمالی ایران نشوند.

نبرد خانقاه

همان‌طور که نادر پیش‌بینی می‌کرد، ایلبارس برای نجات گنج و دفاین خود شبانه از قلعه «هزار اسب» خارج و به حوالی قلعه خانقاه بین خیوه و جیحون رسید. از آن طرف قرار شد خوانین قرقیز و حتی سواران قزاق نیز به او کمك برسانند. چون سپاه نادر به نزدیکی قلعه رسید ترکمنان فرصت نداده و با ۶ هزار سوار از طایفه «یموت» حمله را آغاز کردند.

به گفته مورخان حمله ترکمنان آن‌قدر سریع و حساب شده بود که نادر فرصت استفاده از توپ و آرایش جنگی را نیافت و ستونهای سوار دشمن، سپاه نادر را تا مرز شکست بردند. اما این تمام قدرت ایلبارس نبود. سپاهی بزرگ از ازبك‌ها که صلح ابوالفیض‌خان را قبول نداشتند به سپاه او پیوسته و به دستور او با تمام قوا به جناح چپ نادر حمله کردند. آنگاه باقیمانده مردان ایلبارس مرکب از سایر طوایف ترکمن و قرقیز حمله را از مقابل آغاز کردند. می‌توان گفت نادر در نبرد مذکور همزمان با ۴ نژاد بزرگ آسیای میانه (که امروزه هر کدام کشوری را به نام خود دارند) می‌جنگید، ترکمن‌ها، قزاق‌ها، قرقیزها و ازبك‌ها. نادر که متخصص «جمع‌آوری نیروهای خود به هنگام خطر و یا شکست» بود بلافاصله با اتخاذ تدابیر مناسب نسبت به تأمین جناحین خود اقدام کرد و آنگاه برای متوقف کردن ۶ هزار «مرد یموت»، لشکر بزرگ افشارها، فراهانی‌ها و

مروی‌ها را علیه آنها به حرکت در آورد و بالاخره با اتخاذ مانورهای ماهرانه دشمن را از حالت تهاجم به وضعیت تدافعی در آورد، در نتیجه ایلبارس که می‌توان او را سرداری شجاع و مبارز دانست به قلعه خانقاه عقب نشست. نادر نیز مهلت نداد، سریع قلعه را تصرف نمود و آن را به توپ بست. قلعه که تحمل ضربات توپهای نادر را نداشت (و بخشی از آن نیز با آتش خمپاره از بین رفته بود) در برابر سربازان ایران فرو ریخت و ایلبارس نیز تسلیم شد. نادر نیز مطابق رویه خود، همه را بخشید، اما بازماندگان دو سفیر ایران که به دست ایلبارس کشته شده بودند از شاه درخواست قصاص سردار ترکمن را کردند و نادر نیز به‌رغم میل باطنی (چرا که عادت داشت نیروی تسلیم شده را امان دهد) او را به جلادان سپرد.

نادر که قصد اشغال خیوه را نیز داشت از خانقاه به سمت آن شهر که مرکز ترکمانان بود به‌راه افتاد. دفاع از شهر برعهده ابوالخیرخان فرمانده قزاق‌ها و عبدالرحمن بیك سردار ترکمن بود، که اولی پس از نزدیك شدن نادر شهر را ترك و به بیابانها گریخت و دومی تصمیم گرفت با مردم شهر در برابر نادر مقاومت کند، اما شهر پس از سه روز مقاومت در برابر توپهای نادر تسلیم شد و شاه نیز دستور داد سربازان به مردم آسیب نرسانند. به گفته برخی مورخان نادر در زندانهای خیوه و چند شهر دیگر ماوراءالنهر ۱۲ هزار اسیر ایرانی، ۲ انگلیسی و ۱۰ روسی نیز پیدا کرد که همگی را آزاد کرد و برای آنکه طعم بد اسارت و غلامی را به ترکمانان بچشاند ۴هزار نفر از آنها را به اسارت برد.[۱]

نتیجه نبردهای ماوراءالنهر و ترکستان

عملیات نادر علیه ترکمن‌ها و ازبك‌ها را می‌توان یکی از گسترده‌ترین و منظم‌ترین عملیات شاهان ایرانی علیه اقوام یاغی و مهاجم شرقی دانست. اگرچه مردانی نظیر داریوش، بهرام، شاه اسماعیل و حتی شاه عباس عملیات مهمی را علیه این اقوام داشته‌اند، اما لشکرکشی نادر که ۸ ماه به طول انجامید، با احتساب عملیات علیه افغان‌ها، می‌تواند جدی‌ترین عملیات تاریخ نظامی ایران برای محکم کردن مرزهای ایران به حساب آید. نادر در این عملیات مرزهای شرقی ایران را به چین، جنوب شرقی را به هند و شمال را به روسیه وصل کرد و تا نزدیکی دریاچه آرال پیش رفت. حملات وی علیه این اقوام یك تفاوت دیگر نیز با حملات گذشته داشت و آن اینکه برخلاف همیشه که ایرانیان شاهد به غارت رفتن اموالشان توسط مهاجمان شرقی بودند این

---

۱. نادرشاه، لکهارت، ص ۲۴۸ و ۲۴۹.

بار نادر اموال آنها را چپاول (یا مصادره، قضاوت با خوانندگان) کرد. به عبارت دیگر نادر با طی ۱۰هزار کیلومتر مسیر مشهد، هرات، کابل، دهلی و بالعکس دهلی، هرات، بلخ، بخارا و خیوه و بالعکس خیوه به مشهد در کنار دهها عملیات فرعی بر خلاف گذشتگان، تنها یك مانور نظامی و قدرت نمایی را به نمایش نگذاشت، بلکه با خود ثروتی بزرگ را به ایران آورد که اگر عمرش کفاف می داد می توانست پایه گذار ارتشهای بسیار بزرگی برای ایران شود.

حمله به داغستان و اغتشاشات ایران

طوایف لزگی پس از آنکه چند سال قبل ابراهیمخان تنها برادر نادرشاه را کشتند چون مناطق تحت نفوذ خود را تسخیر ناپذیر می دانستند مدام به یاغی گری و عملیات راهزنی علیه شهرهای غربی خزر و شمالی ایران می‌پرداختند و نادر نیز برای سرکوب آنها نیروی عظیمی را بسیج کرد که به گفته مورخان یکی از اشتباهات بزرگ او بود، چرا که تجهیز ارتش ۱۰۰ هزار نفره علیه مشتی یاغی آن هم در منطقه‌ای بدآب و هوا و بدون آذوقه هیچ ثمری نمی تواند داشته باشد. (پطر کبیر نیز ۲۰ سال قبل از این، ارتشی ۱۰۰ هزار نفره را در جنوب غرب دریای خزر به هلاکت انداخته بود.)

به هر شکل، نادر این اشتباه را کرد و به‌رغم شجاعت سربازان، بجز قلعه قریش و کشتن تعدادی از لزگی‌ها به دلیل تلفات زیاد، گرسنگی و سرما در کنار حملات چریکی و کوهستانی مبارزان داغستانی مجبور به مراجعت به جنوب شد.

اگرچه نادر در نبردهای داغستان شکست بزرگ و عمده‌ای نخورد، اما تلف شدن بخش بزرگی از سپاه او به شکلی بیهوده آن هم نه در یك میدان جنگ واقعی، بشدت اعتبار او را خدشه‌دار کرد، بویژه آنکه در اثر عصبانیت و «جنون لحظه‌ای» با سوءظن به پسرش رضاقلی میرزا دستور کور کردن او را داده بود.

اما بدبختی‌های داغستان تنها این نبود. حضور طولانی او در خارج از خاك اصلی کشور موجب آشوب در فارس، استرآباد و بخارا شده، نادر مجبور شد برای خواباندن این شورشها نفرات زیادی را اعزام کند.

توجه ویژه نادر به ایجاد ناوگان دریایی

نادر پس از آنکه در برخی نبردهای فرعی در جنوب ایران، دریافت بدون کشتی پیروزی بر

دشمنان ساحل‌نشین و یا بیگانگان اروپایی ممکن نیست و در ثانی جزایری نظیر قشم، بحرین و سایر جزایر کوچک تنها در سایه وجود یک نیروی دریایی قوی «ایرانی» باقی می‌مانند، مصمم به ایجاد نیروی دریایی شد. البته نادر در جنگ با لزگی‌ها نیز به دلیل فقدان نیروی دریایی (و عدم کمک روس‌ها) شکست خورد و پس از آنکه برای انتقال یک نیروی ۶۵۰۰ نفره به عمان از انگلیسی‌ها برای دریافت کشتی پاسخ «رد» شنید پی برد که چه روس‌ها، چه انگلیسی‌ها و حتی هلندی‌ها علاقه‌ای به اختصاص کشتی به او ندارند و اساساً «ایران با نیروی دریایی» را نمی‌پذیرند. اما نادر بالاخره موفق شد با استفاده از حربه تهدید و تطمیع، ۳۰ کشتی کوچک توپدار را با قیمت بالا از هلندی‌ها و انگلیسی‌ها بخرد و دلیل موافقت دو دولت استعماری مذکور با فروش این کشتی‌ها این بود که این شناورها کوچک بوده و در برابر کشتی‌های بزرگ و قدرتمند آنها تهدیدی به حساب نمی‌آمدند.

نادر که در این زمان توسعه نیروی دریایی خود را به محمدتقی‌خان، والی فارس و لطیف‌خان فرمانده کل قوای دریایی سپرده بود از طریق آنها با خبر شد با توجه به قدرت دریایی اعراب و بیگانگان حاضر در دریای‌عمان و خلیج‌فارس، کشتی‌های مذکور اگر از پشتیبانی کشتی‌های بزرگتر برخوردار نباشد، قادر به عملیات جدی نیستند، مجدداً فشار را بر انگلیسی‌ها بیشتر کرد و حتی تهدید کرد که امتیازات گمرکی آنها را به نفع سایر رقبای اروپایی آن کشور لغو می‌کند. در نتیجه انگلیسی‌ها ۲ ناو ۴۰۰ تنی هر یک مسلح به ۲۰ توپ را از کارخانه کشتی‌سازی سورات هند به نمایندگی از کمپانی هند شرقی برای نادر خریدند.[۱] نادر پس از این، ناوهای دیگری را نیز از همین کارخانه و حتی امرای عرب تهیه کرد. به گفته مقتدر در سال ۱۷۴۵ میلادی گزارش نماینده کمپانی هند شرقی نشان می‌داد، نادر از ۳۰ ناو بزرگ از انواع «بریگانتین» و «غراب» و تعداد زیادی ناو کوچک از نوع ترانکی برخوردار است.[۲] وی همچنین بندر «ریشهر» را در جنوب، مبدل به کارگاه کشتی‌سازی کرده، از انگلیس و هلند درخواست اعزام نیروی فنی می‌کند.

لکهارت نیز در کتاب خود درباره تلاش وی برای کشتی سازی تأکید می‌کند، نادر پس از آنکه مطلع شد چوب مورد نیاز کشتی در آن منطقه پیدا نمی‌شود دستور داد تا چوبهای زیادی را از مازندران با مشقت فراوان به جنوب حمل کنند.[۳] برنامه بلندپروازانه نادر در این مرحله تدارک

---

۱ و ۲. نبردهای بزرگ نادرشاه، مقتدر، ص ۱۳۱.

۳. نادرشاه، ص ۲۷۲.

ایجاد کشتی‌های ۱۰۰ متری با ۵۰ توپ بود که اگر چنین کشتی‌هایی ساخته می‌شد به طور جدی حاکمیت دشمنان دریایی ایران بر خلیج‌فارس و دریای عمان به خطر می‌افتاد.

نادر حتی یك کارخانه توپریزی در گمبرون با ظرفیت تولید ۳۰۰ توپ احداث کرد.[۱] وی اذعان می کند که انگلیسی‌ها با نگرانی و تأسف رشد قدرت دریایی ایران را نظاره گر بودند.

نادر حتی قلعه پرتغالی‌ها را در قشم و بندرعباس مرمت و تقویت کرد و دستور داد از اتباع انگلیس، هلند و عرب در کنار ایرانی‌ها به عنوان ناخدای کشتی استفاده شود. اما اهداف بزرگ نادر متأسفانه با مرگ وی بکلی فراموش شد و یك‌بار دیگر تلاش ایران برای تبدیل شدن به قدرت دریایی ناکام ماند. البته باید گفت نیروی دریایی نادر چند عملیات مهم را با موفقیت به پایان رساند که از آن جمله عملیات تسخیر عمان و سرکوب بسیاری از طوایف و راهزنان عرب بود، اما در نهایت اختلاف بین محمدتقی‌خان والی فارس و لطیف‌خان فرمانده کل نیروی دریایی که منجر به مرگ دومی و یاغی شدن اولی علیه نادر شد از یکسو و سنگ‌اندازی اروپایی‌ها و بویژه انگلیس که حتی می توان اعلام استقلال والی فارس را به تحریك عمّال آنها دانست از سوی دیگر، جلوی رشد نیروی دریایی ایران را گرفت.

عملیات عمان

اگرچه شاه افشار بیشتر توجه و وقت خود را صرف جنگهای شمال شرقی و شمال غربی ایران کرد، اما چنانکه گفته شد توجه به نیروی دریایی نشان داد که از توسعه مرزهای جنوبی و دریایی ایران نیز غافل نیست. لطیف‌خان فرمانده دریایی ایران پیرو دستور نادر در سال ۱۱۴۹ (۱۷۳۶ میلادی) با ۴ هزار نیرو عازم بحرین و جزیره کیش شد و در نبردی سریع و موفق «شیخ جباره‌هولی» را شکست می‌دهد و پس از ۱۹ سال بحرین را به همراه کیش به ایران باز می گرداند.

در سال ۱۱۵۰ (۱۷۳۷) قوای ایران مرکب از ۵ هزار پیاده و ۱۵۰۰ سوار به همراه سیف‌بن‌سلطان دوم امام مسقط که ظاهراً از ایران اطاعت می کرد، حمله‌ای همه‌جانبه را علیه «بعلب‌بن حمیر» که از دشمنان ایران بود آغاز می کنند. لطیف‌خان سردار ایران در این نبرد پس از

---

۱. همان، ص ۲۷۳.

رشادت زیاد و شکست «بعلب»، اقدام به ایجاد پادگان ایرانی در منطقه کرده، حتی دو دژ «جلالی و مردانی» را (که به نوشته لکهارت امام مسقط مایل بود در اختیار عمانی‌ها بماند)[1] تصرف کرد. اما چنانکه گفته شد بروز اختلاف بین محمدتقی خان و لطیف خان سبب شد تا والی فارس خلاف دستور نادر کمکی برای سردار ایرانی نفرستد و پس از آن نیز عدم پرداخت حقوق سبب درگیری و سرپیچی در بین سربازان ایرانی شد. البته این تمام ماجرا نبود. محمدتقی خان برای آنکه قدرت خود را نشان دهد با حیله، لطیف خان را مسموم می کند و سپس با قوایی جدید عازم مسقط می‌شود تا تصرف عمان را کامل کند اما، موفق نشده، به ایران باز می گردد.

نادر که مصمم به فتح عمان بود در سال ۱۱۵۵ (۱۷۴۲) مجدداً سپاهی بزرگ را عازم فتح عمان می کند و نیروهای ایرانی به سرداری کلبعلی خان، محمدتقی خان و امام سیف بالاخره موفق به تصرف عمان می‌شوند، اما مجدداً اختلاف بین محمدتقی خان و سردار دیگر ایرانی کلبعلی خان منجر به مرگ دومی شده و محمدتقی خان از ترس نادر علیه او شورش می کند که البته چندی بعد شکست می‌خورد اما مجموعه این اتفاقات سبب می‌شود نواحی تسخیر شده توسط ایران بتدریج از دست نادر خارج شود. در مجموع عملیات علیه اعراب و عمان اگرچه تا مدتها تجاوزات جنوبی به ایران را متوقف کرد و اگر با سیاست دنبال می‌شد حتی منجر به تقویت حاکمیت ایران بر دریای عمان می‌شد، اما آن گونه که لکهارت می گوید، مرگ ۲۰ هزار سرباز ایرانی را طی حدود ۶سال به همراه داشت.[2]

آخرین نبرد نادر با عثمانی‌ها

ناکامی نادر در نبردهای داغستان سبب شد تا عثمانی‌ها او را ضعیف بپندارند و ضمن آنکه با ارسال سفیری به دربار ایران بار دیگر از شرایط نادر برای پیمان صلح سر باز زنند (به‌رغم توقف جنگ بین ایران و عثمانی در چند سال اخیر، صلحی بین طرفین امضا نشده بود) و به آزار و زندانی کردن اتباع و بازرگانان ایران در منطقه بپردازند. نادر که به دنبال بهانه‌ای برای زدن ضربه‌ای دیگر به عثمانی‌ها بود، در رأس سپاهی بزرگ به سمت بین‌النهرین حرکت کرد. نیروهای ایران از طریق تبریز ـ مریوان عازم کرکوك شدند.

به نوشته برخی مورخان نادر به گونه‌ای کرکوك را بمباران کرد که مدافعان آن «به جان آمده

---

۱. نادرشاه، ص ۲۷۶. ۲. همان، ص ۲۷۹.

تسلیم شدند».[۱] وی نقل می کند که نادر قصد نداشت از کرکوك جلوتر رود و درخواست اتحاد بین ایران و عثمانی را مطرح ساخت. بویژه که مطلع شد روس‌ها از این نبرد بیش از بقیه منتفع می‌شوند، اما گویا به دلیل نابخردی عثمانی‌ها قرار نبود نبرد بین این دو قدرت مسلمان هرگز پایان پذیرد. سلطان عثمانی طی نامه‌ای به نادر نوشت: «شیخ‌الاسلام عثمانی فتوا داده که کشتن یا دستگیر کردن ایرانیانی که مذهبشان مخالف تسنن است مباح می‌باشد» و با این کار خود نادر را مطمئن کرد که صلح بین «شیعه و سنی مورد نظر او» را نمی‌پذیرد.

نادر بلافاصله ارتش خود را به سمت موصل حرکت داد و ابتدا در شرق دجله یك سپاه ترك را درهم کوبید و آنگاه موصل را با ۳۰ هزار سرباز عثمانی محاصره و همزمان از یك سوی دیگر به بغداد حمله کرد.

پس از آنکه ترك‌های عثمانی از تسلیم قلعه «بسیار مجهز شده موصل»، خودداری کردند نادر دستور داد دور تا دور شهر را سنگربندی و ۱۴ آتشبار، ۱۶۰ توپ و ۲۳۰ خمپاره‌انداز نصب کنند.[۲] این واحدها شعبان ۱۱۵۶ آتشباری علیه قلعه را شروع کرده و ۸ روز و ۸ شب به بمباران ادامه دادند، اما مدافعان به‌رغم تلفات زیاد هر بخشی از قلعه که رخنه ایجاد می شد با صرف حوصله و دقت می‌پوشاندند، ضمن آنکه حملات پیاپی ایران را دفع می کردند. نیروهای نادر همزمان، شهرهای بصره و بغداد را نیز در محاصره داشتند. در آن زمان اخباری به نادر رسید که سبب شد شاه ایران از ادامه حضور در منطقه خودداری کند. ظاهراً شورشهای متعددی ایران را فرا گرفته بود. شورش سام میرزا در شیروان، محمدتقی‌خان والی فارس و ترکمن‌ها در خوارزم بخشی از این شورش بود. شاید دلیل این اتفاق نیروی عظیمی بود که نادر به بین‌النهرین کشانده، در نتیجه سراسر ایران از سربازان و امرای ارتش خالی شده بود. مورخان ارتش نادر را در این مرحله تا ۳۷۵ هزار نفر تخمین می‌زنند،[۳] اگرچه این رقم بسیار بزرگ می نماید، اما با توجه به اهمیت نادر به ارتش، دور از واقعیت نیست و یکی از دلایل بروز مشکلات اقتصادی در سالهای آخر حکومت نادر نیز همین میلیتاریستی شدن ایران ذکر می شود. به هر تقدیر نادر ضمن آنکه برای دفع تمام فتنه‌های ذکر شده نیرو اعزام می کند با حاکمان شهرهای تحت محاصره نیز که همگی از منصوبان دولت عثمانی بودند برای آتش‌بس و تحمیل خواسته‌هایش به توافق می‌رسد و موقتاً دست از نبرد می کشد.

---

۱. همان، ص ۲۸۸.

۲. نادرشاه، لکهارت، ص ۲۹۱.

۳. همان، ص ۲۸۸.

ارتش عظیم عثمانی عازم منطقه می‌شود

نادر پس از آنکه از خُلف وعده‌های مکرر دولت عثمانی با آگاه شدن توسط جاسوسان خود از حرکت سپاه عظیم عثمانی به فرمان سرفرمانده ارتش عثمانی «یکن‌پاشا» با خبر می‌شود در سال ۱۱۵۸ (۱۷۴۵ میلادی) با عزیمت به مرادتپه به مصاف نیروی عظیم عثمانی می‌رود.

لکهارت ارتش عثمانی را ۱۰۰ هزار سوار و ۴۰ هزار پیاده ذکر می‌کند.[۱] برخی دیگر از مورخان نیز این رقم را نزدیك ۲۰۰ هزار سوار و پیاده ذکر می‌کنند. می‌توان این صف‌آرایی را عظیم‌ترین صف‌آرایی ایران و عثمانی در طول ۴۰۰ سال نبرد آنها ذکر کرد.

مقتدر از قول «شارل پیکلت» درباره ارتش عثمانی می‌نویسد: «بیشتر این نیروها از صربستان، بوسنی و رومانی و قوای آسیایی عثمانی به فرماندهی سرعسگر محمدپاشا (یکن پاشا) و عبدالله پاشای جبه‌چی جمع‌آوری شده و ابتدا قوای عثمانی وارد ارمنستان ایران شدند.»[۲] وی نیروهای نادر را نیز ۸۰ هزار نفر تخمین می‌زند، اما نگارنده معتقد است این رقم باید بیشتر باشد چرا که نادر در میانه جنگ ۴۰ هزار نیروی ذخیره وارد عمل کرده است. ارتش عثمانی پس از آنکه وارد بین‌النهرین می‌شود، ابتدا نیروهای نصرالله میرزا (پسر نادرشاه) را شکست داده، وادار به عقب‌نشینی می‌کند و آنگاه با سنگربندی به انتظار حمله نادر می‌نشینند. قوای عثمانی در مرادتپه بسرعت در پناه توپها «سنگری» می‌شوند و وضعیت مناسبی را اتخاذ می‌کنند. نادر که می‌دانست باید دشمن را از حالت تدافعی خارج کرد در غیر این صورت حمله به این نیروی آتشین به مانند فرستادن سربازان ایرانی به مقابل آتش جهنم است، با حرکتی سریع، یك بخش از بنه توپخانه و سربازان عثمانی را به اسارت می‌برد و ینی‌چری‌ها و سربازان عثمانی که نمی‌توانستند این جسارت ارتش ایران را تحمل کنند به محمد پاشا برای حمله متقابل فشار می‌آورند. بالاخره در ۹ رجب ۱۱۵۸ (۷ اوت ۱۷۴۵) سپاه عثمانی از حالت دفاعی خارج می‌شوند و به شکل سراسری حمله را علیه ایران آغاز می‌کنند. مورخان اظهار می‌دارند که قوای عثمانی در این نبرد یك صحنه رزم اروپایی را به تصویر گذاشته است؛ به این معنا که پیادگان رده به رده شلیك و کاملاً هماهنگ با آتش توپ حمله کرده و سواران نیز کاملاً مراقب اطراف سپاه بودند. این اقدام آنها سبب شد تا سواران و پیادگان ایران از صبح تا ظهر یکسره در برابر دشمن عقب‌نشینی کرده، نادر در یك قدمی شکست قرار بگیرد. انضباط عثمانی‌ها در کنار تیراندازی دقیق آنها از ایرانیان

---

۱. نادرشاه، ص ۳۱۲.

۲. نبردهای بزرگ نادرشاه، ص ۱۲۶.

فرصت متشکل شدن و ابتکار عمل را گرفته بود. نادر که واحدی ۴۰ هزار نفره از سواران خود را به دور از صحنه درگیری آماده نگاه داشته بود، عاقبت پس از آنکه با چشمان تیزبین خود شکاف بزرگی را بین صفوف عثمانی پیدا کرد دستور حمله را به نقطه مذکور صادر کرد. ۴۰ هزار سوار برگزیده نادر مانوری را در این مرحله از نبرد نشان دادند که به گفته لکهارت «ورق را برگرداند».[۱] سربازان عثمانی در حالی که در حال پیشروی و درهم کوبیدن سربازان مقابل خود بودند، با حرکت مهیب سواران تازه‌نفس ایران مواجه شدند که نه تنها نیمی از توپهای عثمانی را دور زده، بلکه به قتل‌عام پیادگان ینی‌چری از کنار جبهه اقدام می‌کردند. حرکت نادر به آن اندازه سریع و غافلگیرانه انجام شد که برای محمد پاشا راهی جز نواختن شیپور عقب‌نشینی نماند. در این مرحله نادر به قوای درحال عقب‌نشینی خود که تا این لحظه زیر ضربات حریف فرصت نشان دادن قدرت خود را نداشتند دستور حمله متقابل را داد. فرمان یورش متقابل ایران مصادف شد با دو نیم شدن سپاه عثمانی در اثر حملات سواران، و سپاه عثمانی با بی‌نظمی تمام به سمت سنگرها عقب رفت. البته محمد پاشا که پیش‌بینی یك عقب‌نشینی را نیز کرده بود، به اردوی خود دستور داد تا توپهای باقیمانده را برای استقبال از سواران ایرانی آماده کنند. نادر که از این حیله عثمانی‌ها نیز آگاه شده بود به سواران که با علاقه زیاد در پی سپاه دشمن بودند دستور توقف داد و عثمانی‌ها میدان نبرد را در حالی که ۱۲ هزار کشته به همراه «عبدالله پاشای جبه‌چی» فرمانده دوم ارتش را در میدان برجای گذاشته بودند، ترك کردند.

عثمانی‌ها به خیال آنکه نادر سرمست از پیروزی به آنها بلافاصله حمله می‌کند، روزها در سنگر به انتظار نشستند، اما چون پی بردند نادر زرنگ‌تر از آن است که سپاه خود را روانه «دیوار آتش» عثمانی کند، عاقبت از گرسنگی و کمبود آذوقه به جان آمده، حمله دیگری را در پناه توپخانه به ایران آغاز کردند. نادر نیز با حمله متقابل آنها را مجبور به بازگشت به سنگر کرد. سربازان عثمانی که در بین آنها متمرّدترین سربازان دنیا یعنی ینی چری‌ها (که البته در جنگ نیز بی‌مانند بودند) نیز حاضر بودند از شکست‌های پی‌درپی و گرسنگی عصیان کرده، محمد پاشای بینوا را کشته (لکهارت می‌گوید: ممکن است در اثر ناراحتی شکست، خودکشی کرده باشد) و با به جای گذاشتن کل تجهیزات، به قارص فرار کردند.

شکست مرادتپه که به اشتباه نبرد قارص نیز خوانده می‌شود، آن‌قدر برای عثمانی شکننده

---

۱. نادرشاه، ص ۳۱۲.

بود که موجب شد آن دولت این بار پیشنهاد نادر را با دقت مورد بررسی قرار داده، در سال ۱۱۵۹ (۱۷۴۶) با امضای یك قرارداد صلح به یك دوره پر تنش روابط ایران و عثمانی پایان دهد.

نبرد آخر نادر با عثمانی‌ها منجر به مرگ ۲۰ هزار سرباز عثمانی، اسارت هزاران سرباز عثمانی، مرگ سرعسگر محمد پاشا و ژنرال عبدالله پاشا جبه‌چی و نابودی یك ارتش کامل سلطان شد. ایرانیان نیز ۸ هزار کشته را در این نبرد هولناك متحمل شدند.

مرگ نادر

این از بازی‌های سرنوشت است که هیچ سردار بزرگی عاقبت خوبی ندارد. نادر نیز از این قاعده مستثنی نبود. ثروت بزرگی که او برای ایران آورد می توانست سبب بهبود وضعیت مردم شود، اما چنین نشد. او حتی معافیت سه ساله مردم از پرداخت مالیات را لغو کرده، به گفته مورخان آن‌قدر به میزان مالیاتها افزود که ایران به آستانه انفجار رسید. یکی از دلایل شورشهای اواخر دوران نادر نیز همین بود. مردمانی که از فقر و بدبختی به ستوه آمده بودند به همراهی سرداران یاغی مجبور به انتخاب دو راه بودند، مرگ با شمشیر نادر یا تلف شدن از گرسنگی؛ و همگی آنها راه اول را انتخاب می کردند. لکهارت آغاز بیماری نادر را از نظر روانی زمستان ۱۱۵۹ (۱۷۴۶ میلادی) می‌داند[1] و تأکید می کند این بیماری در سال ۱۱۶۰ (۱۷۴۷) به اوج رسید و چون به نگهبانان افغانی خود دستور زندانی کردن افسران ایرانی از جمله محمد صالح‌خان و محمدقلی‌خان را داد، آن دو به اتفاق چند تن دیگر از افسران پیش‌دستی کرده، نادر را در ۱۱ جمادی‌الآخر ۱۱۶۰ در سراپرده‌اش به قتل رسانیدند.

تقدیر چنین بود که بزرگترین سردار ایران پس از اسلام، چنین بیهوده به دست رئیس گارد خود به قتل برسد. مرگ نادر سبب از هم پاشیدن ارتش بزرگ او که مملو از سربازان ایرانی، افغانی، ترکمن، قزلباش، عرب و بلوچ بود، شد و ایران برای همیشه امکان مبدل شدن به قدرت جهانی را از دست داد.

قضاوت درباره نادر

نادر در سال ۱۱۳۹ (۱۷۲۷ میلادی) در حالی در شرق ایران به کمك طهماسب میرزا آمد

---

۱. نادرشاه، لکهارت، ص ۳۲۴.

که از حکومت مرکزی ایران حتی نامی هم نمانده بود. عثمانی ها در غرب، روس ها در شمال، افغان‌ها در مرکز و شرق و یاغیان در سراسر ایران پراکنده بودند. نادر طی ۱۲ سال کلیه این نیروها را درهم کوبیده، آنگاه در عملیاتی در شرق از دهلی تا خیوه با طی مسافتی بالغ بر ۱۰هزار کیلومتر، اقدام به سفرهای جنگی ای کرد که تا آن زمان حتی شاهان بزرگ هخامنشی نیز به آن مبادرت نکرده بودند. اما در سال ۱۷۴۱ میلادی در حالی که ایران خسته از جنگها و کشته‌های فراوان، تشنه توسعه بود، او همان اشتباه ناپلئون را کرد. جنگهای بیهوده در داغستان و عمان توان او را گرفت و سپس در حالی که دولت عثمانی به‌رغم تهدیدات لفظی حتی توان دفاع از بغداد و بصره را نداشت نادر ارتشی عظیم را راهی بین‌النهرین و سپس شهر استراتژیك قارص کرد. تا آن زمان سابقه نداشت نیرویی از ایران علاوه بر بین‌النهرین قصد تصرف یك شهر بزرگ آسیای صغیر را که متعلق به دولت عثمانی بود، بکند. اما نادر در کنار خستگی خودش و مردم ایران به واقع دشمنان سنتی ایران را به طور جدی خسته کرد و بلایی بر سر آنها آورد که دولتهای بعدی ایران، اگرچه ضعیف نیز بودند، اما از جانب آنها چندان دچار مشکل نشدند. البته نادر نماند تا ببیند در قرن ۱۹، دیگر دشمن ایران، افغان‌ها، عثمانی ها، اعراب و ازبك‌ها نبودند، بلکه دو قدرت ویرانگر و استعماری به نام روس و انگلیس تقریباً طی یك قرن ایران را در اختیار کامل خود گرفتند.

دوران کریمخان زند

مرگ نادر ناگهان نظم و همگرایی داخلی ایران را که بیشتر تحت تأثیر «هراس از نادر» بود تا «هم کیش و هم‌نژادی»، از هم پاشاند. البته ایران دوره نادر اگرچه از جانب مغرب به اندازه ایران دوران هخامنشیان و ساسانیان گسترش نیافت اما از جانب مشرق می توان ادعا کرد فراتر از قلمرو بسیاری از سلسله‌های ایرانی رفت. این سرزمینها اگرچه در طی برخی زمانها محل زندگی ایرانی‌ها بود، اما در این اواخر بیشتر مأمن ازبك‌ها، ترکمن‌ها و تیره‌های غیرایرانی افغان به حساب می آمد و طبیعی بود با مرگ نادر از ایران جدا شود. به هر تقدیر مرگ نادر سبب بروز هرج‌ومرج در ایران شد و شرق خراسان به تصرف احمدخان درّانی فرمانده سپاهیان ازبك و افغان، افتاد. در سایر نقاط ایران نیز عادل شاه برادرزاده نادر و قاتل او، آزاد سردار افغانی در آذربایجان، طرفداران شاهرخ نوه نادر، محمدحسین‌خان قاجار و علیمردان‌خان بختیاری هر کدام دعوی پادشاهی داشتند. در جنوب غربی ایران نیز فردی به نام کریمخان‌زند از طوایف لر، به فکر دفع تمام سرداران فوق‌الذکر افتاد. در ابتدا کریمخان از حسین‌خان قاجار و آزاد افغان شکست خورده،

به بوشهر گریخت. در بوشهر با کمك رستم سلطان رئیس ایل «خشت» افغان‌ها را که به تعقیب او آمده بودند در تنگه‌ای به دام انداخت و شکست داد و بدین ترتیب نام آزادخان از مدعیان کنار رفت. از آن طرف حسین‌خان قاجار نیز با سپاهی بزرگ پس از فتح آذربایجان عازم شیراز شد و چون کریمخان دریافت با سپاه او قادر به جنگ نیست، از راه تطمیع بسیاری از سرداران او را از نبرد با خود منصرف کرد و در نهایت سردار قاجار مجبور شد نجنگیده به شمال مراجعت کند و چون یارانش او را ترك کرده بودند توسط رقبای خود در ایل قاجار به قتل رسید.

در خراسان نیز بالاخره شاهرخ میرزا نوه نادر به کمك سرداران وفادار به نادر سایر رقبا را کنار زده، به صورت مستقل از دولت زند کار خود را ادامه داد.

کریمخان زند سه سال پس از مرگ نادر در سال ۱۱۶۳ (۱۷۵۰ میلادی) به تخت حکومت ایران نشست و شیراز را پایتخت اعلام کرد. اگرچه او هیچ گاه خود را شاه ایران نخواند، اما عملاً به تمام ایران بجز خراسان مسلط بود. به گفته مورخان کریمخان مردی رعیت‌نواز، جوانمرد و وفادار به «قول» بود و به همین دلیل به‌رغم امکان تصرف خراسان، به دلیل آنکه نوه نادر را نوه «نجات دهنده ایران» می‌دانست از ورود به آن ناحیه خودداری کرد.

در دوران کریمخان به دلیل خستگی مردم از جنگ و رضایت شهرهای مختلف از حکومت زند، تا سه دهه جنگ قابل ذکری صورت نگرفت و کریمخان به واقع به مردم ایران استراحتی ۳۰ ساله داد. تنها در سال ۱۱۸۹ برابر با ۱۷۷۵ میلادی کریمخان به دلیل آزار اتباع ایرانی توسط دولت عثمانی و البته به دلیل آنکه بصره رونق بنادر جنوبی ایران را از بین برده بود به آن شهر لشکر کشید. اسدالله معطوفی درباره لشکرکشی کریمخان در کتاب **تاریخ ۴ هزار ساله ارتش ایران** خود شرح نسبتاً مفصلی می‌دهد. وی نیروهای خان‌زند را ۶۰ هزار نفر ذکر می‌کند. ارتش ایران برای دستیابی به بصره باید از اروندرود (آن زمان شط‌العرب) می‌گذشت و این کار نیاز به عملیات دقیق مهندسی داشت. دو هزار سرباز شناگر ایرانی شبانه با طی کردن عرض رود به ساحل غربی رسیده، با ایجاد سنگر و نصب پل راه‌را برای ورود ارتش ایران هموار می‌کنند. البته طی این مسیر و انتقال نیروها کاملاً سریع صورت می‌گیرد، اما آتش دشمن نیز که از کمك قایقهای توپدار انگلیسی برخوردار بود لحظه‌ای قطع نمی‌شود. بالاخره ایرانی‌ها به اطراف بصره دست یافته، در حقیقت شهر فقط از راه اروند به جهان خارج متصل ماند. ایرانی‌ها با محاصره شهر، سعی کردند مدافعان را براثر گرسنگی از پای درآورند، اما مدافعان نیز بسادگی تسلیم نیروهای ایران نشدند. سلیمان آقا والی بصره در ابتدا سعی کرد از اسلامبول و حکام عثمانی در سایر

ولایات کمك بگیرد، اما دربار عثمانی به او کمك قابل توجهی نداد و نیروهای محلی نیز در مبارزه با سپاه ایران مغلوب شده نتوانستند به بصره کمك برسانند. زمانی که بصره بشدت گرفتار قحطی بود امام مسقط سعی کرد با بیش از ۱۰۰ کشتی و ۲ هزار سرباز آذوقه و مهمات به بصره برساند، اما ایرانی‌ها ناگهان با کشیدن زنجیری بسیار بزرگ که به گفته معطوفی، کار صنعتگران شیرازی بود[۱] سرتاسر عرض رود را بسته، نیروهای عثمانی را گرفتار کردند. در نتیجه تنها تعداد کمی از آنها به بصره رسیدند.

پس از ۱۳ ماه محاصره مدافعان که از کمکهای خارجی ناامید شده و گرسنگی بشدت آنها را عذاب می‌داد تسلیم سپاه صادق‌خان سردار ایرانی شده و دروازه‌های شهر را گشودند. نکته جالب اینکه دولت عثمانی در این دوران به دلیل گرفتاری در جنگهای مختلف، ضعیف شده و برای تصرف مجدد بصره هیچ حرکتی نکرد و تنها به دنبال مرگ کریمخان در سال ۱۱۹۳ (۱۷۷۹) و بازگشت سربازان ایرانی، عثمانی‌ها مجدداً وارد شهر شدند.

مرگ کریمخان زند به یك دوره آرامش نسبی در ایران خاتمه داد و مجدداً موجب بروز دودستگی و طغیان در ایران شد. زکی‌خان برادر ناتنی کریمخان، ابوالفتح‌خان پسر کریمخان، صدیق‌خان برادر تنی کریمخان و علیمراد برادرزاده کریمخان از جمله این سرداران مدعی بودند. عاقبت علیمرادخان کلیه مدعیان سلطنت را قلع و قمع کرده، در سال ۱۱۹۶ (۱۷۸۲ میلادی) در اصفهان بر تخت نشست. به هنگام به قدرت رسیدن او آغامحمدخان قاجار مؤسس سلسله‌ای که بعدها قاجاریه خوانده شد در شمال ایران مدعی سلطنت گردید. ایل قاجار که از دهها سال قبل به این سو همواره به دنبال قدرت بود، اما بالعکس مورد ظلم واقع شده و بسیاری از سرانش کشته شده بودند اکنون با تجمع در استرآباد و ساری قدرت یافته، به دنبال توفیق در تصاحب سلطنت ایران بود. از اقبال این طایفه، در این زمان ریاست قاجارها با آغامحمدخان بود که چنانکه بعدها خواهیم دید یکی از باهوش‌ترین سرداران ایرانی بود و به‌رغم خواجگی، صدای نازك و صورت بی‌ریش، هراسی در دل دشمنان و حتی دوستان خود انداخت که اگر او را مجال می‌دادند می‌توانست ایرانی متحد و قدرتمند را دوباره پایه‌ریزی کند.

---

۱. تاریخ ۴هزار ساله ارتش ایران، معطوفی، ج ۲، ص ۸۴۴.

فصل یازدهم

قدرت گرفتن سلسله قاجاریه

ظهور آغامحمدخان قاجار

از نظر بسیاری از مردم ایران، سلسله قاجار سلسله‌ای منفور و تباه کننده بود، اما باید قبول کرد پایه گذار این سلسله کسی بود که موفق شد در آغاز قرن ۱۹، ایرانی متحد و قدرتمند را به دنیا معرفی کند. شاید اگر نبردهای او نبود، ایران پس از کریمخان، شرایط مشابه ایران قبل از نادر می‌یافت. جنگهای آغامحمدخان نیز مانند نادر فراوان است، اما چون عمدتاً جنگهای محلی محسوب می‌شود و به نوعی نیروهای ایرانی مقابل هم جنگیده‌اند، از تشریح آنها بجز موارد خاص خودداری می‌شود.

جهان در آستانه قدرت یافتن قاجاریه

در سالهایی که پس از نادر ایران دچار جنگهای داخلی بود (حدود ۴ دهه) دنیا با حرکت سریع به سمت توسعه اقتصادی، تجاری و نظامی تغییرات بسیاری را در قدرت کشورها و ساختار جدید قدرت جهان شاهد بود. انگلستان اکنون مبدل به قدرت اول تجاری جهان شده و بەرغم ضربه استقلال آمریکا در سال ۱۷۸۳، به دنبال توسعه سیاستهای خود در آسیا و آفریقا بود. در اروپا نیز سیاست «انگلیسی» مانع از قدرت گرفتن کامل یك دولت علیه دیگران می‌شد. فرانسه در آستانه سقوط به دامان انقلابیون قرار داشت و روسیه نیز مدام در حال گسترش بود. روس‌ها ضمن آنکه دولت عثمانی را از شمال دریای سیاه به عقب راندند، با تصرف جنوب رود دنیپر، کریمه و قفقاز شمالی مبدل به یك دشمن قوی و خطرناك در شمال ایران شدند. اتریش و آلمان نیز با پیروزی در نبردهای زمینی، قدرت برتر نظامی اروپا به حساب می‌آمدند. از دوران شکوه اسپانیا، پرتغال و هلند دیگر خبری نبود، اما نیروهای دریایی انگلیس و فرانسه در کنار قوای زمینی روسیه

درحال بلعیدن کل کره زمین ـ منهای اروپا ـ بودند. عثمانی نیز اگرچه هنوز از قدرت و وسعت نشانه‌های فراوانی داشت، اما جنگهای دائمی آن کشور با روسیه و اتریش آن را ضعیف ساخته، به‌جای دولت مهاجم قرون ۱۵، ۱۶ و ۱۷ مبدل به نیروی مدافع شده و شاید تنها نقطه مثبت تغییرات سیاسی اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ برای ایران همین بود.

پیروزی بر لطفعلی خان زند

می‌توان دلیل پیروزی سریع آغامحمدخان بر خاندان زندیه را درگیری مداوم و بی‌رحمانه اعضای این خاندان علیه هم ذکر کرد. این شاهزادگان با چنان سرعتی یکی پس از دیگری به دست خویشانشان از بین رفتند که عاقبت آنهایی که ماندند ضعیف‌تر از آن بودند که بتوانند مانع پیشروی آغامحمدخان شوند.

در سال ۱۱۹۹ (۱۷۸۹ میلادی) جعفرخان برادرزاده کریمخان قدرت را در دست گرفت اما او و قوای زند آن‌قدر ضعیف بودند که نتوانستند پیشروی‌های آغامحمدخان را متوقف کنند. خان قاجار در آن سال طی دو جنگ در قم و کاشان، با شکست جعفرخان، عملاً شمال و مرکز ایران را در اختیار خود درآورد. شکست‌های پی‌درپی جعفر سبب شد تا وی به دست صیدمرادخان زند به قتل برسد و فرد مذکور نیز در سال ۱۲۰۳ به دست لطفعلی خان پسر جعفرخان معدوم شد. لطفعلی خان زند اگرچه فردی بسیار شجاع و شمشیرزن بود، اما از بخت بد با مردی حسابگر و بی‌رحم چون آغامحمدخان مواجه شد. خان قاجار پس از تسخیر اصفهان قدرتی دوچندان یافته، بلافاصله با اعزام ارتشی نسبتاً بزرگ به شیراز سعی کرد تا آخرین مدعی زند را نیز از پیش رو بردارد.

نویسنده کتاب ایران در دوره سلطنت قاجار، اولین برخورد دو سپاه را در هزار بیضا (۳۲ کیلومتری شیراز) نقل و تأکید می‌کند، نبرد اصلی در ۱۲ کیلومتری شیراز انجام شد و سپاه ۲۰ هزار نفری شاهزاده شجاع زند به‌رغم نیروی کمتر، جناح راست اردوی قاجار را در هم شکست، اما شکست عموی شاهزاده، از جناح چپ قاجار، سبب عقب‌نشینی لطفعلی خان به شیراز شد.[1] در آخر کار، برج و باروی بزرگ شهر مانع ورود آغامحمدخان به شهر شد و در نتیجه خان قاجار پس از یک ماه محاصره، بی‌نتیجه به تهران بازگشت.

---

۱. علی اصغر شمیم، ص ۳۷.

لطفعلی خان به اشتباه به جای آنکه نیروی خود را صرف جمع آوری ارتش برای مقابله با آغامحمدخان کند، با لشکر کشی بی حاصل به کرمان مرگ هزاران سرباز طرفدار خود را رقم زد و زمان آماده‌سازی نیرو را نیز از دست داد. ابراهیم خان کلانتر والی فارس که از یك سو اشتباهات شاهزاده جوان را می‌دید و از طرف دیگر می‌دانست آغامحمدخان با ارتش مجهز قصد حمله مجدد به شیراز را دارد، مخفیانه به مکاتبه با خان قاجار پرداخت و با راهنمایی‌های سودمند مانع پیروزی شاهزاده زند شد. اما لطفعلی خان که سربازی شجاع بود، با سپاهی کوچك از طرفداران خود یك بار با ۴ هزار نفر، سپاه ۲۰ هزار نفری جان محمدخان قاجار و یك بار با ۵ هزار نفر سپاهیان مصطفی خان دولو را در نزدیکی شیراز شکست داد.

به گفته «شمیم» عجیب ترین نبرد این دو سردار زند و قاجار در منطقه‌ای بین شیراز و اصفهان بود که طی آن لطفعلی خان با نیروی ۵ هزار نفری خود چنان به سپاه ۴۰ هزار نفری آغامحمدخان حمله کرد که حتی به سراپرده وی رسید و تنها در اثر یك اتفاق موفق به کشتن مؤسس قاجاریه نشد.[1] اما متأسفانه خیانت اطرافیان لطفعلی خان سبب از هم گسیختن سپاه این مرد مبارز و عقب‌نشینی وی به کرمان شد (دروازه شیراز به دلیل خیانت ابراهیم خان کلانتر بر روی او بسته ماند). آغامحمدخان بالاخره در سال ۱۲۰۶ (۱۷۹۲) وارد شیراز گردید و در این زمان تقریباً بر دوسوم ایران فایق آمده بود.

فاجعه کرمان

حمایت مردم کرمان از لطفعلی خان سبب خشم شدید آغامحمدخان قاجار شد. داستان کشتار مردم کرمان هنوز هم به عنوان یك نمونه از سفاکی‌های مؤسس قاجار مورد نقل مردم است اما دلیل این امر چه بود؟ در اینکه مرگ ۵ هزار سرباز آغامحمدخان در هنگام محاصره شهر، سبب خشم او علیه مردم کرمان شده بود، شکی نیست، اما هدف خواجه قاجار ترساندن «متمردین» سراسر ایران بود. ایران طی سالهای بعد از فوت کریمخان تا سال محاصره کرمان ۱۲۰۸ (۱۷۹۴)، ۱۵ سال جنگهای بی‌دلیل داخلی را تحمل کرده و هر از چندی یك نفر مدعی تاج و تخت ایران می‌شد. اگر قرار بود این رویه ادامه یابد آرزوی «ایران متحد» تنها در حد «یك خیال» می‌ماند. از آن طرف آغامحمدخان بخوبی ناظر تجاوزات روسیه به ایران بود و می‌دانست اگر گرفتار جنگهای

---

۱. همان، ص ۳۸.

خانگی باشد، هرگز از پس متجاوزان خارجی برنخواهد آمد. بی‌رحمی او در مورد مردم کرمان با معیارهای امروزی اصلاً پذیرفته نیست و قطعاً «خشونتی زیاده از حدّ» محسوب می‌شود، اما شاید همین خشونتها یکی از دلایل عدم تجزیه ایران در قرون متمادی بوده است.

سایکس نویسنده کتاب تاریخ ایران به عنوان یك ناظر خارجی ضمن تأیید خشونت غیرانسانی خان قاجار در کرمان می‌گوید: «این فاجعه خونین حس مقاومت و اندیشه پایداری در مقابل مقاصد «خان» را از مردم سایر بلاد ایران بکلی سلب نمود.»[1]

به هر تقدیر ارتش آغامحمدخان هنگامی که به مقابل قلعه عظیم کرمان رسید تنها چاره را در محاصره و حرکت فعالانه برای تخریب برجهای شهر دید. به نوشته مورخان آغامحمدخان با کمك ۱۲ هزار عمله، بنّا و نجّار از فارس، یزد و عراق در برابر هر برج شهر یك برج و بین برجها نیز خندق احداث کرد.[2]

سپس ۱۲ توپ شبانه‌روز به شلیك دیوارها پرداخته، منجنیق‌ها نیز پیاپی سنگ به داخل قلعه‌ها پرتاب می‌کردند.

از آن طرف ماهها محاصره مردم را از گرسنگی به ستوه آورد و بسیاری از مدافعان از کمبود آذوقه نای جنگیدن نداشتند. آغامحمدخان که از طریق جاسوسان خود از تمام این وقایع باخبر می‌شد، بالاخره در ۲۹ ربیع‌الاول ۱۲۰۹ دستور حمله سراسری داد. دهها هزار سرباز او با بر دوش نهادن نردبانها زیر آتش دشمن خود را به برجها رسانده، یك‌به‌یك آنها را تصرف کردند. لطفعلی‌خان پس از آنکه یك روز تمام پیکار کرد، زمانی که متوجه شد دیگر شهر در اشغال آغامحمدخان است، با چند تن از همراهانش صفوف قاجارها را شکسته، به سمت شهر بم در شرق کرمان فرار کرد.

آغامحمدخان که از طرفی ایستادگی کرمان او را به دردسر انداخته و از طرف دیگر از فرار شاهزاده زند باخبر شد، دستورات بی‌رحمانه خود را صادر کرد که می‌توان بدترین آنها را درآوردن ۲۰ هزار جفت چشم و قرار دادن هزاران زن و دختر شهر در اختیار سربازان ذکر کرد. ویرانی ایجاد شده توسط آغامحمدخان به آن اندازه بود که جهانگردان و نویسندگان داخلی و خارجی حتی یك قرن بعد با مشاهده شهر، آثار ویرانی و داستانهای وحشتناك اقدام آغامحمدخان را به عینه لمس می‌کردند.

---

۱. سایکس، ج ۲، ص ۴۱۶.

۲. تاریخ ۴ هزار ساله ارتش ایران، معطوفی، ج ۲، ص ۸۵۲.

لطفعلی خان نیز بەرغم حرکتهای شجاعانه و حتی گاهی افسانه‌ای اش در بم به دست عمال خان قاجار گرفتار شد و توسط او به قتل رسید.

حرکت به سمت قفقاز

آغامحمدخان به عنوان سلطان بلامنازع بخشهای اصلی ایران، تهران را به پایتختی برگزید (آن زمان تهران شهری کوچك بود و بعدها در زمان فتحعلی‌شاه رونق گرفت) و اولین هدف خود را درگیری با دشمن بزرگ شمالی ایران، یعنی روسیه انتخاب کرد. البته وی اولین ضربه‌شست خود را به روس‌ها، چند سال قبل نشان داد. آنجا که به گفته سایکس یك نیروی اعزامی روس که با ۵ کشتی بزرگ وارد بندر اشرف شده و می‌خواستند به زور اجازه تأسیس نمایندگی بازرگانی بگیرند، وی در حرکتی غافلگیرانه همه آنها را دستگیر کرده و پس از آنکه مجبورشان کرد استحکاماتشان را خراب کنند به شکلی تحقیرآمیز از ایران بیرون کرد.[۱] اما حرکت اصلی را وی در هنگام اعلام هراکلیوس حاکم گرجستان مبنی بر تحت‌الحمایگی این ایالت به روسیه انجام داد. به گفته شمیم ارتش ۶۰ هزار نفره وی از مسیر سراب ـ خلخال و اردبیل عازم قفقاز شد.[۲] در ابتدا ابراهیم‌خان جوانشیر از امرای قراباغ پل ارس را ویران کرد تا سپاه بزرگ آغامحمدخان نتواند بسادگی خود را به ارمنستان و گرجستان برساند اما سرسختی سردار قاجار موجب غافلگیری آنها شده، در نهایت سپاه گرجی‌ها بەرغم ابراز شجاعت، مغلوب سپاه ایران شد و تفلیس حتی فرصت مقاومت پیدا نکرد. نکته جالب اینکه روس‌ها به دلیل بی‌علاقگی به یك جنگ طولانی آن هم با سرداری که ظاهراً مانند نادر علاقه شدیدی به لشکرکشی داشت، کاملاً گرجستان و ارمنستان را بی‌دفاع گذاشتند. در نتیجه ایروان نیز خیلی سریع تسلیم شد. آغامحمدخان که متأسفانه برای یکپارچه نگاه داشتن ایران راه بی‌رحمانه، «کشتار و غارت» را انتخاب کرده بود، تفلیس را نیز به بلای کرمان دچار کرد.

فتح خراسان

آغامحمدخان پس از تاجگذاری در سال ۱۲۱۰ (۱۷۹۵) بلافاصله عازم خراسان شد. سپاه او از راه فیروزکوه ـ ساری و گرگان عازم سبزوار و سپس مشهد شد. چنانکه گفتیم بی‌رحمی

---

۱. تاریخ ایران، ج ۲، ص ۴۲۱.

۲. ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۴۰.

او در فتح کرمان و تفلیس سبب شد تا هیچ شهر و سرداری در مقابل او پایداری نکند و شاهرخ شاه نابینای افشار (که کریمخان نیز به دلیل ارادت به نادر با او و ولایات خراسان کاری نداشت) نیز مشهد را بدون جنگ تسلیم او کرد. اما آغامحمدخان که به دنبال گنج نادر نیز بود او را آن‌قدر شکنجه داد تا این گنج را به او تقدیم کند. به گفته مورخان او حتی قصد حرکت به سوی ماوراءالنهر را داشت که خبر عبور روس‌ها از مرزهای شمالی ایران او را به سمت غرب کشاند؛ جایی که مرگ در انتظارش بود.

سپاه ۴۰ هزار نفری روسیه

روسیه در این زمان تحت فرمان کاترین کبیر بود. این زن قدرت طلب از اینکه اجازه داده بود سردار ایرانی منطقه تحت‌الحمایه‌اش را از او باز پس گیرد، بشدت پشیمان شد، بویژه آنکه با مسیحیان گرجی احساس همدردی می کرد. پس از مدتی که با خبر شد آغامحمدخان در شرق ایران گرفتار مسائل خراسان و شاید لشکرکشی به بخارا و بلخ باشد، نیرویی ۳۵ هزار نفره را به فرماندهی ژنرال زوبوف به کمك لشکر ۶ هزار نفره سرهنگ گداویچ فرستاد. این دو نیرو با گرفتن باکو و دربند در غرب دریای خزر از ارس گذشته، آذربایجان را مورد تهدید قرار دادند. حتی دسته‌ای از آنها راه خود را به سمت لنکران و بندرانزلی کج کرده، عملاً وارد گیلان شدند.

آغامحمدخان که باید قبول کرد از نظر جسارت و فن انتقال نیرو فردی کم‌نظیر بود، بدون هراس از قدرت روس‌ها بسرعت ارتش خود را به سوی غرب راند، اما در این هنگام کاترین درگذشت و پل اول، تزار روسیه به جای مادر بر تخت نشست. او که سرسختی شاه قاجار را مشاهده می کرد پی برد که برای گرفتن ایالات شمالی ایران باید دست به یك نبرد طولانی و پر تلفات بزند، بنابراین دستور داد تا سپاه روس کلیه نقاط متصرفه را تخلیه کرده، از تحریك ایران برای یك جنگ جدید خودداری کند. البته ناگفته نماند که در همین هنگام ناپلئون جوان در فرانسه به قدرت رسیده، با شکست نیروهای اتریش و یکپارچه کردن مجدد فرانسه در حال برهم زدن توازن قوا در اروپا بود. روسیه نیز که مایل بود با کمك اتریش «فرانسه رو به توسعه» را متوقف کند نمی توانست در جبهه جنوبی گرفتار نزاع با آغامحمدخان ـ که نشان داده بود از مبارزه استقبال می کند ـ شود.

مرگ آغامحمدخان

شاه که با ورود به منطقه قفقاز، عرصه نبرد را خالی دید تصمیم گرفت باقیمانده نیروهای

متمرد را نیز درهم کوبیده با فتح قلعه شوش (یا شیشه) جای پای ارتش را در منطقه محکم کند. وی در این راه نیز موفق شد؛ اما در یکی از روزها که درحال استراحت بود سر و صدای دو نفر از فراشان او را عصبانی کرده، دستور قتلشان را داد. به گفته علی‌اصغر شمیم وی با وساطت بزرگان از خون آنها گذشت[1]، اما متأسفانه آن دو نفر همچنان بیمناك از جان خود، همان شب غافلگیرانه او را کشتند. اگر مرگ نادر را پایان «امکان‌پذیری ایران برای تأثیر بر مناسبات نظامی جهان» بدانیم می‌توانیم مرگ آغامحمدخان را نیز خاتمه این امکان که «ایران به قدرت منطقه‌ای تبدیل شود» بدانیم.

گذشت زمان ثابت کرد جانشینان او هیچ کدام جرأت و جسارت و خوی سربازی او را نداشتند. آغامحمدخان آن‌قدر ثروت از نادر و سایر خوانین به دست آورد که می‌توانست پایه یك ارتش نوین را در ایران بنا کند.

معطوفی در کتاب خود از قول «لمبتون» می‌نویسد: «یکی از سیاستهای مالی آغامحمدخان در امور قشون این بود که مواجب سپاهیانش با پول نقد پرداخت شود. وی نمی‌خواست که سیاست واگذار کردن اراضی و اعطای تیول به لشکریان از سر گرفته شود.»[2]

وی از افسران انگلیسی، فرانسوی و حتی روسی برای بهبود ارتش کمك گرفت و باید قبول کرد در کنار روحیه بی‌رحمانه فردی ایران‌دوست بود. در آن سالها هنوز فاصله تکنولوژی نظامی ایران و غرب به آن اندازه نرسیده بود که امیدی به بهبود ارتش نرود. آن زمان ارتش ایران برتری قابل ملاحظه‌ای بر طوایف شرقی خود داشت و در مصاف با روس‌ها نیز در شکل تدافعی قطعاً برنده بود. البته چنانکه در فصول بعد به آن خواهیم پرداخت ارتشهای اروپای غربی با سرعتی کم‌نظیر در حال توسعه بودند که اثر این مسأله را می‌توان در نبردهای بسیار بزرگ و ویرانگر دوره ناپلئون دید.

جلوس فتحعلی‌شاه

مرگ آغامحمدخان قاجار در سال ۱۲۱۱ (۱۷۹۷ میلادی) مجدداً سبب بروز یك رشته درگیری داخلی در ایران شد و مانند سالهای پس از مرگ نادر، جنگهای بیهوده داخلی را برای ایران به همراه آورد. خوشبختانه حمایت بخش بزرگی از قاجارها از فتحعلی‌خان برادرزاده

---

۱. ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۴۸.

۲. تاریخ ۴ هزار ساله ارتش ایران، ص ۸۷۳.

آغامحمدخان سبب شد تا او با حرکت از فارس به تهران رسماً در شوال ۱۲۱۲ (۱۷۹۸ میلادی) خود را شاه ایران بخواند.

وی در ابتدای کار مانند دوران پس از مرگ سایر شاهان جنگجو و بزرگ ایرانی با دهها گردنکش محلی روبرو شد که همین نبردها نیروی ایران را تحلیل برد. مهمترین این جنگها عملیات علیه خراسان، عملیات علیه محمدخان و حسینقلی خان در اصفهان، شیراز و جنوب و بازماندگان افشاریه و زندیه بود. علی اصغر شمیم طول این جنگها را ۵ سال (از ۱۲۱۲ تا ۱۲۱۷ هجری) ذکر می کند.[۱] در اینجا به دلیل آنکه این جنگها عمدتاً محلی و کم اهمیت بودند از تشریح آنها خودداری می کنیم.

آغاز جنگهای ایران و روس

تقدیر چنین بود که روزهای پر تلاطم و پر آشوب قرن ۱۹، که قدرتهای بزرگ دنیا بسرعت در حال تثبیت جایگاه خود بودند، ایران به دست سلسله‌ای بیفتد که بجز مؤسس اصلی آن آغامحمدخان، سایر جانشینانش (فتحعلی شاه، محمدشاه، ناصرالدین شاه، محمدعلی شاه، مظفرالدین شاه و احمدشاه) هیچ کدام سردار جنگی بزرگی نبودند و جالب تر اینکه هرچه از ابتدای سلطنت قاجار به آخر آن نزدیکتر می‌شویم این حالت راحت طلبی و بی توجهی بیشتر می‌شود.

به‌طور مثال فتحعلی شاه برای ممانعت از سقوط امپراتوری ایران حداقل اقدام به چند لشکرکشی هرچند ناکافی کرد و محمدشاه پسرش نیز در یکی دو مورد «تکانی به خود داد» اما نیم قرن حکومت ناصرالدین شاه ایران را (بجز دوره کوتاه امیرکبیر) از دنیا عقب انداخت و در حکومت ۳ پادشاه آخر، ایران بکلی توان حاکمیت خود را از دست داد و شاید اگر سیاست انگلیس برای ممانعت از پیشروی وحشتناك روسها در کل آسیا نبود، ایران حداقل برای یك دوره طولانی توسط «قدرتهای خارجی» تسخیر می‌شد.

به هر تقدیر آغاز این اتفاقات شوم برای ایران، جنگهای طولانی ایران و روس بود. روسیه که در اواخر قرن ۱۸ پس از ۳۰ سال جنگ موفق شد کلیه رقبای خود را در موضع دفاعی قرار دهد، در سال ۱۷۹۵ به اتفاق امپراتوری اتریش و پروس، لهستان را که در ابتدای قرن مذکور

---

۱. ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۵۸.

بزرگترین کشور اروپا بود، بلعید! روس‌های ناتوان از تجاوزات سوئد کوچك در سالهای ۱۷۱۰ـ۱۷۲۰، در سالهای پایانی قرن ۱۹ به قدرتی مبدل شدند که دولت سابقاً قدرتمند عثمانی در برابر آنها به موجودی ناتوان می‌مانست که اگر پشتیبانی انگلیس و برخی کشورهای اروپایی نبود، حتی قادر به دفاع از بالکان در برابر «خرس سفید» نمی‌شد. اروپا دیگر از «عثمانی مسلمان» نمی‌ترسید؛ ترس شاهان اروپایی این‌بار از «روس‌های ارتدوکس» بود.

در چنین احوالی دو مرد قدرتمند ایران یعنی نادر و آغامحمدخان هردو تنها با اولتیماتوم، روس‌ها را عقب رانده بودند. دلیل این امر نیز مشخص است. هنوز نام ایران به آن اندازه ترسناك بود که یك کشور تازه به قدرت رسیده از درگیری با آن حذر کند. روس‌ها حتی در سال ۱۲۱۰ (۱۷۹۶) با آنکه ۴۰ هزار سرباز خود را وارد خاك ایران کردند، پس از آنکه فهمیدند آغامحمدخان در جنگ با آنها تردیدی به خود راه نداده و به سمت آنها می‌آید، مرز را تخلیه کردند، اما به هر تقدیر اجل به او مهلت نداد تا بار دیگر بتواند ۵ سال بعد با حریف قدرتمند روسی دست و پنجه نرم کند.

در سال ۱۲۱۵ (۱۸۰۰ میلادی) همه چیز تغییر کرد و از آغامحمدخان خبری نبود و فتحعلی‌شاه و سردارانش در شرق و مرکز ایران سرگرم پیکار با گردنکشان بودند. روسیه نیز به آن اندازه قدرتمند شده بود که می‌توانست بدون هراس از عثمانی در شمال ایران به یکه‌تازی بپردازند. روس‌ها در این سال، ابتدا گرجستان را ضمیمه خود کردند. ایرانیان گرفتار در جنگهای داخلی، در این زمان تنها به اعتراض و برخی اقدامات محلی اکتفا کردند و به گفته مورخان، فتحعلی شاه هنوز گمان می‌کرد روس‌ها با گفتگو حاضر به مصالحه هستند، اما روس‌ها به دنبال چیز دیگری بودند. روسیه چنانکه گفته شد با قدرت زیادی که به دست آورد، قصد داشت، کلیه نواحی بین دریای سیاه و دریای خزر را از عثمانی و ایران بگیرد. روسیه در نبردهای اخیر خود با عثمانی بخشهای بزرگی از سرزمینهای شمال دریای سیاه را گرفته و آرام آرام توسعه به سوی جنوب را ادامه می‌داد. برای به نتیجه رسیدن این پیشروی‌ها، لازم بود تا قفقاز، ارمنستان و آذربایجان نیز تسخیر شود. بنابراین تزار اصلاً قصد نداشت در منطقه گرجستان متوقف شود. متأسفانه ایرانیان از نیت روس‌ها باخبر نبودند تا آنکه سی‌سیانوف، ژنرال روسی در ۱۸۰۳ با ارتشی قدرتمند که به گفته مورخان ۳۰ هزار نیروی چریك و ۳۰ هزار سرباز اروپایی در آن خدمت می‌کردند عازم گنجه، شوشی و قراباغ شد.

وی پس از فتح شوشی در گنجه با مقاومت شدید مردم مواجه شد. «جوادخان زیاداوغلی»

حاکم گنجه که سرداری متهور و بی‌باك بود (به گفته شمیم) تمام مردان گنجه را مسلح کرد و مردم نیز برای او از جان مایه گذاشتند، چرا که روس‌ها را نه تنها بیگانه می‌دانستند، بلکه سلطه غیرمسلمان را نیز بر نمی‌تابیدند. جوادخان که قبل از محاصره، در یکی از دره‌های اطراف منطقه با ۲ هزار سرباز یك نیروی ۲۰ هزار نفری ژنرال روس را زمین گیر کرده و هزاران تن از آنها را کشته بود، با توپهای به غنیمت گرفته از روس‌ها و تیراندازی دلیرانه سربازانش، مدتها ارتش دشمن را ناکام گذاشت تا آنکه «نصیب بیك» از اطرافیان جوادخان به کمك جمعی از ارامنه که خواستار تسلیم شده بودند دروازه‌ها را بر روی روس‌ها باز کردند و به‌رغم «مقاومت تا آخرین نفر سربازان ایرانی» و کشته‌های زیاد روس‌ها، گنجه تسلیم شد.

خبر قتل‌عام ایرانیان در گنجه و تجاوز روس‌ها افکار عمومی ایرانی‌ها را برانگیخت و می‌توان گفت حتی به پاره‌ای از اغتشاشات باقیمانده پایان داد. شاه نیز بالاخره مجبور شد تحت فشار جنگاوران، علما و مردم، پسرش عباس میرزا شاهزاده شجاع ایرانی را (ولیعهد ایران) با سپاهی ۵۵ هزار نفری عازم نبرد کند.

جنگ اچمیازین

اولین برخورد جدی نیروهای ایران و روس، در تاریخ ۱۹ ربیع‌الاول ۱۲۱۹ (۱۸۰۳ میلادی) در نزدیکی ایروان در محل «شوره گول» در بین راه اچمیازین - ایروان (اچمیازین یا اوچ کلیسا مرکز خلیفه ارامنه ایروان بود) رخ داد.

ارتش سی سیانوف آرایش جنگهای مدرن را گرفته و در سه صف زیر حمایت آتش توپخانه به ایرانیان حمله کرد. ایرانیان نیز آنها را دفع کرده، دست به حمله متقابل زدند. سواران ایرانی به سرداری مهدیقلی‌خان دولو از جناح چپ درحالی که بشدت تحت فشار آتش دشمن بودند، صفوف پیاده روس را عقب زدند و آنها را مجبور به عقب‌نشینی کردند. در حمله روز دوم نیز نیروهای روسی به‌رغم دفاع قوی باز به عقب رانده شدند. روز سوم، جنگ شدت بیشتری یافت و این‌بار توپخانه ایران نیز تلفات قابل توجهی به پیاده‌نظام روس وارد آورد. ژنرال روسی که مایل نبود تمام ارتش خود را در این میدان خونین به کشتن دهد در روز چهارم دست به حرکتی غافلگیرانه زد، به این شکل که سه دسته از سپاهیان وی با دور زدن کل منطقه از پشت سر نیروهای ایران سر درآورده، آنها را غافلگیر کردند. از آن طرف سواران قزاق سپاه ایران نیز که از نظر نژادی خود را به روس‌ها نزدیکتر می‌دیدند ناگهان به سپاه روس پیوستند و کفه ترازو به سود

روس‌ها سنگین شد. عباس‌میرزا برای آنکه از گسستن ارتش جلوگیری کند با دستور عقب‌نشینی، راه ایروان را پیش گرفت. روس‌ها نیز چون تلفات زیادی را متحمل شده بودند به دنبال سپاه ایران نرفته و روز بعد شهر را در محاصره گرفتند.

فتحعلی‌شاه که در آذربایجان ناظر بر وضعیت ارتش ایران بود، برای آنکه به سپاه ایران روحیه بدهد ۵ هزار سرباز زبده را که همگی از مردان دلیر جنگی بودند بسرعت به ایروان رساند و این نیرو به شکلی کاملاً هماهنگ، عملیات مشترکی را (با مدافعان قلعه) علیه روس‌ها آغاز کرد.

در ۲۸ ربیع‌الاول (روز نهم نبرد) عباس‌میرزا با ۱۰ هزار سرباز درحالی حمله به دشمن را آغاز کرد که توپخانه روس‌ها با شدت تمام آتشباری می کرد. حمله ۵ هزار سوار دیگر از جنوب نیز دشمن را غافلگیر کرد. شجاعت سواران ایرانی و بی‌پروایی آنها در برابر توپها، روس‌ها را وحشت‌زده کرده، آثار بی‌نظمی در سپاه آنها آشکار شد. سواران ایرانی که تا آن زمان تلفات سنگینی را متحمل شده بودند به محض ورود به صفوف پیاده دشمن قتال بی‌رحمانه‌ای را از آنها آغاز کرده، هزاران سرباز شمشیرزن و یا تفنگ به دست روس را از دم تیغ گذراندند.

تلاشهای سی‌سیانوف برای جمع کردن مجدد سپاه نتیجه نداد و ژنرال روس تنها راه را برای جلوگیری از قتل‌عام مردانش، دستور عقب‌نشینی همه‌جانبه دانست. ارتش روس در کمال بی‌نظمی با حرکت به سمت تفلیس (پایتخت گرجستان) در شمال از تصرف ارمنستان ایران منصرف شد، البته در طول عقب‌نشینی نیز به گفته سایکس، «سواره نظام سبک اسلحه ایران او را به ستوه آورد.»[1]

نبرد اچمیازین را می توان یکی از پرکشته‌ترین نبردهای ایران و روس دانست. نویسنده کتاب ایران در دوره سلطنت قاجار، تلفات روس‌ها را ۱۰ هزار نفر و کشته‌های ایران را بیش از آن[2] (احتمالاً ۱۲ تا ۱۵ هزار نفر) ذکر می کند. اثر این نبرد برای ایران مثبت بود چرا که عباس‌میرزا ارمنستان را از دشمن پس گرفت و به روس‌ها نشان داد ورود به ایران چندان هم ساده نیست.

حمله روس‌ها به گیلان

سی‌سیانوف ناکام در پیشروی از شمال غرب ایران، تصمیم گرفت با بهره‌گیری از نیروی دریایی اقدام به پیاده کردن توپ و سرباز در بندر انزلی کند و با این اقدام هم تهران را مورد تهدید قرار

---

۱. تاریخ ایران، ص ۴۵۴.
۲. شمیم، ص ۸۸.

دهد و هم با ارسال سپاه به جنوب، نیروهای ایرانی را در محاصره بگیرد. اما آنها در این تصمیم خود به دلیل شجاعت مبارزان گیلانی ناکام ماندند.

سپاه روس به سرداری ژنرال «شفت» پس از پیاده کردن هزاران سرباز و تجهیزات در بندرانزلی، به سمت رشت به راه افتاد، اما در منطقه «پیره‌بازار» سربازان ایرانی در جنگل‌های انبوه راه را بر او بستند و هزاران نفر سرباز او را به ضرب تیر در پناه درختان کشتند. میرزا موسی حاکم رشت برای آنکه سپاه روس را متوقف کند از شکارچیان منطقه نیز کمك گرفت و این نیروها در کنار نیروهای کمکی مازندران و نیروی اعزامی فتحعلی‌شاه با ضربات پی‌درپی در جنگل و کوه، «شفت» را وادار کردند به سمت دریا عقب‌نشینی کند.

مرگ سی‌سیانوف

شکست‌های متعدد روس‌ها سبب شد که حتی قلعه باکو که روس‌ها امید به تسخیر بی‌دردسر آن داشتند، در برابر متجاوزان دفاع جانانه کند و شفت ناتوان از ورود به آن شهر، به انتظار قوای سی‌سیانوف نشست.

ژنرال سی‌سیانوف که قلعه شوشی را در نبرد با عباس‌میرزا از دست داده، در جنوب گنجه به محاصره سپاه ایران درآمده بود، تنها راه را صرف‌نظر کردن از این دو شهر دید و بسرعت به باکو رفت تا شاید این شهر مهم ساحلی را در اختیار بگیرد.

حسینقلی‌خان حاکم باکو که تا آن زمان مردانه مقاومت کرده بود با رسیدن سپاه سی‌سیانوف فهمید که تنها راه پیروزی، بکارگیری حیله است. بنابراین خود را علاقه‌مند به «تسلیم» نشان داد و سی‌سیانوف را به قلعه دعوت کرد، آنگاه به بهانه‌ای او را کشت و همزمان با پخش این خبر به نیروهای متوحش روسی حمله برد و آنها را بکلی تارومار کرد. شفت نیز که مقاومت را بیهوده می‌دید، باقیمانده نیروهای روس را با کشتی به روسیه برگرداند.

روس‌ها که در نبردهای سه سال اخیر مجبور به واگذاری شرق قفقاز، ایروان و شمال آذربایجان به همراه بیش از ۱۵ هزار کشته شده بودند، عاقبت مجبور به عقب‌نشینی از منطقه شدند که البته مدت آن چندان طولانی نبود.

تجدید قوای روسیه و اعزام ژنرالهای جدید

نکته جالب توجه جنگهای دوره اول روسیه و ایران، درگیری روس‌ها (درست همزمان با

ایران) در ابعادی بسیار بزرگتر با ناپلئون در ۵ هزار کیلومتر آن‌سوتر بود. در دسامبر ۱۸۰۵ آنها در استرلیتنر به همراه اتریشی ها مغلوب ژنرالهای فرانسوی شدند. در سالهای ۱۸۰۶ و ۱۸۰۷ در نبردهای «ایلو» و «فریدلند» روس‌ها شکست‌های خونینی از فرانسه متحمل شدند و ناپلئون ارتشهای آنها را در اروپای مرکزی «خرد» کرد.

بنابراین می توان یکی از دلایل ضعف و سستی آنها را در تقویت ارتشهایشان در جنوب، «جنگهای مرگ و زندگی» با ناپلئون دانست.

اما معاهده تیلسیت بین دو کشور روس و فرانسه در سال ۱۸۰۷ و آشتی موقت دو کشور، به «دوره خوشبختی ایران» خاتمه داد.

ژنرال گاردان

فتحعلی شاه از همان آغاز تجاوزات روسیه به ایران برخلاف شاهان شجاعی مانند شاه اسماعیل، شاه عباس، نادر و یا آغامحمدخان که هرگز از عثمانی و روسیه و ارتشهای مجهز و بزرگشان نهراسیدند، دچار ترس از دشمن شد. روسیه در آن سالها هنوز به آن اندازه قدرتمند و ایران به آن اندازه ضعیف نبود که شاه ایران برای متوقف ساختن تزار مجبور به کمك خواستن از فرانسه و انگلیس شود. اما متأسفانه چنین شد. البته «نفس» بازسازی ارتش و نوسازی آن به دست ژنرالهای غربی حرکتی خوب بود، اما اینکه در هنگام بروز یك جنگ نفس گیر با روسیه ما بخواهیم بر روی آن حساب باز کنیم و حتی از این دولتها «سرباز» بخواهیم، حرکتی ساده‌لوحانه بود.

فتحعلی‌شاه با ثروت به جای مانده از نادر می توانست حتی ارتشی ۱۵۰ تا ۲۰۰ هزار نفره را سامان دهد و تازه، برای جنگ با روس‌ها در مناطق صعب‌العبور قفقاز احتیاج به ارتشهای بزرگ و کاملاً مجهز هم نبود، اما این شاه خسیس و بی تدبیر حتی مواجب ارتش ۵۰ هزار نفره حاضر را نیز تمام و کمال پرداخت نمی کرد.

به هر تقدیر فرانسوی‌ها زودتر از سایر دولتهای غربی درخواست شاه ایران را قبول کردند. ناپلئون که در سالهای ۱۷۹۸ و ۱۷۹۹ میلادی با فتح مصر قصد ورود به آسیا را در سر داشت، پس از آنکه انگلیسی‌ها با کمك دولت عثمانی او را وادار به عقب‌نشینی کردند، تصمیم گرفت با کمك ایران گنجینه بزرگ انگلیس یعنی هند را تسخیر کرده، مانع کمك‌رسانی آن دولت به دشمنان اروپایی خود (پروس، اتریش، روسیه و عثمانی) شود. بنابراین در سال ۱۸۰۵ مکاتبات

بین طرفین شروع شد. ناپلئون چنانکه گفتیم بین سالهای ۱۸۰۵ تا ۱۸۰۷ به دلیل گرفتاری در نبردهای بزرگ با روسیه، علاقه زیادی به توسعه روابط با ایران داشت و بالاخره در ماه مه ۱۸۰۷ برابر با صفر ۱۲۲۲ قمری، معاهده «فین کنشتاین» را با ایران منعقد کرد که براساس آن ایران قبول می کرد، به انگلیس اعلام جنگ دهد، با افغان‌ها برای حمله به هند متحد شود و به یك لشکر فرانسوی نیز امکانات شرکت در حمله به هند را بدهد و فرانسه نیز تعهد می کرد تا به ایران برای بیرون کردن روس‌ها کمك کرده، ارتش ایران را به خوبی با توپ و تفنگ مجهز کند.

اما حرکت احمقانه ناپلئون، انعقاد پیمان تیلسیت بین فرانسه و روسیه در ژولای همان سال (یعنی تنها دو ماه بعد از پیمان با ایران) بود که دو کشور را از اقدام خصمانه علیه یکدیگر بازمی‌داشت. سر تیپ گاردان سرگروه هیأت اعزامی فرانسه به ایران نیز در دسامبر ۱۸۰۷ وارد ایران شد و اگرچه همراه او مردان شایسته‌ای نظیر «فابویه» متخصص توپ‌سازی و مهندس «ورریه» افسر پیاده‌نظام، پایه‌گذار خدمات خوبی برای ارتش ایران شدند، اما خدمت آنها به دلیل تغییر دستور ناپلئون چندان طول نکشید.

چرا حرکت ناپلئون را می توان اشتباهی احمقانه دانست؟ بررسی وقایع آن دوران نشان می‌دهد که هم تزار روسیه و هم ناپلئون هردو می دانستند، هنوز نبردهای بزرگی در پیش روی دارند و در نهایت تصادم بین دو کشور اجتناب‌ناپذیر است، بنابراین دلیلی نداشت که ناپلئون به کمك ایرانی‌ها جبهه جنوبی روسیه را تحت فشار نگذارد. اگرچه توان نظامی ایران در آن زمان در برابر کمیت و کیفیت نیروهای درگیر در اروپای زمان جنگهای ناپلئون کوچك جلوه می کرد اما اگر همین نیرو تقویت شده و مجهز به سلاحهای مناسب می‌شد، می توانست بخوبی در جنگهای فرسایشی روسیه را تضعیف کند.

به هر تقدیر چنین نشد و ناپلئون که در آن سالها در اوج قدرت، ارتشهای بزرگ را رهبری می کرد، خود را از متحدی شرقی بی‌نیاز دید و گاردان را با دستورات متناقض در ایران رها کرد. البته گاردان در ابتدای کار، آموزشهای مناسبی به ایرانیان داد، ولی بعدها به دستور ناپلئون ایرانیان را به صلح تحمیلی با روسیه تشویق کرد. علی‌اصغر شمیم درباره اقدامات گاردان می گوید: «افسران فرانسوی که مأمور تربیت و تعلیم سپاه ایران بودند در تهران و آذربایجان به کار مشغول شدند... و بعد از یك سال عده سپاه تعلیم دیده ایران به ۳۵ هزار نفر رسید.»[۱] همچنین «فابویه» افسر

۱. ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۶۶.

توپ‌ریز فرانسوی نیز در اصفهان کارخانه توپ‌ریزی تأسیس کرد و به دستور فتحعلی‌شاه ۲۰ توپ سبک صحرایی طی ۸ ماه ساخت. آنها به مرور هزاران سرباز دیگر ایرانی را نیز با فنون استفاده از تفنگ‌های جدید آشنا ساختند و می‌رفت که با ارسال تفنگ‌های جدید و توپ و پایه‌ریزی آموزشگاههای نظامی، جلوه‌ای جدید به ارتش ایران بدهند؛ البته همان‌طور که ذکر شد دستورات جدید ناپلئون مبنی بر لزوم صلح بین ایران و روسیه، مسیر وقایع را تغییر داد.

فتحعلی‌شاه مطابق توافق با فرانسه طی یک‌سال کلیه انگلیسی‌های حاضر در خاک ایران را اخراج و حتی روابط خود را با فرمانفرمای انگلیسی هند قطع کرد و می‌توان گفت در سالهای ۱۸۰۷ و ۱۸۰۸ انگلیسی‌ها بکلی از خاک ایران طرد شدند، اما اشتباه ناپلئون همه چیز را تغییر داد.

گاردان و هیأت همراهش مجبور به ترک خاک ایران شدند و انگلیسی‌ها مجدداً اجازه ورود یافته، در رأس هیأتی به ریاست «سرهارد فورد جونز» به دیدن شاه ایران رفتند. انگلیس برای جلب نظر دربار ایران در سال ۱۲۲۵ (۱۸۱۱ میلادی) مجدداً هیأتی بزرگ‌تر را به ریاست سرگوراوزلی به عنوان سفیر به ایران فرستاد که نامبرده پس از حضور در دربار ایران، الماسی به‌وزن ۲۵ قیراط را به نشانه دوستی از جانب شاه انگلیس تقدیم فتحعلی‌شاه کرد. سپس با پرداخت سه سال هزینه سپاه ایران (مطابق توافق‌نامه ۳ سال قبل ایران و سرهارد فورد جونز) معادل ۲۰ میلیون ریال و اهدای ۳۰ هزار تفنگ و ۲۰ عراده توپ، عملاً دربار ایران را شیفته خود ساخت و می‌توان این حرکت دولت انگلیس را پایه‌گذار ۱/۵ قرن حضور این دولت در کلیه ارکان تصمیم‌گیری ایران دانست. شاه ایران که در این زمان در برابر روسیه احتیاج به کمک خارجی داشت، پس از این دیگر انگلیس را محرم خود می‌دانست و حاضر شد امتیازات زیادی به شکل پنهان و پیدا به این دولت بدهد و بالعکس فرانسوی‌ها برای همیشه در نزد دولتهای قاجار و حتی مردم ایران چهره‌ای «دورو» به نمایش گذاشتند.

پیروزی‌های جدید ایران

روسیه چنانکه گفته شد قدر تمندتر از آن بود که ناکامی در قفقاز را بپذیرد، بنا بر این در سال ۱۲۲۳ (۱۸۰۷)، گداویچ سردار روس را با نیروی جدیدی وارد منطقه کرد. وی ابتدا به شکلی غافلگیرانه ایروان را محاصره کرد و درحالی که بسیاری از نیروهای ایرانی در مرخصی بودند آنجا را مورد هجوم قرار داد. پادگان ۳هزار نفری شهر اما به آن اندازه مقاومت کردند که سواران

جلایری و افشاری از پشت به قوای روس حمله کرده، آنها را شکست دادند. در باکو و دربند نیز مدافعان، روس‌ها را به عقب رانده، شکستی سراسری به سپاه مهاجم وارد آمد. تزار بلافاصله گداویچ را برکنار و ترومسوف را جانشین او کرد. می توان یکی از دلایل شکست روس‌ها در این دوره را ورود نیروهای جدید تعلیم دیده توسط هیأت گاردان دانست که از تجهیزات جدید بهره‌مند بودند.

روس‌ها مجدداً در سال ۱۲۲۴ (۱۸۰۸) در محور قراباغ ایروان حمله‌ای بزرگ را آغاز کردند، اما فتحعلی‌شاه با اعزام سه سپاه یکی به رهبری عباس‌میرزا به استعداد ۲۰ هزار سرباز و یکی به فرماندهی محمدعلی میرزا پسر دیگرش به همین میزان و سوم به عنوان ذخیره به فرمان خودش، حملات روس‌ها را ناکام گذاشت و بالعکس موجب پیشروی قوای ایران در تفلیس (پایتخت گرجستان) شد. اما در سال ۱۲۲۶ (۱۸۱۰) حمله مجدد ایرانی‌ها نیز ناکام ماند.

انگلیس که در این زمان در اروپا بشدت گرفتار مهار ناپلئون و جلوگیری از پیشروی ارتشهای او در شرق و غرب اروپا بود، به اجبار تمام توجه خود را معطوف به آخرین نیروی مقابل فرانسه یعنی روسیه کرد و این کشور، متحد استراتژیك لندن در مصاف با سردار متهور فرانسوی شد. البته روس‌ها مایل بودند این همکاری با انگلیس منجر به قطع کمك آن کشور به ایران نیز شود و لندن که می‌خواست روسیه را از جنگهای طولانی با ایران خلاص کند به هر دو طرف پیشنهاد صلح داد. روس‌ها به چیزی کمتر از فتح قفقاز راضی نبودند و ایرانی‌ها نیز که می‌دیدند تا اینجای نبرد حتی دست برنده را دارند، راضی به چیزی کمتر از مرزهای دوران نادر نبودند. بالاخره انگلیسی‌ها تحت فشار روسیه کمکهای خود را به ایران قطع کردند و به کلیه افسران خود دستور ترك جبهه ایران را دادند و به گفته مورخان تنها دو کاپیتان انگلیسی یعنی لیندسی و کریستی که تنها گذاشتن ارتش ایران در این برهه حساس را خلاف جوانمردی می‌دانستند، تصمیم به ماندن در منطقه گرفتند.

نبرد اصلاندوز

در سال ۱۲۲۷ روس‌ها تحت فرمان ژنرال کتلروفسکی حملات جدیدی را علیه ایران آغاز کردند و این درست زمانی بود که ناپلئون نیز قصد حمله به روسیه را داشت. احتمالاً روس‌ها مایل بودند نبردهای قفقاز را قبل از نبردهای بزرگ اروپایی خود تمام کنند. نیروهای روسیه

پس از ورود به مناطق مهم قفقاز بالاخره در ناحیه اصلاندوز توانستند قوای ایران را غافلگیر کنند و در حمله‌ای سریع شیرازه سپاه ایران را از هم بپاشند. در این حمله نیمی از سپاه ایران از جمله افسر انگلیسی کریستی کشته شدند و جبهه ایران در ناحیه رود ارس شکاف برداشت.

روس و انگلیس چنانکه گفتیم در این زمان اتحادی اجباری علیه ناپلئون داشتند، به همین دلیل به دست و پا افتادند که هرچه سریع‌تر از همین شکست استفاده کرده، ایران را مجبور به قبول صلح کنند.

متأسفانه دربار قاجار نیز بی‌خبر از اتفاقات بین‌المللی، گفته انگلیسی‌ها مبنی بر آمادگی روسیه برای ورود به خاك اصلی ایران و اشغال تبریز را باور کرده، تن به صلحی خفت‌بار داد. البته معلوم نیست جنگ اصلاندوز به چه اندازه برای ایرانیان سنگین بوده که ناگهان خود را به شکل «بازنده مطلق» تصور کرده‌اند. آن گونه که مورخان خارجی می گویند، روس‌ها در اصلاندوز تنها با ایجاد هرج و مرج در سپاه ایران پیروز شدند والا آن‌قدر قوا نداشتند که با گذر از رود ارس ایران را به خطر بیندازند. مورخان ایرانی نیز چندان به کیفیت جنگ اصلاندوز نپرداخته‌اند، اما به هر حال نتیجه این جنگ سبب قبول شرایط تحمیلی صلح از سوی ایران شد.

نکته‌ای که نباید از آن غفلت کرد، بی‌تدبیری و کم‌سوادی دربار فتحعلی‌شاه در آن زمان است که نمی‌دانست روسیه درگیر چه نبرد سرنوشت‌سازی با ناپلئون است. در ژوئن ۱۸۱۲ (۱۲۲۷ هجری) ۶۵۰ هزار سرباز به رهبری ناپلئون با ورود به خاك روسیه این کشور را با بزرگترین تهدید تاریخ ۳۰۰ ساله خود مواجه کردند. این نیروی عظیم در اوت ۱۸۱۲ در اسمولنسك در ۱۰۰ کیلومتری مسکو سپاههای بزرگ روسی را منهدم و در سپتامبر همان سال در بورودینهو در جنگی سرنوشت‌ساز روس‌ها را به عقب رانده، مسکو را تسخیر می کند. در طول ماههای سپتامبر، اکتبر و نوامبر، الکساندر اول تزار روس درگیر بدترین جنگهای تاریخ قرون ۱۸ و ۱۹ با نیروهای ناپلئون می‌شود و اگرچه بالاخره در پایان سال ۱۸۱۲ میلادی ناپلئون را مجبور به خروج از روسیه می کند، اما پرواضح است که در برابر مرگ ۵۰۰ هزار سرباز ناپلئون، روسیه نیز متحمل صدها هزار کشته شده بود.

اگر دولت وقت ایران اندکی درایت سیاسی داشت، می‌دانست که روسیه آن‌قدر ضعیف و ناتوان شده که هرگز نمی‌تواند نیروی کمکی برای قفقاز بفرستد و ایرانی‌ها در صورت یك تجدید قوا می‌توانستند طی سالهای ۱۲۲۸ و ۱۲۲۹ (۱۸۱۲ و ۱۸۱۳) هنگام بهت روس‌ها در برابر قدرت‌نمایی ناپلئون، کل منطقه را مجدداً به اشغال درآورند.

پیمان گلستان

در ۲۹ شوال ۱۲۲۸ (۱۲ اکتبر ۱۸۱۳) نمایندگان ایران و انگلیس پای عهدنامه‌ای را امضا کردند که ایرانیان همواره از آن به عنوان «عهدنامه ننگین گلستان» یاد می کنند. براساس مهمترین بند این قرارداد، ایران از کلیه دعاوی خود مربوط به قراباغ، گنجه، خانات موشکی، شیروان، قبه، دربند، باکو و بخشی از ایالات تالش صرف نظر می کند و داغستان و گرجستان را تا دریای خزر متعلق به دولت روسیه می داند.

پیمان مذکور به‌طور رسمی به ۲۴۰۰ سال حضور رسمی، غیررسمی و اسمی ایران در قفقاز، ارمنستان و آبخازیه خاتمه داد و جایی که محل هزاران سال پیکار سربازان ایرانی در برابر دشمنان رومی، عثمانی و روس بود تنها با یك تفاهم‌نامه برای همیشه به دولتی که تنها سه قرن از تولدش می گذشت، بخشیده شد. به هر تقدیر پیمان گلستان پایان ۱۰ سال نبرد نیز بود که اگرچه به سه میلیون نفر از نفوس ایران کم کرد و به همین اندازه به قدرت روسیه افزود اما صلحی موقت را برای این مردم جنگ‌زده به همراه آورد.

شورشهای شرقی

شکست ایران در نبردهای جبهه شمال غربی سبب طغیان نیروهای محلی، خانات خیوه، بخارا و بلوچستان شد، البته برخی از این طغیانها از مدتی قبل آغاز و در این اواخر شدت گرفته بود. از میان این شورشها که البته همه آنها توسط دولت مرکزی سرکوب شد، بدترین صف آرایی اتحاد افغان‌ها، ازبك‌ها و ترکمن‌ها در عملیات مشترك سال ۱۲۳۲ و ۱۲۳۳ (۱۸۱۷ و ۱۸۱۸) علیه خراسان بود. در این سالها فیروز میرزا حاکم هرات، علیه ایران طغیان کرد که اقدام او توسط حسینعلی میرزا شجاع‌السلطنه پسر فتحعلی‌شاه سرکوب شد. مجدداً محمودشاه برادر وی بار دیگر با تسخیر قندهار و کابل به همدستی رحیم‌خان ازبك والی خوارزم و همچنین امیران بخارا حمله‌ای چندجانبه را به خراسان آغاز کردند. با توجه به خطر جدی این اتحاد نامقدس، فتحعلی‌شاه شخصاً مجبور به سفر به خراسان شد. سردار ایرانی ذوالفقارخان دامغانی در سال ۱۲۳۳ (۱۸۱۸) در رأس سپاهی بزرگ در منطقه کافرقلعه صفوف سپاه دشمن را شکسته، دهها هزار سرباز ازبك، ترکمن و افغان را به هلاکت رساند. آشتیانی تعداد اسرای افغان را از این نبرد ۱۲ هزار نفر ذکر می کند.[۱] ضربه مذکور

---

۱. تاریخ مفصل ایران، اقبال آشتیانی، ص ۷۸۶.

ظاهراً به آن اندازه سنگین بوده که خان خوارزم برای زنده ماندن، مجبور به قبول کلیه خواسته‌های ارتش شاه شده است. سایر نیروهای افغان نیز کلاً متفرق شدند و هرات تا سالها بعد کماکان در اختیار ایران باقی ماند.

جنگ ایران و عثمانی

سرنوشت ایران و عثمانی به عنوان دو دولت قوی مسلمان و شرقی در قرون ۱۶ تا اواخر ۱۸ بسیار شبیه به هم بود. زمان قدرت و شکوه این دو دولت، دولتهای اروپایی، مشتی کشورهای کوچك، فقیر و ناتوان و روسیه نیز قدرتی درجه دوم در عرصه بین‌الملل بود. اما به مجرد قدرتمند شدن اروپا و روسیه، ایران و عثمانی ناگهان ضعف شدید تکنولوژیکی، اقتصادی و نظامی خود را در برابر دشمنان غربی مشاهده کردند. در اوایل قرن ۱۹ نیز دشمن جدی دو دولت مذکور، روسیه بود که خلاف سایر قدرتهای اروپایی به جای دریانوردی و تجارت علاقه شدیدی به توسعه اراضی داشت. به هر تقدیر اگرچه مدت زیادی از آخرین جنگ ایران و عثمانی می‌گذشت و بسیاری از کینه‌ها فراموش شده بود، اما هنوز تعصب مذهبی عثمانی‌ها گاه به گاه موجب کدورت دو دولت «شیعه و سنّی» می‌شد. چنین مقدر بود که آخرین جنگ ایران و عثمانی در سال ۱۲۳۶ (۱۸۲۱) بر سر دلیل کم اهمیت‌تری باشد.

حمایت ایران از عبدالرحمان پاشا حاکم شهر «زور» و از آن سو تحریك عشایر غرب ایران توسط عثمانی علیه شهرهای مرزی کشور باعث شد تا فتحعلی‌شاه و عباس‌میرزا که به دنبال تلافی شکست‌های ایران از روسیه بر سر دولتی ضعیف‌تر بودند، علیه عثمانی وارد عمل شوند. سپاه عباس‌میرزا در این سال با راه‌پیمایی طولانی و بسیار سریع (معطوفی سرعت سپاه ایران را ۴۵ کیلومتر در روز می‌نویسد)[1] بسرعت خود را به مرزهای شرقی عثمانی رساند و شهرهای موشی، اخلاط، وان و بدلیس را گرفته، ارزروم را محاصره کرد.

از آن طرف سرداران ایرانی مانند حسین‌خان قاجار، حسن‌خان و عسکرخان افشار به سرعت تمام ارمنستان غربی، کردستان و دیاربکر را تصرف کردند. حافظ علی‌پاشا سردار عثمانی در سال بعد، در رأس سپاهی بزرگ به دنبال متوقف ساختن ایرانیان رفت و بخش بزرگی از سپاه ایران را در «توپراق قلعه» (مسیر شهرهای بایزید ـ ایروان) محاصره کرد، اما ورود

---

۱. تاریخ ۴ هزار ساله ارتش ایران، ج ۲، ص ۸۹۰.

نیروهای کمکی ایران به سرداری حسین‌خان و حسن‌خان سبب آغاز نبردی شدید شد.

قوای عثمانی به‌رغم برتری بر نیروهای ایران، عاقبت شکست خورده، با دادن تلفات زیاد عقب رفتند. معطوفی تلفات عثمانی‌ها را ۵۰ هزار کشته ذکر می‌کند.[۱] (البته به نقل از کتاب تاریخ قاجار) ممکن است این رقم اغراق‌آمیز باشد، اما در مجموع تلفات عثمانی به آن اندازه بود که آنها تقریباً برای جبران شکست خود هیچ تلاشی نمی‌کنند. ارتش ایران یك سال بعد نیز به شکل بلامنازع با توقف در منطقه حتی بغداد را محاصره می‌کند که البته بیماری وبا باعث خروج سربازان ایرانی از منطقه می‌شود.

دولت عثمانی ناتوان از خارج کردن ایرانی‌ها، اقدام به درخواست صلح کرده، تعهد می‌کند در صورت خروج ایرانی‌ها از خاك خود، اتباع ایران را در فرایض مذهبی خود آزاد گذاشته، از آنها پولی مطالبه نکند. این عهدنامه عملاً به ۳۲۰ سال جنگ بین دو کشور خاتمه داد و دو طرف قبول کردند که اقدام به اعزام سفیر به پایتخت‌های دو کشور کنند. این معاهده که به معاهده ارزروم مشهور شد، در سال ۱۲۳۸ (۱۸۲۳) به امضای طرفین رسید.

نکته جالب اینکه ایران ظاهراً در زمان بروز جنگها پی برد که ادامه این وضعیت فقط به سود روسیه است که تضعیف همزمان دولتهای ایران و عثمانی را می‌خواهد، بنابراین هیچ کدام از مناطقی را که در تصرف داشت به خاك ایران الحاق نکرد و بدون ادعای ارضی که می‌توانست موجب جنگهای بعدی باشد، پیمان صلح را امضا کرد. نکته دیگر اینکه دولت عثمانی که زمانی مهاجم‌ترین قدرت آسیا، اروپا و آفریقا بود، در اوایل قرن ۱۹ به اندازه‌ای ضعیف شد که از اعزام یك ارتش قدرتمند برای دفاع از شهر مهم ارزروم و یا منطقه حاصلخیز بین‌النهرین ناتوان ماند. عثمانی در طول همین مدت مجدداً بخش بزرگی از بالکان، شمال و شرق دریای سیاه، مصر و نقاط دیگری را از دست داده، اکنون مبدل به «مرد بیمار اروپا» (لقبی که سیاستمداران اروپایی به امپراتوری عثمانی داده بودند) شده بود.

دوره دوم جنگهای ایران و روس

فتحعلی‌شاه و عباس‌میرزا اگرچه علاقه‌ای به جنگ با روسیه نداشتند، اما در تمام طول سالهای پس از امضای قرارداد گلستان، از طرق دیپلماتیك سعی به برگرداندن لااقل بخشی از

---

۱. همان.

ایالات از دست رفته ایران داشتند، اما روس‌ها به این درخواستها معمولاً بی‌اعتنا بوده، بالعکس با رعایای ایرانی منطقه رفتار نامناسبی نشان می‌دادند. روسیه که به دنبال شکست کامل ناپلئون در سال ۱۸۱۵ (۱۲۳۰ هجری) و برگزاری کنگره وین مبدل به قوی‌ترین دولت اروپا (و آسیا) شده بود، بشدت رفتارهای تجاوزکارانه‌تری را از خود در آسیا نشان می‌داد. ایران نیز از این برخوردها بی‌نصیب نبود. تصرف ناحیه مهم گوکچه با همین سیاست صورت گرفت. این منطقه که بر سر راه تبریز - ایروان بود مقدمه‌ای برای تصرف آخرین ولایات ایران در بالای رود ارس محسوب می‌شد. روس‌ها گمان نمی‌کردند دولت مرعوب شده ایران جرأت مقابله با قدرت اول زمینی دنیا (اگر انگلستان را قدرت اول دریا در آن زمان بدانیم بی‌شك روسیه در سراسر قرن ۱۹ قدرت اول زمینی دنیا بود) را داشته باشد، اما آنها روحیه وطن‌پرستی ایرانیان را دست کم گرفته بودند. جدا شدن ایالات شمالی از ایران در عهدنامه گلستان به اندازه‌ای روحیه ایرانی‌ها را آزرده بود که «دربار»، چاره‌ای جز بسیج مجدد قوا نداشت؛ بویژه آنکه عشایر منطقه، مردم غرب ایران، مردم گیلان و طوالش و بخصوص علمای شیعه همگی خواستار جنگ برای بیرون راندن روس‌ها بودند. بررسی وقایع سال ۱۲۴۱ (۱۸۲۵ میلادی) نشان می‌دهد که با توجه به تهییج افکار عمومی و نارضایتی مردم ایالات از دست رفته از رفتار روس‌ها، اگر دولت وقت اراده داشت و فتحعلی‌شاه پول خوبی برای بسیج نیروها خرج می‌کرد (همه مورخان متفق‌القول هستند که در خزاین ایران پول کافی برای جمع‌آوری سپاههای بزرگ موجود بوده است) با توجه به وجود سرداران شجاع که قدرت خود را در نبردهای شرق و غرب با افغان‌ها، ترکمن‌ها، ازبك‌ها و عثمانی‌ها نشان داده بودند، شکست روس‌ها یا حداقل بر سر میز مذاکره نشاندن آنها کاری دور از دسترس نبود.

یك «نادر» یا «آغامحمدخان» می‌توانست این اقبال عمومی را مبدل به نیرویی توفنده کند، اما متأسفانه فتحعلی‌شاه اگرچه با حمله به روس‌ها که آماده هجوم سراسری نیروهای ایران نبودند، موافقت کرد، اما از باز کردن خزائن خود برای آماده نگاه داشتن ارتش ایران برای نبردی سخت‌تر (که طبیعتاً پس از ضدحمله روس‌ها رخ می‌داد) خودداری کرد.

به هر شکل نیروهای تهییج شده ایران زیر پرچم عباس‌میرزا در محرم سال ۱۲۴۲ از سه سو به روس‌ها حمله کرده، آنها را از گوکچه، طالش، لنکران و حتی سالیان اخراج کردند. مردم شهرهای باکو، گنجه، شکی و شروان نیز با شورش علیه پادگانهای روس، با کمك سپاههای ایرانی هزاران سرباز روس را قتل‌عام کردند. از سمت ایروان نیز نیروهای ایرانی و گرجی‌ها که

اکنون متحد ایران شده بودند تمامی منطقه ایروان ـ تفلیس را تصرف کردند و حتی شهر مهم تفلیس را نیز محاصره نمودند. ژنرال یرمولوف سرفرمانده قوای روس به اندازه‌ای از شکست‌های پی‌درپی مأیوس شد که تنها سعی می کرد با فرار به سمت شمال باقیمانده نیروهای روس را از محاصره و قتل‌عام نجات دهد.

ضدحمله روس‌ها

نیروهای ایرانی در این مرحله مرکب بودند از قوای منظم عباس‌میرزا، نیروهای محلی و عشایری و نیروهای سر به شورش برداشته مردمی؛ و موفقیت‌های اولیه مرهون هماهنگی این سه نیرو بود. اما جنگ با ارتش اصلی روسیه به این سادگی امکان‌پذیر نبود. در این مرحله اگر فتحعلی‌شاه اقدام به تجهیز یك ارتش بزرگ ذخیره (مثلاً ۱۰۰ هزار نفره) می کرد، قطعاً می توانست روس‌ها را از ورود به یك جنگ طولانی و پر تلفات بازدارد. نیکلای تزار جدید روسیه که هنوز مدت قابل توجهی از بر تخت نشستن او نمی گذشت قصد نداشت، مجدداً دهها هزار سرباز روس را در جبهه جدید به کشتن دهد، اما وقتی مشاهده کرد نیروهای ایرانی فاقد قوای ذخیره کافی هستند تصمیم به واکنش جدی گرفت. وی ابتدا ژنرال پاسکویچ را که فرماندهی باتجربه و زیرك بود، به جای یرمولوف منصوب کرد. پاسکویچ نیز با نیرویی بزرگ و مجهز به توپخانه قدرتمند در سال ۱۲۴۲ (۱۸۲۶) وارد منطقه شد. قوای پاسکویچ از سواران قزاق، نیروهای مزدور قفقازی، پیاده‌نظام منتقل شده از جبهه‌های اروپا و از همه مهمتر ۲۰ توپ قوی و دورزن برخوردار بود. وی در اولین برخورد، در ناحیه «شمکور» قوای ایران را غافلگیر کرده، با توپ بخشی از سواران ایران را از سر راه برداشت و اولین شکست را به ایران تحمیل کرد. حمله روس‌ها به اندازه‌ای سریع و غافلگیر کننده بود که حتی محمدمیرزا که بعدها به عنوان محمدشاه، به جای فتحعلی شاه به تخت نشست به دست قزاق‌ها اسیر شد و اگر شجاعت شاهسون‌ها نبود به عنوان اسیری با ارزش به مسکو منتقل می‌شد، اما خوشبختانه سواران ایرانی توانستند وی را از دست قزاق‌ها نجات دهند. در اثر این شکست، شهر گنجه که به زحمت توسط عباس‌میرزا از روس‌ها گرفته شد، مجدد به دست آنها افتاد.

عباس‌میرزا برای جلوگیری از پیشروی سریع پاسکویچ در ۲۳ ربیع‌الاول ۱۲۴۲ خود را به ۳۰ کیلومتری گنجه رسانده، مانع نفوذ دشمن به سمت جنوب شد.

در منطقه فوق‌الذکر یك جنگ قطعی رخ داد؛ بدین صورت که ۳۰ هزار سرباز ایران در

برابر ۱۵ هزار سرباز روس که به گفته معطوفی، مرکب از ۱۲ گردان پیاده، ۶ گردان سواره و ۱۰۰۰ سوار قزاق و تاتار بود صف‌آرایی کردند.[۱]

نیروهای روسی که بتازگی از نبردهای روس و عثمانی به منطقه منتقل شده و بخشی از آنها نیز از هنگهای جنگ آزموده نبردهای دوره ناپلئون بودند، با اطمینان کامل از پیروزی در سه صف حمله را به سپاه ایران آغاز کردند. صف اول سپاه روس به محض اینکه به همراه توپهای خود به کمتر از یك کیلومتری نیروهای ایران رسیدند آتش گشودند. به گفته مورخان واحد توپخانه ایران نیز که در این زمان تحت فرماندهی یك افسر انگلیسی بود، با اجرای صحیح آتش توپخانه دشمن را متوقف کرده و با اجرای آتش پشتیبانی یك واحد بزرگ پیاده نظام ایران را به سمت نیروهای روس فرستاد. واحد مذکور با اجرای یك حرکت نمایشی مناسب و یك «مانور احاطه‌ای» حرکت مستقیم خود را مبدل به حرکتی قوسی کرد و در نتیجه اجرای این مانور، توپخانه روس نتوانست بخوبی ایفای نقش کند. از سوی دیگر سواران قدرتمند ایرانی نیز به جناح چپ روس‌ها که در آن تاتارها مشغول حفاظت جانبی لشکر بودند حمله کردند. حرکت سپاه ایران به اندازه‌ای سریع و دقیق انجام شد که سپاه روس دچار آشفتگی و خط دوم آنها زمین گیر شد و آتش توپهای ایران از آنها قربانی زیادی گرفت. اما درست در زمانی که لازم بود نیروهای ذخیره ایران که تعداد آنها بسیار زیادتر از حریف روس بود وارد عمل شود، به دلیل مبهمی شاهزادگان قاجار تصمیم گرفتند از دستور عباس‌میرزا اطاعت نکنند، بویژه آصف‌الدوله قاجار که به گفته مورخان نه تنها از حمله به واحدهای درمانده روس خودداری کرد بلکه (به گفته برخی مورخان) با چنان سرعتی از جبهه فرار کرد که شب همان روز در کنار رود ارس در ۱۵۰ مایلی جبهه بود![۲]

اما از آن طرف مردان کارآزموده پاسکویچ که صحنه‌های فراوانی از جنگهای اروپایی دیده بودند می‌دانستند هرگونه تعلل به بهای نابودی ارتش آنها تمام می‌شود با دستور حمله متقابل پاسکویچ، درحالی که توپخانه آنها قلب نیروهای پیشروی ایران را پاره پاره می‌کرد دیوانه‌وار به سمت سپاه عباس‌میرزا حمله کردند.

مورخان ایرانی و حتی خارجی درباره این جنگ اذعان دارند که عباس‌میرزا در روز نبرد گنجه، شجاعت فراوانی از خود نشان داد و با فریادهای متوالی سعی کرد بیش از نیمی از سپاه ایران را که دورتر از صحنه درگیری مشغول نظاره‌گری بود به کارزار بکشد، اما گویی خائنان، قصد

---

۱. تاریخ ۴ هزار ساله ارتش ایران، ص ۸۹۲.

۲. تاریخ ایران، سایکس، ج ۲، ص ۴۶۱.

نداشتند ایران برنده این نبرد باشد. در نتیجه بیش از ۱۵۰۰ سرباز و افسر ایرانی به همراه توپخانه آنها توسط دشمن از بین رفت و سپاه از هم گسیخته شده ایران به سمت ارس عقب‌نشینی کرد.

سقوط تبریز

پاسکویچ چنانکه گفته شد به عنوان مردی با تجربه راه پیروزی را تنها در سرعت عمل و جلوگیری از اتحاد مجدد سپاه از هم پاشیده عباس‌میرزا دانست.

نیروهای روس با کسب دستور از تزار در مدت کوتاهی با سازماندهی مجدد، به دنبال عبور از ارس برآمدند و به‌رغم رشادتهای بسیار سرداران ایرانی نظیر حسن‌خان و حسین‌خان، موفق به تصرف خوی شدند. بخش دیگری از سپاه روس نیز از طریق بنادر حاجی‌طرخان و دربند، نیروهای آن سوی رود ارس ایران را تحت فشار گذاشته، آنها را به سوی جنوب راندند.

نیروهای روس البته از این مرحله به بعد مرتب درحال افزایش بوده و با کمکهایی که از سواحل غرب دریای خزر به آنها می‌رسید تقویت می‌شدند و این مسأله به آنها امکان می‌داد تا جبهه نبرد را مرتب گسترش دهند، درحالی که متأسفانه شاه احمق ایران فتحعلی‌شاه، با خودداری از پرداخت پول برای رفع نیازهای عادی ارتش موجب کاهش مداوم مهمات و قوت لایموت سربازان و ضعف ارتش شد. به‌رغم این، عباس میرزا و حسن‌خان در آخرین تلاش برای بازگرداندن ورق جنگ، در دو عملیات جداگانه در طالش و قراباغ روس‌ها را شکست داده، به دنبال کمک به جنگاوران ایروانی که مردانه در برابر محاصره روس‌ها مقاومت می‌کردند، شتافتند. مجدداً اچمیازین در نزدیکی ایروان میدان مصاف لشکرهای خسته و ناامید ایرانی در برابر ارتش تقویت شده روس شد. عباس‌میرزا با نیروهای پیش‌تاخته خود نیروی ۶ هزار نفره ژنرال گراسوفسکی روس را که مجهز به ۱۲ عراده توپ بود غافلگیر کرده، آنها را در هم کوبید؛ اما آنچه که سرپرسی سایکس از آن به عنوان «وقت تلف کردن و تعلل»[۱] نام می‌برد سبب شد تا این پیروزی «قطعی» نباشد.

پاسکویچ که دیگر مطمئن شده بود «عباس‌میرزا» در این نبرد تنهاست و کمکی به او نمی‌رسد، در شوال ۱۲۴۳ در حرکتی جبهه‌ای و گسترده با تصرف ایروان، ایرانی‌ها را که کاملاً به سمت جنوب ارس رانده، با فتح قلعه مهم عباس‌آباد از شمال غربی از طریق خوی و مرند

---

۱. تاریخ ایران، ج ۲، ص ۴۶۲.

به سمت تبریز به راه افتاد. عباس میرزای نگون‌بخت که چاره‌ای جز سپردن دفاع از تبریز به شاهزادگان قاجار نداشت (چرا که خود در حال نبرد با روس‌ها در جبهه دهخوارقان ـ دیلمقان بود) مجدداً آصف‌الدوله را مأمور به دفاع کرد و فرد فوق‌الذکر نیز از ترس سپاه روس به نوشته اقبال آشتیانی با فرار به خانه یکی از رعایا[1]، عملاً شهر را به روس‌ها واگذار کرد. نتیجه این شکست خیانت‌بار آن‌قدر غمبار بود که حتی عباس‌میرزا نیز ادامه جنگ را بی‌فایده دید و تقاضای صلح کرد. فتحعلی‌شاه نیز که در این مرحله از جنگ دیگر تنها به فکر تاج و تخت خود بود حاضر شد شرایط سنگین روس‌ها را بپذیرد و بدین شکل قرارداد «ترکمنچای» معروف، در ۵ شعبان ۱۲۴۳ (۱۸۲۸ میلادی) به تصویب دولتهای ایران و روسیه رسید. طبق مفاد این قرارداد، ایران به همراه کلیه مناطق از دست رفته پیمان گلستان، از ایروان، نخجوان و به‌طور کلی کلیه اراضی شمال رود ارس صرف‌نظر کرده، واقعاً به شکل یك «گربه» در آمد! اما این تمام خواسته روس‌ها نبود؛ آنها با گرفتن حق انحصاری کشتیرانی شمال، ۴ میلیون تومان پول (سرپرسی سایکس این رقم را معادل ۳میلیون لیره ذکر می کند)[2] و موارد ریز و درشت دیگر عملاً ایرانیان و دولت قاجار را تحقیر کردند.

سپاه ایران در دوره فتحعلی‌شاه

عباس‌میرزا ۵ سال و فتحعلی‌شاه ۶ سال پس از پیمان ننگین ترکمنچای از دنیا رفتند و اگرچه توانستند با کمك ارتش، طغیانهای شاهزادگان و امرای محلی را پس از شکست‌های فاجعه‌بار قفقاز درهم بکوبند، اما در حقیقت کشوری «تضعیف شده با جراحتی بزرگ» را تحویل محمدمیرزا شاهزاده دیگر قاجار دادند. در یك جمع‌بندی کلی باید گفت، در دوره ۳۶ساله حکومت فتحعلی‌شاه ارتش ایران تحت نظارت سرداران شجاع و افسران فرانسوی و انگلیسی مبدل به نیروی قدرتمندی شد، اگرچه باید قبول کرد پایه‌ریزی این نیرو توسط آغامحمدخان قاجار انجام شده بود. این نیرو که به گفته مورخان حدود ۱۰۰ هزار سرباز در اختیار داشت، اگرچه به‌طور نسبی قدرت بزرگی محسوب می‌شد، اما با توجه به تعدد دشمنان ایران در شرق، غرب، شمال و حتی جنوب، متناسب با دنیای پر تلاطم قرن ۱۹ نبود.

این ارتش در مصاف با رقیبان قدیمی نظیر افغان‌ها، ترك‌ها، ازبك‌ها و ترکمن‌ها قدرتمند

---

۱. تاریخ مفصل ایران، ص ۷۹۶.

۲. تاریخ ایران، سایکس، ج ۲، ص ۴۶۳.

نشان می‌داد، اما در برابر ارتش مدرن‌تر روسیه چندان موفق نبود. شاید اگر فتحعلی‌شاه اندکی دست و دلبازی می‌کرد می‌توانست واحدهای اسلحه‌سازی و توپ‌سازی ایران را تقویت کند و ارتشی بزرگ و حرفه‌ای را سامان دهد که به‌عنوان هسته اصلی نیروهای ایرانی در جنگها در کنار عشایر قدرتمند، مانع هجوم دشمن به خاك ایران شود.

دلایل ضعف نظامی ایران در دوران قاجار

آنچه که ایران در دوران فتحعلی‌شاه و پسرش از دست داد (در دوره محمدشاه نیز هرات از دست رفت) منطقه‌ای بسیار مهم بود. (بعدها بتدریج افغانستان، شمال خراسان، شرق سیستان و بلوچستان و حتی نقاط مهمی در جنوب خلیج فارس مانند بحرین و بخشی از عمان و امارات متحده امروزی برای همیشه از دست رفت) چرا دیگر هرگز نتوانستیم مرزهای خود را به قرون ۱۷ و ۱۸ بازگردانیم؟ بسیاری از نقاط گفته شده مناطق ایرانی نشین و حتی با گویش پارسی بوده و هستند. پاسخ به این سؤال ساده است. ایران از نظر نظامی ضعیف شده بود، و این ضعف به دشمنان ما که اتفاقاً به طرز غریبی در حال قدرتمند شدن بودند اجازه داد تا مقدرات ما را به دست بگیرند. البته نکته مهم اتفاق دوم بود. شاید دولت ایران در اوایل قرن ۱۹ در مقایسه با بخشهای بزرگی از تاریخ کشور، دولتی قدرتمند جلوه کند که لااقل از پس متمردین و یاغیان محلی برمی‌آید، اما مسأله این بود که دشمنان ما بسیار قوی شده بودند. به قول پل کندی نویسنده کتاب ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ، «در قرون اخیر مهم نبود شما چقدر قدرتمندید، مهم این بود که دیگران به چه قدرتی رسیده‌اند.»

اما چرا از نظر نظامی عقب افتادیم؟ آیا این اتفاق ناگهانی صورت گرفت؟ آیا تنها دلیل آن بی‌لیاقتی حکام قاجار بود؟

پاسخ به این سؤال مشکل است؛ در ابتدا باید گفت که این تنها ایران نبود که از قرن ۱۹ به بعد از نظر نظامی از غرب عقب افتاد. در حقیقت در کل کشورهای آسیایی، آفریقایی و قاره آمریکا (منهای ایالات متحده) دیگر هیچ ارتشی به پای قدرتهای اروپایی بویژه فرانسه، انگلیس، اتریش، پروس و روسیه نمی‌رسید. این اتفاق ناگهانی رخ نداد، بلکه یك روند یا «جریان» بود. روندی که از نیمه قرن ۱۷ آغاز و در قرن ۱۸ و ۱۹ شدت گرفت و در قرن بیستم مبدل به برتری مطلق نظامی دنیای غرب شد.

کتاب ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ نوشته پل کندی به بهترین شکل این روند را نشان

می‌دهد. البته در ایران ظهور سرداران قدرتمندی چون نادر و آغامحمدخان تا مدتی ضعف نظامی ایران را پوشاند، اما بالاخره در دوران قاجاریه این زخم سر باز کرد. اگرچه ایرانیان با ابراز شجاعت در جنگها بارها حتی ارتش‌های قدرتمند عثمانی را شکست داده بودند اما از اواخر قرن ۱۸ به بعد توسعه سلاحها و دانش جنگ به درجه‌ای رسید که دیگر شجاعت و حتی تعداد سربازان به تنهایی جوابگو نبود و همین امر حتی برای دولت عثمانی نیز رخ داد و شکست‌های متوالی آن دولت از قدرتهای غربی و روسیه در بالکان و شمال دریای سیاه دلیلی بر این مدعاست.

مورخان غربی همگی اذعان دارند، قدرت صفویه و عثمانی در قرون ۱۶ و ۱۷ به آن اندازه بوده که نیروهای غربی همواره در برابر آنها «مشی تدافعی» اتخاذ می‌کرده‌اند. حتی تا دوره نادر (اواسط قرن ۱۸ میلادی) ایرانیان هر زمان که می‌خواستند، کشتی‌های اروپایی را در خلیج فارس و دریای عمان مصادره کرده، از آن برای مقاصد نظامی استفاده می‌کرده‌اند. در اروپا نیز دولت عثمانی تا پشت دروازه‌های وین (مرکز اروپا) دولتهای مسیحی را عقب رانده و نیمی از دریای مدیترانه و بنادر آن را به تسلط خود درآورده بود. چرا ظرف دو قرن ناگهان دو دولت قدرتمند «شرقِ نزدیک» و کلیه قدرتهای آسیایی و آفریقایی مقهور قدرتهای خارجی (غربی) می‌شوند؟ هند ثروتمند از اواسط قرن ۱۸، چین از قرن ۱۹ و سایر سرزمینهای پرجمعیت و ثروتمند آسیایی نیز در طی دو قرن به تسلط هلند، فرانسه، انگلیس، پرتغال و روسیه درمی‌آید. پل کندی منشأ بسیاری از این اتفاقات را اواخر قرن ۱۵ می‌داند. اگرچه دولت عثمانی بود که بکارگیری گسترده توپ در جنگها را متداول کرد، اما این اروپا بود که با استفاده از باروت بهتر، آلیاژهای جدید و کوچک ساختن توپها توانست قدرت توپخانه را افزایش دهد.

پل کندی معتقد است، چینی‌ها، هندی‌های مغول و حتی ژاپن توان ساخت توپ در قرون ۱۵ و ۱۶ را داشته‌اند، اما از توسعه آن غافل شدند؛ حال آنکه در اروپا بروز جنگهای مداوم و رقابت، سبب توسعه این تکنولوژی شد.[۱]

وی یکی از دلایل ضعف عثمانی در قرون اخیر را بی‌توجهی به توپ می‌داند و می‌گوید: «جان‌نثاران در امپراتوری عثمانی (ینی‌چری‌ها) که به روشهای سنتی خودشان در جنگیدن چسبیده بودند، علاقه زیاد به توپخانه را مسخره می‌کردند و زمانی بیدار شدند که دیگر برای رسیدن به اروپا خیلی دیر بود.»[۲]

---

۱. ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ، ص ۵۲.
۲. همان، ص ۵۳.

کندی اذعان دارد که در سالهای ۱۴۰۰ تا ۱۴۵۰ نیروی دریایی چین و ترکیه عثمانی آن‌قدر قوی بودند که هر ناظری گمان می‌برد آینده دریاها در اختیار این دو کشور است، اما آنچه او «اصلاح مداوم تسلیحات کشتی‌ها» می‌نامد سبب شد تا کشتی‌های اروپایی با استفاده از توپهای سبك مفرغی به مرور سایر نیروهای دریایی را به عقب رانند. وجود توپهای نسبتاً «دورزن» در این کشتی‌ها از عوامل اصلی پیروزی «واسکودوگاما» سردار جسور پرتغالی بر صدها کشتی عرب در قرن ۱۵ در بنادر خلیج فارس، دریای عمان و اقیانوس هند بود. ایرانیان نیز یك قرن بعد زمانی موفق به بیرون راندن آنها از قشم و هرمز شدند که نیروی دریایی انگلیس به کمك آنها آمد.

نویسنده کتاب ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ، در حقیقت معتقد به این نکته است که قدرت ابتدایی اروپا موجب ثروتمندتر شدن آن از طریق توسعه تجارت (نقره، طلا، ماهی، ادویه، ابریشم و...) و غارت کشورهای ضعیف (از نظر نظامی) مانند اقوام بدوی در شرق آسیا، آفریقا، مرکز و جنوب قاره آمریکا شد و همین ثروتمندتر شدن موجب شد تا آنها بتوانند این‌بار ظرف ۲ قرن ارتشهای بسیار بزرگ و کشتی‌های فراوان را سامان دهند.

پل کندی می‌نویسد، درحالی که در سال ۱۵۲۹ ارتش اسپانیا در نبردهای اصلی خود نیرویی در حد ۳۰ هزار نفر گرد می‌آورد، در سال ۱۵۷۴ از ارتشی ۱۵۰ هزار نفره برخوردار شد و تنها نیم قرن بعد یعنی در سال ۱۶۲۵، ارتش زیر فرمان فیلیپ چهارم شاه اسپانیا به حدود ۳۰۰ هزار نفر رسید که عمده این نیروها پیاده‌نظام و نیزه‌دار بودند.[۱] به عقیده وی کنار گذاشتن و یا حداقل کاستن از شماره سواره‌نظام یکی از تغییرات مهم در شکل ارتشهای اروپایی بود، چرا که ورود سلاحهای آتشین کاربرد آنها را محدود کرده بود. این تحول تنها محدود به اسپانیا نبود. فرانسه نیز طی ۱۵۰ سال ارتش ۴۰ هزار نفری خود را به ۱۵۰ هزار نفر، انگلیس از ۲۵ هزار نفر به ۷۰ هزار نفر و حتی سوئد نیز از ۱۵ هزار نفر به ۷۰ هزار نفر افزایش دادند.[۲] نکته مهم این است که این دولتها در قرن ۱۷ به آن اندازه ثروتمند شده بودند که هزینه نگهداری این میزان نیروی حرفه‌ای حقوق بگیر و مجهز را پرداخت کنند.

اکنون در نظر بگیرید که در آسیا به‌جای آنکه ارتشها بزرگتر و قوی‌تر شوند رو به کاهش و ضعف می‌گذاشتند. ایرانی‌ها که زمانی نه چندان دور قادر به تجهیز ارتشهای ۱۰۰ تا ۱۵۰ هزار نفری بودند در اکثر جنگهای سالهای ۱۵۰۰ تا ۱۸۳۰ میلادی ارتشهای کوچك ۳۰ تا ۵۰ هزار

۱. همان، ص ۸۹.
۲. همان، ص ۱۰۶.

نفری را رهبری می کردند. ترکان عثمانی نیز که در قرون ۱۵ و ۱۶ با ارتشهای ۱۰۰ تا ۱۵۰ هزار نفره خود اروپاییان را وحشت‌زده کرده بودند از اواخر قرن ۱۸ به بعد در برابر ارتشهای بزرگ اروپایی حرفی برای گفتن نداشتند و در دریا نیز از قدرت خارق العاده آنها ـ مشابه قرون ۱۵ و ۱۶ ـ اثری نبود.

البته اروپا تنها در پی بزرگ کردن مقیاس ارتش نبود. اختراع تفنگ‌های چخماقی جدید با سرنیزه، توپهای سبک‌تر و دقیق‌تر، توپهای لوله کوتاه (که اثری مانند خمپاره‌های امروزی داشت) و کشتی‌های بزرگتر و تندروتر همه در «کیفی کردن نیروهای مسلح اروپا» تأثیر داشت. نکته بسیار مهمتر و کلیدی که شاید کمتر مورد توجه غالب مورخان و محققان قرار می گیرد، ولی کندی به آن پرداخته، بحث ایجاد دانشگاههای جنگ و آموزش دسته‌های مختلف رزمی است. این اقدام به مرور فنون رزمی را از حالت تجربی به حالت «دانش و تجربه توأمان» درآورد. افسر توپخانه فرانسوی و یا انگلیسی دیگر فردی جنگجو نبود که در میدان نبرد از سر ناچاری یك واحد توپخانه را هدایت کند، بلکه سربازی تحصیل کرده بود که پس از سالها درس و تجربهٔ خدمت در واحد توپخانه، می‌دانست چگونه دشمن را به زیر «آتش کُشنده توپخانه» بکشاند.

ایجاد سیستم «نظام وظیفه نیز به اروپاییان کمك کرد تا ارتشهای خود را مبدل به قدرتی ملی کنند و سربازان را وادارند که به جای انگیزه مالی به دنبال نجات میهن خود باشند. در نهایت آنکه، اواخر قرن ۱۸ و ۱۹ دیگر نمی‌شد ارتشها را با ارقام اندك اداره کرد و به قول کندی برای ادامه جنگ تنها، پول لازم بود و باز هم پول.

ظهور روسیه

نباید از یاد برد که اروپا تنها عامل ضعف آسیا و ایران نبود. شاید بتوان اصلی ترین دلیل کاهش قدرت بسیاری از نیروهای آسیایی نظیر ازبك‌ها، ترکمن‌ها، مغولان و عثمانیان را به همراه ایران، قدرت گرفتن روسیه دانست.

روسیه که در سال ۱۲۴۰ میلادی کاملاً به تسخیر مغولان درآمده بود، در سال ۱۳۸۰ مجدداً به استقلال نسبی دست یافت. ظهور ایوان کبیر در سال ۱۴۶۲ این کشور درهم‌ریخته را قدرتی دوباره بخشید، اما کسی که بنیانگذار حکومت تزارها شد، ایوان مخوف بود، که در سال ۱۵۳۲ بر تخت سلطنت نشست. روس‌ها در ابتدا وضعیت مناسبی نداشتند. حملات مداوم لهستان و سوئد در قرن ۱۷ این کشور را از پا انداخت و حتی در برخی زمانها مسکو در اشغال آنها بود، اما جنگجویان روسی از پای ننشستند و لهستانی‌ها را به مرور از خاك خود راندند و همزمان در سیبری آن‌قدر پیش

رفتند تا به اقیانوس آرام رسیدند! پطر کبیر در سال ۱۶۸۹ به قدرت رسید. وی آن‌قدر با سوئد جنگید تا آن دولت را نه تنها از خاك خود راند، بلکه برای همیشه مبدل به قدرتی درجه دوم در اروپا کرد. پطر افکار فوق‌العاده بلندپروازانه و خطرناکی برای مردم آسیا داشت.

او اولین کسی بود که سپاهی بزرگ را به سوی ایران اعزام کرد. قدرت عظیم او سبب شد تا دولت عثمانی که تا آن زمان تنها دولتهای کوچك و کم‌جمعیت و کم‌وسعت اروپای قرن ۱۷ را پیش روی خود داشت، ناگهان خود را در مصاف نیرویی ببیند که از جمعیت، وسعت و امکانات بی‌پایانی برخوردار است. در سال ۱۷۸۸ روس‌ها در نبردی دریایی، قوای دریایی عثمانی را از دریای سیاه بیرون کردند و بعد به مرور بر بخش بزرگی از این دریا مسلط شدند.

به نوشته پل کندی ارتش روسیه تنها طی یك قرن از ۱۵۰ هزار نفر در سال ۱۶۹۰ به ۳۰۰ هزار نفر در سال ۱۷۸۹ رسید.[۱] در زمانی که ناپلئون طی سالهای ۱۷۹۷ تا ۱۸۱۲ کلیه قدرتهای باقیمانده در اروپا را شکست داد، تنها روسیه توانست در جنگ سال ۱۸۱۲، چنان شکستی به سردار بزرگ فرانسه وارد کند که دیگر نتواند ارتشی بزرگ را سامان دهد. روس‌ها با کمك طبیعت خشن روسیه در سال ۱۸۱۲ ارتش ۶۰۰ هزار نفره ناپلئون موسوم به «گراندآرمه» را کاملاً منهدم کردند.

این درحالی است که در سال ۱۸۱۴ (تنها دو سال بعد از آنکه حتی مسکو را به ناپلئون تقدیم کردند) با ارتشی ۵۰۰ هزار نفره مبدل به نیرویی بی‌همتا در اروپا و آسیا شدند. روس‌ها بین سالهای ۱۸۳۰ تا ۱۸۷۰ تقریباً تمام ملتهای جنگجوی ازبك، قزاق، ترکمن و مغول را شکست داده وخطر صحرانوردان آسیایی را برای همیشه مرتفع کردند.

بنابراین در تحلیل دلایل تضعیف نظامی ایران و آسیا اصلاً نباید عاملی به نام «روسیه» را فراموش کرد.

قرن ۱۹

فاصله بین توان نظامی شرق و غرب بشدت افزایش می‌یابد

بروز جنگهای دوره ناپلئون در بین سالهای ۱۷۹۷ تا ۱۸۱۴ موجب می‌شود تا اروپاییان نه تنها در جنگها ورزیده‌تر شوند، بلکه بعدها تکنیك‌های ناپلئون را در نبردها به کار گیرند.

---

۱. ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ، ص ۱۷۴.

ارتشهای فرانسوی، انگلیسی، روسی، اتریشی و پروسی نیز آن‌قدر در آن سالها بزرگ شدند که دیگر هیچ نیرویی در آسیا و آفریقا با آنها قابل مقایسه نبود. پل کندی ارتش پروس و اتریش را در سال ۱۸۱۴ به ترتیب ۲۵۰ و ۲۷۰ هزار نفر، ارتش انگلیس را ۲۵۰ هزار نفر و ارتشهای فرانسه و روسیه را ۶۰۰ و ۵۰۰ هزار نفر ذکر می کند.[۱]

در دریا نیز توسعه دریایی انگلیس خارق‌العاده است؛ طی یك قرن انگلیس کشتی‌های بزرگ خود را از ۱۰۰ فروند به ۲۱۴ فروند می‌رساند.[۲] این کشتی‌ها آن‌قدر مهیب و نیرومند بودند که هر کدام به تنهایی توپخانه‌ای معادل یك لشکر بزرگ در اختیار داشتند. فرانسه و روسیه نیز در این مدت نیروی دریایی خود را قدرتمند کردند، اما این نیرو بر روی هم نیز نصف نیروی انگلیس نبود! اسپانیا و هلند که در اواخر قرن ۱۷ از نظر دریایی قدرتمندتر از انگلیس به شمار می‌آمدند، در سال ۱۸۱۵ بی‌اندازه در برابر انگلیس حقیر شده بودند. اسپانیا در آن سال تنها ۲۵ کشتی بسیار بزرگ داشت. حال آنکه به یاد آوریم این کشور در سال ۱۵۸۸ با اعزام صدها کشتی بزرگ سعی داشت انگلیس را تسخیر کند. ناگفته نماند نگاهداری این نیروها سالانه دهها میلیون پوند هزینه داشت و البته شاهان اروپایی این ارقام را با چپاول و استعمار سایر ملل تأمین می کردند.

در چنین شرایطی، دولتهای آسیایی اصولاً آن‌قدر پول نداشتند که بتوانند با بسیج ارتشهای بزرگ مانع تجاوز اروپا و روسیه شوند. هند نیز به‌رغم در اختیار داشتن ثروت، تا اوایل قرن ۱۸ اصلاً از روحیه مناسبی برای تجهیز نیرو برخوردار نبود. البته ایران در زمان نادر و حتی آغامحمدخان هنوز آن‌قدر قدرت جنگاوری داشت که بتواند خود را به عنوان دولتی قدرتمند در آستانه قرن ۱۹ تثبیت کند؛ اما بی‌سیاستی فتحعلی شاه و عدم ارسال پول برای عباس‌میرزا برای تجهیز قوا سبب شد تا در برهه‌ای حساس که هنوز روسیه مبدل به قدرت مطلق آسیا و اروپا (در خشکی) نشده بود ایران دوره اول جنگهای فرسایشی ایران و روس را به حریف واگذار کند. ایران مطابق عهدنامه گلستان ۴ میلیون تومان پول به دولت روسیه داد و این نشان می‌دهد که شاه آن‌قدر پول داشته که حداقل ارتشی ۱۰۰ هزار نفره را بسیج کند.

نکته تأسف‌بار آنکه محمدشاه و ناصرالدین شاه به مراتب افرادی بی‌لیاقت‌تر از فتحعلی‌شاه بودند و بدین ترتیب ایران، قرن ۱۹ را کاملاً «از دست داد».

---

۱. همان، ص ۱۷۴.

۲. همان، ص ۱۷۵.

جلوس محمدشاه

مرگ عباس‌میرزا در سال ۱۲۴۹ (۱۸۳۳) و به دنبال آن فوت فتحعلی‌شاه در ۱۲۵۰ (۱۸۳۴) موجب شد تا حکومت ایران به محمدشاه پسر عباس‌میرزا برسد. وی پس از آنکه طی سه سال کلیه افراد مدعی سلطنت را شکست داد و یا کور کرد و تنها به حکم سوءظن صدراعظم بالیاقت خود قائم‌مقام فراهانی را کشت، عازم فتح هرات شد.

هرات که طی قرنها همیشه خراجگزار و جزئی از خاك ایران بود، در این اواخر علیه حکومت مرکزی ایران خروج کرده، کامران میرزا حاکم آن نه تنها به ایران مالیات نمی‌پرداخت بلکه در فکر تجاوز به سرحدات ایران نیز بود. محمدشاه که یك بار سه سال قبل از تصرف هرات دست خالی بازگشته بود، مجدداً در سال ۱۲۵۳ (۱۸۳۷) با ارتشی بزرگ که به گفته علی‌اصغر شمیم نفرات آن حدود ۸۰ هزار نفر تخمین زده می‌شد،[۱] عازم گرگان (برای نبردی بی‌نتیجه با ترکمن‌ها) و از آنجا به سمت هرات شد. به دلیل ضعف مدیریت شاه، ارتش او از همان ابتدا کُند حرکت کرده، با بی‌نظمی پیش رفت و اگرچه حاج میرزا آقاسی صدراعظم جدید شاه، دهها توپ بزرگ و کوچك را همراه ارتش کرده بود، اما از این توپها نیز استفاده زیادی نشد. عدم توجه به آذوقه ارتش سبب شد تا سربازان در نزدیکی افغانستان با گرسنگی مواجه شوند و با روحیه‌ای ناامید جنگ را آغاز کنند. اولین مانع بر سر راه آنها قلعه غوریان بود. ابتدا ایرانی‌ها حمله یك واحد ۴هزار نفره افغان را دفع کردند و سپس با به توپ بستن قلعه و نقب‌های فراوان موجبات تسلیم آن را فراهم کردند.

دولت انگلیس در این زمان مخالف حرکت ایران برای فتح افغانستان بود، چرا که این اقدام می‌توانست در کنار پیشروی روس‌ها در آسیای میانه (که از چندی قبل شروع شده بود) هند را بشدت مورد تهدید قرار دهد. بنابراین سفیر انگلیس جان مك‌نیل از شاه خواست تا حرکت به سمت هرات را متوقف کند. شاه نیز این امر را نپذیرفت و نیروهای ایران، هرات را محاصره کردند. از آن طرف انگلیسی‌ها چاره کار را در تقویت افغان‌ها دانستند و با ارسال افسران با تجربه و مهمات به گروههای افغان موجب ناکامی ایران در تسخیر هرات شدند. از طرف دیگر روس‌ها به دلیل موافقت با اقدام ایران و اینکه آن را فتح بابی برای عملیات مشترك علیه انگلیس می‌دیدند به پشتیبانی از ایران برخاسته، توسط تزار «نیکلای» به شاه قول مساعد دادند. دفاع افغان‌ها از برج

---

۱. ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۱۳۹.

و باروی شهر از یک‌سو و کمبود آذوقه و مهمات از سوی دیگر تحرک ایران را کم کرده، محاصره ۱۰ ماه به درازا کشید و طی این مدت انگلیس مرتباً از ایران درخواست ترک محاصره می کرد. عاقبت در اواخر سال ۱۲۵۳ نیروهای ایرانی در حالی که از پشتیبانی نیروهای دولت محمدخان حاکم کابل (که از کامران میرزا و وزیرش یارمحمدخان دل خوش نداشت) برخوردار بودند حمله‌ای شدید را به بخشی از حصارهای هرات آغاز کردند و حتی موفق شدند در چند نقطه وارد شهر شوند، اما نیروهای افغان هنوز مقاومت می کردند. انگلیسی‌ها که دیدند روند جنگ به گونه‌ای است که ایرانیان عنقریب شهر را به تصرف درمی آورند، شروع به فعالیتهای خصمانه در جنوب ایران و حتی اشغال خارک کردند و به این نیز قناعت نکرده، بخشهای بزرگی از ایران را علیه محمدشاه شوراندند. نتیجه این امر نیز مشخص بود، شاه به دلیل خستگی از طولانی شدن عملیات و از طرف دیگر ظهور مدعیان جدید سلطنت چاره را در ترک محاصره و بازگشت به تهران دانست. این عدم موفقیت را می توان نقطه پایان استقلال ایران در عملیات نظامی برون‌مرزی به حساب آورد و به گفته عباس اقبال «این عمل (بازگشت بی‌نتیجه شاه به تهران) لطمه بزرگی بود به حیثیت ایران در داخل و خارج».[۱]

تغییرات و جابجایی قوا در منطقه به اندازه‌ای سریع و وسیع بود که می توان گفت شاهان قاجار از آن «جا مانده بودند». دیگر به مانند ۵۰ سال قبل افغانستان منطقه‌ای بدون اهمیت نبود و به همین دلیل تعداد زیادی افسر و سرباز روس و انگلیس از جمله ژنرال روسی پروسکی که به دفاع از نیروهای ایرانی به منطقه آمده بود در پای قلعه هرات کشته شدند. حتی خروج ایران از منطقه نیز آرامش را به آنجا برنگرداند. به گفته سایکس رئیس پلیس جنوب ایران در اواخر حکومت قاجاریه، حمله ایرانی‌ها به آن اندازه در هند موجب آشفتگی شد که مردم گمان می کردند حکومت هند از دست انگلیس خارج می‌شود.[۲] بنابراین انگلیسی‌ها برای جلوگیری از بروز مجدد این اتفاق یک لشکر مجهز ۲۰ هزار نفری را بلافاصله پس از خروج ایرانی‌ها از منطقه به سمت کابل فرستاده، دشمنان امپراتوری را تا شعاع ۱۵۰۰ مایلی (۲۴۰۰ کیلومتری) عقب راندند.[۳]

محمدشاه پس از این شکست، مجدداً در چند نقطه شورشها را شکست داد و حتی شورش

---

۱. تاریخ مفصل ایران، ص ۸۱۳.
۲. تاریخ ایران، ج ۲، ص ۴۸۱.
۳. همان، ص ۴۸۲.

آقاخان در کرمان نیز به‌رغم برخورداری از پشتیبانی انگلیس در هم کوبیده شد، ولی به هرحال مشخص بود که ایران دیگر آن سروری گذشته را ندارد. شاه نالایق قاجار در اواخر حکومت خود پی برد که مرگ قائم‌مقام فراهانی تا چه اندازه در ویرانی دستگاه حکومت او مؤثر بود، چون میرزاآقاسی صدراعظم او به اندازه‌ای در استفاده از خزانه کشور بی‌مبالات بود که در سالهای پایانی حکومت محمدشاه، ایران در آستانه انقلاب قرار گرفت و به گفته ناظران خارجی ارتش ایران سه سال حقوق نگرفته بود. تلاشهای وی برای احیای ارتش نیز به دلایل گفته شده بی‌ثمر ماند و دشمنی با انگلیس نیز دوستی فرانسه و روسیه را به همراه نداشت.

حکومت ناصرالدین شاه

مرگ محمدشاه در سال ۱۲۶۴ (۱۸۴۸) موجب روی کار آمدن ناصرالدین شاه ۱۶ ساله در همان سال شد. وی نیز به درخواست بزرگان کشور و دربار در اولین اقدام حاج میرزاآقاسی را برکنار کرده، فردی خوشنام به نام میرزاتقی‌خان امیرنظام را که بعدها به امیرکبیر معروف شد، به‌جای او گمارد.

میرزاتقی‌خان که فردی بسیار باتجربه، کاردان و سیاستمدار بود در اولین گام در کمك به شاه، کلیه یاغیان (ازجمله حسن‌خان سالار که در خراسان بنای نافرمانی گذاشته بود) را در نبردهای متعدد شکست داد.

امیرکبیر را می‌توان آخرین فرصت ایران برای جلوگیری از سقوط سیاسی و نظامی دانست. وی زیردست قائم‌مقام فراهانی بزرگ شده و از معدود رجال ایرانی آن زمان بود که پیشرفت کشورهای اروپایی نظیر روس و عثمانی را از نزدیك دیده بود. امیرکبیر همچنین ناظر بر عقد پیمان ارزروم بین ایران و عثمانی و آشنا با امور ارتش و منشیگری نیز بود.

امیر، اقدامات فراوانی پیرامون اصلاح امور مالی، سیاسی و فرهنگی در ایران انجام می‌داد که ما در اینجا تنها به اقدامات او برای اصلاح امور نظام و ارتش (به نقل از کتاب امیرکبیر و ایران نوشته فریدون آدمیت) می‌پردازیم.

امیرکبیر بخوبی پی برده بود که تنها راه خلاصی از دست سیاستهای مداخله جویانه انگلیس و روسیه ایجاد یك ارتش و نیروی دریایی قوی برای ایران است وبه همین دلیل و همچنین با توجه به مشاهدات و تجربیات خود به دنبال آن رفت که به مانند کشورهای غربی علوم جدید نظامی را به نیروهای ایران بیاموزد.

آنچه برای امیرکبیر از گذشته باقی ماند، نیروهای مواجب نگرفته و پراکنده بودند. از نظر تکنولوژی نظامی نیز البته هنوز می‌شد بر روی بخشهایی از اقدامات انجام شده از سوی فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها نظیر کارخانه‌های توپ‌ریزی و تفنگ‌سازی آذربایجان و قشون کوچك اما متحدالشکل آموزش دیده انگلیسی‌ها حساب کرد.

اما امیر به دنبال آن بود که فرماندهی نظامی ایران را تغییر اساسی داده، به جای آنکه تنها متکی به فرماندهان انگلیسی و روسی و امرای صاحب نفوذ ولی کم‌سواد ایرانی باشد، تعدادی فرمانده درس‌خوانده و دوره دیده ارشد را به فرماندهی ارتش ایران بگمارد و البته انگلیسی‌ها با این امر مخالف بودند. شیل، وزیر مختار انگلیس در ایران، این نکته را بوضوح در گزارش خود به پالمرستون بیان می‌کند. آدمیت در کتاب خود این مکاتبه را آورده که در آن وزیرمختار انگلیس رسماً می‌گوید: «به عقیده من از تدبیر و مصلحت به دور است که ما وسیله‌ای فراهم کنیم که دولت ایران صاحب قشون نیرومندی گردد.»[1] بعد نیز دلایل این امر را برمی‌شمارد و می‌گوید: «آیا این احتمال که ارتش ایران علیه ما به کار رود بیشتر است یا علیه روسیه؟»[2]

آدمیت با اشاره به اینکه امیرکبیر بدون توجه به مخالفتهای انگلیس راه خود را دنبال کرد می‌گوید که وی برای آموزش نیروهای ایرانی، شعبه نظامی در دارالفنون ایجاد کرد (چیزی که تا آن زمان در ایران بی‌سابقه و در آسیا کم‌نظیر بود) و برای ادامه کار خود از افسران اتریشی و ایتالیایی کمك گرفت. او این افراد را با حوصله زیاد انتخاب و حقوق فراوانی برایشان در نظر گرفت تا به گفته او «نوکر کشور ایران» شوند.

البته اهداف امیرکبیر بسیار بالاتر از حتی تصور انگلیسی‌ها بود؛ او نه تنها خواستار ایجاد یك نیروی کیفی برای دفاع از ایران بود، بلکه می‌خواست ارتشی بزرگ و از نظر «کمی» قابل توجه در منطقه داشته باشد. آدمیت نفرات این ارتش را به هنگام برکناری امیر، ۱۳۷ هزار سرباز ذکر می‌کند[3] و می‌گوید: «امیر جمع قشون ایران را ۱۷۰ هزار نفر در نظر گرفته بود.»[4]

صدراعظم ناکام ایران حتی آن‌قدر با ذکاوت بود که از قدرت ایلات و عشایر نیز غافل نشد و برای آنها نیز هنگهای مستقل و قدرتمندی را تعریف کرد که می‌توانست جانشین واحدهای غیرمنظم و چریکی قبلی شوند.

---

۱ و ۲. امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، ص ۲۹۱.
۳ و ۴. همان، ص ۲۹۴.

امیر همچنین خوب می‌دانست که یك ارتش منظم و قدرتمند بیش از هر چیز به صنایع نظامی وابسته است و به همین منظور تصمیم گرفت کارخانه‌های محدود قبلی را مبدل به صنایع گسترده‌تری در ولایات آذربایجان، فارس، خراسان و اصفهان کند و در نهایت در کنار هر لشگری در همان منطقه یك قورخانه تأسیس نماید.

ایجاد دژهای نظامی در شمال ایران برای جلوگیری از تعرض روس‌ها از دیگر برنامه‌های امیر بود که به گفته آدمیت منجر به ایجاد ۱۵۲ دژ با ۸ هزار سرباز ثابت شد.[۱]

آدمیت از قول شیل وزیر مختار انگلیس، آمار دقیقی از سپاه ایران در دوره امیرکبیر طی سالهای ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰ می‌دهد. ۹۴ هزار پیاده، ۲۳ هزار نیروی سواره، ۶ هزار پرسنل توپخانه، ۱۰هزار تفنگچی و ۲۷۳۲ نفر گارد عمومی، ارتش عظیم ایران را در این دوره تشکیل می‌داد.[۲] رقم حیرت‌آور ذکر شده توسط مقام انگلیسی، وجود ۱۰۰۰ توپ در ارتش ایران است.[۳] وی توپخانه ایران را قوی و فعال ذکر می کند و می‌دانیم که یك انگلیسی به مانند شیل که همیشه عادت به تحقیر ایرانیان داشته، اگر از چیزی تعریف می کند به معنای غیرقابل چشم‌پوشی بودن آن است. امیر با آن دقت نظری که از او سراغ داریم هرگز تا زنده بود نگذاشت مواجب سربازان و افسران به تأخیر بیفتد و در مقابل مانع هرگونه چپاولگری نفرات ارتش می‌شد. اما حرکت دیگر او که می توان آن را محرك اصلی انگلیسی ها علیه او دانست تصمیم به ایجاد یك نیروی دریایی مدرن در جنوب بود. او ابتدا به دنبال خرید دو کشتی بزرگ با صدها اسب بخار قدرت و ۲۵ توپ، یك کشتی با ۷۰ اسب بخار و مهمات و اسلحه و یك کشتی با ۲۰۰اسب بخار و توپهای قوی از انگلیس رفت، اما وزیر امور خارجه انگلیس بسرعت این درخواست را رد کرد.[۴] امیر که می‌دانست سایر دولتهای‌اروپایی نیز به دلیل مشی استعمارگرانه‌شان در دریا جایی برای ایران در نظر نگرفته‌اند به دنبال ایجاد ارتباط با آمریکا رفت. این دولت در آن زمان قدرتی‌مستقل و تا حدودی مخالف سیاستهای انگلیس، روسیه و سایر دول اروپایی بود و بنابراین با ایران یك پیمان بازرگانی و کشتیرانی بست، اما اجل به امیر مهلت نداد تا او اهداف خود را در دریا دنبال کند.

سختگیری‌های امیرکبیر به شاهزادگان قاجار و دربار طماع و تنبل از یك‌سو و حرکات او

---

۱. همان، ص ۲۹۹.

۲ و ۳. همان، ص ۳۰۰.

۴. همان، ص ۳۰۲.

علیه سیاستهای روس و انگلیس بالاخره موجب ایجاد یك جبهه واحد علیه او شد و این جبهه عاقبت موجبات مرگ او به دست عمال شاه در حمام فین کاشان در سال ۱۲۶۸ شد. می توان در یك جمله گفت: «مرگ امیر کبیر پایان آخرین تلاشهای ایران برای ایجاد یك نظام قدرتمند و ارتشی قدرتمندتر برای لااقل یك قرن بود.»

آخرین تلاش ایران برای فتح هرات

ناصرالدین شاه و دربار او بدون امیر کبیر «هیچ» بودند، اما آنها که گمان می کردند قدرتمند شدن ایران در اثر مساعی دربار است، احمقانه به قدرت خود مغرور شدند و قصد فتح هرات را (بهرغم مخالفت علنی انگلیس) کردند. شاید اگر ایران در دست باکفایت امیر مجدداً قدرت خود را باز می‌یافت، این امر ۱۰ سال بعد «شدنی» بود، اما در سال ۱۲۷۳ (۱۸۵۶) امکان نداشت. افغانستان سال قبل طی یك پیمان با دولت انگلیس عملاً بقای خود را در برابر ایران تضمین کرده بود. به هر شکل، نیروهای ایران در این سال با ۲۰ گردان پیاده به سرداری حسام السلطنه از یك سو و ۱۰ هزار سرباز از فارس به ریاست فرمانفرما به سمت هرات یورش بردند و در اولین اقدام قوای افغان را در قلعه غوریان شکست دادند. اما در هرات قوای مدافع اولین حمله ایرانیان را دفع و باریختن بارانی از گلوله مانع پیشروی ارتش ایران شدند. بنابراین سرداران ایرانی تصمیم به تداوم محاصره و ایجاد قحطی در شهر گرفتند. به مرور که آثار قحطی در شهر نمایان می گردید، فشار ایرانیان نیز برای تصرف شهر افزایش می‌یافت؛ به فرمان «بوهلر» مدرس توپخانه دانشگاه دارالفنون، اجرای آتش علیه قلعه هرات به گونه‌ای ادامه یافت که بخش بزرگی از دیوار قلعه فرو ریخت. افغان‌ها که هنوز نمی‌خواستند شکست را بپذیرند، هر از چند یك بار با سپاه خود از دروازه بیرون آمده، به نیروهای ایرانی حمله می کردند، اما این حملات مرتباً دفع می شد. عاقبت با حمله عمومی سپاه ایران، افغان‌های ناامید، سلاحها را بر زمین گذاشته، شهر را تسلیم حسام السلطنه کردند. اما این خاتمه کار نبود. انگلیسی ها از مدتها قبل با هشدار به شاه برای حمله به هرات، وقتی شهر را در آستانه سقوط دیدند با استفاده از نیروی دریایی قدرتمند و هزاران سرباز ورزیده ابتدا خارك را گرفته، سپس در بوشهر پیاده شدند. شمیم، نیروهای انگلیسی را مرکب از ۱۲۰۰ توپچی، ۳۷۰۰ هندی و ۳۷۰۰ چریك تحت فرمان افسران انگلیسی، جیمز ارترام و ژنرال هیولاك ذکر می کند.[۱]

---

۱. ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۲۲۸.

این نیروها به دلیل عدم کفایت میرزا احسن علی خان دریابیگی، حاکم بنادر بوشهر بسادگی در بنادر ایران پیاده و حرکت به سمت بوشهر را آغاز کردند. پایداری هزاران داوطلب تنگستانی و رسیدن قوای کمکی دولت به بوشهر سبب شد تا انگلیسی‌ها برای تصرف شهر دچار مشکل شوند.

سربازان تحت فرمان انگلیس که از توپخانه قدرتمند برخوردار بودند عاقبت پس از ۴۰روز نبرد، بوشهر را تسخیر کردند. یکی از دلایل پیروزی آنها، قلّت نفرات کمکی دولت مرکزی بود که سبب شد مردم دلیر تنگستان در برابر ارتش مجهز انگلیس با تفنگ‌های قدیمی فتیله‌ای که سرعت عمل کندی داشت، بجنگند و باقرخان سردار تنگستانی به همراه مردانش به‌رغم وارد آوردن تلفات زیاد بر ارتش انگلیس، عاقبت مجبور به عقب‌نشینی شدند.

انگلیسی‌ها که قصد ادامه جنگ و یك پیروزی بزرگ را داشتند، تا مقاومت ناصرالدین‌شاه را بشکنند در حرکتی سریع ارتش خود را که توسط ۳۰ کشتی از سمت دریا حمایت می‌شد به سمت خوزستان کشانده، آماده حمله به محمره (خرمشهر فعلی) شدند.

احتشام‌الدوله فرمانده پادگان محمره با استقرار توپها در ساحل مانع پیاده شدن نیروهای انگلیسی شد، اما عاقبت کشتی‌های بزرگ امپراتوری بریتانیا طی ۲۴ ساعت آتشباری هزاران سرباز جدید را در ساحل خرمشهر پیاده کرد. متأسفانه از این لحظه به بعد سردار ایرانی به جای پایداری ترسیده و ترجیح داد میدان جنگ را به دشمن واگذار کند و به اهواز عقب بنشیند.

«ناصرالدین شاه بزدل» که هنوز خود را «سلطان صاحبقران» می‌دانست وقتی از سقوط محمره باخبر گشت، از ترس زوال تاج و تختش با تقاضای صلح از انگلیس و قبول معاهده پاریس در ۷ رجب ۱۲۷۳ (۴ مارس ۱۸۵۷) عملاً افغانستان را مستقل شناخته، به قرنها حکومت رسمی و اسمی ایران به شهرهای هرات، قندهار، کابل و غزنه پایان داد.

نتیجه نبرد با انگلیس

شاید آنچه را که می‌توان مهمتر از خروج افغانستان از فرمانبرداری ایران دانست، شکست ایران از یك ارتش کوچك خارجی بود. نیروی ۹ هزار نفره انگلیس آن‌قدر هیبت نداشت که بتواند دو شهر مهم بندری ایران را بگیرد و شاه نیز از بازپس گرفتن آن ناتوان باشد؛ اما این اتفاق نشان داد که ایران با مرگ امیرکبیر آخرین فرصت خود برای بازسازی توان نظامی را از دست داده و اکنون فرماندهان بی‌کفایت و شاهزادگان عیاش قادر به جلوگیری از یك ارتش ۹ هزار نفره نیز نیستند. از

این تاریخ به بعد ایران تقریباً تحت تسلط کامل دو دولت روس و انگلیس قرار گرفته، با سرعت زیاد به سوی زوال رفت. شاه بی‌تدبیر قاجار و جانشینانش نیز تا ۷۰ سال بعد دیگر هرگز جرأت مقابله با دولتهای روس و انگلیس را در هیچ موردی نیافتند.

خروج آسیای مرکزی از حاکمیت ایران

اگرچه خانات خیوه، بخارا و سمرقند و مردم ماوراءالنهر عمدتاً در برابر ایران مستقل بودند، اما در طول تاریخ ۲۶۰۰ ساله ایران کم نبوده زمانهایی که این سرزمینها خراجگزار ایران باشند. تا همین اواخر، صفویه و نادرشاه بارها حکام ازبك و ترکمن را به سختی شکست داده، وادار به تبعیت از ایران و پرداخت خراج کرده بودند و حتی این طوایف تا زمان فتحعلی‌شاه خراجگزار ایران بودند، اما شکست‌های ایران از دول اروپایی آنها را به این فکر انداخت که دیگر خود را مطیع دولت ایران ندانند.

ناصرالدین شاه که می‌خواست اعتبار از دست رفته قاجار در قفقاز، افغانستان و جنوب ایران را به نوعی جبران کند، ارتشی ۴۰ هزار نفره به سرداری مرادمیرزا حسام‌السلطنه را مأمور ماوراءالنهر کرد. سپاه مذکور پس از پیروزی بر نیروهای متفرق ازبك و ترکمن در سال ۱۲۷۴ (۱۸۵۸) مرو را گرفت، اما بی‌احتیاطی این نیروها در عدم توجه به خطوط لجستیك، سبب شد تا «قبایل متحد شده ترکمن» نیروهای گرسنه ایرانی را در منطقه «تجن» شکست داده و دوسوم ارتش ایران را منهدم کنند. این اتفاق را می‌توان آخرین لشکرکشی گسترده ایران برای اعمال حاکمیت بر آسیای میانه دانست. اما شکست‌های ایران، برای روسیه آغاز یك «دوران» بود. دورانی که در آن قدرتهای محلی همه گرفتار چنگال پولادین ارتش روس می‌شدند. روس‌ها از مدتها قبل پیشرفت در آسیای مرکزی یا به گفته سایکس عملیات «فرا گرفتن و یا احاطه ایران»[1] را آغاز کرده بودند. آنها در قرن ۱۸، قرقیزها (که امروز قرقیزستان خوانده می‌شود) را مهار کرده، در سال ۱۸۲۲ با درهم کوبیدن تاتارها آن‌قدر در شرق پیش رفتند تا با چین همسایه شدند!

روس‌ها سپس طی یك لشکرکشی در سالهای ۱۸۳۹ تا ۱۸۶۴، خیوه، خانات خوقند، خانات ازبك‌ها، دریاچه اورال و تاشکند را تصرف کردند. آنها که قصد نداشتند در پشت رود جیحون بمانند، در سال ۱۸۶۸ در چند نبرد سخت و سنگین خانات بخارا و سمرقند را شکست دادند و این

---

۱. عنوان فصل هفتاد و نهم از کتاب تاریخ ایران، سایکس.

دو شهر قدیمی و ثروتمند را تصرف کردند. سقوط خیوه در سال ۱۸۷۳ و تسخیر سراسر خاك ترکمنستان (که حدود نیم میلیون کیلومتر مربع وسعت داشت) تا سال ۱۸۸۴ در کنار تسخیر کامل قزاقستان، زنگهای خطر را در سراسر آسیا و اروپا به صدا در آورد. انگلیس ناگهان دریافت ایران از آنچه که او می خواسته به مراتب ضعیف تر شده و دولتهای استعمارگر اروپایی نیز از اینکه امپراتوری «عریض و طویل» روسیه سایه خود را بر روی تمام آسیا انداخته چندان راضی نبودند.

ایران که می دید چگونه روسیه منطقه‌ای به وسعت دو برابر خاك ایران را طی نیم قرن اشغال کرده، آن هم در حالی که ملل ساکن در این مناطق همه جنگجو و همواره متجاوز بوده‌اند بنابراین ناچار بود برای ممانعت از ورود روس ها به خراسان شمالی و یا آذربایجان تنها به انگلیس تکیه کند و بنابراین تن به یك نوع وضعیت تحت‌الحمایگی دهد. اما زوال ایران تازه آغاز شده بود.

دوره ضعف نظامی ایران

دوره حکومت ۵۰ ساله ناصرالدین شاه (سالهای ۱۲۶۴ تا ۱۳۱۳ یا ۱۸۴۸ تا ۱۸۹۶ میلادی) مصادف بود با توسعه سریع قدرتهای نظامی و اقتصادی دنیا. در این دوران روسیه به آن اندازه قدرت پیدا کرد که دیگر هیچ نیروی آسیایی نمی توانست جلوی آن را بگیرد. وقتی دولتهای فرانسه و انگلیس در سال ۱۸۵۳ میلادی دریافتند روس ها قصد تجاوز مجدد به دولت عثمانی از طریق کریمه (شمال دریای سیاه) را دارند مطمئن شدند که اگر در این نقطه جلوی «خرس سفید» گرفته نشود، روس ها حتی اسلامبول را پس از مدتی فتح خواهند کرد. در جنگ طولانی کریمه دهها هزار سرباز فرانسوی و انگلیسی در کنار سربازان عثمانی کشته شدند تا بلکه جلوی توسعه‌طلبی روس ها گرفته شود. ایران در این زمان آن‌قدر از نظر نظامی ضعیف بود که انگلیس ترجیح داد پیشنهاد ناصرالدین شاه برای اتحاد علیه روسیه را نادیده بگیرد، چرا که می دانست روس ها بعداً از این اقدام ایران، سوءاستفاده کرده، جنگ جدیدی را در قفقاز آغاز می کنند.

در اروپا، پروس بتدریج از نظر صنعتی و نظامی به درجه‌ای از قدرت دست یافت که فرانسه مقتدر را در سال ۱۸۷۰ در یك جنگ غافلگیرانه بشدت شکست داد. انگلیس نیز وسعت سرزمینهای تحت تسلط خود را به بیش از ۲۰ میلیون کیلومتر مربع (حتی بزرگتر از روسیه) رساند و مبدل به قدرت بلامنازع جهان شد. (البته در آسیا هنوز حریف روسیه به تنهایی نبود و با دیپلماسی قدرتمندش و استفاده از متحدان منطقه‌ای روس ها را به مانند جنگ کریمه متوقف می کرد).

ترکیه عثمانی لقب مرد پیر و بیمار اروپا را گرفته و حتی قادر نبود جنبش های ریز و

در شست ملتهای بالکانی نظیر بلغارها، مجارها، صرب‌ها و کروات‌ها را سرکوب کند. یونان نیز با ایجاد کشوری مستقل به چهار قرن حکومت عثمانی پایان داده بود.

امپراتوری عثمانی تقریباً کلیه متصرفاتش در آفریقا را نیز به دولتهای فرانسه و انگلیس واگذار کرده، بخش خاور نزدیک امپراتوری را به سختی در برابر فشارهای انگلیس و فرانسه در اختیار نگاه داشته بود.

ایالات متحده آمریکا نیز در این دوران از کشوری منزوی و درجه دوم مبدل به قدرت درجه اول اقتصادی، نظامی و دریایی شده و با شکست اسپانیا، تجاوز به مکزیك و حضور اقتصادی در دهها کشور می‌رفت که جای پای خود را به عنوان یك قدرت جدید در دنیا محکم کند. در این شرایط آفریقا، ایران و بخش اعظم آسیا در نهایت ضعف، تنها نظاره‌گر اتفاقات جهانی بودند.

ناصرالدین شاه نه تنها دیگر ارتشی نداشت، بلکه به دلیل ضعف مالی مجبور شد کاملاً گوش به فرمان دولتهای انگلیس و روس باشد. امتیازات رویتر و تنباکو (که به قیام مردم انجامید) از جمله حاتم‌بخشی‌های این شاه بی‌لیاقت به خارجیان بود و معلوم نبود اگر میرزا رضای کرمانی در سال ۱۳۱۳ (۱۸۹۶) او را به قتل نمی‌رسانید چه بر سر ایران می‌آمد.

قدرت گرفتن مظفرالدین شاه

مظفرالدین شاه به عنوان چهارمین پسر ناصرالدین شاه، چهل روز پس از مرگ پدر در ۴۵ سالگی حکومت درهم‌ریخته ایران را به دست گرفت. او وارث کشوری بی اندازه ضعیف، فقیر و آماده عصیان بود. روس و انگلیس در این زمان تمام تلاش خود را برای برخورداری از امتیازات گمرکی به کار می‌بردند و ایران ضعیف شده را چپاول می‌کردند. تأسیس بانك روس در سال ۱۳۱۸ (۱۹۰۱ میلادی) امتیاز باارزشی بود که نصیب همسایه شمالی گردید. اما انگلیسی‌ها که تقریباً جنوب ایران را کاملاً تحت نفوذ داشتند در سال ۱۳۱۹ توسط ویلیام دارسی امتیاز نفت جنوب را گرفتند. با آغاز قرن بیستم ایران شاهد حضور نمایندگانی از کشورهای فرانسه، بلژیك، آمریکا، سوئد و هلند بود که می‌خواستند در کنار دولتهای انگلیس و روسیه به چپاول ایران بپردازند.

در این برهه از زمان ایران حتی یك ارتش کوچك نیز در اختیار نداشت تا مانع زورگویی خارجیان شود. معطوفی درباره وضعیت این نیروها در زمان مظفرالدین شاه از قول یادداشتهای فرج‌الله حسینی (مستنصر السلطنه) سرکنسول ایران در انگلیس می‌نویسد: «اداره لشکری ما اسماً ۷۰ هزار نفر و رسماً هیچ است زیرا بعضی افواج ما حتی خدمت نرفته‌اند. افواج موجود را

اگر احضار کنیم ۶ ماه طول می کشد تا به حرکت در آیند. نه اسلحه داریم، نه مهمات، نه درس نظام، نه کارخانه اسلحه‌سازی و کشتی‌سازی.»[۱]

نیروی قزاق تنها واحد قابل ذکر در دوره مذکور، به جای تبعیت از ایران عملاً تابع دولت روسیه بود. در بسیاری از پادگانها سربازان به جای سربازی به امور باغبانی و عملگی صاحب‌منصبان مشغول بودند و حتی یك گردان ورزیده در اختیار ارتش نبود. با چنین شرایطی باید گفت که دولت مرکزی حتی از سرکوب یك نیروی محلی نیز عاجز بود، چه رسد به مقابله با دشمن خارجی. البته چنانکه گفته شد، سیاست دولت انگلیس در این دوره جلوگیری از تفوق روسیه بر ایران بود و شاید تنها تضاد منافع این دو دولت مانع سقوط کامل ایران شد.

مشروطه در ایران

آغاز قرن بیستم با قدرت گرفتن افکار انقلابی در سراسر جهان بویژه روسیه مصادف شد و طبیعی بود که ایران از این مسأله بی نصیب نماند. به دنبال انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه (که البته نافرجام ماند) ایرانیان تحت تأثیر روزنامه‌های خارجی، افرادی مانند سیدجمال‌الدین اسدآبادی و سایر اندیشمندان داخلی و خارجی، شاه را وادار کردند تا دستور مشروطیت در ایران را صادر کند. مظفرالدین شاه نیز که فردی ملایم و مریض‌الاحوال بود خواسته مشروطه‌خواهان را پذیرفت و در ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ برابر با ۱۹۰۶ میلادی حکومت را در ایران مشروطه اعلام و عملاً با ایجاد مجلس و کاستن از اختیارات شاه موافقت کرد. مظفرالدین شاه آخرین ماههای حیات خود را در حالی سپری کرد که ایرانیان با تشکیل مجلس و قانون اساسی سعی می کردند برای همیشه قدرت مطلقه را با ابزار قانون اساسی از ایران کنار بزنند.

قدرت گرفتن محمدعلی شاه

محمدعلی شاه فرزند مظفرالدین شاه که در همان سال (۱۲۸۵ شمسی) به جای پدر بر تخت نشست هیچ اعتقادی به مشروطه نداشت و پس از آنکه روس‌ها از اقدام او اعلام پشتیبانی

---

۱. تاریخ ۴ هزار ساله ارتش ایران، ج ۲، ص ۹۹۶.

کردند تصمیم گرفت تا انقلابیون را سرکوب کند. او در سال بعد با کمك لیاخوف و شاپشال دو افسر روس که سرپرستی بریگاد قزاق را عهده‌دار بودند، با بمباران مجلس و دستگیری و کشتن جمعی از انقلابیون نشان داد که تمایلی به «تقسیم کردن قدرت» ندارد.

این در حالی بود که دو دولت استعمارگر انگلیس و روسیه بالاخره پس از مدتها تصمیم گرفتند ایران را بین خود تقسیم کنند و این قرارداد که به قرارداد ۱۹۰۷ مشهور است عملاً دو سوم ایران را در اختیار روسیه (شمال ایران در شرق و غرب و از قصرشیرین تا خواف) و انگلیس (جنوب ایران از بلوچستان تا بندرعباس) گذاشت. دلیل اینکه بالاخره انگلیس با تجزیه ایران (هرچند اسمی و نه رسمی) موافقت کرد به اتفاقات اروپا بازمی گشت. دولتهای آلمان و اتریش با دستیابی به قدرتی فوق‌تصور در اروپا، (با اتحاد با عثمانی) دول محور را تشکیل دادند و قصد داشتند در اروپا و جهان مانع نفوذ بیشتر روسیه و انگلیس شوند. از طرف دیگر انگلیس مطمئن شده بود که آخرین تزارهای روس پس از شکست از ژاپن در سال ۱۹۰۵ و مواجهه با انقلابهای پی درپی، دیگر آن‌قدر خطرناك نیستند. در حقیقت طی سالهای ۱۸۹۶ تا ۱۹۰۶ یعنی ۱۰ سال روسیه نیز آرام‌آرام با خطر از هم گسیختگی روبرو شده، دیگر حداقل در اروپا «قدرتی مدرن» محسوب نمی‌شد.

در چنین شرایطی مشروطه‌خواهان عزم خود را جزم کردند تا به هر شکل دولت محمدعلی شاه را سر جای خود بنشانند. مشروطه‌خواهان به فرماندهی ستارخان و باقرخان پس از یك نبرد کوتاه به تبریز مسلط و آماده حمله به تهران شدند، اما شاه نیز بیکار ننشست و ۶ هزار سرباز را به فرماندهی عین‌الدوله به تبریز فرستاد. مقاومت سرسختانه انقلابیون سبب شد تا ارتش بی‌رمق شاه، ۱۰ ماه پشت دروازه‌های تبریز معطل بماند و از آن طرف مردم در شهرهای رشت، اصفهان، مشهد، استرآباد، تهران و قزوین دست به قیام بزنند. انقلابیون که برای مبارزه انگیزه کافی داشتند با کنار زدن نیروهای ضعیف دولتی از چند نقطه بویژه رشت و تبریز حرکت به سوی تهران را آغاز و با پیوستن به نیروهای انقلابیون که از جنوب می‌آمدند در نهایت تیر ماه ۱۲۸۸ شمسی شهر را محاصره کرده، پس از ۳ روز زد و خورد، ۲۵ تیر ماه شاه مستبد را برکنار کردند. (ژولای ۱۹۰۹)

حکومت احمدشاه

متأسفانه بروز اختلاف بین مشروطه‌خواهان سبب شد تا ایرانیان نتوانند از این اتفاق بسیار مهم که حداقل نیم قرن زودتر از سایر کشورهای آسیایی رخ داد، و می‌توانست موجب پیشرفت

ایران شود، استفاده مناسب کنند. احمدشاه در این زمان به دلیل سن کم نیابت سلطنت را به عضدالملك واگذار کرده و عملاً دستی در حکومت نداشت. مجلس مشروطه نیز برای آنکه اوضاع مالی کشور را سر و سامانی ببخشد از یك هیأت آمریکایی به ریاست مورگان شوستر دعوت به همکاری کرد. شوستر که به روایت مورخان، قصد داشت در ایران اقدامات اساسی انجام دهد از همان ابتدا با تضاد منافع روسیه و ایران مواجه شده و این تضادها هنگامی به اوج رسید که وی اقدام به ایجاد یك واحد بزرگ ژاندارمری کرد و در جایی دیگر به نیروهای تحت امر خود دستور درگیری با قزاقهای روس را داد. این اتفاقات موجب شد تا روس‌ها با اولتیماتوم از مشروطه‌خواهان و دولت ایران بخواهند از نیروهای روس معذرت‌خواهی کرده و شوستر را نیز عزل کنند. چون مجلس و دولت با این درخواست مخالفت کردند جنگ بین نیروهای روس حاضر در ایران و آزادیخواهان آغاز شد و طبیعی بود که نیروهای پراکنده «مشروطه جوان» هرگز حریف سربازان متشکل و مجهز روس نشوند اقدام تأسف‌بار روس‌ها در این مرحله به توپ بستن حرم امام رضا (ع)، باعث ناراحتی شدید در بین مردم ایران و جهان تشیع و حتی اهل تسنن شد. به هر شکل انقلابیون با توجه به بی‌رحمی روس‌ها، ناچار دست از مقاومت برداشتند و با اخراج مورگان شوستر بار دیگر ایران در منگنه روس و انگلیس تنها ماند.

جنگ جهانی اول

احمدشاه با رسیدن به سن قانونی، رسماً در سال ۱۲۹۳ شمسی (۱۹۱۴) تاجگذاری کرد. آغاز تاجگذاری او مصادف بود با آوریل ۱۹۱۴ یعنی حمله اتریش به صربستان و شروع جنگ جهانی اول. این چهار سال را می‌توان یکی از سیاه‌ترین دوران تاریخ ایران دانست، چرا که چهار دولت انگلیس، روسیه، عثمانی و آلمان عملاً ایران را صحنه نبردها و تاخت و تازهای خود قرار دادند بدون آنکه ایران در این زمینه ذینفع باشد. ایران حتی برای بر کنار ماندن از تبعات این جنگ، اعلام بی‌طرفی کرد، اما این موضع تأثیری بر روی دولتهای متجاوز نداشت. روس‌ها با ورود به شمال ایران این بی‌طرفی را نقض کردند و دولت عثمانی نیز از غرب و شمال غرب حضور خود را در ایران پررنگ‌تر می‌کرد. آلمان‌ها نیز برای آنکه از تسلط سربازان انگلیسی بر جنوب ایران جلوگیری کنند با اعزام جاسوسان زبردستی همچون «نیدرمایر» و «واسموس» به همراه پول و اسلحه سعی کردند عشایر ایرانی را علیه متجاوزان انگلیسی و روسی تهییج کنند و در این امر نیز موفق شدند.

این اتفاقات سبب شد تا از اواسط جنگ اول جهانی، کنترل کشور از دست دولت مرکزی خارج و بیشتر نقاط ایران از جمله استانهای غربی و جنوبی طرفدار اتحاد با دولتهای آلمان و عثمانی علیه روسیه و انگلیس شوند.

در حالی که در استان آذربایجان ایران، روس‌ها و عثمانی‌ها در گیر نبردی سنگین بودند، واسموس کنسول آلمان در بوشهر هزاران نفر از عشایر منطقه بویژه تنگستانی‌ها و دشتستانی‌ها را که سابقه طولانی در نبرد با انگلیس داشتند بسیج کرده و با کمك سلاحهای مدرن، جنگ چریکی مؤثری را علیه انگلیسی‌ها آغاز کرد. این نیروها به دنبال بمب گذاری عثمانی‌ها در خطوط لوله نفتی انگلیس در جنوب می‌رفتند که برای امپراتوری بریتانیا مبدل به نیرویی خطرناك شوند، اما ورود نیروهای تازه نفس انگلیسی از یك‌سو و انجام حمله‌ای سخت و بی‌نتیجه از سوی نیروهای مذکور به انگلیسی‌ها که طی آن بسیاری از مجاهدان جان خود را از دست دادند از سوی دیگر موجب شکست جنبش مذکور شد. از آن طرف در شمال ایران نیروهای روسیه پس از آنکه در محورهای تبریز ـ ارومیه و جلفا چندین لشکر عثمانی به همراه ۷۰ هزار سرباز را از بین بردند با خبرهای مبهوت کننده‌ای در اکتبر ۱۹۱۷ مواجه شدند که به موجب آن تزار نیکلای دوم و به دنبال او کرنسکی سقوط کرده، بلشویك‌ها به رهبری ولادیمیر الیانوف موسوم به لنین در روسیه زمام امور را به دست گرفته و اولین دستور او آتش‌بس با آلمان و حتی تخلیه ایران است.

البته آلمان نیز نتوانست از خروج روسیه از جنگ استفاده مناسبی کند، چرا که آمریکا به عنوان نیرویی تازه‌نفس به پشتیبانی نیروهای متفقین (فرانسه، انگلیس و ایتالیا) درآمد و سرانجام در سال ۱۹۱۸ (۱۲۹۷ شمسی) جنگ به سود انگلیس، فرانسه، آمریکا و ایتالیا پایان یافت و اشغالگران عمدتاً ایران را ترك کردند.

سقوط حکومت قاجار

از اواسط حکومت ناصرالدین شاه تا سقوط دولت احمدشاه یعنی بیش از نیم قرن، ایران به درجه‌ای از فلاکت رسید که دیگر اصلاً حاکم بر خاك و مقدرات خود نبود. انگلیس و روسیه ایران را مبدل به کشوری غیر مستقل و استعمارزده کرده بودند و اگرچه سیاست لندن ایجاب می‌کرد ایران به مانند سایر کشورهای آسیایی و آفریقایی «رسماً تصرف شود» و پادشاه آن ایرانی بماند، اما از آن طرف با عقب نگاهداشتن ایران از نظر اقتصادی، سیاسی و نظامی ایران را مبدل به کشوری تحت‌الحمایه کرده بود. اما بروز انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ (۱۲۹۶ شمسی) در روسیه

انگلیس را وادار کرد که در سیاست خود اندکی تجدید نظر کند. دولت کمونیستی جدید از نیروی خارق‌العاده برخوردار بود که طی سه سال نه تنها ضد انقلابیون (روس‌های سفید)، نیروهای غرب مخالف انقلاب و هرج‌ومرج طلبان را در دهها جبهه در سیبری، دریای سیاه و شمال بالتیك درهم کوبیده بود، بلکه می‌خواست کلیه کارگران جهان و ملتهای ستمدیده شرق را علیه استعمارگران بویژه دولتهای فرانسه و انگلیس بشورانند. تروتسکی و استالین به عنوان بازوان اصلی لنین، روسیه جدید را که اکنون اتحاد جماهیر شوروی نام گرفته بود به درجه‌ای از قدرت رساندند که چهار سال بعد از انقلاب، هیچ نیرویی جرأت تجاوز به خاك این کشور را نداشت و بالعکس این شوروی بود که دیگر حتی به خاك روسیه زمان تزارها قانع نمی‌شد.

لنین با برگزاری کنگره‌های بین‌المللی از جمله کنگره ملل ستمدیده شرق در شهریور ۱۲۹۹ (که دو هزار نفر از کشورهای آسیایی از جمله نمایندگانی از ایران در آن شرکت کردند) نشان داد که در توسعه اندیشه کمونیسم و بلشویسم کاملاً جدی و بی‌پرواست.

در این زمان لازم بود که ایران از کشوری جنگ‌زده، فقیر و عقب‌مانده مبدل به کشوری برخوردار از حداقل امکانات شود، تا لااقل فقر و بدبختی، مردم ایران را به سوی اندیشه‌های چپ‌گرایانه سوق ندهد. از طرف دیگر ایران اکنون کشوری پاره‌پاره و تحت نفوذ حکام محلی و یا قیامهای مردمی بود که باید این وضعیت نیز جای خود را به یك دولت مقتدر مرکزی و ارتشی نوین می‌داد. لندن می‌دانست که این اهداف با ساختار پوسیده حکومت قاجار (به‌رغم هوش بیشتر احمدشاه از اسلاف خود) شدنی نیست. بنابراین باید فرد جدیدی زمام امور ایران را به دست می‌گرفت. رضاخان میرپنج فرمانده دیوزیون قزاق، فرد مورد نظر انگلیسی‌ها و ژنرال انگلیسی آیرون ساید بود.

وی در سوم اسفند ۱۲۹۹ به کمك یك واحد ۲۵۰۰ نفره قزاق و ۸ عراده توپ از قزوین به تهران آمد و با کمترین زحمت ممکن اقدام به کودتا علیه دولت وقت کرد. وی همچنین با غلبه بر شیخ خزعل که در چند سال اخیر بر خوزستان مسلط شده بود و یاغیان لرستان و دزفول و شکست سیمیتقو در تبریز طرفداران زیادی در تهران و ایران پیدا کرده و در نهایت احمدشاه را مجبور کرد در سوم آبان ۱۳۰۲، وی را به عنوان نخست‌وزیر ایران منصوب کند. رضاخان در کنار سرکوب سرکشان و یاغیان، جنبش‌های مردمی نظیر قیام شیخ محمد خیابانی، کوچك جنگلی و کلنل محمدتقی خان پسیان را نیز سرکوب کرد و طی ۵ سال به قدرتی رسید که توانست در سال ۱۳۰۴ شمسی احمدشاه را کنار زند و رسماً آغاز سلطنت پهلوی را اعلام کند.

فصل دوازدهم

ارتش ایران در دوران پهلوی

توسعه ارتش در دوران رضاشاه

البته رضاشاه به آن اندازه درایت و بصیرت نداشت که بتواند ایران درهم ریخته و ناتوان را بدون بودجه و ارتش، سامان دهد و قدرت مرکزی را پس از نیم قرن بر کل ایران حاکم کند، اما چنانکه گفته شد سیاست انگلیس (و سایر دول سرمایه‌داری) در آن سالها این بود که دورتادور شوروی را با کشورهای قوی و یا حداقل نسبتاً قوی محاصره کنند تا مانع پیشروی نظامی و سیاسی کمونیست‌ها شوند. رضاشاه دارای خوی خشن و نظامی بود. وی با توجه به مشاوره‌هایی که از ژنرالهای انگلیسی و مستشاران آنها می‌گرفت دریافت که باید از نظر نظامی، ساختار اساسی ارتش را تغییر دهد. این ارتش باید به گونه‌ای باشد که در درجه اول نیرویی ملی بوده و تحت‌تأثیر عشایر و ایلات و بالطبع خان‌ها و امرای محلی نباشد. وی در اولین اقدام در سال ۱۳۰۸ بودجه ارتش را به میزان قابل توجهی افزایش داد و آن را به عدد تقریبی ۱۴/۵ میلیون تومان رساند که در آن زمان رقم حیرت‌آوری بود. این رقم طی ۹سال با ۳ برابر افزایش به حدود ۴۱ میلیون تومان رسید. ارتش ایران در سالهای مذکور از نظر تکنولوژیکی نیز توسعه یافت. در بخش آموزش، دانشکده‌های متعدد ظرف یك دهه هزاران افسر و درجه‌دار را فارغ‌التحصیل کرده و اصولاً شکل نظامیان ایرانی را کاملاً متحول کردند.

رضا شاه که می‌دانست یك ارتش جدید بدون جنگ‌افزارهای مدرن نیرویی فاقد کارایی است دستور تجهیز نیروها را صادر کردو این امر سبب شد تا طی ۲ دهه، قدرت مرکزی ایران مجهز به سلاحهای بسیار مجهزتر از ارتش قاجاریه شود. معطوفی در این‌باره آمار جالبی ارائه می‌دهد. براساس این آمار، تعداد تفنگ‌های ارتش ایران از ۳۷ هزار قبضه در سال ۱۳۰۰ شمسی به ۵۰۷ هزار قبضه در سال ۱۳۲۰ افزایش یافته و مسلسل‌های این نیرو نیز از عدد

غیر قابل اعتنای ۶۶ قبضه به ۸۱۵۸ قبضه در سال ۱۳۲۰ می‌رسد.[۱]

مطابق این آمار در حالی که ارتش ایران در هنگام کودتای رضاخان تنها ۶۶ قبضه توپ داشت در آخرین سال حکومت پهلوی اول، از واحدهای بزرگ توپخانه با ۸۷۴ توپ برخوردار بوده است. ارتش ایران در این مدت همچنین به مرور از ۱۱۸ دستگاه تانك و زره‌پوش نیز برخوردار می‌شود.[۲]

از طرف دیگر سازمان نیروی زمینی ایران نیز مدام بزرگتر می‌شد تا آنجا که سال ۱۳۱۹ (یعنی یك سال قبل از هجوم متفقین به ایران) به ۱۸ لشکر[۳] (بیش از ۲۰۰ هزار سرباز) رسید. می‌توان گفت این ارتش از نظر مقیاس از دوره نادر به این سو بی‌سابقه بوده است.

البته رضاشاه در ابتدا این نیرو را برای ساماندهی بر اوضاع آشفته ایران شکل داده و تقریباً کلیه اقدامات خود را با هماهنگی دولت انگلیس انجام می‌داد. وی در این راه نیز موفق بود چرا که ارتش ایران از نظر نفرات و تجهیزات به چنان برتری‌ای بر قدرتهای محلی در استانهای فارس، آذربایجان، خراسان و سیستان و بلوچستان و سایر نقاط، دست یافت که اصولاً دیگر کسی به فکر سرپیچی از دولت مرکزی نبود. اما رضاشاه از اواسط دوران سلطنتش دو اشتباه را همزمان مرتکب شد که هر دو موجب سقوط او شد. اول آنکه با بی‌توجهی به مجلس شورای ملی، شخصیت‌های ملی و مذهبی و فشار بر مردم و مبدل شدن به یك دیکتاتور بی‌رحم، پایه‌های حکومت خود را در ایران سست کرد و از طرف دیگر با افزایش ارتباط با آلمان‌ها و رویگردانی از انگلیس زمینه توطئه‌چینی آن دولت علیه خود را فراهم آورد.

او با سفارش کشتی به ایتالیا و هواپیما به آلمان، به انگلیس نشان داد که به دنبال آن است که در دنیای قرن بیستم نفوذ انگلیسی‌ها را در ایران کاهش داده و به سوی نازی‌ها و فاشیست‌ها برود.

لندن که می‌دید فردی که تاج و تخت خود را مدیون حمایت دولت انگلیس است اکنون در بسیاری از پروژه‌های نظامی و غیرنظامی مهندسان آلمان، ایتالیا، فرانسه و حتی شوروی کمونیست را به مهندسان و ژنرال‌های انگلیسی ترجیح می‌دهد بی‌سر و صدا و آرام آرام به دنبال سرنگونی رضاخان از طریق نفوذ در بین سرداران ارشد ارتش ایران رفت و در این راه آنچنان قوی عمل کرد که موفق شد رضاخان و ارتش بزرگش را در شهریور ۱۳۲۰ نجنگیده وادار به تسلیم کند.

---

۱ و ۲. تاریخ ۴ هزار ساله ارتش ایران، ج ۲، ص ۱۰۴۵.

۳. همان، ص ۱۰۵۲.

به هر تقدیر در بین سالهای ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۹ رضاشاه هنوز برای توسعه ارتش فرصت داشت. وی به مرور با خرید دهها کشتی کوچك و بزرگ، یك نیروی دریایی متوسط را در خلیج فارس و دریای عمان پایه‌ریزی کرد. به گفته اسدالله معطوفی ۲ ناو ۹۵۰ تنی، ۴ ناو ۳۳۰ تنی، ۳ ناوچه ۷۵ تنی بخشی از این نیروها بودند که تحت فرمان سرهنگ غلامعلی بایندر در نیروی دریایی ایران خدمت می کردند.[1]

در بخش هواپیمای جنگی نیز با خرید دهها هواپیما از شرکتهای یونکرس آلمان و دوهاویلاند روسیه در کنار تعداد زیادی هواپیمای اسپاد، برگه و پوتز از فرانسه و آداکس، فیوری، هانیلو اکسفورد از انگلیس نیروی قدرتمندی در ایران شکل داد. این نیروها اگرچه در بخش دریا و هوا از قدرتهای بزرگ آن زمان بسیار کوچکتر و ضعیف تر بودند، اما به عنوان یك نیروی ضربتی محلی و منطقه‌ای قدرت قابل توجهی محسوب می‌شدند. گذر زمان نشان داد زمانی که سران یك ارتش وابسته به خارج باشند از دست آن نیرو حداقل در برابر دشمن خارجی کاری ساخته نیست.

هجوم متفقین

بزرگترین مشکل رضاشاه این بود که در میزان قدرت خود و وفاداری سران ارتشش دچار غرور بی‌پایه و نسبت به توانایی بریتانیای کبیر مرتکب «اشتباه در محاسبه» شد. هنگامی که در سپتامبر ۱۹۳۹ برابر با ۹ شهریور ۱۳۱۸ شمسی آلمان به لهستان حمله کرد رضاخان سعی کرد تا با اعلام بی‌طرفی ایران، به انتظار ادامه وقایع بنشیند. شکست لهستان ظرف یك ماه به دست آلمان رضاشاه را مطمئن کرد دوستان آلمانی‌اش به اتفاق ایتالیا محور پاریس ـ لندن را شکست داده‌اند. نویسنده کتاب روزشمار تاریخ ایران در این‌باره از قول دکتر متین دفتری نخست‌وزیر شاه می‌نویسد: «در همان زمان شاه در جلسه‌ای در هیأت وزیران با اشاره به پیشرفتهای برق آسای هیتلر از وزرا درباره عاقبت جنگ سؤالاتی کرد اما از پاسخ به آنها قانع نشد و با عصبانیت از همه آنها خواست تا مقالاتی مستند درباره جنگ (البته آن گونه که نظر او موافق باشد) بنویسند. متین دفتری که فردی «آلمان‌دوست» (ژرمانوفیل) بود بهترین مطلب را در مورد آلمان‌ها نوشت و در نتیجه مدتی بعد به نخست‌وزیری انتخاب شد.»[2]

---

۱. همان، ص ۱۰۵۹.

۲. باقر عاقلی، ج ۱، ص ۳۱۶.

در ۲۵ آذر همان سال رضاشاه با امضای پیمانی با ژاپن نیت واقعی خود را به انگلیسی‌ها که در آن شرایط «سخت ترین روزها» را می‌گذراندند نشان داد. اما واقعیت این بود که اگرچه تا آن تاریخ انگلیس نبرد را در اروپا به حریف قدرتمند خود هیتلر واگذار کرده بود، اما این دولت در خاورمیانه و سراسر آسیا هنوز قدرتمندترین دولت اروپایی به حساب می‌آمد. به دستور چرچیل سه لشکر از سمت هندوستان راهی آبهای جنوب ایران شدند تا دفاع از مناطق نفت‌خیز ایران را (می‌توان این نقاط را در آن زمان مناطق نفت‌خیز انگلیس نامید) در برابر هرگونه تجاوز احتمالی برعهده گیرند.

شاه ایران که از یك طرف می‌دید فعالیتهای جاسوسان و مأموران آلمانی در ایران هرچند گسترده، اما قادر به تأثیرگذاری به تحرکات انگلیس نیست و از آن طرف احتمالاً ماهها تا ورود ارتش آزادیبخش آلمان (!) به خاورمیانه فاصله است دست و پای خود را گم کرده، خواستار امضای یك پیمان دفاعی با انگلیس و خرید ۶۰ فروند هواپیمای جنگی از انگلیس شد که لندن هر دوی این پیشنهادها را رد کرد. چرچیل نخست‌وزیر وقت انگلیس دیگر بخوبی به نیت رضاخان پی برده بود (بویژه آنکه شاه نگون‌بخت نمی‌دانست هنوز بیشتر رجال دربار و ارتش وابسته به انگلیسی‌ها بوده و کلیه اخبار را به موقع به گوش سیاستمداران بریتانیایی می‌رسانند) اما اتفاقات فروردین تا خرداد ۱۳۱۹ (مارس تا ژوئن ۱۹۴۰) رضاشاه را دوباره به آلمان‌ها دلگرم کرد. ارتش رایش با بهره‌گیری از جدیدترین روشهای تهاجمی موسوم به «حملات برق‌آسا» قدرتی از ماشین جنگی زرهی ـ هوایی خود به نمایش گذاشت که دنیا را شگفت‌زده کرد. آنها در ماه مارس نروژ را و به دنبال آن در آوریل بلژیك، هلند و لوکزامبورگ را به زانو در آوردند. البته این تمام ماجرا نبود. فرانسه قدرت اول زمینی اروپا تا آن تاریخ، در عملیاتی اعجاب‌آور، غافلگیر شده و بیش از ۱۰۰ لشکر خود را در کمتر از ۴۰ روز از دست داد. نیروهای رایش در ژوئن ۱۹۴۰ (خرداد ۱۳۱۹) ۲۰۰ هزار سرباز انگلیسی را در کنار کانال مانش بدون ساز و برگ مختار بین ترك اروپا و مرگ رها کردند و البته سربازان ناامید انگلیسی راه اول را برگزیدند.

پاریس نیز کمتر از سه هفته بعد تسلیم شد. چهار ماه بعد نیز انگلیس در زیر بمباران هواپیماهای آلمان اولین تهاجم جدی را پس از دو هزار سال به خاك خود (از زمان حمله سزار به آن کشور) تجربه کرد.

پس از این اتفاقات، مجارستان، رومانی و بلغارستان به محور ایتالیا ـ آلمان پیوسته و ارتش آلمان که اکنون به اوج قدرت خود رسیده بود در مارس ۱۹۴۱ (فروردین ۱۳۲۰) در نبردی از

جنس حملات برق آسا بسرعت یونان و یوگسلاوی را تصرف کرده، در یك قدمی تصرف کامل اروپا قرار گرفت.

قیام رشیدعالی گیلانی در عراق علیه نیروهای انگلیسی (که پس از سقوط دولت عثمانی در ۱۹۱۸ اداره آن کشور را برعهده داشتند) آنها را در بدترین شرایط ممکن قرار داد. آنها می‌دانستند که کشورهای ستم‌دیده آسیایی از پیروزی آلمان‌ها خشنودند و آن را نتیجه ضعف امپراتوری کهنسال انگلیس می‌دانند و هر لحظه ممکن است این اتفاقات آسیا را علیه استعمارگران بشوراند بنابراین لشکرهای انگلیسی بزودی دست به کار شده، با شکست انقلابیون عراقی بصره و به دنبال آن بغداد را تصرف کردند و از آنجا با حمله به سوریه و لبنان مانع از سقوط مستعمرات فرانسوی به دست طرفداران آلمان شدند. رضاشاه حیرت‌زده از سرعت عمل انگلیسی‌ها که هم‌اکنون در نبرد مرگ و زندگی با آلمان دسته‌دسته شاهد غرق شدن کشتی‌ها و مرگ دهها هزار سربازشان در یونان، جزیره کرت، مصر و لیبی بودند با قبول پناهندگی رشیدعالی گیلانی و وزرایش به ایران نشان داد قصد مرعوب شدن را ندارد.

سرعت اتفاقات در این زمان به اندازه‌ای بود که اگر رضاشاه می‌خواست در نقش یك «بازیگر» ظاهر شود باید از یك دستگاه دیپلماسی بی‌طرف و بسیار با سواد برخوردار می‌بود (به‌مانند ترك‌ها و اسپانیایی‌ها که توانستند تا آخر جنگ، آلمان و انگلیس را بازی داده و داخل جنگ نشوند) و طبیعتاً اقدامات دیکتاتور ایران در دهه اخیر سبب شده بود تا افراد خوشنام و غیروابسته از دور او پراکنده شوند.

اتفاق وحشتناك جنگ ماه بعد از سقوط بغداد رخ داد. در خرداد ۱۳۲۰ برابر با ژوئن ۱۹۴۱، ۲۵۰ لشکر آلمانی، ایتالیایی، رومانیایی و فنلاندی با آنچه که می‌توان آن را «عظیم‌ترین یورش تاریخ» نام برد با عبور از مرز شوروی از سه سو، مرکز (مسکو)، شمال (لنینگراد) و جنوب (کیف) این کشور را مورد حمله قرار دادند. ارتشهای مجهز آلمانی به ریاست مارشالی‌هایی چون فون‌بوك، فون روندشتت، رومل، فون پاولوس و گودریان به گونه‌ای برق‌آسا تحت حمایت هزاران بمب‌افکن و جنگنده به ارتش شوروی (که از لحاظ بزرگی نه تنها دست کمی از نیروی آلمانی نداشته بلکه حداقل ۵۰ لشکر افزون بر آن داشت) حمله بردند. در چند هفته اول، صفوف ارتش سرخ درهم شکسته و نیروهای آنها در جنوب و مرکز در دام افتادند. مرگ صدها هزار سرباز روس در کنار تسلیم لااقل یك میلیون سرباز سرخ، در ماههای ژوئن و ژولای زنگهای خطر را در لندن و واشنگتن به صدا درآورد. انگلوساکسون‌ها پی بردند اگر دیر بجنبند، آلمان‌ها با

تصرف مسکو در کل سرزمین‌های اوراسیا (اروپا ـ آسیا) جایی را «تسخیر ناشده» باقی نمی گذارند. برای آنها در این زمان دیگر بی طرفی جانبدارانه رضاشاه «بازی‌ای بود که کسی حوصله آن را نداشت». آنها باید به ارتش گرفتار در دام شوروی سلاح و مهمات می‌رساندند و تنها راه برای آنها نیز مسیر خلیج فارس ـ شوروی بود. رضاشاه که در این زمان کاملاً تهییج شده، قصد مقاومت در برابر دشمنان دیرینه ایران را داشت کاملاً از یاد برد که باید چنین نبردی را به تنهایی در برابر شوروی ـ انگلیس ادامه دهد، آن هم با سرداران و سیاستمدارانی که هیچ کدام علاقه‌ای به ترك زندگی اشرافی و حضور در جبهه‌ها ندارند. شاید اگر ۱۸ لشکر او از انگیزه کافی برخوردار بودند می توانستند آن‌قدر در شمال و جنوب متفقین را معطل کنند تا هیتلر به فکر رساندن واحدهای برگزیده برای او بیفتد اما او حتی نمی‌دانست که خرابکاری مردانی مانند سرلشکر نخجوان اجازه «یك نبرد کوچك» را از ارتش او سلب خواهد کرد. به هر تقدیر اعزام لشکرهای مجهز انگلیسی از هند به عراق از یك‌سو و تمرکز نیروهای روس در شمال ایران از سوی دیگر رضاشاه را مطمئن کرد که روزهای سختی را در پیش رو دارد. شوروی و انگلیس ابتدا از ایران خواستند تا آلمان‌ها را از خاك خود اخراج کند. ایران این درخواست را رد کرد اما مسؤولان ایرانی پس از آنکه از تمرکز لشکر نهم انگلیس در بصره مطلع شدند دستور اخراج تعدادی از آلمانی‌ها را صادر کردند. اما دیگر دیر شده بود. در آن برهه از زمان انگلیس و روسیه تنها چیزی را که تحمل نداشتند یك دولت بی طرفِ «طرفدار آلمان» بود. هدف آنها انتقال صدها هزار تن کالا و مهمات از دریای گرم جنوب به ارتش در حال عقب‌نشینی «سرخ» بود. تنها راه ارسال مهمات به شوروی از طریق دریا، خلیج فارس و دریای عمان بود چرا که دریاهای یخ‌زده شمال (اقیانوس منجمد شمالی و دریای بالتیك) در اکثر اوقات یخ زده و مملو از زیردریایی‌های مخوف آلمان بود.

حسین مکی نیز در کتاب خود از قول جواد عامری کفیل وزارت خارجه وقت ایران نقل می کند که انگلیس برای کمك به روسیه سه راه داشت؛ اول ارکانترسك (در شمال دریای بالتیك) که ۶ ماه از سال یخ زده بود. دوم ولادی وستك (از شرقی ترین نقاط روسیه و در نزدیکی ژاپن) که ۱۱هزار کیلومتر با مناطق نبرد فاصله داشت و سوم راه ساده و بدون مشکل ایران. [۱]

بررسی وقایع آن روزها نشان می دهد که روس‌ها چندان تمایلی به حمله به ایران نداشتند

---

۱. تاریخ ۲۰ ساله ایران، ج ۷، ص ۱۴۷ و ۱۴۸.

چرا که بشدت درگیر حمله آلمان بودند. این احتمال وجود داشت که ایران با یك دفاع سرسختانه آنها را دچار مشکل کند، اما این انگلیس بود که علاقه زیادی به حمله داشته و حتی روسیه را مطمئن ساخت، ایران دفاع چندانی نمی کند. گویا عوامل سرسپرده انگلیس در درون دستگاه رضاشاه آن‌قدر متعدد و فراوان بودند که لندن مطمئن بود نبرد ساده‌ای را پیش رو دارد. مکی در کتاب خود از قول عامری می نویسد: «روس‌ها تا ۲۰ روز قبل از حمله (سوم شهریور) هنوز نمی‌دانستند که باید قشون آنها از مرزهای شمالی ایران بگذرد و به سمت پایتخت حرکت کند.[۱] روس‌ها می گفتند: در حالی که ارتش سرخ در چند جبهه با نیروی مهاجم آلمان در حال مقابله می‌باشد حمله به خاك ایران با وجود قشون مجهزی که تحت امر رضاشاه است معقول به نظر نمی‌رسد. اما انگلیسی‌ها با اصرار آنها را آسوده ساختند و اطمینان دادند که با نقشه دقیقی ایران را غافلگیر می کنند».[۲]

حمله متفقین به ایران

انگلیسی‌ها به گفته چرچیل از ۲۰ تیرماه ۱۳۲۰ (۴۳ روز قبل از حمله به ایران) تصمیم حمله به ایران را گرفتند و در این اقدام خود سه هدف را همزمان تعقیب می کردند، اول رساندن کمك به شوروی در حال سقوط (با کمك آمریکا) و این امر با وجود رضاشاه نمی‌شد. دوم، حضور در ایران برای جلوگیری از حضور جاسوسان و کماندوهای آلمانی و سوم تصفیه‌حساب با رضاشاه که اکنون دوره‌اش برای امپراتوری انگلیس به پایان رسیده بود.

حمله به ایران ۴ صبح روز سوم شهریور ۱۳۲۰ (اوت ۱۹۴۱) از سه محور اصلی شمال (توسط روس‌ها) و غرب و جنوب غربی (از سوی انگلیسی‌ها) آغاز شد. با توجه به تغییر تکنیك جنگها و لزوم درهم کوبیدن روحیه ارتش مورد تهاجم قرار گرفته، مهاجمان کار خود را با بمباران شدید شهرها و پادگانهای ایرانی آغاز کردند و این در حالی بود که رضاشاه ساده‌لوح چون حمله انگلیس و روسیه را باور نمی کرد نیروهای عمده خود را همچنان در شهرها و دور از مناطق مرزی پراکنده نگاه داشته بود. (چون سفارت انگلیس به او قول داده بود حمله‌ای در کار نیست!)

تبریز، رضاییه، اردبیل، خوی، اهر، میاندوآب، ماکو، مهاباد، بناب، رشت، میانه، اهواز و خرمشهر جزو اولین هدفهای بمباران بودند. پادگانها نیز با بمباران دقیق بسرعت ناکارآمد شدند. از آن سو نیروهای موتوریزه و مکانیزه شوروی در دو محور جلفا ـ مرند و ماکو ـ قره‌ضیاءالدین

---

۱ و ۲. همان، ص ۱۳۹.

وارد خاك ایران شده و مقاومتهای پراکنده را بسرعت از سر راه برداشتند. در محور غرب، نیروهای زرهی و موتوریزه انگلیس بسرعت از محور خانقین ـ قصرشیرین داخل خاك ایران شده و مستقیماً به سوی کرمانشاه راندند. در جنوب کشتی‌های غول‌پیکر و قدرتمند انگلیسی نیروی دریایی جوان ایران را در حمله‌ای ناجوانمردانه به توپ بسته و کل این نیرو به همراه سربازان شجاعش و ناخدا بایندر و ناخدا نقدی (فرمانده و رئیس ستاد نیروی دریایی) جان خود را در راه میهن فدا کردند. انهدام کامل نیروی دریایی، نشان دهنده مخالفت دائمی استعمارگران با نیروی دریایی قدرتمند ایران حتی در قرن بیستم بوده و هست.

اخبار جسته و گریخته حاکی از آن بود که در غرب و شمال ایران باز هم به‌رغم عدم آمادگی ارتش، مردم و عشایر آماده مبارزه با متجاوزان هستند و بسیاری از آنها تنها اسلحه می‌خواهند.

اما در آن‌سوی میدان یعنی مرکز کشور و «ستاد تصمیم گیری» چه می‌گذشت؟ حسین مکی در کتاب خود از قول مقامات حاضر در جلسه ویژه ستاد جنگ که چهارم شهریور با حضور رضاشاه برگزار شده بود حکایات جالبی را نقل می‌کند که در حین تأسف‌بار بودن آموزنده است. با مطالعه این مسائل می‌توان تصور کرد در حالی که کشور بزرگی مانند ایران با ۱۸ میلیون جمعیت و ۱۸ لشکر و نیم میلیون تفنگ می‌توانست حداقل چند سال لشکرهای محدود و کم‌روحیه انگلیس و روسیه را معطل کند، چگونه به دلیل مسلوب‌الاختیار بودن مشتی زمامدار فاسد با کمترین دفاع، به زانو درآمد. در جلسه مذکور رضاشاه که دیگر از آن غرور و تحکم او اثری نبود، از وزرا و نظامیان می‌خواهد تا راهکار پیشنهاد دهند. وزرا نیز جلسه را به اختیار نظامیان می‌گذرانند. چند تن از فرماندهان با حرارت صحبت از مقاومت و جنگ می‌کنند و اعلام می‌کنند حاضرند در برابر متجاوزان مقاومت کنند، اما صحبت که به سرتیپ رزم‌آرا و سرتیپ عبدالله هدایت که هر دو از اطلاعات بیشتری برخوردار بودند می‌رسد، آنها می‌گویند ارتش ایران نمی‌تواند بجنگد چون فاقد وسایل موتوری برای نقل و انتقال بوده و حتی خواربار برای یك هفته ندارد![۱] با همین سخنان تقریباً به جمع‌بندی می‌رسند که دفاع فایده‌ای ندارد (!) و باید به دنبال صحبت با سفرای انگلیس و روسیه رفت.

اگر سخنان رزم‌آرا درست بوده که باید تأسف خورد، چگونه یك ارتش بزرگ در حالی که می‌داند هر لحظه ممکن است مورد حمله قرار بگیرد تا این اندازه غیرآماده است و اگر او در حال

---

۱. همان، ج ۷، ص ۹۲ و ۹۳.

شانتاژ بوده باید گفت چگونه دهها سرلشکر و سپهبد و رضاخان این گونه تحت تأثیر حرف یك یا دو نفر با درجات نظامی پایین تر بوده‌اند. البته رزم آرا، یکی از معدود افسران بسیار با سواد و مسلط به‌علوم روز ارتش رضاشاه بود و شاید از روی غرض صحبتی نکرده باشد اما اینکه رضاشاه اجازه بدهد ارتشش توسط چند فرمانده این گونه منفعل شود هنوز پس از ۶۵ سال، جای سؤال و تعجب است.

به هر تقدیر برگزاری این جلسه و اتفاقات دیگر در طی ۴۸ ساعت بعد نشان داد قرار نیست هیچ اقدام متمرکز و مقتدرانه‌ای در برابر متجاوزان صورت بگیرد، چرا که رضاشاه که می‌خواست با هیتلر متحد شود و آن گونه افکار بزرگ و عجیب و غریب داشت تنها دو روز پس از حمله، به التماس از سفرای روس و انگلیس می‌خواست قوای خود را عقب بکشند و او در مقابل هرچه بخواهد به آنها می‌دهد. اما در جبهه‌های شمال، غرب و جنوب هنوز جنگ خاتمه نیافته بود؛ بخشی از مردم و ارتش بدون امید به کمك، با متجاوزان مشغول نبرد بودند. لشکر هشتم پیاده «هندی، انگلیسی» به فرمان ژنرال «هاروی» در آبادان پیاده شده و ضمن حراست از مناطق نفتی به‌سوی شمال به حرکت در آمدند.[1] پنج گردان نیروی انگلیسی، یك هنگ توپخانه و چند واحد بزرگ هوایی نیز از منطقه خانقین ورود به خاك ایران را آغاز کرده و پیشروی کردند. در ۴۵ کیلومتری کرمانشاه در منطقه خطرناك و قابل دفاعی چون گردنه پاتاق (۴۷ سال بعد منافقین در همین نقطه به تله نیروهای از جان گذشته ایرانی افتادند) تنها چند واحد کوچك ایرانی (درحالی که از لشکرهای بزرگ خبری نبود) در این گردنه آن‌قدر انگلیسی‌ها را معطل کردند که آنها مجبور شدند با کمك نیروهای امدادی گردنه را دور زده و از جنوب نیروهای مدافع را که اکنون تحت بمباران شدید نیز بودند مجبور به عقب‌نشینی کنند. چرچیل در خاطرات خود اذعان می‌کند که اگر ایرانی‌ها در این نقطه متمرکز می‌شدند پیشروی ما از غرب با مشکل مواجه می‌شد.[2]

در حالی که در جنوب، ایران دو لشکر و ۱۶ تانك داشت، خیانت ژنرالهای ایرانی سبب شد تا این نیروها به شکل کاملاً پراکنده ظاهر شده و خرمشهر که به آنها نیاز داشت بدون مقاومت جدی سقوط کند. ششم شهریور یعنی سه روز پس از آغاز جنگ، رضاشاه و هیأت وزیران تصمیم گرفتند دفاع را متوقف کنند (اگرچه هرگز دستور جدی برای مقابله نیز نداده بودند) و این

---

۱ و ۲. خاطرات جنگ دوم جهانی، وینستون چرچیل، ج ۳، ص ۳۳۶.

امر موجب شد نیروهای مدافع کرمانشاه و اهواز، قزوین و تهران (دو لشکر گارد در اطراف تهران به خوبی موضع گرفته بود) سلاحها را زمین بگذارند.

خلبانان ایرانی که از تسلیم زودهنگام کشور بشدت ناخرسند بودند در هشتم شهریور طی کودتایی امور قلعه‌مرغی را برعهده گرفته، سعی کردند با برداشتن چند هواپیما به جنگ با دشمن ادامه دهند، اما لشکر یك گارد (که باید مقابل متجاوزان می‌ایستاد) در اینجا خوب (!) به وظایف خود عمل کرده و کودتاچیان را شکست می‌دهد! این مسأله سبب مرگ چند افسر و درجه‌دار وطن‌پرست شده و در نهایت دو نفر از آنها با دو هواپیما فرار می‌کنند، اگرچه آنها نیز به دلیل عدم پشتیبانی هرگز نتوانستند به نیروهای مهاجم آسیب برسانند.

به این ترتیب ترس و روحیه ضعیف رضاشاه در کنار سرسپردگی نظامیان ارشد ایران موجب شد یکی از ننگین‌ترین اتفاقات کارنامه نظامی ایران رقم بخورد و ایران تا ۵ سال بعد میزبان ارتشهای متفقین باشد.

ایران در زمان محمدرضا پهلوی

رضا شاه تحت فشار انگلیسی‌ها بالاخره در ۲۵ شهریور استعفا کرد و به جزیره موریس تبعید شد. فروغی صدراعظم جدید ایران (که مورد تأیید انگلیس نیز بود) طی مراسمی محمدرضا پهلوی را شاه ایران خواند و به این ترتیب دوره ۲۱ ساله رضاخان به پایان رسید. جالب آنکه وقتی نیروهای آلمانی به ۵۰ کیلومتری مسکو رسیدند رضاشاه در یکی از بنادر ایران عازم تبعید شد و آنگاه که آنها در سر راه حمله به استالینگراد به قفقاز شمالی نیز دست یافتند پیرمرد بینوا در جزیره‌ای کوچك در اقیانوس هند به انتظار مرگ نشسته بود. اما انگلیسی‌ها با ارتش ضعیف و بی‌روحیه ایران هنوز کار داشتند و مایل به اضمحلال آن نبودند. این نیروها باید امنیت داخلی ایران را برای انتقال بدون مشکل کالاهای موردنیاز شوروی از خلیج فارس به دریای خزر حفظ می‌کردند.

ارتش در خرداد ۱۳۲۲ بالاخره علیه قشقایی‌ها و شورشیان فارس وارد عمل شد و البته این عملیات به درازا کشید. دو سال بعد در خراسان و آذربایجان نیز شورشهایی بروز نمود. دولت توانست دو شورش اول را بالاخره سرکوب کند، اما حرکت فرقه دموکرات که از سوی روس‌ها

پشتیبانی می‌شد اقدامی خطرناکتر بود. این نیروها که تحت فرمان سیدجعفر پیشه‌وری رئیس فرقه رهبری می‌شدند، عاقبت با تصرف تبریز در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ و تسخیر امکانات و تجهیزات لشکر آذربایجان مبدل به بزرگترین چالش ارتش و شاه جوان، پس از حمله شهریور ۲۰ شدند. روس‌ها در حمایت از فرقه دموکرات تا آنجا پیش رفتند که به نیروهای مرکزی در قزوین اجازه پیشروی به سوی شمال را ندادند، در نتیجه تیپ رضاییه که در منطقه در حال مبارزه با دموکرات‌ها بود به تنهایی آن‌قدر مقاومت را ادامه داد تا از بین رفت. در این عملیات گفته می‌شود سه هزار نفر از نیروهای طرفین از بین رفتند. به نظر می‌رسید غائله فرقه دموکرات ایران را در آستانه یك تجزیه و یا جنگ داخلی خونین قرار دهد، اما تغییر بازیگران عرصه بین‌الملل این بار به نفع ایران بروز کرد.

حقیقت این بود که چند ماه قبل پس از شکست آلمان، ژاپن و ایتالیا از شوروی، آمریکا و انگلیس دیگر این نیروی انگلیس و روسیه نبود که نقش تعیین کننده را در آسیای غربی داشت، بلکه قدرت روبه رشد و حیرت آور آمریکا به عنوان تنها پیروز واقعی جنگ به نظر می‌رسید تصمیم گیر نهایی باشد.

آمریکایی‌ها پس از آنکه به انگلیس فشار آوردند تا ایران را تخلیه کند، بعد از پافشاری روس‌ها، تهدید کردند که آنها نیز هزاران سرباز خود را در خاك ایران پیاده خواهند کرد. ترومن حتی استالین را تهدید به پیگیری مسأله از طریق شورای امنیت سازمان ملل متحد کرد.

اصل داستان نیز از این قرار بود که شوروی حاضر نبود هیچ کدام از کشورهایی را که از آلمان پس گرفته بود (نظیر رومانی، آلبانی، مجارستان، چکسلواکی، بلغارستان و لهستان) بسادگی تخلیه کند و حتی نیمی از آلمان شرقی و برلن را در تصرف خود نگاه‌داشته بود. آمریکایی‌ها نمی‌توانستند قبول کنند که شوروی این بازی را در آسیای غربی نیز تکرار کند بویژه آنکه از اهمیت استراتژیك ایران نیز آگاه بودند. از نظر ترومن و چرچیل اگرچه جنگ دوم جهانی تازه خاتمه یافته، اما جنگ بزرگ دیگری که بعدها به جنگ سرد معروف شد (و از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۱ و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی طول کشید) در جبهه‌ای به وسعت کل دنیا آغاز شده بود.

خوشبختانه اولتیماتوم ترومن کار خود را کرد و سادچیکف سفیر شوروی در تهران پس از مذاکره با مقامات ایرانی قول تخلیه ایران ظرف ۴۵ روز را داد، اما این تمام گرفتاری دولت پس از جنگ نبود. شورش خوانین ممسنی، قشقایی و بویراحمدی در شهریور ماه ۱۳۲۵ به اوج خود

رسید و آنها در اقدامی غافلگیرانه پادگان کازرون را محاصره و همزمان عشایر یاغی جنوب بوشهر را نیز تصرف کردند. سقوط پادگان کازرون به دلیل عدم ارسال کمک در مهرماه نشان داد که طغیانهای جنوب ایران جدی است. البته در این اوضاع نابسامان محمدرضا پهلوی جوان عملاً هیچ کاره و احمد قوام سیاستمدار با تجربه و سرد و گرم چشیده ایران بود که می‌دانست به عنوان صدراعظم چگونه باید با توافق با قدرتهای خارجی این جنبش‌ها را سرکوب کند. به دنبال چراغ سبز قدرتهای خارجی، ابتدا مذاکره با محمدحسین قشقایی به نمایندگی از عشایر جنوب آغاز شد و سپس با کنار رفتن نیروهای روس از سر راه نیروهای مرکزی، آنها از قزوین به سوی زنجان به راه افتادند. نیروهای مذکور در آذر ماه همان سال با تصرف شهرهای جنوب تبریز از جمله میانه، نیروهای فرقه دموکرات را به عقب رانده و در کمتر از دو هفته تبریز را نیز گرفتند.

سرهنگ حسین هاشمی فرمانده ارتش ایران در این نبردها موفق شد تمامی شهرهای تحت تصرف دموکرات‌ها را از دست آنها خارج سازد و تجزیه‌طلبان را مجبور به تسلیم و یا مرگ کند. تنها پیشه‌وری و چند تن از وزرایش موفق به پناهندگی به شوروی شدند. با توجه به نقش مؤثر سرلشکر رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش و احمد قوام در حل سیاسی و نظامی ماجرای آذربایجان، شاه ناچار شد از این دو رقیب بزرگ خود رسماً تشکر کند.

به سوی دیکتاتوری

محمدرضا پهلوی در ابتدای کار خود نه تنها دارای خصوصیات یك دیکتاتور نبود، بلکه به اندازه‌ای در برابر رجال سالخورده و مسلط باقی مانده از دوران پدرش و حتی اواخر قاجار، جوان به نظر می‌رسید که آنها وی را به چشم تحقیر می‌نگریستند. اما شاه جاه‌طلب، می‌دانست باید برای غلبه بر وضع موجود به دنبال ارتباط مستقیم با قدرتهای بزرگ آمریکا و انگلیس برود. شرح مبارزه پنهان و پیدای او با مردانی چون رزم‌آرا، قوام، دکتر محمد مصدق، آیت‌الله کاشانی، اقبال، منصور و . . . هر کدام داستانهایی است مفصل که از حوصله بحث این کتاب خارج است اما در چند جمله می‌توان گفت، ارتباط گیری مستقیم محمدرضا شاه با آمریکا بویژه پس از وقایع ملی شدن صنعت نفت سبب شد تا بسیاری از سیاستمداران ایرانی که هنوز انگلوفیل باقی مانده بودند از قافله سیاست نیمه دوم قرن بیستم جا بمانند. محمدرضا بخوبی می‌دانست که دوران سروری قدرتهای اروپایی به پایان رسیده و اگرچه نباید آنها را کاملاً کنار گذاشت اما باید هم جهت با کشوری حرکت کرد که تنها با یك اولتیماتوم توانست مانع تجزیه ایران توسط نیروهای طرفدار

شوروی شود. بی‌طرفی شوروی در واقعه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که سبب سقوط دولت ملی دکتر محمد مصدق و انهدام تشکیلات حزب توده شد به شاه این نکته را فهماند که این نقطه از دنیا برای آمریکا آن‌قدر اهمیت دارد که با پرداخت «ما به ازای سنگینی» به طرف روسی، از مدتها قبل آن را به «تملك رسمی» خود درآورده است.

نقش جدید ایران

نکته‌ای که سبب شد آمریکایی‌ها شاه را به مرور بر دیگران ترجیح دهند، علاقه شدید او به داشتن ارتشی بزرگ بود و این همان چیزی بود که آنها می‌خواستند. علاقه شاه به ارتش منظم و مدرن و توجه ویژه‌اش به هواپیماهای شکاری مدرن، به ایالات متحده این امکان را می‌داد که با بودجه مردم ایران یکی از «بازدارنده‌ترین» ارتش‌های جهان سومی را در مرزهای جنوب شوروی ایجاد کند.

دلیل علاقه آمریکا نیز مشخص بود؛ روس‌ها از ماه مه ۱۹۴۵ یعنی فردای پایان جنگ دوم جهانی در اروپا، براساس ایدئولوژی خاص خود تصمیم داشتند کل دنیا را به زیر چتر کمونیسم درآورند و تنها مانع آنها قدرتهای سرمایه‌داری بویژه ایالات متحده بود. تغذیه جنبش‌های خلقی در آفریقای ستم‌دیده و آسیای بزرگ و حتی آمریکای مرکزی و جنوبی ناگهان آمریکا را با دنیایی از «گرفتاری» مواجه کرد. پیروزی کمونیست‌ها به رهبری مائو در انقلاب ۱۹۴۸ چین، آغاز جنگ کره در سال ۱۹۵۰، پیروزی فیدل کاستروی کمونیست در کوبا در سال ۱۹۵۹، قدرت گرفتن چپگراها در کنگو، یمن، لیبی، الجزایر، سقوط دین بین‌فو در سال ۱۹۵۶ و موفقیت کمونیست‌ها در اخراج فرانسه از ویتنام همگی اخبار وحشتناك دهه‌های ۴۰ و ۵۰ برای آمریکا بود. در این بازی بزرگ نیمه دوم قرن بیستم دیگر کشورهای کوچکی چون انگلیس و فرانسه اصولاً توانی برای ادامه کار نداشتند. انگلستان طی دو دهه پس از جنگ تمامی مستعمرات خود را تخلیه کرد و حکومتهای ملی و یا دست‌نشانده در آنها را به رسمیت شناخت و فرانسه نیز پس از اندکی مقاومت عملاً از تمام متصرفاتش اخراج شد.

در این بین یکی از نقاطی که آمریکا اصلاً تمایل نداشت بازی را به حریف قدرتمندش واگذار کند، خاورمیانه بود. به دو دلیل: ابتدا وجود دو سوم ذخایر نفت دنیا (که بعدها معلوم شد نیمی از منابع گازی دنیا نیز در این منطقه است) و دوم جلوگیری از دسترسی شوروی به آبهای گرم خلیج‌فارس، دریای عمان و اقیانوس هند.

اما شوروی که در سراسر دهه ۱۹۶۰ نیز هنوز دست بالا را در عرصه بین‌المللی داشت حتی واشنگتن را در این نقطه استراتژیک راحت نگذاشت. پیروزی افسران چپگرا در عراق و سقوط حکومت سلطنتی عراق، روی کار آمدن حافظ اسد چپگرا در سوریه، پیروزی و سپس محبوبیت خارج از اندازه ناصر در مصر که نبرد ۱۹۵۶ را تنها با کمك خروشچف، با پیروزی به‌پایان رسانده بود، از یك‌سو و توسعه جنبش‌های چریکی فلسطینی با کمکهای مسکو از سوی دیگر سبب شد تا امواج ضدغربی خاورمیانه را فراگیرد.

آمریکا برای این میدان بازی تنها دو بازیگر جدی داشت. او می‌دانست که بر روی دولتهای عرب نمی‌تواند حساب باز کند، چرا که آنها به دلیل وجود اسرائیل بالاخره در یك زمان حساس به زیان آمریکا وارد عمل می‌شوند. اقدام فیصل (پادشاه عربستان) در سال ۱۹۷۳ مبنی بر بستن شیرهای نفت بر روی غرب در جنگ اکتبر با اسرائیل این نکته را ثابت کرد. اما می‌شد بر روی اسرائیل که از سال ۱۹۴۸ به این سو تنها به مدد کمکهای غرب در برابر اعراب ایستادگی کرده بود، حساب کرد. از آن طرف آمریکا احتیاج به کشوری به مراتب وسیع‌تر و پرجمعیت‌تر برای ممانعت از نفوذ روس‌ها داشت. ترکیه به عنوان جنوبی‌ترین کشور عضو ناتو به تنهایی نمی‌توانست از پس ارتش سرخ در یك نبرد احتمالی (که می‌توانست آغاز جنگ سوم جهانی‌باشد) برآید. اما یك ایرانِ قدرتمند و برخوردار از ارتشی مدرن می‌توانست کار آمریکایی‌ها را آسان کند. صحبت بر سر یك تصمیم حساس بود. آمریکا بخوبی می‌دانست هر کجا خلأ قدرت باشد شوروی بدون تأمل آن را با نیروهای خود پر می‌کند (در دوران جنگ سرد روس‌ها در ۴۰ کشور جهان به‌طور مستقیم نیرو داشتند) بنابراین یا باید تن به ایجاد ساختار نیرومند یك ارتش در کشوری مانند ایران می‌داد و یا آنکه منطقه با ارزش خاورمیانه را به امید خدا و تنها با چند واحد کوچك حفاظتی نظیر جزیره دیگو گارسیا، ناوهای هواپیمابر و یا کشورهای کوچك و بی‌خطر قطر و عمان نگاه می‌داشت.

شاه نیز در تصمیم آمریکا بی‌تأثیر نبود. رفاقت او با مردانی چون هاوارد هیوز، راکفلرها، مدیران شرکتهای نظامی لاکهید، نورث روپ و گرومن به او کمك کرد تا سرانجام آمریکا تصمیم بگیرد همه چیز بجز «بمب اتم» را در اختیار شاه بگذارد. سه رئیس جمهور آمریکا، یعنی کندی، جانسون و نیکسون را می‌توان مؤثرترین افراد برای تسلیح شاه دانست.

نویسنده کتاب ایران، سراب قدرت درباره علاقهٔ شاه به تسلیحات می‌نویسد: «علاقه او موجب شد در تمام طول حکومتش بودجه نظامی ایران کمتر از ۲۳ درصد کل بودجه نباشد.»[۱] وی البته تأکید می‌کند، ایران کشوری با ۵۱۷۰ کیلومتر مرز زمینی و ۲۵۱۰ کیلومتر مرز دریایی است که شاه برای نگهداری آنها به ارتشی بزرگ احتیاج داشت.

فرد هالیدی نویسنده معروف شرق‌شناس نیز در کتاب خود با اشاره به تسلیح سریع ارتش ایران می‌نویسد: «مخارج نظامی ایران از ۶۷ میلیون دلار در سال ۱۹۵۳ (سال سقوط دولت ملی دکتر مصدق) به ۸۴۴ میلیون دلار در ۱۹۶۹ رسید.»[۲] این رقم در سالهای ۷۲ به بعد با جهشی حیرت‌آور به ۱/۳ میلیارد دلار و سپس به ۳/۶ و در نهایت به ۹/۴ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۷ میلادی رسید.[۳]

جدول زیر رشد بودجه نظامی ایران و میزان خریدهای ایران از آمریکا را به نقل از فرد هالیدی نشان می‌دهد.[۴]

(ارقام به میلیون دلار)

سال میلادی	بودجه دفاعی	فروش سلاح های آمریکایی به ایران
۷۰	۸۸۰	۱۱۳
۷۱	۱۰۶۵	۳۹۶
۷۲	۱۳۷۵	۵۱۹
۷۳	۱۵۲۵	۲۱۵۷
۷۴	۳۶۸۰	۴۳۷۳
۷۵	۶۳۲۵	۳۰۲۱
۷۶	۸۹۲۵	۱۴۵۸
۷۷	۹۴۰۰	۴۲۱۳

شرکتهای آمریکایی نیز برای آنکه بازار جذاب ایران را از دست ندهند توسط دلالان خود هرچه بیشتر سران آمریکایی را به سوی افزایش ارتباط با ایران سوق می‌دادند. نتیجه این مسائل

۱. رابرت گراهام، ص ۲۱۴.
۲ و ۳. دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری در ایران، فرد هالیدی، ص ۷۹.
۴. همان، ص ۱۰۳.

آن شد که ارتش عقب مانده ایران در دهه ۱۳۴۰ زودتر از بسیاری از کشورهای جهان مجهز به جنگنده‌های مدرن فانتوم (اف ـ۴) و تایگر (اف ـ۵) شود. این جنگنده‌ها که در سالهای ۱۹۶۵ و ۱۹۶۶ میلادی خریداری شدند ناگهان توان تهاجمی ارتش ایران را افزایش قابل توجهی دادند.

ورود تانکهای مدرن (نسبت به آن زمان) ام ـ۴۷ و ام ـ ۶۰ آمریکایی در کنار بزرگ شدن ارتش ایران از نظر نفرات انسانی به حدود ۲۰۰ هزار نفر و ورود هزاران کارشناس اروپایی و آمریکایی به تهران، اصفهان، بوشهر، شیراز و تبریز نشان داد که عزم شاه و آمریکا برای توسعه نظامی ایران جدی است.

شوروی هنوز تسلیح ایران را چندان جدی قلمداد نمی کرد و حتی به درخواست شاه در سال ۱۳۴۶ (۱۹۶۷) قراردادی ۱۱۰ میلیون دلاری برای فروش زره‌پوش، کامیون و توپ ضدهوایی با ایران منعقد کرد. از نظر آنها ایران اصلاً پتانسیل «خطرناك شدن» را نداشت. اما مسکو «هوش ایرانی» و هدف نهایی آمریکا را دست کم گرفته بود. آمریکایی‌ها پس از آنکه متوجه شدند عنصر ایرانی از هوش و میهن‌پرستی بالایی برخوردار است و اگر انگیزه داشته باشد می تواند به نیروی بازدارنده‌ای مشابه قدرتهای اروپای غربی در برابر شوروی تبدیل شود، تصمیم گرفتند واحدهای رزمی ایران را در «مقیاس غربی» آموزش و توسعه دهند این اتفاق نیز افتاد. هزاران خلبان و افسر ایرانی برای گذراندن دوره‌های موشکی، پدافندی و خلبانی عازم آمریکا و اروپا شدند و ایران بتدریج مجهز به قوی ترین سیستم‌های پدافندی و ضربتی آسیا شد.

شرکتهای آمریکایی چون نورثروپ، گرومن، لاکهید، مك‌دانل داگلاس و هیوز هم که در دهه ۷۰ با مشکلات مالی جدی دست و پنجه نرم می کردند، با فریفتن سنا و کنگره و حتی پنتاگون ماه عسل شیرین خود را با طرفهای ایرانی بویژه ارتشبد طوفانیان نماینده تام‌الاختیار ایران در خرید اسلحه و مرد هزار چهره نظامی ایران، سپری می کردند. دیگر در این زمان صحبت از خرید ۱۰۰ یا ۲۰۰ میلیون دلار اسلحه نبود، مثلاً قراردادها شامل خرید ۵۰۰ هلی کوپتر به ارزش ۳ میلیارد دلار و یا ۱۵۰ جنگنده به قیمت ۱/۵ میلیارد دلار، خرید یك «ست کامل» موشکهای هاوك، خرید دهها رزمناو به صورت یکجا و نظایر آن بود. رابرت گراهام در کتاب خود می نویسد: تنها در یك معامله ایران رادار جاسوسی بسیار پیشرفته‌ای را به ارزش ۸۵۰ میلیون دلار خرید که می توانست حتی برای شوروی خطرناك باشد.[۱]

---

۱. ایران، سراب قدرت، ص ۲۱۸.

ایران در این زمان مبدل به نیرویی فرامنطقه‌ای شده و آن‌قدر واحدهای ویژه و کماندویی جمع کرده بود که می توانست با چراغ سبز آمریکا حتی منطقه را تسخیر کند.

به گفته آنتونی سمپسون شاه شخصاً خرید تجهیزات را دنبال می کرد و علاقه زیادی به جنگ‌افزارهای هوایی داشت، به گونه‌ای که آبونمان مجله‌های معروف نظامی بود. چندی بعد نیز گواهینامه خلبانی گرفت.[۱]

وی تأکید می کند، کلیه خبرنگاران و بازدیدکنندگان خارجی که در سال ۱۹۷۲ از ارتش او (و مانورها) بازدید کردند تحت تأثیر قرار گرفتند.[۲] نیکسون که دوستی صمیمی با شاه داشت با استفاده از نفوذ خود شرایطی ایجاد کرد که پنتاگون (مخالف فروش بی‌قاعده اسلحه به شاه) دور زده شود و به گفته گراهام، دیگر فروشندگان با وزارت دفاع کار نداشتند و برای فروش، مستقیم به تهران می آمدند.

گراهام می نویسد: تنها طی سالهای ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۵، ۱۰ میلیارد دلار اسلحه به ایران فروخته شد[۳] و فرد هالیدی این رقم را برای ۷ سال (۱۳۴۹ تا ۱۳۵۶)، حدود ۳۰ میلیارد دلار می داند.[۴]

این نیرو دیگر برای شوروی قابل چشم‌پوشی نبود و باید به هر شکل جلوی آن گرفته می شد.

برژنف سیاستمدار سرسخت و انعطاف‌ناپذیر شوروی در کرملین دستور محرمانه‌ای برای تجاوز هواپیماهای روسی به ایران (البته فقط برای اخطار) صادر کرد. ابتدا جنگنده‌های معمولی شوروی قصد این کار را داشتند، اما با رهگیری بموقع فانتوم‌های ایرانی ناامید به خاک شوروی بازمی گشتند. تا آنکه روس‌ها در سالهای ۱۹۷۰ به بعد از میگ ۲۵ که جنگنده‌ای بسیار قدرتمند با سرعتی بالای ۳ ماخ و سقف پروازی ۹۰ هزار پا (۳۰ کیلومتر!) بود برای جاسوسی برفراز ایران استفاده کردند. جنگنده‌های ایرانی هرچه تلاش می کردند چه از نظر ارتفاع و چه از نظر سرعت قادر به رهگیری این جنگنده فوق‌مدرن نمی شدند.

شاه از مدتها قبل به دنبال خرید هواپیماهای اف ـ ۱۴ به عنوان بهترین هواپیماهای رهگیر تاریخ فرصت را مناسب دانسته، پیشنهاد خرید آن از آمریکا را مطرح کرد. نظامیان آمریکایی و

---

۱. بازار اسلحه، ص ۲۷۲ (نقل به مضمون).
۲. همان، ص ۲۸۰.
۳. ایران، سراب قدرت، ص ۲۲۳.
۴. دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری در ایران، ص ۱۰۳.

حتی نمایندگان آمریکا همگی مخالف این مسأله بودند چرا که این سلاح هنوز حتی تحویل ارتش آمریکا نشده بود همچنین تجهیزات آن بسیار سری و برای رقیب روس ناشناخته بود.

اگر حتی به شکل اتفاقی یك فروند از این جنگنده به دست روس‌ها می‌افتاد، کارشناسان شوروی می‌توانستند استفاده مناسبی از اطلاعات آن برای توسعه طرحهای هوایی خود و مواجهه بهتر با جنگنده‌های غربی کنند.

در عین حال، شرکت گرومن سازنده این جنگنده وضع مالی نامناسبی داشت و کاملاً مایل بود تا این قرارداد با ایران بسته شود. اف ـ۱۴ قادر بود در یك زمان ۲۴ هدف را رهگیری کرده و از ۲۰۰ کیلومتری ۶ هدف را انتخاب کند و همزمان از بین ببرد. موشك فونیکس که ویژه این هواپیما بود این قدرت را به آن می‌داد تا حتی میگ ۲۵ را سرنگون کند. رادار این هواپیما آن‌قدر قدرتمند بود که برخی آن را آواکس کوچك می‌نامیدند. قیمت گران این جنگنده موجب شد تا کمتر کشور اروپایی خریدار آن باشد چون اصولاً این هواپیما «به کار» کشورهای پهناور که برای حفاظت از مرزهای خود باید همواره آماده باشند، می‌آمد. در نهایت آمریکایی‌ها با هدف ممانعت از هواپیماهای روسی که در طول سالهای ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۳ تقریباً به صورت مداوم در حال عکسبرداری از پروژه‌های ایران و آمریکا بودند، در خرداد ۱۳۵۳ با فروش هواپیماهای مذکور به ایران موافقت کردند. آنتونی سمپسون ارزش این قرارداد را برای خرید ۸۰ فروند اف ـ ۱۴ حدود ۲ میلیارد دلار ذکر می‌کند و می‌نویسد: بانك ملی ایران نیز پشتیبانی مالی شرکت در حال ورشکستگی گرومان را عهده‌دار شد.[۱] همین اتفاق ساده موجب شد تا نیروی دریایی آمریکا نیز سفارش عظیم (۷۰۰ فروندی) به گرومان دهد و اف ـ ۱۴ را برای ۳ دهه مبدل به یکی از ستونهای اصلی ناوگان دریایی خود کند.

اف ـ۱۴ها خیلی سریع جلوی تجاوزات روس‌ها را گرفتند. اما این تمام ماجرا نبود. شوروی از چندی قبل با تحریك عراقی‌ها که با پشتیبانی روس‌ها بخوبی تجهیز شده بودند، در سال ۱۳۵۲ تحرکات مرزی علیه ایران را آغاز کردند و در غرب مهران نبردی شدید بین طرفین آغاز شد. در اسفند همان سال ایران ضربات عراق را مجدداً دفع کرد، اما در مرداد ماه سال ۱۳۵۳ عراق قصرشیرین را بمباران نمود.

ایران البته قصد درگیر شدن با عراق را نداشت، چرا که اصولاً هدفی را در این رابطه دنبال

---

۱. بازار اسلحه، سمپسون، ص ۲۸۲.

نمی کرد، اما بمباران هوایی مرزهای ایران در شهریور ۱۳۵۳ سبب شد تا ایران داخل خاك عراق شده، دهکده‌های مرزی آن کشور را بمباران کند.

حسن البکر رهبر وقت عراق که می دانست در هوا و دریا عراق اصلاً توان مقابله با ایران را ندارد تصمیم داشت از راه زمینی توان ایران را بسنجد و پس از آنکه پی برد از نظر زمینی نیز ایران کاملاً قدرت پاسخگویی دارد مطمئن شد که هر عملیاتی علیه این کشور بی فایده است و باید موضوع اروندرود را از طریق مذاکره حل کرد. صدام حسین به نمایندگی از او قرارداد الجزایر را سال بعد با ایران امضا کرد.

جنگ ظفار

چنانکه گفته شد نیمه دوم قرن بیستم مملو از انقلابهای چپگرایانه و ضدغربی بود. یکی از این جنبش‌ها که نیروی خود را از یمن جنوبی (دولتی متمایل به مسکو) می گرفت جنبش ظفار بود. ظفار نام ایالت بزرگی در جنوب عمان است.

از نظر سیاسی وقایع عمان ربطی به ایران نداشت و حتی می توان گفت اقدام ایران در عمان حرکتی بیهوده بود، اما شاه به دنبال نشان دادن قدرت نظامی ارتش ایران بود او می خواست به دنیا ثابت کند تسلیح ایران حرکتی سودآور حتی برای غرب است. نباید از یاد برد که رسانه‌های مستقل اروپایی و حتی آمریکایی در تمام سالهای قدرتمند شدن ارتش شاه با این امر مخالفت کرده و آن را به زیان صلح جهانی می دانستند. اما اکنون اتفاق جالبی افتاده بود. به دنبال خروج انگلیس از منطقه در سال ۱۹۷۱، هیچ نیروی قدرتمندی در خلیج فارس و دریای عمان نمانده بود تا با تحرکات «ضدغربی» مبارزه کند. عمان به عنوان کشوری بزرگ (از نظر وسعت) برای تسلط بر خلیج فارس حتی یك ارتش ۱۰ هزار نفری نداشت و اگر ۶ هزار سرباز انگلیسی (باقیمانده امپراتوری تکیده بریتانیا) نبودند حتی از دفع یك حمله چریکی عاجز بود. در سال ۱۹۷۲ (۱۳۵۱) هنگامی که معلوم شد از دست تیپ انگلیسی مستقر در منطقه و نیروهای عمان در برابر چریکهای با انگیزه و آموزش دیده ظفار که از سوی یمن نیز حمایت می‌شدند کاری ساخته نیست سلطان قابوس رسماً از شاه درخواست نیرو کرد.

شاه نیز گویی تنها منتظر این دعوت بود، بخشی از ورزیده‌ترین نیروهای ایران به همراه واحدهای هوا ـ دریا، هلی کوپتری و جنگنده‌های ایران را عازم منطقه کرد.

اگرچه تعداد جنگجویان ظفار چندان زیاد نبود و می توان آنها را بین ۳ تا ۵ هزار نفر

تخمین زد، اما اولاً به دلیل شیوه چریکی نبرد مذکور و ثانیاً به دلیل سختی جغرافیایی منطقه، غلبه بر آنها ممکن نبود. اصولاً در نبردهای قرن بیستمی کمتر اتفاق افتاده که ارتشی منظم از پس نیروی چریکی بر آید. اما اتفاقاً واحدهای اعزامی برای چنین نبردهایی آموزش دیده و تحت نظر مستقیم آمریکایی‌ها آخرین دوره‌های رنجری، نبردهای کوهستانی و عملیات هلی‌برن را گذرانده بودند. در دسامبر ۱۹۷۳ نیروهای ایرانی با غلبه بر بخش عمده‌ای از جنگجویان ظفار بر اردوگاههای مرزی دشتهای سلاله مسلط شده و از دو سو نیروهای باقیمانده را در منگنه قرار دادند ورود نیروهای ایرانی، واحدهای گرفتار انگلیسی ـ عمانی را خلاص کرده، سپس در امتداد خط سرخ یا جاده احمر پیشروی خود را آغاز کردند. تسلط بر جاده استراتژیك مسقط ـ سلاله هدف بعدی این نیروها بود و تنها در مدت کوتاهی ایرانی‌ها موفق شدند حلقه محاصره مبارزان ظفار را تکمیل کرده، ارتباط آنها با بنادر و خاك یمن جنوبی را قطع کنند. در این عملیات ایرانی‌ها به گونه‌ای مناسب از نیروهای هوابرد، کماندویی و دریایی استفاده کرده، نشان دادند از نظر «عملیاتی» به مرحله قابل قبولی رسیده‌اند. تا یك سال بعد نیروهای ایرانی با تسخیر شهر «رخیوط» یك خط دفاعی مناسب برای جلوگیری از نفوذ چپگراها به داخل عمان کشیده و خیال «سلطان» را از بابت شورشیان راحت کردند. اقدامات ارتش ایران اگرچه سبب خشنودی غرب بویژه طرفداران شاه در آمریکا شد، اما عده‌ای نیز نگران روزی بودند که کنترل این ارتش از دست شاه خارج شود.

در منطقه نیز عملیات ایران با مخالفت شدید عربستان، یمن و عراق مواجه شد و برای همه مسلم شد که قرار است ایران نیز در کنار اسرائیل مبدل به «مشتهای آهنین» آمریکا شود.

در اوج قدرت

تجهیز ارتش هنوز تمام نشده بود. ورود دسته‌دسته مهمات جدید، هلی‌کوپترهای کبرا، بل، سیکورسکی، پی ـ۳، هرکولس، اف ـ۱۴، تانك چیفتن و رزمناوهای جدید سبب شد تا به گفته آنتونی سمپسون در سال ۱۹۷۵ ایران ۳۰۰ تانك چیفتن (۱۶۸۰ سفارش جدید) ۸۶۰ تانك ام ـ۴۷ و ام ـ۶۰، ۲۵۰ سفارش اسکورپیون و ۲۳۸ هواپیما (در کنار سفارش ۳۴۹ هواپیمای دیگر) داشته باشد.[1]

۱. بازار اسلحه، سمپسون، ص ۲۸۵.

این روند در سالهای ۱۹۷۶ تا ۱۹۷۸ سبب شد تا ارتش ایران به ابعاد حیرت‌آوری برسد که آن را به قدرت اول غرب آسیا و قدرت پنجم جهان از نظر نظامی تبدیل کند.

۴۷۱ هواپیمای جنگی (۸۰ اف ـ ۱۴، ۱۷۰ اف ـ ۴، ۲۲۱ اف ـ ۵)، ۷۳۹ هلی‌کوپتر جنگی (سومین هوانیروز جهان)، ۱۶۰۰ تانک (چیفتن، ام ـ ۴۷ و ام ـ ۶۰ آمریکایی) ۲ هزار نفربر زرهی، ۳۹ رزمناو و ۵ ناوشکن و انبوهی از موشکهای راپیر، کروتال، هاوك، ماوریك، فونیکس، سایدوایندر و اسپارو تنها بخشی از زرادخانه ارتش ۴۰۰ هزار نفری شاه را تشکیل می‌داد.

به گفته رابرت گراهام، در آمریکا هنوز بودند کسانی که موافق فروش بی‌حساب سلاح به شاه نبودند. جیمز شلزینگر وزیر دفاع آمریکا یکی از این افراد بود. وی رسماً در نامه‌ای خطاب به مقامات ارشد آمریکا در دولت و سنا نوشت: فروش بمبهای هدایتی و لیزری به ایران کاملاً غیرعاقلانه است.[۱] برخی ژنرالهای دوراندیش آمریکایی در نیروی هوایی نیز در نامه‌هایی محرمانه تلاش کردند جریان ارسال سلاحهای بسیار مدرن به ایران را متوقف کنند، اما میهمانی‌های گران‌قیمت اردشیر زاهدی سفیر ایران در آمریکا، در کنار دست و دلبازی ارتشبد طوفانیان و شخص شاه همه این تلاشها را خنثی می‌کرد. ۵۰ هزار مستشار نظامی در سال ۱۳۵۷ در تهران بودند و این به آن معنا بود که ایران پس از آلمان دومین میزبان بزرگ نظامیان آمریکایی است. دیگر کسی نمی‌توانست در واشنگتن مانع انتقال فناوری نظامی آمریکا به ایران شود.

انقلاب ایران

تنها چیزی که به فکر سیاستمداران آمریکایی خطور نمی‌کرد سقوط شاه بود. تمامی گزارشهای اطلاعاتی حاکی از ثبات حکومت (ایران را جزیره ثبات در خاورمیانه می‌خواندند) و ضعف شدید نیروهای مخالف بود. اما حوادث بعدی ایران نشان داد آرامش سالهای ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۶ ظاهری بود و مخالفتها، مانند آتش زیر خاکستر فقط منتظر فرصتی برای «نمود» بودند.

در سال ۵۶ هنگامی که قراردادهای خرید ۱۶۰ فروند اف ـ ۱۶ به ارزش ۳/۴ میلیارد دلار به همراه خرید ۱۵۰ هلی‌کوپتر جدید، ۱۰۰۰ تانک دیگر و هزاران توپ، ضد هوایی، نفربر

---

۱. ایران، سراب قدرت، ص ۲۱۸.

و موشك بسته شد، کسی علاقه‌ای به شنیدن اخبار بد از تهران نداشت. از نظر سوداگران اسلحه، اتفاقات پایان سال ۵۶ و اوایل سال ۵۷ درگیری‌هایی بود که مشابه آن در تمام کشورهای جهان و حتی دنیای غرب قابل مشاهده بود.

اما از شهریور ۵۷ این جریانات سرعت گرفت. کشتار مردم بی‌دفاع در شهرها افزایش یافت. دامنه اعتصابات به سراسر کشور از جمله صنعت نفت کشیده شد و حضور میلیونها نفر در خیابانها امکان هرگونه تصمیم گیری را از دولت سلب کرد. مدارس نیز تعطیل شدند و کارمندان و کارگران از رفتن بر سر کار خودداری کردند. شاه در اقدامی احمقانه ارتش را به مقابله با مردم فرستاد. این کار نه تنها او را نجات نداد، بلکه ضربه‌ای اساسی بر اعتبار ارتش زد. بدنه تحصیل کرده و از جان گذشته ارتش چیزی جدا از مردم نبود و نمی‌شد از آن انتظار داشت نقش پلیس ضد شورش و یا مزدوران آدمکش را بازی کند. سقوط پی‌درپی دولتها در کنار تمرّد روزافزون نیروهای مسلح سبب شد تا طی چهار ماه یعنی ماههای مهر تا دی ۱۳۵۷ شاه پی ببرد که تمام قدرت او پوشالی و از درون خالی بوده است.

آیت‌الله خمینی (ره) رهبر انقلاب نیز از همان ابتدا می‌دانست این ارتش نمی‌تواند در برابر مردم بایستد و به همین دلیل ضمن تأکید بر ادامه جنبش به‌وسیله انجام تظاهرات (و نه مبارزه مسلحانه با ارتش) از پرسنل این نیرو خواست تا پادگانها را تخلیه کنند.

در حقیقت برخی رفتارهای شاه در این اواخر حتی موجب رویگردانی پشتیبانان غربی او نیز شده بود و همین امر سبب شد تا از حکومتش حمایت جدی نشود. کارتر رئیس جمهور وقت آمریکا نیز اعتقادی به اعزام نیروی کمکی برای جلوگیری از سقوط شاه نداشت و تنها با فرستادن ژنرال هایزر به تهران سعی کرد مطمئن شود ارتش ایران در کنترل است. روند وقایع بسیار سریع پیش رفت. شاه در دی ماه از ایران رفت و امام (ره) مدتی بعد به ایران آمد. در ۱۹ بهمن پرسنل نیروی هوایی پیوستن خود به انقلاب را اعلام کردند و ۲ روز بعد با کمك مردم حمله گارد جاویدان را درهم شکسته، هزاران تن از مردم در کوچه‌های شهر مانع ورود نیروهای زرهی قزوین برای کمك به حکومت نظامی شدند.

در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، سران ارتش، مردد بین دو تصمیم بودند. اول ادامه مبارزه با مردم که نتیجه آن مرگ حداقل یك میلیون نفر و حتی پس از آن تداوم انقلاب بود و دوم اعلام بی‌طرفی. پس از جلسه‌ای طولانی، ارتش با تأیید تصمیم دوم عملاً تیر خلاص را بر پیکر حکومت پهلوی زد و همان روز، پیروزی انقلاب اسلامی اعلام شد.

تلاش برای نابودی ارتش

پیروزی انقلاب دو نتیجه فوری و ناگوار برای آمریکا داشت، ابتدا ضعیف شدن جبهه جنوبی ناتو که قرار بود در آن ایران با کمك ترکیه توازن قوا را علیه شوروی تغییر دهد و نیز خروج ایران از صف طرفداران آمریکا به سمت کشورهای مخالف آمریکا و دوم از دست رفتن ارتش ایران و غیرقابل پیش‌بینی بودن آینده آن.

آمریکا ابتدا سعی کرد از طریق ارتباط گیری با انقلابیون دوستی میان دو دولت را حفظ کند که این امر با توجه به ماهیت انقلاب تقریباً غیرممکن بود. اقدام بعدی آمریکا سعی در خرابکاری در ارتش و جلوگیری از انتقال این زرادخانه با ارزش به دست انقلابیون بود. این امر تا حدودی امکان‌پذیر شد، چرا که برخی نیروهای نفوذی چپگرا که از مسکو دستور می گرفتند در کنار معدود نیروهای افراطی انقلابی از همان ابتدا شعار انحلال ارتش را سر می‌دادند و چیزی نمانده بود که در کار خود موفق شوند. استدلال آنها نیز آمریکایی بودن ارتش و تفکر شاهنشاهی این نیرو بود. اشغال سفارت آمریکا در آبان ۱۳۵۸ به آمریکا ثابت کرد، انقلاب ایران مقدر است انقلابی ضد آمریکایی باشد، بنابراین به تلاشهای خود شدت داد. ابتدا همه قراردادهای خرید ارتش ایران که طبق آن تا سال ۱۳۶۰ ارتش ایران ۳۰ درصد بزرگتر می‌شد لغو گردید. سپس دستور تحویل کلیه قطعات یدکی به رسته‌های مختلف ارتش لغو شد و به دنبال آن برخی نیروهای خائن داخلی سعی در تخریب قطعات اساسی لوازم نظامی بویژه هواپیماها کردند. از آن طرف برخی نیروهای انقلابی به اجبار و در برخی موارد بدون ضرورت اقدام به اخراج و بازنشسته کردن امرای ارشد ارتش و تمامی نیروهای سرتیپ به بالا و در برخی موارد حتی خلبان کردند. در سال ۵۸ ارتش ایران به مانند غولی بزرگ اعتبار و چشمهایش را از دست داده و در انتظار صدور حکم مرگ خود بود. خوشبختانه برخی از سران انقلاب بویژه شخص امام خمینی (ره) بخوبی به ضرورت وجود این نیرو واقف بودند و تصمیم گرفتند این «قدرت حافظ کشور» را نگه‌دارند. به‌عقیده موافقان ارتش، نیروهای انقلاب در قالب تشکیلات سپاه پاسداران می توانستند پی‌ریز یك ارتش جدید انقلابی باشند، اما لزومی نداشت نیروهای مسلح موجود از بین بروند. حتی کودتای پایگاه نوژه (که به کمك خود نیروی هوایی نافرجام ماند) نتوانست تصمیم رهبران کشور را عوض کند و اگرچه خیانت کودتاگران موجب فریب و مرگ دهها تن از خلبانان و نظامیان با تجربه شد، اما هنوز ارتش حداقل ۲۰۰ هزار نیروی کادر با ارزش داشت که حتی در همین وضعیت قادر به نگاهداری کشور در برابر امواج تهاجمات داخلی و خارجی بودند. شورشهای جنوب و شمال

ایران در کنار وقایع کردستان در کمتر از یک‌سال بعد نشان داد انقلاب بدون کمک ارتش شانس زیادی ندارد. واحدهای ورزیده هوانیروز در بسیاری موارد نیروهای در محاصره مانده انقلابی را نجات داده و با توان بالای آتش خود و با بهره گیری از تجربیات جنگهای ظفار ضدانقلابیون را در اکثر مناطق درهم کوبیده و مجبور به اتخاذ مواضع دفاعی کردند. اما موج اصلی حمله به ایران هنوز در راه بود.

تجهیز عراق[۱]

چنین مقدر بود که آخرین جنگ تاریخ ۲۶۰۰ ساله نظامی ایران از نقطه‌ای آغاز شود که بارها و بارها مدخل ورودی متجاوزان به این آب و خاک بوده است. مرزی که ۲۰۰ سال مورد هجوم اقوام بین‌النهرین، ۷۰۰ سال مورد هجوم روم، محل تهاجم اعراب، ۳۰۰ سال محل تهاجم

---

۱. توضیح درباره منابع جنگ ایران و عراق

با توجه به اهمیت جنگ ایران و عراق، بیشترین شرح و تفصیل در بین جنگهای تاریخ کشور به این جنگ اختصاص یافته است. طبیعتاً برای خوانندگان محترم ضروری است که بدانند منابع اصلی مورد استفاده قرار گرفته برای این بخش، کدام کتابها و یا مآخذ هستند.

در این بخش از دو دسته منابع استفاده گسترده شده است. ابتدا منابع رسمی که شامل:

۱. جغرافیای عملیات ماندگار دفاع مقدس نوشته دکتر احمد پوراحمد منتشر شده توسط بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس.

۲. اطلس نبردهای ماندگار نوشته و تدوین سرهنگ مجتبی جعفری و منتشر شده توسط نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران.

۳. کارنامه نبردهای زمینی، طرح و نظارت محسن رشید، تدوین و اجرا حسن دری و منتشر شده توسط مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.

در بخش منابع غیررسمی، بیشترین استفاده‌ها از منابع و مآخذ گردآوری شده توسط نگارنده شامل بریده جراید، استفاده از سایت‌های نظامی، به ویژه سایت‌های نظامی و هوانوردی، وبلاگ‌های خلبانان، مجلات صنایع هوایی، جنگ افزار، خبرگزاری‌ها و یادداشت‌های شخصی و مصاحبه‌های نگارنده است. درباره این بخش باید گفت که اگرچه این اطلاعات بعضاً «غیررسمی» است اما سعی شده تا حد امکان نزدیک به واقعیت باشد.

لازم به ذکر است، هنوز بسیاری از اطلاعات مفید و مؤثر درباره جنگ تحمیلی توسط مقامات رسمی نظامی کشور (وزارت دفاع، ستاد مشترک ارتش، ستاد مشترک سپاه و نیروهای سه گانه هر دو نیروی مذکور) منتشر نشده و نگارنده ناگزیر به استفاده از اطلاعات غیررسمی و حتی در برخی موارد «استنباط» شده و طبیعتاً ممکن است این مجموعه دارای کاستی‌هایی باشد که پیشاپیش از خوانندگان از این بابت پوزش می‌خواهم.

عثمانی و بالاخره منطقه ورود انگلیس به ایران در جنگ دوم جهانی بوده است. مرز غربی ایران منطقه‌ای به وسعت ۱۶۰۹ کیلومتر (کلاً مرز غربی ایران با ترکیه و عراق ۲۱۰۰ کیلومتر است) است که اگرچه بخشی از آن توسط سلسله جبال زاگرس پوشیده شده، اما جنوب آن منطقه وسیعی در خوزستان را دربر می گیرد که برای هجوم نیروهای وسیع زرهی و پیاده مناسب است. البته در شهریور سال ۱۳۵۹ دیگر از دولت عثمانی و یا انگلیس خبری نبود، بلکه این دولتهای قدیمی جای خود را به نیرویی بسیار جاه‌طلب و مهاجم به نام رژیم بعث عراق داده بودند.

جغرافیای عراق که ساخته انگلیس و کشوری باقیمانده از امپراتوری تجزیه شده عثمانی در سال ۱۹۲۰ بود در ابتدا قرار بود در دست حکومت پادشاهی فیصل بماند، اما کودتای خونین عبدالکریم قاسم در سال ۱۹۵۸ برای همیشه به حکومت پادشاهی در این کشور خاتمه داد و طی یك دهه این کشور کلاً از جرگه دولتهای طرفدار غرب به سمت نیروهای جبهه شرق چرخید. با روی کار آمدن حسن‌البکر در حزب بعث به سال ۱۹۶۸، پایه‌های این حزب در عراق ریشه دواند و قدرت نظامی این کشور نیز رو به افزایش گذاشت.

افزایش قیمت نفت در بازارهای جهانی عراق را بتدریج از نظر مالی در وضعیتی مشابه ایران قرارداد و مردان قدرت طلبی چون صدام حسین که آن زمان معاون البکر بود بتدریج کشور مذکور را به سوی توسعه تسلیحاتی بردند. عراق از همان ابتدا به دنبال ضربه زدن به ایران بود (البته با چراغ سبز مسکو) اما واکنش‌های مناسب ایران در کنار رشد سریع تر نظامی ایران، حکام توسعه‌طلب آن کشور را مجبور کرد به انتظار موقعیت مناسب بنشینند. صدام هرگز از قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر راضی نبود و آن را تحت نوعی فشار نظامی قبول کرد، بنابراین هنگامی که حسن‌البکر را در سال ۱۹۷۹ (همزمان با انقلاب ایران) مجبور به استعفا کرد اولین هدف را به صورت محرمانه فسخ این قرارداد و حمله به ایران اعلام کرد. او که می دانست هنوز برای حمله به ایران فرصت مناسب نیست، در دوره‌ای که ایران گرفتار انقلاب، وقایع پس از پیروزی، مبارزه با اشرار و درگیری انقلابیون بود به تجهیز ارتش خود و رایزنی وسیع دیپلماتیك با غرب و آمریکا و حتی شوروی پرداخت. شوروی در این زمان مانند دهه ۷۰ میلادی علاقه‌مند به این جنگ نبود، اما بالعکس آمریکا حاضر به همه گونه کمك به عراق برای آغاز جنگ بود. صدام در تنها بخشی که بر ارتش ایران برتری داشت بخش زرهی بود. وجود ۲۸۵۰ تانك از جمله تانکهای معروف تی -۷۲، آ-آم-ایکس، پی تی -۷۶ و تی-۶۲ می توانستند نقطه قوت این ارتش محسوب شوند. در بخش هوانیروز این کشور ۱۳۳ هلی کوپتر جنگی در برابر حدود ۷۴۰ هلی کوپتر ایران داشت

که نیروی ناچیزی بود. هواپیماهای رزمی صدام نیز ۳۳۹ جنگنده و بمب‌افکن از انواع توپولوف ۲۲، سوخو ۲۰، میگ ۲۱، سوخو ۷، میگ ۲۳ و چند مدل کوچك جنگی بود که بجز هواپیماهای سوخو ۷ بقیه از جمله هواپیماهای مدرن آن زمان در بلوك شرق محسوب می‌شدند اما صدام می‌دانست از نظر تکنولوژی هوایی و آموزش خلبانان هنوز از ایران عقب‌تر است. در بخش توپخانه نیز صدام از ۱۱۶۰ توپ جنگی در کالیبرهای ۷۵ تا ۱۶۰ میلی‌متری برخوردار بود و سیستم موشکی این کشور را انبوهی از موشکهای سام ۲ و ۳ در کنار موشکهای غول‌پیکر اسکادبی و فراگ ۷ تشکیل می‌داد.

قسمت خطرناکتر ارتش عراق توان بالای موتوریزه آن بود. صدام بجز ۲۸۵۰ تانك با برخورداری از ۱۵۰۰ نفر بر زرهی در انواع مختلف، می‌توانست بسرعت نیروهایی در حد پنج تا هفت لشکر را در ستونهای طولانی زره‌پوش در منطقه جابجا کند.

جدول زیر مقایسه نیروهای ایران و عراق در شهریور ۱۳۵۹ را نشان می‌دهد:

	تعداد تانك	تعداد نفربر زرهی	تعداد هلی کوپتر	تعداد هواپیما	تعداد توپ	هواپیمای ترابری
ایران	۱۹۸۵	۱۱۵۰	۶۹۰	۴۴۷	۱۷۳۰	حدود ۸۰ فروند
عراق	۲۸۵۰	۱۵۰۰	۱۳۳	۳۳۹	۱۱۶۰	۵۶

نگاهی به جدول فوق نشان می‌دهد که بر روی کاغذ ارتش ایران در بخش هوایی به مراتب قوی‌تر از عراق، در بخش توپخانه و موشکی نیز قوی‌تر، اما در بخش زرهی ضعیف‌تر است.

صدام می‌دانست ارتش ۴۰۰ هزار نفری ایران در سال ۵۶ اکنون به نصف کاهش یافته و بسیاری از نیروهای وظیفه به خانه بازگشته و خدمت نظام به یك سال کاهش یافته است. سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نیز که سال قبل تشکیل شده بود تا آن زمان هنوز نیرویی سیاسی و مناسب پاسداری از اوضاع داخلی بود، تا ارتشی منظم که بتواند مانع حمله واحدهای مهاجم خارجی شود. اما صدام هنوز نگران بود. اصولاً او و همه افراد رده بالای حزب بعث، نظامی بودند و نوع مطالعات آنها در طول زندگی به آنها شناخت قوی نسبت به ماشین آلات جنگی داده بود. آنها می‌دانستند اگر قرار باشد فانتوم‌ها، تایگرها، تام‌کت‌ها، سوپر کبراها و شبکه‌های پدافندی ایران

خوب عمل کند، حمله به ایران برای واحدهای زرهی آنها که برگ برنده ارتش بعث بود گران تمام خواهد شد. در آمریکا نیز سیاستمداران چیزی جز یك پیروزی آسان نمی‌خواستند. یك پیروزی سریع لازم بود تا نه تنها قیمت نفت بالا نرود، بلکه به قبل از پیروزی انقلاب باز گردد. انقلاب باعث شده بود صادرات ۶ میلیون بشکه نفت ایران به ۲ میلیون بشکه در روز کاهش یافته و بهای نفت از هر بشکه‌ای ۱۳/۳ دلار به ۲۶ دلار برسد.[۱]

بنابر این بار دیگر سرویسهای همیشه پر اشتباه اطلاعاتی آمریکا دست به دست هم دادند تا گزارش منتشر کنند. بررسی‌های آنها نشان می‌داد که با خروج ۵۰ هزار مستشار خارجی نظامی، توقف ارسال قطعات، تصفیه‌های انقلابی ارتش، حذف کلیه ژنرالها، مرخص کردن نیمی از پرسنل، انحلال دو لشکر گارد و مخصوصاً تحقیر این نیروی نظامی از این واحد عظیم نظامی چیزی جز یك ماشین جنگی بدون فرمان و چرخ باقی نگذاشته و تنها ضربه کوچکی کافی است تا باقیمانده این نیروها نیز از بین بروند.

۱. اوپك و دیدگاههای آینده، محمد سریر و مرتضی هاشمی، ص ۲۰.

فصل سیزدهم

حمله به ایران

صدام چند چیز را از یاد برده بود، ابتدا پتانسیل بالای انقلابها که چگونه به انسان انگیزه مبارزه و دفاع می‌دهند. نمونه آشکار آن در تاریخ نیز قدرت نظامی ملتهای انقلابی مانند روسیه ۱۹۱۷، فرانسه ۱۷۸۹، ویتنام، الجزایر، کوبا، آمریکا و نظایر آن بود. نکته دوم اینکه ایران کشوری با تاریخ ۲۶۰۰ ساله، بسادگی قابل هضم، (آن هم توسط همسایه‌ای با وسعت و جمعیت یك سوم آن) نبود. مضافاً آنکه حتی جنازه این ارتش هنوز آن‌قدر جان داشت که بتواند از پس یك نیروی جهان سومی بر آید. این ارتش قرار بود نیرویی فرامنطقه‌ای باشد که بتواند حداقل ۷۲ ساعت تا یك هفته ارتش بزرگ شوروی را در جنگ سوم جهانی در فلات ایران زمین گیر کند تا قدرتهای غربی فرصت کافی برای پوشش دفاعی منطقه استراتژیك خلیج فارس بیابند و کشورهای کوچك، ثروتمند و کم جمعیت عرب را برای موج بعدی حملات شوروی سامان دهند.

ایرانیان مردمی وطن‌پرست بودند که در موقع لزوم دست به اسلحه برده، از خاك خود دفاع می کردند. وجود هزاران شهید بلوچ، عرب، لر و کرد در کنار دهها هزار شهید فارس و ترك نشان می‌دهد که به هنگام جنگ هیچ کدام از اقوام ایرانی در دفاع از خاك یك میلیون و ششصد و چهل و هشت هزار کیلومتری ایران کوتاهی نکرده‌اند.

به هر تقدیر ارتش عراق که از آغاز انقلاب تا شهریور ۱۳۵۹ با صدها حمله کوچك و بزرگ هوایی و زمینی بالغ بر هزار نفر از ایرانیان را شهید و یا زخمی ساخته بود در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ در حالی که میلیونها ایرانی خود را آماده آغاز فصل مدارس و امور روزمره خود می کردند و ارتش، درهم ریخته به دنبال ترمیم زخمهایش و سپاه نیز به مدد واحدهایی از ارتش، گرفتار

ضدانقلاب و خائنین به وطن بود، با نیروی عظیمی که بسیار بزرگتر از واحدهای عمل کننده در نبردهای اخیر خاورمیانه (حتی بزرگتر از نیروهای عمل کننده جنگ اکتبر در ۱۹۷۳) بودند درقالب سه سپاه کاملاً آماده با استفاده از عنصر غافلگیری در سه جبهه به داخل خاك ایران سرازیر شدند.

نیروهای عراقی متشکل از ۳۰۰ هزار سرباز بالغ بر ۴ هزار تانك و نفربر زرهی و در زیر آتش پشتیبانی هزاران توپ، آتشبار، کاتیوشا، موشك زمین به زمین و حمله سراسری صدها بمب‌افکن این حمله را صورت دادند. صدام حسین که می‌دانست نباید نبرد به درازا بکشد قصد داشت تا قبل از آماده شدن ملت و ارتش ایران با تصرف حداقل یك سوم ایران (گرفتن تمام نقاط صنعتی و نظامی ایران که در غرب و جنوب غربی ایران متمرکز بود و در مرحله بعد استانهای استراتژیك مرکزی و اصفهان) نه تنها انقلاب جوان ایران را از نفس بیندازد، بلکه با غارت اقتصاد ایران و تحمیل شرایطی سنگین (که مشابه آن را ۱۲ سال بعد بر سر کویت آورد) نام خودرا در تاریخ اعراب جاودانه کند. او خودرا مردی از جنس ناصر می‌دانست، اما تقدیر چیز دیگری برای او رقم زده بود.

اما مرز ۱۶۰۰ کیلومتری ایران و عراق حتی برای ارتش ۳۰۰ هزار نفره صدام لقمه‌ای بزرگتر از دهان بود، بنابراین استراتژی ژنرالهای باهوش‌تر عراقی جلوگیری از پخش نیروها و تمرکز بر روی مناطق مهم قرار گرفت. مهمترین محور برای ارتش عراق، محور جنوبی بود. هدف او در این محور تصرف خرمشهر و اهواز و جداسازی خوزستان (که بخشی از مردم آن عرب زبان بودند)، بود. جالب اینکه صدام بر روی این نکته آخری حساب ویژه‌ای باز کرد، حال آنکه ایرانیان عرب‌زبان در کنار سایر قومیت‌های ایرانی جدی‌ترین مقاومت را در خوزستان نشان دادند.

سپاه سوم عراق متشکل از سه لشکر زرهی و دو لشکر پیاده مسؤول قطع کلیه راههای مواصلاتی جنوب به شمال ایران و جداسازی تأسیسات بندری و نفتی از بقیه خاك ایران بود و اگر به این هدف دست می‌یافت، ادامه جنگ برای ایران بسیار مشکل می‌شد. ستون بعدی حمله عراق، سپاه دوم متشکل از دو لشکر زرهی و سه لشکر پیاده بود که در نظر داشت با تصرف استان‌های ایلام و باختران به عنوان بازوی چپ ارتش عراق «گازانبر» حمله را تکمیل کرده و با «تأمین» استانهای مهم مرکز عراق از جمله شهر بغداد، در حرکتی احاطه‌ای نیروهای ایرانی را به سمت شرق براند و در انتظار دستورات بعدی بماند. البته عراق از جبهه شمالی نیز غافل نبود.

نیروهای ضد انقلاب و ضدایرانی در کردستان و آذربایجان غربی سالها منتظر این لحظه بودند تا برای همیشه اقدام به ایجاد دولتهای خودمختار کنند.

در این محور سپاه یکم عراق متشکل از دو لشکر پیاده بیشتر قصد انجام نبردهای کوهستانی، حفاظت از منطقه مهم کرکوك، تجزیه کردستان و تهدید تهران را داشت.

نباید از یاد برد که نیروهای عراقی را در این مرحله دهها تیپ مستقل و کماندویی عراق نیز پشتیبانی می کردند و صدام تقریباً تمام ارتش خود را (بجز واحدهای کوچکی از گارد ریاست جمهوری و نگهبانها!) به میدان آورده بود. اما در مقابل ایران درچه وضعیتی قرار داشت: تنها لشکر ۹۲ زرهی اهواز و لشکر ۸۱ زرهی باختران آن هم با نیمی از توان واقعی، در برابر دشمن قرار داشتند. چند هنگ ژاندارمری، واحدهایی از تفنگداران دریایی، عشایر غیر آماده و مردم شهرهای مورد تهاجم واقع شده؛ همین. اینها باید حداقل دو ماه در برابر ارتش دوم عرب (پس از مصر) مقاومت می کردند.

متأسفانه تضعیف ارتش تا آن مرحله پیش رفت که لشکر ۶۴ ارومیه و ۸۴ خرم آباد که محل خدمتشان در منطقه بود غیر آماده بودند. چرا؟ بررسی مسائل آن روزها نشان می دهد که حمله عراق قطعی و غیر قابل اجتناب بود، اگر انقلابیون از این نکته غافل بودند، حداقل نظامیان بویژه فرماندهان نیروی هوایی و نیروی زمینی می توانستند با توجه به آموخته های خود و عکسهای هوایی این نکته را پیش بینی کنند، اما چرا کسی به سخن آنها گوش نداد؟ یك دلیل این امر می تواند کودتای چند ماه قبل نوژه باشد. این کودتا سبب بدبینی انقلابیون به ارتش و گزارشهای آن شده بود. مسعود بختیاری از فرماندهان ارتش در مصاحبه با روزنامه اعتماد ملی (دوم مهر ۱۳۸۶) می گوید: مستندات نشان می داد که نیروی زمینی توسط عناصر اطلاعات رزمی خود کسب اطلاع (از حمله احتمالی) کرده و موضوع را بارها به اطلاع مقامات رسانده است، اما گروههای چپ که مخالف ارتش بودند هر گونه اظهار نظر ارتش را تبدیل به یك سناریو می کردند و از آن به عنوان «اجرای کودتا» نام می بردند.[۱]

حتی وقتی به وزیر امور خارجه وقت گفته می شود حمله عراق قطعی است وی می گوید: «عراق جسارت حمله به کشوری با تجهیزات و وسعت ایران را ندارد. بختیاری ظرفیت ارتش ایران را در ۳۱ شهریور ۵۰ درصد سال ۵۷ می داند.»[۲]

---

۱ و ۲. روزنامه اعتماد ملی، شماره ۴۶۹، ص ۸.

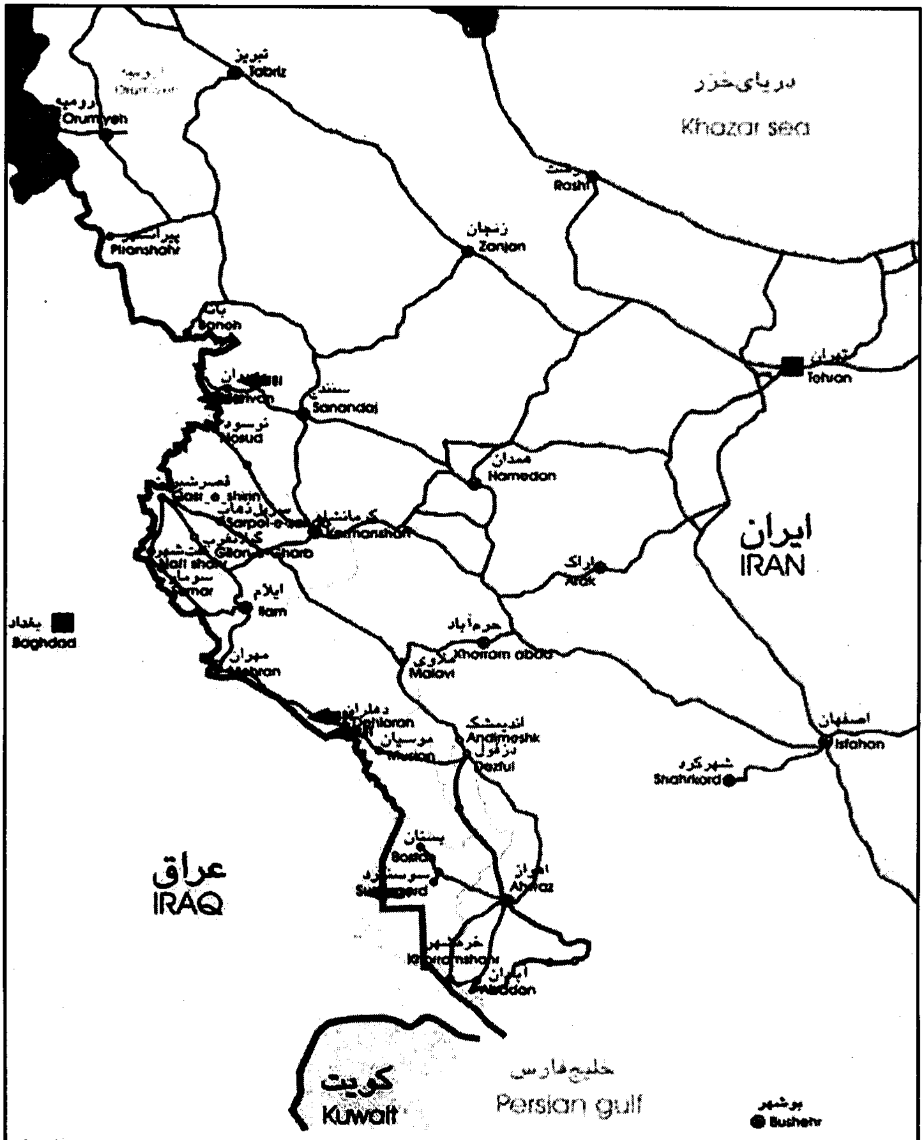

■ Iraqi troops axes of attacks in the first year of the war

■ محورهای حملات نیروهای عراقی در سال اول جنگ

نقشه فوق حمله همه جانبه ارتش عراق به ایران را در سال ۵۹ نشان می دهد.

(برگرفته از کتاب اطلس نبردهای ماندگار، تدوین سرهنگ جعفری)

حمله سراسری هوایی

عراق البته نیروی هوایی ایران را از یاد نبرده بود. نیرویی که می توانست دفن کننده آرزوهای صدام در شنزارهای جنوب باشد. باید این نیرو بر روی زمین متلاشی می شد. این دستور صریح صدام بود. ژنرال عدنان خیرالله وزیر دفاع وقت عراق بعدها گفته بود، در ساعت ۱۴ به صدام گفتم، سرور من ۲۰ دقیقه پیش جوانان وطن پرواز کردند. صدام گفت: نیم ساعت دیگر کمر ارتش ایران خواهد شکست. اشاره عدنان به پرواز ۱۹۲ هواپیمای جنگنده و بمب افکن عراقی بود که با حمله ناگهانی به ۱۹ شهر ایران از جمله پایگاههای مهم شکاری تهران، تبریز، دزفول، همدان و بوشهر می خواستند نیروی قدرتمند هوایی ایران را در روی زمین متلاشی کنند. البته وحشت مردم ایران و ضربه به زیرساختهای اقتصادی ایران نیز از جمله اهداف آنها بود.

نکته جالب اینکه افسران باهوش نیروی هوایی زمانی که متوجه هجوم احتمالی عراق شدند (از ماهها قبل از حمله سراسری) با انتقال هواپیماها به پایگاههای بتنی و آشیانه‌ها، آنها را در حالت آماده‌باش نگاه داشته، حتی پیش‌بینی چگونگی حمله متقابل را کرده بودند. بنابراین حمله اولیه هوایی نیروهای عراقی اصلاً تأثیر جدی بر روی نیروی مذکور نداشت.

البته باید اذعان کرد خلبانان عراقی آن‌قدر دقت، اعتماد به نفس و حتی دانش نداشتند تا بتوانند حداقل فرودگاهها را بلااستفاده کنند. در نتیجه ضربه متقابل بسیار خردکننده‌ای دریافت کردند.

پرواز عظیم ۱۴۰ فروند هواپیمای ایرانی

می توان گفت، روز اول مهر «روزی کلیدی» برای ایرانیان بود. اگر آنها می توانستند با کمك تنها نیروی آماده خود یعنی نیروی هوایی ضربه‌ای جبران‌ناپذیر به عراق بزنند آنگاه جهان درمی‌یافت که این جنگ نبردی ادامه‌دار و پرهزینه برای صدام خواهد بود. البته نیروی هوایی در همان روز ۳۱ شهریور در پاسخ به حمله عراق در قالب دو گروه پروازی البرز و آلفارد، پایگاههای شعیبه و کوت را درهم کوبیده بود. بسیاری از خلبانانی که حمله آن روز را سامان دادند هرگز آخر جنگ را ندیدند و به مرور در راه دفاع از وطن خود شهید شدند. خلبانان شهید یاسینی، خلعتبری، طالب‌مهر، حیدری و صالحی از جمله این مردان بودند.

اما حمله اول مهر تحت عنوان «کمان ۹۹» از جنس دیگری بود. نیروی هوایی خسته از

تحقیر ناشی از کودتای نوژه و شعارهای ضد ارتش قصد داشت تا ارزش خود را نشان دهد. این عملیات که به دلیل پرونده ۹۹ صفحه‌ای آن و اشاره به کمان آرش کمانگیر به کمان ۹۹ معروف شده بود،[۱] در حقیقت بزرگترین عملیات همزمان هوایی نشان می‌داد که نیروی هوایی حتی بدون مستشاران و پشتیبانی تکنیکی و قطعات آمریکایی‌ها توان رزمی خود را حفظ کرده است. ناظر این عملیات نیز تنها چشمان نگران ایرانیان و نگاه‌های متعجب عراقی‌ها نبود، بلکه در آمریکا نیز بسیاری از سیاستمداران و نظامیان ارشد آمریکایی انتظار داشتند ضربه متقابل ایران آن اندازه ضعیف باشد که جنگ به درازا نکشد و بازارهای بورس لندن و نیویورک هرچه سریع تر «اخبار خوب» را بشنود. البته آنچنان که برخی نشریات غربی اشاره داشتند کم نبودند در میان نظامیان و استاد خلبانان آمریکایی کسانی که مایل به پیروزی ایرانیان و البته مشاهده اثر آموزشهایشان بودند.

با این توصیف، در سحرگاه سه‌شنبه اول مهر، ۱۴۰ هواپیمای جنگی ایرانی از پایگاههای هوایی تهران، تبریز، همدان، دزفول، بوشهر و شیراز به پرواز درآمده و در حالی که اف-۱۴ها و سوخت‌رسان‌های نیروی هوایی (بویینگ ۷۴۷) آنها را پشتیبانی می کردند، در کمتر از ۱۵ دقیقه خود را برفراز آسمان عراق رساندند. نیروی هوایی عراق که از ترس اف-۱۴ها و همچنین تعداد زیاد جنگنده و بمب‌افکنها جرأت عرض اندام پیدا نکرد، کار را کاملاً به دست پدافند عراق و تقدیر سپرد!

۳۸۰ خلبان[۲] ایرانی دقیقاً طبق برنامه‌ای که از قبل در دستور کار داشتند مستقیماً نیروی هوایی، خطوط مواصلاتی، انبارهای مهمات، کارخانه‌های نظامی، رادارها، مراکز فرماندهی و فرودگاهها را زیر آتش گرفتند. ضربه مرگبار ایران به گونه‌ای بود که امواج هواپیماهای ایرانی از هر منطقه‌ای می گذشتند جز تلّی از خاکستر و آتش چیزی بر جای نمی گذاشتند.

۴۸ فروند اف-۵ پایگاه تبریز، پایگاه هوایی موصل را به همراه بیشتر مناطق مهم استان موصل به آتش کشیدند. ۱۶ فروند هواپیمای اف-۴ نیز از پایگاه سوم شکاری همدان پایگاه کوت در العماره عراق را به کلی از مدار عملیات خارج کردند. ۴۰ فروند اف-۵ پایگاه وحدتی دزفول نیز از توان نظامی استان ذیقار عراق چیزی باقی نگذاشتند.

---

۱. خبرگزاری فارس، ۲۷ شهریور ۱۳۸۶، گزارش سیاسی ساعت ۱۳:۴۷، ص ۲.

۲. همان.

۱۲ فروند اف ـ ۴ از پایگاه ششم بوشهر نیز به پایگاه هوایی شعیبیه در بصره حمله بردند. بخش دیگری از هواپیماهای پایگاه همدان نیز در حملهای سریع پایگاه معروف الرشید در نزدیکی بغداد را با هواپیمای میگ ۲۳ به آتش کشیدند.

فرودگاه بین المللی بغداد به تلافی حمله به مهرآباد، فرودگاه المثنی، پایگاه هوایی کرکوك، بسیاری از رادارها و زاغههای مهمات نیروی هوایی عراق، بخش دیگری از قربانیهای آن روز نیروهای هوایی ارتش بودند. در آن روز با شکوه و فراموش نشدنی بمبافکنهای ایرانی گویی خستگیناپذیر بودند. تانکرهای عظیم هوایی ۷۴۷ مرتب به هواپیماها سوخت رسانده و هواپیماهای مذکور تنها برای تجدید تسلیحات بر روی باند فرودگاه لحظهای توقف میکردند و سپس به دنبال ادامه عملیات میرفتند. اسناد نشان میدهد که عملیات مذکور درست ۱۴ ساعت به طول انجامید[۱] و آنچه که در غروب آن روز صدام و طرفدارانش مشاهده کردند آثار یك «فاجعه» بود. نیروی هوایی عراق از نفس افتاده و دیگر قادر نبود عملیات بزرگی مانند ۳۱ شهریور را بهعهده گیرد. دهها هواپیما و کلیه پایگاههای هوایی آسیب دیده و مراکز راداری و فرماندهی نیروی هوایی عراق بلااستفاده شده بودند. پدافند هوایی عراق نیز اگرچه موفق به ساقط کردن تعدادی جنگنده ایرانی شد، اما عملاً نتوانست مانع نفوذ ایرانیها شود. اینجا بود که صدام دریافت قرار نیست پیروزی آسانی به دست آورد. البته او و فرماندهانش خوشحال بودند که به نیروهای زمینی آسیبی نرسیده و آنها با سرعتی قابل قبول در حال نفوذ در خاك ایران هستند. گویا آنها نمیدانستند نیروی هوایی و هوانیروز ایران ضیافت مناسبی نیز برای آنها تدارك دیده است.

تداوم ضربات هوایی

نیروی هوایی عراق تحت فشار صدام حسین سعی کرد دوم مهر درحالی که نیروی هوایی ایران خود را برای حمله بعدی آماده میکرد دست به یك یورش نمادین بزند. البته این حمله بهبزرگی حمله ۳۱ شهریور نبود و بالعکس پدافند ایران نیز دیگر غافلگیر نشد. دستههای میگ و سوخوی عراقی در حمله جدید خود با دو مانع بزرگ روبرو شدند، ابتدا هواپیماهای رهگیر اف ـ ۱۴ (که برایشان شکار میگهای عراقی براحتی بازی یك تیم ملی با یك تیم دسته سوم بود) و دوم شبکههای فشرده پدافندی اورلیکن و موشکهای هاوك. گفته میشود آنها در حمله متقابل

---

۱. خبرگزاری فارس، ۲۷ شهریور ۱۳۸۶، گزارش سیاسی، ساعت مخابره ۱۳:۴۷، ص ۳.

۴۱ فروند هواپیمای خود را از دست دادند. نیروی هوایی ایران که می‌دانست برای ضربه زدن به نیروی زمینی عراق ابتدا باید با نابودی نیروی هوایی صدام به برتری مطلق در هوا دست یابد، با افزایش گشتهای هوایی دست به جنگهای تن به تن زد (به اصطلاح انگلیسی (dog fight) یك تحقیق انجام شده توسط منابع غربی نشان می‌دهد، تنها در ماه سپتامبر (شهریور - مهر ۱۳۵۹) ایرانی‌ها حدود ۵۰ هواپیمای عراقی را در نبردهای هوایی ساقط کردند.[۱]

در این عملیات که می‌توان نام آن را «شکار بزرگ» گذاشت، فانتوم‌ها در کنار تایگرها و با پشتیبانی اف - ۱۴ (تامکت) کلکسیونی از هواپیماهای میگ ۲۱ و ۲۳، سوخوی ۷ و ۲۰ را ساقط کردند. موشکهای به کار گرفته شده توسط هواپیماهای ایرانی از نوع اسپارو، سایدوایندر و فونیکس بوده و در موارد زیادی نیز خلبانان ایرانی با توپهای مستقر در پوزه هواپیما خلبان حریف را مجبور به قبول شکست می‌کردند.

خلبانان عراقی بر روی میگ ۲۳ (به عنوان مدرنترین محصولات اروپای شرقی و شوروی در آن زمان) حساب ویژه باز کرده بودند، اما سقوط پی‌درپی این هواپیماها در برابر فانتوم‌ها و اف - ۱۴ نشان داد که برتری ایرانیان در هوا، مطلق و غیرقابل انکار است.

وضعیت نگران کننده در روی زمین

اگرچه ایران طی ۱۰ روز توانست نیروی هوایی عراق را به عنصر دست دوم جنگ تبدیل کند، اما اتفاقات روی زمین «نگران کننده» بود. سپاه سوم ارتش عراق در جبهه جنوبی به موفقیت‌های مناسبی رسیده بود. لشکر ۱۰ زرهی عراق ظرف ۶ روز ۸۰ کیلومتر داخل خاك ایران آمده و تا غرب کرخه پیش رفت.[۲] لشکر یك مکانیزه به‌رغم مقاومت شدید نیروهای لشکر ۹۲ اهواز در محور فکّه - شوش پیشروی کرده، به کرخه رسید. لشکر ۵ مکانیزه عراق در محور کوشك - اهواز با سرعت جلو آمده و پا به پای لشکر ۹ زرهی با تصرف مناطقی در شمال خرمشهر و جنوب اهواز «گیره‌های تسلط بر خرمشهر» را محکم می‌کردند.

واحدهای از جان گذشته گردانهای ۲۳۲، ۱۵۱، ۱۶۵ از لشکر ۹۲ سعی کردند با استقرار در تأسیساتی که تحت عنوان «دژ» محور شلمچه تا طلائیه را به طول ۹۰ کیلومتر می‌پوشاند مانع

---

۱. مطالب مربوط به نبردهای هوایی براساس اطلاعات جمع‌آوری شده از سایتهای: www.Air.Blogfa.com و www.aerospacetalk.com است.

۲. کارنامه نبردهای زمینی، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه، ص ۵۶.

ورود ۵ لشکر عراقی شود.[1] اما حتی دلاوری مردم محلی، سپاه، بسیج و ژاندارمری خوزستان نیز نمی‌توانست ستونهای پولادین عراقی را متوقف کند.

در عین حال، مقاومت مردانه آنها که البته منجر به متلاشی شدن واحدها و شهادت بسیاری از این مردان شد، «۱۹ روز حیاتی» را از سپاه سوم گرفت.[2] بعدها سرتیپ محمدی‌فر فرمانده نیروی زمینی ایران در سال ۸۲ در گفتگویی با نگارنده این سطور گفت: این لشکر ۹۲ بود که باعث کند شدن حرکت عراق در جنوب شد و در این راه بسیاری از افسران، درجه‌داران و سربازان خود را به همراه تانکهایش از دست داد.[3] لشکر ۹۲ زرهی اهواز البته جزو برگزیده‌ترین نیروهای ایران در قبل از انقلاب نیز بود و به اذعان کارشناسان اگر در آمادگی کامل بود به تنهایی از پس سه لشکر مشابه خود برمی‌آمد.

صدام که توقف در جنوب را به معنای مرگ آرزوهای خود می‌دانست با فرستادن لشکر ۱۱ پیاده از جبهه شمال به خرمشهر و فرستادن تیپ ۳۳ نیروهای مخصوص به کمك لشکر ۵ مکانیزه بالاخره توانست با «هل دادن» نیروهایش آنها را از کرخه رد کرده، با قطع جاده آبادان - اهواز و آبادان - ماهشهر همزمان محاصره آبادان و خرمشهر را تکمیل کند.

جبهه میانی

در جبهه میانی لشکر ۶ زرهی عراق از سپاه دوم، حملهٔ به قصر شیرین را از سه محور آغاز نمود و به همراه لشکر ۸ پیاده که به سوی سرپل ذهاب می‌رفت مسیر استراتژیك اسلام‌آباد - کرمانشاه را هدف گرفت.

لشکر ۴ نیز اندکی جنوبی‌تر گیلان غرب را هدف قرار داد که در اولین برخورد جدی با عناصر لشکر ۸۱ باختران و عشایر که از پشتیبانی بسیار مناسب هوانیروز برخوردار بودند مجبور به توقف شد.

از سویی لشکر ۱۲ زرهی از سپاه دوم عراق در محور مندلی - سومار پیشروی کرده و با اشغال نفت‌شهر به انتظار موفقیت سایر نیروهای عراق نشست. لشکر ۲ پیاده عراق هم با تصرف مهران با حرکت در عمق خاك ایران سعی کرد تا پوشش مناسبی برای جناح شمالی سپاه اول عراق ایجاد کند. در این مرحله در برابر این ۵ لشکر فقط بخشهایی از لشکر ۸۱ باختران و دسته‌های

---

۱ و ۲. اطلس نبردهای ماندگار، نیروی زمینی ارتش، ص ۲۱.

۳. روزنامه ایران، ۶ مهر ۱۳۸۲، ص ۱۴.

معدودی از لشکر ۸۴ خرّم‌آباد به همراه تعدادی از نیروهای مردمی، بسیج و سپاه مقاومت می‌کردند. هدف این مردان از جان گذشته، تنها به تأخیر انداختن پیشروی ماشین جنگی صدام بود.

در جبهه شمالی لشکر ۷ پیاده سپاه یکم عراق که از همان ابتدا از همراهی لشکر ۱۱ به دلیل نیاز به آن در جنوب بی‌بهره مانده بود با یورش به مریوان و پاوه پس از آنکه دریافت نمی‌تواند از پشتیبانی اشرار و ضدانقلابیون بهره‌مند شود و برعکس، مجبور به تحمل ضربات سنگینی از نیروهای ویژه ارتش و هوانیروز شد، تقریباً در مرز دو کشور به حالت زمین گیر درآمد.

جنگ هواپیما و تانک

طبیعی بود که ایرانِ غافلگیر شده، بزودی نتواند نیروهای داوطلب را در قالب گردانهای بسیج و سپاه سامان دهد و حتی نتواند صدها هزار سرباز وظیفه را آموزش داده و به جبهه و ارتش که واقعاً به آنها احتیاج داشت، اعزام کند.

در این شرایط مسؤولان کشور از نیروی هوایی و هوانیروز تنها سه ماه مقاومت می‌خواستند.

به سخن، ساده بود اما در عمل بسیار سخت. در دستورالعمل‌های نظامی و یا مطالعات و دروس آکادمیك، نیروی هوایی و هوانیروز می‌توانستند سرعت یك ارتش بزرگ مرکب از سه سپاه را کند کنند، اما توقف هرگز. این امر در نیروی هوایی و حتی مقامات ارشد نظامی مخالفان زیادی داشت. برخی این کار را ممکن نمی‌دانستند و برخی تلفات شدید نیروی مذکور را یادآور می‌شدند؛ اما چاره‌ای نبود باید ماشین جنگی عراق متوقف می‌شد. هنوز تا آماده‌سازی کامل لشکرهای باقیمانده ارتش که در خراسان، زاهدان، قزوین، تهران، گرگان و سایر نقاط ایران پخش بودند و اعزام صدها هزار داوطلب بسیجی که قرار بود در چارچوب ایجاد شده توسط سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بزرگترین واحد نظامی کشور را تشکیل دهند، ماهها فاصله بود.

سرنوشت ایران در این مقطع در دست چند هزار خلبان هلی کوپتر کبرا، بمب‌افکنهای اف-۴ و اف-۵ و شکاری‌های رهگیر اف-۱۴ بود (این آخری بسیار لازم بود چرا که عراق هنوز با ۲۰۰ هواپیمای باقیمانده اجازه عملیات راحت را به ایران نمی‌داد).

سرتیپ براتپور لیدر واحد حمله کننده به پایگاه اچ-۳ درباره آن روزها می‌گوید: «سرهنگ شهید فکوری فرمانده وقت نیروی هوایی سوم مهر (۱۳۵۹) به من زنگ زد و گفت:

۹۰ درصد از توان خود را برای پشتیبانی از نیروی زمینی قرار دهید.»[۱]

وی در مصاحبه‌ای با مجله صنایع هوایی (شماره ۱۹۷) می گوید: «تنها از پایگاه همدان روزانه ۱۰۰ نوبت پرواز داشتیم.»[۲]

در این مرحله از نبرد نقش هلی کوپترهای هوانیروز نیز «کلیدی» بود. آنها نیز قرار بود با ۲۰۰ فروند هلی کوپتر کبرا ۲۰۹ که مجهز به راکت و موشك معروف تاو بودند (البته توپ ۲۰ میلی‌متری جلوی این بالگرد نیز سلاحی مؤثر محسوب می‌شد) این عملیات بزرگ را پشتیبانی کنند. این عملیات خطرناك که از چهارمین روز جنگ آغاز شد البته کم تلفات نیز نبود. نزدیك شدن هواپیماها برای دقت در انهدام واحدهای زرهی (چرا که تانك و نفربر زرهی تنها با اصابت مستقیم از بین می‌رفتند) برابر بود با استقبال خلبانان از مرگ. شدت آتش طرفین به سوی یکدیگر، به گونه‌ای بود که هر ناظری می توانست خطوط پرحجم و پررنگ آتش در حال تبادل پرنده‌های ایرانی و واحدهای بزرگ زرهی عراق را ببیند. خلبانان اف-۴ و اف-۵ ابتدا با بهره گیری از موشکهای لیزری نظیر ماوریك اهداف خود را از راه دور متلاشی می کردند، اما به دلیل محدودیت موشکها و اینکه دیگر از جایگزینی برای آنها خبری نبود، خلبانان پس از مدتی مجبور می‌شدند داخل زنجیر آتش ستونهای زرهی شوند و با قبول خطر سقوط، ستونهای زرهی را به آتش بکشند. هلی کوپترها نیز با یورش ناگهانی از پشت تپه‌ها (عمدتاً در منطقه میانی درگیری و یا شمال جبهه جنوبی) با اوج گیری و هجوم به نیروهای دشمن دسته‌دسته سربازان، نفربرها و تانکها را به گلوله، راکت و موشك تاو می‌بستند.

این نبردی بود که بعدها به جنگ «فانتوم و تانك» معروف شد. البته منظور از فانتوم کلیه واحدهای هوایی بودند. ژنرالهای عراقی که می‌دانستند واحدهای زرهی آنها در حال متلاشی شدن است تنها راه را در تحمل حملات و تشدید واحدهای پدافندی موشکی و توپخانه‌ای دیدند تا حداقل توان نیروی هوایی ایران را بگیرند. در بسیاری موارد هواپیماهای اف-۵ و اف-۴ در تله سلاحهای کالیبر کوچك و بزرگ یك واحد زرهی گرفتار و در اثر شدت آتش در یك لحظه مبدل به هزاران قطعه می‌شدند. برای هلی کوپترها نیز اوضاع بهتر نبود، آنها هنگامی که به دلیل تمام شدن موشکها و راکتها مجبور به نزدیك شدن به واحدهای زرهی دشمن می‌شدند در برابر آتش تنها یك توپ ۲۰ میلی‌متری خود که البته سه لوله بود با پاسخ آتش صدها مسلسل از کالیبر ۷/۶ تا

---

۱ و ۲. مجله صنایع هوایی، آبان ۱۳۸۶، شماره ۱۹۷، ص ۱۱.

۷۶ میلی‌متری مواجه شده و اگر خلبان لحظه‌ای غفلت می کرد، وسیله پرنده‌اش مانند آبکشی سوراخ شده به زمین می افتاد.

چند سال قبل سرتیپ کیومرث احمدی فرمانده وقت هوانیروز در مصاحبه‌ای به نگارنده این سطور می گفت که این نیروی هوایی و هوانیروز بودند که در هفته‌های اول جنگ سرعت واحدهای عراقی را کم کرده و ۶۰ درصد توان آنها را متلاشی کردند و یا از کار انداختند. وی تأکید می کرد بیشتر شهدای هوانیروز مربوط به همین دوران بودند.[۱]

هوانیروز که در طول جنگ با برجای گذاشتن رکورد غیرقابل تکرار ۳۳۱ هزار پرواز[۲] مبدل به کابوس لشکرهای زرهی عراق شده بود، مهمترین نقش خود را در همان سالهای اول جنگ ایفا کرد، و «کبراها» در نوك پیکان حمله بودند.

گرفتاری شدید نیروی هوایی بر روی زمین ضمن آنکه موجب شهادت دهها خلبان ایرانی و سقوط دهها بمب‌افکن اف ـ۵ و اف ـ۴ شد، به نیروی هوایی عراق فرصت عرض‌اندام مجدد نیز داد، اما حضور دوباره اف ـ۱۴ های رهگیر و پدافند هوایی بویژه موشکهای هاوك این نیرو را مجبور به کنار کشیدن و حتی انتقال به منتهی‌الیه مرز غربی عراق یعنی پایگاه معروف الولید در مرز با اردن (با نام نظامی اچ ـ۳) کرد.

عملیات پل نادری

در جنوب، لشکرهای عراقی بالاخره با درهم شکستن مقاومت تیپ ۲ زرهی دزفول، گروه رزمی ۳۷ و گردان کوچکی از لشکر ۲۱ خود را به شوش رساندند؛ این در حالی بود که واحدهای کوچکی از لشکر ۸۴ خرم‌آباد لشکر ۱۰ را که از کرخه عبور کرده و به دنبال حمله به اندیشمك و دزفول بود، آن‌قدر مورد هجوم قرار دادند، تا این نیرو منتظر رسیدن سایر نیروها شود.

در ۲۳ مهر ارتش ایران به دستور تیمسار ظهیرنژاد فرمانده نیروی زمینی[۳] برای آنکه از سرعت عراقی‌ها کم کند اقدام به حمله متقابل به سمت نیروهای عراقی کرد. در این عملیات که در پای پل نادری کرخه انجام شد، لشکر ۲۱ حمزه (تازه تأسیس شده از بقایای لشکرهای گارد) در پناه آتش‌خودی حمله به لشکرهای زرهی عراق را آغاز کرد. این نیروها به‌رغم جانفشانی به دلیل

---

۱ و ۲. روزنامه ایران، دوم اردیبهشت ۱۳۸۳، ص ۱۸.

۳. کارنامه نبردهای زمینی، ص ۷۲.

برتری زرهی حریف شکست خورده، مجبور به مراجعت شدند؛ اگرچه «سرپل»[۱] خود را نگاه داشتند.

سقوط خرمشهر

بالاخره تفوق سنگین نیروهای عراقی که توسط لشکرهای ۵، ۳ و ۱۱ ایجاد شده بود، موجب شد تا مقاومت کنندگان که اغلب نیروهایی از لشکر ۹۲، دانشجویان دانشکده افسری، تفنگداران دریایی نیروهای از جان گذشته‌ای از مردان سپاه، بسیج و نیروهای مردمی بودند در خرمشهر دست به مقاومت ناامیدانه بزنند، چرا که مطمئن بودند به آنها دیگر کمکی نمی رسد. گویی نیروی هوایی و هوانیروز نیز دیگر نمی توانست به آنها کمك چندانی کند، چرا که عراق نیمی از واحدهای پدافندی خود را به جبهه جنوبی منتقل کرده و موشکهای سام از فاصله دور اقدام به رهگیری هدف کرده و آنها را از پای در می آوردند. نبردهای خیابانی و جانفشانی نیروهای شهربانی و ژاندارمری و تیراندازی از پشت بامها نیز مؤثر واقع نشد و سرانجام در سوم آبان ۱۳۵۹ خطوط دفاع شکسته و دهها هزار سرباز عراقی در پناه تانکهای مخوف تی-۶۲ و تی-۷۲ از لشکر ۳ زرهی و ۱۱ پیاده، شهر را که تبدیل به ویرانه‌ای شده بود، تصرف کردند؛ ولی این اولین و آخرین پیروزی بزرگ صدام بود. او هرگز نتوانست شهر مهم دیگری از ایران را به تصرف خود درآورد.

عراق که تا آن زمان فقط شهرهای کوچکی نظیر سومار، نفت‌شهر، مهران، موسیان، بستان، قصرشیرین، سوسنگرد (که بلافاصله پس گرفته شد) و دهلران (که بلافاصله پس گرفته شد) را متصرف شده بود هنوز نمی توانست هیچ سخنی از پیروزی بر زبان آورد. خرمشهر تنها شهر مهم تصرف شده او بود، اما برای صدام یك شهر متروکه ارزش این همه لشکرکشی را نداشت.

توقف ماشین جنگی عراق

بسیاری از مردم و حتی افراد مطلع گمان می کنند ارتش عراق ۶ ماه بعد از جنگ متوقف شد؛ در حالی که بررسی وقایع آن روزها نشان می‌دهد این ارتش ظرف ۴۰ روز متوقف شد. عراق از روز سی و چهارم که خرمشهر را گرفت، دیگر هیچ حرکت مؤثری انجام نداد. تنها ۳ ماه بعد،

---

۱. اطلس نبردهای ماندگار، ص ۲۶.

دو شهر کوچك هویزه و نوسود را تصرف کرد و در مقابل، بستان، دهلران، سرپل‌ذهاب و سوسنگرد را پس داد و این یعنی هیچ.

نیروی هوایی عراق در همین مدت، ۵۰ درصد توان و تقریباً همه روحیه خود را از دست داده، لشکرهای زرهی و پیاده عراقی کاملاً فرسوده شده بودند. عراقی‌ها هنوز به هیچ منطقه ثروتمندی دست نیافته و از کمك بی‌دریغ ضد انقلابیون نیز خبری نبود. ایران نیز نه تنها دچار اغتشاش نشده، بلکه به صورت متحد در آمده بود؛ به گونه‌ای که سربازان خراسانی با پیمودن ۲۵۰۰ کیلومتر مسافت خود را به جنوب ایران می‌رسانند تا در سرزمینی که شاید هرگز در طول عمرشان به آن سفر نکنند، جلوی دشمن بایستند و شهید شوند.

البته ناکامی ارتش عراق از دید ناظران اروپایی و آمریکایی نیز پنهان نماند. آنها خیلی زود دریافتند عراقی‌ها مرد این میدان نیستند و حتی ایران ضعیف شده و تنها، از پس حمله غافلگیرانه صدام برمی‌آید. نکته قابل ذکر اینکه امروز فرماندهان و پیشکسوتان ارتشی به همین نکته تأکید می‌کنند که در آن زمان وظیفه ما به عنوان نیرویی که از ۵۰ درصد توان خود بهره می‌برد و کاملاً غیر آماده بود، کند کردن سرعت عراق در روزهای ابتدایی جنگ و سپس توقف آن در ماههای اول بود که به این هدف نیز رسیدیم. اما بیرون راندن عراقی‌ها به عنوان مرحله دوم، نیازمند رسیدن صدها هزار نیروی داوطلب و همچنین اعزام نیروی زمینی بازسازی شده ارتش به منطقه بود که وقایع بعدی نشان داد با تحقق آن، خیلی سریع عراقی‌ها در کمتر از ۲۰ ماه بکلی از ایران بیرون رانده شدند.

در چنین شرایطی، صدام نمی‌خواست با کشاندن ۹۰ درصد ارتش خود به بیابانها و کوهستانهای مرزی ایران، هزینه گزافی را به خود و ملتش تحمیل و مرزهای شمالی، غربی و جنوبی عراق را به امان خدا رها کند؛ بلکه هدف او دستیابی به سرزمینهای با ارزش و شهرهای پرجمعیت نظیر آبادان، اهواز، کرمانشاه، سنندج، شمال خلیج فارس، پالایشگاهها، پتروشیمی‌ها و بنادر مهم ایران بود. شکی نیست که در صورت گرفتن چراغ سبز و دفاع انفعالی ایران، از تصرف شیراز، بوشهر و اصفهان نیز ابایی نداشت.

در یك جمله می‌توان گفت مردانی (بویژه خلبانان نیروی هوایی و هوانیروز) که در ۳ ماه اول جنگ (در حالی که هنوز کشور آماده نبود) جلوی هجوم عراق را به عمق خاك ایران گرفتند، همان کسانی بودند که ایران را نجات دادند و بستری فراهم کردند تا نیروهای سازماندهی یافته بتوانند دشمن زمین گیر شده را ساده‌تر از خاك ایران بیرون کنند.

تلاشهای اولیه برای بیرون راندن متجاوز

مقاومت ایران سبب شد تا دشمن در شمال غرب رود کرخه زمین گیر شود و نتواند به قطع جاده استراتژیك اهواز ـ اندیمشك اقدام کند. اگرچه نیروهای عراقی مستقر در جنوب خوزستان با تصرف خرمشهر و محاصره آبادان در موقعیت بهتری بودند، اما برای تصرف کامل خوزستان به متصرفات بیشتری نیاز بود. به همین دلیل نیروهای عراقی بالاخره موفق شدند در ۲۵ آبان سوسنگرد را مجدداً تصرف کنند، اما این تصرف تنها یك روز طول کشید و مجدداً فردای آن روز سوسنگرد توسط نیروهای لشکر ۹۲ و مردان همراه شهید چمران آزاد شد و عراقی‌ها به دلیل ضعف روحیه حتی ۱۵ کیلومتر عقب‌نشینی کردند.[۱]

دو روز بعد نیز واحدهای باقیمانده لشکر ۸۱ زرهی باختران با حمله متقابل به نیروهای عراقی در جبهه میانی سعی کردند آنها را به عقب برانند که در این عملیات نیز اگرچه پیشروی حاصل نشد، اما حداقل دشمن پی‌برد مجبور به اتخاذ تدابیر دفاعی است و قرار نیست فقط مهاجم باشد. حمله مجدد نیروهای عراقی به سوسنگرد نیز یك هفته بعد دفع شد و عراق ۳۰ فروند تانك و نفربر خود را از دست داد.

در محور شمال نیز عملیات لشکر ۷ عراق برای تصرف «قوچ سلطان» برای تسلط بر مریوان ناموفق ماند. کمی شمالی تر از محور سرپل‌ذهاب نیز در منطقه سید صادق، تیپ سوم لشکر ۸۱ باختران با حمله به نیروهای عراقی پیشروی آنها را متوقف کرد. مشابه این حمله در شمال غربی گیلان غرب سبب شد تا عراقی‌ها در تنگ حاجیان در ۱۴ دی ماه به حالت دفاعی در آیند.

این عملیات کوچك و فرعی بزودی جای خود را به عملیات بزرگتری تحت عناوین نصر، خوارزم و توکل داد. در عملیات نصر، نیروهای لشکر ۱۶ زرهی قزوین که با تیپ‌های یك و سه در منطقه جنوب مستقر شده بودند به همراهی تیپ دو لشکر ۹۲ اهواز، یك گردان از لشکر ۷۷ و یك گردان از نیروهای سپاه پاسداران و افرادی از گروه جنگهای نامنظم دکتر چمران در ۱۵ دی ماه با تضعیف دشمن در شمال خرمشهر حمله را آغاز کردند و به‌رغم کسب پیروزی اولیه و صدمات جدی به لشکر ۹ زرهی عراق در نهایت با پاتك عراقی‌ها در روزهای ۱۷ و ۱۸ دی مجبور به عقب‌نشینی شدند.[۲]

---

۱. اطلس نبردهای ماندگار، نیروی زمینی ارتش، جعفری، ص ۳۰.
۲. همان، ص ۳۶.

فردای آن روز لشکر ۸۱ در عملیاتی به نام خوارزم یا ضربت ذوالفقار با سرازیر شدن از ارتفاعات میمك در حالی که کمك عشایر منطقه و پشتیبانی هوانیروز را در اختیار داشتند، ارتفاعات مهم منطقه از جمله منطقه مهم موسوم به کله‌قندی را تصرف کرده، با کشته و مجروح کردن دو هزار عراقی، حتی ۱۶۴ نفر از آنها را به اسارت گرفتند. عراق در این عملیات سعی زیادی در جلوگیری از پیشروی ایرانی‌ها کرد، اما سرانجام با انهدام ۶۰ دستگاه تانك و نفربر و سرنگونی ۵ فروند هواپیما و هلی کوپتر خود مجبور به عقب‌نشینی شد.

در عملیات توکل نیز در فردای آن روز و در محور جنوب، ارتش با استفاده از نیروهای لشکر ۹۲ در جبهه آبادان اقدام به تك گسترده‌ای علیه نیروهای منتقل شده به شرق کرخه کرد. این حمله اگرچه عراقی‌ها را وحشت‌زده و متحمل تلفات سنگین کرد، اما به دلیل برتری آنها، عملیات مذکور منجر به عقب‌راندن نیروهای عراقی نشد.[۱]

درخواست صلح از سوی عراق

برای غرب، جنگ ایران و عراق ابتدا یك نکته فرعی و حتی تا حدودی «تفریحی» بود. سیاستمداران آمریکایی گمان می‌کردند با یك یورش کوتاه‌مدت و غافلگیرانه کار ایران و انقلاب نونهال آن تمام است و اروپاییان و دلالان اسلحه نیز خوشحال بودند که این درگیری محلی برای آزمون سلاحهای آنها و حتی تبلیغ آن به دلیل عملکرد مناسب ارتش ایران است، اما ناکامی صدام و افتضاح نظامی نیروهای عراقی نشان داد آتشی را افروخته‌اند که خاموش کردنش به دست آنها نیست.

منطقه ژئوپولتیکی خلیج فارس بسیار با اهمیت‌تر از آن بود که بتواند نبرد نیم میلیون سرباز (که تعداد نفرات طرفین مرتب در حال افزایش بود) را تحمل کند. بهای هر بشکه نفت خام که به دلیل انقلاب ایران از بشکه‌ای ۱۳/۳ دلار به ۲۶ دلار در دی ۱۳۵۸ رسیده بود، در آذر ۱۳۵۹ (دسامبر ۱۹۸۰) به ۳۴ دلار افزایش یافت و در بهمن ماه (فوریه ۱۹۸۱) از ۳۸ دلار گذر کرد. این چیزی نبود که غرب می‌خواست؛ مضافاً آنکه حتی شوروی نیز از طریق گزارشهای مستشارانش دریافته بود عراقی‌ها ممکن است در اثر چند حمله پیاپی مقاومتشان را از دست بدهند. غرب هم نمی‌خواست صدام همین پیروزی کوچك را نیز از دست بدهد. بر این اساس

---

۱. کارنامه نبردهای زمینی، ص ۷۵.

ناگهان از دهها طرف به ایران فشار آمد که صلح را قبول کند و این یعنی پذیرش توقف ماشین جنگی عراق. و البته ایران این را نپذیرفت، مگر آنکه عراقی‌ها از خاك کشور بیرون روند.

حذف کامل نیروی دریایی عراق

نیروی دریایی عراق اگرچه کوچك و ضعیف به شمار می آمد، اما به هر حال در صورت به دست آوردن فرصت مناسب می توانست با پشتیبانی نیروی هوایی کشورش برای ایران خطرناك شود و حداقل آنکه بنادر و کشتی‌های تجاری ایران را تهدید کند. نیروی دریایی ایران برای جلوگیری از این پیشامد در عملیات گسترده‌ای به نام «مروارید» در هفتم آذر ۱۳۵۹ تصمیم گرفت تا پرونده این نیرو را نیز کاملاً ببندد. ناوچه‌ها، فریگت‌ها و رزمناوهای ایرانی در این روز با کمك نیروی هوایی در عملیاتی هماهنگ در شمال خلیج فارس نیروی دریایی مذکور را محاصره کرده، به توپ و موشك بستند. ناوچه‌های عراقی که عمدتاً از نوع اوزا (ساخت شوروی) بودند ابتدا سعی کردند با تعقیب و گریز و پرتاب پی‌درپی موشك از چنگ صیادان بزرگ خود بگریزند، اما توپها و موشکهای ایرانی به آنها امان ندادند و چهار ناوچه بلافاصله غرق شد و سایر ناوچه‌ها که به هر کدام از آنها حداقل یك گلوله توپ و یا موشك اصابت کرده بود، به بندر ام‌القصر عقب‌نشینی کرده و تا آخر جنگ از خورعبدالله بیرون نیامدند تا بلکه در پناه توپخانه زمینی از گزند دریانوردان قدرتمند ایرانی در امان بمانند.

این عملیات مشترك در همین جا خاتمه نیافت و نیروی هوایی به سراغ بندر البکر در کرانه اروندرود رفت و به تلافی انهدام پالایشگاه آبادان، بندر مذکور را به همراه کلیه تأسیسات نفتی‌اش به آتش کشید و نیروی دریایی نیز با بستن کامل اروند، عملاً ارتباط عراق با خلیج فارس را قطع کرد. تازه صدام پی‌برد که در معادلات خود جایی برای نیروی دریایی ایران باز نکرده حال آنکه با وجود این نیرو، عراق دیگر نمی توانست از بندرهای جنوبی و اصولاً مرز دریایی خود استفاده کند. عملیات مروارید با برتری مطلق ایران به پایان رسید و در کل، نیروی دریایی فقط یك هلی کوپتر و ناوچه همیشه جاوید «پیکان» را از دست داد و دنیا دید که چگونه پرونده نیروی دریایی عراق در نصف روز بسته شد.

تداوم نبردهای هوایی

ایرانی‌ها می دانستند صدام در اوسیراك (۸۰ کیلومتری بغداد) در حال تلاش برای ساخت

بمب اتم است و اگر این نیرو را به چنگ آورد منطقه از دست او ایمن نخواهد بود. واحدهای اطلاعاتی ارتش پی برده بودند، اوسیراك از یك واحد پدافندی سام ۶، ۳ واحد فرانسوی رولاند، ۴۰ توپ ۲۳ و ۵۷ میلی متری با هدایت آتش رادار و اخلال گرهای پیشرفته الکترونیکی مراقبت می‌شود.[۱] فرانسوی‌ها نیز که در حال کمك به صدام برای ساخت بمب بودند برای حفظ جان پرسنل‌شان واحد مذکور را مبدل به دژ کرده، مطمئن بودند ایرانی‌ها برای حمله نیروگاه اوسیراك (یا همان تموز) خود را به خطر نخواهند انداخت، اما آنها شجاعت و تکنیك خلبانان ایرانی را دست کم گرفته بودند. سحرگاه ۷ مهر ۱۳۵۹ چهار فروند فانتوم از گردان ۳۳ شکاری از همدان بلند شده، در دو دسته دو فروندی در ارتفاع بسیار پایین با هدف قطع برق بغداد و انهدام نیروگاه اوسیراك کلیه رادارهای عراقی را پشت‌سر گذاشته و درست در ۴ کیلومتری هدف ناگهان با ارتفاع گیری ظرف چند ثانیه خود را به بالای هدف رسانده و فقط طی ۶ ثانیه ۱۲ بمب ۵۰۰پوندی خود را بر روی هدف انداخته و نیروگاه را به آتش کشیدند و در بازگشت نیز به همین طریق با انهدام نیروگاه بغداد، این شهر را برای مدتی با خاموشی روبرو کردند.[۲] غرب سعی کرد این حمله را ناموفق نشان دهد، حال آنکه عکسهای فانتوم‌های اکتشافی نشان داد زیان وارده به نیروگاه جدی بوده است، اگرچه صددرصدی نبود. بی‌شك این عملیات، در کند شدن روند کار اوسیراك و خروج تعدادی از فرانسوی‌ها مؤثر بود و می توان آن را نمونه‌ای از شاهکارهای نیروی هوایی دانست که به عراق نشان داد حتی نمی تواند مراقب شهرهای مهمی چون بغداد باشد. نیروی هوایی البته در ماههای آبان و آذر نیز با قدرت در جنگهای هوایی به شکار هواپیماهای عراقی و در زمین به شکار تانکها و تجهیزات عراق مشغول بود.

بررسی خاطرات، اسناد و منابع خارجی نشان می‌دهد که خلبانان ایرانی در ماه اکتبر (۱۰ مهر تا ۱۰ آبان)، ۳۱ پیروزی هوایی را به نام خود ثبت و اف-۱۴ها به تنهایی در روزهای ۱۸ تا ۲۹ اکتبر ۱۳ هواپیمای میگ ۲۱، میگ ۲۳، سوخو ۲۰ و توپولوف ۲۲ را ساقط کردند.

ماه دسامبر (۱۰ آذر تا ۱۰ دی ۵۹) نیز نیروی هوایی عراق در کنار ضربات سنگین پدافند هوایی ایران، ۱۳ هواپیما را در هوا از دست داد. بررسی منابع مختلف نشان می‌دهد عراق در سال

---

۱. برگرفته از سایت www.Air.Blogfa.com، گزارش حمله نیروی هوایی ایران به تأسیسات لوسیراك، ص ۱.
۲. همان، ص ۲.

۱۹۸۰ میلادی (۳ ماه اول جنگ) ۹۸ هواپیمای خود را در جنگهای هوایی و حداقل ۱۰۰ فروند را در اثر بمباران (بر روی زمین) و یا آتش پدافند از دست داد. می توان گفت، پس از حمله به اچ ـ۳ (که شرح آن خواهد رفت) و ادامه نبردهای هوایی و شدت عمل پدافندها، عراق ۹ ماه بعد از جنگ دیگر نیروی هوایی در اختیار نداشت و تنها پس از آنکه موج کمکهای جدید فرانسه و شوروی به این کشور رسید توانست دوباره قد علم کند.

حمله به پایگاه الولید (اچ ـ۳)

از ماه چهارم جنگ به بعد، عراق پی برد باید از نیروی هوایی خود نیز مانند نیروی دریایی صرف‌نظر کند و تنها در زمین جنگ را ادامه دهد. البته هدف دیگر عراق خرید هواپیماهای شکاری جدید بود تا در پناه آن بتوان هواپیماهای میگ ۲۱ و ۲۳ و سوخو را به حرکت درآورد، چرا که هواپیماهای مذکور بدون «تأمین» قابل استفاده نبودند و به محض حرکت، اسیر پنجه «بازهای ایرانی» می‌شدند.

بنابراین با تصمیم فرماندهان ارشد نیروی هوایی عراق این هواپیماها (گویا ۶۰ فروند) به الولید (اسم نظامی اچ ـ۳) در غربی‌ترین نقطه عراق جایی که تقریباً با اردن هم مرز بود فرستاده شدند. این نکته از چشم تیزبین خلبانان و فرماندهان نیروی هوایی پنهان نماند و آنها تصمیم گرفتند به هر قیمتی که شده هواپیماهای مذکور را نیز از گردونه نبرد خارج کنند تا واحدهای زمینی در عملیات قریب‌الوقوع خود دچار مشکل نشوند. سروان برات‌پور که از جمله شجاع‌ترین خلبانان و وفادارترین آنها نیز بود، در ۲۹ اسفند ۱۳۵۹ این دستور را دریافت کرد. نامبرده آن گونه که در خاطرات خود می گوید: «۱۵ روز بر روی طرح کار کرده و آن را تبدیل به یك نقشه عملیاتی کرد.»[۱] سحرگاه ۱۵ فروردین ۱۳۶۰، ۸ فروند فانتوم در حالی که کاملاً مسلح شده بودند از پایگاه سوم شکاری تیك‌آف و از طریق ارومیه خود را دقیقاً به خط مرزی ترکیه و عراق نزدیك کردند. همزمان دو فروند اف ـ۵ نیز برای گمراه کردن رادارهای عراقی به موصل یورش بردند و پالایشگاه شهر مذکور را منهدم کردند. دو بوئینگ ۷۴۷ سوخت‌رسان که موفق شده بودند با ارسال علامت اشتباه رادارهای عراقی را فریب دهند و خود را غیرنظامی جا بزنند بر روی مرز مشترك عراق و سوریه باکهای ۸ فروند فانتوم را مجدداً مملو از بنزین کرده و دوباره از خطوط

۱. مجله صنایع هوایی، آبان ۱۳۸۶، شماره ۱۹۷، ص ۱۳.

مرزی عراق و ترکیه به مرز ایران نزدیك شدند؛ در حالی که ۸ هواپیما و ۱۶ خلبان را در بیابانهای نزدیك مرز اردن و جایی که هزاران کیلومتر تا پایگاههای شکاری فاصله داشت رها کردند. حمله به الولید در حالی انجام شد که هیچ رادار و یا پدافند عراقی انتظار حمله هواپیماها از غرب به شرق را نداشت و آنها در ابتدا گمان بردند فانتوم‌ها، اسرائیلی هستند. خلبانان اکنون می‌توانستند دهها هواپیمای عراقی را که بی‌دغدغه بر روی باند، پارك شده بود، ببینند. دیگر از دست پدافندهای موشکی کاری ساخته نبود و صدها پدافند و مسلسل کوچك و بزرگ اقدام به ایجاد آتش کردند تا به اصطلاح با ایجاد دیوار آتش، جنگنده‌ها را از رسیدن بر روی باند و فرودگاه بازدارند. فانتوم‌های ایرانی با مانوری حیرت‌آور از چنگ دیوار آتش گریخته و مجدداً با گردش به سمت فرودگاه، باند و هواپیماهای متعدد بر روی آن را به بمب و راکت بستند. با فرود هر بمب یك هواپیمای گرانقیمت تکه‌تکه می‌شد و دود سیاه سراسر منطقه را فراگرفت.

هواپیماهای فانتوم نقشه را آن‌قدر سریع و دقیق اجرا کردند که هیچ کدام از هواپیماهای خودی صدمه جدی ندید و تنها یکی از فانتوم‌ها با اندکی مشکل در اثر برخورد یك یا دو گلوله پدافند مواجه شد. تنها موضوع، مشکل اتمام سوخت بود که تانکرها باز هم خود را به فانتوم‌ها رسانده و به آنها برای سوختگیری مجدد کمك کردند. دهها میگ ۲۳ و ۲۱ نیز که برای انتقام از بمب‌افکنها به پرواز درآمده بودند اگرچه موفق شدند به نزدیکی فانتوم‌ها نیز برسند، اما با توجه به حضور پررنگ اف-۱۴ها ترجیح دادند تلفات نیروی هوایی عراق را در این روز بیشتر از این نکنند. در این عملیات ۴۸ فروند جنگنده و بمب‌افکن عراقی از جمله بمب‌افکن‌های بزرگ توپولوف ۲۲ از بین رفته و ۳ آشیانه، دو رادار و پایگاه الولید نیز از مدار عملیاتی خارج شدند.[۱]

صدام بلافاصله فرمانده پدافند و مسؤولان پایگاه مذکور را به جوخه اعدام سپرد.[۲]

تجهیز ارتش و سپاه و آغاز عملیات گسترده

با گذشت ۴ ماه از جنگ، نیروی زمینی تقویت شده به همراه دهها هزار بسیجی آموزش دیده تحت فرماندهی سپاه پاسداران ورق جنگ را برگرداند و ایرانی‌ها طی ماههای بهمن ۱۳۵۹ تا مهر ۱۳۶۰ دهها عملیات کوچك و متوسط را علیه ارتش عراق در سید صادق، رقابیه، چغالوند، تپه‌چشمه، قوچ‌سلطان، بازی‌دراز، الله‌اکبر، تپه‌های الکوش، جاده ماهشهر-آبادان،

---

۱ و ۲. همان، ص ۱۴.

جنوب مریوان و دارخوین صورت دادند.

در این حال، پس از آنکه به مرور مشخص شد ارتش صدام ضعیف تر از آن است که حتی بتواند از عهده دفاع بر آید، عملیات گسترده‌تری تدارك دیده شد. شکست حصر آبادان اولین گام بزرگ برای عقب راندن «دشمن ضعیف شده» بود. در درجه اول باید عراقی‌هایی که در شرق کارون مستقر بودند ضربه می‌خوردند. این نیروها می‌توانستند در صورت تقویت شدن، محاصره آبادان را تکمیل کرده و این شهر را بسادگی تصرف کنند؛ بنابراین حتماً باید به غرب کارون رانده می‌شدند. لشکر ۷۷ خراسان به عنوان یکی از شجاعترین واحدهای نیروی زمینی ارتش به همراه ۲۵۰۰ نفر از رزمندگان بسیج و سپاه جمعاً به میزان ۲۵ گردان پیاده و ۵ گردان زرهی باید این عملیات را انجام می‌دادند. آنها باید از ۴ طرف، ۳ واحد اصلی از سمت شرق و یك واحد از جنوب، استحکامات عراق را درهم می‌ریختند. نیروهای ایرانی برای جلوگیری از تلفات زیاد از نیمه شب پنجم مهرماه ۱۳۶۰ آرام و بی‌سرو صدا اقدام به پیشروی و خنثی کردن میادین مین عراق کرده و تنها از ساعت یك شب که عراقی‌ها با پرتاب منور از حمله گسترده ایران با خبر شدند جنگ شکل جدیدی به خود گرفت. هزاران سرباز ایرانی که برای اولین بار از پشتیبانی سنگین توپخانه و نفرات کافی برخوردار بودند، نیروهای وحشت‌زده و غافلگیر شده عراقی را مورد حمله قرار دادند. تیپ یك لشکر ۷۷ به منطقه ذوالفقاریه، تیپ دو به فیاضیه و تیپ سوم به دارخوین حمله کردند.[1] محور جنوبی نیز محوری فرعی بود. خطوط عراقی آن قدر سریع شکاف برداشت که سربازان ایرانی در ساعت ۲ بامداد خاکریزهای اول را تصرف و در ساعت ۳ بر جنوب جاده آبادان ـ ماهشهر مسلط بودند.[2] اما در ردیفهای بعدی نیروهای عراقی جمع تر شده و دست به دفاع شدیدتری زدند. نیروهای غرب کارون نیز برای رساندن کمك به عراقی‌ها دست به کار احداث پل دوم شدند، اما ایرانی‌ها که پیش‌بینی این مسأله را می‌کردند از هوانیروز کمك خواستند[3] و هلی کوپترهای کبرا واحدهای مهندسی عراقی را به همراه تجهیزاتشان به آتش کشیدند.

عراقی‌ها که متوجه شدند اکنون نه تنها کمکی به آنها نمی‌رسد، بلکه حتی قادر به خروج از تله کارون نیستند، تنها راه را در پایداری بیشتر دیدند؛ اما منگنه سپاه و ارتش چنان نیروهای عراقی

---

۱. اطلس نبردهای ماندگار، نیروی زمینی ارتش، جعفری، ص ۶۴.

۲. جغرافیای عملیات ماندگار دفاع مقدس، احمد پوراحمد، ص ۴۶.

۳. همان، ص ۴۷.

را تحت فشار قرارداد که تا غروب آن روز بیش از هزار کشته دادند و نبرد به روز دوم، یعنی ششم مهر افتاد. ساعت ۹/۲۰ شمال جاده آبادان ـ ماهشهر نیز به دست ارتش افتاد، ولی در منطقه غربی سنگین ترین بخش نبرد بین تیپ ۲ لشکر ۷۷ و باقیمانده قوای عراقی (منطقه حفار) ادامه داشت و تنها پس از ۹ ساعت نبرد بی امان، باقیمانده نیروهای عراقی به زحمت خود را از مهلکه به در برده، به غرب کارون و به سوی شمال (خرمشهر) عقب نشینی کردند. در ساعت ۱۸/۲۰ عملیات حصر آبادان با نام ثامن الائمه پس از ۴۲ ساعت به پایان رسید و حصر آبادان پس از یك سال شکسته شد.

تلفات عراق در این نبرد ۳ هزار کشته و زخمی و ۱۶۵۶ نفر اسیر بود. علاوه بر آنکه ۱۰۰ دستگاه تانك، ۶۰ نفربر، ۳ هواپیما و یك هلی کوپتر خود را از دست داد.[۱] این عملیات سبب خوشحالی زایدالوصف مردم ایران شد و تنها چیزی که این پیروزی بزرگ را خدشه‌دار کرد، سقوط هواپیمای سی ۱۳۰ و شهادت سرلشکر فلاحی رئیس ستاد مشترك ارتش، سرلشکر فکوری فرمانده نیروی هوایی، سرلشکر نامجو وزیر دفاع و شهادت سرداران کلاهدوز و جهان آرا بود. به دنبال این اتفاق سرهنگ صیاد شیرازی و سرتیپ ظهیرنژاد فرماندهان ارشد ارتش شدند.

عملیات طریق القدس

در شمال خوزستان، بستان، هنوز در اشغال عراق بود و اگر ایران می خواست خرمشهر را بازپس بگیرد، باید عراق را در محور شمال نیز مثل نیروهای جنوب (آبادان) عقب می راند. اگر ایران موفق به تصرف منطقه بستان می شد، عملاً ارتباط بین لشکرهای سپاه سوم عراق قطع می شد. نیروهای ایرانی در این منطقه بخشهایی از لشکرهای ۹۲ زرهی اهواز، ۱۶ زرهی قزوین، ۷۷ خراسان و ۵ تیپ مستقل از سپاه بودند. این نیروها در مجموع ۳۰ گردان زرهی و پیاده را تشکیل می دادند که البته هنوز از نیروهای مدافع عراقی کوچکتر به حساب می آمدند. عراقی ها بیش از ۶۰ گردان نیرو در اختیار داشتند که حداقل نیمی از آنها کماندویی، زرهی و مکانیزه بود.

حمله در ۷ آذر ۱۳۶۰ آغاز شد و نیروهای ایرانی با عبور از میادین مین خطوط دفاعی دشمن را مورد حمله قرار دادند. سقوط خاکریزهای سویدانی، دهلاویه و شحیطیه سبب شد تا نیروهای ایرانی وارد دشت سوسنگرد شده، با عبور از شنزارهای صعب العبور به پشت بستان رسیده

---

۱. اطلس نبردهای ماندگار، نیروی زمینی ارتش، جعفری، ص ۶۴.

و توپخانه و کاتیوشاهای عراقی را از کار بیندازند. با رسیدن واحدهای هوانیروز و نیروی هوایی و آتش توپخانه خودی مقاومت سازمان یافته عراقی ها جای خود را به فرار و مقاومت پراکنده داد.

ساعت ۱۰ صبح بستان محاصره شد و سپس به تصرف نیروهای ایرانی در آمد. البته جنگ هنوز پایان نیافته بود. در شمال بستان در چزابه و شمال آن صدها تانك ایرانی و عراقی در منطقه سابله در کنار رودی به همین نام بر روی یکدیگر آتش گشودند و یکی از بزرگترین عملیات تانك خاورمیانه را رقم زدند. سرعت عمل تانکهای ایرانی از یك‌سو و سقوط جبهه جنوبی عراقی‌ها سبب شد تا تانکهای دشمن در محاصره افتاده، بشدت ضربه بخورند. آنها سعی کردند از روی پل کم‌عرض سابله گذشته، به غرب رود، عقب‌نشینی کنند، اما ایرانیان فرصت ندادند و تانکهای دشمن را در همان پل کم‌عرض به گلوله بستند. عجله عراقی‌ها برای فرار سبب شد تا تعداد زیادی از تانکها چپ شود و در رود سقوط کند و تعداد زیادی نیز به غنیمت درآید. صدام که نمی‌خواست این شکست را قبول کند، فردای آن روز اقدام به پاتك کرد که با سرسختی لشکر ۱۶ زرهی قزوین حملات دفع شد. عراقی‌ها که هنوز نمی‌توانستند قبول کنند شمال خوزستان را از دست داده‌اند، طی روزهای ۱۰ تا ۱۳ آذر با دهها گردان و تیپ مستقل اقدام به پاتك کردند و در جنوب بستان حتی موفق به پیشروی نیز شدند، اما ضربات سنگین نیروهای آرپی‌جی‌زن، تانکها و هلی‌کوپترهای ایرانی آنها را مجدداً به سمت غرب راند و در ساعت ۹:۴۵ روز ۱۳ آذر عملیات طریق‌القدس پایان پذیرفت، در حالی که دشتهای اطراف مملو از جنازه سربازان و تانکهای عراق بود.

عراق در این نبرد ۳۰۰ کیلومتر مربع از خاك ایران را تخلیه کرد؛ در شرایطی که ۱۷۰ تانك و نفربر به همراه ۸۵۰۰ سرباز خود را از دست داد و بستان پس از ۴۲۷ روز آزاد شد.

تهیه کننده کتاب اطلس نبردهای ماندگار (تهیه شده توسط نیروی زمینی ارتش) درباره حضور نیروهای سپاه در این عملیات می‌نویسد: «در این عملیات برای اولین بار یگانهای سپاه با رده سازمانی تیپ وارد عمل شده، بخوبی مأموریتهای محوله را انجام دادند.»[۱]

در کتاب کارنامه نبردهای زمینی که توسط مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران تهیه شده، نیز تعداد نیروهای سپاه ۴ تیپ ذکر شده است که نشان دهنده توسعه سازمان رزمی سپاه است.[۲]

---

۱. سرهنگ مجتبی جعفری، ص ۶۶.
۲. ص ۶۵.

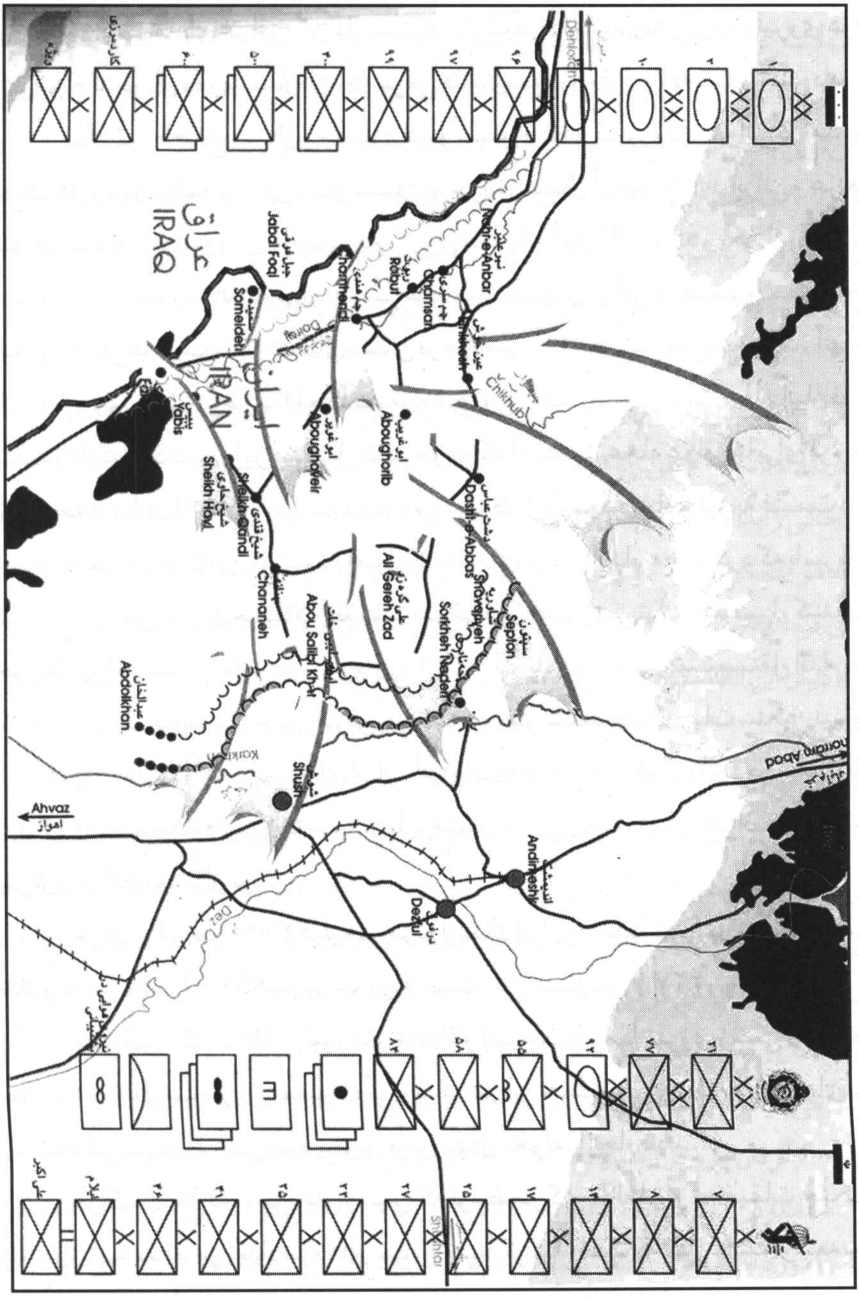

نقشه فوق حرکت گسترده نیروهای مسلح ایران را برای بیرون راندن نیروهای عراقی از شمال خوزستان تحت عنوان عملیات فتح‌المبین نشان می دهد

(برگرفته از کتاب اطلس نبردهای ماندگار، تدوین سرهنگ جعفری)

فتح‌المبین

عراق هنوز منطقه بزرگی به وسعت بیش از ۲ هزار کیلومتر مربع از دهلران در شمال تا رقابیه در جنوب و به عمق ۷۰ تا ۸۰ کیلومتر را درست روبروی اندیمشك، دزفول و شوش در اختیار داشت که موجب شده بود نه تنها این شهرها زیر آتش توپخانه آن کشور باشند، بلکه به شکلی نگران کننده نیروهای عراقی داخل عمق ایران سنگر بگیرند. بنابراین باید آنها به هر قیمتی به عقب رانده می‌شدند. از طرف دیگر طی ماههای آذر ۶۰ تا فروردین ۶۱ سیل داوطلبان بسیج و اعزام آنها به منطقه بویژه مناطق جنوب از یك‌سو و بازسازی توانمندی ارتش از سوی دیگر سبب شد تا ایران در ابتدای سال ۶۱ در موضعی کاملاً برتر در برابر عراق قرار بگیرد و مسؤولان سیاسی و نظامی مطمئن بودند که باید از این شرایط استفاده مناسب کنند. به همین دلیل طرح عملیات فتح‌المبین ریخته شد و برای نخستین بار نیروهای مشترك ارتش و سپاه با بهره‌گیری از واحدهای بسیار بزرگ (حداقل ۴ برابر نفرات به کار گرفته شده در عملیات ثامن‌الائمه و طریق‌القدس) حمله به دشمن را آغاز کردند. جبهه اصلی این نبرد نیز غرب دزفول، شوش و اندیمشك بود. فرماندهان ایرانی البته می‌دانستند که دشمن نیز در این منطقه از تمرکز نیروی قابل توجهی برخوردار است، بنابراین به بزرگترین صف‌آرایی نیرو تا آن تاریخ دست زدند. براساس آمار ارائه شده توسط نیروی زمینی ارتش، ترکیب نیروهای ایرانی در این نبرد به شرح زیر بود:

- لشکرهای ۲۱، ۷۷، ۹۲، ۸۴ از نیروی زمینی ارتش
- تیپ‌های کماندویی ۵۵ هوابرد و ۵۸ ذوالفقار از نیروی زمینی ارتش
- تیپ‌های ۷، ۸، ۱۴، ۱۷، ۲۵، ۲۷، ۳۳، ۳۵، ۴۱، ۴۶، تیپ ایلام و گردان علی‌اکبر از سپاه
- نیروی هوایی، ۳ واحد هوانیروز، ۳ واحد توپخانه، واحدهای مهندسی و پدافندی از ارتش[1]

اطلس کارنامه نبردهای زمینی کل این نیروها را حدود ۱۳۳ گردان ذکر می‌کند[2] که می‌توان به شکل تخمینی نیروهای حاضر در این نبرد را بالای ۱۰۰ هزار نفر دانست.

حمله ساعت ۳:۳۰ بامداد دوم فروردین ۱۳۶۱ در منطقه‌ای به وسعت بالغ بر ۳هزار

۱. اطلس نبردهای ماندگار، مطابق بررسی نقشهٔ صفحه ۷۴.
۲. کارنامه نبردهای زمینی، بررسی جدول صفحه ۸۰.

کیلومتر مربع آغاز و دقت نیروهای خودی در حفظ شرایط اختفا سبب شد تا نیروهای عراقی کاملاً غافلگیر شوند.

سربازان سراسیمه عراقی که از حجم آتش و عمق نیروهای ایرانی وحشت‌زده شده بودند، بسیار سریع به زانو درآمده و ۵ خاکریز اصلی خود را از دست دادند. از سویی، هدف دیگر، دستیابی به مواضع استراتژیك عین‌خوش و رقابیه بود که نیروهای تکاور ایرانی سعی کردند با استفاده از عنصر غافلگیری آن را به تصرف درآورند. این نیروها پس از پیروزی اولیه با تأمین بیشتر از سوی نفرات قرارگاه قدس به سوی جاده استراتژیك پل نادری ـ عین‌خوش سرازیر شدند، اما در این زمان با واحدهای تازه‌نفس و کمکی جدیدی از ارتش عراق روبرو و در منطقه‌ای به نام روستای شیخ قوم در گیر نبردی سنگین شدند. با تداوم مقاومت دشمن فرماندهان تصمیم به تقویت نیروهای خودی گرفتند و با اعزام سریع واحدهایی از لشکر ۸۴ نیروی زمینی و تیپ ۱۴ سپاه، دشمن را که با سرسختی دفاع می کرد از عین‌خوش به عقب راندند. کمی عقب‌تر، در منطقه «علی گره‌زد» نیز نفرات نیروگاه نصر به‌رغم پیشروی اولیه و موفقیت‌آمیز به دلیل شدت آتش توپخانه دشمن زمین گیر شده، قادر به پیشروی به جلو نبودند؛ این بار این آتش توپخانه ارتش بود که با درهم کوبیدن همزمان مواضع دشمن و واحدهای توپخانه آنها، راه را برای واحد مذکور باز رد. اما نیروهای عراقی که حاضر به دست کشیدن از جبهه مستحکم خود نبودند، در جنوب پل نادری، نبردی سخت با مهاجمان ترتیب دادند و آنها را معطل کردند. از آن سو نیروهای قرارگاه فجر، از شمال غربی شوش حمله را آغاز کرده و با سرعتی کم‌نظیر با درهم شکستن مواضع دشمن خود را به جنوب تپه ابوصلیبی خات (جنوب منطقه درگیری علی گره‌زد) رساندند اما در پای این تپه نبردی سخت با دشمن آغاز شد.

نیروهای هوابرد تیپ ۵۵ نیز در جنوب غرب شهر شوش در گیر نبردی سنگین با مدافعان عراقی شد و با گذشت چند ساعت از آغاز عملیات حملات ایران از ۶ محور منجر به سنگین‌ترین درگیری سربازان ایران با متجاوزان عراقی پس از ۲۰ ماه نبرد شد. عراق که در این منطقه ورزیده‌ترین نیروهای خود را متمرکز کرده بود، پس از تحمل ضربه غافلگیرانه اولیه تصمیم به دفاع گرفت. نیروهای عراقی در این منطقه عمدتاً زرهی و مکانیزه به همراه نفرات لشکر گارد ریاست جمهوری و حداقل ۹۵ گردان پیاده بودند. برتری زرهی و مکانیزه دشمن بر نیروهای خودی موجب می‌شد تا عقب‌راندن آنها بسیار دشوار باشد. ژنرالها و سرهنگهای عراقی می دانستند عقب‌نشینی از این منطقه مقدمه سقوط خرمشهر و از دست دادن کلیه متصرفات

عراق است؛ مضافاً آنکه سقوط این خط طولانی، گناه نابخشودنی آنها به شمار می‌رفت که پاسخ صدام به آنها تنها «اعدام شکست خوردگان» بود.

فرماندهان قرارگاههای چهارگانه قدس، نصر، فجر و فتح که با رسیدن پیامهای متعدد باخبر شدند نیروهای عراقی بویژه نیروهای زرهی و مکانیزه با پافشاری زیاد، مقاومت می کنند و از سوی دیگر ایرانی‌ها وقتی برای تلف کردن نداشتند، مجدداً متوسل به آتش سنگین توپخانه، واحدهای هوانیروز و نیروی هوایی شدند و در نتیجه تمرکز شدید آتش واحدهای مذکور مقاومت لشکرهای با تجربه یك، ۳ و ۱۰ عراق را شکست و آنها را وادار به عقب‌نشینی نمود. مردان از جان گذشته تحت امر قرارگاههای نصر و قدس با سرعت دشمن را به سمت غرب رانده، اما نفرات قرارگاههای فجر و فتح به دلیل پایداری دشمن هنوز موفق به عقب راندن دشمن از رقابیه، میشداغ و تپه ابوصلیبی‌خات نشده بودند. پیشروی مردان تیپ ۲ لشکر ۹۲ زرهی و تیپ ۱۴ امام حسین به سوی دشت عباس و عین‌خوش سبب شد تا در شمال، نیروهای ایرانی حلقه محاصره باقیمانده سربازان در حال مقاومت عراقی را تنگ‌تر کنند. نبرد برای تصرف رقابیه ـ میشداغ تا روز بعد طول کشید و فقط زمانی که نیروهای ایرانی تقریباً بیشتر واحد مقاومت کننده عراقی تیپ ۹۶ از لشکر یکم مکانیزه عراق را منهدم کردند این منطقه مهم تصرف شد و فرمانده تیپ سرهنگ نریمان بکر سامی و ۳ هزار سرباز باقیمانده تسلیم شدند.[۱] در تپه ابوصلیبی نیز بالاخره مدافعان عراقی عقب‌رانده شده، منطقه را به ایران واگذار کردند.

با افزایش تعداد شکافهای خط دفاعی مستحکم عراق، ناگهان جبهه عراقی‌ها منفجر شده و دهها هزار سرباز باقیمانده سعی کردند بسرعت خود را به مرزهای رسمی ایران و عراق برسانند، اما این کار نیز برای آنها بی‌زحمت نبود و تیپ‌های ۴۲۱ و ۹۶ آنها به علاوه تیپ ۱۰ گارد ریاست جمهوری منهدم شد.

هنگامی که انهدام واحدهای در حال فرار به پایان رسید، اکنون نوبت باقیمانده نیروهای در دام افتاده عراق بود که به دلیل مسدود شدن تنگه‌های عین‌خوش و رقابیه در دام نیروهای ایرانی افتاده بودند. وقت آن بود که صیادان ایرانی تور خود را بالا بکشند و ماهی‌های اسیر در تور را بشمارند. نیروهای به محاصره درآمده عراقی پس از آنکه دریافتند امیدی به کمك از خارج نیست و حداقل ۱۰۰ هزار سرباز ایرانی آنها را محاصره کرده‌اند خیلی سریع تسلیم شدند.

---

۱. جغرافیای عملیات ماندگار دفاع مقدس، پوراحمد، ص ۹۰.

شکست عراق هولناك بود، ۲۰ درصد ارتش صدام از بین رفته و یا تسلیم شد. آزادسازی ۲۲۰۰ کیلومتر مربع از خاك ایران، انهدام ۲۷۰ تانك، ۱۵۰ نفربر، دهها واحد توپخانه و مرگ ۱۰هزار عراقی در کنار مجروح شدن ۱۵ هزار سرباز، اسارت ۱۶ هزار نفر، غنیمت ۳۲۰ تانك و نفربر و ۱۲۵ قبضه توپ[1] عملاً ارتش عراق را به زانو در آورد. عراقی ها حقیقتاً جارو شده بودند.

نتیجه سیاسی عملیات

عراقی ها وحشت زده مجدداً از جامعه جهانی خواستند تا ایران را وادار به پذیرش صلح کند!

صدام احمقانه ادعا کرد به خواست خود ارتشش را از شمال خوزستان عقب کشیده، ولی لاشه‌های تانکهای عراقی به همراه بخش بزرگی از منطقه که مملو از اجساد سربازان بخت برگشته عراقی بود، این واقعیت را نشان می داد که عراقی ها به عقب پرتاب شده‌اند.

رابرت فیسك یکی از صدها خبرنگار و ناظر خارجی بود که پس از مشاهده اتفاقات مذکور در مقاله‌ای در تایمز نوشت: «با توجه به عدم توازن نیروهای دو طرف، شاید ایران در آینده نزدیك در جنگ پیروز شود.»[2]

در داخل خاك کشور نیز پیروزی رزمندگان ایرانی موجی از شادی و نشاط را در بین مردم و مسؤولان ایجاد کرد. دیگر برای ایرانیان شکی نمانده بود که ماشین جنگی عراق از نفس افتاده است.

عملیات بیت المقدس و آزادی خرمشهر

در این شرایط، تنها منطقه وسیعی که در دست نیروهای عراقی باقی مانده بود، جبهه جنوبی خوزستان به مرکزیت خرمشهر بود. نیروهای ایرانی قبلاً با اجرای عملیات طریق القدس جبهه میانی و با فتح المبین جبهه شمالی خوزستان را آزاد کرده و اکنون فرصت مناسبی بود تا قبل از آنکه دشمن قادر به فکر کردن باشد، او را از تنها منطقه باقیمانده خارج سازند. عملیات بیت المقدس را می توان متهورانه ترین و بزرگترین عملیات طول تاریخ جنگ ۸ ساله دانست. اگرچه نیروهای ایرانی در این نبرد نیز کاملاً سازمان یافته و پرتعداد بودند، اما تقریباً نیمی از ارتش

---

۱. اطلس نبردهای ماندگار، جعفری، ص ۷۴.

۲. جغرافیای عملیات ماندگار دفاع مقدس، پوراحمد، ص ۹۲.

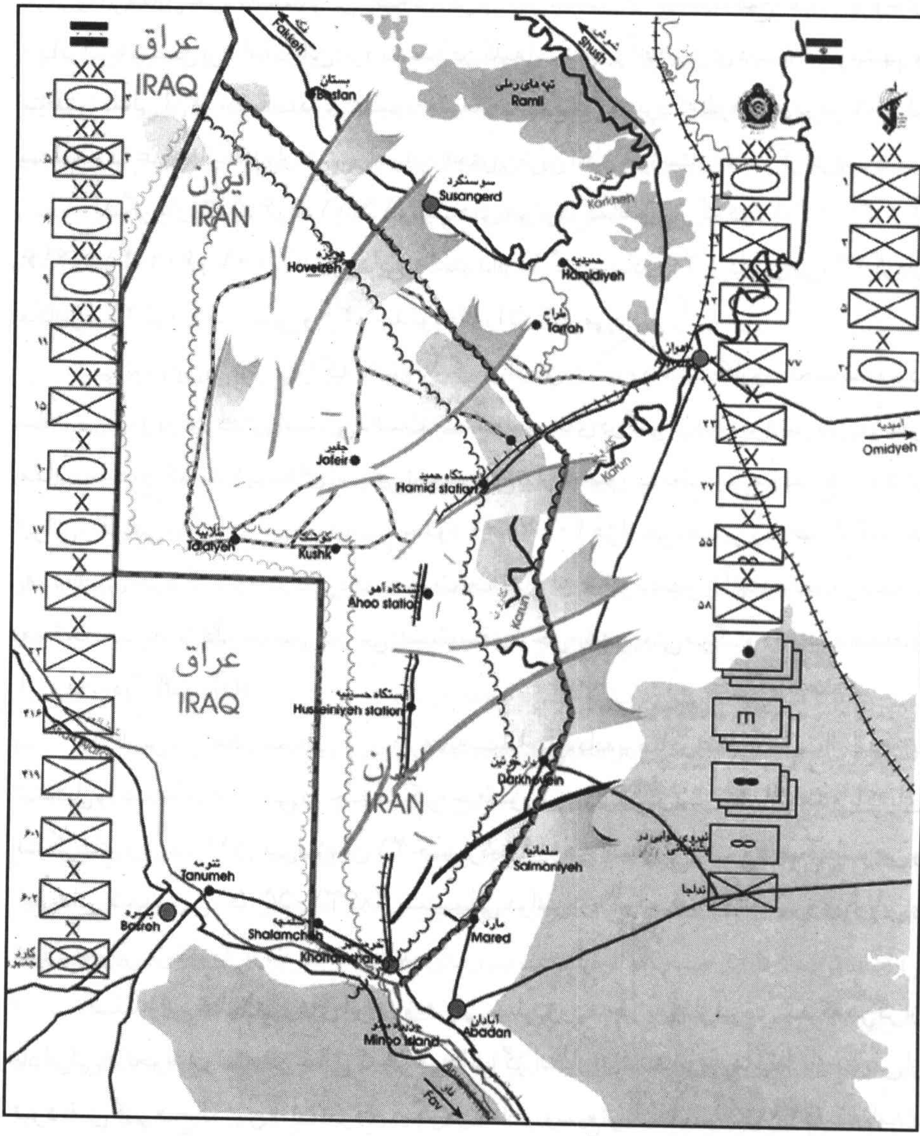

نقشه بالا عظمت عملیات بیت‌المقدس را که منجر به آزادسازی جنوب خوزستان و خرمشهر شد، نشان می‌دهد.
خطوط عملیاتی در این مرحله، بسیار طولانی بوده و از بستان تا خرمشهر را در بر می‌گرفت.
(برگرفته از کتاب اطلس نبردهای ماندگار، تدوین سرهنگ جعفری)

عراق را در مقابل خود داشتند و این نکته‌ای اغراق آمیز نیست. در عملیات فتح‌المبین نیروهای آنها برابر با دشمن بود، اما در این نبرد دشمن در کلیه زمینه‌ها بر آنها برتری داشت. خرمشهر و مناطق شمالی آن در حقیقت دژی عظیم به وسعت دهها کیلومتر بود که نفوذ به آن برابر با «مرگ مسلّم» بود. عراق باقیمانده ارتشش را در این «جنوبی ترین نقطه خوزستان» متمرکز کرده بود.

لشکرهای ۳، ۵، ۶، ۹، ۱۱، ۱۵ و تیپ‌های هوابرد، کماندویی و گارد، ۱۰، ۱۷، ۳۱، ۳۳، ۴۱۶، ۴۱۹، ۶۰۱ و ۶۰۲[۱] که نیروهایی به استعداد ۹۰ گردان پیاده، ۴۳ گردان زرهی، ۳۲ گردان مکانیزه، ۲۲ گردان کماندویی و ۳۰ واحد توپخانه را تشکیل می‌دادند.[۲]

می‌توان این دژ بزرگ را که بخش بزرگی از آن در پشت رود عظیم کارون ایجاد شده بود، عظیم‌ترین دژ در نبردهای آسیایی دانست. شدت نیروهای درگیر در این نبرد نیز تقریباً قابل مقایسه با هیچ کدام از نبردهای آسیایی نیست. می‌توان به صورت تخمینی مجموع نیروهای ایرانی و عراقی درگیر در این عملیات را حدود ۳۰۰ تا ۴۰۰ هزار نفر تخمین زد. صدام که بارها به ژنرالهای خود گوشزد کرده بود در صورت حمله ایران به خرمشهر یا آنها را عقب برانند و یا همانجا بمیرند، از نظر سیاسی نیز می‌دانست سقوط خرمشهر یعنی مرگ و دفن همه ادعاها و آرزوهای دیکتاتور بغداد.

افزایش نیروهای بسیجی از آن طرف به سپاه اجازه داده بود تا در عملیات بیت‌المقدس با تشکیل واحدهای عظیمی در حد لشکر، حضوری مؤثرتر در نبرد نشان دهد و پا به پای لشکرهای ورزیده ۱۶ زرهی قزوین ۲۱ حمزه، ۹۲ زرهی اهواز، ۲۳ نیروی مخصوص و تیپ‌های کماندویی ۵۸، ۵۵، ۳۷ که از پشتیبانی هوانیروز، ۳ واحد توپخانه، نیروی دریایی و نیروی هوایی برخوردار بودند، حضور یابد.

صف آرایی عظیم نیروهای ایرانی و عراقی خیلی زود منجر به آغاز نبردی شد که هرگز از یاد ایرانی‌ها نخواهد رفت. در حالی که عراقی‌ها هرگز انتظار نداشتند ایرانی‌ها فقط یك ماه پس از نبرد نفس گیر فتح‌المبین آماده نبردی دیگر در ابعادی وسیع‌تر باشند، ساعت ۳۰ دقیقه بامداد ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۱ در جبهه‌ای بسیار وسیع حمله از سوی ایران آغاز و نبرد مرگ و زندگی بین ۴۰۰ هزار سرباز ایرانی و عراقی که یکی از خاك خود دفاع می‌کرد و دیگری از سوی اجبار

---

۱. اطلس نبردهای ماندگار، برگرفته از نقشه صفحه ۷۶.
۲. کارنامه نبردهای زمینی، برگرفته از جدول صفحه ۸۱.

به سرزمین ایران آمده بود، در گرفت. در اولین مرحله عملیات دهها هزار سرباز ایرانی با عبور از خط طولانی دفاعی عراق (که از شمال یعنی بستان تا جنوب یعنی خرمشهر ۱۵۰ کیلومتر طول داشت) رودکارون را پشت سر گذاشته و به جاده اهواز - خرمشهر مسلط شدند. نیروهای مذکور پس از پیشروی سریع و درهم کوبیدن نیروهای عراقی راه خود را به سوی غرب و حرکت به سوی مرز تغییر دادند؛ آنها با این اقدام ضمن به دام انداختن بخش قابل توجهی از نیروهای عراقی، امکان رساندن نیروهای جدید به منطقه نبرد از سوی دشمن را از بین بردند و عملاً بخشی از خاك ایران به میزان ۸۰۰ کیلومتر مربع را آزاد کردند.

در مرحله دوم نبرد، ساعت یك بامداد ۱۲ اردیبهشت، بخش بزرگی از نیروها از سمت جنوب غربی اهواز به سمت خرمشهر حرکت کردند و ۳ لشکر عراقی را به محاصره در آوردند، اما عراقی‌ها در این منطقه دارای نیروی قابل توجهی بودند و اقدام به پاتکهای سنگین کردند.

این حملات به قدری سنگین و مخوف بود که تا ۵ روز مانع پیشروی نیروهای خودی شد. اما حملات نیروهای عمل کننده در جناح میانی نبرد (هویزه، جفیر، پادگان حمید و کرخه) سبب شد تا عراق وحشت‌زده متوجه شود حمله ایران فقط در یك جبهه چندکیلومتری نیست و بسیار وسیع و دامنه‌دار است. در مقابل انبوه نیروهای ایرانی که از کرخه می گذشتند، عراقی‌ها تنها لشکر ۶ را داشتند، چرا که شکاف برداشتن جبهه جنگی آنها در شمال سبب عقب‌ماندن بخشی از نیروهای عراقی شده بود. با سقوط جفیر ناگهان دهها هزار سرباز ایرانی با چرخش به‌سوی جنوب در جاده استراتژیك اهواز - خرمشهر حرکت به سوی باقیمانده نیروهای عراقی را آغاز کردند. تا ۱۰ صبح ۱۸ اردیبهشت نیروهای شمالی و جنوبی ایران به یکدیگر پیوستند. عراق در این زمان تمام تمرکز را بر روی نجات خط دفاعی شلمچه - خرمشهر قرار داد، تا مانع سقوط خرمشهر شود. به عبارت دیگر از ۹۰ درصد خطوط دفاعی خود صرف‌نظر و کلیه قوا و آتش خود را در این نقطه متمرکز کرد. برتری عراقی‌ها، ۳ روز حیاتی ۱۸ تا ۲۰ اردیبهشت را از ایران گرفت. در نتیجه نیروهای ایرانی که از دو سو خرمشهر را در تیررس داشتند، فرصت را از دست داده و شاهد آن بودند که عراق با کمك نیروهای زرهی‌اش اقدام به پاتك کرده حتی پاسگاه شهابی را بازپس بگیرد. این البته تمام تلاش عراق نبود. صدام که خرمشهر را آخرین برگ برنده خود می‌دانست هواپیماهای عراقی را به منطقه خطرناك جنگ کشانده و بدون توجه به حجم گسترده واحدهای پدافندی و نیروی هوایی قدرتمند ایران

به بمباران مواضع ایران می‌پرداخت. این مسأله سبب شد تا طی دو هفته این نبرد، ۵۰ هواپیمای عراقی نیز نابود شود.[۱] اکنون دیکتاتور بدبخت عراقی تمام توان خود را بر روی صفحه شطرنج خرمشهر ریخته و نوبت ایران بود تا واحدهای جدید و تازه‌نفس خود را رو کند. نیروهای متعدد آزاد شده ایران از جبهه شمالی نبرد که با فروریختن جبهه‌های عراقی خود را بسرعت به جنوب می‌رساندند سبب شدند تا در آخر اردیبهشت توازن نیرو به سود ایران تغییر کند. در این زمان عراقی‌ها فقط در زمینه نیروهای مکانیزه و زرهی بر ایران برتری داشتند. در اول خرداد ۱۳۶۱ پس از یك توقف ۱۰ روزه، بیش از ۱۰۰هزار سرباز ایرانی با رمز یا زهرا حمله را از سر گرفتند. دشمن با پایداری در جنوب خرمشهر و خط دفاعی شمال، سعی می کرد تا مانع محاصره خود شود اما مقاومت بی‌فایده بود ضربات مرگبار از هوا و دریا در کنار نیروهایی که از شرق، بی‌امان یورش می‌بردند کار را بر مدافعان عراقی سخت کرد. نیروهای ایرانی در غرب خرمشهر جاده تدارکاتی عراقی‌ها را قطع کرده و امکان کمك‌رسانی به آنها از سمت شلمچه را گرفتند. هزاران گلوله توپ عراقی نیز نتوانستند نیروهایی را که گویا به محور شلمچه ـ خرمشهر چسبیده بودند از جای برکنند. کمی جنوبی‌تر ایرانی‌ها با تصرف مسیر دریایی اروندرود امکان رسیدن تدارکات به ارتش عراق از جنوب را نیز سد کردند. جاده خرمشهر ـ اهواز نیز طی نبردی بسیار سنگین (به دلیل وجود صدها مانع ایذایی دشمن و هزاران ساختمان مخروبه) بالاخره سقوط کرد و تقریباً عراقی‌ها به دو نیم شدند. نیمی در بیرون از خرمشهر فرار و عقب‌نشینی را ترجیح دادند و نیمی دیگر ناامیدانه به دفاع در داخل شهر دست زدند، تا بلکه با رسیدن نیروهای امدادی مجدداً بتوانند ایرانی‌ها را عقب برانند. برای آنها متصور نبود صدام آنها را تنها بگذارد.

مردان جنگ دیده تیپ ۳۳، تیپ ۴۴، ۱۰ گارد و ۴۱۹ در کنار سایر نیروهای فدایی صدام که تعداد آنها ۳۰ هزار نفر تخمین زده می‌شد در خرمشهر محاصره شده، اسلحه را تا لحظات آخر زمین نگذاشتند و همین موضوع سبب شد خرمشهر به صحنه کشتار سنگین نیروهای عراقی تبدیل شود. در بیرون حلقه محاصره، عراقی‌ها که دیگر توان جنگیدن نداشتند با ورود به خاك عراق بلافاصله مشغول تدارك یك خط دفاعی جدید شدند و عملاً مدافعان در محاصره افتاده را

---

۱. مطابق جدول قید شده در کتاب اطلس نبردهای ماندگار نیروی زمینی ارتش، در این عملیات عراق ۵۳ هواپیمای خود را از دست داد.

فراموش کردند. نیروهای ارتش و سپاه نیز با بهره گیری از تجارب جنگهای شهری، عراقی‌ها را کوچه به کوچه عقب رانده و عاقبت مجبور به تسلیم کردند. نتیجه عملیات بیت‌المقدس برای صدام فاجعه بود.

سوم خرداد خرمشهر آزاد و عملیات ۲۴ روزه بیت‌المقدس تمام شد. درحالی که تقریباً از ارتش عراق که ۲۰ ماه قبل به ایران حمله کرده بود چیزی باقی نمانده بود. تنها در همین عملیات، آنها ۵۳ هواپیما، ۳۰۰ تانك، ۲۵۰ نفربر، ۳۰ توپ و ۳۵ هزار سرباز[1] (اسیر، کشته و زخمی) را از دست داده بودند. ظرف دو ماه ایران تقریباً توان زرهی و مکانیزه عراق را به نصف کاهش داده و روحیه عراقی‌ها را درهم شکسته بود. دو لشکر عراق کاملاً از بین رفته و ۶ لشکر نیز بین ۲۰ تا ۶۰ درصد آسیب دیده بودند.

اما بدترین قسمت داستان برای عراق از دست دادن ۵۲۰۰ کیلومترمربع از خاك ایران و فرو ریختن کامل استحکامات جنوبی عراق بود. عراق با از دست دادن خرمشهر دیگر چیز قابل توجهی در دست نداشت، تا با آن بخواهد بر سر میز مذاکره با ایران به چانه‌زنی بپردازد.

رسانه‌های غربی نیز در تحلیل‌های خود مجبور شدند برتری بی‌چون و چرای ایران را تأیید کنند و کار صدام را در حمله به ایران «تمام شده» بدانند. ستون فقرات ارتش صدام شکسته شده بود. صدام بعدها به نیروهایی که از خرمشهر به سلامت در رفته بودند (!) گفته بود: «باید می‌مردید، شما از زن کمترید، کار شما را هرگز فراموش نمی کنم و روزی خودم تك تك شما را خواهم کشت.»

واقعیت این بود که بسیاری از عراقی‌ها در ۳ هفته عملیات بیت‌المقدس خوب جنگیدند. مرگ بیش از ۱۰ هزار عراقی این امر را نشان می‌دهد، اما آنها مقهور قدرتی بالاتر شدند؛ ارتش تحت فرماندهی شهید صیاد شیرازی و سپاه تحت فرمان سردار محسن رضایی در آن زمان با عقبه‌ای که به بزرگی کوههای ایران بود در اوج آمادگی بودند. در تهران نیز امام خمینی (ره) و سایر سران سیاسی کشور با از سر گذراندن بحرانهای متعدد داخلی (درگیری‌های سیاسی داخلی نظیر برکناری بنی صدر (رئیس جمهور مخلوع)، مقابله با تروریستهای پرتعداد و مجهز سازمان منافقین (مجاهدین خلق)، تحمل ضربات بمب گذاری‌ها که منجر به شهادت بسیاری از سیاستمداران

---

۱. مطابق جدول ارائه شده توسط کتاب اطلس نبردهای ماندگار، ص ۷۶.

ایران از جمله رئیس دیوان عالی کشور شهید بهشتی، شهادت رئیس جمهور و نخست‌وزیر رجایی و باهنر و صدمه دیدن رئیس جمهوری و ریاست وقت مجلس شده بود)، توانسته بودند ایران را به‌صورت یکپارچه در آورند.

همه گمان می کردند خروج عراق از ایران به معنای پایان جنگ است، اما هیچ کس نمی‌دانست قرار است این جنگ ۶ سال بعد نیز به طول بینجامد.

پس از خرمشهر

فتح خرمشهر سبب شد تا عراق تقریباً ۴۰ درصد دیگر از مناطقی را که با زحمت زیاد از ابتدای جنگ تصرف کرده بود از دست بدهد و با توجه به مناطق آزاد شده در ۳ حمله اصلی ثامن‌الائمه، طریق‌القدس و فتح‌المبین در کنار دهها تك فرعی دیگر عراق تقریباً از ایران بیرون رانده شده بود؛ اگرچه هنوز ۱۳۰۰ کیلومتر مربع از خاك کشور را در اشغال خود داشت. طلائیه، کوشك و بخشی از شلمچه هنوز در اختیار صدام بود. از آن طرف شادی زایدالوصف در بین مردم و مسؤولان ناشی از اخراج سریع متجاوز از خاك ایران (تنها در دو عملیات اخیر ایران منطقه‌ای به‌وسعت دو سوم خاك لبنان را از متجاوز پس گرفته بود) این فضا را ایجاد کرده بود که ما قادریم سرنوشت جنگ را به زودی به سود ایران خاتمه دهیم.

حساس ترین روزهای تصمیم گیری برای جنگ را می توان روزهای پس از آزادسازی خرمشهر دانست. در جلساتی که بین سران نظامی ارتش و سپاه از یك‌سو و سران سیاسی کشور و شخص امام (ره) از سوی دیگر برگزار شد جمع‌بندی نهایی بر این قرار گرفت که نبرد تا تنبیه متجاوز ادامه یابد. همه می‌دانستند صدام فرد قابل اعتمادی نیست و تا بر سر کار است هیچ صلحی بین دو کشور پایدار نخواهد بود. از طرف دیگر سیاستمداران کشور نیز می‌دانستند صدام حامیان قدرتمندی دارد که به اشاره آنها جنگ را آغاز کرده و طبیعتاً در مواقع بحرانی به کمك او می آیند.

اما آنچه در تهران حدس زده نمی‌شد آن بود که عراق نه تنها از سوی ۲ یا ۳ قدرت جهانی مانند آمریکا، شوروی و فرانسه حمایت شود؛ بلکه دهها کشور ریز و درشت عرب نیز به کمك او بیایند و حداقل ۲۵ کشور مستقیماً به تجهیز او کمك کنند. مسؤولان کشور حتماً می دانستند که دنیا اجازه فتح بغداد را به ایرانی‌ها نمی‌دهد، اما طبیعی بود که با گرفتن شهر مهمی مانند بصره بتوان صدام را وادار به استعفا کرد.

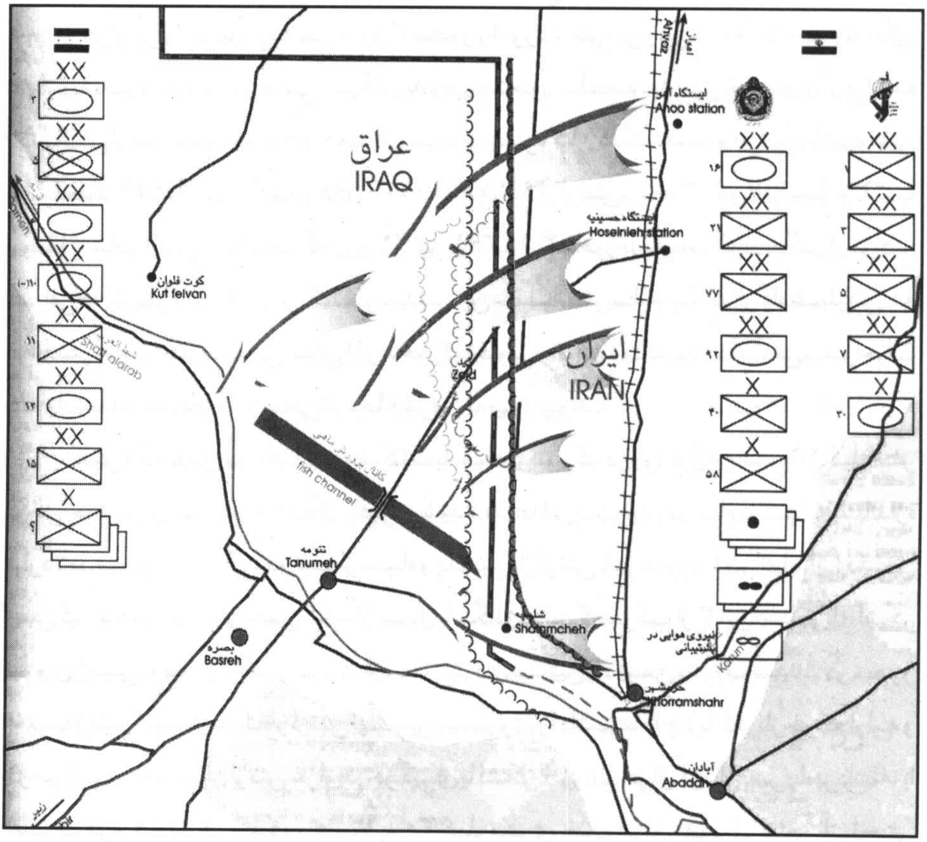

در عملیات رمضان نیروهای مسلح ایران برای تنبیه عراق وارد خاک آن کشور شده و در حرکتی متهورانه خود را به شرق و شمال بصره رساندند. به‌رغم برخی موفقیت‌ها، هدف اصلی عملیات که محاصره و تصرف بصره بود ناموفق ماند.
(برگرفته از کتاب اطلس نبردهای ماندگار)

عملیات رمضان

ایران تقریباً حمله به عراق را بلافاصله پس از فتح خرمشهر انجام داد. آنها از ۷ ماه قبل با خبر شده بودند که عراقی‌ها در شرق بصره عظیم‌ترین خطوط دفاعی را که توسط واحدهای برگزیده و از جان گذشته گارد حفاظت می‌شد برپا کرده‌اند، علاوه بر آنکه پس از دو سال از آغاز جنگ برای اولین بار باید در خاک دشمن با او به جنگ بپردازند.

در عملیات رمضان از نیروهای قدرتمندی استفاده شد، اما این نبرد نیاز به زمان و تدارکات بیشتری داشت.

ایران برای دستیابی به بصره باید ۳ محور را مورد هجوم قرار می‌داد. ابتدا محور شمالی عماره به بصره، دوم محور میانی پاسگاه زید و سوم محور شلمچه. به دلیل خودداری از پراکنده شدن بیش از اندازه نیروها، محور شمالی عماره ـ بصره کنار گذاشته شد و ایرانیان با نیروهایی به استعداد ۱۷۴ گردان[1] (لشکرهای ۱۶، ۲۱، ۷۷، ۹۲ از ارتش و یك، ۳، ۵ و ۷ از سپاه و ۳ تیپ مستقل سپاه و ارتش)[2] در سحرگاه روز ۲۲ تیر ۱۳۶۱ از ۴ محور با سرعت اقدام به گذر از مواضع عراقی‌ها کرده و وارد خاك این کشور شدند. این عملیات توسط چهار قرارگاه عملیاتی که فرماندهی محورهای شمالی، میانی (دو محور) و جنوبی را برعهده داشتند هدایت می‌شد و حیات عملیات به این بسته بود که تمامی نیروها همزمان به پیش بروند.

سرعت عمل نیروهای حمله کننده به گونه‌ای بود که در روز اول ایرانیان ۲۵ کیلومتر داخل خاك عراق شدند و به نزدیکی بصره رسیدند،[3] اما این پیشروی در تمام بخشها به یك اندازه نبود. در محور شمالی، دو تیپ از سپاه و یك تیپ از ارتش با برخورد با موانع ایذایی دشمن زمین گیر شده و نیروهای عمل کننده از شمال پاسگاه زید نیز که مرکب از ۳ تیپ سپاه و یك لشکر نیروی زمینی بودند به‌رغم پیشروی اولیه در نبردی سنگین با دشمن متوقف شدند. در محور جنوب زید، ۶ تیپ از سپاه و ارتش بهترین پیشروی را داشتند. آنها با گذر از موانع اولیه و درهم کوبیدن جلوداران ارتش عراق در درگیری با لشکر ۹ زرهی عراق آن را از سر راه برداشته، با تصرف قرارگاه لشکر مذکور عملاً به ۳۰ کیلومتری خاك عراق نفوذ کردند.[4] آنها حتی چراغهای بصره را نیز می‌دیدند.[5]

اما این پیروزی چندان طولانی نبود. لشکرهای زرهی عراق که مشاهده کردند جناح شمالی نیروهای ایران خالی است، در هجومی گسترده نیروهای ایرانی پیش تاخته را تحت فشار گذاشتند. قرارگاههای عملیاتی ایران سعی کردند با ارسال نیرو به نیروهای این محور که با تصرف کانال ماهی و منطقه‌ای به وسعت ۶۰ کیلومتر سرپلی با ارزش به دست آورده بودند، مانع شکست عملیات شوند، اما عراق تا روز ۲۶ تیر واحدهای زرهی خود را به طرز حیرت آوری افزایش داد، تا آنجا که در پی برتری زرهی عراق دستور داده شد تانکهای لشکرهای ۱۶ و ۹۲ ارتش پیشروی نکنند و شکارچیان تانك ارتش و سپاه به توقف ماشین زرهی دشمن دست بزنند.

---

۱. کارنامه نبردهای زمینی، بررسی جدول صفحه ۹۰. ۲. اطلس نبردهای ماندگار، بررسی نقشه صفحه ۷۸.

۳ و ۴ و ۵. جغرافیای عملیات ماندگار دفاع مقدس، پوراحمد، ص ۱۱۸.

نبردی بی‌رحمانه و نابرابر بین مردان ایرانی و تانکهای قدرتمند عراقی آغاز شد که تا ۳۰ تیر کسی نمی‌توانست پیش‌بینی کند برنده آن، چه کسی خواهد بود. تانکهای تی-۷۲ عراقی که زره آنها در دنیا مشهور بوده و هست، در آن روزها سبب شهادت بسیاری از سربازان ایرانی شدند تا آنکه بسیاری از شکارچیان با تسلط بر چگونگی شکار این تانکها (هر تانک قدرتمندی در بخشهای موتور و شنی دارای نقطه ضعف است) حداقل ۱۶ تانک از این نوع را متوقف کردند و بالاخره موفق به پیشروی به سمت بصره شدند.

سرانجام در اول مرداد ۱۳۶۱ واحدهای آفندی ارتش و سپاه در محور شلمچه-بصره به‌راه افتادند تا فشار دشمن را بر نیروهای شمالی کم کنند، غافل از آنکه عراقی‌ها در این محور، عظیم‌ترین واحدها و مواضع خود را پنهان کرده‌اند. انواع کانالها، میادین مین، تله‌های انفجاری و سیم‌خاردارها سرعت حمله ایرانی‌ها را کاهش داد و عراقی‌ها با پاتکهای سنگین سربازان ایرانی را به داخل خاك خود باز گرداندند.

بقیه کار برای ارتش عراق چندان سخت نبود. نیروهای پیشرو در محور جنوبی-پاسگاه زید-کانال پرورش ماهی تنها مانده و باید از سر راه برداشته می‌شدند؛ در نتیجه نیروهایی که با زحمت زیاد خود را به ۲۰ کیلومتری بصره رساندند، با خطر محاصره و قتل‌عام مواجه شدند و ناگزیر به عقب باز گشتند. به عقیده کارشناسان تقویت روحیه ناسیونالیستی ارتش عراق از دلایل موفقیت آنها در این عملیات بود.[۱]

عملیات رمضان، هفتم مرداد پس از ۱۶ روز نبرد بی‌امان خاتمه یافت. اگرچه همکاری ارتش و سپاه در این عملیات بسیار خوب و روحیه ایرانیان نیز بالا بود اما عراقی‌ها در این عملیات به مانند عملیاتهای قبلی سستی به خرج ندادند و گویی می دانستند اندکی تعلل مساوی است با سقوط بصره و از دست رفتن جنوب عراق.

البته عراق در این نبرد بخش بزرگی از تانکهای خود را نیز از دست داد. براساس آمارهای موجود طی مدت عملیات، عراق بین ۴۵۰ تا ۷۰۰ تانك و ۲۰۰ نفربر زرهی خود را از دست داد[۲] و بخش بزرگی از واحدهای توپخانه آن کشور که با آتشباری مداوم زندگی مردم شهرهای آبادان و خرمشهر را مختل کرده بودند در این عملیات از بین رفت. عملیات رمضان اگرچه برای ایران

۱. اطلس نبردهای ماندگار، ص ۷۸ و جغرافیای عملیات ماندگار دفاع مقدس، ص ۱۲۰.
۲. برابر آمار ارائه شده توسط کتاب کارنامه نبردهای زمینی مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه در صفحه ۹۰، در این عملیات ۱۰۷۷ تانك و نفربر عراقی از بین رفت.

پیروزی (از نظر تصرف اهداف تعیین شده) نداشت، اما فشار بسیار سختی بر ماشین جنگی عراق وارد ساخت و کاملاً آنها را از حمله مجدد به محورهای جنوبی منصرف کرد.

تجهیز ارتش عراق

سرعت وقایع در نبردهای زمینی و پیروزی‌های پی در پی ایران طی ماههای مهر ۶۰ تا خرداد ۱۳۶۱ نقش نیروی هوایی و هوانیروز را در مرحله بعدی اهمیت قرار داد، (برخلاف وقایع شهریور ۵۹ تا شهریور ۶۰ که قدرت هوایی ایران عنصر اصلی میدان نبرد بود) اما هنوز نقش نیروی هوایی و هوانیروز پررنگ و قدرتمند بود. در بسیاری از عملیات، هلی کوپترهای کبرا پشتیبانی نزدیك مناسبی را به واحدهای رزمی ارائه می کردند و انواع هلی کوپترهای ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۰۵ و ۲۰۶ نیز در جابجایی نیروها، فرماندهی و حتی آتش مؤثر نقش خوبی ایفا کردند.

اما در ارتفاع بالاتر نیز هواپیماهای ایرانی پس از آنکه در سال ۵۹ و اوایل سال ۶۰ نیروی هوایی عراق را کاملاً از گردونه نبرد خارج کردند، از اواسط سال اخیر خود را با نسل جدیدی از هواپیماهای فرانسوی و روسی مواجه می‌دیدند که دیگر ساقط کردن آنها به سادگی هواپیماهای قبلی امکان‌پذیر نبود. تحویل ۶۰ فروند میراژ اف-۱ در سال ۱۹۸۱ و ۵ فروند سوپراتاندارد مجهز به موشکهای اگزوست[1] را می‌توان بخشی از کمکهای ابرقدرتها به عراق دانست. روس‌ها نیز بیکار نبودند و به جای هواپیماهای ساقط شده میگ ۲۱ و ۲۳ و سوخو-۷ و ۲۲ برای اولین بار میگهای ۲۵ و مدلهای جدیدتر میگ ۲۳ را در اختیار صدام قرار دادند.

مصاحبه افسران هوایی عراق نشان می‌دهد که شوروی در آن سالها ۱۸ هزار مستشار خود را به کمك نیروی هوایی عراق فرستاد و مصری‌ها نیز بی‌سر و صدا دهها هواپیمای میگ خود را مجانی در اختیار عراق گذاشتند تا به این طریق تعادل این نیرو را در برابر هواپیماهای ایرانی حفظ کنند. خلبانان مصری حتی برای انتقال تجارب خود از نبردهای هوایی جنگ ۱۹۷۳ با اسرائیل (که اتفاقاً بیشتر صحنه نبرد فانتوم با میگ نیز بود) به بغداد آمدند.[2] خلبانان ضعیف عراقی با کمکهای آموزشی روس‌ها و مصری‌ها در سال ۱۹۸۲ (۱۳۶۱) مجدداً توان خود را این بار با

---

۱. روزنامه ایران، ۲۱ آذر ۱۳۸۵، ص ۱۵.

۲. روزنامه اطلاعات، ۲ مهر ۱۳۸۳، صفحه ۳، ترجمه مصاحبه سرتیپ حسن فرمانده سابق نیروی هوایی عراق با ساندی تایمز.

هواپیماهای جدیدتر بازیافتند و می توان این زمان را دومین مرحله بازسازی ارتش عراق دانست. (در بخش زرهی روس‌ها با ارسال صدها تانك جدید واحدهای زرهی متلاشی شده عراق را قبلاً بازسازی کرده بودند) اما هنوز هم در نبرد هوایی، برتری با هواپیماهای (و یا بهتر بگوییم خلبانان) ایرانی بود.

منابع غربی و خاطرات خلبانان نشان می‌دهد تنها در نبردهای هوایی طی دو سال ۱۹۸۱ و ۱۹۸۲ جنگنده‌های ایرانی (بویژه اف - ۱۴) ۶۲ هواپیمای عراقی را ساقط کردند. میراژهای فرانسوی پس از ساقط کردن یك هواپیمای جنگی ایران در ۲۲ اکتبر ۱۹۸۱ (آبان ۱۳۶۰) در اولین برخورد با یکی از خلبانان ورزیده اف - ۱۴ تن به بدترین اتفاق هوایی در جنگهای هوایی جدید دادند. اف - ۱۴ ایرانی آن گونه که از شواهد برمی آید با رهگیری یك دسته ۴ فروندی میراژ از مسافتی بسیار دور درست هنگامی که ۴ جنگنده مذکور در یك ردیف قرار می گیرند با شلیك یك موشك فونیکس از کنار به گونه‌ای یکی از جنگنده‌ها را هدف قرار می‌دهد که ۴ جنگنده همزمان تعادل خود را از دست می‌دهند و ساقط می‌شوند.[1] جنگنده‌های اف - ۱۴ تنها ۱۰ روز بعد با شکار ۶ میراژ دیگر به عراقی‌ها و جهان ثابت می کنند هنوز برتری با نیروی هوایی ایران است و خلبانان عراقی در حکم گربه‌ای هستند که تنها پوست پلنگ دربر کرده در حالی که جرأت و سرعت پلنگ را ندارند.[2]

سقوط میگهای ۲۵ به دست اف - ۱۴ها در سال ۱۹۸۲ (۱۳۶۱) نیز نشان داد که حتی این هواپیمای مخوف که در غرب به نام فاکس بت (خفاش روباه‌صفت) معروف است با سرعت اعجاب‌آور ۳ هزار کیلومتر و ارتفاع پرواز ۹۰ هزار پایی قادر به رخنه به خاك ایران نیست. اما باید اذعان کرد که تجهیزات یدکی و سلاحهای اف - ۱۴ها مرتب در حال کاهش بود و فانتوم‌ها و تایگرها نیز در نبردهای زمینی مدام در حال فرسوده‌تر شدن بودند. به عبارتی معلوم نبود برتری هوایی ایران تا چه زمان ادامه یابد، چرا که نیروی هوایی عراق با بازسازی مداوم مرتب در حال بزرگتر شدن بود.

در جبهه‌های زمینی نیز تجهیز عراق ادامه داشت. عملیات رمضان اگرچه ناموفق بود، اما توان ایران را برای ورود به عراق نشان داد و اگر واحدهای زرهی و پیاده عراق بازسازی نمی‌شدند،

---

۱. برگرفته از مقاله اینترنتی Persian Cats به قلم تام کوپر و فرزاد بیشاپ در سایت www.Air.Blogfa.com

۲. بررسی‌های تام کوپر و فرزاد بیشاپ که در کتابی تحت عنوان جنگهای هوایی ایران و عراق منتشر شده نشان می‌دهد، هواپیمای اف - ۱۴ ایرانی بارها با یك موشك ۲ یا ۳ هواپیمای عراقی را سرنگون کرده‌اند.

حملاتی از این دست شیرازه ارتش عراق را از هم می‌پاشاند. ارسال دهها میلیارد دلار پول نقد و خط اعتباری برای صدام، در کنار اعزام نیروهای سودانی به دستور جعفر نمیری رئیس جمهوری وقت سودان، اعزام تیپ پیاده العروبه از یمن و الیرموك از سوی شاه‌حسین اردنی[۱]، در کنار اعزام هزاران سرباز تونسی، مراکشی و مصری نشان می‌داد که حیله صدام برای ایرانی-عربی جلوه دادن جنگ ایران و عراق موفق بوده است.

همچنین از این زمان به بعد، مشاهده می‌شود که غرب بویژه کشور آلمان کمکهای شیمیایی خود را به عراق آغاز می کند و عراق به آرامی مبدل به نیروی ویژه جنگهای شیمیایی می‌شود.

البته به عقیده نگارنده مهمتر از تمام این کمکها، کمك مالی کشورهای ثروتمند خلیج‌فارس به ارتش صدام بود. این جنگ بسیار پرهزینه، اصولاً بدون پشتوانه مالی برای عراق که اقتصادی کوچکتر و جمعیتی به مراتب کمتر از ایران داشت، غیرممکن می نمود. اما کمکهای اعراب ثروتمند که تا شهریور سال ۱۳۶۱ حدود ۳۰ میلیارد دلار تخمین زده می‌شد، صدام را از بزرگترین نگرانی برای ادامه جنگ که همان نگرانی مالی بود نجات داد، حال آنکه چنانکه بعداً گفته خواهد شد از اواخر سال ۶۴ مسائل مالی به بزرگترین چالش پیش روی ایران برای نبرد تبدیل می‌شود.

نبرد در جبهه‌های میانی

پس از آنکه فرماندهان ایرانی متوجه شدند عراق جنوب و شرق بصره را تبدیل به دژی نفوذناپذیر کرده سعی کردند تا منطقه نبرد را تغییر دهند.

در عملیات مسلم بن‌عقیل در ۹ مهر ۱۳۶۱ ارتش و سپاه در عملیاتی هماهنگ در منطقه کوهستانی و صعب‌العبور سومار با عقب زدن دشمن و تصرف ارتفاعات کلیدی در منطقه غرب، ۱۵۰ کیلومتر از خاك ایران را که هنوز در اشغال عراق بود آزاد کردند.

یك ماه بعد در دهم آبان نیز در شمال خوزستان و غرب اندیمشك و دزفول عملیات بزرگی تحت عنوان عملیات محرم آغاز شد که طی آن پس از ۱۰ روز نبرد ارتش و سپاه با پشتیبانی نیروی هوایی و هوانیروز نه تنها عراق را از ۵۵۰ کیلومتر دیگر از خاك ایران بیرون راندند، بلکه

---

۱. روزنامه ایران، ۲۱ آذر ۱۳۸۵، صفحه ۱۵.

۳۰۰ کیلومتر از خاك عراق را که در آن مناطق با ارزشی چون چاههای نفت، پاسگاه مرزی و قله‌های مهم بود به تصرف درآوردند. در این نبرد در کنار کشته و مجروح شدن ۶ هزار عراقی، ۳۴۰۰ نفر از آنها اسیر شدند و تحرکات نیروی هوایی عراق نیز منجر به سقوط ۱۲ فروند هواپیما شد.

عملیات محرم به عراق فهماند که نباید تنها به تمرکز قوا در جنوب و شرق بصره اکتفا کند. پیروزی عملیات محرم سبب شد تا سه ماه بعد نیروهای ارتش و سپاه تحت فرماندهی سپاه، حمله بزرگی را در همین محور سامان دهند. کمی جنوبی تر در محور فکه-چذابه هزاران سرباز ایرانی که عمده آنها در قالب سپاههای ۳، ۷ و ۱۱ سپاه پاسداران ساماندهی شده بودند در کنار لشکر ۲۱ ارتش، ۱۶ زرهی قزوین و تیپ ۵۵ هوابرد، تیپ ۳۷ و ۵۸ ذوالفقار و واحدهایی از لشکر ۸۴، هوانیروز، نیروی هوایی و توپخانه در قالب ۱۶۰ گردان حمله را از دو محور اصلی در ۱۷ بهمن ۱۳۶۱ آغاز می کنند. در این عملیات که به نام والفجر مقدماتی معروف شد، نیروهای سپاه و ارتش پس از درهم شکستن خطوط اولیه دشمن خود را با موانع متعدد طبیعی و ایجاد شده در یك سال اخیر مواجه دیدند. سیمهای متصل به مینهای قوی، مینهای جهنده، سیمهای خاردار، کانالهای پر آب، بشکه‌های حاوی مواد آتش‌زا و زمین غیرقابل استفاده برای واحدهای زرهی سبب شد تا در حساس ترین لحظات حمله در حالی که واحدهای عمل کننده زیر آتش دشمن بودند سرعتشان کم شود. آنها حتی به منطقه رشیدیه نیز در خاك عراق رسیدند اما شدت آتش دشمن در کنار بهره گیری گسترده از واحدهای زرهی و مکانیزه سبب شد تا نیروهای ایران به‌رغم چهار روز مقاومت مجبور به عقب‌نشینی به مواضع اولیه شوند.[۱] در این نبرد نیروهای ایرانی به‌رغم برتری عددی ۴ به یك در بخش پیاده نظام،[۲] به علت ضعف زرهی و مکانیزه مجبور به عقب‌نشینی شدند و تعدادی از رزمندگان از جمله حسن باقری شهید شدند.

نویسنده کتاب اطلس نبردهای ماندگار (چاپ نیروی زمینی ارتش) معتقد است این عملیات بدون در نظر گرفتن ملاحظات و حقایق تاکتیکی مطرح شده در جلسات ستاد مشترك انجام شد، مضافاً آنکه برخی از ارتفاعات که لازم بود از قبل تصرف شود، تصرف نشد.[۳]

دو ماه بعد در ۲۱ فروردین ۱۳۶۲ در ساعت ۲۳:۱۰ نیروهای ایرانی این بار به فرماندهی

---

۱. جغرافیای عملیات ماندگار دفاع مقدس، ص ۱۳۱.
۲. مطابق جدول ارائه شده در کتاب کارنامه نبردهای زمینی، ص ۹۲.
۳. اطلس نبردهای ماندگار، جعفری، ص ۸۶.

ارتش کمی شمالی تر از محور عملیات والفجر نبرد بزرگی را سامان دادند؛ این عملیات تحت عنوان والفجر یك، بهرغم آنکه با برنامهریزی دقیق انجام شد، به دلیل فشردگی دفاع دشمن و افزایش حداقل ۳ برابری نیروهای عراقی نسبت به دو ماه قبل، با توفیق همراه نبود.

نیروهای ایرانی از ۶ محور از موسیان در شمال تا صفویه در جنوب حمله را آغاز کردند و با توجه به گستردگی آتش خودی توانستند با کمترین تلفات خود را به عمق خاك دشمن برسانند، ولی عراقیها از روز پنجم به بعد با تمرکز شدید نیرو در این محور با اجرای پی درپی پاتك اقدام به فرسوده کردن نیروهای ایران کردند. توپخانه آنها در برابر ۶۰ هزار گلوله توپ ایران، ۱۰۰ هزار گلوله بر سر ایرانیان ریخت[1] و اجرای آتشی را از خود به نمایش گذاشت که در طول نبرد تا آن روز بی سابقه بود.

اما نیروهای ارتش و سپاه بخوبی پاتکها را یکی پس از دیگری دفع کردند، تا آنکه تعداد پاتکها از ۳۰ گذشت و وقتی به عدد ۳۵ رسید[2] دیگر توانی برای دفاع نمانده بود. در نتیجه عدم موفقیت یگانها در الحاق به یکدیگر (در اثر حجم آتش دشمن)، آنها پس از چند روز نبرد به مواضع قبلی بازگشتند.[3] این عملیات اگرچه به همان اندازه برای نیروهای عراقی نیز «دردسرآفرین» بود، اما بجز آزادسازی منطقهای کوچك بهوسعت ۱۵۰ کیلومترمربع دستاورد دیگری برای ایران نداشت.

به دنبال ناکامی در جبهه جنوب، در شمال ارتش از موقعیت استفاده کرده، در غرب پیرانشهر با کمك گیری از سپاه عملیات مؤثری را علیه دشمن شکل داد؛ این عملیات که با نام والفجر ۲ در ۲۹ تیر ۱۳۶۲ آغاز شد سبب گردید تا نیروهای خودی با حداقل تلفات ضربات سختی به نیروهای عراقی بزنند و صدها تانك، نفربر، هواپیما و هلی کوپتر دشمن را از بین ببرند و ۵ ارتفاع حساس و ۲۰۰ کیلومتر از خاك عراق را تصرف کنند.

همزمان با این عملیات در ۷ مرداد نیز ارتش و سپاه در عملیاتی دیگر در منطقه مهران طی ۱۷ روز نبرد در عملیات والفجر ۳، دشمن را از سه سو مورد حمله قرار دادند و با بهرهگیری از نیروی هوایی و هوانیروز ۲۰۰ تانك و نفربر عراقی را نابود کردند و شهر مهران و دشت اطراف آن را آزاد کرده، وارد خاك عراق شدند.

---

۱. همان، ص ۸۸.

۲. جغرافیای عملیات ماندگار دفاع مقدس، ص ۱۴۴.

۳. کارنامه نبردهای زمینی، ص ۹۳.

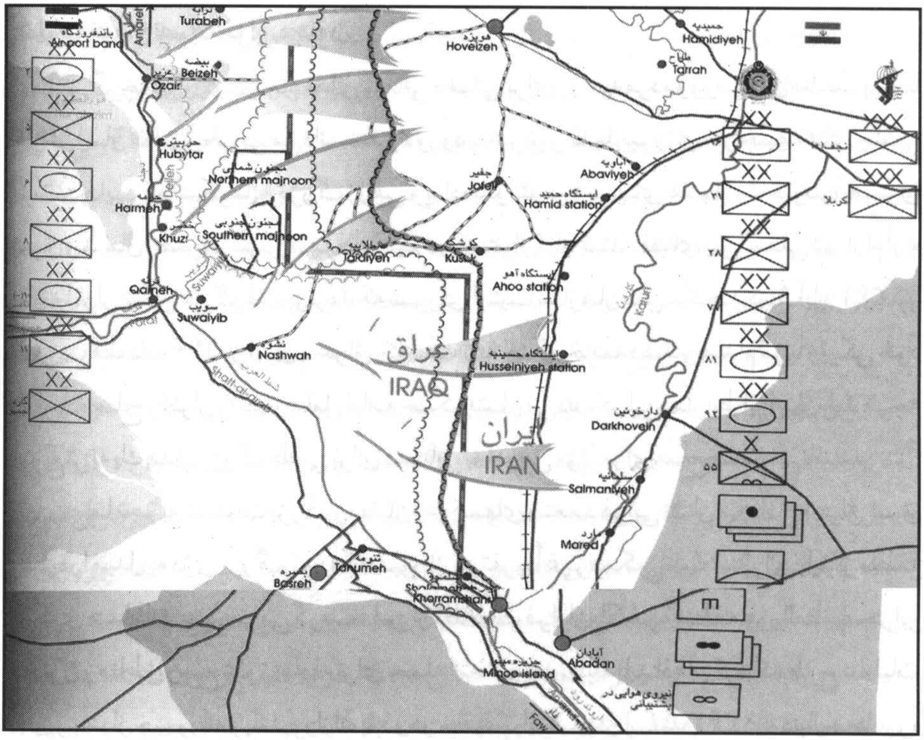

نقشه عملیات خیبر که منجر به تصرف جزیره مجنون شد. طول خطوط آفندی در این عملیات کم‌سابقه بود.
(برگرفته از کتاب اطلس نبردهای ماندگار)

در بین عملیاتی که از جبهه‌های فرعی انجام شد، والفجر ۴ عملیاتی نمونه بود. هدف این عملیات که در کردستان و از غرب مریوان انجام شد، تحت فشار گذاشتن نیروهای عراقی در شمال، جلوگیری از ورود و تغذیه عناصر ضدایرانی و تسخیر بخشی از خاک عراق بود.

این عملیات نیمه شب ۲۷ مهر ۱۳۶۲ آغاز شد و در کمتر از یک هفته نیروهای ارتش و سپاه توانستند ضمن درهم کوبیدن نیروهای دشمن، ۳۰۰ کیلومتر از خاک ایران را (تقریباً در این زمان عراق آخرین مناطق در اشغال خود را از دست داد) آزاد کنند و ۷۰۰ کیلومتر مربع از خاک عراق را به تصرف درآورند. در این نبرد سنگین کوهستانی عراق بیش از ۹۰۰ اسیر و ۵ هزار کشته و مجروح داد، علاوه بر آنکه با از دست دادن ارتفاعات حساس منطقه، شهر مهم سلیمانیه عراق هم به خطر افتاد.

عملیات خیبر و تصرف جزایر مجنون

اگرچه پیروزی در جبهه‌های شمالی و میانی برای روحیه مردم و رزمندگان مناسب بود اما کارشناسان نظامی بخوبی می‌دانستند راه ورود به عراق و کلید پیروزی، در جبهه‌های جنوبی است. جایی که لشکرهای بزرگ زرهی و پیاده بتوانند در زمینهای هموار راه خود را به سوی شرق و شمال (بصره و سپس شهرهای مهم مرکز عراق) باز کنند. فضای بین‌المللی نیز آرام آرام علیه ایران شکل می گرفت بویژه آنکه شورای امنیت سازمان ملل متحد در ۹ آبان ۱۳۶۲ با تصویب قطعنامه ۵۴۰ از ایران و عراق خواست تا به جنگ خاتمه دهند و صدام نیز با زیرکی خود را آماده صلح و ایران را تنها عامل ادامه جنگ نشان می‌داد. در این شرایط ایرانیان باید هرچه سریع‌تر به یك هدف بزرگ نظامی برای دستیابی به اهرمی مؤثر برای صلح دست می‌یافتند.

اما تجربه عملیات بزرگ رمضان و عکسهای متعدد هوایی نشان می‌داد که عراق شرق بصره را مبدل به دژی بزرگ کرده که عبور از آن تقریباً غیرممکن است؛ بنابراین باید از منطقه دیگری عملیات صورت می گرفت. پس از مطالعات فراوان بالاخره منطقه هورالعظیم، جزایر مجنون و مناطق وسیع شرق دجله برای حمله انتخاب شد. البته باید اذعان کرد که طرح عملیات خیبر بسیار جسورانه و بلندپروازانه بود و در حقیقت ایرانیان در اسفند ۱۳۶۲ به دنبال محاصره سپاه قدرتمند سوم عراق و به دو نیم کردن ارتش صدام در جنوب بودند و ما امروز می‌دانیم با توجه به تجهیز خیره کننده ارتش صدام این امر امکان نداشت و شاید اگر شجاعت خارج از تصور مردان سپاه و ارتش نبود، حتی جزایر مجنون نیز در دست آنها نمی‌ماند.

به هر ترتیب، در سوم اسفند ۱۳۶۲، ۱۲ لشکر از زبده‌ترین نیروهای ایران (۶ لشکر ارتش شامل لشکر ۱۶، ۲۱، ۲۸، ۷۷، ۸۱ و ۹۲ به علاوه تیپ ۵۵ هوابرد شیراز)[1] و لشکرهای متعدد از سپاه و قرارگاههای نجف و کربلا[2] از ۶ محور اصلی در جبهه‌ای بسیار گسترده (از شمال وصل به هویزه و از جنوب در نزدیکی پاسگاه زید) به یکی از عظیم‌ترین حملات خود تا آن تاریخ دست زدند. عراق هرگز گمان نمی‌کرد ایرانی‌ها در منطقه هور که عمدتاً پر از آب، بیشه‌زار و گل‌ولای است اقدام به حمله کنند، آن هم با نیرویی به استعداد ۱۲ لشکر؛ آنها در ابتدا بویژه در محورهای شمالی غافلگیر شده، عقب نشستند.

---

۱. اطلس نبردهای ماندگار، برگرفته از نقشه صفحه ۹۶.

۲. پوراحمد نویسنده کتاب جغرافیای عملیات ماندگار دفاع مقدس تعداد نیروهای حمله کننده را ۶ لشکر از ارتش و ۶ لشکر از سپاه قید می کند. (صفحه ۱۹۴).

نیروهای پیش رونده در شمالی ترین نقطه عملیات به اندازه‌ای سریع پیش می‌رفتند که پس از مدت کوتاهی به دجله رسیدند حتی شهرهای العزیز و قرنه را به تصرف در آوردند و بر جاده بصره ـ بغداد مسلط شدند و در العماره نیز وضعیت فوق‌العاده اعلام شد. عراقی‌ها گویی ناگهان متوجه شدند که جنوب کشورشان در حال از دست رفتن است؛ بنابراین خیلی سریع دست به یك بسیج عظیم نیرو در محورهای مختلف زدند. لشکرهای ۳، ۵، ۶، ۸، ۱۰ و گارد ریاست جمهوری عراق بی‌درنگ با تمرکز بر بخشهای مختلف مورد هجوم قرار گرفته در حالی که از آتش بسیار سنگین توپخانه برخوردار بودند ابتدا در طلاییه مانع پیشروی نیروهای ایران شدند و سپاه سوم عراق در منطقه زید اجازه پیشروی به ارتش و سپاه را نداد. در طلاییه آنها آن‌قدر آتش‌باری کردند که تقریباً هر گونه پیشروی مساوی بود با مرگ بیهوده. آنگاه ارتش عراق متوجه مسیر استراتژیك بصره ـ العماره ـ بغداد شد و نیروهای پیشروی ایران درگیر سنگین‌ترین نبردها شدند. باید اذعان کرد عراقی‌ها در این نبرد دیوانه‌وار می‌جنگیدند، چرا که می‌دانستند پیروزی در این عملیات ایران را کاملاً به بصره، جنوب دجله، کل شط العرب و مهمترین مناطق نفتی عراق مسلط می‌کند. اوضاع آن‌قدر برای دو طرف حیاتی بود که تقریباً آنچه در توان داشتند به منطقه آوردند. حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی یك هفته پس از آغاز عملیات با حضور در جبهه به سردار محسن رضایی فرمانده کل سپاه گفته بود: «من گفته بودم هر کس هرچه در چنته دارد (هر یگانی که وجود دارد) به میدان بیاورد و رضایی نیز گفته بود ما همه نیروها را آورده‌ایم و حتی فرمانده لشکر اسلحه به دست دارد، می‌جنگد.»[1] گزارشی که مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران سالها قبل منتشر کرد و گوشه‌هایی از آن نیز در روزنامه شرق چاپ شد نشان می‌دهد، هدف این عملیات بسیار بزرگ بوده و حتی به گفته آقای هاشمی امام (ره) تأکید کرده بودند که همین جا جنگ را تمام کنیم چون این امر برای کشور قابل تحمل نیست.[2]

در ۱۰ اسفند لشکرهای ۲۷ محمد رسول‌الله و ۱۴ امام حسین آخرین تلاش خود را برای پیشروی در محور طلاییه به کار گرفتند؛ اگر ایرانی‌ها در طلاییه به موفقیت می‌رسیدند، قادر به تأمین مناسب جناح‌های چپ و راست نیروهای ایرانی می‌شدند و شاید کل هدف عملیات تأمین می‌شد، اما دشمن نیز این را می‌دانست و «طلاییه» را با چنگ و دندان حفظ کرد.

---

۱ و ۲. روزنامه شرق، ۵ اسفند ۱۳۸۳، ص ۱۹ به نقل از گزارش مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.

اما تتیجه نبرد در جبهه مذکور برای طرفین توفیقی به همراه نداشت فرماندهان سپاه به‌قول خود وفا کرده بودند آنها به حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی مدتی قبل گفته بودند حتی به‌قیمت مرگ خودمان این خط را خالی نمی کنیم و اکنون حاج همت فرمانده لشکر ۲۷ شهید شده و حسین خرازی فرمانده لشکر ۱۴ نیز بدون دست و با بدن پاره‌پاره به قرارگاه انتقال داده شد. اما شهادت این نیروها بی‌نتیجه نیز نبود. ایرانی‌ها موفق شدند درحالی که بخشهای بزرگی از ارتش عراق گرفتار متلاشی کردن لشکرهای سرافراز ۱۴ و ۲۷ بودند در جزایر مجنون اقدام به آماده‌سازی منطقه برای مقابله با پاتکهای بعدی عراق کنند. اگرچه عملیات خیبر در هفته سوم از ۳ هدف اصلی‌اش دو هدف را از دست داد، اما هنوز جزیره مجنون در اختیار ایرانیان بود. همچنانکه پاتکهای عراقی غیرقابل تصور بود و البته بسیار پرتلفات برای آنها. پس از مدتی عراق تصمیم گرفت جزیره را به توپ، موشك و راکت ببندد. براساس اسناد موجود صدها هزار گلوله توپ و خمپاره و موشك، جزیره را به گونه‌ای زیرورو کرد که تثبیت نیروهای خودی در آن تقریباً غیرممکن به نظر می‌رسید. حمید باکری قائم‌مقام لشکر عاشورا و اکبر زجاجی نفرات بعدی از فرماندهان ارشد سپاه بودند که در این عملیات جان خودرا از دست دادند.

عراق تا ۲۲ اسفند حملات و بمبارانهای خودرا ادامه داد اما وقتی متوجه شد مواضع ایرانی‌ها دیگر تثبیت شده است، دست به اقدام ناجوانمردانه بمباران شیمیایی زد. می توان گفت، جزایر مجنون در آن روزها به یك جهنم واقعی تبدیل شد، اما نیروهای ایرانی جزیره را تخلیه نکردند.

نتیجه عملیات

شکی نیست اگر عملیات خیبر به نتیجه می‌رسید، ایران در همان اسفند ۱۳۶۲ برای مذاکره اعلام آمادگی می کرد. در حقیقت مقامات سیاسی و نظامی ایران از اواسط سال مذکور به این نتیجه رسیده بودند که تنها پس از یك عملیات موفق باید درخواست مذاکره را پذیرفت و آنگاه صدام را مجبور به قبول شرایط کرد؛ اما گویی عراق نیز این را می‌دانست و اصلاً به ایران اجازه پیشروی نمی داد. جزایر مجنون مملو از نفت بود و بالاخره عراقی‌ها از تصرف آن ناتوان ماندند؛ اما مسلم بود که در طول جنگ نمی‌شد از نفت آن بهره گرفت و از نظر وسعت نیز برگ قدرتمندی در مذاکرات نبود، بنابراین باید تکلیف در نبردی دیگر مشخص می‌شد. در عملیات

خیبر اگرچه گروهی از بهترین فرزندان ایرانی از سپاه و ارتش شهید شدند، اما عراق نیز از صدمات جدی بی بهره نماند. ۱۵ هزار کشته و زخمی و هزار اسیر در کنار سقوط ۱۶ هواپیما و هلی کوپتر و ۱۵۰ تانك و نفربر ضربه دیگری به ارتش عراق بود.

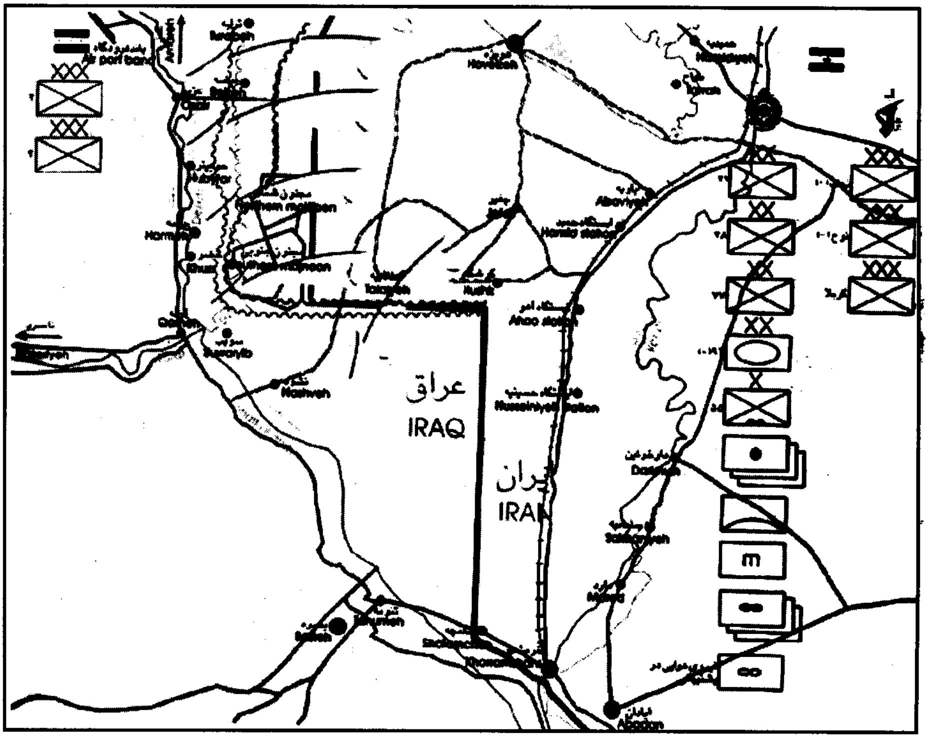

عملیات آفندی بدر آخرین تلاش جدّی ایران برای تصرف شمال بصره بود که اگرچه به اهداف خود نرسید اما ضربات جدّی به ماشین نظامی صدام وارد کرد. (برگرفته از کتاب اطلس نبردهای ماندگار)

عملیات بدر

اولین نشانه‌های رکود در جنگ در سال ۱۳۶۳ بروز کرد، چرا که از یك طرف شهدای عملیات خیبر مسؤولان را مجبور کرد تا بویژه در مناطق جنوبی عملیات را با دقت بیشتری طراحی کنند و از طرف دیگر تحریمهای همه‌جانبه نظامی ایران ماشین جنگی ارتش را آرام آرام به سوی توقف می‌برد. اگرچه پرسنل زحمت‌کش ارتش سعی می کردند با آخرین توان خود تانکها، توپها، هلی کوپترها و هواپیماها را سرپا نگاه دارند، اما پرواضح بود، فقدان صنایع دفاعی

قدرتمند و توقف ارسال قطعات و تجهیزات از خارج کار را برای بکارگیری این ادوات مشکل می‌ساخت؛ همچنین در چهار سال جنگ این نیروها اگرچه موفق به انهدام هزاران تانك و نفربر عراقی و صدها هواپیما شده بودند، اما خود نیز از انهدام بی‌نصیب نمانده بودند.

در این وضعیت، نیروهای مسلح کشور تمام تلاش خود را به کار گرفتند تا در اسفندماه تقریباً در همان منطقه عملیاتی خیبر (محور طلاییه-هویزه) از جزایر مجنون و هورالهویزه حمله جدیدی را علیه عراق آغاز کنند.

نیروهای ایرانی این بار بیشتر با تکیه بر نیروهای آبی-خاکی و بدون پشتیبانی زرهی حمله را شروع کردند. در ۱۹ اسفند نیروهای ایرانی در قالب ۱۲ لشکر و ۵ تیپ از سپاه و ارتش خطوط اولیه دشمن را شکافته، طی دو روز خود را به شرق دجله رساندند و بار دیگر بر جاده العماره-بصره مسلط شدند.

خاکریزهای عراقی خیلی سریع فرو ریختند و صدها تانك و توپ عراقی قبل از آنکه موفق به واکنش شوند از گردونه عملیات خارج گردیدند؛ اما خیلی سریع ورق برگشت و با ورود ستونهای عظیم زرهی سپاه سوم و چهارم عراق، نیروهای سپاه و ارتش دریافتند نبردی بسیار سخت در پیش دارند.

نیروهای زرهی عراق از جنوب و شمال نیروهای پیش‌تاخته ایران را زیر آتش گرفته، مانع عبور آنها از دجله شدند. در شهر القرنه نیروهای تحت حمله قرار گرفته ایرانی، به‌رغم شدت مقاومت، مقهور قدرت زرهی عراق شده، مجبور به عقب‌نشینی شدند. در محور شمالی نیز لشکرهای زرهی عراق که بالغ بر ۵۰ گردان زرهی و ۲۸ گردان گارد ریاست جمهوری بودند، مجدداً با پاتکهای سنگین، نیروهای ایرانی را از محورهای العماره-بصره و شرق دجله به عقب راندند و در نهایت آنها را وادار به بازگشت به مواضع اولیه کردند.[۱] در این عملیات نیز ایستادگی رزمندگان به شهادت بسیاری از آنها انجامید و از فرماندهان معروف سپاه، مهدی باکری (برادر شهید حمید باکری)، عباس کریمی و ابراهیم جعفرزاده در عملیات شهید شدند.[۲] آنچه پس از یك هفته نبرد خونین در دست ایران باقی‌ماند، بخشی کوچك از زمینهای هورالهویزه و تصرف جاده خندق بود. ارتش عراق نیز به‌رغم از دست دادن ۲۵۰ تانك و نفربر و ۱۰ هزار کشته و زخمی قادر به عقب راندن ایران از مواضع نشد.

---

۱ و ۲. اطلس نبردهای ماندگار، ص ۱۰۴.

تلاشهای نیروی هوایی

نیروی هوایی ایران در طول عملیات زمینی اگرچه همواره یکی از نیروهای مؤثر در جنگ بود، اما از سال ۱۳۶۲ به این سو با مشکل جدی تری مواجه شده بود. نیروی هوایی عراق مجدداً با شدت تمام تسلیح شده و روز به روز بزرگتر می‌شد. قرارداد ۴/۵ میلیارد دلاری طاها یاسین رمضان با روس‌ها در اردیبهشت ۱۳۶۳ این روند را تشدید کرد. طی این قرارداد، صدها میگ ۲۱، ۲۳ و هلی کوپتر میل ۲۴ به عراق داده شد و مسکو وعده داد که در آینده نزدیک هواپیمای بسیار مدرن میگ ۲۹ را به آن کشور بدهد.

ورود این هواپیماها به سازمان ارتش عراق، درحالی که یك سال قبل نیز میراژهای اف ـ یك، سوپراتاندارد و میگ ۲۵ به عراق رسیده بود، سبب شد تا نیروی هوایی عراق قدرتمندتر از سال ۱۳۵۹ شود و گویی این همه جانفشانی نیروی هوایی ایران در انهدام صدها میگ و سوخوی عراقی در این سه سال فایده‌ای نداشت.

عراق که به دنبال کاهش فشار نیروهای ایرانی در روی زمین بود، به مدد هواپیماهای جدید خود حملات را به شهرها و نفتکش‌های ایران آغاز کرد و این بار حتی شهرهای بزرگ و پایتخت ایران نیز در امان نماندند. در این برهه از زمان بار دیگر چشمها به جانفشانی نیروی هوایی دوخته شد.

نیروی هوایی پس از حداقل ۳۳ پیروزی هوایی در سالهای ۱۹۸۳ و ۱۹۸۴ نشان می‌دهد که به‌رغم کمبود قطعات، هنوز برتری با ایران است؛ اما با کم شدن تعداد پروازهای اف ـ ۱۴ها نفوذ عراقی‌ها به خاك ایران نیز افزایش می‌یابد. باید اذعان کرد که شهادت بسیاری از خلبانان قدرتمند نیروی هوایی نیز در اینجا مزید بر علت شده و توانایی نیروی مذکور را کاهش داده بود.

شهادت خلبان عباس دوران که برای جلوگیری از برگزاری اجلاس سران در بغداد در تیر ۱۳۶۱ پالایشگاه این شهر را به آتش کشید و هواپیمای خود را نیز به ساختمان هتل محل اجلاس آینده کوبید، خلبانان حسین خلعتبری، سیدعلی اقبالی، فریدون ذوالفقاری، شهید مرتضایی، شهید اردستانی و صدها خلبان و کمك‌خلبان باتجربه دیگر که بسیاری از آنها به دلیل قبول مسؤولیت دشوار حمله به ستونهای زرهی دشمن هدف آتش مستقیم قرار گرفته بودند، تعداد خلبانان لیدر را کاهش داده بود. البته نیروی هوایی هنوز هم از صدها خلبان شجاع دیگر بهره‌مند بود، اما خوب می‌دانست این پرسنل، ذخیره‌ای استراتژیك هستند که جایگزینی آنها تقریباً

غیر ممکن است.

به هر شکل، درگیری شدید اف-۴ها و اف-۵ها در نبردهای زمینی سبب شد تا حراست از کل فضای ایران تنها بر عهده حدود ۶۰ یا ۷۰ اف-۱۴ باقی مانده باشد و آنها مجبور بودند این وضعیت را تا آخر جنگ ادامه دهند. تام کوپر و فرزاد بیشاپ در کتاب **جنگهای هوایی ایران و عراق**، به این نقش اشاره می کنند و معتقدند اف-۱۴ها حداقل ۱۶۰ پیروزی هوایی را در طول جنگ به نام خود به ثبت رساندند که حداقل ۳۰ پیروزی بر هواپیماهای مدرن میگ ۲۵ و میراژ اف-یك بود.

آنها می گویند، به دلیل کمبودهای آخر جنگ گاهی یك اف-۱۴ با کمك تانکرهای سوخت‌رسان تا ۱۰ ساعت بر روی هوا در حال گشت‌زنی بوده است. تنها کسانی که با سختی کار خلبانی آشنا باشند می توانند این مسأله را درك کنند و قدرت فوق تصور خلبانان ایرانی اف-۱۴ را حدس بزنند.

نکته جالب اینکه اعطای صدها هواپیما به عراق موجب نشد تا اف-۱۴ها از میدان بیرون روند و حتی می توان گفت کل تلفات آنها در جنگ ۱۰ فروند هم نبود. تنها زمانی که فرانسوی‌ها در اسفند ۱۳۶۶ (۵ ماه قبل از پایان جنگ) اقدام به ارسال موشکهای بسیار مدرن ماتراسوپر ۵۳۰ به عراق (و نصب آن بر روی میراژ) کردند، دو اف-۱۴ ایرانی در درگیری با میراژها سقوط کرد.

قدرت اف-۱۴ها بیشتر به خاطر رادار بسیار پیشرفته AWG-۹ و موشکهای فونیکس (AIM54) بود که سبب می‌شد بتوانند هواپیماهای دشمن را از ۲۰۰ کیلومتری رهگیری کرده و مورد اصابت قرار دهند. سرعت موشك فونیکس ۶ هزار کیلومتر در ساعت بود. در حقیقت خلبانان عراقی از ترس این سیستم، حتی در نوار مرزی کشور خود نیز احساس آرامش نداشتند چون در حالی که حداکثر می توانستند ۳۰ یا ۵۰ کیلومتری اطراف خود را ببینند متوجه می‌شدند که از ۱۵۰ یا ۲۰۰ کیلومتر آن طرف‌تر موشکی با سرعت ۶ هزار کیلومتر در ساعت به آنها نزدیك می‌شود. در حقیقت بسیاری از قربانیان اف-۱۴ هرگز شکارچی خود را نمی دیدند چرا که قبل از مشاهده این پرنده مرگبار، طعم موشکهای آن را می چشیدند. در واقع اگر ایران موفق می‌شد اف-۱۴ها را تا پایان جنگ سرپا نگاه دارد (و البته از هزاران موشك فونیکس نیز برخوردار می‌بود) به جرأت می توان گفت، نیروی هوایی عراق نمی توانست حتی وارد خاك ایران شود. اما متأسفانه به دلیل آنکه تنها «کاربر» این هواپیما نیروی دریایی آمریکا و نیروی هوایی ایران بود

طبیعتاً قطعات آن حتی در بازار سیاه اسلحه نیز یافت نمی‌شد و در نتیجه در ماههای آخر جنگ کمتر از ۲۰ فروند اف-۱۴ با اندکی موشك فونیکس در حال انجام وظیفه بودند.[۱]

توسعه بی‌سابقه ارتش عراق

اگرچه عراقی‌ها حملات ایران را در این اواخر به‌طور نسبی دفع کرده بودند، اما تحرکات ارتش در جبهه‌های غربی از یك‌سو و عدم توانایی عراق در بیرون راندن ایران از مواضع تصرف شده در هورالهویزه و مجنون از سوی دیگر سبب شد تا کمکهای خارجی به عراق باز هم افزایش یابد. صدام و نیروهای عراقی حکم دانش‌آموزان کودنی را داشتند که تنها با کمك والدین و دوستان و آشنایان می‌توانستند به موفقیت دست پیدا کنند و این امر سبب شد تا سازمان رزم ارتش عراق به شکل بی‌سابقه‌ای گسترش یابد.

آمارها نشان می‌دهد، عراق که در اول جنگ فقط ۱۲ لشکر و ۱۵ تیپ مستقل کلاً معادل ۱۷ لشکر نیرو در اختیار داشت، در بهمن ۱۳۶۴ یعنی قبل از عملیات والفجر ۸، نیروهایش به ۴۲ لشکر و ۲۵ تیپ مستقل (کلاً به میزان ۵۰ لشکر) افزایش پیدا کرد و این به معنای ۳ برابر شدن ارتش عراق بود. از طرف دیگر ارتشی که در ابتدای جنگ تنها ۲۰۰ هزار سرباز نیروی زمینی داشت، ۵ سال بعد با در اختیار داشتن ۹۶۰ هزار سرباز چهارمین نیروی زمینی بزرگ جهان را در اختیار گرفته بود که از ۷ هزار تانك و نفربر و ۲۵۰۰ توپ بهره می‌برد.[۲]

از آن طرف نیروی هلی کوپتری ضعیف عراق مبدل به نیروی جهنمی شده بود که حداقل هزار فروند هلی کوپتر جنگی و ترابری در اختیار داشت و نیروی هوایی صدام هم به‌رغم ضربه‌های سنگین نیروی هوایی ایران، به مدد قراردادهای ده میلیارد دلاری، از ۶۰۰ فروند هواپیما بهره می‌برد.[۳]

---

۱. مجله صنایع هوایی در شماره ۲۰۱ (اسفند ۱۳۸۶، صفحات ۸ تا ۱۱) به نقل از کتاب اف-۱۴های ایران در عملیات جنگی (به فارسی ترجمه نشده است) ضمن اشاره به عملیات حیرت‌آور اف-۱۴ها در جنگ تحمیلی به اجرای مانور کبرا توسط خلبانان ایرانی در آن سالها اشاره می‌کند حال آنکه دنیا حداقل ۱۰ سال بعد به مانور مذکور که توسط ویکتور بوگاچف خلبان روسی با هواپیمای میگ ۲۹ و سوخو ۲۷ اجرا شد پی برد.

۲ و ۳. روزنامه آزاد، پنج مهر ۱۳۷۸، صفحه ۸، برگرفته از آمارهای کتاب راهنمای عملیات جنگ ۸ساله (مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ).

این توسعه خارق‌العاده سازمان ارتش عراق از چشم مسؤولان ایرانی مخفی نماند و آنها فقط به دنبال یك پیروزی بزرگ بودند تا ضمن تضعیف این ماشین جنگی، مقدمات مذاکرات را فراهم کنند.

ارتش نیز طی ماههای فروردین تا شهریور ۱۳۶۴ در حاج‌عمران، سومار، مریوان، عین‌خوش و پنجوین اقدام به تکهای محدود و نیمه گسترده کرد و حتی در ۱۸ شهریور آن سال در عملیاتی گسترده به عمق ۳۵ کیلومتری خاك عراق (منطقه سیدکان، دیانا و رواندوز) نفوذ کرد تا از یك طرف عمده نیروهای ایرانی در جنوب بتوانند تدارك حمله‌ای دیگر را (که مشخص بود در ماههای پایانی سال صورت می گیرد) ببینند و از سوی دیگر عراقی‌ها احساس نکنند جنگ به مرحله رکود رسیده است.

والفجر ۸ و گذر از اروندرود

نیروهای ایرانی بویژه واحدهای بسیجی از مدتها قبل برای شرکت در یك عملیات بزرگ لحظه‌شماری می کردند و همه می‌دانستند عملیاتی بزرگ در راه است؛ ولی به دلیل لزوم غافلگیری دشمن هیچ کس نمی‌دانست این عملیات از کدام نقطه انجام می‌شود. تا اواخر دی ماه ۱۳۶۴ حتی بیشتر فرماندهان نیز حدس نمی‌زدند قرار است این عملیات از جنوبی ترین نقطه جبهه جنگ، یعنی جایی که در سمت چپ آن خلیج‌فارس و غرب آن نیز رود خروشان اروند است آغاز شود. اما ظاهراً تصمیم گرفته شده بود تا مجدداً سخت ترین نقطه برای حمله انتخاب شود تا عراقی‌ها غافلگیر شوند. هدف نیز تصرف شبه‌جزیره فاو بود تا ضمن پیدا شدن سرپلی مهم در جنوب عراق، ارتباط این کشور به‌طور کلی با خلیج‌فارس قطع شود. تنها دو مسأله وجود داشت که نظر طراحان حمله را به خود مشغول می کرد؛ اول تربیت غواصان از جان گذشته‌ای که بتوانند شبانه در این رود خروشان بدون وحشت از دشمن آماده، خود را به ساحل غربی اروند برسانند و با کشتن سربازان دشمن و حتی دفع پاتکهای آنها سرپل‌های اولیه را ایجاد کنند و دوم آنکه توجه نیم میلیون سرباز عراقی که از جنوب بصره تا العماره پخش بودند به گونه‌ای منحرف شود تا واحدهای پیش‌تاخته سپاه بتوانند در فاو و جنوب عراق مستقر گردند. هر دوی این تمهیدات فراهم شد و در ۲۰ بهمن ۱۳۶۴، بیش از ۱۰۰ هزار سرباز سپاه و ۵ لشکر ارتش با اجرای عملیاتی بسیار گسترده از طلاییه تا فاو نیروهای عراقی را وحشت‌زده کردند. عراقی‌ها که در ابتدا گمان می کردند میدان نبرد خط طولانی شلمچه تا طلاییه است بیشترین نیروهای خود

را به آن سو بردند. نبردی سهمگین بین طرفین آغاز شد و ۵۰ گردان توپخانه از ارتش با هدف گمراه کردن نیروهای عراقی بزرگترین اجرای آتش طول تاریخ جنگ را به اجرا گذاشتند.[۱] شلیك همزمان هزار توپ،[۲] عراقی‌ها را به این خیال انداخت که قرار است ایرانیان دوباره مانند عملیات رمضان و بدر به دنبال جدا کردن بصره از خاك اصلی عراق باشند. اما هدف، چیز دیگری بود. درحالی که دهها لشکر زرهی و پیاده عراق و واحدهای فرعی سپاه و لشکرهای نیروی زمینی ارتش را مورد هجوم قرار می‌دادند، غواصان خط‌شکن با گذر از عرض اروند، واحدهای پراکنده عراقی را درهم کوبیدند و با خاموش کردن تیربارها و توپهای منطقه زمینه را برای واحدهای مهندسی ارتش و سپاه جهت احداث پل مساعد کردند. ۴۸ ساعت پس از آغاز عملیات بود که عراق متوجه رخنه نیروهای ایرانی از جنوب شد و آنگاه دریافت تلاطم ایجاد شده در جبهه‌ای به طول بیش از ۱۰۰ کیلومتر تنها برای ورود در منطقه‌ای کوچك در جنوب بوده است. از این مرحله به بعد زمان بسرعت به سود ایران چرخید و لحظه‌به‌لحظه بر تعداد نیروهای ایرانی به دلیل احداث پلهای متعدد بر روی اروند اضافه شد. صدام بلافاصله به واحدهای ذخیره لشکرهای گارد ریاست جمهوری دستور پدافند داد. اما واحدهای زبده سپاه و بسیج پس از تصرف فاو و سایت موشکی عراق آرایش مناسب دفاعی گرفته و با کمك هوانیروز و نیروی هوایی ارتش اولین واحدهای زرهی عراق را متلاشی کردند. در همین حال واحدهای پدافندی نیروی‌هوایی نیز به‌مرور در شرق و غرب اروند مستقر شدند و از اواخر هفته اول عملیات شدت بیشتری گرفت. لشکرهای گارد ریاست جمهوری در کنار لشکرهای زرهی ۶ و ۱۷ و لشکرهای پیاده ۱۱، ۱۹ و ۷ عراق سخت‌ترین حملات را به مردان سپاه ترتیب دادند. صدام از فرماندهان سپاه ۷ و ۳ خواست تا ایران را به سمت شرق اروند بیرون برانند و آنها به رهبر خود پاسخ دادند، «ایرانیان را دفن می‌کنیم». نبرد از هفته دوم کاملاً شکل حیثیتی به خود گرفت و هنوز کسی نمی‌دانست واقعاً برنده ایران است یا عراق چرا که هجوم دسته‌های بزرگ تانك به گونه‌ای ایرانیان را تحت فشار قرار داده بود که حتی فرماندهان خودی نیز با تردید مواجه شده بودند که پایداری واحدهای غرب اروند تا چه زمانی طول می‌کشد. نبردهای خونین کارخانه نمك در شمال فاو و جاده فاو ـ ام‌القصر مصداق کامل «مقابله نفر با تانك» بود و طی هفته دوم نبرد عراق ۱۰ درصد تانکهایش را در جنوب از دست داد. در هوا نیز عراقی‌ها لحظه‌ای آرام نمی‌گرفتند و در برخی روزها تا ۵۰۰ سورتی

---

۱ و ۲. اطلس نبردهای ماندگار، نیروی زمینی ارتش، جعفری، ص ۱۱۸.

پرواز علیه نیروهای ایرانی سامان می‌دادند که گرچه موجب شهادت بسیاری از سربازان و سرداران ایرانی شد، اما به نیروی هوایی عراق نیز بشدت صدمه زد. پدافندهای موشکی ایرانی بویژه سایتهای موشکی هاوك در آن روزها ۷۰ هواپیمای عراقی را با کمك شکارهای ارتش از بین بردند.[۱] در هفته سوم نبرد دیگر توانی برای ضربه زدن در ارتش عراق باقی نمانده و آنها بالعکس به دنبال محکم کردن مواضع خود رفتند. تا نهم اسفند ۱۳۶۴ تلاشهای سپاه هفتم عراق برای عقب راندن ایران، نوعی دست و پا زدن بیهوده بود، چرا که نیروهای غرب اروندرود بشدت تجهیز شده و دیگر بیرون راندن آنها ممکن نبود.

نتیجه نبرد

والفجر ۸ را می‌توان یکی از بزرگترین عملیات آبی ـ خاکی تاریخ و از معدود عملیاتهای جنگی دانست که حتی ماهواره‌های شوروی و آمریکا را فریب داد. عراق از سال ۱۹۸۳ به این سو از عکسهای دقیق ماهواره‌ای آمریکا و شوروی بهره می‌برد و ممکن است دلیل شکست نسبی عملیات بدر و خیبر نیز همین عکسها بوده باشد؛[۲] اما حرکت عظیم هزاران سرباز ارتش و سپاه در محورهای شمالی میدان نبرد حتی آنها را فریب داد. مرگ ۱۷ هزار عراقی و زخمی شدن ۲۵ هزار نفر دیگر از آنها در کنار نابودی ۶۰۰ تانك و نفربر و به غنیمت درآمدن ۱۲۰ تانك و نفربر دیگر، ارتش عراق را با ناکامی بزرگی روبرو کرد و اگرچه موجب شهادت صدها سرباز ایرانی نیز شد، اما به‌طور جدی روحیه ارتش صدام را درهم شکست و صدام پی برد حتی ارتش بازسازی شده و توسعه‌یافته عراق نیز از پس نیروی تهاجمی ایران برنمی‌آید. با این حال، بازتاب خارجی این عملیات از نظر سیاسی به سود ایران نبود.

غرب و اعراب به این نتیجه رسیدند که با وجود کمکهای متعدد به صدام، هنوز ایران قوی‌تر است و باید باز هم کمکها ادامه یابد. دیگر برای کسی مهم نبود که عراق از بمب شیمیایی استفاده می‌کند؛ از نظر آنها ایران باید متوقف می‌شد. به هر قیمت حتی با بمب شیمیایی.

براین اساس، وقایع از سال ۱۳۶۵ به بعد کاملاً به زیان ایران پیش رفت. کمکها به عراق

---

۱. همان.

۲. پس از گذشت ۲۰ سال از پایان جنگ، انتشار اسناد و مصاحبه‌های نظامیان عراقی نشان می‌دهد که چگونه ماهواره‌های ابرقدرتها با ارسال دقیق‌ترین عکسها، دشمن را قبل از آغاز عملیات توسط ایران مطلع می‌کرده است.

افزایش یافت و به سطح ۶۰ میلیارد دلار رسید و آمریکایی‌ها نیز حجم کمکهای نظامی و اطلاعاتی خود به عراق را افزایش دادند. جنگ نفتکش‌ها نیز ابعاد تازه‌ای یافت.

بحرانهای اقتصادی

کاهش شدید بهای نفت از یك‌سو و ضربات پی‌درپی نیروی هوایی عراق به نفتکش‌ها از سوی دیگر اقتصاد ایران را که در سالهای ۶۲ و ۶۳ دچار مشکل شده بود در سالهای ۶۴ و ۶۵ با بحران مواجه کرد.

درحالی که عراق زیر ضربات نیروی هوایی ایران در سالهای ۵۹ و ۶۰ نتوانسته بود ضربه‌ای به نفتکش‌های ایران بزند و طی سالهای ۶۱ و ۶۲ فقط به ۵ نفتکش ایران حمله کرد، در سالهای ۱۳۶۳ و ۱۳۶۴ با حمله به ۵۵ نفتکش شرکت ملی نفتکش ایران صدمه جدی به ناوگان نفتکش ایران وارد آورد و در سال ۱۳۶۵، ۵۴ نفتکش ایرانی را غرق کرد و یا به آنها صدمه زد.[1]

نتیجه این مسأله نیز کاهش درآمد نفتی ایران از ۲۰ میلیارد دلار در سال ۱۳۶۰ به ۱۳/۶ میلیارد دلار در سال ۱۳۶۴ و نهایتاً رقم فاجعه‌بار ۶ میلیارد دلار در سال ۱۳۶۵ بود.

از آن طرف تورم نیز از ۱۴/۲ درصد در سال ۱۳۶۲ به ۲۴/۷ درصد در سال ۱۳۶۵ رسید. رشد اقتصادی ایران نیز اگرچه در سالهای اخیر به سمت صفر تمایل پیدا کرده بود، در سال ۱۳۶۵ به منفی ۱۴/۹ درصد رسید.[2]

بهزاد نبوی به عنوان یکی از مسؤولان اصلی پشتیبانی جنگ درباره آن سالها می گوید: در سالهای آخر جنگ نمی توانستیم بیش از یك عملیات بزرگ را سامان دهیم و بودجه دفاعی ما به ۳ میلیارد دلار و بودجه واردات کالاهای اساسی و نیازهای صنعتی به ۴ میلیارد دلار رسیده بود و این به کل اقتصاد صدمه زد. وی تأکید می کند که با این بودجه‌ها نمی توانستیم خواسته نظامیان برای تدارك یك حمله بزرگ را برآورده کنیم.

دکتر مجید قاسمی نیز به عنوان رئیس کل وقت بانك مرکزی (زمان جنگ) در مصاحبه با نگارنده، شرایط آن زمان را بویژه در سال ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ بدترین سالهای اقتصادی ایران ذکر می کرد و می گفت: «در آن سالها اصلاً درآمدهای نفتی و اقتصادی کشور با نیازهای جنگ

---

۱. کتاب مجموعه مقالات سمینار بررسی مسائل خلیج فارس، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امورخارجه، صفحه ۳۲۵، برگرفته از نمودارها.

۲. برگرفته از آمارهای رسمی بانك مرکزی و مرکز آمار ایران.

همـخـوانی نداشت و برای همـین بـرای اولین بار تعـدادی از مـسؤولان اقـتـصادی با تهـیـه و ارائه گزارشهایی درباره توقف کامل اقتصاد ایران (و در نتیجه توقف ماشین جنگی کشور) هشدار دادند.»[۱]

به گفته وی در برخی اوقات فرماندهان ارتش و سپاه برای به دست آوردن نیازهای اولیه نیروهای خود، معطل می‌ماندند.

سالهای غم‌انگیز ۶۵ و ۶۶

سال ۱۳۶۵ با عملیات عراق در غرب و شمال پیرانشهر آغاز شد و عراقی‌ها سعی کردند بخشهایی از مناطقی را که ایران در عملیات «قادر» به تصرف درآورده بود از ایران پس بگیرند که تا حدودی موفق شدند. دو هفته بعد نیز در شمال بستان در محور شهرهای عراق مجدداً اقدام به تك کرد که اگرچه عقب رانده شد، ولی نشان داد که پس از ۵ سال مجدداً تصمیم به آفند در جبهه را دارد. یك هفته بعد در ۲۴ اردیبهشت نیز عراق اقدام به حمله گسترده‌ای در حاج‌عمران در غرب پیرانشهر کرد که منجر به بازپس گیری نقاطی از خاك خود که به تصرف ایران درآمده بود، شد.[۲] سه روز بعد عراقی‌ها مهران را نیز مجدداً تسخیر کردند.[۳]

پنج هفته بعد ارتش و سپاه با بکارگیری گسترده هوانیروز و نیروی هوایی با آغاز عملیات کربلای یك ضربه‌ای سخت به عراق وارد کرده و مهران را مجدداً آزاد کردند.

عراقی که به‌مدد کمکهای دریافتی و عکسهای ماهواره‌ای قدرتی مضاعف یافته و از ضعف در پشتیبانی اقتصاد نیروهای ایرانی آگاه‌شده بودند، در ۲۱ تیرماه در حمله‌ای سنگین، جزیره مجنون را مورد حمله قرار داده و تنها تحت فشار سنگین نیروهای خودی دست به‌عقب‌نشینی زدند.

حمله بعدی ایران در ۱۰ شهریور در منطقه حاج عمران توسط نیروهای عراقی دفع شد و طرفین دریافتند در جبهه‌های میانی نیروهای ایران و عراق قادر به پیشروی نیستند.

عملیات کربلای ۵

ناکامی سفر مك فارلین مشاور امنیت ملی ریگان (خرداد ۱۳۶۵) سبب شد تا دولت ریگان در آمریکا و حتی اروپا با چالشهای جدی روبرو شود و اعتبارش زیر سؤال رود. سؤال اساسی نیز

---

۱. روزنامه ایران، ویژه نامه دفاع مقدس، ۳۱ شهریور ۱۳۸۴.
۲. اطلس نبردهای ماندگار، ص ۱۲۴.
۳. همان، ص ۱۲۵.

این بود که چطور دولت آمریکا به دنبال روابط مخفیانه با ایران است، درحالی که اروپا و افکار عمومی آمریکا را علیه ایران برمی‌انگیزد؟ اتفاقات مذکور موجب شد تا آمریکایی‌ها که ایران را مسبب افشای سفر محرمانه مك‌فارلین و سرهنگ الیور نورث می‌دانستند، با متمرکز ساختن بیشتر ماهواره‌های آمریکایی بر منطقه جنوب و آماده‌سازی نیروهای دریایی و هوایی آمریکا در منطقه باعث لو رفتن عملیات کربلای ۴ در منطقه شلمچه و خرمشهر شوند، درحالی که ۱۰۰ هزار سرباز تحت امر سپاه پاسداران با پشتیبانی حداقل ۳۰۰ هزار نیروی کمکی دیگر قرار بود تا با عبور از موانع اولیه خود را به بصره برسانند، اما به محض شروع عملیات و بمبارانهای سنگین نقاط کلیدی عملیات توسط عراقی‌ها، فرماندهان ایرانی دریافتند که عملیات «لو» رفته است؛ بنابراین دستور توقف عملیات صادر شد. اما در یك جمع‌بندی نهایی فرماندهان ارشد سپاه به این نتیجه رسیدند که نیروهای سازماندهی شده که تعداد آنها حدود ۲۰۰ گردان تخمین زده می‌شد نباید قبل از یك پیروزی بزرگ پراکنده شوند. این مسأله سه دلیل عمده داشت: اول آنکه نمی‌شد سال ۱۳۶۵ را بدون حتی یك عملیات بزرگ به پایان برد. دوم آنکه دیگر نمی‌شد بسادگی ماهواره‌های آمریکایی و روس را فریب داد (اما با توجه به اتفاقات مربوط به عملیات کربلای ۴، آنها اصلاً انتظار ندارند از همان محور لو رفته ایران مجدداً حمله کند) و سوم اینکه عملیات کربلای ۴ تا حدودی مواضع عراق را در محور شلمچه ضعیف کرده بود.

در چنین شرایطی، عملیات کربلای ۵ در ۱۹ دی یعنی تنها دو هفته پس از پایان عملیات کربلای ۴ کلید خورد و ۴ قرارگاه نجف، قدس، کربلا و نوح با تجهیز ۲۰۰ گردان سرباز و بسیجی در قالب ۱۰ لشکر[1] حمله‌ای بسیار بزرگ را علیه دشمن در محور شلمچه انجام دادند. در این عملیات نیروی زمینی ارتش شرکت نداشت اما واحدهای نیروی هوایی، هوانیروز، توپخانه و واحدهای مهندسی (برای احداث پل در منطقه) به کمك لشکرهای سپاه آمدند.

حمله ساعت ۲ بامداد ۱۹ دی‌ماه ۱۳۶۵ آغاز شد. هدف اصلی نبرد نزدیك شدن به بصره و ایجاد شکاف بین سپاههای سوم و هفتم عراق بود. نیروهای تحت امر قرارگاه کربلا در این عملیات نقشی محوری داشتند و سخت‌ترین بخش عملیات نیز برعهده آنها بود.

لشکرهای ۳۳، ۲۵، ۴۱، ۳۱، ۱۹ و ۱۰ سیدالشهدا باید از مناطق دچار آب‌گرفتگی زیر آتش دشمن می‌گذشتند و راه را برای سایر نیروها باز می‌کردند. دشمن در برخی مواضع بکلی

---

۱. اطلس نبردهای ماندگار، جعفری، ص ۱۳۳.

غافلگیر شد، اما در برخی مناطق نیز مقاومت قابل ملاحظه‌ای از خود نشان داد. فرو ریختن مواضع دشمن در «سیل‌بندها» و کانال ماهی سبب الحاق برخی از واحدهای عمل کننده به یکدیگر شد، اما در منطقه موسوم به پنج ضلعی در ساعت ۶:۳۰ صبح دشمن مقاومت خود را لحظه به لحظه افزایش می‌داد. با روشن شدن هوا عراق عظمت نیروهای خود را تازه به رخ کشید. صدها گردان نیروهای تازه‌نفس سپاههای هفتم، سوم، چهارم و ششم دسته‌دسته به سمت نیروهای خودی حمله می‌کردند و در پنج ضلعی جنگ مغلوبه شد.

در محور شمالی عملیات، پاسگاه بوبیان به تصرف نیروهای ایرانی درآمد و به‌طور کلی در اطراف کانال عریض پرورش ماهی وضعیت مناسب ذکر شد؛ اگرچه پایداری عراق در جنوب منطقه سبب شد تا کار به روز دوم بکشد. از ابتدای روز ۲۰ دی، نفرات لشکر ۴۱ و ۲۵ با سرعت در مسیر استراتژیك جنوب غربی شلمچه شروع به پیشروی کرده و به علت آنکه سریع‌ترین حرکت را به سوی بصره داشتند، عراقی‌ها مجدداً اقدام به پاتکهای سنگین بر روی این نیروها کردند و با توجه به آنکه سایر نیروها در بوبیان، کانال ماهی و پنج ضلعی متوقف شده بودند حرکت تنها یك یا دو لشکر فایده‌ای نداشت. اندکی شمالی‌تر لشکر ۱۰ سیدالشهدا که متشکل از ورزیده‌ترین نیروهای بسیجی و سپاهی بود با تغییر مسیر به سوی پنج‌ضلعی، ضلع شرقی این دژ محکم را شکسته و برای کمك به واحدهای جنوبی به سوی شلمچه حرکت کرد. اما عراق تمام تلاش خود را بر بازپس گیری پنج ضلعی متمرکز کرده و قلب نیروهای ایرانی را تحت فشار قرار داد.

پس از آنکه لشکر ۱۰ موفق به پیشروی سریع به سوی کانال هفت دهنه و درهم کوبیدن «هلالی‌های عراق» در ۶ ساعت بعد شد، مجدداً نیروهای خودی قدرت تك یافته و مقاومت کنندگان منطقه پنج ضلعی را که از رسیدن کمك ناامید شده بودند، از نفس انداختند. بخش بزرگی از نیروهای عراقی ساعت ۱۶:۳۰ پاتك بزرگ دیگری را در اطراف کانال پرورش ماهی انجام دادند که موجب شد پاسگاه بوبیان مجدداً از دست نیروهای ایرانی خارج شود. با ورود نیروهای تازه‌نفس عراقی، نفرات قرارگاههای نجف و قدس نیز از اواخر شب وارد نبرد شدند، اما عراقی‌ها گویا قصد عقب‌نشینی نداشتند و کلیه حملات واحدهای تحت امر قرارگاه کربلا را برای عبور از کانال ماهی خنثی می‌کردند؛ حتی کمکهای لشکر ۲۷ و بخشهایی از لشکر ۱۰ نیز نتوانست عراقی‌ها را عقب براند و سربازان مذکور که اکنون با رسیدن نیروهای کمکی به برتری عددی قابل توجهی به نیروهای ایرانی رسیده بودند، پای کانال را مبدل به منطقه‌ای خونین برای

طرفین کردند. در محور جنوبی نیز فشار دشمن مجدداً نیروهای قرارگاههای قدس و نجف را به عقب راند. در این زمان نیروهای عراقی بالغ بر ۵۰۰ گردان پیاده، گارد، کماندویی، زرهی و مکانیزه بود و این می توانست علامت بسیار بدی باشد. تعداد پاتکهای عراق تنها در روز دوم ۲۰ پاتك[1] به سمت شرق کانال پرورش ماهی بود که اگرچه دفع شد، اما به رزمندگان نشان داد شانسی برای حمله از این جبهه ندارند. آتش توپخانه عراق نیز به اندازه‌ای سنگین بود که نیروهای ایرانی حتی قادر به انتقال مجروحان، شهدا و دریافت مهمات و غذا نبودند و تنها حملات پی‌درپی نیروهای هوایی و هوانیروز توانست از فشار توپخانه دشمن بکاهد.

در روز سوم مجدداً حملات سراسری از شمال، مرکز و جنوب آغاز شد و نفرات قرارگاه قدس توانستند بیشترین پیشروی را کرده و با تصرف نهر «دوعیجی» به نزدیکی ابوالخصیب رسیده و به جاده شلمچه ـ بصره مسلط شوند و در شمال منطقه نیز خطوط کانال ماهی در برخی مسیرها شکسته شود؛ اما عدم الحاق نیروها در نوك کانال پرورش ماهی، عدم پاکسازی دشمن در شرق نهر جاسم و عدم تأمین کافی جاده شلمچه ـ بصره سبب شد تا همچنان اهداف اصلی عملیات محقق نشود و این درحالی بود که بیش از هزار تانك عراقی در منطقه مانند داس مرگ هر لحظه با هجوم به یك طرف فشار سنگینی بر نیروهای از جان گذشته بسیج و سپاه وارد می کردند.

افزایش آمار شهدای لشکرهای تحت امر قرارگاه کربلا و کاهش توان آنها و اصلی شدن مأموریت قرارگاههای قدس و نجف[2] سبب شد تا از شب چهارم مأموریت آنها خاتمه یافته تلقی شود و قرارگاههای قدس و نجف جای آنها را بگیرند.

ورود نیروهای تازه‌نفس ایرانی سبب شد تا از روز پنجم مجدداً ورق به سود ایران برگردد و دوباره حملات در کلیه جبهه‌ها از سر گرفته شود. در بسیاری محورها خطوط دفاعی عراق شکافته شد و بویژه در جنوب، جزیره بوارین و ام‌الطویل به تصرف درآمد و مواضع خودی در «نهر الجاسم» تثبیت شد.

اکنون ایران بر محور شلمچه ـ بصره مسلط شده و خطرناك می‌نمود بنابراین به دستور صدام انبوه لشکرهای عراق به سمت جنوب منطقه عملیاتی تغییر مسیر دادند و پس از نبردهای بسیار خونین، طرفین پس از ۱۵ روز جنگ به حفظ مناطق تحت اختیار، بسنده کردند.

---

۱. جغرافیای عملیات ماندگار دفاع مقدس، پوراحمد، ص ۳۴۴.

۲. همان، ص ۳۴۶.

نتیجه عملیات

عملیات کربلای ۵ را می توان خونین ترین عملیات تاریخ جنگ ایران و عراق دانست. در این نبرد عراق با قبول حداقل ۹۰ هزار کشته و زخمی، ۸۰۰ تانك و نفربر و ۴۰ هواپیمای خود را از دست داد[۱] و ضربه‌ای هولناك متحمل شد، اما در عملیات مذکور خاك اندکی را از دست داد.

نیروهای ایرانی نیز اگرچه در این عملیات واقعاً شجاعت به خرج دادند و از نظر نظامی ضربه‌های سنگینی به عراق زدند، اما موفق به تسخیر نقطه مهمی نشدند.

این نبرد همچنین نشان داد که عراق بویژه در جنوب اصلاً قصد عقب‌نشینی ندارد و حتی اگر صدهزار کشته بدهد اجازه نزدیك شدن به بصره را نیز به ایرانیان نخواهد داد. اعزام ۴ سپاه با بیش از ۸۶ تیپ (حدود ۵۰۰ هزار سرباز) به منطقه‌ای بسیار کوچك (که همین امر موجب تلفات شدید عراق شد) نشان از عزم جدی عراق می‌داد؛ مضافاً آنکه فرماندهان ارشد نظامی نیز دریافتند که ارتش عراق اکنون آن‌قدر بزرگ شده که بتواند هر زمان که اراده کند نیرویی دو برابر ایران را در منطقه حاضر کند. ناکامی در عملیات تکمیلی کربلای ۵ در اسفند همان سال نیز این امر را نشان داد که عراق حتی اگر لازم باشد هزاران کشته بدهد بسادگی عقب نخواهد رفت.

رکود نسبی در جبهه جنوب

البته قدرت گرفتن عراق در دو سال پایانی جنگ رخدادی ناگهانی نبود و این روند از سالهای میانی جنگ آغاز شد، اما از اواخر سال ۱۳۶۵ و دفاع بسیار فشرده عراق رزمندگان و مسؤولان دریافتند که عراق اجازه یك پیروزی بزرگ را به ایران نخواهد داد. ناکامی در عملیات آفندی کربلای ۶، عملیات تکمیلی کربلای ۷ و عملیات بزرگ کربلای ۸ در ماههای دی و اسفند ۱۳۶۵ و فروردین ۱۳۶۶ این نکته را ثابت کرد. فقط در اسفند ۱۳۶۵ لشکر ۶۴ ارتش موفق شد در منطقه حاج عمران با تصرف چند نقطه کلیدی وارد خاك عراق بشود که چنانکه قبلاً نیز گفته شد به دلیل فرعی به‌شمار آمدن جبهه‌های شمالی، چندان مورد توجه رسانه‌ها نیز واقع نشد.

اما در مورد عملیات کربلای ۸ باید گفت: این حمله تنها عملیات بزرگ سازمان یافته سپاه در جنوب در سال ۱۳۶۶ بود که باز هم محور خونین شلمچه ـ کانال ماهی برای عملیات انتخاب شد. پاتکهای عراق در برابر پیشروی اولیه به‌قدری سنگین و مؤثر بود که پس از ۴ روز عملیات

---

۱. کارنامه نبردهای زمینی، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه، ص ۹۸.

متوقف شد و دشمن با پاتك سنگین و بی‌وقفه و با استفاده از سلاحهای شیمیایی منطقه تصرف شده را پس گرفت.[۱] منطقه جنوب برای یك سال و دو ماه (تقریباً یك ماه قبل از آتش‌بس) در آرامش و تثبیت مواضع فرو رفت.

صدام حسین و حزب بعث عراق طی سالهای ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۶ کاملاً موفق شدند با مظلوم‌نمایی از یك‌سو و ترساندن منطقه از ایران از سوی دیگر جبهه‌ای قوی در جهان علیه ایران شکل دهند.

درحالی که تانکهای ایرانی به دلیل کمبود قطعات قادر به حرکت نبوده و حتی لوله آنها (به دلیل فرسودگی) نمی‌توانست گلوله را بدرستی شلیك کند، عراق توان زرهی خود را به ۴ برابر آغاز جنگ رسانده بود.

در بخش هوایی نیز ایران برای به حرکت در آوردن هواپیماهای خود مجبور به تلاش بسیار و صرف هزینه‌های زیادی می‌شد (که اغلب هم ناکام می‌ماند چون کشورهای غربی ایران را تحریم کرده بودند).

این درحالی بود که صدام با خرید صدها فروند هواپیمای جدید میراژ، سوخو ۲۴، سوخو ۲۵، میگ ۲۹ و ۱۰۰۰ موشك اسکاد به چنان برتری مخوفی دست یافته بود که می‌توانست ضمن پشتیبانی از نیروهای زمینی خود به عملیات گسترده علیه شهرهای ایران بپردازد و با شهادت هزاران انسان بی‌گناه ایرانی روحیه ایرانیان را از درون تضعیف کند.

اطلاعات غیررسمی نشان می‌دهد که در اواخر جنگ برای ایران تنها ۲۰۰ فروند جنگنده و بمب‌افکن مانده بود که از بین آنها حدود ۷۰ فروند هنوز عملیاتی بودند (کمبودها دوسوم ناوگان هوایی کشور را زمینگیر کرده بود).

اما مشکل اساسی دیگری نیز وجود داشت؛ حمله به نفتکش‌ها در سال ۶۶ به ۷۵ مورد رسیده[۲] و درآمد نفتی ایران به ۶ میلیارد دلار در سال ۶۵ و ۹/۱ میلیارد دلار در سال ۶۶ کاهش یافته و تورم نیز به رقم بی‌سابقه ۲۴/۷ و ۲۷/۸ درصد در سالهای ۶۵ و ۶۶ رسیده بود. درحالی که تقریباً همه چیز جیره‌بندی بود. کاهش رشد اقتصادی نیز کشور را به مرحله‌ای رساند که حتی صنایع نیز از پشتیبانی جنگ بازماندند. بسیاری از قدرتهای جهانی خواهان صلح در منطقه بودند و

---

۱. همان، ص ۱۰۰.

۲. کتاب مجموعه مقالات سمینار بررسی مسائل خلیج فارس، مرکز مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت خارجه، ص ۳۲۵.

تصویب قطعنامه ۵۹۸ در تیرماه ۱۳۶۶ این پیام را برای ایران داشت که اگر مخالفت کند این بار با اعضای شورای امنیت سازمان ملل طرف است.

حضور ناوگان پنجم آمریکا در خلیج فارس نیز فشار دیگری به ایران بود. بروز برخی درگیری‌های محدود با نیروهای ایرانی نشان می‌داد آمریکا واقعاً به دنبال نبرد با ایران برای جبران تحقیرهای اخیر (گروگانگیری سفارت، شکست عملیات دلتا و ماجرای مک‌فارلین) است.

در این شرایط مسؤولان نظام به دلیل کمبودها، در برابر هر عملیات بزرگ تضمین پیروزی می‌خواستند که البته خواسته‌ای بجا بود، چرا که شهادت هزاران ارتشی و سپاهی و صرف هزینه‌های سرسام‌آور بدون بدست آوردن نتیجه، چیزی را عاید کشور نمی‌کرد.

افزایش نبرد در جبهه‌های میانی و شمالی یکی از راههای گریز از بن‌بست عملیاتهای بزرگ و پرهزینه جنوبی بود، اگرچه مشخص بود وجود کوههای عظیم زاگرس اجازه نمی‌دهد تا هیچ کدام از طرفین در این جبهه به پیروزی قابل ملاحظه‌ای دست یابند. عملیات کربلای ۱۰ در فروردین ۶۶ توسط سپاه که در جنوب غربی سردشت آغاز شد، با اینکه سبب پیشروی ایران تا نزدیکی شهر ماووت عراق شد اما نتوانست خطوط دشمن را متزلزل کند؛ اگرچه ۲۵۰ کیلومتر از خاك عراق به تصرف درآمد. ارتش نیز در عملیات نصر در میمك به پیروزی کوچکی دست یافت و پاتك دشمن را در شورشیرین نیز دفع کرد، اما در دوم مرداد ۱۳۶۶ به‌رغم جانفشانی فراوان، بخشی از میمك را از دست داد. ۸ روز بعد نیروهای ارتش با بکارگیری عناصری از لشکرهای ۷۷، ۸۱، ۸۴، ۱۶ و ۹۲ در حمله‌ای عظیم عراقی‌ها را بشدت درهم کوبیده و در حمله به میمك تپه‌های مهم ۶۷۰، ۶۴۲ و کله‌قندی را تصرف و ۱۵ هزار سرباز عراقی را کشته و مجروح کردند. در این عملیات نیروهای تکاوری، هوانیروز و زرهی نقش مؤثری را بازی کردند و ۱۲ تیپ از نیروهای عراقی نیز درگیر نبرد شدند.

تداوم عملیات در شمال و غرب توسط سپاه تحت عناوین نصر ۷، نصر ۸، بیت‌المقدس ۲ و ۳ نیز اگرچه به عراق نشان داد که نمی‌تواند تنها در جنوب متمرکز شود، اما برای ایران نیز دستاورد مهمی نداشت.

عملیات در شمال عراق

درحالی که عراق در جنوب ایران دست به بزرگترین تمرکز قوا زده و با توجه به حضور

گسترده نیروهای آمریکایی برای حمله به نیروهای ایرانی مستقر در فاو، شلمچه و هور خود را آماده می کرد، سپاه زبده‌ترین نیروهای خود را به جبهه غرب و شمال اعزام کرد. قرارگاههای قدس، ثامن‌الائمه و فتح با تجهیز ۱۰۰ گردان نیرو، حمله‌ای وسیع را در جنوب غربی مریوان و غرب سنندج در محور پنجوین ـ حلبچه آغاز کردند. البته این عملیات از نظر تاکتیکی حرکتی موفق بود و می توانست در صورت تداوم منجر به سقوط سلیمانیه شود، اما زمان آن نامناسب بود، چرا که عراقی‌ها در جنوب بسیار قدرتمند شده و با کمك اطلاعاتی و ماهواره‌ای غرب بلافاصله از کم شدن تعداد نیروهای ایرانی باخبر شدند.

در چنین وضعیتی عملیات والفجر ۱۰ بامداد روز ۲۴ اسفند ۱۳۶۶ در حالی آغاز شد که دشمن به‌رغم اطلاع از حمله نتوانست مانع پیشروی نیروهای ایرانی شود. شهرهای خرمال، روجیله و حلبچه بسیار سریع سقوط کرد و به دست نیروهای سپاه افتاد، اما در «سورمر» و شاخ شمیران عراقی‌ها با مقاومت شدید، نفرات قرارگاه قدس را متوقف کردند.

ضربات متعدد و پی‌درپی نیروهای سرازیر شده به داخل خاك عراق سبب ازهم گسیختگی دفاع نیروهای عراقی شد و پس از مدتی نیروهای سپاه به عمق ۳۰ کیلومتری عراق رسیده و توانستند به نزدیکی دریاچه دربندیخان برسند. نکته عجیب این بود که نیروهای عراقی در منطقه تقویت نشدند و دشمن ترجیح داد تنها به عقب رفته و خط دفاعی جدیدی تشکیل دهد اگرچه نیروی هوایی عراق با بمبارانهای مداوم از جمله بمباران دهشتناك شیمیایی شهر حلبچه، شرایط را برای نیروهای پیش‌تاخته ایرانی سخت کرد، اما به هر حال چون نیروهای سپاه از واحدهای برگزیده حاضر در منطقه جنوب بوده و تجربه نبردهای خونین و سخت را داشتند، مقاومت کردند و مناطق متصرفه را نگاه داشتند.

نتیجه عملیات

در عملیات والفجر ۱۰، نیروهای ایران ۱۲۰۰ کیلومترمربع از خاك عراق را به تصرف درآورده و موفقیت بزرگی را ثبت کردند؛ اما برای یك سؤال بزرگ پاسخی نیافتند. چرا عراق به دنبال آزادسازی این منطقه اقدام جدی نکرد؟

سقوط فاو

سپاه اگرچه در دو عملیات دیگر نیز در غرب پیشروی بسیار خوبی به داخل خاك عراق

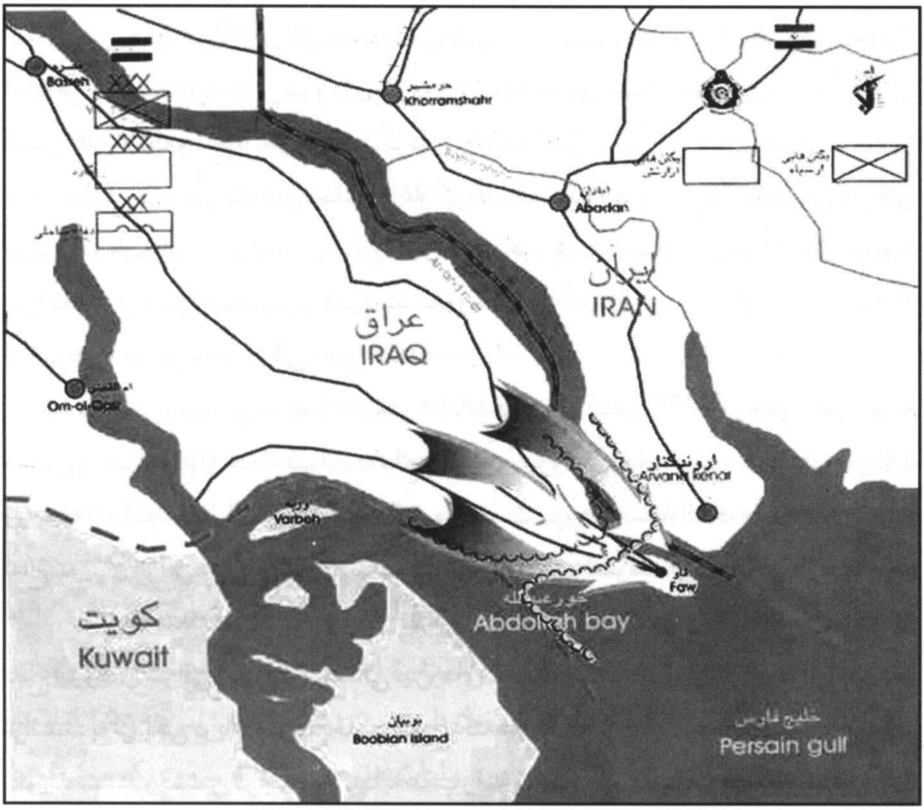

عراق ۳ ماه مانده به پایان جنگ با بهره گیری از کمکهای آمریکا و در حالی که از اعزام نیروهای زبده سپاه به جبهه شمالی جنگ باخبر بود در حرکتی ناگهانی فاو را تسخیر کرد.

انجام داد، اما از این نکته غافل ماند که شاید «فرماندهی عراق» به دنبال کشاندن نیروهای ایرانی به مناطق کم‌اهمیت‌تر کوهستانی و برنامه‌ریزی برای حمله به جنوب است.

در حقیقت درگیری‌های مستقیم نیروی دریایی آمریکا با ارتش و سپاه سبب شده بود در آخر جنگ صدام قوت قلبی جدی پیدا کند. غرق کشتی «ایران اجر» در ۳۰ شهریور ۱۳۶۶، رودررویی قایقهای تندروی سپاه با هلی کوپترهای آمریکایی که منجر به سقوط يك هلی کوپتر و غرق چند قایق شد در کنار حمله آمریکایی‌ها به اسکله‌های نفتی ایران و اصابت يك کشتی آمریکایی به مین و در نهایت حمله آمریکا به سکوهای نفتی و نیروی دریایی ایران همزمان با حمله به فاو در ۲۹ فروردین ۱۳۶۷ همه نشان‌دهنده این بود که این بار «آمریکا» مستقیماً وارد عمل شده است.

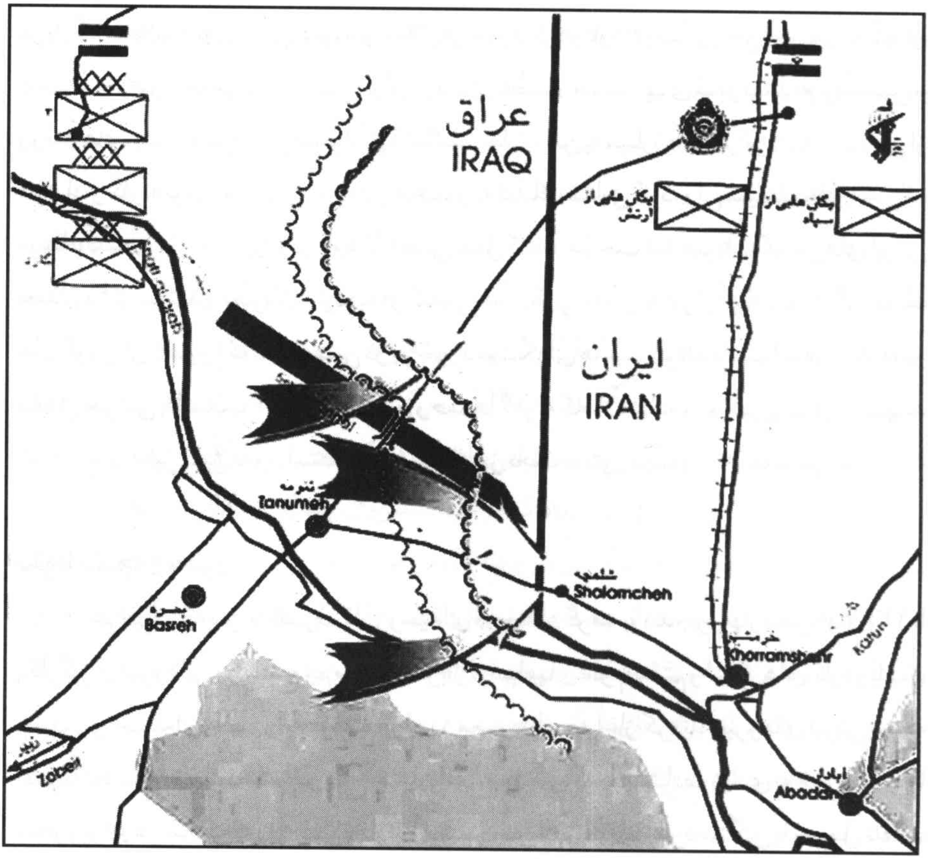

ارتش تقویت شده صدام با برخورداری از هزاران تانک و نفربر در قالب ۳ سپاه بزرگ با یورش ناگهانی نیروهای محدود ایرانی در منطقه را کنار زده و شلمچه را تصرف کرد. (برگرفته از کتاب اطلس نبردهای ماندگار)

به هر صورت، در ۲۸ فروردین ۱۳۶۷ دهها لشکر عراقی در پناه آتش شدید توپخانه، هواپیما و بمبارانهای گسترده شیمیایی و حتی استفاده از واحدهای دریایی (که خیالشان از بابت نیروی دریایی ایران راحت بود چون آنها درگیر نبرد با آمریکا بودند) در حرکتی بسیار سریع کلیه پلهای مورد استفاده در منطقه را منهدم و یا تصرف کرده و خطوط دفاعی سپاه را شکافتند. در نتیجه دشمن توانست بعد از بمباران شیمیایی و قطع پلهای ارتباطی، فاو را تسخیر کند.[1]

در شرق این منطقه نیز در دریا ناوگان عظیم آمریکایی پس از انهدام سکوهای نفتی ایران

---

۱. اطلس نبردهای ماندگار، ص ۱۵۱.

در بازگشت به سه ناو جوشن، سهند و سبلان برخورد کرد و ناوهای مذکور چون دستور درگیری داشتند به‌رغم آنکه می‌دانستند در برابر توپهای عظیم و موشکهای قدرتمند ناو وینسنس و رزمناوهای چند ده هزار تنی همراه آنها شانسی ندارند، تن به مبارزه‌ای نابرابر دادند. انبوهی از موشك و گلوله توپ، جوشن و سهند را مجبور به شلیك متقابل کرد، ولی سیستم‌های انحراف موشك دشمن در کنار دور بودن ناوهای اصلی عمل کننده، موجب شد ضربات کشتی‌های ایرانی چندان مؤثر نباشد و ضربات وارده به دو کشتی آمریکایی منجر به غرق آنها نشود؛ اگرچه یك هلی کوپتر آن کشور (که نقش مهمی در برخورد موشکهای هدایت‌شونده داشت) سقوط کرد، در مقابل جوشن با اصابت ۴ موشك هارپون و صدها گلوله کاملاً منهدم و تمامی پرسنل آن شهید شدند و سهند نیز کاملاً بدون استفاده شد. سبلان نیز تحت دستور مجبور به عقب‌نشینی شد.

سقوط شلمچه و مجنون

عراقی‌ها که پس از تصرف فاو روحیه‌ای دوچندان گرفته بودند، در چهارم خرداد ۱۳۶۷ با بکارگیری نیروهایی در سطح نیم میلیون سرباز از سپاههای سوم، هفتم و لشکرهای گارد ریاست جمهوری حمله‌ای عظیم را به مواضع ایران در محور شلمچه آغاز کردند. نیروهای ایرانی نیز که عمدتاً عادت به حمله داشتند در دفاع چندان آماده نبودند و اگرچه رشادت زیادی به خرج دادند اما محور پرارزش شلمچه را از دست دادند و دشمن پس از یك هفته نبرد سنگین با تحمل تلفات فراوان در شلمچه مستقر شد.[1] نیروهای عراقی ماه بعد در سوم تیر بدون آنکه به نیروهای ایرانی فرصت تجدید قوا بدهند، این بار حتی سپاه ششم خود را نیز به منطقه آورد و در نبردی سخت و نابرابر با یورش از سه محور اصلی جزایر مجنون را نیز پس گرفت[2] و بدون آنکه به نیروهای خود فرصت استراحت بدهد، با ورود به خاك ایران در چهارم تیر ۱۳۶۷ به محور طلاییه ـ کوشك جایی که تنها تعداد کمی از نیروهای لشکر ۹۲ اهواز و سپاه حضور داشتند، حمله کرد. در این روز خطوط ایران به گونه‌ای شکافته شد که عراق توانست حتی تا جاده اهواز ـ خرمشهر پیشروی کند[3] و می‌توان گفت فقط ترس عراقی‌ها سبب شد تا شهرهای مهمی در آن روزها سقوط نکند. عراق دو هفته بعد با تك گسترده دیگری محور فکه ـ شرهانی را با ۵ لشکر زرهی و دهها تیپ

---

۱. اطلس نبردهای ماندگار، ص ۱۵۲.
۲. همان، ص ۱۵۳.
۳. همان، ص ۱۵۴.

مستقل مورد حمله قرار داد و مجدداً خطوط نیروهای ایرانی را شکافت و پس از گرفتن صدها اسیر به خاك خود مراجعت کرد.

قبول قطعنامه ۵۹۸

عراق در حقیقت از سال ۱۳۶۵ به این سو از نظر نظامی در تمامی زمینه‌ها از ایران پیشی گرفته و تنها چیزی که لازم داشت سربازان شجاع بود. احساس ناتوانی در برابر سربازان ایرانی سبب شده بود تا آنها اعتماد به نفس کافی برای یك حمله را نداشته باشند و گمان کنند باید همواره مدافع باشند. پیروزی سریع در فاو که البته به دلیل تمرکز ایران در غرب و کمکهای اطلاعاتی و نظامی آمریکا در خلیج‌فارس نیز بود به عراقی‌ها نشان داد که قادر به خروج از لاك دفاعی خود هستند. حمله به شلمچه به آنها نشان داد که ایران فاقد نیروی پشتیبانی کافی در منطقه است و سقوط مجنون سبب ایجاد شکاف جدی در جبهه جنوبی ایران شد.

البته برخی کارشناسان از جمله نویسندگان کتاب **اطلس نبردهای ماندگار** (نیروی زمینی ارتش) معتقدند ارتش قبلاً نسبت به تمرکز نیروهای عراقی هشدار داده و تأکید کرده بود که حمله‌های بزرگ عراق برای بازپس گیری جنوب قریب‌الوقوع است.[1]

به هر تقدیر مجموع اتفاقات اقتصادی، سیاسی و نظامی نشان داد که ادامه جنگ بیش از این صلاح نیست و به همین دلیل امام خمینی به عنوان فرمانده عالی جنگ باپذیرش رسمی قطعنامه ۵۹۸ در ۲۷ تیر ۱۳۶۷ آتش بس را پذیرفت.

آغاز تجاوزات مجدد عراق

صدام با حمله مجدد به ایران درست ۲ روز پس از قبول قطعنامه ۵۹۸، نشان داد که واقعاً متجاوز است و جز زبان زور پایبند هیچ چیز نیست.

آنها از ۲۹ تیر طی ۵ روز از ۴ محور، حملات علیه ایران را آغاز کردند و با نامردی هرچه تمامتر نیروهای پراکنده و دفاع از هم گسیخته ایران را مورد حمله قرار دادند.

از شمال از منطقه حاج عمران حمله به تمرچین و پیرانشهر را آغاز کردند. دو روز بعد با حمله‌ای وسیع قصرشیرین را تصرف و تا پشت دروازه‌های سرپل ذهاب جلو آمدند.

---

۱. اطلس نبردهای ماندگار، جعفری، ص ۱۴۴ و ۱۵۲.

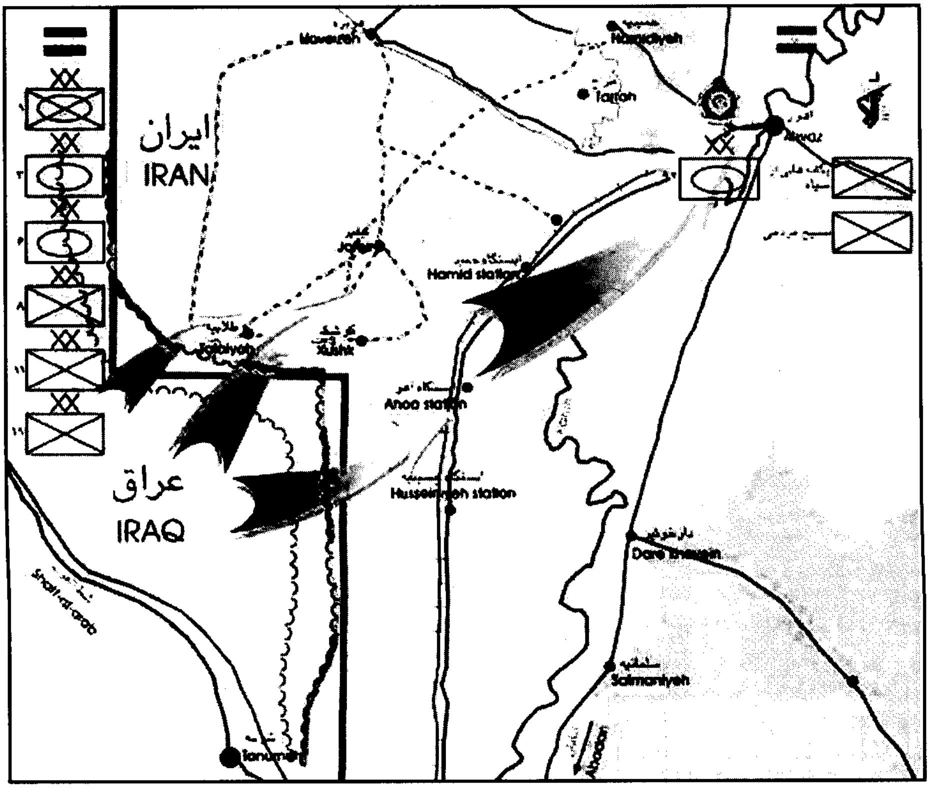

نقشه فوق آخرین یورش گسترده عراق علیه ایران را نشان می دهد. این عملیات ۴ روز پس از پذیرش رسمی آتش بس از سوی ایران صورت گرفت. نیروهای تقویت شده عراق در حرکتی غافلگیرانه خود را به حومه اهواز رساندند اما مقاومت نیروهای ایرانی آنها را مجبور به عقب نشینی کرد.

در محور مهران با تصرف میمك خود را به نزدیکی مهران رساندند. اما بدترین حمله را از محور طلاییه ـ کوشك سامان دادند و با گذر از مرزهای بین‌المللی این بار مستقیماً اهواز را در عمق خاك ایران هدف قرار دادند. اما نیروهای ایرانی که از خردادماه به این نتیجه رسیده بودند عراق فقط در پی بیرون راندن ایران از خاك خود نیست و بلکه می خواهد تجربه سال ۱۳۵۹ را تکرار کند، مجدداً با سازماندهی و از جان گذشتگی در کلیه محورها جلوی ارتش متجاوز صدام را گرفتند و طی نبردهای خونین، بویژه در جنوب ضربات جدی به عراق وارد کردند. صدام بلافاصله دریافت اگرچه ایرانی‌ها در ورود به خاك عراق ناتوان شده‌اند، اما قادرند کمر ارتش عراق را در داخل خاك خود بشکنند.

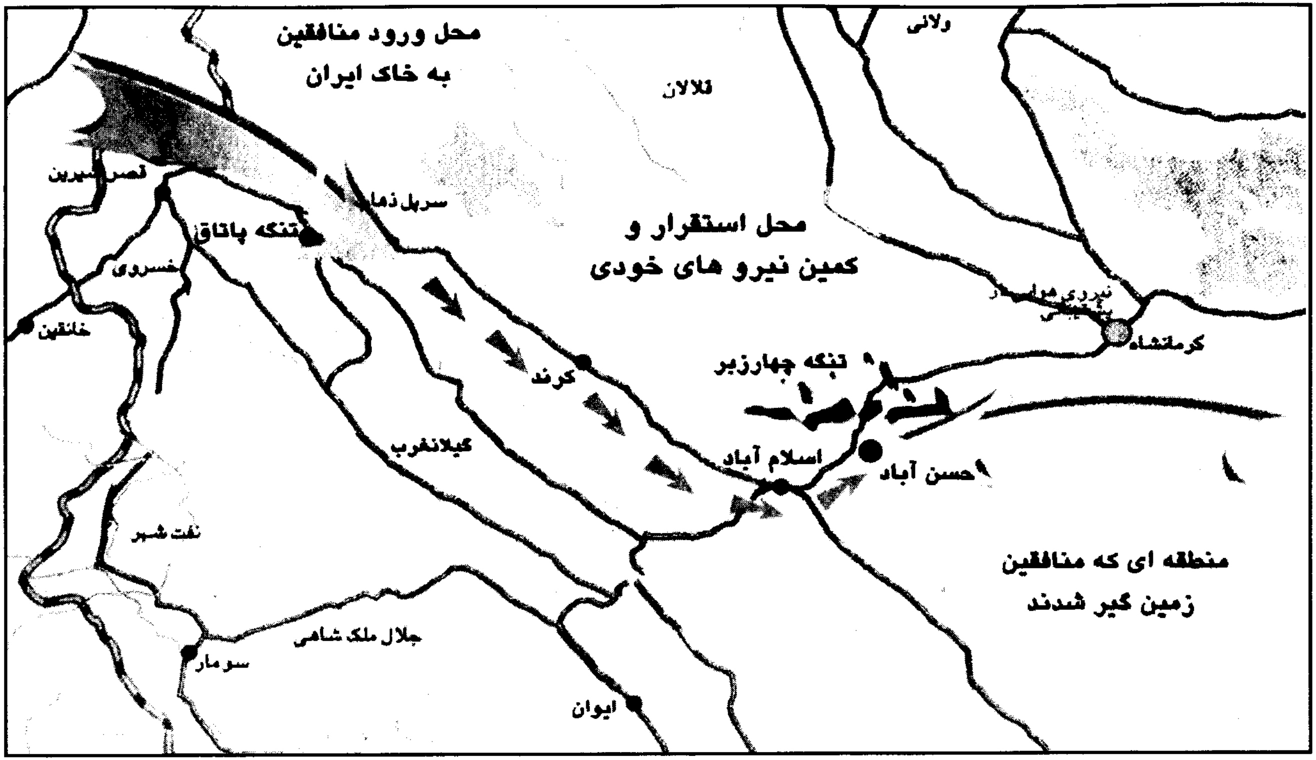

چگونگی ورود منافقین به ایران و متلاشی شدن واحدهای آنها در تنگه چهارزبر در نقشه مشخص شده است.

مضافاً اینکه عراق هیچ توجیهی برای تداوم جنگ نداشت بنابراین کلیه نیروهای عراقی سراسیمه به عقب رفته، تنها خط باریکی را از قصرشیرین در شمال تا بستان در جنوب در اشغال نگاه داشتند.

ناکامی منافقین

صدام، اما هنوز دست‌بردار نبود و چون گمان می کرد حکومت ایران به دلیل عقب‌نشینی‌های اخیر دچار مشکلات داخلی خواهد شد، در سوم مرداد ۱۳۶۷ با ایجاد فضای مناسب و تأمین آتش، نیروهای منافقین را که تعداد آنها ۷ هزار نفر تخمین زده می‌شد از مسیر قصرشیرین به تنگه پاتاق رساند و نیروهای مذکور نیز با سرعت خود را به اسلام‌آباد رساندند. هدف این واحدها که همگی سوار بر نفربرهای سریع‌السیر بودند ورود به تهران و انجام یك کودتا بود، آنها قرار بود از به‌هم‌ریختگی اوضاع استفاده و با کمك نیروهای مزدور دیگر، جنگ داخلی را در ایران شروع کنند.

اما خوشبختانه این اقدام خجالت‌آور در محور اسلام‌آباد ـ کرمانشاه در منطقه «چهار زبر» با کمین نیروهای ایرانی در عملیاتی تحت نام مرصاد شکست خورد و نیروهای مذکور در زیر آتش سنگین نیروهای زمینی و هوایی ایران زمینگیر و متلاشی شدند.

حداقل ۲۵۰۰ تن از نیروهای منافقین کشته و همین تعداد نیز اسیر شدند. کمین مرصاد برای همیشه سازمان منافقین را به عنوان یك نیروی مؤثر ضدایرانی از گردونه خارج کرد.

آتش‌بس دائم

صدام حسین بخوبی می‌دانست که «ایران سال ۱۳۶۷» آماده‌تر از ایران سال ۱۳۵۹ است و اگر در شهریور ۱۳۵۹ نتوانست این کشور را با غافلگیری و انواع تنشهای داخلی شکست دهد، در سال ۱۳۶۷ هرگز نخواهد توانست نیروهای آماده زمینی ایران را عقب براند. جنگ، ایران را خسته کرد، اما وضع عراق نیز بهتر نبود. کسانی که از آغاز جنگ تاکنون به خدمت ارتش عراق درآمده بودند هنوز به عنوان سرباز و درجه‌دار و یا افسر مشغول به خدمت بودند و تنها مرگ یا معلولیت می‌توانست آنها را از جنگ معاف کند. اقتصاد عراق نیز وضع خوبی نداشت. این کشور که در آغاز جنگ، ۳۰ میلیارد دلار دارایی خارجی داشت، اکنون بیش از ۸۰ میلیارد دلار بدهکار

و صنعت نفت و بیشتر زیربناهای آن تخریب شده بود. بنابراین صدام نیز سرانجام در ۱۵ مرداد به آتش‌بس تن داد و از ۲۹ مرداد نیروهای سازمان ملل رسماً در مرزها مستقر شدند.

صدام و رؤسای حزب بعث که ذاتاً افراد ناآرامی بودند در تمامی سالهای ۶۷، ۶۸ و حتی ۶۹ اقدامات تجاوزکارانه خود را متوقف نکردند و به اشکال مختلف در مرزها به تحریك ایران می‌پرداختند. تنها زمانی صدام به‌طور کامل به مبادله اسرا و پایان جنگ تن داد که به کویت حمله کرد و با درگیر شدن با آمریکا و متحدان او می‌خواست از جانب مرزهای ایران آسوده‌خاطر باشد.

البته امروز ما می‌دانیم که صدام و یارانش و حتی ارتشش عاقبت خوبی نداشتند. بیشتر این افراد در اثر دو جنگ اول و دوم خلیج‌فارس کشته شدند و شخص صدام نیز به تحقیرآمیزترین شکل موجود، اسیر و مانند یك آدمکش بی‌ارزش به دار آویخته شد. کمتر دیکتاتوری در تاریخ عاقبت شومی مشابه صدام داشته است.

او هنگام محاکمات کاملاً تنها بود و از درسهای تاریخ یکی اینکه دوستان اصلی او به هنگام حمله به ایران، اکنون دشمن تشنه به خونش شده بودند.

صدام، حزب بعث و بسیاری از سربازان عراقی ظلمهای متعددی به مردم مظلوم ایران کردند، شاید بهایی که امروز مردم عراق می‌پردازند جزای رفتار سربازانشان باشد که در آزار و کشتار مردم ایران از هیچ چیز کوتاهی نکردند.

نام برخی از سرداران و افسران شهید ایرانی در جنگ ۸ ساله

نام شهید	واحد عملیات
سرلشکر ولی‌الله فلاحی	رئیس ستاد مشترك ارتش
دکتر مصطفی چمران	فرمانده قرارگاه جنگهای نامنظم
سپهبد علی صیادشیرازی	فرمانده نیروی زمینی ارتش
جواد فکوری	فرمانده نیروی هوایی ارتش
سرلشکر مسعود منفرد نیاکی	فرمانده لشکر ۹۲ زرهی اهواز
خلبان احمد کشوری	هوانیروز
خلبان علی‌اکبر شیرودی	هوانیروز
سید موسی نامجو	وزیر دفاع
یوسف کلاهدوز	فرمانده سپاه

محمد جهان‌آرا	فرمانده سپاه
مهدی باکری	فرمانده سپاه
حسین خرازی	فرمانده سپاه
اسماعیل دقایقی	فرمانده سپاه
ابراهیم همت	فرمانده سپاه
سرلشکر آبشناسان	فرمانده لشکر ۲۳ نیرو مخصوص
خلبان عباس بابایی	خلبان نیروی هوایی ارتش
خلبان عباس دوران	خلبان نیروی هوایی ارتش

برخی آمارها درباره جنگ ایران و عراق

جنگ ایران و عراق ۲۸۸۷ روز طول کشید که در ۷۹۳ روز آن حملات از سوی ایران و ۲۰۷ روز از سوی عراق بود.

این نبرد برای ایران ۲۱۸ هزار شهید و ۳۳۵ هزار جانباز به همراه آورد و عراق نیز متحمل نیم میلیون کشته و زخمی در این جنگ شد. سقوط حدود ۵۰۰ هواپیما، ۸۲ هلی کوپتر و انهدام ۵۸۰۰ تانك و نفربر، ۵ هزار خودروی نظامی و ۵۳۲ قبضه توپ تنها بخشی از صدمات ارتش عراق در جنگ بود.

در جنگهای هوایی حداقل ۲۷۱ پیروزی هوایی به نام ایران ثبت شد که ۱۶۲ پیروزی از آن اف-۱۴ها و ۱۰۸ پیروزی به نام فانتوم‌ها[۱] و تایگرها ثبت شد. (آمارهای غیررسمی) در ماههای آخر جنگ تجهیز ارتش عراق سبب شد تا در برابر ۱۰۵۰ تانك ایرانی آنها ۷ هزار تانك و در برابر ۶۰۰ قبضه توپ ایران آنها ۵۶۰۰ توپ داشته باشند.[۲]

در آستانه حمله مجدد عراق به فاو تعداد هلی کوپترهای عراق به ۴۲۰ فروند و هواپیماها به ۷۲۰ فروند رسیده بود.[۳]

روزنامه اطلاعات مورخ ۲ مهر ۱۳۸۳ صفحه ۳ اطلاعات جالبی از قول ژنرال حسن از فرماندهان سابق نیروی هوایی عراق می‌دهد. او گفته است، در پایان جنگ مستشاران یوگسلاوی،

---

۱. بررسی مقاله «اشباح تاریکی» به چاپ رسیده در مجله جنگ افزار در شماره ۳۵ مورخ آبان ۱۳۸۶ نشان می‌دهد که فانتومهای ایرانی حداقل ۷۰ پیروزی هوایی را در جنگهای هوایی سالهای ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۷ به نام خود ثبت کرده‌اند.

۲ و ۳. همشهری، مورخ ۸۳/۶/۲۸، صفحه ۸، به نقل از نشریه ایتالیایی اسپرسو.

استرالیا، آلمان شرقی، آلمان غربی، آمریکا، زلاندنو، مصر، سودان، شوروی، لهستان، بلغارستان، اسپانیا و فرانسه در ارتش عراق خدمت می کردند.[۱] وی تأیید می کند که به دستور آندره گرومیکو وزیر خارجه وقت شوروی ماهواره‌ها حرکت ارتش ایران را به اطلاع عراقی‌ها می رساند.

اما بدترین قسمت جنگ ایران و عراق را می توان بکارگیری گسترده بمبهای شیمیایی علیه مردم و سربازان ایرانی دانست که متأسفانه در دنیا چندان سروصدایی بپا نکرد.

طبق گزارشها، آمریکا، آلمان، انگلستان، فرانسه، جمهوری خلق چین و هلند به عراق در تولید بمب شیمیایی کمک کردند که نتیجه مستقیم آن طبق آمارهای بین‌المللی آلوده شدن و شهادت دست کم ۱۰۰ هزار ایرانی است؛ بسیاری از افراد مذکور اگرچه هنوز مشغول زندگی هستند اما احتیاج به مراقبت دائمی دارند و هر از چندی شاهد شهادت بی صدا و آرام این افراد هستیم.

البته کارشناسان همگی اذعان دارند که نمی توان رقمی دقیق از افراد شیمیایی شده در بین افراد نظامی و غیرنظامی ارائه داد، چرا که کم نبودند کسانی که آن زمان حتی آلودگی را احساس نکردند، اما بعدها آثار گازهای شیمیایی و اعصاب را دیدند.

صدام در دادگاه دسامبر ۲۰۰۶، رسماً اعلام کرد که بمباران شیمیایی ایرانیان را گردن می گیرد و بدان افتخار می کند. این جنایتکار بزرگ ضدایرانی و جنایتکاران دیگری از حزب بعث به خاطر شیمیایی کردن مردم حلبچه و جنوب عراق محکوم و اعدام شدند (و یا خواهند شد چون هنوز دادگاهها ادامه دارد) اما در مظلومیت مردم ایران به عنوان بزرگترین قربانی جنگهای شیمیایی همین بس که هیچ گاه دادگاه بزرگی برای محاکمه فروشندگان این سلاحها به صدام و به کارگیرندگان آن برگزار نشد و حتی کسی حاضر نشد غرامت قربانیان و یا حداقل هزینه درمان بازماندگان این جنایات را بپردازد.

سخن آخر

اکنون حدود ۲۰ سال از پایان جنگ ایران و عراق به عنوان طولانی ترین جنگ قرن بیستم پس از جنگ ویتنام می گذرد. تنها سه سال پس از پایان جنگ ایران و عراق، دنیا پی برد که صدام

---

۱. به گفته طاها یاسین رمضان معاون نخست وزیر عراق، اعراب ۱۴ هزار نیرو را طی سالهای جنگ به جبهه عراق فرستاده‌اند. (روزنامه ایران، مورخ ۲۱ آذر ۱۳۸۵، صفحه ۱۵).

چه ماهیت پلیدی دارد، دست تقدیر الهی، قدرتمندتر از هر دادگاهی حوادث را به گونه‌ای پیش برد که نه تنها بسیاری از جنایتکاران عراقی به سزای خود رسیدند، بلکه ایران مجدداً به درجه‌ای از قدرت نظامی رسیده که تقریباً هیچ کشوری در منطقه جرأت اقدام خصمانه را علیه ما ندارد.

امروز نیروهای مسلح ایران در قالب دو واحد بسیار عظیم رزمی ارتش و سپاه به آن اندازه از پرسنل، تجهیزات و صنایع پشتیبانی دفاعی برخوردارند که می‌توان برتری ایران بر همسایگانش را طی ۳۰۰ سال اخیر بی‌سابقه دانست. هنوز نیروهای هوایی و هوانیروز ایران تحت تأثیر تحریمها (که البته به شدت دوران جنگ نیست) نتوانسته‌اند به قدرت سالهای پایانی دهه ۵۰ برسند، اما توسعه صنایع نظامی این نوید را می‌دهد که بزودی با تولید انبوه هواپیماهای آذرخش، صاعقه، هلی‌کوپترهای جنگی و خرید هواپیماهای مدرنی چون سوخو ۳۰ این کمبودها جبران شود؛ مضافاً اینکه در بخش موشکی توان سپاه و ارتش به آنجا رسیده که می‌توان گفت، ترس دشمنان منطقه‌ای و حتی فرامنطقه‌ای ما بیشتر از وجود هزاران موشك بزرگ مانند شهاب ۳ و قدر در کنار دهها هزار موشك کوچکتر است، تا چند اسکادران هواپیمای تهاجمی. در نیروی زمینی امروز دیگر تعداد تانکهای ما در درجه بعدی اهمیت است، چرا که صنایع دفاعی تنها در صورت تقاضا می‌تواند به هر اندازه تانك در انواع مختلف بویژه تانك ذوالفقار تحویل نیروهای مسلح دهد.

در دریا از بین رفتن رزمناوهای بزرگ سبب شد تا استراتژی جنگی کشور تغییر کند و نیروهای دریایی سپاه و ارتش به سمت کوچك‌سازی و نبردهای نامتقارن روی بیاورند. زیردریایی‌های ساخت ایران در کنار قایقهای تندرو و موشکهای جدید ضدکشتی و زیردریایی صنایع دفاعی ایران امروزه به گونه‌ای رعب‌آور حتی انجام عملیات برای ارتش آمریکا را علیه کشور غیرممکن یا با حداکثر تلفات امکان‌پذیر می‌کنند.

این نکته اغراق نیست که امروز بجز آمریکا هیچ نیرویی در منطقه و حتی غرب آسیا قادر به ایجاد خطر برای ایران نیست و حتی دولت آمریکا نیز تنها در صورتی می‌تواند جنگ جدیدی را علیه ایران به راه اندازد که با آوردن نیمی از ارتش ۲ میلیون نفری خود به منطقه، قید مرگ حداقل دهها هزار سرباز خود را به اتفاق هزاران هواپیما و تانك و شناور بزند.

طبیعی است مادامی که بهانه جدی برای حمله به ایران نداشته باشد، هزینه سنگین این جنگ سبب می‌شود تا هیچ رئیس جمهوری در آمریکا (حتی افرادی مانند بوش) جرأت «آغازگر جنگ» بودن را نداشته باشند.

منابع و مآخذ

۱ـامپراتوری هخامنشیان، پیربریان، ترجمه ناهید فروغان، نشر قطره، چاپ اول ۱۳۸۱

۲ـانگیزه شکست ها و پیروزی های ایرانیان در جنگها، عبدالعظیم رضایی، انتشارات اقبال، چاپ اول ۱۳۸۱

۳ـاسلحه و جنگ افزار در دوران قدیم، ویل فاولر، مترجم محمدحسین آریا، چاپ دلهام، چاپ سوم ۱۳۸۲

۴ـاطلس تاریخی جهان، کالین مك ایودی، ترجمه فریدون فاطمی، نشر مرکز، چاپ دوم ۱۳۶۷

۵ـانحطاط و سقوط امپراتوری روم، ادوارد گیبون، ابوالقاسم طاهری، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ دوم ۱۳۷۰

۶ـایران از آغاز تا اسلام، رومن گیرشمن، ترجمه محمد معین، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دهم ۱۳۷۲

۷ـاشکانیان، دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، تهران ۱۳۵۱

۸ـاشکانیان، مالکوم کالج، ترجمه مسعود رجب‌نیا، انتشارات هیرمند، تهران ۱۳۸۴

۹ـایران عصر صفوی، راجر سیوری، مترجم کامبیز عزیزی، نشر مرکز، چاپ ششم ۱۳۷۸

۱۰ـایران در دوره سلطنت قاجار، علی اصغر شمیم، انتشارات مدبر، تهران ۱۳۷۸

۱۱ـایران سراب قدرت، رابرت گراهام، ترجمه فیروز فیروزنیا، سحاب کتاب، ۱۳۵۸

۱۲ـانقلاب ظفار، اتحادیه انجمنهای اسلامی و دانشجویان اروپا، خرداد ۱۳۵۴

۱۳ـاوپك و دیدگاههای آینده، محمد سریر و مرتضی هاشمی، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌الملل وزارت خارجه، چاپ اول ۱۳۶۷

۱۴ـاطلس نبردهای ماندگار، نیروی زمینی ارتش، مجتبی جعفری، چاپ سوم ۱۳۸۵

۱۵ـبازگشت ۱۰ هزار یونانی، گزنفون، جفری هاوس هولد، ترجمه منوچهر امیری، انتشارات گردونه تاریخ،

تهران ۱۳۳۹
۱۶ـ بازار اسلحه، آنتونی سمپسون، ترجمه فضل‌الله نیک‌آیین، انتشارات امیر کبیر، چاپ اول ۱۳۵۷
۱۷ـ تاریخ ۱۰ هزار ساله ایران، عبدالعظیم رضایی، انتشارات اقبال، چاپ پانزدهم ۱۳۸۲
۱۸ـ تاریخ تمدن و فرهنگ ایران، عبدالعظیم رضایی، انتشارات درّ، چاپ اول ۱۳۸۱
۱۹ـ تاریخ ایران، سرپرسی سایکس، فخر داعی گیلانی، دنیای کتاب، چاپ سوم ۱۳۶۶
۲۰ـ تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، انتشارات امیر کبیر ۱۳۵۶
۲۱ـ تاریخ مفصّل ایران، از صدر اسلام تا انقراض قاجار، عباس اقبال آشتیانی به کوشش دبیر سیاقی، انتشارات خیام ۱۳۴۱
۲۲ـ تاریخ ۴ هزار ساله ارتش ایران، اسدالله معطوفی، انتشارات ایمان، چاپ اول ۱۳۸۲
۲۳ـ تاریخ ترکهای آسیای میانه، واسیلی ولادیمیر بارتولد، ترجمه غفار حسین، انتشارات توس، چاپ اول ۱۳۷۶
۲۴ـ تاریخ صفویه، احمد تاجبخش، انتشارات نوید شیراز، چاپ اول ۱۳۷۲
۲۵ـ تاریخ امپراتوری عثمانی، هامر پورگشتال، میرزا زکی علی آبادی، انتشارات زرین، چاپ اول پاییز ۱۳۶۷
۲۶ـ تاریخ ایران باستان، مشیرالدوله، انتشارات خیام ۱۳۴۳
۲۷ـ تجاوز عراق خیانت خودی، حمایت بیگانه، هوشنگ طالع، انتشارات سمرقند، چاپ اول ۱۳۸۰
۲۸ـ تاریخ مغول، عباس اقبال آشتیانی، انتشارات امیر کبیر، چاپ سوم
۲۹ـ تاریخ جهانگشای جوینی، عطاملك جوینی، به تصحیح علامه قزوینی، انتشارات بامداد
۳۰ـ تاریخ جهانی، دولاندلن، ترجمه احمد بهمنش، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول ۱۳۷۰
۳۱ـ تاریخ نیروی هوایی ایران، غلامرضا علی‌بابایی، انتشارات آشتیان، چاپ اول ۱۳۸۳
۳۲ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، نویسندگان روس، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، چاپ چهارم ۱۳۵۴
۳۳ـ تاریخ ۲۰ ساله ایران، نگارش حسین مکّی، انتشارات علمی، چاپ اول ۱۳۶۳
۳۴ـ جنگهای ۷۰۰ ساله ایران و روم، غلامحسین مقتدر، انتشارات دنیای کتاب، چاپ اول ۱۳۶۲
۳۵ـ جنگ میهنی ایرانیان در چالدران، نصرالله فلسفی، انتشارات هیرمند ۱۳۸۱
۳۶ـ جغرافیای عملیات ماندگار دفاع مقدس، احمد پوراحمد، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس، چاپ اول ۱۳۸۶
۳۷ـ جامعه‌شناسی جمعیت، محمدتقی شیخی، نشر آرام، چاپ اول ۱۳۶۸
۳۸ـ خاطرات جنگ دوم جهانی، وینستون چرچیل، ترجمه تورج فرازمند، انتشارات نیل، چاپ دوم ۱۳۶۱
۳۹ـ روزشمار تاریخ ایران، باقر عاقلی، نشر گفتار، چاپ پنجم ۱۳۷۹
۴۰ـ دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری در ایران، فرد هالیدی، فضل‌الله نیک‌آیین، انتشارات امیر کبیر،

چاپ اول ۱۳۵۸
۴۱ـ سرگذشت کشتیرانی ایرانیان، پروفسور هادی حسن، ترجمه اقتداری، انتشارات به نشر، چاپ اول ۱۳۷۱
۴۲ـ سفر جنگی اسکندر مقدونی به درون ایران و هندوستان بزرگترین دروغ تاریخ است، احمد حامی، چاپ دلورپناه، چاپ دوم ۱۳۶۲
۴۳ـ سفرنامه پیترو دلاواله، مترجم شجاع‌الدین شفا، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم ۱۳۸۱
۴۴ـ سفرنامه الئاریوس (اصفهان خونین شاه صفوی)، مترجم حسین کردبچه، انتشارات هیرمند، چاپ اول ۱۳۷۹
۴۵ـ سرگذشت فتحعلی شاه قاجار، ناصر افشارفر، مؤسسه اهل قلم، تهران ۱۳۸۲
۴۶ شاه اسماعیل اول، منوچهر پارسادوست، شرکت سهامی انتشار، چاپ اول ۱۳۷۵
۴۷ـ شاه عباس کبیر، پناهی سمنانی، انتشارات حافظ نوین ۱۳۶۹
۴۸ـ ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ، پل کندی، مترجمان قائد، موفقیان و تبریزی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم ۱۳۸۲
۴۹ـ عقاب کلات، بهرام افراسیابی، انتشارات سخن، چاپ اول ۱۳۷۰
۵۰ ـ قصه سکندر و دارا، اصلان غفاری، چاپخانه کاویان، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۵
۵۱ـ کوروش بزرگ، ژرار ایسراییل، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، انتشارات ققنوس، چاپ اول تهران ۱۳۸۰
۵۲ ـ کلیات تاریخ، هربرت جرج ولز، ترجمه مسعود رجب‌نیا، انتشارات سروش، چاپ دوم ۱۳۶۵
۵۳ـ کارنامه نبردهای زمینی، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، چاپ اول ۱۳۸۱
۵۴ـ مروری بر تاریخ تحولات فن‌آوری سلاحهای نظامی، احمد عقلمند، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول ۱۳۸۰
۵۵ـ مهر، احمد حامی، چاپ اول ۱۳۵۵
۵۶ـ مجموعه مقالات سمینار بررسی مسائل خلیج فارس، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت خارجه، چاپ دوم ۱۳۶۹
۵۷ـ نبردهای بزرگ نادرشاه، غلامحسین مقتدر، دنیای کتاب، چاپ اول ۱۳۸۳
۵۸ـ نظام سیاسی و سازمانهای اجتماعی ایران در عصر قاجار، غلامرضا ورهرام، انتشارات معین، تهران ۱۳۸۵
۵۹ ـ نگاهی به تاریخ جهان، جواهر لعل نهرو، مترجم محمود تفضّلی، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول ۱۳۴۳
۶۰ ـ نادرشاه، لکهارت، ترجمه مشفق همدانی، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم ۱۳۵۷

فهرست تفصیلی

پیشگفتار ۹

ملتی با گذشته نظامی کم‌نظیر ۱۰

فصل اول: جنگهای تاریخ ایران قبل از هخامنشیان

جنگهای آشور و ایلام ۱۷

شکست آشور از ماد ۲۰

فصل دوم: هخامنشیان

ظهور کوروش ۲۷

نبرد لیدیه ۲۷

نبرد بابل ۳۲

پایان کار دولتهای بین‌النهرین ۳۲

ظهور عظیم‌ترین قدرت نظامی دنیای باستان ۳۵

مرگ کوروش ۳۶

دستاورد نظامی کوروش ۳۷

نبرد مصر ۳۸

اثر فتح مصر ۴۱

ورود یونان به عرصه منازعات ۴۲

تلاش ایران برای ورود به اروپا ۴۲

ظهور داریوش بزرگ ۴۲

نتایج نبردها ۴۵
جنگ دریایی آتوس ۴۶
نبرد ماراتون ۴۶
قدرت یونانی ۴۹
شك بزرگ ۵۰
نبردهای شرقی در دوران هخامنشیان ۵۱
ظهور خشایارشا و قدرت گرفتن نیروی دریایی ایران ۵۲
وضعیت ایران قبل از حمله دوم به یونان ۵۵
جنگ ترموپیل ۶۰
نبرد ترموپیل و فیلم «۳۰۰» ۶۵
نبرد آرتی میزیوم ۶۶
تسخیر آتن ۶۹
سالامیس ۷۱
پلاته ۷۴
شورش مصر ۸۲
نبرد کوناکسا ۸۳
نبرد دریای اژه ۸۶
فتح مجدد مصر ۸۸
حمله متقابل مصر ۸۸
اردشیر سوم ۸۹
حمله اسکندر به ایران ۸۹
آغاز عملیات علیه ایران ۹۰
داستان واقعی اسکندر ۹۲
شك به روایات رایج درباره اسکندر ۹۵
نگاهی به روایت دکتر احمد حامی از داستان اسکندر ۱۰۱
ناشناخته در هندوستان ۱۰۵
روایت نویسنده کتاب «قصه سکندر و دارا» ۱۰۸
سرنوشت حکومت هخامنشی چه شد؟ ۱۱۱
هجوم يك نیروی بیگانه ۱۱۱

حکومت سلوکیان ۱۱۲

فصل سوم: ظهور اشکانیان و قدرت یافتن مجدد ایران

ظهور پارتها یا اشکانیان ۱۱۹
نبرد سرنوشت‌ساز با اقوام شرقی ۱۲۰
آغاز جنگهای ۷۰۰ ساله ایران و روم ۱۲۰
نبرد کاره ۱۲۱
فرهاد و آنتوانت ۱۲۶
جنگ بلاش و نرو ۱۳۳
اوج قدرت روم و ورود تراژان به آسیا ۱۳۷
بلاش سوم و شکستهای ایران ۱۴۰
ادامه پیشروی رومیها، فتح آدیابن ۱۴۲
مرگ کارکالا در ایران ۱۴۳
نبرد نصیبین ۱۴۴
درباره ارتش اشکانی ۱۴۷

فصل چهارم: ساسانیان

ظهور شاپور اول ۱۵۶
جنگ دوم شاپور با دولت روم ۱۵۷
نبردهای شرقی در دوران ساسانیان ۱۵۹
قدرت گرفتن مجدد روم در آسیا ۱۶۰
جدال بر سر ارمنستان ۱۶۰
ظهور شاپور بزرگ ۱۶۲
نبرد سنگارا ۱۶۲
ناکامی در فتح نصیبین ۱۶۵
فتح آمد ۱۶۶
ژولین و شاهپور ۱۷۰
شمارش معکوس برای انحطاط روم ۱۷۶
جنگ بهرام گور با تئودوسیوس ۱۷۹
نبردهای بهرام گور و یزدگرد با هیاطله ۱۸۰
نبردهای پیروز و هونها ۱۸۱

جنگهای قباد با رومیان ۱۸۲
حمله متقابل ایران ۱۸۷
قدرت گرفتن روم شرقی ۱۸۹
جنگ دوم انوشیروان و ژوستی‌نین ۱۹۲
جنگ دوم لازیکا ۱۹۴
جنگ سوم انوشیروان با دولت روم ۱۹۶
هرمز چهارم و بهرام چوبین ۲۰۱
جنگ بلخ و استفاده بهرام چوبین از نوعی موشك علیه خاقان بلخ ۲۰۱
خسروپرویز و رومیان ۲۰۳
پیروزی‌های بزرگ خسروپرویز ۲۰۴
حرکت متقابل هراکلیوس ۲۰۵
نگاهی به ارتش ایران در زمان ساسانیان ۲۱۱

فصل پنجم: حمله اعراب به ایران

ظهور اسلام ۲۱۵
حمله اعراب به ایران ۲۱۵
اولین حرکتهای اعراب برای ورود به ایران ۲۱۶
قادسیه ۲۱۹
سقوط سریع تیسفون ۲۲۱
جلولا ۲۲۱
جنگ نهاوند ۲۲۲
دلایل سقوط ایران از نگاه دکتر احمد حامی ۲۲۵
ایران در تصرف اعراب ۲۲۷
فتوحات عرب در شرق و غرب ۲۲۹

فصل ششم: مبارزه علیه استیلای عرب

اولین تلاشها برای مقابله با استیلای عرب ۲۳۳
قیام‌های ایرانیان به خونخواهی ابومسلم ۲۳۴
نتیجه قیام ابومسلم ۲۳۵
قیام بابك خرمدین ۲۳۵
تلاش ایرانیان برای استقلال ۲۳۶

طاهریان و صفاریان ۲۳۷
ارتش صفاریان ۲۴۱
سامانیان ۲۴۱
آل بویه ۲۴۳

فصل هفتم: غزنویان، سلجوقیان و خوارزمشاهیان

غزنویان ۲۴۸
ظهور سلجوقیان ۲۵۲
خوارزمشاهیان ۲۵۴

فصل هشتم: حمله مغول و سه قرن بدبختی ایرانیان

اولین برخوردها ۲۶۰
دفاع اترار ۲۶۲
سقوط بخارا ۲۶۳
نبرد خجند ۲۶۴
سمرقند ۲۶۵
فتح اورگنج ۲۶۷
فتح نیشابور ۲۶۹
پایداری سلطان جلال‌الدین خوارزمشاهی ۲۷۱
پیشروی مغولان و مرگ چنگیز ۲۷۳
حمله تیمور به ایران ۲۷۷

فصل نهم: ظهور صفویه

وضعیت جهان در آستانه ظهور صفویان ۲۸۱
صوفی مبارز ۲۸۳
ورود به عراق عرب ۲۸۶
نبردهای شرقی ۲۸۸
آغاز جنگهای ایران و عثمانی ۲۸۹
آغاز درگیریها ۲۹۰
ارتش ۱۲۰ هزار نفری ۲۹۱
اقدامات شاه اسماعیل پس از جنگ چالدران ۲۹۹
پایه‌های اولیه اتحاد ایرانیان با اروپاییان علیه عثمانی ۳۰۰

ادامه حملات سلطان سلیم به شرق ۳۰۰
فتح سوریه و مصر ۳۰۲
حمله به گرجستان و نبرد با ازبکان ۳۰۴
سلطنت شاه طهماسب ۳۰۵
هجوم مکرر عثمانیان به ایران ۳۰۸
صلح آماسیه ۳۱۵
پناهنده شدن یك شاه هندی به ایران ۳۱۵
درگیری و اغتشاش در گیلان ۳۱۶
اغتشاش در تبریز ۳۱۷
اولین تلاشهای غرب برای ایجاد ارتباط با صفویان ۳۱۷
ارتش ایران در دوران شاه طهماسب ۳۱۹
شاه اسماعیل دوم ۳۱۹
شاه محمد خدابنده ۳۲۰
سلطنت شاه عباس و احیای قدرت نظامی ایران ۳۲۴
نبرد با ازبکها ۳۲۵
ایجاد ارتش منظم و قدرتمند ۳۲۷
آغاز عملیات علیه عثمانی؛ نگاهی به دنیای غرب در آستانه عملیات شاه عباس علیه عثمانی ۳۲۹
۱۶۰۳ میلادی؛ اولین نبرد با عثمانی ۳۳۱
نبرد ارومیه ۳۳۳
آغاز مجدد درگیری‌ها در گرجستان ۳۳۵
حمله به تبریز ۳۳۶
فتح بغداد ۳۳۸
تأثیر اروپا در پیروزی‌های شاه عباس! ۳۴۱
فتح هرمز ۳۴۳
درگذشت شاه عباس کبیر ۳۴۵
حکومت شاه صفی ۳۴۵
حملات مجدد عثمانی‌ها ۳۴۷
حمله مجدد سلطان مراد ۳۴۹
تصرف بغداد به دست عثمانی ۳۵۱

شاه عباس دوم ۳۵۲
جلوس شاه سلیمان ۳۵۳
شاه سلطان حسین و زوال حکومت صفویه ۳۵۵
ورود محمود افغان به ایران ۳۵۷
هجوم همه جانبه دشمنان ایران ۳۶۰
طغیان ملك محمود سیستانی ۳۶۲

فصل دهم: ظهور نادر

نبرد کافر قلعه ۳۶۹
نبرد میهمان‌دوست ۳۷۰
نبرد مورچه‌خورت ۳۷۲
پایان داستان سروری افغانها ۳۷۴
آغاز عملیات علیه عثمانی ۳۷۴
شکست شاه طهماسب از عثمانی ۳۷۷
حرکت مجدد به سمت قوای عثمانی ۳۷۸
شکست سردار عثمانی از نادر ۳۸۰
علاقه روسها به روابط نزدیکتر با ایران ۳۸۲
نبردهای شمالی ایران و عثمانی ۳۸۳
فتح قندهار ۳۸۵
فتح هند و نبرد کرنال ۳۸۷
نتایج لشکرکشی نادر به هند ۳۹۱
فتح بلخ و بخارا ۳۹۲
فتح خیوه ۳۹۴
نبرد خانقاه ۳۹۴
حمله به داغستان و اغتشاشات ایران ۳۹۶
توجه ویژه نادر به ایجاد ناوگان دریایی ۳۹۶
عملیات عمان ۳۹۸
آخرین نبرد نادر با عثمانیها ۳۹۹
ارتش عظیم عثمانی عازم منطقه می‌شود ۴۰۱
مرگ نادر ۴۰۳

قضاوت درباره نادر ۴۰۳
دوران کریمخان زند ۴۰۴

فصل یازدهم: قدرت گرفتن سلسله قاجاریه

ظهور آغامحمدخان قاجار ۴۰۹
جهان در آستانه قدرت یافتن قاجاریه ۴۰۹
پیروزی بر لطفعلی خان زند ۴۱۰
فاجعه کرمان ۴۱۱
حرکت به سمت قفقاز ۴۱۳
فتح خراسان ۴۱۳
سپاه ۴۰هزار نفری روسیه ۴۱۴
مرگ آغامحمدخان ۴۱۴
جلوس فتحعلی شاه ۴۱۵
آغاز جنگهای ایران و روس ۴۱۶
جنگ اچمیازین ۴۱۸
حمله روسها به گیلان ۴۱۹
مرگ سی سیانوف ۴۲۰
تجدید قوای روسیه و اعزام ژنرالهای جدید ۴۲۰
ژنرال گاردان ۴۲۱
پیروزی‌های جدید ایران ۴۲۳
نبرد اصلاندوز ۴۲۴
پیمان گلستان ۴۲۶
شورشهای شرقی ۴۲۶
جنگ ایران و عثمانی ۴۲۷
دوره دوم جنگهای ایران و روس ۴۲۸
ضدحمله روسها ۴۳۰
سقوط تبریز ۴۳۲
سپاه ایران در دوره فتحعلی شاه ۴۳۳
دلایل ضعف نظامی ایران در دوران قاجار ۴۳۴
ظهور روسیه ۴۳۷

قرن ۱۹، فاصله بین توان نظامی شرق و غرب بشدت افزایش می‌یابد ۴۳۸
جلوس محمدشاه ۴۴۰
حکومت ناصرالدین شاه ۴۴۲
آخرین تلاش ایران برای فتح هرات ۴۴۵
نتیجه نبرد با انگلیس ۴۴۶
خروج آسیای مرکزی از حاکمیت ایران ۴۴۷
دوره ضعف نظامی ایران ۴۴۸
قدرت گرفتن مظفرالدین شاه ۴۴۹
مشروطه در ایران ۴۵۰
قدرت گرفتن محمدعلی شاه ۴۵۰
حکومت احمدشاه ۴۵۱
جنگ جهانی اول ۴۵۲
سقوط حکومت قاجار ۴۵۳

فصل دوازدهم: ارتش ایران در دوران پهلوی

توسعه ارتش در دوران رضاشاه ۴۵۷
هجوم متفقین ۴۵۹
ایران در زمان محمدرضا پهلوی ۴۶۶
به سوی دیکتاتوری ۴۶۸
نقش جدید ایران ۴۶۹
جنگ ظفار ۴۷۵
در اوج قدرت ۴۷۶
انقلاب ایران ۴۷۷
تلاش برای نابودی ارتش ۴۷۹
تجهیز عراق ۴۸۰

فصل سیزدهم: حمله به ایران

حمله سراسری هوایی ۴۹۱
پرواز عظیم ۱۴۰ فروند هواپیمای ایرانی ۴۹۱
تداوم ضربات هوایی ۴۹۳
وضعیت نگران کننده در روی زمین ۴۹۴

جبهه میانی	۴۹۵
جنگ هواپیما و تانک	۴۹۶
عملیات پل نادری	۴۹۸
سقوط خرمشهر	۴۹۹
توقف ماشین جنگی عراق	۴۹۹
تلاشهای اولیه برای بیرون راندن متجاوز	۵۰۱
درخواست صلح از سوی عراق	۵۰۲
حذف کامل نیروی دریایی عراق	۵۰۳
تداوم نبردهای هوایی	۵۰۳
حمله به پایگاه الولید (اچ-۳)	۵۰۵
تجهیز ارتش و سپاه و آغاز عملیات گسترده	۵۰۶
عملیات طریق‌القدس	۵۰۸
فتح‌المبین	۵۱۱
نتیجه سیاسی عملیات	۵۱۴
عملیات بیت‌المقدس و آزادی خرمشهر	۵۱۴
پس از فتح خرمشهر	۵۲۰
عملیات رمضان	۵۲۱
تجهیز ارتش عراق	۵۲۴
نبرد در جبهه‌های میانی	۵۲۶
عملیات خیبر و تصرف جزایر مجنون	۵۳۰
نتیجه عملیات	۵۳۲
عملیات بدر	۵۳۳
تلاشهای نیروی هوایی	۵۳۵
توسعه بی‌سابقه ارتش عراق	۵۳۷
والفجر ۸ و گذر از اروندرود	۵۳۸
نتیجه نبرد	۵۴۰
بحرانهای اقتصادی	۵۴۱
سالهای غم‌انگیز ۶۵ و ۶۶	۵۴۲
عملیات کربلای ۵	۵۴۲

نتیجه عملیات ۵۴۶
رکود نسبی در جبهه جنوب ۵۴۶
عملیات در شمال عراق ۵۴۸
نتیجه عملیات ۵۴۹
سقوط فاو ۵۴۹
سقوط شلمچه و مجنون ۵۵۲
قبول قطعنامه ۵۹۸ .... ۵۵۳
آغاز تجاوزات مجدد عراق ۵۵۳
ناکامی منافقین ۵۵۶
آتش‌بس دائم ۵۵۶
نام برخی از سرداران و افسران شهید ایرانی در جنگ ۸ساله ۵۵۷
برخی آمارها درباره جنگ ایران و عراق ۵۵۸
سخن آخر ۵۵۹
منابع و مآخذ ۵۶۱